

۷۴

ب

۷۵۸۳

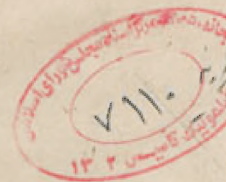
تأریخیت در



۷۵

کتابخانه

تأریخیت



۷۴  
۷۵۸۳

نزه اللغات

فارسی

لغت

از محمد بن محمد الخالقی بن  
معروف گیلانی



ش

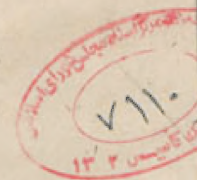
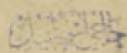
۷۴

۷۵۸۳

نزهت



۷۵



۷۴  
۷۵۸۳

نزهت اللغات

فارسی

لغت

از محمد بن محمد الخالقی بن  
معروف گیلانی

10

20

30

MYCO



ابتدای برسن آن خوشتر در مقام کوبود با حمد و سجود خدای پاک نام جوهر کنوز نجات  
حمد و ستایش شایسته حضرت محمدی در زبان صفای اوس تراکمید کنج خاندن کنیز  
و ارباب لب را بشرف تریب آن آفریند و قرآن عظیمی علیکم تعلوت  
باوج شرف رسانیده و در دو مو نور و مودت محصور بر مود و سرور و ارسلنا من قبل  
الایلیسان قومیده و طبع انواران فصیح العرب بیده آن مرقش یعنی فصیح یعنی جهان و نظر  
صانع غیران محفل مصطفی صلی الله علیه و آله در دستم و بر عترت نجیب و منی نقباء الود و اما بعد  
جنین کوبید و جعفر حضرت غفور و اوف محمد بن عبدالله بن سید مود غنی از اولاد  
نقصه عن ذنوبهم و صفای انوار و ده مجسمه قلوبهم که بر صواب منی حقیقت و اما بعد  
دانش و بصیرت و جویند که معرفت انوار کفایت پوشیده نیست که شرف نجات  
بر صفی از صفای این شرف صفات که تایت این است و اشرف و  
انفج هر کدام که ممانع و تاب و حدیث انفس من اونی الحکمة و فضل

خطاب و بهترین کلامهای قادر مجید قرآن کریم حمید است که بوقت عرب نازل شد  
که وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ پس نظربین جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات  
باشد و چون لغت کلید خزانة معنیست سرآینه جهت شناختن معنی احادیث شریفه نبوی  
و الفاظ کریمه قرآنی بر سر فردی از افراد انسانی که بر منج مسقیم مسلمان قایم باشد  
و انستین لغات عربیه واجب و لازمت بنا برین بوفیق الله المعین نسخ در ترجمه اکثر  
اجزای لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نموده و انتخاب آن از کتاب صحاح مجمل  
و کتور و مصادر و اختیارات بدینی و لغات القرآن و شرح نصاب کردم بر وجهی که پدا  
کردن رفیق بغایت الله المنان بنیات آسان باشد و چون شرافت عظمای لغت عربیه بواسطه  
عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آست یعنی اعظم انبای کرام علیه صلوات الله عليهم  
پس بالحققت مناسب و سزاوار نمود فرین کردن این مقدمات صنعتی این کمال لغات  
برینه جواهر دعا و علیه لالی شاه اکرم اولاد افضح العرب و سید المرسلین و اعلم احاد اکمل  
البشر و قائم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان السلاطین  
و اکبر برهان خواجه فیض فضل پرور اعظم نجبا حکام دودمان آل عبا و اکرم خلق خدا  
قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوْءُودَةُ فِي الْقُدْرَةِ تَدْوُهُ تَنَاجٍ مَرْدَانَا نَحْنُ لَكَ  
نَحْنُ مُبْدِيهَا زَبَدَةُ اخْلَاقٍ مَرْدُودُ كُشْفِ الْعُطَا مَا زِدْتُ تَبَيَّنَا تَابِ بَرَجِ شَرَفِ  
آسمان آرام و عطا چراغ خلوت سرائی مثل اهل متقی کمال سیفیه نوح من ركب





در حاجی سبده من ملک و الدین لوانان بر سرده لوانی ان الله بامر العدل والای  
 شه و ناول دریای عرفان . میرج کرم خورشید احسان . خطاب اجل اولو کال کوکاب  
 نشان ملک اوانا جعلت ک . سنایش کشته اندر رفت فاش . زبانها جلد در شش پاش  
 خدیو باج کیر تا جداران . نظام ملک و دین شهر یاران . بدانش خرد ملک معانی  
 بر پیش کاشف سبع لسانی . سکندر و قنقار رای کامل . جهان دار جهان آرای عادل  
 معانی مزگای مجید . مرا از ازشان سلطان محمد . جهان داری که عقل و فهم آدم  
 زاد اکرش نمی آرد زون م . خرد چون صفت از دگر داشت . چگونه گویم از کینه صفتش  
 بقول سنج درش می نمایم . ولی قولم بدش مستقیم . ندانم گفت اگر چه از شیش  
 توانم گفت فصلی از دعایش . همیشه تمام صفتان رسایل لغات معاصر و سخن پروری بیاب  
 کتاب بیان مایات صحاح کلمات را بجز فحش اربعه ارباب اقبال بصباب کمال رسانند  
 و موقوفان دوا دین و ستور معانی عبارت کسری عنوان و قربان مقامات عبارات را  
 بشرح اختیارات بریده آینه اصحاب غنمت و جلال شرف و معنی گردانند آفتاب آسمان  
 سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحب قرآن سلیمان بکان سلاطین نشان  
 تا انقضائ آثار عالم و انقطاع دوران نبی آدم بر روش طوائف اهل جهان عموما و بر مختار  
 جمهور اسلامیان خصوصا پانیده و تابنده باد و حضرت کریم زیدانش جهان پناه کائنات سلیمان  
 درون ولی نورایان ساخته است بر مقتضای تنهای مرادش منع شرف سلطنت و دجانی

و غریب بخار نشنودی جاودانی خود گردانا و بانشی العربی و آل الامجاد و فرزندان فرودزی  
 نشان ایشان را ستودم الله بکمال اقبال فی ظله الاعلی الی آخر الزمان در سایه محبتی در رخ  
 خود بنزد و افلاک اعلی مطالب برسانا و سیما حضرت جنت حضرت سلطان آفاق و جهان  
 علی الاطلاق و ولی العبد بالحق را شنیدی که از میان انوار جهان در شش جهان را  
 اسرار اذاریت ثم رایت نیما و ملک کبریا و پیدا و سلیمان شانی که محاسن اطوار ولی عیش  
 جانیان را شادانه آثار و کتیبه نموده و سرور لایح و هویدا قطعه خلائق را زشادی سرزمانی  
 مرادان شکر حق و روز بانست . که این سلطان اودنی شرا . ولی عهدش سلیمان جهانست  
**فرد** خزا و لا و نبی و هم ولی . حضرت سلطان دین میرزا علی . اعلی الله علی ذروه  
 اعلی درجات نیرات سلطانه الکریم و جعل فی الدارین غریبان کما رضوانه العظیم و ظلال  
 خورشید مثال ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جمال کرامتی جنت افتخار عباد و بر مقتضای  
 مرا خوشنود و بر خوردار دارد حکومت کل اولیا الله من الاقطاب و الافراد و این کتاب  
 مسیحت بکثر اللغات و بتوفیق قادر و باب مترقیست بترتیب حروف تهجی بر بیست  
 هشت کتاب و مرکباتی شتمیل بر جندی ابواب و الله خیر الموفقین بالصواب و الیه  
 المرجع و المآب اللهم اجعلها بتوفیق الکریم مستغفرا بالناس و زینتها لانتفاع العظیم  
 من فضلك الجسیم باحسن الباس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است دانستن  
 مقدمات چند **اول** آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم شده است از کثر لغات



مصادر و غیر مصداق آورده شده است و غیر مصداق از اشتقاق بعضی را ذکر نموده و بعضی را  
نیز که مصداق آن اعتقاد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی باشد و او را یکی از پس  
باب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا و باب آخر نون بجو و دعوی و شده و عرفان  
و بر او مصدر آنت که معنی پاری او را جان توان او اگر در آخر آن وال و نون یا تا  
و نون باشد و ولات بر حدوث کند و فعل از مشتق باشد و غیر مصدر آنت که چنین باشد  
و در لفظی که باشد متغولست یا هر تخیل متغول آنت که اولاً معنی داشته باشد که از آن معنی  
نقل کرده شده باشد یعنی دیگر بجو صلوة که اولاً معنی دعا بوده و بعد از آن متغول  
معنی ناز شده و هر تخیل آنت که از آن معنی اول یعنی دیگر متغول نشده باشد بجو لفظ  
مبتطان که همیشه معنی دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر متغولست به مصطلح بعرف نامست  
و متغول بعرف عام **دوم** آنکه مصدر مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلی مشتق خود  
باشد بجو مصدر ضارب که ضربت و مصدر قاتل که قتلست و گاه بود که با تا، زاید باشد  
بجو مصدر شید که شده باشد و مصدر نصیر که نصرتست و گاه بالف و نون آید بجو  
مصدر و باج که و جان است و مصدر مخروم که حرمانست و گاه میم زاید در اول و تا  
زاید در آخر و یا بوا و زاید فقط آید بجو مصدر سر سر که سرست و سرور **سوم**  
آنکه در کلام عرب یک لغت شاید که معنی بسیار آید بجو عین که معنی چشم و چشمه و زر  
آمده است و شاید که لغات بسیار یک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و بوج و فیضا

شاید

که مجموع یعنی آفتاب آمده **چهارم** آنکه شاید که یک لغت مصدر آید و هم غیر مصدر  
چنانکه بزرگ که معنی تخم آید است و معنی تخم آفتاب شدن و نقطه که معنی پل آمده است  
و هم معنی نیک بستن پل و این غیر مصدر یا آنت که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم  
مصدر است و اسم مصدر بر دو نوعست یا لفظیست بغير وزن مصدر که ولات بر معنی مصدری  
پاری کند که در آخر آن وال و نون یا تا و نون باشد بجو میرم که معنی در شباز و زری یکبار  
خوردنت و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از مشتق باشد و این بسیار است بجو تخم و بخر  
و امثال آن و یا در آخر معنی پاری او وال و نون باشد بجو شمره که معنی شکاری باشد  
نیز معنی آشکار کردن زیرا که چون معنی دوم باشد مصدر خواهد بود و اسم مصدر پس شاید  
که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر بجو شهرت که گذشت و بجو قدرت که معنی توانا شدن و توانایی  
مرد و آمده است **پنجم** آنکه شاید که یک لفظ معنی لازم آید و هم معنی متعدی بجو زیاده  
که معنی افزون شدن و هم معنی افزون کردن آمده است **ششم** آنکه یک لفظ شاید که بدو  
معنی متضاد آن آید بجو شرف که معنی کم شدن و هم معنی زیاده شدن آمده است و همچنین  
لغات را لغات اندو گویند **هفتم** آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد این بر دو  
قسمت یکی آنکه معنی جمع مناسب معین مفرد باشد بجو فلک که معنی گشتی آمده است  
و هم معنی گشتیه و معین قسم شاید که مفرد و مونث و جمع مذکر هم باشد بجو سگری که مفرد و مونث  
آمده است یعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان است دوم آنکه



معنی جمع مناسب معنی همین مفرد باشد بحواله که چون مفرد باشد معنی میان است  
و چون جمع باشد معنی خصلتها و مفرد او خلعت است **مثبت** آنکه شاید که اگر در محقق  
بآخر لفظ جنسی شود و افاده معنی وحدت کند بحواله الکلیه و کما و با جز اسم مفرد ملحق شود  
و افاده معنی جمع کند بحواله جزو است **نهم** آنکه شاید که مصدر بوزن اسم منقول آید بحواله  
مجلود که معنی هست شدن باشد و معقول که معنی دریا قتن و مخلوق که معنی سوخته خوردن  
باشد و اینها بر لغات شاذه گویند **دهم** آنکه شاید لفظ جمع بعد از حروف کثر از لفظ مفرد  
باشد بحواله سق که جمع سق است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او در امور مفرد باشد بحواله  
که جمع امره است شاید که لفظ جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس بحواله شیب که جمع شیب است  
**یازدهم** آنکه مصدری که بوزن تنعال باشد اگر عین التعلیل مکرر است مثلاً  
مزید غیر است غالباً و از باب تنعیل بحواله او و اگر مکرر نیست مثلاً بجودت بحواله  
**دوازدهم** آنکه شاید که یک لغت از مثالی جزو متعدی آید و از باب افعال لازم بحواله  
که معنی بروی در آن کنند و اکباب که معنی بروی در افادین باشد **سیزدهم** آنکه  
شاید که یک لفظ جمع را دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی معنی دیگر بحواله قطعان که معنی بریده  
و شتانی و بی و تن باشد و باین معنی جمع اقطعت و بمعنی رهها کاه و شتر تم باشد و باین  
معنی جمع قطع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید بحواله مذی که جمع ندمان  
آمده است و جمع ندمان هم آمده **هجدهم** آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم معنی مصدر گیرند

و بموضع مصدر آرند بحواله عایت که گویند عافیه و بحواله عایت که گویند عقب  
فلان مکان بیه عاقبت **یازدهم** شاید که اسم فاعل بمعنی اسم منقول آید بحواله رافیه و رفی  
عیشه رافیه که معنی رضیات **شانزدهم** شاید که اسم منقول بمعنی اسم فاعل آید بحواله  
حجا با مستور یعنی ساترا و کتوله تعالی این وعده کان مایه ای آیت که انی الصالح **هفدهم**  
آنکه شاید که لفظی مفرد الوزن بحواله المعنی باشد بحواله قوم شاید که بعکس باشد بحواله مناسب  
که معنی جامه بریده است و بعد ازین شروعت در مقصد کتاب و الله اعلم بحواله  
**کتاب الف باب الف مع الالف من مصدر الثلاث**  
**الحجود اثنا** در یاقین کتوله تعالی غیر ناظرین الزامه و هنگام شدن و بنهایت رسیدن  
که ما **آدا** که از وزن **ان** بکسر الف بسیار شدن گویند و جار پامضی او **آا** آید و مضارع  
تیا **آا** بنت الف بار آوردن و رخت **آا** باینکه کردن کریم و ماضی او **آا** آید و  
مضارعش **یاز** **آری** بوزن **آری** کینه کردن دل و ماضی او **آری** آید بکسر را و  
مضارعش **یازری** **آبا** بکسر همزه باز استادن از چیزی و سرکشی کردن و بازداشتن  
و آب و ابریدن **آبا** بنت همزه بول بومیدن **برز آا** ناوای رفتن **آدی**  
آزروه و برنج شدن **آسا** اندو کین کردن و علاج کردن **خمس** مصدر افعال  
**آجا** نزد خن کشت پیش از رسیدن آن کتوله صلی الله علیه و آله من آجی بقدر آری **آجا**  
بهمزه آخر مشرف شدن بر چیزی و پرگیا و کاهه شدن زمین و بمعنی آجا که ناقص است هم آمده







ثابت کردن **اِزْهًا** اعلام کردن و آموختن **اِزْهًا** خوار و زبون داشتن **اِزْهًا**  
 پناه بخشی بودن **اِسْرًا** شب رفتن **اِکْرًا** واپس انداختن و بکراهی دادن و افروتن  
 شدن و کاهیدن و دراز کردن **اِسْرًا** بهمه آخر تکام غایب کردن منع شدن **اِخْلًا** خوار  
 کردن و رسو کردن **اِسْهًا** سخت دل کردن **اِسْهًا** شبانگاه کردن و گردیدن **اِحْجًا**  
 واکشودن شدن آسمان و در وقت واکشودن آسمان در شدن **اِقْهًا** باز بستن و از آستین  
 طعام و ناخوش شدن طعام **اِنْسًا** فراموش کردن **اِحْشًا** ترسانیدن **اِعْشًا** بعین  
 بعین غیر منقوطه شب کو کردن **اِعْشًا** بعین منقوطه کو کردن **اِعْشًا** و بریده پوشانیدن  
 بهیرا و پرده کردن **اِقْشًا** آشکارا کردن **اِقْشًا** خداوند چهارپای بسیار شدن شکم زدن  
 دارو **اِحْصًا** شدن و دوشستن و ضبط کردن و توانستن و دانستن **اِحْصًا** بهمه آفر  
 سیراب کردن **اِشْهًا** آزدن **اِشْرًا** پر کردن ظرف یا حوض بآب **اِعْهًا** سخت تلخ  
 شدن و از دمان بد انداختن چیزی برای تلخی **اِقْهًا** برگزیدن و در قفا داشتن و در پی  
 فر آمدن **اِقْهًا** بنا و عمره آخر مانده شدن **اِقْهًا** بتاف پرخیا رفتن **اِقْهًا**  
 مایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن و فرمودن  
 و این از لغات الاضداد است **اِرْضًا** خشو کردن **اِقْهًا** خاشاک در چشم انداختن  
**اِقْهًا** بال غیر منقوطه خوشبوی کردن **اِعْهًا** خفتن **اِعْهًا** بفر کردن  
 فرستادن و همت دادن قرض قرض دار را و دوشوار آبتن شدن شتر ماده و دیرزاید

تن و از پی

او **اِعْهًا** تمارک شدن و یکجا چشم بهم نزدیک آوردن **اِحْصًا** رسیدن و بجا  
 رفتن و از خود بکسی نداشتن و کف دست بر زمین نهادن و در وقت سجود و باران بیشتر  
 کردن چنانکه مرد و فرج ز برای یکی کرده شود از سختی جماعت **اِحْصًا** بصا و غیر منقوطه  
 بر رفتن کرما و باز استادن باران **اِحْصًا** بگذراندن و روان کردن فرمان غیر  
 آن **اِحْصًا** لاغر کردن و چهارپای لاغر بکسی دادن و لاغر جارب شدن کسی و کشته  
 جامه **اِعْهًا** بخشیدن **اِحْطًا** افزونی نهادن **اِحْطًا** بهمه آخر ازارام  
 کردن **اِحْطًا** چهارپای مطیع کردن آدمی **اِحْطًا** گوش فرا داشتن و میل دادن **اِشْهًا**  
 ستودن **اِطْهًا** طاعی کردن **اِعْهًا** از کز در گذشتن و بگذشتن و بسیار کردن  
 پشم و موی **اِلْهًا** یافتن **اِلْهًا** باقی داشتن و رعایت و مرحت کردن **اِسْهًا**  
 آشامیدن و آب دادن **اِسْهًا** بدبخت کردن **اِلْهًا** باطل کردن انداختن  
**اِحْهًا** پنهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است **اِحْهًا** صافی  
 کردن و ابریده شدن از چیزی و خال شدن و برگزیدن **اِحْهًا** بجا غیر منقوطه به  
 پر استن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پابریه شدن جاربای  
 کسی و پابریه کردن **اِلْهًا** انگذدن **اِلْهًا** پاک کردن و مغرور شدن و فریب  
 شدن **اِرْهًا** بانگ آوردن شتر ماده بکسی دادن و کمک کردن شتر خوردنی **اِلْهًا**  
 کریانیدن **اِدْهًا** روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن **اِسْهًا** بکله آوردن



و شکایت زایل کردن و این از لغات الاضداد است **ایلا** کند گردانیدن پوشیدن  
و آشکار کردن از بخت قول حق تبارک و تعالی یوم ثانی السرایر و نیکو داشت  
کردن نعمت دادن و کنایت نمودن و آزمودن **اجلا** از خان و مان بیرون کردن  
و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده است **اخلا** شیرین کردن **اخلا** خالی  
کردن و خالی یافتن و کلاه رویانیدن زمین و در خلوت بردن کسی و او متعدی و لازم  
آمده است **اسلا** اندوه بدر بردن **اسنا** یکال استادن در موضعی و بلند کردن  
و بزرگوار کردن **ادلا** فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو شدن ذکر **اغلا**  
بنفین منقوطه کران بهار کردن و کران خریدن و کران بهایافتن و جوشانیدن **انها**  
فرو گذاشتن ریمان و فرو گذاشتن عنایب و تنگ گردانیدن شیر یعنی از غلظت بدر  
آوردن و جاه را بآب رسانیدن و در کندن و تند و تیر گردانیدن اسب در رفتار **اشعا**  
آتش برافروختن **اسعا** بسین غیر منقوطه نیست گردانیدن و بدر بردن و درشت  
شدن اطراف خوشه ذرع **اشفا** واقف شدن بر چیزی و بکار نه چیزی رسیدن و  
بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را **احما**  
لجام واکزیدن اسب و شکار را بر جشم خود کشن کتوله علیه الصلوة و السلام کل ما اصبحت  
و وقع ما انمیته **انلا** بدالف تمام کردن و بر کشیدن کان و بجام رسانیدن و بجه زکام  
مبتلا کردن **انلا** بالف مقصوره و از گردن امید کسی و عیش ضلالت کتوله تعالی الشیطان

سؤل کم و املی کم و مهلت دادن از یاد چیزی نوشن و نوشن فرمودن و دراز کردن  
مدت و دراز شدن زمان گذا کردن بند پای شتر **احما** گرم کردن و حمایت و کمالات  
کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیز را **ادما** خون آلود کردن خون بر آوردن **اسما**  
نام بر آوردن **انما** کور کردن **اغما** بنفین منقوطه پیش کردن **انما** افزون  
کردن و در غیر بر جشم شکار کشن **انما** بنا کردن فرمودن کسی **انما** رسیدن به  
جنگ سخت مری نباشد **انما** بنما منقوطه فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک آوردن  
**ادما** نزدیک کردن **انما** توانگر کردن کسی و بی نیاز کردن و فایده کردن **انما**  
نیست کردن **اعنا** بعین غیر منقوطه رویانیدن و خواهر کردن فروتن گردانیدن **انما**  
بقاف خشنود کردن سرمایه دادن **اقرا** دایم شدن **اقصا** دور کردن پایان چیزی  
رسیدن **انما** بدم و انشتن چنانکه سر و دست او قایم باشد و سر و طرف و بر  
سر و پاشنه نهادن در مابین بجهتین نماز و این نهایت شرعا **انما** بهمه لاکشتن  
سرمایه و افکار کردن سرمایه و در سختی سرمایه انداختن و چنگلی هوا کار کردن و بسیار  
خطا کردن در سختی و نیک بختی چیز را **انما** مشغول کردن **انما** خبر رسانیدن **اقرا**  
هلاک کردن **انما** بنما منقوطه معین گردانیدن و معین شدن و او متعدی و لازم آمده است  
**ادما** یار گردانیدن و او شوق از او باشد مقصور لالف نه از دو، ممدوده لالف  
**ادما** نیاز کردن **ادما** بزال منقوطه پشورده کردن **اضلا** ضعیف گردانیدن



و لا غز کردن **اشوا** بر این ادون و نقل خطا کردن یعنی تبلیگاه نرسانیدن تیر با تیغ  
و باقی ماندن چیزی **اسوا** بسین غیر مشروطه بگذاشتن **اعوا** که ام کردن **اقوا**  
خالی شدن جای و مختل گردانیدن قلابه بر نع و نصب حرو و نقصان کردن حرفی از عروض  
یت و در جای و در جای خالی شدن و قوی چار باشد کسی بی تو شدن **الوا** حق کسی  
بردن و نیت گردانیدن و اشارت کردن و به لواهی یک رسیدن یعنی بر سبب ان کیستان  
رسیدن پر پر شده شدن و پر شده گردانیدن و متعدی لازم آمده است **اهوا** قصد  
کردن و انداختن و اشارت کردن **ایها** بر دیدن خانه موین و مثل آن و فعال کردن  
و فرود گذاشتن آب را از غز کردن و آسوده گردانیدن **احیا** زنده کردن و فراخی  
نفت شدن و باران شدن **اغیا** بعین مشروطه بر فراشتن علم **اعیا** بعین غیر مشروطه  
مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده گردانیدن و قسم تصور بد آوردن  
**ایجا** بجای غیر مشروطه و حی ترستان و اشارت کردن و در اول مذاقتن و نوشتن  
**اینا** بلکه شدن و تمام علاج شدن یابی کردن و او یعنی اول شش از دویت و معنی  
اخیر شش از او و **اینا** موی ستر شدن **اینها** فرمودن و اندر ز کردن و موی  
گردانیدن **ایها** دریدن و بست گردانیدن **ایها** و طرف کردن در اول و داشتن  
**ایفا** و فکر کردن مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن **اینا** آتش زدن و  
آوردن آتش از چیزی **اینا** دادن آوردن **ایکا** بالغ تصور بخیلی کردن و طعن کردن

و در شک بستن و درین بستن کنول البنی علی الصلوة والسلام **ایه** کان یوکی فیه **ایکا**  
به نر لام چیز را بیکه گاه ساختن و برای کسی گاه نهادن **ایلا** دادن نزدیک گردانیدن  
**اینا** رنجانیدن و ضعیف گردانیدن **اینها** بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان **اینا**  
خداوند غله بسیار شدن و در خور و چیزی دادن نرم رسیدن بهر و شک بر چیزی چنانکه گفته  
نرماند **اینا** اشارت کردن و در با آوردن زمین و پرو باشدن زمین **اینا** نرم کردن  
و در نعل کسی آوردن چیزی و دیگر کردن قافیه و شعر و خوار کردن **ایها** کرسکی و نشاندن  
**اهدا** خاموش کردن و آرامانیدن **اینا** بالغ تصور و در کردن **اقضا** طعام خورد  
کسی دادن **ایها** و گذاشتن و پناه گردانیدن و در پناه کسی بردن و بجا گردانیدن  
**اینا** نیز اگر کردن و از بیماری خوش شدن **اینا** که او را اندین **اینا** بن نمره آخر  
مشطع گردانیدن که تو لهم بحر لایونی ای لا یستطع **ایها** بعین غیر مشروطه کوش بسوی  
چیزی داشتن و رعایت و مرحت کردن **اینا** بل نمره آخر نزدیک کردن **اینا** زمان  
دادن و واپس کشدن و دور افکندن **اینا** آفریدن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و پروراندن  
و بلند گردانیدن چیزی و بلند کردن شتی با و بان و ازین معنی اخیرت قول حق تعالی  
انتم انشتم ثم شجرها ثم نحن المنشون **اینا** کامل شدن و کامل ساختن و کامل  
چار باشدن کسی **ایها** خطا کردن و خطا کردن بر کسی **ایها** که هم ساختن **ایها** نزدیک  
گردانیدن شتی بکجا و در پناه کردن **ایها** شخ بد آوردن کشت و درخت و گیاه

**اینا** خبر داد



**اِطْعَمَ** فروختن آتش و چراغ **اِطْعَمَ** بغیر نمز لایم بر سر آب آوردن چیزی را **اِطْعَمَ**  
پنجگه کردن آوردن **اِطْعَمَ** ترک کردن **اِطْعَمَ** داریم و آتش طعام بای کسی **اِطْعَمَ** براه  
منقوطه زرد و سرخ شدن خرم و شکله کردن **اِطْعَمَ** بون کردن تن کردن کسی را و آتش  
کردن **اِطْعَمَ** با و الف مقصوره بر این کردن و شرف شدن بظرف یا قتن **اِطْعَمَ** با الف  
معدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آزار و کینه در دل گرفتن **اِطْعَمَ** تشنه کردن  
**اِطْعَمَ** استوار کرده آید **اِطْعَمَ** کینه روی آید و کین خوردن و طعام نهاری دادن  
**اِطْعَمَ** کرده فرو گرفتن و بی کینه کردن زمین **اِطْعَمَ** خوردن و آید و خوش آمدن و خرم  
شدن شکر کسی **اِطْعَمَ** پر کرده آید و بسیار کینه کات شدن زمین **اِطْعَمَ** کینه کردن آوردن  
قائمه و حرکت روی در شعرو میل دادن و بدو قسم کردن شتران یا یک قسم را یک سال کش داده  
شود و قسم دیگر را سال دیگر و بنابر خیمه کردن **اِطْعَمَ** بذل منقوطه آوردن **اِطْعَمَ** معصوم  
الن سوخته خوردن **اِطْعَمَ** بهمه فاعل و پس آید و باز داشتن و کامل کردن آید  
**اِطْعَمَ** آتش کردن **اِطْعَمَ** بهمه لام در و مند و پیا کردن و در و مند و پیا شدن و تمت  
نموده شدن و اول لازم و متعدی آمده است **اِطْعَمَ** جاری دادن **اِطْعَمَ** سوراخ کردن  
و آتش کردن میان مردم **اِطْعَمَ** دور کردن **اِطْعَمَ** نمودن و ششسانیدن **اِطْعَمَ**  
جای و روی دادن و فرو آوردن بای کتور تم و آوینا نهالی و بوقه ذات قرار و زمین  
خزمصله الفاعله **اِطْعَمَ** و **اِطْعَمَ** بایم باوری گرفتن و فصله الفاعل

**اِطْعَمَ** آغاز کردن **اِطْعَمَ** پایان رسانیدن و چیزی رسیدن و باز راست آوردن چیزی رسیدن  
**اِطْعَمَ** بر کردن **اِطْعَمَ** میوه جیدن **اِطْعَمَ** بجا غیر منقوطه فراموشی نیست و مردود  
باقی بنقوطه و دستار و **اِطْعَمَ** اسیر کردن کسی را **اِطْعَمَ** امید داشتن **اِطْعَمَ** ریش  
بر آوردن و پوست از جوب باز کردن **اِطْعَمَ** سر و باز گرفتن **اِطْعَمَ** قصد کردن و آینه  
کردن و میل کردن **اِطْعَمَ** بیکر کردن **اِطْعَمَ** عطا داشتن **اِطْعَمَ** در باز نگه داشتن **اِطْعَمَ**  
پای بکار بریدن رفتن **اِطْعَمَ** بهصا کتیه کردن و چیزی را عصاره ختن و شیر زدن و سخت  
شدن **اِطْعَمَ** بعین غیر منقوطه با ما و کردن و در با و رفتن **اِطْعَمَ** ناهان و کول شدن  
**اِطْعَمَ** بذل منقوطه عذر گرفتن **اِطْعَمَ** پول روی کردن **اِطْعَمَ** راه راست  
گرفتن **اِطْعَمَ** حیدر داشتن **اِطْعَمَ** از و با برد داشتن **اِطْعَمَ** فریقین و قصد کردن **اِطْعَمَ**  
بر کردن **اِطْعَمَ** خریدن و فروختن **اِطْعَمَ** و خریدن خود را **اِطْعَمَ** پرستیدن پوشیدن  
و دروغ زدن و رفتن کتور تم و آوینا نهالی و بوقه ذات قرار و زمین  
میرودن معنی از بخت و شیر بر سر زدن **اِطْعَمَ** بجا منقوطه مان خیساییده خوردن **اِطْعَمَ**  
با خوردن معنی فدا شیر خوردن **اِطْعَمَ** با گرفتن شتر ماده از و بوضع نهادن **اِطْعَمَ**  
و در شدن و از برای خیمه نوی ساختن و نوی جوینیت که بر و خیمه کند از برای گذر آب باران  
**اِطْعَمَ** بکار گرفتن **اِطْعَمَ** آید و بیرون آمدن باران از ابر شیر از پستان و باران  
و آوردن کتور تم و آوینا نهالی و بوقه ذات قرار و زمین **اِطْعَمَ** آید و بیرون آمدن باران از ابر شیر از پستان و باران







شدن **استغفار** روشن تازه کذاختن **احتیاج** فریقین و فریقیت شدن و شرم داشتن  
و پنهان شدن از کسی بشهرتندی **الغیا** پناه آوردن **انقضا** رنگ رو بگرداندن **اکلا**  
خود را از چیزی نگاه داشتن و خوابیدن **انقضا** دور شدن و واپس پستادن **اجترأ**  
و بر شدن **اجترأ** براه منوط پسند کردن و استادن بخیر می **الغیا** متا شدن  
**استغلا** پر شدن **اصطفا** شرم داشتن **انقضا** تکیه کردن من المصلو المفعال  
**انقضا** سزوه شدن **انقضا** بر آمدن مدت **انقضا** پیش آمدن **انقضا** شکسته  
شدن **انقضا** پنهان شدن **انقضا** و گردیدن و برود آمدن **انقضا** و آمدن  
برو و غیر آن **انقضا** بریده شدن **انقضا** ای اندوه و بی شش شدن **انقضا** خراسته  
شدن و سزاوار شدن کتوله تعالی و ما علیک و الشعر و کاشیغی **انقضا** برود آمدن  
**انقضا** شکسته شدن **انقضا** یکسو شدن و جمع شدن و فرام آمدن **انقضا** بیان  
شد **انقضا** در تور دیده شدن **انقضا** فرو آمدن و فرو افتادن **انقضا** از چیزی  
برود آمدن **انقضا** دور شدن **انقضا** توزیست شدن و ناکاه برآید ستاره و غیر  
آن **انقضا** بهر فلام فرو بردن چراغ و آتش **انقضا** بهر فلام و گردیدن ضرباب  
الاستفعال **انقضا** خیر زدن **انقضا** فتوی خواستن **انقضا** کاشکیدن  
و موضع خروج بول و براز شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ بریدن و شستن در تکیه  
خواستن و دور کردن **استغفار** یاری خواستن **استغفار** عطا خواستن **استغفار** پست

شدن و نرم شدن و زروشته شدن **استغفار** در پل خیزی رفتن و از راست ماندن **استغفار**  
زجستن بر ماده و بایه درخت رفتن و پناه گرفتن **استغفار** در پیش شدن پاپی آمدن  
و گناه شدن بخیزی و رسیدن و پراکنده شدن و آشکار شدن و مشهور شدن **استغفار** به  
خواستن و راه نمودن خواستن **استغفار** از پی رفتن و جری بسیار کردن **استغفار**  
بجا بر رفتن **استغفار** رشوت خواستن و شیر خوردن خواستن بجه شتر **استغفار** بجا برود  
گرفتن **استغفار** مسل خردن **استغفار** پوشیدن **استغفار** با فرمان شدن **استغفار**  
دور شدن و سزد و غیر آن **استغفار** تمام مال استادن **استغفار** سیزه کردن  
در مقام **استغفار** جلد کردن برای گرفتن شکار **استغفار** خوشنودن خواستن **استغفار**  
قاضی کردن **استغفار** عطا خواستن **استغفار** در خواست کردن **استغفار**  
نکبتی کردن خواستن **استغفار** کار کردن خواستن **استغفار** بجم جفا کار آمدن  
و جفا کار شدن **استغفار** پنهان شدن **استغفار** زنده گذاشتن و شرم داشتن **استغفار**  
شناختن خواستن **استغفار** برآیندن **استغفار** کنایت کردن خواستن **استغفار**  
آین خواستن و علت استغفار یافتن و علت استغفار کردن **استغفار** کیشیدن **استغفار**  
شیر نه آمدن و شیرین خودستنی **استغفار** بهر پشت و خسیدن **استغفار** خالی خوردن **استغفار**  
برگذاشتن و بلبل شدن **استغفار** افزون کردن خواستن **استغفار** از پی و خیزی رسیدن  
خواستن **استغفار** بیرون کردن خیزی و طایفه و آن استغفار از پی و خیزی کردن







سُجَّانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ **أَشْرَى** بَشِين مَنُوط نَبَات شاد و بی خرمی  
 کند گمان و اوجع اشرا ت **أَشْرَى** بَغِيرَان **أُولَا** دُوسْتَان **أَشْرَى** سَکَای  
 موار و اوجع صفا ت **أَشْرَى** سَوَاخِی بَانَد بَای دُشْمَن کُشَن بَای شَان بَاشَد  
 و اوجع مَکُ و مَکَا بَاشَد **أَشْرَى** جَمْع ظَهَات و ظَا دَر کَت بَظَاهِیَن ت **أَشْرَى**  
 دُوز قَرَبَان و آب شَب و جَمْع اَوَاضِحَات مَمَّ آدَه و اَو کُشَن بَیت کُ دُوز قَرَبَان کُشَن  
**أَشْرَى** مَرُ و پَر مَوی و کُشَن رَز و اَجَم کَا مَل **أَشْرَى** فَعْل مَضِیَّت مَعْنَى آدَه دَانی کُ دُ  
 مَن لَدِ سَور و عَذَاب کُ دُ و رَجَا نَیْد مَن تَعْسِیْر کُ تَوَلَّ بَر کُ دُ و فَاتَم لَدِ مَن حَیْث کُشَن  
 یَحْسِبُوا اِی تَعْدَهُمْ وَاِذَا هُمْ **أَشْرَى** مَلَمَ و خَیْمَا و کُ دُ مَیْمَا و اوجع مَلَمَ است **أَشْرَى**  
 مَسْبُوبَان بَر جَنَد **أَشْرَى** بَار مَ و اوجع عِبَا است **أَشْرَى** آخِر و دُور تر **أَشْرَى** بَر کُزِید کُن  
**أَشْرَى** پَر دُز کَا رَان **أَشْرَى** یَکَمَان **أَشْرَى** تَوَا کُزَان **أَشْرَى** پَر خَا نَد کَان و  
 پَر اِی کَا و لَ و دُز نَا بَاشَد **أَشْرَى** دُشْمَان **أَشْرَى** زَیْر کَان **أَشْرَى** اِیْمَان **أَشْرَى**  
 اَوْب و اَر نَد کَان **أَشْرَى** دَا کُ طَرَف دُکُشَا **أَشْرَى** سَمَان **أَشْرَى** فَاسْتَر **أَشْرَى**  
 رُوز جَیْر شَب **أَشْرَى** سَخَمی و عَادِش بَر کُ دُ و آن رُک و مَعْنَى خَیْر تَصْفِیْر لَیْسَت **أَشْرَى**  
 تَصْفِیْر لَیْسَت مَعْنَى هَک **أَشْرَى** فَعْل مَضِیَّت مَعْنَى دَوای کُشَن **أَشْرَى** فَعْل مَضِیَّت  
 اَز بَال اَعْمَال مَعْنَى بَای آرد **أَشْرَى** مَلَمَ مَنُوط مَرُ و سَیْد کُوی و آدَی دُشْمَنی کُزِید کُن  
 اَو سَیْطَر تَر بَاشَد زَارَان دِکَر **أَشْرَى** بَکَا و یَز مَنُوط مَرُ و بَر کُ رِیْش **أَشْرَى** رَجَا و رَجَا

خَیْر مَنُوط رُوز و رُوز **أَشْرَى** آوَن پَر مَ و اوجع **أَشْرَى** سَخَمی و عَادِش بَر کُ دُ و آن رُک و مَعْنَى خَیْر تَصْفِیْر لَیْسَت  
**أَشْرَى** تَر بَاشَد زَارَان دِکَر **أَشْرَى** بَکَا و یَز مَنُوط مَرُ و سَیْد کُوی و آدَی دُشْمَنی کُزِید کُن  
 پَر اِی کَا و لَ و دُز نَا بَاشَد **أَشْرَى** دُشْمَان **أَشْرَى** زَیْر کَان **أَشْرَى** اِیْمَان **أَشْرَى**  
 اَوْب و اَر نَد کَان **أَشْرَى** دَا کُ طَرَف دُکُشَا **أَشْرَى** سَمَان **أَشْرَى** فَاسْتَر **أَشْرَى**  
 رُوز جَیْر شَب **أَشْرَى** سَخَمی و عَادِش بَر کُ دُ و آن رُک و مَعْنَى خَیْر تَصْفِیْر لَیْسَت **أَشْرَى**  
 تَصْفِیْر لَیْسَت مَعْنَى هَک **أَشْرَى** فَعْل مَضِیَّت مَعْنَى دَوای کُشَن **أَشْرَى** فَعْل مَضِیَّت  
 اَز بَال اَعْمَال مَعْنَى بَای آرد **أَشْرَى** مَلَمَ مَنُوط مَرُ و سَیْد کُوی و آدَی دُشْمَنی کُزِید کُن  
 اَو سَیْطَر تَر بَاشَد زَارَان دِکَر **أَشْرَى** بَکَا و یَز مَنُوط مَرُ و بَر کُ رِیْش **أَشْرَى** رَجَا و رَجَا



او جمع طبی است **اشقی** آنکه بعضی دندان او زاید باشد و آنکه دندان او کم باشد  
**اشقی** اعضای پوسیده و پراکنده شده و تنبلی و خیری و اوج شلوات **اشقی** ابر  
پسیناه کثیف و مردی که لب الوسیه کوزه باشد **اشقی** میانه **اشقی** سیاه کنور تعالی  
تجمله قضا، اشقی و سیاه تب و کندی کون **اشقی** این بزرگ بول بوی **اشقی**  
شب کوز **اشقی** نایب **اشقی** آنکه پشتش در رفت باشد و بین بیرون آمده **اشقی**  
خاکی است **اشقی** امارت بغایت زهرناک **اشقی** بخت **اشقی** دور  
**اشقی** نه کینه و زبون تر **اشقی** صواب تر و سزاوارتر و دای و بدین معنی اخیر است  
قول حق تعالی اولی لک فالولی اولی اولین **اشقی** درخت فصوت و مرد تنای گوش  
که محتجب از طلاق و چیزی عجیده شده **اشقی** حکم کننده تر **اشقی** زیبار **اشقی**  
قوت مند تر **اشقی** روشن تر **اشقی** کلین تر **اشقی** سخت تر و دانه عظیم تر **اشقی**  
**اشقی** زیاده تر **اشقی** آشکار تر **اشقی** کفایت مند تر **اشقی** صافی تر و بر  
گزیده تر **اشقی** گزیده تر **اشقی** زیر کمر **اشقی** پاکتر **اشقی** سید کب **اشقی**  
بکسر حروف و ش **اشقی** پنج مزه شاد و منده تر **اشقی** بدست تر و مرد و به آشتی که  
در قرآن آمده است که اذا بعت اشقیها که در ابن سلف است که اذنه صالح را علیه السلام  
پی کرده بود **اشقی** کی **اشقی** و **اشقی** تو زشت **اشقی** مهربان تر و آواز صوف  
مشتی است **اشقی** آرد و کنده تر **اشقی** یعنی پانیدانی کن را به آن **اشقی**

یعنی چشم آوردند ما را **اشقی** راه راست ما را **اشقی** یعنی طیر ناست یعنی نال  
بکر قسیم **اشقی** حکم در قرآن آمده است فعل امر است یعنی سوخته شود یا بش  
که خطاب به یوزخیان باشد **اشقی** که اول و اب و عاوت **اشقی** رسوا تر **اشقی**  
بخشیده تر و بر خیر تر **اشقی** خواب و اطراف **اشقی** باب **اشقی** مع **اشقی** الصاد  
انثلاثی الجود **اشقی** باب **اشقی** بزرگ شدن و جت و دست و پا کردن و نیندین پار و در قمار  
و از لب بعضی فرورفتن آفتاب هم آمده است **اشقی** بسوی وطن رفتن و جیسا  
شدن برای سفر **اشقی** همان کردن و بهمان خواندن **اشقی** بفتح و ال با او ب شدن  
یعنی نیکو کار شدن **اشقی** طاعت کردن و عیب کردن و یا سختن چیزی را **اشقی** بفتح  
ما زید کردن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار و من **اشقی** انفعال **اشقی** تر **اشقی**  
شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشانیدن و بدین معنی اخیر است قول مجهر علی علیه  
و سلم اتر بوا الکتاب فانه اخرج الحاجه **اشقی** بر نجانیدن و در رخ انداختن **اشقی**  
یعنی سقوطه هلاک کردن **اشقی** روشن کردن آتش **اشقی** نیک سالی یافتن و بی  
شدن زمین و بی بلایان شدن آسمان **اشقی** خداوند کو سفندان و شتران کردن شدن  
**اشقی** جنب شدن و بکتاب جنب شدن **اشقی** شاکر دانیدن **اشقی** ویران  
کردن **اشقی** فراخ سالی یافتن و آبادان شدن زمین و زرب کردن **اشقی**  
بیم با یک بر چیزی زدن و زارم آوردن و یاری دادن و پوست فرام آوردن و پوست



بر پالان یا بر زمین کردن و بجهت زرایدن شتر **اخطاب** نزدیک آمدن و کسی بر یکی نگاه  
کردن خواندن و زرو شدن خطن چنانکه بر خطها پیوسته باشد و خطن بکتاب چنانست  
**اخطاب** کنه کردن **اخطاب** بکافیه منقوطه و کشیدن و یاری کردن و فرام آوردن  
**اخطاب** ای بران کردن **اخطاب** ولات کردن کسی بر غنیمت دشمن **اخطاب**  
بن کردن و پس شدن و کسی چیزی را در آن که بآن خوشنود باشد **اخطاب** بارتک  
بشتر شدن **اخطاب** کردن و زراعت و کردن **اخطاب** بکافیه منقوطه بزرگ کردن **اخطاب**  
پخته شدن خرم **اخطاب** راغب کردن **اخطاب** بکافیه منقوطه موی اول بر آوردن  
جوزه و غار کوچه چیزی بر آوردن بر کز **اخطاب** محشیدن چیزی کسی بدین وجه که این  
نیز بعد از وفات من امان تو باشد **اخطاب** بزرگ شدن و بزرگ آوردن **اخطاب**  
ترسانیدن **اخطاب** بکافیه منقوطه نزدیک آمدن **اخطاب** بسیار گفتن  
و در میان باقی فراق رفتن **اخطاب** بسیار گفتن و بخت شدن با و بعضی شتر و پی بعضی رفتن  
**اخطاب** سخت گردانیدن **اخطاب** و شوار کردن و دشوار یافتن شتر از جهت  
اینکه کسی که شتر **اخطاب** نزدیک آمدن **اخطاب** بکافیه منقوطه و نهانیدن و دعوی  
کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیرست قول حق تعالی و اشرار باقی قلوبهم  
العجل یعنی حب العجل بتدیر مصاف **اخطاب** یاری کردن و رام شدن خداوند  
فرزند بالغ شدن و ششم و موی بر پوست گذاشتن و نهانیدن و طبل بر سر آید و در طبل

در کتاب طایبین است **اخطاب** روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر بجهت دیگری دادن  
و کسی را زدن و زرویدن **اخطاب** دور شدن و محاج کردن بطلب و مطلوب کسی **اخطاب**  
خوشنود کردن **اخطاب** بکافیه منقوطه و روشن **اخطاب** بکافیه منقوطه و روشن  
اما که کردن **اخطاب** پا داشتن دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی از پی وفات او و از  
پای در آوردن **اخطاب** خوش آمدن و در عجب انداختن و بکبر کردن **اخطاب** بیان  
کردن دشمن با عراب گفتن و نفس کشیدن و صاحب فرزند عرب رنگ شدن **اخطاب** بنین  
منقوطه و را غیر منقوطه عرب آوردن و یک کشیدن و سفید کردن و ایند و سخت کر سینه شدن  
**اخطاب** خشم آوردن **اخطاب** پالان بستر نهادن **اخطاب** نزدیک شدن بر  
زن بزرگ کردن و شمیر و زیام کردن **اخطاب** از بر چیزی نوشتن و کسی بکتابت آموختن  
و سر یک بستن **اخطاب** نزدیک آمدن **اخطاب** دروغ گو یا سخن **اخطاب** بکافیه  
دست **اخطاب** بانی کردن **اخطاب** بکافیه منقوطه مانده ساختن **اخطاب** بکافیه  
و در اخطاب و جنبش آوردن و در پیمان دیگر و پوست و لو کردن **اخطاب** بر زوختن آتش  
و یک دیدن اسب **اخطاب** فرزند نجیب زادن **اخطاب** در بر دهن و مثل  
آن در چیزی **اخطاب** بکافیه منقوطه و کار واکسته کردن **اخطاب** بکافیه منقوطه  
کارا بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند **اخطاب** بغارت دادن **اخطاب** بکافیه  
درنگ و در پریدن و در رفتن **اخطاب** کوشش کردن و قرار **اخطاب** بکافیه



**اِحْبَاب** واجب گردانیدن و مع ثابت کردن و مع ثابت کردن و مع حصول آوردن  
و کاری کردن کسی که موجب و غول بهشت باشد یا دفع **اِحْصَاب** برنگردن **اِحْصَاب**  
باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی شرم آید **اِحْصَاب** ازین برگردن و بعد  
جمع کردن **اِحْصَاب** متیاشدن مرغ برای پریدن و متیاشدن شتر برای رفتن **اِحْصَاب**  
نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر تا و شتر را برای دست داشتن و بر  
گزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است اَحْبَبْتُ حَبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَيْبٍ اِحْبَابِ اِنْبِغَا  
بمعنی برگزیدن و خیر معنی خیل و عن معنی علی یعنی برگزیدیم دست داشتن خیل را بر  
ذکر پروردگار خود **اِحْصَاب** کینه در دل گرفتن و ناموش شدن بسیار رسانیدن زمین  
و سیلاب ابریت که بر روی زمین حسد و سخن گفتن و خون بیرون آوردن ازین و فلان  
**اِعْصَاب** کاه کاه آمدن و گردن در میان شب آمدن **اِحْصَاب** بر جهانیدن اسب  
و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن **اِحْصَاب** بر روی در آتاق و **اِحْصَاب**  
مقیم شدن **اِحْصَاب** نرم ماندن **اِحْصَاب** پیدا کردن **اِحْصَاب** بهمان خواندن  
**اِحْصَاب** نیروزی یافتن **اِحْصَاب** رنگه در موسی افتادن در شک در آتاق و شدن  
معد **اِحْصَاب** رنجانیدن مناب **اِحْصَاب** کشیدن **اِحْصَاب**  
کوشند و شتر و برده از جای جای برودن برای فروختن **اِحْصَاب** دور شدن و جنب  
شدن **اِحْصَاب** در جواب شدن **اِحْصَاب** یکدیگر و در حرب شدن **اِحْصَاب**

بشار آوردن و فرود خواستن از کسی **اِحْصَاب** پوشیدن **اِحْصَاب** نماندن  
بر زبان و رفتن **اِحْصَاب** حساب کردن و نماندن **اِحْصَاب** در برابر زن  
خواستن داشتن **اِحْصَاب** نماندن غیر منقوطه جمع کردن **اِحْصَاب** بر داشتن گناه و  
آن و بر سر گرفتن چیزی و نماندن **اِحْصَاب** رنجت و ارادت کردن **اِحْصَاب**  
بشم داشتن **اِحْصَاب** کناه کردن و شرف کردن و چیزی **اِحْصَاب** برودن **اِحْصَاب**  
پارده از چیزی ساندن **اِحْصَاب** رسیدن چیزی و نماندن چیزی **اِحْصَاب** سم درو باشد  
**اِحْصَاب** با همه که صحبت داشتن **اِحْصَاب** مغز استخوان بیرون آوردن کای **اِحْصَاب**  
**اِحْصَاب** نماندن منقوطه انسان کردن **اِحْصَاب** نماندن و پریشان حال  
شدن و حنیندن و طعیدن و در زمین و بهم دیگر تمییز کردن و بهم و اکنون **اِحْصَاب**  
شما و خرم شدن **اِحْصَاب** بستن **اِحْصَاب** غریب شد و با یکدیگر خفا شد و  
کردن **اِحْصَاب** چنین منقوطه بزرگ رفتن **اِحْصَاب** برگردیدن و راه خواستن را  
گذشتن و بر راه نماندن **اِحْصَاب** نزدیک شدن **اِحْصَاب** رسیدن و در حال  
چیزی گفتن و جابجایی نیاموده را سوار شدن **اِحْصَاب** بر داشتن چیزی **اِحْصَاب**  
بعین غیر منقوطه عامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن **اِحْصَاب** بیع را از مشتری باز  
داشتن و تسلیم نمودن قیمت تمام سنده شود و مع کردن روز آخر رفتن چیزی **اِحْصَاب**  
فرشتن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن و کسب **اِحْصَاب** از نماندن **اِحْصَاب**



**اِنْجَاب** بجا نغیر منقوط باواز بلند کردن **اِنْجَاب** برگزیدن و بمعنی شستیدن  
و کشیدن هم آمده **اِنْجَاب** بزودی جواب گفتن **اِنْجَاب** بخیزی و اخوان و بخیزی  
ثبت کردن **اِنْجَاب** در آن و بختن بخیزی **اِنْجَاب** برخواستن و بجاری قیام  
نمودن **اِنْجَاب** روندستن **اِنْجَاب** غارت کردن **اِنْجَاب** به از حدیکر قبول  
کردن **اِنْجَاب** بشک و افتادن **اِنْجَاب** بحیم بشیر یا گردیدن و جارد و پوشیدن  
**اِنْجَاب** بنوت آمدن و قصد کردن و کسی کار را رسیدن **اِنْجَاب** غیت کسی کردن  
یعنی از بس کسی بگفتن **اِنْجَاب** پاره از جامه بیرون آوردن نوعی دیدن **اِنْجَاب**  
و شام دادن **اِنْجَاب** باغری و آمدن **اِنْجَاب** بازگشتن **اِنْجَاب** پوشیده  
اصل و تب شدن و بهم ایستن بهم چیده شدن **اِنْجَاب** برداشتن چیزی و بشت رفتن  
**اِنْجَاب** اندو بکین شدن من باب الافعال **اِنْجَاب** رفتن یا چون **اِنْجَاب**  
کشیده شدن و نیک رفتن **اِنْجَاب** بر آمدن پست **اِنْجَاب** در خانه و مسکن رفتن  
باغ و خوشی **اِنْجَاب** کشیده شدن **اِنْجَاب** بجا منقوط روان شدن **اِنْجَاب**  
و بکین کار نشستن **اِنْجَاب** بگشتن آب **اِنْجَاب** نیک رفتن آب و شستن **اِنْجَاب**  
پراکنده شدن و مردن پوسته شدن **اِنْجَاب** بریده شدن **اِنْجَاب** و گردیدن  
**اِنْجَاب** و آشدن یا بر سر بریده شدن **اِنْجَاب** بگشتن آب و بار و شستن آن بازگشتن  
**اِنْجَاب** جابه کرده شدن زمین و شکافه شدن خایه و پرنده شدن **اِنْجَاب** ریخته شدن

**اِنْجَاب** بر روی و رفتن **اِنْجَاب** در سوراخ رفتن **اِنْجَاب**  
روان شدن آب و مثل آن من الافعال **اِنْجَاب** کنه برداشتن و بر سر خود رفتن  
چیز را **اِنْجَاب** بمعنی اجتناب است **اِنْجَاب** ترسانیدن **اِنْجَاب** صحبت چیزی  
خواستن **اِنْجَاب** خوشنودی خواستن و آشتی خواستن و خوشنود کردن **اِنْجَاب**  
و شاد شدن **اِنْجَاب** ضرب شد عمل معنی غلیظه و طبع و سفید شدن انگبین **اِنْجَاب**  
شاد شدن **اِنْجَاب** عجب گرفتن **اِنْجَاب** خوش آمدن و خوش آمدن و آب خوش  
داشتن **اِنْجَاب** غیر عربی را عربی کردن **اِنْجَاب** بنشین منقوطه غریب آمدن و غیره  
شماردن و سخت خندیدن **اِنْجَاب** چیزی نوشتن خواستن **اِنْجَاب** سزاوار شدن  
**اِنْجَاب** زین بر گزیدن و سزاوار رسیدن **اِنْجَاب** بکشیدن خواستن **اِنْجَاب**  
**اِنْجَاب** جواب بشودن **اِنْجَاب** بجا منقوطه جاع کردن خواستن **اِنْجَاب**  
راست و همایشان کار **اِنْجَاب** دوست داشتن و برگزیدن **اِنْجَاب** صفت علاج  
کردن علت خوابیدن من الافعال **اِنْجَاب** بر یک سیاه و سرخ و سفید سر شدن  
**اِنْجَاب** سفید شدن من الافعال **اِنْجَاب** شستن کردن و باز کردن یا بخیزی  
نکره شود **اِنْجَاب** بمعنی شهاب است من الافعال **اِنْجَاب** تیز رفتن  
شدن **اِنْجَاب** و غشیان غلیظه شدن آب و بکین و شدن زمین **اِنْجَاب**  
جمع شدن مردم من الافعال **اِنْجَاب** راست استادن و کار و راست کشیده شدن















پرسیدن **الحاقه** بجا غیر منقطع بخش آوردن و یک دهن رختن **الحاقه** بجا منقطع  
با و از شکم را بکردن **الحاقه** گوش خراشیدن و شستن **الحاقه** فرو خوابیدن شتر  
**الحاقه** هلاک کردن **الحاقه** نیک کردن و نیک گفتن و خبر نیک دادن و با اسب نیک رفتار  
بودن **الحاقه** خواستن **الحاقه** مهر زانیدن و سیاه زانیدن **الحاقه** بلند کردن  
نام و بنا و شناسانیدن و با و از بلند خواندن **الحاقه** باز گردانیدن **الحاقه** و **الحاقه**  
در پناه گرفتن **الحاقه** چیزی دادن و چیزی پستاندن و چیزی کسی رسانیدن و چیزی گرفتن  
از کسی **الحاقه** بتلافی قصاص کردن و اسب کسی دادن بکشد و براه برود **الحاقه**  
هلاک کردن **الحاقه** کرد و بکشد و بر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت  
و آب آوردن یا **الحاقه** رسول و ایلی فرستادن **الحاقه** جواب باز دادن **الحاقه**  
کردانیدن و کرد کردن **الحاقه** کرم و فاقه دادن **الحاقه** کرد و کردانیدن و چیزی  
**الحاقه** ترسیدن و خرسیدن و هلاک کردن و آشکار کردن و کسی برون **الحاقه**  
زنده را دادن و زانیدن **الحاقه** زیارت کردن **الحاقه** بر مرکب گرفتن و فرمودن  
و انگیختن رختن و شور تکرار کردن **الحاقه** گردانیدن و میل دادن **الحاقه** پراشیدن  
**الحاقه** غارت دادن **الحاقه** غارت کردن و به فور رختن یعنی بر زمین نرم رختن  
و شستن و نیک و دیدن اسب و از نجاست قول حق و قائلین است ضحاک و نیکانیدن  
ریسان و کوفتن چشم **الحاقه** روشن کردن و روشن شدن و جاد را علم کردن **الحاقه**

روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و بریدن و از پس کشیدن و آب دادن از برای  
زمین یا برای چارپا و ستوری دادن و راه دادن و تمام کردن مصراعی کردی که گفته اند  
و یک قافیه تا و یک دال آوردن و شتر **الحاقه** هلاک کردن و فیروزی دادن **الحاقه**  
شست و زانو و نیکندم و برنج را و کرم و زانو و نیکندم را **الحاقه** فرزند زیرک زانیدن  
**الحاقه** شکار بر خیزانیدن **الحاقه** و کندن زانیدن چیزی از چیزی و میل دادن  
**الحاقه** زنده داشتن **الحاقه** بجا و غیر منقطع نرم گفتن سخن و آشکار گفتن و بگردانیدن  
و از دست گرفتن **الحاقه** هلاک کردن **الحاقه** آب گرفتار شدن یا پانی و پوشیده  
شدن نیک حوض آب و رام کردن و آموختن شتر کرده و اسب کرده و بر پستان شدن زمین  
و سیلاب شدن **الحاقه** و آب آوردن **الحاقه** بجا و منقطع بسیار کردن و نیک  
باز گردیدن مردم از جای و زانیدن آب و فیروزی رسانیدن و در حدیثی باقیه شروع کردن  
**الحاقه** کم کردن آب و قیمت چیزی **الحاقه** کرد و فرو گرفتن چیزی و دادن **الحاقه**  
هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن **الحاقه** دور شدن و دور کردن **الحاقه**  
چیزی را جهت بی عرض کردن **الحاقه** تی کردن **الحاقه** کرسند داشتن **الحاقه**  
آشکار کردن و تمام آسان میدن آب حوض و کوزه و مثل آن **الحاقه** هلاک کردن و بسیار  
شدن فیصل یعنی زمینها، مکی **الحاقه** هلاک کردن و از باختن **الحاقه** فرمان بردن  
و رسیده شدن درخت و رسیدن میوه و کشاد شدن چراگاه **الحاقه** طلب کردن **الحاقه**



بغین مشروط از راه راست برگردیدن و از بجات قول حق ربنا لا تشع قلوبنا **اساعة**  
 بکلوز و برهن **اجافه** درو کردن و با ندرن چیزی جرات رسانیدن **اجافه** تر شدن  
 و بسجده خیف شاد رفتن **اسافه** هلاک شده مار و سوراخ کردن مهره **اشافه** مطلع شدن  
 بر چیزی **اخافه** تابستان شدن و بگردانیدن و در پری فرزند آمدن **ازافه** فواج نعمت  
 شدن زمین و بر زمین فواج نعمت در شدن **ازافه** یدری و اون کسی در اندن جار پا  
**الافه** ضعیف و تنگ کردن و ایندین معر آتخوان و غیره **افافه** همانی کردن و میل و اون  
 و ضایع کردن کلبه بکل و دیگر و رسیدن و افزون کردن چیزی و در پناه کسی بودن و واکه شدن  
 کار خدای تو نسبت کردن و کرد و زاک رفتن **اطافه** کرد چیزی در آمدن و کسی نزدیک  
 شدن و نزد کسی و و آمدن **ازافه** جشانیدن **اسافه** چار پا کسی و اون برای اندن  
 و راندن فرمودن **ازافه** رحمتن آب و آنچه بآب ماند **افافه** تنگ دست شدن یعنی  
 بی مال شدن **اطافه** توانستنی **افافه** بهوش آمدن و فوق تیریزه کان شدن  
**اساعه** نرو که دشمن و ضایع کردن **الافه** نگاه داشتن و راست کردن و ذات طبیعت  
 و بداد و جپانیدن **اجافه** اگر کردن **اجافه** گردانیدن **اجافه** بجا غیر مشروط  
 حواله کردن و جید کردن و محال گفتن و بجا بستن و دروی بخیری کردن و یکساله شدن  
 و یکسال بشاوان **اجافه** بجا مشروط به کان افکندن و سزاوار شدن ابر بکمال امید  
 داشته شود و بار از او قابل و سزاوار گردانیدن ابر برای امید بزاران **افافه** دوست

دادن و غایب گردانیدن و نصرت دادن **افافه** خوار کردن **الافه** دور کردن  
**اسافه** روان کردن آب و سیل و مثل آن **اشافه** برداشتن **اطافه** دراز کردن  
 و فرزند دار زانیدن **اجافه** بسیار عیال شدن و درویش شدن **افافه** و رحلت  
 آبستن فرزند را شیر دادن **افافه** حج و شکانتن **امافه** میل و اون **انافه**  
 زیا و شدن و بلند شدن **افافه** عطا کردن **افافه** دایم داشتن و ساکن گردانیدن  
 جوش یک باب و مثل آن **اسافه** جرانیدن **افافه** ابرنگ شدن **افافه** استادن  
 و برپای کردن و راست کردن و عبادت کردن و قنات گفتن و حق چیزی گذاردن و قول حق  
 و اقامت الصلوة و اصل اقامت بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند و او را بجا معنی  
 عبادت کردند **الافه** سزاوار ملائمت شدن **امافه** هلاک کردن **الافه** خوابانیدن  
**الافه** بی بار یا شدن **الافه** آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار گفتن و بعد کردن  
 قریضه و اون و بعضی چیزی فروختن و خردادن یا ری کردن

نرم کردن و از پیست تو زوله و الناله الحدیدل اهانه خور کردن  
 اکت بمال رسیدن باب رسیدن به و آب دادن و آب بر کردن  
 بغین و آب و چیزی برستن تصمص کردن و باوی آوردن  
 افافه قنن بر و شستن آوردن و بجا گردانیدن و از معنی اوست تو در ملا  
 فاجاهها الخاض الى جید الخلة اداوه و در سینه کردن و در سینه شدن و تنگ



**اِتِّصَالُ** نمودن **اِتِّصَالُ** بدی کردن **اِتِّصَالُ** روشن کردن روشن شدن  
**اِتِّصَالُ** پناه کرده اند **اِتِّصَالُ** باز کرده اند و غایت کرده اند **اِتِّصَالُ** کران  
 کرده اند و خام کردن گوشت **اِتِّصَالُ** اما امید کرده اند **اِتِّصَالُ** الا فتعال  
**اِتِّصَالُ** بنا و بمنزه عین باطل گفتن و بیکان شدن برای تپیر **اِتِّصَالُ** با عقلان  
 عین بست کردن در کاری بی امر کسی و اوشتن از قوت **اِتِّصَالُ** ناکام کردن و ناکاه  
 فیزی گفتن **اِتِّصَالُ** و پس گریستن **اِتِّصَالُ** بر سر فادان **اِتِّصَالُ** روزی  
 خود کردن چیز را و روزی بستن و اوشتن از قوت **اِتِّصَالُ** دردی کردن  
 و راه زنی کردن قریب و اوشتن از قوت سخن و یاد داشتن آنرا و فرو آمدن مرغ از هوا  
 بر شکار و بکاری قیام نمودن بی مدد خوشتن از کسی **اِتِّصَالُ** بریده شدن صحن  
 باب الا فتعال **اِتِّصَالُ** بگذشتن و شستن سخن **اِتِّصَالُ** رسیدن **اِتِّصَالُ**  
 تمام پخته شدن خرما **اِتِّصَالُ** بریده شدن **اِتِّصَالُ** دره کردن در باب دادن و در بست  
 قامت شدن بعد از غمیده شدن قامت و دراز کشیدن جوانی خورده  
 مرد شدن مرغ صمد الا فتعال در یک کردن برکنده شدن  
 روشنی خوشتن **اِتِّصَالُ** توبه کردن خوشتن **اِتِّصَالُ** توبه با پیش خوشتن **اِتِّصَالُ**  
 دادن خبر و سخن از کسی که ترا در کار خود بیکان بگذرد و خبری بیکان بگذرد و دیدن کسی  
 مراد شمران **اِتِّصَالُ** زمره شدن و پاک کردن و بستن کردن

نیابت داشتن خواستن کسی **اِتِّصَالُ** از بون زیون خواستن **اِتِّصَالُ**  
 قوت و روزی خواستن **اِتِّصَالُ** از موت بکند داشتن در حرب از غایت شجاعت و  
 مستقبل بودن در حرب و کسب بودن در کار و مرگ خواستن **اِتِّصَالُ** مع و اشکافتن  
 خواستن **اِتِّصَالُ** و **اِتِّصَالُ** بیرون آوردن **اِتِّصَالُ** مباح کردن و مباح کردن  
 و ازین مع بر کردن **اِتِّصَالُ** آسودن و بوی بودن **اِتِّصَالُ** عطا خواستن  
 و شفاعت کردن خواستن **اِتِّصَالُ** فروختن شتر **اِتِّصَالُ** یک شتر و یک آمدن  
**اِتِّصَالُ** خواستن و مقصود کردن کسی در کاری **اِتِّصَالُ** باز گفتن خواستن باز  
 کردن خواستن **اِتِّصَالُ** فایده گرفتن **اِتِّصَالُ** و مقصود شدن و مقاصد خواستن **اِتِّصَالُ**  
 و داشتن خواستن و پناه خواستن **اِتِّصَالُ** که بر یک گفتن **اِتِّصَالُ** زنا خواستن  
**اِتِّصَالُ** هر بانی کردن و بستی خواستن **اِتِّصَالُ** که روشن و بگریز و آمدن  
**اِتِّصَالُ** زیارت کردن خواستن **اِتِّصَالُ** مشورت خواستن و فریب شدن **اِتِّصَالُ**  
 پرکنده شدن و فاش شدن پراختن **اِتِّصَالُ** بهار خواستن **اِتِّصَالُ** بودن شدن  
**اِتِّصَالُ** عطا خواستن و خست خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای طایفه **اِتِّصَالُ**  
 زراعت و جود داشتن **اِتِّصَالُ** شک خواستن **اِتِّصَالُ** و پس سخن **اِتِّصَالُ**  
 سخنان آمدن از زن بعد از ایام حیض **اِتِّصَالُ** مرغار شدن زمین و کشاده شدن جمع  
 دریا باین **اِتِّصَالُ** عوض خواستن **اِتِّصَالُ** خیر خواستن و پرکنده و فاش







نیش کرده و نیش تیغ و نه نیشی که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع است **الکفة** جاله  
و کو و زمین **السطوة** و **السطون** سخن باطل و افسانه و خبر باطل **السكرجة** اسکورة  
که مقدار چ مثقال آب که در این پارسی معرب است **الحقة** خدایان که تبارک و تعالی  
لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا **أشجدة** بخیلان **الفران** روزها **الفرقة**  
**فكافة** بیهیزی **الفرقة** روز قیامت **الفرقة** نزن جنت و سبک و مرغابی  
که اهدیت و بزبان کیل سیکاکویند **الفرقة** خدایان و او برای جمع موش است  
و این لفظ را بی نقطه و او باید گفت **أجلت** پیشه دیم یعنی نشان داده شده  
و او فعل ماضی بجهت **أجلت** مرد بنیات امین **الغائت** زنهار آنچه  
بکسی سپارند تا نگاه که خواهند باز ستانند **الزفة** بکسر نمره و تشدید با کوبین که بان  
جیزی را گویند **الحینة** از خفا. یا در شین و منزلی از شانزل قمر و او نمره و جمع آمده  
**السطوة** حاجت **أشبات** خشم و کینه و او جمع است **أشبة** اینی **الینة**  
مرد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن که تبارک و تعالی **الشیطان** فریت  
**أشیتة** ای فی قرابت **أشیتة** سگی که بان سر کسی شکسته شود **أشیتة** درخت  
استوار شده در زمین و آشته داده قوی و شب سرد **أشیتة** بیخ نمره و درخت  
که از وجوب صفا گیرند **أشیتة** بیکون را درخت صنوبر **الکفنة** بر کورای  
عظیم **العربة** بازی **الفرقة** ستایش **الفرقة** بصا و غیره نقطه

و فای نقطه بر یکای است که از تمام گویند و یا انون تمام **الحینة** که در کان  
**أشیتة** تصفیه صید است یعنی که در کان **أشیتة** پشانی که کش ده باشد  
**أشیتة** شمیر مستقل زده و شمیر بر است **أشیتة** کار و یا او جمع صلت است  
**أشیتة** باعد **أشیتة** تشدید یا شبانگاه **أشیتة** سواران فرس  
و نام قومیت از عجم در بصره و دت او رنجها **أشیتة** در و نمره **أشیتة**  
جمع **أشیتة** بکسر نمره شب روشن بی ابر **أشیتة** بکسر نمره حاجت **أشیتة** بنم  
الف کره و مقده **أشیتة** بکسر نمره حاجت چیزی مثل کتابها و غیر آن  
**أشیتة** آنچه مردم را نکرده آرد **أشیتة** شیری که در غیر وقت شیر دهد بشیدن  
شبان برای کسی و دشت **أشیتة** و **أشیتة** الحق و جب و است **أشیتة** برنج  
شاخ را هم گویند **أشیتة** سرده **أشیتة** تشدید لام و سکون تا **أشیتة** بیکون  
تا معنی اتی باشد **أشیتة** پوری **أشیتة** برادر **أشیتة** بکار و غیره نقطه نیرایه  
**أشیتة** بناتک و عار **أشیتة** عاقبت که در غایه پیدا شود بواسطه نزول یا در حوت  
در یک نمایه **أشیتة** و **أشیتة** تشدید یا پشته همه **أشیتة** آن برای  
**أشیتة** شیر درنده **أشیتة** تخت آراسته **أشیتة** سنگ استخوان در **أشیتة**  
کشش گران و صفت کاران **أشیتة** مقدار ده و نیم است و پنج ضلع در می  
**أشیتة** که در حدیث آمده است معنی چهل و هم **أشیتة** در ضعیف رای **أشیتة**







آزمایش از کسی کند و آنرا زبان کیل بیان بپای گویند **اکله** پشه زمین بلند  
**اکلت** جمع **اکله** کرمای تحت و سختی **اکلت** درخت **اکلت** جمع **اکلت**  
 زیرکان و او صلا **اکلیاس** بوده که سینه با شتاب کرده اند **اجته** طرف بالای  
 روی که بلند برآید نهاده است **اژنه** تمام و شیان هر یک از جوب باشد **اژنه**  
 خانه سنگ **اژنه** کرک ماده و میمون ماده **اژنه** خانه سینه بزرگ و دو وال  
 سر و کان **اژنه** بزرگ **اژنه** مرکب که بجا آید و نمیدانند برای روز احتیاج  
**اژنه** دروغ **اژنه** بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام و کشایان  
 که بشک پرست است **اژنه** موضعیت در جزیره **اژنه** طلیت که از غلبه سرما  
 و رطوبت پدید آید خاکها و اوج تراست **اژنه** جمع جرات **اژنه**  
 و قها و اوج اوانست **اژنه** طرفی موی که بر کمر و سر باشد و قوی که خیز را  
 فرو گرفته باشند **اژنه** بضم مزه یک توده و یک ترس نام **اژنه** بکسر مزه خارش  
**اژنه** خورده شده **اژنه** که سفید پرواری **اژنه** باطن پوت **اژنه**  
 بضم الف و سکون دال رنگ سفید و شتر و پشوا و دست آویز و رنگ کدوم کون و دروی  
**اژنه** پرستیا و اوج ادیمات **اژنه** و بر و طله و بر **اژنه** و لکها کتوله  
 تعالی که از الله الموقده التي تطلع على الاقدار **اژنه** از جبهه **اژنه** باب  
**اژنه** مع **اژنه** من الشاة في المجر **اژنه** مت شدن از پر خوردن شیر

شتر **اژنه** لاقر شدن ستور در اندن سیار **اژنه** سوکند را ورغ کردن  
**اژنه** پدید کردن و خداوند پدید شدن و یا را را خبیث گرفتن و فاسد گردانیدن  
 و خبیث آموختن **اژنه** بضم سین منوطه شیر دادن **اژنه** فحش گفتن **اژنه**  
 تحکیم کردن **اژنه** در یکی ساختن یعنی کامل گردانیدن و زرمودن در یک **اژنه**  
 باز خود نگاه داشتن و آشکار کردن را **اژنه** تشدید سخن و سخن بگفتن **اژنه**  
 شدن و گوشت لاغر خریدن **اژنه** مبالغه کردن و مقیم شدن و اقامه شدن **اژنه**  
**اژنه** کندن شدن جامه **اژنه** ماده زادن **اژنه** میراث گذار شدن  
**اژنه** بر یک زرم رسیدن و بر زمین زرم رسیدن و مال باسراف نند کردن **اژنه**  
 اسراف کردن و تمام عطا کردن هر باب الایفعال **اژنه** کاویدن و از  
 چیزی تخص کردن **اژنه** برانگیختن **اژنه** قبر کردن و برای خود موضع  
 قبر گرفتن **اژنه** کشت کردن **اژنه** باز گردانیدن و یک آب بآن طرف  
 و از آن طرف و یک آب خوردن **اژنه** بکف خود گرفتن چیزی را **اژنه**  
 بک و مکره شدن از چیزی **اژنه** شتافتن **اژنه** عهد شکنی و تبا بانه  
 دادن ریمان و بازگشتن **اژنه** آیمچه شدن و مجیده شدن چیزی بر خود و دشوار  
 شدن کار کسی **اژنه** بکندن **اژنه** زخم داور از جنگ کاه بر آوردن  
 من باب الایفعال **اژنه** برانگیخته شدن **اژنه** شکست شدن



و در آمدن **انکاش** پاره پاره شدن **انکاش** کشیدن و کشیدن **انکاش**  
و آب نمیده شدن و در آب گذاشته شدن **انکاش** پراکنده شدن **انکاش**  
ازین برکنده شدن و ازین افتادن من الاستفعال **انکاش** پیش آمدن  
بکاری **انکاش** چیزی نو کردن و نو آردن و خبر نو یافتن **انکاش** پراکنده شدن  
من الافعال **انکاش** ناکرنگه شدن **انکاش** پراکنده شدن و ضعیف  
شدن کار **انکاش** غیر رنگه شدن من غیر المصاحبه **انکاش** کم نرم  
**انکاش** کمال درخت نماند **انکاش** او به ضعیف است **انکاش** پراکنده  
موی و کرده و موی **انکاش** سخت برشته **انکاش** پدید آمدن **انکاش** بدین  
مشکلهای خیش و آینهها **انکاش** اعلام خرابی آشته **انکاش** شادمان **انکاش**  
کیا به بسیار و موی بسیار در هم جمیده **انکاش** زبان پر گوشت **انکاش** روز نوشته  
شکم و نرم شکم **انکاش** میراث و اصل و کار و بریده **انکاش** کنه های چکلی و مستها  
**انکاش** ریسانهای که از تاب افتاده باشند **انکاش** زبان و او جمع نمی است  
و در او یا ناک که در آید که این یکدفعه **انکاش** انا ناکه های ماده **انکاش**  
جمع است **انکاش** است **انکاش** خیر و خیرای نو و او جمع حدیث **انکاش**  
**انکاش** قبرا **انکاش** من الشان الحجر **انکاش**  
برافروخته شدن آتش **انکاش** در دین شتر مرغ و بکناه و لالت کردن **انکاش** تاج شدن

**انکاش** خوشبوی شدن و بوی خوش دادن **انکاش** کرم شدن و کشیدن من  
الافعال **انکاش** شاد کردن **انکاش** ناکه ده کردن دل من **انکاش**  
**انکاش** شادمانی و نقطه بکل رسیدن و در جاده کردن و در برف شدن **انکاش** در برف  
و کلاه کشیدن و جاده کردن و کشیدن و کشیدن **انکاش** کوشش نمودن آب در رفتار  
و نیک رفتار کردن آب **انکاش** میل دادن چیزی و بجاییدن سخن **انکاش**  
تا قص دادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تا بستان **انکاش** یزدن کردن  
**انکاش** در بردن و در نور دیدن یعنی در هم جمیدن **انکاش** در اول شب رفتن  
**انکاش** در جمیدن چیزی در جاده و حکم کردن و بدین میانشین **انکاش**  
**انکاش** در بستن و بسته شدن و در پرازیضه شدن شکم مرغ **انکاش** پرا  
منقوط جنانیدن و بر خیزانیدن و بعضی کیل کردن هم آمده است من **انکاش**  
برای غیر منقوط بر یکجتن کرد **انکاش** چراغ و اگر رفتن و زین بر آب نهادن **انکاش**  
پایان هم جدا نهادن شتر و وقت دو شدن **انکاش** برای غیر منقوط پای چسبیدن  
و بی آرام کردن کار کسی **انکاش** منقطع شدن **انکاش** راه و دادن **انکاش**  
ظرف یافتن **انکاش** بجز را شیره دادن **انکاش** آشکار شدن آبی است و شتر و زاید  
و رویک برآید شدن آب **انکاش** برآین کردن و برآیندن **انکاش** فرود  
بر خیزانیدن **انکاش** کشیدن و پایی ننس کشیدن **انکاش** و آوردن



و از نجاست قول حق تبارک و تعالی **تُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَتُؤَلِّجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ** **اِنْعَاج** آتش برافروختن **اِنْعَاج** نیازمند کردن و محتاج شدن **اِنْعَاج** بچوستان **اِنْعَاج** بانک کردن و بانک آوردن چیزی را **اِنْعَاج** در شهر گردیدن و گرم شدن سب برای دویدن **اِنْعَاج** ذبحه و نیزه کردن و ذبح آمنت کردن برین نیزه کند من باب اللفعال **اِنْعَاج** شاد شدن **اِنْعَاج** چیدن عضو و جدا کردن از شیر باز کردن و کشیدن **اِنْعَاج** بشدید و ال با خرب رقتن **اِنْعَاج** بسته شدن **اِنْعَاج** بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پاپیستن برق **اِنْعَاج** آینه شدن **اِنْعَاج** برمد کردن و جایی دریا و دراز گاه شدن زمین و جنبیدن **اِنْعَاج** پر شدن تکیه جابجا از خوردن بسیار **اِنْعَاج** بجای آوردن راه **اِنْعَاج** درآمدن **اِنْعَاج** نیازمند شدن **اِنْعَاج** برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن **اِنْعَاج** در رفتن و چیزی **اِنْعَاج** شیر خوردن **اِنْعَاج** حجت آوردن **اِنْعَاج** کج رفتن **اِنْعَاج** جفت گرفتن و بامد گرفتن شدن **اِنْعَاج** پناه گرفتن و مجاره کردن و اندین در کاری **اِنْعَاج** جنبیدن و لرزیدن **اِنْعَاج** بهم در شدن آوازها **اِنْعَاج** افزوده شدن آتش من اللفعال **اِنْعَاج** شکسته شدن **اِنْعَاج** صبح دیدن **اِنْعَاج** جنبیدن و از بجای بجای رفتن و برخیزانیده شدن **اِنْعَاج** سخت خراشیده

در وقت شدن و در هر وقت شدن **اِنْعَاج** فرو آمدن

شدن **اِنْعَاج** در وقت شدن و در هر وقت شدن **اِنْعَاج** فرو آمدن  
حق و جا و بر کسی **اِنْعَاج** برافروخته شدن از غضب **اِنْعَاج** و اضلع  
شکسته شدن **اِنْعَاج** اندوه و ارفتن و شاد شدن **اِنْعَاج** قوز پشت شدن  
و خم شدن **اِنْعَاج** ببال منقوطه و پاره شدن خیک **اِنْعَاج** برود آمدن من  
الاستفعال **اِنْعَاج** بیرون آوردن خواستن **اِنْعَاج** اندک اندک  
نزدیک کردن اندین ضایعی کسی را بقوت خود و سخن از دهن بیرون آوردن **اِنْعَاج**  
تا خوش شمردن و ناخوش و بدطم آمدن **اِنْعَاج** تمام شدن و بسیار خواستن مال و  
بسیار شدن مال و در هر وقت شدن گناه **اِنْعَاج** سطر و سخت پست شدن و طلب  
کردن علاج من اللفعال **اِنْعَاج** سیاه و سفید شدن **اِنْعَاج** کج شدن  
و خم شدن من اللفعال **اِنْعَاج** آینه شدن و نزدیک بغلیط شدن شیر  
**اِنْعَاج** یعنی اخراج است فاعل **اِنْعَاج** پهن و دراز شدن **اِنْعَاج**  
بر تقاضی **اِنْعَاج** پر برشته شدن پرت پریان تا اندرون آن من غیر المصاح  
**اِنْعَاج** شکسته شد **اِنْعَاج** حق شتاب کار دراز بالا و مرده اشسته  
**اِنْعَاج** کج **اِنْعَاج** روشن و درخشان و آشکار و شخص بیرواز کم گشاده **اِنْعَاج** تشدید  
بیم ترنج **اِنْعَاج** سیاه کونه **اِنْعَاج** اندک یک غایب دارد **اِنْعَاج** اندر و طرف  
و پرا و بزرگ باشد و بهم نرسد **اِنْعَاج** طرف بالا بین **اِنْعَاج** اندر و شش پای و ساقها







**ایستاج** کردن نهان و فروغی کردن و فرو بردن شتر و خوش قال شدن شتر و توقف  
کردن شتر در حین جستن بر ماه **ایستاج** آشکار کردن **ایستاج** بکنند و شدن و بجا  
جیزی در یافتن **ایستاج** کران آواز و سطر آواز کرده آید **ایستاج** خداوند چهار  
پایان تن درست شدن **ایستاج** آستن شدن **ایستاج** بهالذکر و استادن  
بر و دایم باریدن ابر **ایستاج** کند شدن به من باب **ایستاج** **ایستاج**  
تر کردن سوختن یعنی پشت **ایستاج** کسب کردن **ایستاج** ذیجی گرفتن برای خود **ایستاج**  
آکنده شدن و محلول شدن **ایستاج** بعد از شراب خوردن **ایستاج** انداختن  
**ایستاج** با صدیک صلیح کردن **ایستاج** بدو و اخذن **ایستاج** کف از دیک  
زا گرفتن **ایستاج** کشودن و آغاز کردن **ایستاج** رسوا شدن **ایستاج**  
میب کردن و آب بدست برداشتن **ایستاج** چیزی از کسی بچکه در خواستن و اندیشه  
فی الحال سخن گفتن یا شوکت **ایستاج** سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو  
بروین آفکندن **ایستاج** پذیرفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن **ایستاج** مستون  
**ایستاج** نصیحت پذیرفتن **ایستاج** بضا و منوط پاشیده شدن آب و نجبه آب  
ماند **ایستاج** سزودن کا و قوج و شکل آن **ایستاج** پوشیدن و آشکار شدن  
**ایستاج** ازین بر کردن و پاک کردن **ایستاج** شاه شدن و رست کردن **ایستاج**  
تشنه شدن **ایستاج** بخشش کردن **ایستاج** آب بیرون آوردن چیزی و بیرون

استاج

آمدن عرق و عرق کردن **ایستاج** **ایستاج** برشت و خسیلیدن **ایستاج**  
**ایستاج** بروی و افتادن **ایستاج** بضا و منوط سوختن روی از تابش گرما  
و متغیر شدن روی **ایستاج** فراخ شدن **ایستاج** فراخ شدن و کشا و شدن **ایستاج**  
**ایستاج** پشت و افتادن و یا برود افتادن **ایستاج** فراخ شدن **ایستاج**  
شکافت شدن و روشن شدن ماه **ایستاج** **ایستاج** جزی و اگر رفتن **ایستاج**  
نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن **ایستاج** یاری خواستن  
و کشودن و میان کردن خواستن از مشکلات **ایستاج** بخشش کردن خواستن  
و شفاعت خواستن **ایستاج** زشت داشتن و زشت شمردن **ایستاج** یب  
ناک شدن و تپاه شدن **ایستاج** بکنیدن و شیرین آمدن **ایستاج** بکن کردن  
سک خواستن و با ناک آوردن سک را **ایستاج** رو کردن خواستن حاجت **ایستاج**  
از کسی نصیحت خواستن و کسی را نصیحت کردن **ایستاج** زن بیرون خواستن و شوی  
کردن خواستن و جماع کردن خواستن **ایستاج** دست برابر نهادن تا بخیزی  
نگرست شود **ایستاج** سطر شده **ایستاج** سخت شدن و شوی کردن **ایستاج**  
تشنه شدن **ایستاج** ساد بوی بدون **ایستاج** **ایستاج** **ایستاج** برنگ  
سیاه و سفید شدن کوشند **ایستاج** فراخ کشم شدن از پر خوردن طعام **ایستاج** **ایستاج**  
**ایستاج** بقفا ختن و دراز شدن و پس **ایستاج** پس و دراز شدن و فراخ شدن



جای و دیران شدن حوض و غارت من غیر المصادر **انطع** رفتن کاه آب و سیل  
که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ عموماً **اباطع** جمع **انتخج** روی  
خوب **اقم** در بای فراخ **ارائج** بر بیا **اعلم** انکه موی از دو سوی سر او ریزیده  
باشد و انکه موی سرش نباشد و هو و جی که سر او بلند بر آورده نشده باشد **انفج** و پس  
استند از چیزی **انج** بشدیدا و آنچه کسی که از چیزی خواسته شود و آنچه کند از  
خیلی **انج** بختی نرسیده و انکه چون از چیزی خواهند تخم کند از خیلی **انج**  
انکه سرون و ران او انکه گوشت باشند **انطع** پن سر **انج** یک نشستن کاه  
**انج** ابی که مقدار یکدم یا کمتر سفیدی بر پشانی او باشد **انج** انکه در آواز خویش تخ  
کند **انتاج** زمینهای کشاد **اصطلاح** عرف خاص قوی **انطع** انکه ب زیرین  
او شکاف باشد **اتاج** جمع القوانات یعنی با بوجها و او در اصل اقاجی بوده است  
**انطع** زرد دندان **انج** تن درت تر **انفج** سخن گوی تر و تیر زبان تر **انطع**  
یکوتر **انج** روشن تر **انتاج** غما **انطع** شاد بیا **الواج** لوجا **انتاج**  
بعاد و او جمع صیغ است **انصاح** بکسر نموده بعاد **انصع** سرخ **انطع** جدا  
و خشک و قار و تیر بای بی پرو و یکان و تیر و قرع **انطع** جانها و باد **انتاج**  
بیاد و قطعه تخم بادی و بویها **انتاج** سیاه که از دور دیده شود **انطع**  
دراز **انتاج** حایل موضع بر یور که زمان در بر اندازند **انطع** کنگ فام کاهی

و کوهان درازشته **انطع** بنا و ضا منقوطه سفید مایل بکار کون و شیر درنده و اشتر  
**انطع** سیاه سفید و شیرین تر و نمکین تر **انتاج** **اباطع** پرده پوشنده  
بیزی **انطع** ببال منقوطه انکه رانهایش بهم بکوبد در رفتار **اباب** **انطع** مع **انطع**  
من مصدر الثلاثی المجرى **انطع** بیا فنج سر زدن و بیا فنج فزیدن کاه سر باشد  
من الافعال **انطع** بسیار خریزه شدن کسی را **انتاج** بزمین شوره در  
رفتن **انطع** بزیاد رسیدن **انطع** نرم و تنگ کردن غیر بسیار آب در کردن  
**انطع** زایل شدن ترس و جوزه آوردن مرغ **انطع** زانویش کردن آن **انتاج**  
چرکن گردانیدن و چرک آوردن کایقال ذاباً موسیج یعنی چرک آورنده **انطع** انکه  
آب بر کشیدن **انتاج** بزرگانه نشستن **انطع** آردنگ شستن **انتاج**  
مغدار شدن و فریب شدن شتر من باب الافعال **اصطلاح** زیاد کردن **انطع**  
بیزی سخن و بر بیان کردن **انطع** بیرون کشیدن **انطع** از غوره فرماشته  
ساقین **انطع** شمیر از نیام بر کشیدن و بعد کشیدن چیزی **انتاج** منجر کردن  
**انتاج** بلند شدن روز و با در رفتن و آمایده شدن **انتاج** چرکن شدن **انطع**  
آشته شدن کار **انتاج** شوریده و آشته شدن کار و شوریده عقل شدن است  
و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن **انتاج** مغز از استخوان بیرون کردن **انطع**  
زیاد و افغان کردن من باب الافعال **انطع** بیرون آمدن از چیزی و گذشتن



ماه **الاستخار** گفته شدن و شکسته شدن **الطبخ** پخته شدن **انفاخ**  
 تپاه شدن و از هم واشدن چیزی **انفخاخ** گفته شدن غوره خرما **الاستفعا**  
**الاستفعا** فریاد خواستن **الاستفعا** مرغ برای بچه داشتن **الاستفعا**  
 نحو گرفتن من غیر **الاصاح** آه برادر **انفخاخ** تپه ایت **انفخ**  
 و بغایه **انفخ** مردی که پشش در رفته باشد و سینه اش برآمده **الطبخ** پزنده تر  
**انفخ** فریاد کننده تر **اصح** که **اصح** اسم موضعیت **اراخ** کوزن **الاستفعا**  
**الاصح** بر کهای یک هیئت که از تمام گویند و یا انبوه و یا تمام و این مرد و جمع مصوفه  
 اند **باب** **الاصح** **الاصح** **الاصح** **الاصح** **الاصح** **الاصح** **الاصح** **الاصح** **الاصح** **الاصح**  
**اب** چشم گرفتن و رسیدن **آه** باز کرده اندن شتر ماهه آواز خود را **اسد** ترس  
 یافتن از دیدن شتر **آه** سخت شدن و قوی شدن **آه** نزدیک شدن و شتاب  
 کردن **آه** چشم گرفتن **آه** برنج آوردن و کرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل  
 کردن آفتاب با خرو زومیل کردن مرج باشد من **الافعال** **اب** بکنکی هوا کار  
 کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خاک و شربت شک و اودن و از حد و گذشته در  
 سختی **اب** دور کردن **اب** خداوند مال کهن شدن **اب** **اب** اندک خیر  
 شدن و افزایش نکردن گیاه **اب** رنجاندن و جور **اب** بدرو رسیدن  
 کشت و سخت تافتن رسن **اب** بنام شتابانیدن **اب** بکینه آوردن

**اب** ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی **اب** میل کردن و از ریختن  
 قول حق تبارک و تعالی و گفته **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب**  
 و دیر پرسیدن **اب** آتش فرو نشاندن **اب** بنام و نام **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب**  
 خود را آبتن نمودن شتر ماهه **اب** راه نمی نمودن **اب** ساختن و چشم  
 داشتن و در راه گنجان داشتن **اب** بعین غیر منقوطه لرزاندن و ترس دادن  
**اب** بعین منقوطه چهار پا بر آگاه گذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش  
 شدن **اب** بتاف خوابانیدن و خواب آوردن **اب** بنا کشیدن و یاری  
 دادن **اب** محاج و درویش شدن و شیر از پستان جکانیدن و کوفته شدن و غیر  
 آن و چنین نزدیک برآیدن شدن **اب** کمک برآوردن **اب** درویش شدن  
 و اندک مال شدن و از ریختن قول انبی علیه السلام **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب** **اب**  
**اب** سرفرو و آوردن و پوسته نگرستن **اب** بنام نقطه خاک رسیدن و رجاء  
 کردن و استادن **اب** لرزاندن و ترس دادن **اب** برای غری کردن و شستن  
**اب** پشت و گذاشتن و نسبت کردن حدیث یکس **اب** یک بحث کردن و ایندن  
 و یاری کردن **اب** خواب کردن **اب** سخاو و کرده اندن و حاضر کردن معنی  
 و معنی از مرده جدا شدن و معنی بیرون آوردن **اب** شتاب کردن و درنگ کردن  
 و از این لغات الاضداد است **اب** بکرمای آفتاب درآمدن **اب** تیر بر چیزی



زودن و از آن در گذر آید **اِصْطَاد** دور شدن در رفتن **اِصْطَاد** محشیدن  
و سخت بند بر نهادن **اِطْطَاد** بر اندن فرمودن **اِعْجَاد** به بندگی گرفتن **اِعْجَاد**  
ساختن کار **اِعْجَاد** غلیظ و سطر کردن و آرد و غیر آن **اِعْجَاد** ستون نهادن **اِعْجَاد**  
بغین منقوطه شمیر در نیام کردن **اِعْجَاد** تنها کردن **اِعْجَاد** تها کردن **اِعْجَاد**  
خرف شدن از غایت پری و دروغ گفتن **اِقْطَاد** تها آرا کردن گرفتن **اِقْطَاد**  
رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بخیزی و بجای گشتن آنرا **اِقْطَاد** بشاندن و نلک کردن  
و راست و انشاندن پستان دختر **اِحْطَاد** دو آیدن خر **اِبْطَاد** برای نین ندرین  
کردن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم شدن و دم بران و کتل زدن شتر و ندرین را  
سخت بستن بر آب و خیزی در پسید کردن یعنی در خربین فرو کردن و رنگ و موی نو  
پیدا کردن شتر و بهار **اِبْطَاد** بشتاب رفتن و شبان روزی رفتن و شب رفتن **اِحْطَاد**  
کردن آیدن و از حق بر گشتن و کور راه لحد کردن و در حرم کعبه قال و ستم کردن **اِحْطَاد**  
یاری دادن و بخت رفتن **اِنْطَاد** شعر خواندن و تعریف کم شده کردن **اِنْطَاد** نیت  
کردن و بی مال گشتن **اِنْطَاد** فرزند سپید زایدن و فرزند سیاه زایدن **اِنْطَاد**  
اندک اندک رفتن و آهسته رفتن **اِنْطَاد** بهمه فائصل توی کرد آیدن **اِحْطَاد**  
دور و دور آوردن و توانگر کرد آیدن **اِصْطَاد** و **اِصْطَاد** مسئل ان و معوضا القاء  
طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن و در درشتن که تبارک و تعالی انهم اعلم

موصد **اِصْطَاد** فرود آوردن و آب آوردن **اِعْجَاد** بیم و ترساندن **اِصْطَاد**  
**اِصْطَاد** یک را بشکار جریس کردن **اِقْطَاد** برسات فرستادن و شرف شدن  
به چیزی و شتابیدن **اِقْطَاد** آتش افروختن **اِقْطَاد** استوار کردن **اِبْطَاد** پرکنده  
کردن و دست کسی بر زمین کشیدن **اِحْطَاد** نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند  
بخت کرد آیدن و توانگر کرد آیدن و عموار شدن زمین و در زمین عموار رفتن و براه  
راست رفتن و بوت بریدن رسیدن یا خرما **اِرْطَاد** شیر از پستان بجاییدن  
که منقش از آیدن و غضبناک شدن و تیر شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن یا  
**اِعْجَاد** بغین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن **اِعْجَاد** بغین منقوطه غضب  
کردن و صاحب غده شدن و غده جمع غده است **اِحْطَاد** باز آیدن زن از نیت  
و تیر نگاه کردن و تیر کردن چیزی را **اِبْطَاد** صواب گفتن **اِحْطَاد** بگرد آیدن و زرد  
اسب گرفتن جرات **اِحْطَاد** بشاد منقوطه شتم گرفتن **اِحْطَاد** مدد کردن و مداد  
در دواته کردن و یک رقم دادن کسی و بریم دادن جرات و آب دادن خیرا صلی **اِحْطَاد**  
**اِحْطَاد** خود را آب سرد شستن و آب سرد آشامیدن **اِحْطَاد** با عذیر شمیر  
زودن **اِحْطَاد** چند کردن و رای صواب جستن **اِحْطَاد** جمع شدن و آماده و مهیا  
شدن **اِحْطَاد** لرزیدن **اِحْطَاد** بکاو بردن طعام **اِحْطَاد** پشت بخیزی دادن  
و پناه بجای بردن **اِحْطَاد** کب کردن **اِرْطَاد** اندک شمردن **اِرْطَاد** کال



درخت برسم جیدن **اِحْدَاد** راست شدن **اِحْطَاء** متوجه کردن **اِحْتِیَاف**  
 یار گرفتن کسی را و در بازوی خود بستن چیزی را **اِحْتِیَاف** در دل گرفتن و قرار دادن  
 در دل و برای خود ضیعتی معنی زمین و ملک یا مالی گرفتن و سخت محکم کردن شدن **اِحْتِیَاف**  
 پشت بازو او را و چیزی و کار بجای گذاشتن و قصد کردن **اِحْتِیَاف** نین منقوطه در  
 تاریکی رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن **اِحْتِیَاف** رک کشودن **اِحْتِیَاف** نیا رفتن  
**اِحْتِیَاف** میانهی نگاه داشتن و میانه رفتن و بر راه راست رفتن **اِحْتِیَاف** اشترا  
 مرکب خود ساختن **اِحْتِیَاف** برسم نشستن **اِحْتِیَاف** میل کردن و برگزیدن و پناه  
 بردن **اِحْتِیَاف** پس داشتن **اِحْتِیَاف** تقدس دادن **اِحْتِیَاف** یکی شدن یا یکی  
 داشتن **اِحْتِیَاف** وعده پذیرفتن و با کسی وعده دادن **اِحْتِیَاف** افزوده شدن  
**اِحْتِیَاف** بستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن بقول البی  
 صلی الله علیه و آله اِذَا بَالَ أَحَدُكُمْ فَلْيُرْتَدَّ لِبَوْلِهِ **اِحْتِیَاف** از دکن و  
 افزون شدن **اِحْتِیَاف** شکار رفتن **اِحْتِیَاف** عطا خواستن **اِحْتِیَاف** باز آمدن  
 وعده گرفتن **اِحْتِیَاف** کشیدن **اِحْتِیَاف** تیر شدن چیزی و تند شدن و غضب  
 و جاره بردن و ازین معنی گویند مَا أَجِدْتُ مُحْتَدًا اِیْ بُنَا **اِحْتِیَاف** برکتی از  
 مسلمانی و غیره **اِحْتِیَاف** استوار شدن **اِحْتِیَاف** و چیز از دو جانب یکپرده آمدن  
**اِحْتِیَاف** دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن **اِحْتِیَاف** با شما را و درون و شمرده

شدن و وعده داشتن زن **اِحْتِیَاف** تدبیر با کار کردن تدبیر کار کردن **اِحْتِیَاف** واری  
 لود و در دهن رختن و لود و واری است که در یک طرف دهن ریخته و جاره بردن **اِحْتِیَاف**  
 کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا **اِحْتِیَاف** کسب کردن **اِحْتِیَاف**  
 لرزیدن از غایت نازکی و فریبی **اِحْتِیَاف** بنابر بیان کردن گوشت **اِحْتِیَاف** آسگی کردن  
 من الی نفع الی **اِحْتِیَاف** گذشتن از چیزی در رفتن و در و از گردانیدن سرمانیده شدن  
 باده و پوست و کرده شدن **اِحْتِیَاف** محله غیر منقوطه تنها شدن و یکپارگی شدن **اِحْتِیَاف** برو  
 و آمدن و غم شدن **اِحْتِیَاف** بسته شدن **اِحْتِیَاف** تنها شدن **اِحْتِیَاف** شکسته شدن  
**اِحْتِیَاف** کشیده شدن و رام شدن و فروتنی کردن **اِحْتِیَاف** بسته شدن **اِحْتِیَاف** شکسته  
 تنها شدن **اِحْتِیَاف** شکسته شدن **اِحْتِیَاف** برو آمدن و غم شدن من الی نفع الی  
**اِحْتِیَاف** شیر شدن و دلیر شدن و قوی شدن گیاه و تمام رسیدن گیاه **اِحْتِیَاف** دور  
 شمردن و دوری داشتن **اِحْتِیَاف** بدو آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن **اِحْتِیَاف**  
 تنهایی خواستن و تنها داشتن و چیزی **اِحْتِیَاف** یاری خواستن **اِحْتِیَاف** دیگری  
 کردن خواستن **اِحْتِیَاف** گواهی کردن خواستن و حاضر آمدن خواستن **اِحْتِیَاف**  
 برآمدن خواستن و از پیش دشمن خود را برزیت دادن برای فریفتن و غلطه دادن **اِحْتِیَاف**  
 به بندگی گرفتن **اِحْتِیَاف** تنها شدن و تنها کردن خواستن **اِحْتِیَاف** بزرگی و افزونی  
 گرفتن خواستن **اِحْتِیَاف** یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و لیری نمودن







**اَتَاكَ** جمع **اَتَاكَ** پیکان و دوران **اَتَاكَ** گشاده پرو و مرد بزرگ **اَتَاكَ**  
 گواهان و منبر **اَتَاكَ** رد یافته چشم و خاسته رنگ **اَتَاكَ** انگبین پای برادر  
 و پاشنه بر زمین نهد و جار پای کمرج پای او طرف بیرون مجیده و میل کرده باشد  
**اَتَاكَ** سطرین **اَتَاكَ** شتابندگان و کوشندگان و اوج جمع که دوست  
**اَتَاكَ** دشمن سخت **اَتَاكَ** مملکت **اَتَاكَ** نامزد **اَتَاكَ** شخصی ای عوار **اَتَاكَ** شوم  
 و نامبارک **اَتَاكَ** مردم کم خیر و دشواران **اَتَاكَ** شخص دراز کردن **اَتَاكَ**  
 شخص شکسته کردن کش و پادشاه **اَتَاكَ** مردنازک و مردنفا کننده که گردش  
 بطرفی میل کرده باشد **اَتَاكَ** کار سخت و سختی زمانه **اَتَاكَ** قوت **اَتَاكَ** سختی  
 زمانه و جمع اوقات **اَتَاكَ** سخت و سختی و سختی زمانه **اَتَاكَ** بضم مزه نام قید است  
**اَتَاكَ** میان سرا و آستانه **اَتَاكَ** بگذار و او فعل امر است **اَتَاكَ** غایت مدت  
 و نهایت عمر و در ترجای **اَتَاكَ** قوت مثال اولین که قول تبارک و تعالی و الشاء  
 بیناها بآید **اَتَاكَ** تشدید یا قوی **اَتَاكَ** جمع و عدد **اَتَاكَ** بر سر هم چیده از  
 رختها و کلاهها **اَتَاكَ** زمین سخت **اَتَاكَ** و اجلا و هم مغرور آمده است  
 یعنی تن **اَتَاكَ** شخص بی موی و اسب کوتاه موی و تنگ موی و زمین بی گیاه **اَتَاكَ**  
 شگفته زمین **اَتَاكَ** جمع **اَتَاكَ** نژاد نژاد و اوج جمع بلد است **اَتَاكَ** پهلوان  
 و اوج جمع و بدست **اَتَاكَ** جانور یا حی و قافیهها مشهوره **اَتَاكَ** که در قول خدای

اَتَاكَ نام قید است

تبارک و تعالی آمده است که **اَتَاكَ** فی شیک یعنی در راه راست برو و در رفتن و یا  
 میان برو **اَتَاكَ** **اَتَاكَ** من الشاة فی المجر **اَتَاكَ** و اگر رفتن  
 و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن **اَتَاكَ** بفتح فاخته پیدا کردن از خوردن شیر  
 من الافعال **اَتَاكَ** بقا روان کردن و فرستادن و سلاح و متع بر چیزی بگذرانیدن  
**اَتَاكَ** بقا رانیدن **اَتَاكَ** یک راندن **اَتَاكَ** ضعیف باران شدن  
 آسمان و ضعیف شدن باران **اَتَاكَ** اندک باریدن و باران ضعیف باریدن **اَتَاكَ**  
 تنها کردن **اَتَاكَ** نو و رفتن **اَتَاكَ** یکی زاون کو سفند من **اَتَاكَ** فعال **اَتَاكَ**  
 کشیدن **اَتَاكَ** پاره از مال کسی ستانیدن **اَتَاكَ** یکسو شدن **اَتَاكَ** و تار  
 بر رستن **اَتَاكَ** بریدن و یکستن **اَتَاكَ** مزه یافتن **اَتَاكَ** بریدن  
**اَتَاكَ** و یافتن **اَتَاكَ** فعل **اَتَاكَ** بریده شدن من **اَتَاكَ**  
**اَتَاكَ** غلب شدن و دست یافتن بر چیزی **اَتَاكَ** بقا رانیدن **اَتَاكَ**  
 مزه یافتن و خوش شمردن من **اَتَاكَ** **اَتَاكَ** یک رفتن شتر من غیر  
 المصاحف **اَتَاكَ** جگر بای شتران و اوج جمع نذات **اَتَاكَ** در سبک دست  
 و سبک تن و اسب کم موی دم و مرغی که پر مویش اندک باشد **اَتَاكَ** القیض و ذرا  
 گویند **اَتَاكَ** بریده **اَتَاكَ** خوش مزه تر **اَتَاكَ** چون و برای اندک **اَتَاكَ** با سیری گرفته  
**اَتَاكَ** بضم مزه و فاد و چشم **اَتَاكَ** در چشم وارنده **اَتَاكَ** پاره از آب سیل



که در جایی مانده باشد و زمینی که بخت خاصه خود یا جهت پاوشاه گرفته شود **اخذ**  
جمع اخذ فتح نمزد و سکون فاطیعت و مانند و همسر **الذی لا یسکون** و ال و کسر آن بمعنی  
الذی است **اخذ** تیربی **باب الف مع ال** من مصلی الثلاثی البحر  
**اخذ** روایت کردن و یاد کردن **اخذ** فرودادن و فرو بردن و باز بسته شدن  
و خوش شدن استخوان کج و بسته و استخوان شکسته و بسته **اخذ** پاره بردن **اخذ**  
سخت خرمی و شادی کردن **اخذ** و **اخذ** جماع کردن **اخذ** بفتح میم بسیار شدن و سخت  
شدن **اخذ** بکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حق تبارک و تعالی آمده است  
که امرنا متفرجها یعنی بطاعت امر کردیم نعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب  
لن تا القرآن **اخذ** نیش زدن که دم و سوزن و اذن سک را در طعام و درخت خرمایش  
دادن **اخذ** اسیر کردن و آفریدن و با سازستن چیز را یعنی بدو ال بستن **اخذ**  
اسیر کردن و بدو ال بستن چیز را **اخذ** بضم الف در بند کردن بول و در بند شدن بول و  
متعدی و لازم آمده **اخذ** و به خایه شدن **اخذ** باز داشتن و شکستن **اخذ** برد  
در آوردن و خرم کردن و پی برسانی تیر جمیدن **اخذ** بفتح فافز بردن و شادی و خرمی کردن  
**اخذ** سخت و دیدن و جستی نمودن و در خدمت **اخذ** چاه کردن **اخذ** فاعل  
**اخذ** دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن **اخذ** در نیشستن  
و شور شدن آب **اخذ** آب شاد شدن **اخذ** دیدن **اخذ** استادن و دریا

**اخذ** یاد کردن و شکیر رفتن **اخذ** بسیار فرمادن کسی **اخذ** پر دم بر  
جای پا کردن **اخذ** پر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن **اخذ** بستم  
بکاری داشتن **اخذ** و سوراخ کردن خنده را و کار بر کسی نگ کردن **اخذ** جمع  
کردن و زود رفتن **اخذ** بجمع آما میدن **اخذ** شردن و در حصار کردن و دوا داشتن  
و ازج کردن و اماندن و تنگ فرج شدن شرماده **اخذ** حاضر کردن و دیدن اسب  
و آهو و غیر آن **اخذ** حکم کردن **اخذ** خبر دادن **اخذ** بکاء غیر منقوطه فرود آوردن  
و فرو فرستادن و آما میدن از ضربت چیزی و آما میدن از بسیار زدن و او متعدی لازم  
آمده و جامه را و امن کردن **اخذ** بکاء منقوطه در پیشه رفتن شیر و در جایی اقامت  
کردن و در باران در شدن **اخذ** کاستن و زیانی یافتن **اخذ** و خطری معنی در  
تنگ انداختن **اخذ** عید شکستن **اخذ** در دل داشتن و بسیار خرم شدن طایبی  
**اخذ** خوار کردن و ایندن **اخذ** پست بر کردن و منزم شدن و چنگ و پست اسب  
ریش کردن و ریسان جان تایدن که دست تا بنده را بسوی سینه خود کشیده نشود  
بلکه بالا برده شود **اخذ** کار یاد آوردن و سپردادن **اخذ** روشن کردن چراغ  
و شکوفه آوردن درخت و گیاه **اخذ** در سحر رفتن و در وقت سحر آمدن **اخذ**  
روشن شدن و غار بروشنی جمع کردن **اخذ** مست کردن **اخذ** بسیار کردن  
**اخذ** صبر فرمودن و باز داشتن و مجوس داشتن کسی را چنانکه میرد **اخذ** ترک کردن



و بریدن از کسی **اِحْصَار** کو بک کردن **اِشْکَار** بخشش کردن **اِشْکَار** بشین  
منقوط و کشیدن شتری که پستان او پر شیر باشد **اِشْکَار** رخ کردن **اِشْکَاب**  
خون آلود کردن کوبان شتر که بکرم کعبه مشرفه دستند برای قربان و آگاه گردانیدن بیم  
در دل گذاشتن و جامه اندردن پوشانیدن و شعیه کردن برای کاره و شعیه در کتاب شین  
مبین است و باموی شستن عضو و موی بر آوردن و باموی کردن عضو و از پنجاست قول  
نبی علیه الصلوٰه و السلام زکوة الجنین زکوة الله اذا **اَشْرَح** یعنی وقتی که موی بر آرد  
باشد **اِشْکَاب** بر ماه گذاشتن و در ماه رفتن **اِحْصَاب** درویش شدن **اِحْصَار**  
بصره ایرون شدن **اِحْصَاب** باز گردانیدن **اِحْصَاب** در دل گرفتن و ضمیر و کحل آوردن  
ولاغز کردن **اِحْصَاب** شکدل گردانیدن از اندوه **اِطْطَاب** هضم کردن **اِحْصَاب**  
اشکار کردن و در وقت نماز شین شدن و واقف گردانیدن و غالب کردن **اِعْطَاب**  
مطلع گردانیدن بر چیزی **اِحْصَاب** عذر درست آوردن و خسته کردن و افاد بر آب  
کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن و از پنجاست قول نبی علیه الصلوٰه و السلام  
اَنْ يَهْلِكَ الْقَوْمُ حَتَّى يُعَذِّبَ وَاَمِنْ اَنْفُسِهِمْ **اِحْصَاب** درویش شدن **اِحْصَار**  
ده شدن **اِحْصَاب** مانع شدن و خست و نزدیک شدن ابر بر باریدن **اِعْطَاب** معور رفتن  
و معور داشتن و کشیدن چیزی بر کسی برین وجه که تا مدت عمر من است این چیز از آن تو باشد  
و یا چند آنکه مدت عمرت از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من و ورثه من باشد

**اِحْصَاب** آب را نیم گرم کردن **اِحْصَاب** در وقت صبح شدن **اِحْصَاب** افزودن کردن  
کسی را در غز **اِطْطَاب** روزه کشودن **اِحْصَاب** در جای عالی رفتن و عالی شدن جای بی  
نم خورشید شدن و از پنجاست قول نبی صلی الله علیه و سلم ما اَقْفَرُ نَفْسٍ فِیْ خَلٍّ **اِحْصَاب**  
اسب و شتر بهاریت دادن برای سواری و درویش شدن **اِحْصَاب** کوردادن کسی  
و زمان دادن بدین کردن کسی **اِحْصَاب** درویش شدن و خوشبوی شدن و خوشبوی  
کردن زن خود را بعد **اِحْصَاب** باز استادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زانیدن و باز  
را تقصیر کردن و کوتاه شدن چادر یا از پری **اِحْصَاب** در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب  
کشتن شب و نا شین کشتن خرم **اِحْصَاب** متور و ذلیل یافتن و بحال تهوری و ذلیل  
رسیدن **اِحْصَاب** فربه کردن شدن بچه شتر **اِحْصَاب** بزرگ بهشت و بزرگ آمدن و بزرگ  
خایط کردن رفتن کوک **اِحْصَاب** بسیار بگتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار  
مال گردانیدن **اِحْصَاب** کا ز خواندن **اِحْصَاب** چیزی را بدانچه در شکم شتر آبتن باشد  
فریدن و این منتهی است شرعا و لاغز شدن کوسند در وقت آبتنی گران **اِعْطَاب** باران  
بارانیدن **اِحْصَاب** بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را  
**اِحْصَاب** درویش شدن **اِحْصَاب** بنین منقوط سرخ شدن شیر کوسند و مثل آن  
**اِحْصَاب** ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن چیزی **اِحْصَاب** کا دین زن دادن کردن **اِحْصَاب**  
ترسانیدن و آگاهی کردن **اِحْصَاب** زنده کردن **اِحْصَاب** مانع شدن **اِحْصَاب** خون ازینمی



آوردن **اِنْدَار** بال غیر منقوط انداختن **اِنْعَاد** میوه آوردن درخت **اِنْقَاد**  
خمان دادن **اِنْقَار** تباغ باز استادن **اِنْقَار** از اقربا باز استادن و باور  
نداشتن و شاقین و ناشایسته و ناپسندیده داشتن **اِنْقَاد** بطلا غیر منقوط پاک  
کردن **اِنْقَار** روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن کدنگاه آب و مثل آن **اِنْقَار**  
یهوده کوی گردانیدن کسی را **اِنْقَار** نخش گفتن **اِنْعَاد** باطل کردن خون **اِنْعَاد**  
بنال منقوط بسیار گفتن **اِنْقَار** بنا، رنقطه نرم کردن جامه و ماضی او او اثر باشد **اِنْقَاد**  
بهره فاعل بر کردن و ماضی او اثر باشد **اِنْقَاد** بنا، و منقطه ناز و تر کردن و طاق  
گردانیدن و زده بکان کردن **اِنْقَار** کرم گردانیدن و خشم آوردن و جوشانیدن و تمام  
ستادن خراج و زمین دادن پادشاه کسی بی خراج **اِنْقَاد** کران بار گردانیدن و کران  
بار شدن درخت **اِنْقَار** دار و بکلو و دهن فرد کردن و نیزه بر سینه زدن **اِنْقَاد**  
توانگر شدن و دوستی از بسیار است **اِنْعَاد** بر نه شدن عضوی از سوار چنانکه آزا  
زخم تران کردن و بدید آمدن سوار و چصار چنانکه بدان توان در رفتن و تباها کردن  
**اِنْقَاد** بسیار گردانیدن **اِنْقَاد** بر انگیزانیدن بر چیزی **اِنْقَار** تیر نگرستن **اِنْقَار**  
نیم خورده گذاشتن **اِنْعَاد** غلبه کردن بر کسی و سوزاندن کردن و قبول کردن خدای بیک  
و تعالی حج کسی و دریا بان نشستن **اِنْقَاد** بریدن و انداختن و دور کردن **اِنْعَاد**  
بچه شیر از زبان شکافتن، شیر خورد و نیزه و نیزه زده گذاشتن کسی را و بگذاردن کسی را تا مرج

خواهد کند و قرض را تا خیر کردن و دور تر ساندن **اِنْقَار** بنا، منقوط انداختن **اِنْعَاد**  
شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پوسته کردن بخشش **اِنْقَاد** پنهان کردن و آشکارا  
کردن و این از لغات الاضداد است و قول حق تبارک و تعالی **وَأَسْرُوا الْعِلْدَانَةَ لِمَا رَأَوْا**  
**العذاب** بهره و معنی مغسرت ای اظهار و یا و اخفوا و معنی رسانیدن سخن کسی سر سم آمده است  
**اِنْقَار** آشکار کردن و نسبت کردن کسی با بشر **اِنْعَاد** بر مصیبت استادن **اِنْعَاد**  
گردد رسانیدن و با استی شدن زن و زن بر سر زن بودن و تحت نزویک شدن و بدندان  
گرفتن آب جام را و شتاب نمودن **اِنْقَاد** نماز کردن و برگزیده رفتن و در غیر محل  
یداشتن غضب و بر انگیزانیدن **اِنْعَاد** با سر کین شدن جای **اِنْقَاد** برگزاندن  
و برگزاندن داشتن **اِنْقَار** تباغ بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن  
و بطل کسی را تمام خوشنود کردن و سرود کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن استی  
شده ماده **اِنْعَاد** بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تباغ ریمان و تدبیر و معالجه  
کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن **اِنْعَاد** فعل **اِنْعَاد**  
بال غیر منقوط بسوی چیزی شتافتن **اِنْقَاد** ایتری کردن اشتی و وقت اشتی،  
ماده **اِنْقَار** نوباد و چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شستن اول خطبه  
**اِنْقَاد** زن بی گناه را بخوشتن آلوده کردن و دعوی بدو کردن **اِنْقَاد** باز کردن  
کردن و بدین معنی شتی از تجارت است و دار و بکلو خود فرو بردن علاج کردن



و بدین دو معنی شقی از وجو است **اقتار** و ندان برآمده شدن کودک و ندان  
برآمدن کودک **اقتار** کشنده را و کشتن و کینه کشیدن **اقتار** نیکو شدن حال  
**اقتار** جزور را کشتن و جزور را کشتنی باشد **اقتار** بزرگ شدن حال و بزرگ  
شمرن کسی را و پاک کردن جاه **اقتار** حجه ساختن **اقتار** حاضر آمدن و دیدن  
اسب و از بیابان بشهر و ده آمدن و از سفر محضر آمدن و آفت بسیار بشیر خوردنی رسیدن  
**اقتار** چاه کندن **اقتار** خوار شدن **اقتار** خطیره کردن و خطیره بکناب  
حامدین است **اقتار** نگاه داشتن غذا برای روز سختی **اقتار** آزمودن  
کوتاه کردن سخن و بگویند ترین راه رفتن **اقتار** گیاه را در وقت سبزی درویدن  
و بنو جوانی مردن **اقتار** متغیر برآمدن و برآمدن آرد رشته **اقتار** و خیره کردن  
یعنی پس افکن کردن چیز را و او شقی از و خردن ببال منقوط **اقتار** بیا و آوردن و آورد  
اصل اذکار بود و است بذال منقوط و وال غیر منقوط **اقتار** سخت باریدن باران  
و پر شدن شیر پستان **اقتار** باز استادن و پر شیر شدن پستان و بازداشتن  
**اقتار** روان شدن آب و چار پا **اقتار** برداشتن **اقتار** خبر انکسائی کردن  
**اقتار** در پرده شدن **اقتار** بنین منقوط بسیار شدن عدد و شکل شدن حساب  
بر کسی و دور شدن در بیابان **اقتار** محرکهای بجای رفتن و بانگ کردن خروس  
و بحر **اقتار** روشن **اقتار** بعین غیر منقوط افزوده شدن آتش و برانگیخته

شدن و پیدا شدن کردن بن بعل و بن ران اشتر **اقتار** شهرت یافتن و شهرت دادن  
**اقتار** دست بزرگندان نهادن از غم و با کسی خلاف و نزاع کردن **اقتار** نیکو  
کردن **اقتار** لاغر شدن اسب و دور کردن رفتن **اقتار** فیروزه یافتن **اقتار**  
عبادت گرفتن و قیاس کردن و بانیش از پی چیزی رفتن و نیکو شمرن **اقتار** و ستار  
بر سرستن بی تحت الحک و معجز بر سر انگشتن زن **اقتار** غرض داشتن و بکارت  
و خسر بردن **اقتار** بستن بر کاری داشتن و بد شواری ستادن و سوار شدن  
شتر را پیش از رام کردن و قرض دار را در وقت تکدستی چیزی استادن **اقتار**  
نشدن و شیر کردن و پناه بگیری بردن و بازداشتن و اندک اندک آب خوردن چون  
چیزی کانی فروماند تا آن فرو رود **اقتار** ریش شدن پشته اسب **اقتار** بازگشتن  
و بسیار شدن باران و درسم آنچه شده شدن تاریکی **اقتار** عمره کردن و زیارت کردن  
و دستار بر سرستن **اقتار** آفریدن **اقتار** نمازیدن **اقتار** درویش  
شدن و محتاج شدن **اقتار** توانا شدن و در و یک چیزی ساختن **اقتار** بستن  
بر کاری داشتن **اقتار** بر چیزی و استخوان **اقتار** از پی رفتن چیزی را  
**اقتار** بهترین چیزی برگزیدن **اقتار** حریص نمودن و خود را کشتن **اقتار**  
رنگ سرخ گرفتن ریش و رنگ سرخ کردن ریش **اقتار** انشاده شدن و ازین  
برون انشادن آنچه بدینی باشد **اقتار** بشارت یافتن **اقتار** پرکنده شدن



درخواستن ابرو آما میدن پی دست جابرا **اقتضار** وادستاندن **اقتضار**  
جشم داشتن **اقتضار** همانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و  
بعضی را گذاشتن و برگزیدن **اقتضار** آبد آوردن **اقتضار** منع کردن  
**اقتضار** شکستن **اقتضار** که کردن و او مشتق از و ز راست **اقتضار** و **اقتضار**  
شکستن و اعضای آزار بخش کردن و اینها مشتق از سیرند **اقتضار** آزمودن  
**اقتضار** یعنی کردن یعنی ذخیره کردن **اقتضار** برگزیدن **اقتضار** فریب شدن  
اشتر و زار رفتن انکین از مشتاق و شاربای مکس است که در ان انکین کنند  
**اقتضار** هلاک شدن **اقتضار** که در بیدن **اقتضار** و **اقتضار** کشیدن و خوردن  
از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن **اقتضار** کشیدن و شخوار کردن  
اشتر **اقتضار** تنگ شدن هم **اقتضار** بقا و منقطع جابرا که در ان جابرا کردن  
**اقتضار** تعرض کردن برای خیر و معروفی **اقتضار** فریته شدن ناکه کردن  
**اقتضار** و **اقتضار** بدن و دندان آشکار کردن مخدعه و غیر آن **اقتضار** خود را بآب  
سروشستن و آرام کردن آب منی در رحم و آنچه درین دیک جسدیده باشد کفرتن و نمان  
خوش کردن و فریب شدن اشتر **اقتضار** کسی را پیدا کردن تا پنهانی فرما را کشند  
**اقتضار** فرودستاندن **اقتضار** از بار پوشیدن یعنی شکار پوشیدن و از آزار  
بستن یعنی نکوت بستن **اقتضار** با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن **اقتضار**

**اقتضار** بریده شدن **اقتضار** بهر برافتن و بهر پایی منس زدن باشد  
**اقتضار** وابسته شدن شکسته **اقتضار** در سوراخ رفتن **اقتضار** بنشیب  
فرورفتن **اقتضار** و اشتن ابرو غیر آن از چیزی و پیدا شدن **اقتضار** شمرده شدن  
و بازگشته شدن **اقتضار** اشتر شدن یعنی پیک چشم در گردیده شدن **اقتضار**  
وازده شدن و بازگشته شدن **اقتضار** روان شدن خون و مثل آن **اقتضار**  
کذاشته شدن **اقتضار** فشرده شدن **اقتضار** خاک آلود شدن **اقتضار** ریخته شدن  
**اقتضار** آب فرو شدن **اقتضار** روان شدن آب و مثل آن **اقتضار** شکافته  
شدن **اقتضار** دهن و اشتن و وا شده دهن شدن **اقتضار** بازگذاشته شدن  
**اقتضار** پوست باز شدن **اقتضار** برگزیده شدن **اقتضار** فرو ریخته شدن  
و بشتاب رفتن و نیک و بدیدن **اقتضار** شکسته شدن **اقتضار** بریزان شدن  
آب و مثل آن **اقتضار** میل کردن **اقتضار** از هم فروریزیده شدن و ویران  
شدن **اقتضار** فرو گذاشته شدن موی و شتافتن **اقتضار** و اشتن چیزی از  
بیزی **اقتضار** هم جمیده شدن **اقتضار** کشیده شدن و با حرکت جرسد حرف  
**اقتضار** فرو گذاشته شدن موی و پایی رفتن **اقتضار** استفعال **اقتضار**  
شاد شدن **اقتضار** مینا دل شدن **اقتضار** و امن جامه از پیش درم حمیدن  
و از میان مرد و پای بدر بردن و از پس میان فرو زدن و دم در میان مرد و پای خود







سیاه و سفید چشم سخت سفید شدن **از نور** میل کردن و بگردیدن از چیزی  
**انوار** یک چشم شدن **اقرب** در کم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من  
 الانفعال **انجبار** پشته شب بگذشتن و دراز شدن شب **انجبار** سرخ  
 شدن **انجبار** درخشیدن **از نور** میل کردن و بگردیدن از چیزی **انجبار**  
 کندم کون شدن **انجبار** سبز شدن **انجبار** زرد شدن من الانفعال  
**انجبار** سبز شدن **انجبار** انفعال **انجبار** ریخته شدن **انجبار** بشتاب  
 گذاشتن و فراغ شدن و فراخی نمودن در سخن **انجبار** پراکنده شدن **انجبار**  
 برآآمیده شدن از غضب و سخت غضب شدن **از غنک** شتاب روبرو بفرنی  
 کردن سبیل **انجبار** دراز شدن و پهن شدن افعال **انجبار**  
 سخت شدن و خشک شدن **انجبار** پراکنده شدن **انجبار** خود را یازیدن  
 و پهن داشتن و کشیده شدن و به پهلوفتن **انجبار** راست شدن و تمام  
 بلا شدن جوان و به پهلوفتن و کشیده شدن **انجبار** ضیق **انجبار** سخت کرم  
 گشتن روز **انجبار** پراکنده شدن **از نور** بر پای خواستن موی از تن  
 و رویده شدن گیاه و موی **انجبار** درخشیدن و سخت غضب شدن **انجبار**  
 سفید شدن و سفید نمودن سراب در میان **انجبار** پست بنا شدن  
**انجبار** **انجبار** میا شدن برای دشمنان دادن و بدی کردن **انجبار**

بلند شدن **انجبار** موی از تن برخاستن از سرما یا از لرزه یا از ترس و شرم  
 برآوردن پوست و قشری و وانهای خوروست که بر پوست اعضا پیدا شود یا بر  
 خواستن موی از سرما یا از لرزه **انجبار** پراکنده شدن و سخت شدن و فراغ  
 آمدن **انجبار** و ابریده شدن شیر و مات و خون چنانکه آب جدا باشد و خون  
 یا شیر یا مات جدا **انجبار** ترش شدن و برسم نشستن ابرو و تیره رنگ شدن  
 من غیر المصاحف **انجبار** ستاره **انجبار** کار و فرمان **انجبار** جمع امر است  
 یعنی اول **انجبار** جمع امر است یعنی دوم **انجبار** بشدید را تلخ تر و رودهای  
 کردن سرکین باشد من الصالح **انجبار** فرمانده **انجبار** کار فرمان ده **انجبار** بکسر  
 مزه عجب و سخت **انجبار** پادشاه و فرمان روا **انجبار** وقت و شأن **انجبار** بفتح میم  
 و تحریف را نشانه راه یابان و اوج جمع امر است **انجبار** بکسر مزه و تشدید  
 میم با فتح مرده است رای و بره طو خرد کوفتند **انجبار** آواز پست شتر ماده  
**انجبار** آواز بلند شتر ماده **انجبار** کمی **انجبار** شخص که بشارت گرفته باشند  
**انجبار** آئینه و آفرینش و همه **انجبار** بضم مزه پایاه تحت **انجبار** مذکار **انجبار**  
 جمع **انجبار** بتوین راسک بجان و اوج جمع جرات و دراصل **انجبار** بوده است  
**انجبار** فرود **انجبار** بام **انجبار** جمع **انجبار** تشدید را و آجور خشت پخت  
**انجبار** کیمیا است که بزبان کیل استوم گویند **انجبار** نام قیدایت از قبایل







و صورتها و انایان **انصار** تنگها و قدرها و منزهات **انصار** کا من الدستور  
**انصار** بشدید راحیتها و اوجع شرارت **انصار** کشتن درخت خرابه و **انصار**  
**انصار** و **انصار** چاهها **انصار** بکر اول چهار عدد و از هر چه باشد و چهار شقال و نیم **انصار**  
 جمع **انصار** گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی شکی **انصار** کنایه ای بیک چشم و کنایه  
 مرجع باشد و اوجع شرورت **انصار** بکر نمره بامداد **انصار** بیخ نمره و خزان  
 بکر و یکبار برندگان کتوله علیه الصلوة والسلام کانت ضربات علی ابکارا اذا  
 اعتلی قد و اذا اعترض قط **انصار** کرده بادوان با دختیت که کرده بخار را  
 بر انگیزاند و هوا برود مانند و وی که راست بسوی آسمان رود و بادی که ابر بر انگیزد با  
 رعد و برق **انصار** بارانها **انصار** دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده **انصار**  
 انکار شخصی برآمده ناف **انصار** کنده و من **انصار** دریا با **انصار** انکه  
 لب بالاین او پیش آمده باشد و انکه لب بالاین او بزرگتر باشد **انصار** چاهها و او  
 جمع اگر هات **انصار** چاه کن **انصار** جانب جب و آسان تر **انصار** ماهها و او  
 بشهر معلوم که در قرآنست شوالیات و نوی القعه و ده روز از اول فوی الحجه **انصار**  
 قوه و پشت و تنی که میان **انصار** زن و شلوار و نکونه و نوطه از رجوع **انصار**  
 مرد تنگ چشم و مرد بچشم و خورد چشم **انصار** مرد تنگ موی و اندک موی و زمین  
 اندک گیاه **انصار** مرد سرخ چشم و گردابی که موضع او کلن خالص باشد **انصار** کند کم

**انصار** تیزبوی **انصار** و **انصار** و او با که در یک طعام میکند **انصار** و تنهای  
 نامه و کتبهای بر سرم حیده **انصار** انکه یک چشم او باز کرده باشد **انصار** و او  
 نهن **انصار** تو ز پشتی که بر پشتش کرده بزرگ باشد **انصار** بزرگ شکم و میان پاز  
 چیزی و این بزرگ و وسطه و در وسطه فرو **انصار** بال غیر منقوطه بزرگ شکم **انصار**  
 بال منقوطه مرد بر خلاف کنده **انصار** نام شخصی **انصار** پوشانده تر **انصار**  
 خاک رنگ **انصار** مرد کتاه و کسی که پا از دست گذرانند در رفق **انصار** مرد سخت  
 سرخ **انصار** آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و آب بور **انصار** تیره رنگ **انصار**  
 تنی تر و زرد و سیاه را هم گویند و آب زرد و بنوا لا صفور و میانرا گویند **انصار** یک  
 رنگ **انصار** نام موضعی **انصار** سرخ و نیم کتوله علیه الصلوة والسلام بیست الی الاسود  
 و الاخرای الی العرب و النجم و موت اخر عبارتست از مرکب سخت **انصار** بنر و سیاه  
 کم گویند و چار پای دیزه و آدمی کند کم کون **انصار** مرد اندک موی و زمین اندک  
 گیاه **انصار** شتر بسیار گوشت **انصار** نیکو چشم و انکه سیاه چشم سخت سیاه و شنیده  
 چشم سخت شنیده باشد و گوئی که آزار مشتری گویند و عقل **انصار** شنیده و انکه پشتش  
 خیره شده باشد از دیدن برف **انصار** یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت باز مانده  
**انصار** آرزو مند و تو ز پشت و میل کرده **انصار** بشدید را میان تنی و انکه نیش  
 را ملتی رسیده باشد **انصار** خانه کان و درک دل که پشت پرست است **انصار**



دخا و ساعها و فانه و لومع انهره است **اباه** پر پای مرغان **اجهار** سوراخها  
**اجفان** انکه در آفتاب چیزی نه بیند یعنی دورگور **اعف** اشترکی کو با آن **اعف**  
بغین منقوطه سید و اسب سید پشانی و مرد سید پشانی را هم گویند و مرد بزرگوار  
**احبار** بانهای آبا و ابرای سید و سران و بعضی اخیر مفرد باشد و بعضی جمع  
هم آمده است **احمار** سران **ازهم** روشن و روشنی کننده و ماه و سید و  
کاه و روشنی **ازهار** و **ازاهیر** شکوفا **اعداد** طعام عروسی خسته **اعسب**  
انکه پوست جیب کار کند **اخذ** و به غایه **اخذ** روشن تر **انصر** زبان کار  
**انکس** بهشتانده تر و ناشایسته تر و ناخوشتر **اخذ** کرم تر **انک** یکو کار  
**ابن** کسر نموده تیشها و سوزنها و اوجع ابرهات **اخذ** و دیگر **انجین** اخربین  
و آخر بعضی پس هم آمده است **ابصیر** بین و اوفعل امر است و قول حق تبارک  
و تعالی **ابصیر** به و استمع یعنی عجب چیز است که ینا گردانیده است او را و شنوا  
گردانیده است **اخذ** بوزن افعال و ایهها و اوجع نظرات **ایجاب** همان خارج  
زمین **ایجاب** حشیش و ریهان کوتاهی که در شیب الاحق و نیمه میخ بندند  
**اصبر** جمع اصارت **ایاص** جمع ایصارت **اصبر** نزدیک شده **اصبر** عدد و بار  
کونه و بعضی دوم است قول حق تبارک و تعالی **و لا تحمل علینا ارضا کما حملت**  
**علی الذین من قبلنا انشاد** غلبا و ارتعاعهای بسیار که یکجا جمع شده

باشد و نام شهری **اسرود** سپهر خورده **انفس** بنین منقوطه سرخ سوی و سرخ  
پوست و اسب بور **انفد** خرمن کاه یعنی جای که نخل درو خرد کنند **انصار** جمع  
و اندر نام شهریت و رشام **انجیان** گیاهی است **اقداب** پها و از پهل آید  
و قفا و مراد بقول حق تبارک و تعالی **واذ بار السجود** و در رکعت نماز است  
بعد از نماز شام و مراد باد بار النجوم و در رکعت سنت است که بعد از نماز فرض صبح  
گذارند **الباع** جمع بعیر است **باب الف مع الزاء** من مصلد الثلاثی  
**انجری** از فراغ آوردن و بکنه و ولایت کردن و امیختن **ایرب** آواز کردن  
رعد و آواز کردن جوش یک **الون** و دیدن و بر جستن **انف** خود را در هم  
کشیدن و فراغ آمدن و در آمدن در چیزی و گزیده شدن به بخل و پناه بردن و سرد  
شدن و ثابت شدن فرائع فعال **ایرب** بیرون آوردن **ایجاب** شتاب نمودن  
بکشتن مجروح خسته **ایجاب** استوار کردن و جمع کردن **ایجاب** بکج و کان  
رسیدن **ایجاب** عاجز شدن و عاجز یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن از  
عذاب و غیر آن **افراد** جدا کردن و نزدیک افتادن **ایجاب** کسی را **ایجاب** بی آرام  
کردن **ایجاب** خداوند زبسیار شدن **ایجاب** راست کردن و عده **ایجاب**  
از جای برداشتن و استخوانها را بجای خود نهادن و بعضی را به بعضی ترکیب کردن  
**ایجاب** تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و بر جانیدن **ایجاب** کوتاه کردن سخن



انسان اشارت کردن و فرمان دادن **اعوان** درویش شدن و محتاج  
شدن و محتاج گردانیدن و او مستعدی و لازم آمده است **اجزاء** کشت را درین  
فرمودن و بکند بریدن آمدن شمشیر **ازان** بر زمین فرو بردن **افزار** جابجیدن  
و سبک داشتن و برسانیدن **انزال** آب زای شدن زمین بآبی که جاری شود  
**اعزاز** عزیز گردانیدن و قوی کردن و تنک شدن سوراخ پستان کوسفند و  
و دوشوار آبتن شدن و در غراز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن **اف**  
**الافتعال** **اجلها** بجا ز رفتن و فوطه و شلوار بر میانستن **اجتناب**  
فرام آمدن و خود را فرام کردن و بر سر پای نشستن و جعبیدن برای برخواستن  
و بمعنی اول است قول نبی علیه الصلوة و السلام اذا صلت المرأة فليحتجب  
**ازین** کوشه مکان بر زمین نهادن و بران گیکه کردن **ایمان** رسیدن  
بحیزی **اجزاء** از چیزی پریزیدن **اجتناب** نمان پختن **ازجاء** از جگر  
ربر شو خواندن و از آنجا شو گفتن **ازین** پریشان حال بودن از زخم و طیدن  
از زخم **اعتنا** بیکو شدن **اعتنا** کسی را بر کار بی عیب و طعن کردن **اعتنا**  
رفتن کسی نزدیک **الیتار** آگنده شدن استخوان بغض و تن بکوبش و خوشه بدانه  
و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن **الیتار** نرمت یافتن و نرمت  
نشیمن شمرن و نرمت جشم داشتن **اجتناب** بچشم بکشدن **اجتناب** جمع

کردن **ایمان** جدا داشتن **ایمان** بدوین **اجتناب** بچشم در بودن کشت  
و بریدن شمشیر **الاحتیاط** بجا غیر مشروطه بریدن **الاحتیاط** استوار شدن چیزی در  
خیزی و تحیل شدن **افزار** عزیز شدن **اعزاز** بعین مشروطه خاص شدن **افزار**  
جنبیدن من **الافتعال** **الاجزاء** واداشته شدن و بجا ز رفتن **اجزاء**  
بگرویدن از چیزی **الیتار** جدا شدن **ایمان** رسیدن من **الاستغفار**  
**الاستغفار** حاجت روا کردن و خواستن **الاستغفار** بر سر پای نشستن **الاجتناب**  
بکند و رسیدن کشت **الاستغفار** سبک گردانیدن و سبک داشتن و لغز اندیدن  
**الاجتناب** در کم کره شدن و رسیدن من **الافتعال** **الاجتناب** جمع شدن  
و انبوه و غلبه شدن **الاعتناء** بر سر پاشتن من غیر **الاعتناء**  
بشدید را و آرزو آرزو تحفیف را برنج **افزار** تحیل **افزار** مرغابی که بزبان  
کیل سیکا خوانند و مرد جبت **انجاء** شتری کران و پایش لرزد و در وقت برخواستن  
**الانجاء** بزرگ کردن **انجاء** آگنده فلک اعلی و اسفل بهم نهاده سخن گوید **الانجاء**  
کو زود **انجاء** بر غیر مشروطه بعد الف سوراخ دیوار گذاشتن **انجاء** بر جند  
**انجاء** در خفتهای منور و اوج از رشت **انجاء** بآزان و اوج با رشت **انجاء**  
جائزیت دریای **انجاء** عزیز تر و بمعنی عزیز تر آمده کذا فی الصحاح **انجاء**  
شتابا و مغر و شتابا و بمعنی اخیر جمع و نزات **انجاء** بزورند آهوان **انجاء**



زمین سخت **اِحْسان** بخا و سر زنها و دنها **اِحْسان** بآنها **اِحْسان** بآنها **اِحْسان** بآنها  
ورزه **باب الفع الفین** من الثلاثی المجرع **اِحْسان** بکسی  
کردن و شکستن و خوار کردن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
شدن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
بخشیدن و عوض دادن از چیزی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
اِس اس من مصلی الفعال **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
حجت شدن و تمکین شدن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
آواز کردن متعارف و در وقت چیزی خوردن و آواز کردن پر مرغ در وقت طیران  
و آواز کردن زیور و آواز نرم کردن مرغی و آواز خیزی شنیدن و راندن تهر بغند  
غوش **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
بستن اسب در راه خدای **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
بر پشت ستور انداختن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
**اِحْسان** بست خندیدن و بر سخن گفتن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
غی شدن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
و لازم آمد و است **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
**اِحْسان** بآنها بودن روز **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی

شک و ست شدن مرد **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
فرود بودن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
**اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
رویدن و رویانیدن زمین گیاه را **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
کردن و باز کردن و از نجات قول حق تبارک و تعالی ارگشتم بآگسبول  
یعنی خدای تبارک و تعالی باز کرد و ایندیشا بسوی آنچه کرده بودند بازگشت **اِحْسان** بکسی  
رسن را در جرح آبکشی بجای آتج خود آوردن و از مجری انداختن **اِحْسان** بکسی  
**اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
ترس و اندیشه و غیر آن کتوله تبارک و تعالی و اَوْحَسَ فِی نَفْسِهِ حَقِيقَةَ اَیْرَکَ  
زرد شدن برگ درخت **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
**اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
بسودن و آشتن چیزی را **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
کردن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
و شنیدن و پرسش و پرسش گفتن تاثیر فرود گذاره من مصلی الفعال  
**اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی  
جزئی نگاه داشتن و در شب کو سفند و زردیدن **اِحْسان** بکسی **اِحْسان** بکسی







یعنی خورشید و دوانت و شفت **آفتاب** همیشه در ماه و چیزی از طعام  
**آفتاب** آنکه پشتش در شده باشد و سینه یرون آمده **آفتاب** خرویدان  
 شب تاریک **آفتاب** آنکه چشمش تاریکی کند از برای عتقی **آفتاب** شجاع و آنکه  
 بکوشه چشم نکرده **آفتاب** ویر و شتری که نمه بار کشد **آفتاب** شیطان **آفتاب** خست  
 مورد و بتیه خاکستر که در جایی مانده باشد و بتیه غسل که در جایی کسی نگیرد باشد  
 و نشانه عارت **آفتاب** و **آفتاب** نام کرک و او سینه نام شخص هم باشد **آفتاب** خیر  
**آفتاب** آنچه رنگ سیه سرخ داشته باشد **آفتاب** بزرگ سر **آفتاب** بضم نه  
 دوم سر با و اوج راس است **آفتاب** آنچه رنگ سیه سرخ باشد **آفتاب** کرک جاوریک  
 و چیزی که برنگ چارو باشد و او شتی از کلس است **آفتاب** زیر کان و او جمع است  
**آفتاب** پاکتر **آفتاب** زبون تر **آفتاب** بدخت تو و نابارگر **آفتاب**  
 خشک تر **آفتاب** ویر **آفتاب** نام کویت و اسب چال پشت و مردی که  
 پیشش در رفته باشد و سینه اش یرون آمده و شب دراز و مردار چمند **آفتاب**  
 نخیله و درویشها و بدین معنی جمع **آفتاب** است و بمعنی مزد هم آمده یعنی نختی و بد  
 مالی که تو لهم فی المثل عسی الغویز **آفتاب** بزرگ سر و آنکه پیشش سرش  
 پیش آمده باشد و پیشانی اش اندرون رفته باشد بمعنی اول شتی از کلس است  
 و بمعنی دوم شتی از کلس **آفتاب** آنکه پیشش چنان سرخ باشد که بسیار زرد

**باب الالف مع الثین من الثلاثی المجرى من الافعال**  
**آفتاب** شادی کردن برای گریستن ساخته شدن **آفتاب** آتش بسیار  
 از روشن و خشم آوردن **آفتاب** حیران کردن **آفتاب** ملزائیدن **آفتاب**  
 پرستان شتر را تمام بستن **آفتاب** بقاف بکوی کردن و با کسی در افتادن  
 در بدی **آفتاب** تشنه گردانیدن **آفتاب** بنین منقوطه تاریک کردن شب  
 و تاریک شدن شب و او متعدی و لازم آمده است **آفتاب** نامزد گفتن **آفتاب**  
 بنا باز استادن و غیبت کسی کردن و گسترده **آفتاب** سوزانیدن **آفتاب**  
 شب بجز گذشتن کو سفند و اسب بی شبان **آفتاب** رویانیدن **آفتاب**  
 رماییدن و خالی یافتن جایی و نیکین کردن و ناخوش کردن و بی تو شدن و گرسنه  
 شدن **آفتاب** کلاه منقوطه زبون شدن **آفتاب** آرد کردن و خورده کردن گندم  
 و مثل آن **آفتاب** خورده بارانیدن باران وارشاش بمعنی خون چکانیدن  
 هم آمده است **آفتاب** خشک شدن و طلب کردن چشیش و جمع کردن آن **آفتاب**  
 ایثار کردن به مردم بزرگ و آمدن بمنزلی که پیشتر ایشان فرو آمده باشند **آفتاب**  
 خشم گرفتن و جنگ کردن **آفتاب** عذیک را خراشیدن **آفتاب** لرزیدن  
**آفتاب** دست بدست گرفتن اسب چاکه خون بدید آید **آفتاب** ذراع  
 دست بر زمین نهادن و جاع کردن و گسترده زبان سخن گویی و گسترده شدن چیزی



**اِنْتِشاش** سوخته شدن **اِنْتِشاش** بلند شدن و نیکو شدن حال و برخاستن  
**اِنْتِشاش** صورت بسته شدن و چهار اذن بیرون کردن و دست بر زمین زدن  
 شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد میفتد **اِنْتِشاش** شب بخراگذاشتن چارپا  
 بی شبان و موی از تن برخاسته شدن **اِنْتِشاش** بهم در رفتن و آهسته رفتن  
**اِنْتِشاش** ربودن و ستاندن **اِحْتِشاش** درم رسانیدن صید و کوفه فرو کردن  
 جماعتی کسی را یا چیزی را **اِنْتِشاش** نیکو شدن حال **اِنْتِشاش** ستاندن **اِنْتِشاش**  
 واپس استاده شدن **اِعْتِشاش** خوردنی اندک از جای آوردن برای عیال یا برای  
 فروختن و تشنه کردن مرغ **اِنْتِشاش** شستن و جلد جوت  
 شدن **اِنْتِشاش** رسیده شدن **اِنْتِشاش** ست شدن و کامل شدن آرمیده  
 شدن درم و آرمیده درم شدن جرات و بیرون آمدن با و از یک و غیر آن من  
 الاستفعال **اِسْتِشاش** سخت شستن که شدن **اِسْتِشاش** درم و ناوش  
 شدن و تمکین شدن و رسیدن **اِسْتِشاش** غایب و ناست شدن **اِسْتِشاش**  
**اِحْتِشاش** بکاه غیر منقوطه برای شرو غصب ساخته شدن **اِحْتِشاش**  
 از چارپا شدن مرغ غیر المصادر **اِحْتِشاش** که **اِحْتِشاش** ویت جرات **اِحْتِشاش**  
**اِحْتِشاش** جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه باشند **اِحْتِشاش** نیم کوفه و سبط  
**اِحْتِشاش** بکاه غیر منقوطه سوار و دیار درشت و هر چه پوت او درشت باشد نرم

**اَوْتِشاش** و **اَوْتِشاش** مردم فرومایه ناکس **اِحْتِشاش** شکارهای مرغ و مار را **اِحْتِشاش**  
**اِحْتِشاش** روزگوز و کنگ چشم **اِحْتِشاش** مرد آب ریزنده چشم و ضعیف  
 یابی **اِعْتِشاش** بدین منقوطه **اِحْتِشاش** تاریکی کند برای علتی **اِحْتِشاش** مرد بلند آواز  
**اِحْتِشاش** تاریکی ساق **اَوْتِشاش** یعنی او دست یعنی **اِحْتِشاش** تاریکی کند **اِحْتِشاش**  
**اَلْف** مع الصاد **اَلْف** الثلاثی **اَلْف** سخت شدن من **اَلْف**  
**اِحْتِشاش** استوار کردن **اِحْتِشاش** پاک و خالص کردن و روشن راپاک کردن با کسی  
 و کشتی بی ریاد داشتن و عبادت بی ریاد کردن و دین بی ریاد داشتن و عبادت بی ریاد  
 کردن **اِحْتِشاش** ارزان کردن **اِحْتِشاش** برجهانیدن **اِحْتِشاش** بدون کسی را  
 یا چیزی را از جای بجای فرستادن و هنگام رفتن شدن و غیبت کسی کردن **اِحْتِشاش**  
 فرصت نگاه داشتن کاری **اِحْتِشاش** بقاف برانگشتان رفتن شستن چیزی را  
**اِحْتِشاش** بر خیزانیدن **اِحْتِشاش** خط بخط بول رفتن کوفته و بسیار کردن چیزی  
**اِحْتِشاش** بدره آوردن روده و درختش آوردن ناف **اِحْتِشاش** کشتن بر ما یا  
 که کسی را **اَوْتِشاش** فرو بردن شتر در تابستان و کوفه شتر میدادن و کوفه  
 بدیده آوردن شتر **اِحْتِشاش** در حال کشتن چیزی را **اِحْتِشاش** بجه انداختن زن  
 بجهت **اِحْتِشاش** اندک شیر شدن شتر **اِحْتِشاش** و کله کردن **اِحْتِشاش**  
 گیاه **اِحْتِشاش** رویانیدن زمین و کشته را واکشتن و زنده را و زدن واکشتن







دشمن داشتن **اِعْتِزَالُ** خود را بگویرانیدن **اِحْضاض** دور کردن و شتابانیدن  
 و بجا افکندن **اِشْتَرَا** خیره بگویرانیدن و فاسد و لاغر کردن و ایندن عشق  
 کسی **اِعْتِزَالُ** باطل کردن حجت و غیر آن و بلغزانیدن و دور کردن و قریه برافزودن  
 کردن **اِرْبَاض** خوابانیدن چهار پای و تحت تابش کردن آفتاب و بیاب  
 کردن **اِرْكَاض** جنبیدن بجه در شکم آب **اِرْبَاض** سوزانیدن ریه کرم  
 و چیزی را و سوزانیدن دره و اندوه و غضب کسی **اِحْضاض** تیراز چیزی در  
 گذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب جا کشیدن چندانکه در هیچ آب نماند  
**اِنْبَاض** دسته خیزی ساختن **اِعْزَاض** روی از چیزی کردن و ایندن و آشکار  
 شدن و بطلان و غرض زمین رفتن و بجز پهن زاون و پهن کردن و فانی بزرگدن  
**اِعْزَاض** شکول کردن و تنگ برشته بستن **اِعْزَاض** یک چشم فرام کردن  
 و آسان کردن در معامله و بار یک کردن و هم شمیر **اِنْبَاض** بحد زکوة رسیدن  
 مال **اِقْوَالُ** وام دادن **اِحْضاض** خالص کردن یعنی نیانیمجه با غیر کردن  
**اِعْزَاض** چار کردن و نزدیک شدن فکر بصواب و آفت مال رسیدن و آفت  
 رسیده مال شدن کسی **اِنْبَاض** کار را پاره کشیدن و بار کردن تا آواززه  
 بر آید **اِنْبَاض** جنبانیدن کتوله تبارک و تعالی قَسِيْفُضُونَ اِلَيْكَ دُؤْسُهُمْ  
**اِنْبَاض** بجز دادن شتر و بی مال شدن **اِنْبَاض** کران کردن بوزن و بانگ

زدن جو زره و زراع و بجز شتر **اِنْبَاض** برانگیختن و برخیزانیدن **اِنْبَاض**  
 شتابانیدن و شتابیدن کتوله تبارک و تعالی كَانَتْهُمْ اِلَى نُصْبِ يَوْضُونَ  
**اِنْبَاض** نرم کردن برقی و دزدیده بگرسن زن کسی **اِرْبَاض** سطر و نر  
 شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن **اِقْضاض** درشت کردن خوابگاه و درشت  
 شدن **اِقْضاض** رسته زدن کسی و درخت فضا خوردن شتر و بکرانیدن و بسیار  
 درخت فضا شدن زمین **اِحْضاض** سوزانیدن اندوه و یا خشم و یا عشق کسی را  
 و بدر آوردن **اِرْكَاض** بقت زکام مبتلا کردن و ایندن **اِنْبَاض** نیم نیمه و نیم بریان  
 کردن من **اِقْضاض** زن را خسته کردن **اِرْبَاض** جنبیدن  
 بجه در شکم مادر و جنبیدن هر چه باشد **اِرْبَاض** سوخته شدن از درد و اندوه  
 و تباه شدن بکرو غیر آن **اِقْضاض** پیش آمدن کسی را و در میان آمدن و حایل  
 شدن چیز را و بر کسی در آمدن در چیزی **اِقْضاض** برسم آمدن چشم **اِنْبَاض**  
 فریضه کردن **اِنْبَاض** قرض ستاندن **اِنْبَاض** شیر خالص خوردن **اِقْضاض**  
 چشم گرفتن **اِقْضاض** افشاده شدن **اِقْضاض** شکسته شدن عهد و غیر آن  
 دوران شدن بنا و جای و باز شدن ریمان از تاب **اِقْضاض** برخواستن **اِقْضاض**  
 کلاه خود بر سر نهادن **اِنْبَاض** ستم کشیدن برای تسلیم گرفتن و ریاضت  
 پذیرفتن **اِقْضاض** عوض ستاندن **اِقْضاض** شکستن استخوان بعد از







کردن **اِنطاط** در قحط افتادن و باران و اگر قحط **اِنطاط** عدل کردن **اِنطاط**  
در از کشیده شدن و گسترده شدن **اِنطاط** نگاه آمدن کار کسی **اِنطاط** سخت  
انداختن کسی را چنانکه بر تواند خواست **اِنطاط** انداختن و خطا کردن در سخن و در  
کتابت **اِنطاط** بیرون آوردن آب جاه و کار نیز و آب بر رسیدن جاه کن **اِنطاط**  
چند کردن و سوختن خوردن **اِنطاط** بخا منقوط در برون کسی تعصیب بیشتر و در فرج  
نماید **اِنطاط** بگذرانیدن تیرا ناخیز و بیرون انداخته شده باشد **اِنطاط** بجز از شکم  
انداختن بیشتر **اِنطاط** با ننگ کردن **اِنطاط** در شط آوردن و شط کردن  
پار پای کس و کره کشدن **اِنطاط** باری کردن و سخت شدن در کار و در خصوص  
و کسی را برانکار کردن حق کسی داشتن **اِنطاط** فرو فرستادن **اِنطاط** در کار  
انداختن و در کار سختی انداختن که از آن بیرون شدن تواند **اِنطاط** ستم کردن و از  
حد در گذشتن و دور کردن و دور در شدن در حق من **اِنطاط**  
بجا غیر منقوط خشم گرفتن و نکدن شدن **اِنطاط** بخا منقوط آینه شدن و شویده  
مقل شدن **اِنطاط** نزدیکی کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسان کند و برک از دست  
فرود کردن برای چار یا **اِنطاط** شمیر از نیام بر کشیدن **اِنطاط** پستین **اِنطاط**  
فرود کردن **اِنطاط** شرط کردن **اِنطاط** وار و در پی خود کردن **اِنطاط**  
بین غیر منقوط شتر را بی علی گشتن و در جوانی بی علی مرک دادن و دروغ بر کسی بستن

بی سبی **اِنطاط** بنین منقوط شده شدن و آرزو بودن به نیکی مال تا او را شل  
آن حال باشد **اِنطاط** دشنام دادن و عیب کردن و عرض و آب روی کسی بودن  
**اِنطاط** دستار بستن تحت الحک **اِنطاط** پوشیدن شتر **اِنطاط** بر حیدن  
و نگاه بر سر چیزی رسیدن **اِنطاط** بینی پاک کردن و شمیر از نیام بر کشیدن و کشیدن  
چیزی از دست کسی و در بودن **اِنطاط** موی بشا نکردن **اِنطاط** بکشیدن پیمان  
تا گروش گشوده شود **اِنطاط** استوار گرفتن و کرد فرو گرفتن و کرد و چیزی بر آمدن **اِنطاط**  
آبستن شدن و گشوده شتر **اِنطاط** دور شدن **اِنطاط** حبسیدن و پیوستن  
**اِنطاط** خط کشیدن و نشان با کشیدن و موی پیش بر آورده شدن **اِنطاط**  
از حد در گذشتن و دور کردن من **اِنطاط** کستخ شدن و پس داشتن  
و کشاده روی شدن **اِنطاط** رفتن و نیست شدن **اِنطاط** سر کشی کردن آب  
و ستیزه کردن و بر کسی درآمدن بدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن تن  
**اِنطاط** بی موی شدن **اِنطاط** فرو آمدن **اِنطاط** افتادن و گشتایدن  
فرود آمده شدن مرغ چیزی **اِنطاط** شکافته شدن **اِنطاط** بنین منقوط آب  
فرود رفتن من **اِنطاط** بیرون آوردن آب و علم مثل آن **اِنطاط**  
مبالتز کردن **اِنطاط** بر رفتن شتر بر ماده **اِنطاط** از بها چیزی انگدن  
خوشتن **اِنطاط** جایی کردن که شش تنگ و شیش فراخ باشد من **اِنطاط**



**اَرَقَطَ** سیاه سفید شدن من **اَلْفَعْلَال** **اَرَقَطَ** رک بر آوردن کلاه  
 عرج من **اَلْفَعْلَال** **اَعْلَقَ** لازم شدن و بگردن درآویختن و برگردن شتر  
 نشستن و گرفتن و بازداشتن **اَحْرَقَ** به دور و دراز کشیده شدن سفر من **اَلْفَعْلَال**  
**اَضْرَعَ** عطا سخت غضب کردن من غیر **اَلْمَصَادِر** **اَضْرَعَ** که **اَشْرَعَ** عطا شد  
 و مردم فرومایه و بزرگواران و مالها و زبون و این از لغات الماضیات **اَحْطَ**  
 فرومایه تر **اَصْبَحَ** مردوب راست یعنی الکه بهر دوست کار کند **اَبْطَلَ** بخل  
 و بن و بال باط جمع **اَرَبَطَ** مردی که او را فرزند نشود **اَوْبَطَ** میان و نیکه و ضلعه  
**اَقْسَطَ** عادل تر **اَرَقَطَ** پتک و آنچه بر نشهای سیاه و سفید باشد **اَضْرَطَ**  
**و اَمْلَطَ** یخته موی و الکه موی پشش او کم باشد و بی موی ابرو و تیرگی پر و اضرط  
 و زوالم گویند **اَسْطَ** الکه او را موی نباشد **اَسْطَ** کوره **اَلَطَ** مردی و دندان  
 بیخ افتاده **اَلْخَطَ** کرده فرو گیرنده تر **اَشْطَ** شتر ماه ماده که با کمره کرده شده باشد  
 و اوجع بسط است **اَطْرَطَ** مردی ابرو **اَعْلَطَ** غلطها **اَعْلَطَ** زمینها  
 با موی فراخ و اوجع غایط است **اَشْطَ** مرد و موی یعنی نیم پر **اَسْفَطَ** نری  
 از خراب باشد **اَشْطَ** کرده و فرزندان یعقوب علیه السلام و به الکه اَشْطَ و رینی  
 یعقوب مثل قبائل است و رینی اسمعیل و سمیت آنها با سباط و اینها قبایل برای آنست  
 تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیهما السلام **اَحْلَطَ** دارد و

خوشبوی و غلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا **اَفْطَ** زمینهای بلند را بالا  
**اَسْطَ** شلواری پشه و کنش یکلو جرم **اَسْطَ** تازیانهها **اَقْرَطَ** درهما  
 کوشند **اَلْطَ** جزیه و درآویخته بخیزی و میانهای پشت و سر و اوجع نوشت  
**اَعْبَطَ** بلند و دراز و مرد را ز کردن **بَاب** **اَلْفَعْلَال** **اَعْبَطَ** من **اَلْفَعْلَال**  
**اَحْبَطَ** بخشم آوردن و او شتی از حفظ است و حنیظه **اِنْعَطَ** آرزو مند جماع  
 شدن و برخیزانیدن و کشادن تا در فرج خود را و بعد از آن فرام آوردن آن **اِنْعَطَ**  
 شتابانیدن **اِنْعَطَ** آگاهانیدن و کرده و غبار برانگیختن و الکیختن فتنه و غیر آن  
**اَحْلَطَ** درشت گفتن **اَشْطَ** خوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن **اَلْطَ**  
 ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و بباله کردن من **اَلْفَعْلَال** **اَحْلَطَ** نگاه داشتن  
**اَلْطَ** بهیرو خوردن **اَعْلَطَ** پند گرفتن **اَعْبَطَ** خشم گرفتن **اَعْبَطَ**  
 شکسته نشودن و آب آن خوردن من **اَلْفَعْلَال** **اَشْطَ** یاد گرفتن و یاد گرفتن  
 خواستن **اَسْطَ** سطر شدن **اَسْطَ** بیدار شدن **اَلْفَعْلَال** **اَسْطَ**  
 سفید شدن ب زیرین لب **اَفْطَ** **اَحْمَطَ** بجم آمایده شدن و  
 من غیر **اَلْمَصَادِر** **اِنْعَطَ** پدران **اَحْطَ** بشدید ظواهر و احوال و بیخ الف  
 و تحفیف ظاهری خطی یعنی پختها و نصیبهها اما احوال تحفیف ظاهری غیر قیاسیست  
**بَاب** **اَلْفَعْلَال** **اَشْطَ** من **اَلْفَعْلَال** **اَشْطَ** در پی داشتن و از پی



رفتن **اِشْطَاع** نواوردن و شعر نو گفتن و گند شدن مرکب در رفتار **اِشْطَاع**  
چیزی به بغضت دادن یعنی بر سر پای دادن و نیز بر سر پای کردن و سیراب کردن اندین  
و جواب سوالی گفتن **اِشْطَاع** پر کردن یعنی مملو کردن **اِشْطَاع** نشدن **اِشْطَاع**  
کردن افراشتن **اِشْطَاع** بد پروراندن و بد غذا کردن **اِشْطَاع** بذال منقوطه  
دو سال شدن کاو و کوسفند و آب و چهار سال شدن شتر **اِشْطَاع** بر خنجر و بی صبری  
و زاری کردن داشتن کسی را **اِشْطَاع** اتفاق کردن و جمع کردن و بیستان شتر را  
بستن **اِشْطَاع** پنهان کردن و خزان کردن **اِشْطَاع** فروتن کردن **اِشْطَاع**  
**اِشْطَاع** بجا کجسباندن کسی را یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن **اِشْطَاع** زبان  
از دهن بیرون آوردن **اِشْطَاع** طبع کردن بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن  
**اِشْطَاع** در بهار در رفتن و در بهار جرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل  
بهاری استادن و تب ربع آمدن و دندان رابعه انداختن آب و در سن جوانی  
فرزند شدن **اِشْطَاع** جرانیدن **اِشْطَاع** اجماع نمودن **اِشْطَاع** شیر دادن  
**اِشْطَاع** دل پرکاری نهادن و دیدن خرگوش دزد و بد آمدن کبک **اِشْطَاع**  
فرو گذاشتن و منت شدن و سبب در میان چهار پای مردم رفتن و سبب خوردن کسی  
دادن و فرو گذاشتن و شتابانیدن و شتابانیدن و صاحب چارپای شتاب  
رفتار شدن **اِشْطَاع** و غضب انگیزدن و ملول گردانیدن **اِشْطَاع** بشین منقوطه

گشودن و بر راه **اِشْطَاع** چیزی در حلق کسی فرو بردن **اِشْطَاع** شنو اندین و ششام  
دادن و برای دلو بهیج ساختن **اِشْطَاع** نیک کردن کسی را بخوردن و سیر کردن چاه  
بر کد **اِشْطَاع** دور کردن و غلبیدن را شش کردن و شش کردن کتاب ششین است  
**اِشْطَاع** و **اِشْطَاع** خوابانیدن و آرامانیدن **اِشْطَاع** ذلیل و فروتن کردن و بزرگ  
پستان شدن و شیر از پستان جکاییدن کوسند و غیر آن و چیزی که نزدیک برانیدن باشد  
**اِشْطَاع** و خشیدن چراغ و روشن شدن آن **اِشْطَاع** واقف و دیده و گردانیدن  
دقی کردن و اول بار بر آوردن و آرا مطلع گویند **اِشْطَاع** در طبع انداختن **اِشْطَاع**  
بر انداختن ترسانیدن و بنیاد کسی رسیدن **اِشْطَاع** بر غیر منقوطه از کوه فرو آمدن  
و کوه بر شدن و این از لغات الاضداد است و سر شیب رفتن و کنایت مهم و مایه خج  
کردن و نزد کسی فرو آمدن و در زمین گردیدن جهت واد استن خبر و شاخ بر آوردن  
درخت **اِشْطَاع** و شوار و شنیع آمدن کار **اِشْطَاع** بیاف و طایفه غیر منقوطه  
چیزی را تمام از خود بریده کسی دادن و از حجت و ابریده شدن یعنی از حجت فروماندن  
و بریدن چیزی رخصت دادن کسی را **اِشْطَاع** بازداشتن **اِشْطَاع** بذال منقوطه  
فخس گفتن **اِشْطَاع** زده انداختن و بهترین مال کسی دادن و کشته ز برای ایندی  
کسی دادن **اِشْطَاع** داشتن ابر **اِشْطَاع** باز استادن و کشتی را با دبان کردن  
**اِشْطَاع** خوار و شکسته کردن کسی **اِشْطَاع** ظاهر کردن مافی الضمیر و بعد از آن



قصد کارزار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از شتر **اصلاح** میل دادن و کرانی کردن  
 بار **اشباع** خوردن کردن و خوشنود کردن و سر و چشم و رور را بر چیزی  
 داشتن و کردن و از کردن اشتر برای آب خوردن و دست بدو برداشتن و میل  
 دادن چیزی بسوی چیزی و میل دادن طرف را تا آنچه در دست بریزد **اشباع**  
 بر خور داری دادن و بر خور داری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی **اشباع** بسیار شدن  
 کینه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن **اشباع** و آشتن و خیانت  
 و سیراب کردن و آیدن و تنوع آوردن و پروردن و جمع شدن آب و گنجین  
 شتر **اشباع** شتافتن **اشباع** لرزاندن و ترسانیدن و شتافتن  
**اشباع** بدو آوردن **اشباع** بهامت دادن و بضماد دادن چیزی را **اشباع**  
 در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده و دهنه بدو شتر  
 بعد از جماع با او و مجبوس داشتن و منه قوله تبارک و تعالی **فَهُمْ يَوْمَئِذٍ**  
**اشباع** توانگر شدن و تمام فرارسیدن و توانا شدن و منه قول الحق تبارک  
 و تعالی **وَالنِّسَاءُ يَنْبَايَعُنَّ الْآيِدُ وَآلَا لَوْ سَعُونَ** ای تبارک و تعالی  
 شکو و کردن و دخت **اشباع** پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شمع آفتاب  
 و بیرون آوردن گشت شمع خوش را و شمع تیغ خوش باشد **اشباع** وضع و برون  
 کرده آیدن و شتایدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن و زیان رسانیدن

تجارت **اشباع** انداختن و شتیدن کردن **اشباع** رسیده شدن **اشباع**  
 بخد روی رسیدن کودک **اشباع** حریص کردن و آیدن من **اشباع**  
 چیزی نواوردن **اشباع** بگلو فرو بردن **اشباع** پی روی کردن **اشباع**  
 فراهم آمدن و بخد روی رسیدن **اشباع** فریفته شدن **اشباع** از نوکای  
 کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن سخن از سخن **اشباع** و **اشباع** فرستی نو  
**اشباع** و اخیدن زن خود را بهر **اشباع** بزم منقوطه و آیدن کسی را از  
 قومی یا از چیزی **اشباع** زره پوشیدن و پیراهن شتر پوشیدن زن **اشباع**  
 در بهار جای بودن و یکاه بهاری خوردن و دوبر شدن و سنگ برانداختن **اشباع**  
 شتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن برای سود و کثیده را باز ستاندن و در کردن  
**اشباع** آلوده شدن و از کار بازی باز داشته شدن **اشباع** شیر خوردن **اشباع**  
 بنا بلند شدن و از جای بر آمدن **اشباع** بناف پاک و فکر داشتن از چیزی **اشباع**  
 تم کشتن **اشباع** کوش داشتن **اشباع** کشتی کردن **اشباع** یکویی کردن  
 و بر گردیدن و از تجارت قول حق تبارک و تعالی **وَأَصْطَفَيْتَ لِنَفْسِ** **اشباع**  
 بضاعت منقوطه روا از زیر بغل بدو آوردن و برداشتن **اشباع** بپلو  
 حضان **اشباع** قوی کشتن بر کاری **اشباع** دیده و رشتن **اشباع**  
 تمام نوا کردن سک **اشباع** ربودن جان و مثل آن و تمام شیر از پستان شتیدن



و صبح درون گذاشتن **اقتناع** بنا بکارت و خربودن **اقتناع** بکاف بر  
 کزیدن و قرعه زدن **اقتناع** پاره از چیزی بریدن **اقتناع** برکندن **اقتناع**  
 شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از کوزه  
**اقتناع** جمع آمدن و حاضر آمدن و بحث شدن **اقتناع** رفیک در دهن گرفتن  
 و آب زان خوردن **اقتناع** تمام آشامیدن آنچه در حوض و یا در ظرف باشد  
**اقتناع** ببال مشروطه است در و کردن چیزی **اقتناع** جادو در گرفتن و سبز  
 شدن زمین گیاه **اقتناع** در کشیدن و کوزه رو بگردانیدن **اقتناع** و **اقتناع**  
 کوزه رو بگردانیدن **اقتناع** و استادن و قوی گشتن **اقتناع** یعنی امتداد  
**اقتناع** آسایش کردن و آرامیدن و بنابر توهم زیستن **اقتناع** بچشم گیاه و آب  
 بستن و زو کسی رفتن برای طلب نیکویی **اقتناع** بخام مشروطه و روشن **اقتناع**  
 بیرون کشیدن **اقتناع** سود گرفتن **اقتناع** کوزه رو بگردانیدن و برای همان  
 شکر کشیدن و کشتن حیوانی که بغیبت گرفته باشند پیش از قیمت کردن **اقتناع** زین  
 و شتایدن **اقتناع** خریدن **اقتناع** ترسیدن **اقتناع** آرزو مند شدن  
 و سوخته شدن دل از اندوه یا از عشق یا از دوستی من **اقتناع** **اقتناع**  
**اقتناع** از جای خود بر آمدن عضو از غایت درد و برکنده شدن **اقتناع** در  
 پیش شدن **اقتناع** نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث

و سخن شروع کردن **اقتناع** و **اقتناع** شکافه شدن **اقتناع** بریده شدن  
**اقتناع** برکنده شدن **اقتناع** ذلیل و خوار شدن و خانه در رفتن **اقتناع**  
 حل شدن و روان شدن **اقتناع** رام شدن و فرمان بردار شدن **اقتناع**  
 نرم و سست شدن از کسبکی **اقتناع** بیرون آمدن زبان و شش آمدن شکم  
**اقتناع** بخام مشروطه بر خود پیچیده شدن **اقتناع** و آمدن ابراز آسمان  
**اقتناع** شکسته شدن **اقتناع** بخام مشروطه و کردن و شتاب رفتن  
 و پراکنده شدن **اقتناع** کشیده شدن **اقتناع** روان شدن و کداخته  
 شدن من المجل **اقتناع** ببال مشروطه و بدو عین غیر مشروطه می آمدن و خون آمدن  
 من **اقتناع** مستفعال **اقتناع** بدین شمرده یعنی نوشمردن **اقتناع** ناهوش  
 آمدن و ناهوش و بدیغم شمرده **اقتناع** چیزی را سرمایه کردن **اقتناع**  
 پی روی کردن خواستن **اقتناع** قابل پاره در کردن شدن **اقتناع**  
 فرام آمدن خواستن **اقتناع** و پس گرفتن چیز کشیده و باز گشتن خواستن  
 و اناقه و انا الیه را جعون گفتن خواستن **اقتناع** و ادا شدن  
 خواستن **اقتناع** دیده و در کردن خواستن **اقتناع** بر خورده از چیزی  
**اقتناع** جمع شدن آب و استادن آب در جایی و در آب فرو رفتن و در آب  
 خیساییدن و بلند شدن آواز **اقتناع** نخواستن ماده کا و **اقتناع** چیزی



زنهار بر کسی دادن وامانت داشتن خواستن **استیثاع** دل دادن خواستن  
**استیثاع** فراخ شدن **استیثاع** چشم داشت بودن چیز را انفصال  
**استیثاع** بذل منقوط میباشدن برای کاری **اجلثاع** مطهر شدن **استیثاع**  
 گرفتن **استیثاع** درخسیدن **استیثاع** پاکنده شدن و دور شدن  
**استیثاع** برانگشت پای شستن **استیثاع** در کمشیده شدن از سرما  
 من غیر المصاحف **استیثاع** پی روان **استیثاع** جويا و اوجع طبع است بکط  
**استیثاع** یاران و مانند با مقدار با و قول حق تبارک و تعالی کا ثعلی باشیا عزم  
 من قبل ای بابا لهم من الشیخ الماضیة **استیثاع** حالها **استیثاع** کرها  
 و آو میان و نام بطنی از قید حدان یمن و این بطنی را اوزاعی هم گویند **استیثاع**  
**استیثاع** سخنها یا قافیه و آوازها که برتران و اینها جمع بجمعند **استیثاع** زود  
**استیثاع** نقش و خطی که بر کان باشد و شاخ زرد و کاهی که از رخ درخت و تن درخت  
 روید و کرک سرخ که در تره می افتد و بدان شبید کند انگشتان زنا را اسرار  
 جمع **استیثاع** پکانهای پهن و کوشای زمین **استیثاع** منرها و سرا **استیثاع**  
 درها و پراهنها زنان **استیثاع** درو با **استیثاع** کوشها **استیثاع** کونها **استیثاع**  
**استیثاع** جمع قاع باشند یعنی زمینها عموار **استیثاع** کل **استیثاع** ولیر و دراز  
**استیثاع** انگشت که بکن دست پرست است و مینوع مار و نام قید است **استیثاع**

باریک ساق **استیثاع** موش صحرايي **استیثاع** آنکه انگشتان پای او بر هم افتاده  
 باشد و خیل و ناکس و اجتن **استیثاع** پنهانی انگشتان **استیثاع** یکی و آخرین تیر  
 که در کیش مانده باشد **استیثاع** تیر دو نقطه فوقانی و دراز کردن **استیثاع** کوش  
 بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده **استیثاع** آنکه بها او بهم نیاید  
 و دندانها پویشند **استیثاع** آنکه در میان سر و سیدی باشد **استیثاع** رکیت  
 در موضع حجات عنق و آن شعبایت از ورید و جید کزی کنده تر **استیثاع** زعفران  
**استیثاع** مار باریک کرون **استیثاع** انگشت و شانه یک اصابع جمع  
**استیثاع** یک منته و منت بار **استیثاع** چهار **استیثاع** آنکه گوشت اندک دارد  
 بر کف دران **استیثاع** مضی معناه **استیثاع** دراز کردن **استیثاع** در وضعیف ای  
 که تابع رای بر کس شود **استیثاع** داغ سرو آنکه موی پیش سر نداشته باشد **استیثاع**  
 خرد کوش و زیرک **استیثاع** تمام موی **استیثاع** بریده دست **استیثاع** و **استیثاع**  
 مد و ابصع اجتنی رام گویند **استیثاع** کلاغ سیاه سفید باشد **استیثاع** آنکه  
 اندرون لبش سفید باشد و آن آدمی مند و یازمکی باشد و آنکه دندانهاش فروزیده  
 باشد **استیثاع** آنکه موی پیش سر او ریزیده باشد **استیثاع** نیکو روی **استیثاع**  
 غل و دانه که از فراغ بردارند **استیثاع** مردی که بند و شش کج باشد **استیثاع**  
 در سرخ که پوست بینی او داشته باشد **استیثاع** بشین منقوط جانوری که عجم آنرا



سوز کویند **اَوْشَع** فراخ تر **اَشْع** زشت و زشت تر یعنی اول صفت زشت  
 و بمعنی دوم افعّل التفضیل **اَرْشَع** بلندتر **باب الالف مع الفین** من باب  
 افعال **اِشْدَع** رسانیدن **اِشْدَع** ترک کردن باران زمین را و بکل ترسیدن  
**اِشْبَع** تمام کردن و زره فراخ پوشیدن **اِشْبَع** آب و هن ریختن و خمیر ریختن  
 نرم کردن و بسیار با صواب گفتن **اِفْبَع** ریختن آب و مثل آن واکند کردن  
 درون خیزرا **اِفْبَع** خوابانیدن **اِشْبَع** اندک کردن عطیه **اِشْبَع** هلاک  
 کردن **اِشْبَع** دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن **اِشْبَع**  
 خون و آب بسیار دادن **اِفْبَع** نان خورش گرفتن افعال **اِشْبَع** و **اِشْبَع**  
 یافتن پوست **اِفْبَع** رنگین شدن استفعال **اِسْتَبْع** تمام توانایی  
 خود را بکار بستن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن بدن خواستن  
 از فضلات اندرونی **اِسْتَبْع** از سر زدن و ذلت و عار پاک داشتن **اِسْتَبْع**  
 صمغ از درخت پرورن آوزدن من غیر المصاحره **اِشْبَع** آویزان زبون  
 و بن بغلها و کش زانها و جمع شدن کاهها چوک **اِشْبَع** و زغها **اِشْبَع** آبی  
 که طرف دم او سفید باشد و یا پشانی او سفید باشد و مرغی که دم او سفید باشد  
**اِشْبَع** رنگها و اوج جمع صمغ است **اِشْبَع** فراخی مَشَس و خوشی حال و سال  
 فراخ بهر **اِشْبَع** شکسته زبان و انگه سین را تا گوید در سخن و را را لام کوید

**باب الالف مع الفاء** من الثلاثی المجرى **اَوَّلَاف** آفت رسیدن  
**اَلَف** هزار دادن **اَشَف** برپنی زدن و برپنی رسیدن چیزی و از در و  
 رینی نالیدن **اَشَف** بفتح نون نیک و عار و شستن و سابتن شدن **اَشَف** و **اَشَف**  
 نزدیک شدن و شتاب نمودن **اَشَف** ببا، سر نظهری روی کردن **اَشَف** بفتح  
 سین اندو کین شدن برای خیز فوت شده و خشم گرفتن **اَلَف** خور کردن  
 افعال **اِحْفَاف** تخفیف دادن **اِحْفَاف** کمراه کردن نعمت کسی را و نیت دادن  
 و از نجات قول حق تبارک و تعالی **اَمْرًا مُتَمَرِّفًا** ای متعظیمها او مطلقا **اَلْفُ**  
 فیها **اَلْف** نیست کردن **اِحْفَاف** نقصان کردن و کار بر کسی تک گرفتن  
 و بیرون و نزدیک شدن و با کسی نزدیک نمودن **اِحْفَاف** نیکو مال شدن افزایش  
 کردن مال **اِحْفَاف** در پاییز رفتن و در پاییز زایدن **اِحْفَاف** خطا کردن  
 و در نور دیده شدن روده و مثل آن **اِحْفَاف** مانده شدن چهار پا **اِحْفَاف**  
 شتابیدن در رفتار و خریص کردن **اِحْفَاف** بزودی کشتن **اِحْفَاف**  
 برای غیر منقوطه باریک دم کردن تنغ **اِحْفَاف** بزا، منقوطه انداختن و دروغ  
 گفتن و هلاک کردن و بیرون **اِحْفَاف** پرده فرو گذاشتن و تاریک  
 شدن شب **اِحْفَاف** تاریک شدن شب و فرو گذاشتن پرده و متعده و غیر آن  
 و روشن شدن و روشن کردن **اِحْفَاف** استوار کردن و دویدن **اِحْفَاف**



بها، غیر منقوطه سو کند خوردن **اِخلاف** بجا، منقوطه وعده دروغ کردن و خلف  
بازدادن و آب بر کشیدن و بوی و هن متغیر شدن **اِخلاف** لاغر کردن و لاغر  
شدن و نزدیک بنزد رفتن آفتاب و نزدیک شدن برگ از منازقت محبوب **اِخلاف**  
خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی **اِخلاف** شتر را بند نهاده رها کردن  
**اِزخاف** از پی درآمدن و کسی را بر سر آب خود نشان دادن **اِزخاف** خون از  
پیش آوردن **اِشراف** کداف کاری کردن و بی اندازه خرج کردن **اِشراف**  
حاجت روا کردن **اِشراف** پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و پیشی رفتن  
استوار کردن و در شش شدن **اِشراف** بر سرستاندن چیز را و واقف شدن چیزی را  
و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن **اِصاف** جمع کردن صحیفها و مکتوبها و درجایی  
**اِطراف** طرفه و نو آوردن و چیز نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن **اِطراف**  
بجا، منقوطه بجهت طریف یعنی بجهت زیرک زایدن **اِضفاف** و وبال کردن و افزون  
کردن و افزون شدن و خداوند افزونی شدن و ضعیف چارپاشدن کسی و ضعیف  
کردن **اِطاف** بر سر کوه برآیدن **اِطاف** نزدیک میوه جیدن شدن  
**اِتفاف** بسیار خانه کردن طبع و مثل آن و استخوان یکسانی دادن تا مغز از وی بیرون  
آرد **اِغفاف** لاغر کردن **اِعذاف** پرده فرو کردن آشتن **اِثاف** کمک  
شیر کسی **اِغاف** آهسته خندیدن **اِلفاف** سز پر فرو بردن مرغ

**اِخلاف** بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و برپای استادن **اِخلاف**  
بنین و ضا و منقوطین سخت تار یک شدن شب **اِغلاف** و غلاف کردن و خنثی  
خلاف کردن **اِزخاف** بداصل شدن و نشت نهادن و نزدیک شدن **اِکلاف**  
یاری دادن **اِلفاف** لاغر کردن **اِعراف** و از شدن عرف یعنی یال اسب  
**اِنزاف** مست شدن و مست کردن و کتول تعالی لا یُصدَعُونَ عَنْهَا وَلَا یُزِفُونَ  
و مست کردن رفتن و خون کسی را و آب رفته شدن جاه و آب جاه رفتن **اِنخاف**  
و او دادن و سلم داشتن چیزی را که حق باشد و پیغمبر رسیدن روز **اِنخاف** براه  
بردن اشتر و ستور و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و کار بستن  
و از نجات قول حق تبارک و تعالی فَاَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِمْ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِکَابٍ  
ای فاما اعلمتم و در دل گرفتن و از نجات قول حق تبارک و تعالی فَاَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِمْ خَيْفَةً  
**اِنکاف** بهرزه فاما النعل و با عتلال آن پالان کردن **و اِنکاف** بی نمره فاما النعل  
بمعنی آب جکانیدن خانه هم آمده است **اِنخاف** بنین منقوطه سخت و دیدن **اِنخاف**  
بجا، منقوطه بدست زدن خطی خیساییده چندا که خیسبده شود **اِنخاف** بجا، منقوطه  
سبک بازگشتن و سبک حال شدن **اِرفاف** بر رفتن و شتابیدن و  
عروس بخانه شوهر فرستادن **اِشفاف** نزدیک گشتن و چیز نرم بر جایی نشانیدن  
و بیع کار یا با دیگر کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و نیز نگرستن و دوایم نگرستن



**اشغاف** بشین منقوط افزونی نهادن **ایغاف** پریش کار کردن  
**ایغاف** بخا غیر منقوط سوی سر آمدنی بی روغن گذاشتن و جندان بار برپای  
نهادن که سخت آواز دست و پای کند در راه **ایغاف** اندوکیدن کرده شدن  
و بخشیدن آوردن **ایغاف** خوگردن و نزار شدن و نزار کردن و نیندن افتعال  
**ایغاف** صاحب شدن **ایغاف** خود را از چیزی بازداشتن **ایغاف**  
میوه از درخت جیدن **ایغاف** ناموافقی کردن و شش کسی آمد و شد کردن و بهم  
ورفتن و نوعی شک رانده شدن **ایغاف** ربودن **ایغاف** بخیزی هم  
جسبائیدن **ایغاف** از پس کسی در آمدن و در پس کسی شستن **ایغاف**  
کیدن **ایغاف** از دلف نزدیک شدن و کرده آمدن **ایغاف** شتاب نمودن و در  
رفتن در چیزی **ایغاف** بلند شدن و برپای خواستن **ایغاف** جلد کردن  
**ایغاف** چیز نو گرفتن و چیز نو خریدن **ایغاف** اقرار کردن و صبر کردن  
و خبر پرسیدن **ایغاف** بری رای رفتن **ایغاف** کشت و زراعت  
کردن **ایغاف** در سجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی  
**ایغاف** علف خوردن **ایغاف** ناخوش آمدن **ایغاف** بنشین منقوط  
آب برداشتن بدست خود **ایغاف** سخت آشامیدن **ایغاف** کسب کردن  
**ایغاف** کرده چیزی در آمدن **ایغاف** جا در سر در رفتن و خود را در جا برپوشانیدن

و جا در خواب در خود انداختن **ایغاف** فرو آوردن و بزودی چیزی پاک رفتن  
**ایغاف** برکنده شدن سوی **ایغاف** بیرون آوردن **ایغاف** ربودن  
و در کون کردن رنگ روی و برکندن و پوست واک کردن **ایغاف** بشین منقوط  
آب در خود جیدن و کمک شیر آشامیدن **ایغاف** کیدن **ایغاف** نیده شدن  
روز و غیر آن و او ایستادن و منتظر بر سر انداختن **ایغاف** از باران گذشتن  
**ایغاف** صفت کردن و بصفتی موصوف شدن **ایغاف** در میان چیزی  
شدن **ایغاف** بوی کردن چیزی را و هلاک کردن **ایغاف** تباستان جای  
و مقام کردن **ایغاف** نموده شدن خیال و وسوسه و قضا حاجت رفتن و کرد  
کردن یعنی اول شش از طیف است و یعنی دوم و سیم شش از طوف  
**ایغاف** از پی کسی رفتن **ایغاف** تشنه شدن **ایغاف** سوی از روی  
خود برکندن و سرجه در و یک باشد تمام خوردن **ایغاف** زن بخانه آوردن زن  
بخانه شوهر فرستادن **ایغاف** بشین منقوط آب کوزه تمام خوردن **ایغاف**  
یا رفتن برک خرمای و داری ساییده ناخسانیده و همچون ناکرده گرفتن **ایغاف**  
بصفت و برجه ایستادن **ایغاف** اندک خوردن و باندک چیز تعاش کردن **ایغاف**  
خود را در جا جیدن و بسیار شدن گیاه **ایغاف** به دیگر آینه گکی گرفتن و جمع شدن  
**ایغاف** از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری من الانفعال **ایغاف** برکنده



شدن **اِسْتَعَانَ** پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب **اِسْتَعَانَ** از رخ  
 برکنده شدن **اِسْتَعَانَ** خم پشت شدن و بشکستن و میل کردن **اِسْتَعَانَ**  
 بازگشتن **اِسْتَعَانَ** برود آمدن و خم شدن **اِسْتَعَانَ** بریده شدن **اِسْتَعَانَ**  
 و اشدن استفعال **اِسْتَعَانَ** استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی تنگ  
 شدن سوراخ **اِسْتَعَانَ** سوخته شدن خواستن و سوخته شدن **اِسْتَعَانَ**  
 بنای منوطه بجای کسی استادن و خلیفه کردن و آب بر کشیدن **اِسْتَعَانَ**  
 از بی در شدن خواستن **اِسْتَعَانَ** در پیش شدن و خون بر آوردن **اِسْتَعَانَ**  
 چشم برداشتن برای نگرستن چیزی و دست بر آوردن تا آفتاب بر چشم نیفتد  
 و چشم را خیره سازد تا چیزی را توان دید و چشم کردن چیزی را **اِسْتَعَانَ**  
 گردانیدن خواستن **اِسْتَعَانَ** ضعیف شدن **اِسْتَعَانَ** طرفه شدن و نو  
 گرفتن **اِسْتَعَانَ** خود را شناسانیدن **اِسْتَعَانَ** هربان کردن خواستن  
**اِسْتَعَانَ** و شناسانیدن خواستن **اِسْتَعَانَ** و اشدن خواستن و روشن  
 کردن خواستن **اِسْتَعَانَ** در برون شتر قضیب خود را در فرج **اِسْتَعَانَ**  
 پاک شمردن و مرد راستان **اِسْتَعَانَ** نشانه شدن **اِسْتَعَانَ** تنگ و عار  
 داشتن از چیزی **اِسْتَعَانَ** بکامیدن **اِسْتَعَانَ** صفت علاج کردن  
 و علت خواستن **اِسْتَعَانَ** استادن کسی خواستن و باز داشتن سوار خواستن

**اِسْتَعَانَ** سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوردن **اِسْتَعَانَ** راست  
 استادن کار و ممکن بودن و آسان بودن **اِسْتَعَانَ** بر بالا آمدن و ممکن بودن  
 و آسان بودن **اِسْتَعَانَ** چپا دیدن چیزی از پس چیزی شفاف **اِسْتَعَانَ**  
 پریر کاری کردن **اِسْتَعَانَ** زاسم آمدن پراختاب پری **اِسْتَعَانَ** کن رفت  
 را بر و نهاده تا چیزی دیده شود **اِسْتَعَانَ** از سر رفتن چیزی را و از نو رفتن  
 افعیعال **اِسْتَعَانَ** میل کردن و برگشتن **اِسْتَعَانَ** کج شدن **اِسْتَعَانَ**  
 بعین غیر منوطه صاحب پال شدن اسب و برای شرویدی نهی شدن و بلند موج  
 شدن دریا افعیال **اِسْتَعَانَ** تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن **اِسْتَعَانَ**  
 بگذشتن و رفتن و حریص نمودن برای کار زار من غیر المصاحرا **اِسْتَعَانَ**  
 و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف و زمان و چیزی که بر می آید  
 و بزرگ قوم و سخت تر چیزی **اِسْتَعَانَ** جمع ائف بضم همزه و نون بوستانی  
 که از آن خبر دیده باشند و گاه که از آن آب نخورده باشند **اِسْتَعَانَ** آنکه یعنی او درو کند  
**اِسْتَعَانَ** زنی که بی ادب و ششوی باشد **اِسْتَعَانَ** اول وقت و سابق **اِسْتَعَانَ**  
**اِسْتَعَانَ** تن و درواری و اینها اسم فعل هم می باشند یعنی **اِسْتَعَانَ** یعنی تنگدل  
 می باشند و این لفظ بکسی که نیکو از تنگدل و سرگردان شده باشد و او را عیب  
 کند که نیکو تیار کرد و تعالی و لا تغفل لهذا **اِسْتَعَانَ** و اف یعنی هنگام و معنی جرک



کوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده **آلف** هزار و آلف و الوف جمع  
**اسف** غضبناک **اساف** بکسره نمره نام بتیت از سنگ وزینی که در و  
 گیاه نروید **اسوف** آنکه زود اندوکیدن شود برای تنگدلی **اسیف** بنده و تابع  
 و مزدور و خشتناک و پرانده و آنچه دایم لاغر باشد و مطلقا فرو نشود **اخنف**  
 کج پای **اقلف** جاری پای کیت رنگ یعنی سید سرخ **اذلف** در خوردینی  
 که سرینی او راست و خوب باشد **اقتف** سببی که پس بر او سفید باشد و اگر چینه  
 قفا باشد در خورد کوش و سطر کوش و این از لغات الاضافه است **اقتف**  
 دراز خیده **استف** بغتم آلف و تشدید فامتر ترسایان دروین یعنی امام  
 ایشان **اعجف** لاغر **اعرف** یال دار و شناخته تر و شناسنده تر  
**اعظف** بعین منقوطه عیش فراخ **اعلف** خسته ناکرده و هر چه در غلاف  
 باشد و عیش فراخ **اقلف** خسته ناکرده **اکشف** آنکه بی پرده شود و آنکه  
 از دو طرف سر او موی زده باشد یا موی نباشد **اضعف** حیوان بسیار  
 پشم **اخیف** سببی که یکجوش سیاه باشد و یکی کبود و همچنین سببی که یکجوش  
 سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف ایراد فراخ باشد **اخیاف** انواع گویان  
 و پروردانی که از پدران مختلف و از یک مادر باشند **اکاف** پالاناسب  
 و خراگ جمع **ارف** سامانها و جدا چیزها و اجمع از ذات **اللف**

**واللف** آنچه با و چیزی خور شده باشد **الف** الفت کبرنده را هم گویند  
 آلف جمع **اجرف** بوج اندرون و فراخ **اخصف** سیاه سینه و اسب  
 و کوسندگی که در دو طرف تپیکاه او سفید باشد **الرفاف** بکسره نمره خبر و روغ  
**الرجیف** دروغ **اهیف** باریک میان **الف** تشدید فاکران زبان  
 و کامل و سطران **اخراف** نوعی از خرما و ریکی پشتهها بلند و بارویت میان  
 بشت و دوزخ و بویها **اجلاف** بجم مردم فرومایه و ستمکار **اخلاف**  
 بجا غیر منقوطه هم عهدان و قومی از قبیله شتیف **اوطف** آنکه بسیار موی مرده دارد  
 و مرده دراز بر و عیش خوش و شتری که موی مرده او و موی کوش او کوتاه باشد  
**اطلاف** کنار **اخماف** ریکی پشتهها کج شده و میل کرده و یا رعا و کوله  
 تبارک و تعالی و اذکر اخا عا د اذ اندر قومه بالاحقاف **الاف**  
**الاف** کنار یا جاه و کن رها حوض احراف جمع حرفت **اخراف** بکسره نمره  
 مال بسیار **اخابیف** زمین نرم **اصلف** مکان سخت **اضفاف** مانده  
 و میانها و دو برابر چیزها **اضیاف** همانان **اضفاف** نوعها **الطاف**  
 توفیقها و نوازشها **اعطاف** مهربانها **اگاف** **الطاف** جواب **الاف**  
 در هم پیچید یا و بکسرتانها در هم رفته و درختان کتوله تبارک و تعالی و جئات  
 الفا قاف **اثف** پی رو **ایشاف** شمشیر یا کتار یا در یا و بمعنی دوم جمع



سیف است بکسین **اوقاف** مکهای که بر فقر و مساجد و مزارات و غیر آن  
 وقف کنند و مباح سازند **انکاف** کنشگر و صنعت کار **انکف**  
 یکدشیمین چشم **اخلای** از پس خیزی آیدگان و سرایستان شتر **اشلاف**  
 پیشینگان **انف** کبر **اوصاف** صفها **اصلاف** صفها **اغنیف** میل  
 کرده بطرفی **اشرف** بزرگوارتر **اشراف** بزرگواران و جاه بلند **انصف**  
 داد و دهنده تر **الطف** خوبتر و نازکتر و باریکتر **اب اللف مع اللقاف**  
 فالتلائی المجره **ایاق** کرختن و ازینجاست قول حق تبارک و تعالی اذابق  
 الی الغلب المشحون **القی** و یوانه کردن **اقف** بنج قاف خواب شدن  
**انق** بنج فون شاد شدن و بنیای خوب شدن و خوش آید شدن **انق**  
 شک شدن **انق** بنج فارقتن و بنیای کریم شدن **انق** بکون قاف باغت  
 پوست کردن و عطا کردن بعضی را پرشته و بعضی را کمتر مرابج فعال **ابراق**  
 ترسانیدن **اخلاق** که چیزی در آمدن **اخلاق** سوزانیدن **ایحاق** الحقیق  
 ناییدن کسی را احق یافتن **اخای** کینه در کردن و خشم آوردن و باریک  
 میان شدن و لاغر شدن **اخلاف** بخانه منقوطه حیران کردن **ایحاق** تهی  
 دست ماندن غازی از غنیمت و صیبا و از صید و خداوند حاجت از مراد و مردود  
 بال بهم زدن مرغ و درخشیدن و نور رفتن ستاره **اخرای** رویانیدن

زمین فرق را و ذوق کی به جندقوق باشد **اشراف** تیر نگاه کردن **اوقاف**  
 ناییده رسانیدن و نرمی کردن با کسی **اوعاف** در آواز آوردن ترس یا خرمی  
 یا غیر آن کسی را **اخلای** سخت آواز کردن **اوقاف** تیر کردن آیدن آب  
**اوعاف** در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابان  
 و بر شواری و کشتن **اوقاف** خیزانیدن و بجا انداختن شتر ماده و ستردن  
 موی **اوقاف** هلاک کردن و کشتن **ایحاق** دور کردن و کینه شدن جامه  
 و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم و ساییده شدن سم شتر **ایشاق** روشن  
 شدن و در روشنائی روز رفتن و درخشیدن **ایشاق** مرمانی کردن و پستیدن  
**ایشاق** سرخیک بستن و بجایی در آویختن **ایصاف** کاویدن کردن **ایصاف**  
 پیرانیدن و پوش کردن **ایصاف** موافقت کردن و در تمام فرو کردن **ایشاق**  
 در تمام فرو کردن **ایصاف** اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی  
 پوشانیدن **ایصاف** بغایت دادن ایغرا برای ایغری فرمودن و خاموش  
 بودن و چشم در پیش افکندن **اوقاف** از بند رها کردن و روان کردن  
 و کشدن دست **ایصاف** آزاد کردن **ایصاف** سنج آوردن درخت و غنچه  
 فرا کشیده شدن درخت و برابری کردن و بوق رفتن و باب اندک آیینی شایب  
**ایصاف** در چیزی آویختن و نافع و مثل آن در چیزی فرو بردن و چیزی را علقه







ستادن **اِیْتِاق** پنخواب شدن **اِیْتِاق** درخشدن **اِیْتِاق** زخم  
 گرفتن من **اِیْتِاق** ویران شدن بآب سیل **اِیْتِاق** باران  
 درینان ابر بدشواری و رخت شدن آب و ناکاه برآمدن چیزی که از آن  
 شعوری نباشد و بسیار گفتن سخن **اِیْتِاق** کشاده شدن و **اِیْتِاق**  
 ساییده شدن **اِیْتِاق** کلو گرفته شدن **اِیْتِاق** زردان از شکم بیرون آمدن  
 بعد از ولادت **اِیْتِاق** دریده شدن و گذشتن باد **اِیْتِاق** لغزیده شدن  
**اِیْتِاق** ریخته شدن آب و مثل آن **اِیْتِاق** شمشیر از نیام و روده از شکم  
 بیرون آمدن و در پیش شدن و بسوز در آمدن سیل **اِیْتِاق** ترسیدن **اِیْتِاق**  
 فرو کرده شدن در **اِیْتِاق** از چیزی گردیدن **اِیْتِاق** بخار غیر منتظره کساد  
 شدن بازار و گنه شدن جامه **اِیْتِاق** کاسیده شدن **اِیْتِاق** رفتن **اِیْتِاق**  
**اِیْتِاق** شکافته شدن **اِیْتِاق** هوار شدن و خالص یافتن **اِیْتِاق**  
 فرو آمدن حادثه و سختی زمانه بر کسی **اِیْتِاق** بر سر آمدن بر کسی بی خفت  
**اِیْتِاق** باز گردیدن **اِیْتِاق** و اشدن ابر و شکافته شدن **اِیْتِاق**  
 واپس رفتن پلان شتر من **اِیْتِاق** و بکیده شدن **اِیْتِاق** روان شدن  
**اِیْتِاق** مو فایر شکستن **اِیْتِاق** کوفته شدن **اِیْتِاق** **اِیْتِاق** شکسته  
 شدن **اِیْتِاق** و اشدن و بدر رفتن شدن ضرباب **اِیْتِاق**

احمق شردن **اِیْتِاق** شتر ببارت خواستن برای ایتری **اِیْتِاق**  
 روزی خواستن **اِیْتِاق** کشاده شدن شکم **اِیْتِاق** عمارت فرافتن  
 و عمارت فراسیدن و تمام توانایی خود کاری کردن و غرق شدن **اِیْتِاق**  
 بسته شدن در و مشکل شدن سخن **اِیْتِاق** و عوی فرزند کردن که از آن  
 منت **اِیْتِاق** آب یا باد به بینی باز کشیدن **اِیْتِاق** سخن گفتن  
 خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را **اِیْتِاق** شتر ماده  
 شدن **اِیْتِاق** استواری کردن خواستن از کسی و استوار کردن **اِیْتِاق**  
 نخواستن ماده خواب ماد یان **اِیْتِاق** فرام آمدن کار و تمام شدن  
 کار و راست شدن کار **اِیْتِاق** توفیق خواستن **اِیْتِاق** سزاوار  
 شدن **اِیْتِاق** باریک شدن **اِیْتِاق** تنگ داشتن و پهن کردن  
 افعال **اِیْتِاق** ابلق شدن یعنی سیاه سفید شدن **اِیْتِاق**  
 کبود چشم شدن **اِیْتِاق** مت شدن افعیال **اِیْتِاق** مت  
 شدن از **اِیْتِاق** کبود چشم شدن **اِیْتِاق** شاد شدن و شکوفه کردن  
**اِیْتِاق** بشتاب گذاشتن **اِیْتِاق** خاموش شدن افعیال  
**اِیْتِاق** راست استادن ابر و سزاوار باران بارانیدن ابر و گنه شدن  
**اِیْتِاق** دریده شدن **اِیْتِاق** درینان شدن شک مرغی **اِیْتِاق**







و جنگ در زدن **اَمْلَاكَ** زن و دادن و پادشاه کردن و نیک شستن آورد **اَجْلَاكَ**  
نیست و هلاک کردن **اَشَاكَ** زود بودن **اَيَاكَ** در خاک غلط نیدن  
و انداختن و سخت نبودن بر سرم **اَزَاكَ** باران خوردن بارانیدن  
افعال **اَجْتَرَاكَ** فروختن شتر و انداختن کسی را و در شیب سینه خود  
نهادن او را شتابیدن و کوشیدن **اَشَاكَ** دروغ گفتن **اَشْرَاكَ** بگذاشتن  
**اَجْتَاكَ** شلوار و لکوت بر میان سخت بستن و فرام بستن پشت و ساق بپوش  
و پشت و ساق در کم کشیده نشستن و نیک و محکم و استوار کردن چیز را **اَجْتَاكَ**  
خوردن ملج کلاه را و آزمودن و ازین بر کندن و غالب شدن استوار شدن و برین  
و درین اسب یا شتر کردن و قول حق تبارک و تعالی حکایت عن قول الشیطان  
لَا حَسْبُكَ ذُرِّيَّتُهُ وَلَا قَلِيلًا بِمَعْنَى لَا سَائِلِينَ ات و ترد فرا بعضی  
لاستولین **اَجْرَاكَ** بهدیکه و رسیدن **اَيْتَاكَ** آمیخته شدن و در کار  
سخت افتادن **اَشْتَبَاكَ** بهم در رفتن **اَجْتَرَاكَ** براه منقوط جامه پوشیدن  
**اَشْتَرَاكَ** انبازی کردن **اَعْتَرَاكَ** انبوی و غلبگی کردن **اَعْتَاكَ** رفتن  
شتر میان یکدیگر بسیار **اَعْتَاكَ** جنگ در زدن **اَشْتَاكَ** حرت کسی بودن  
**اَعْتَاكَ** پرده دریدن و حرت کسی شکستن **اَجْتَاكَ** مسواک کردن  
**اَجْتَاكَ** خود را بخیزی خاریدن و با کسی واکوشیدن **اَسْتَاكَ** کوشیدن بهم

در جیبیدن شدن کلاه **اَصْطَفَاكَ** بهم واکوفت شدن **اَلْمَاكَ** غلبگی و انبوی  
کردن **اَتَمَّاكَ** خلاص کردن **اَيَمَّاكَ** برگزیدن **اَيَمَّاكَ** گرم شدن  
**اَجَمَّاكَ** مکیدن **اَرَمَّاكَ** سخن آشفته گفتن مت چنانکه توان فهمید افعال  
**اَسْلَاكَ** در آمدن چیزی در چیزی **اَفَمَّاكَ** کوشیدن در کار و مبالغه کردن  
دران **اَفَمَّاكَ** دریده شدن پرده **اَفَمَّاكَ** ست شدن منگ و بدست  
مالیدن خوش و جامه و غیر آن و بازگشتن **اَفَمَّاكَ** از هم جدا شدن و آزار شدن  
استفعال **اَسْتَدْرَاكَ** در یافتن **اَسْتَفَاكَ** جنگ در زدن **اَسْتَدْرَاكَ**  
نیست کردن **اَسْتَرَاكَ** یک شتر کردن یعنی ست شتر و چیز را **اَسْتَدْرَاكَ**  
اصق شتر و کسی را افعال **اَرَمَّاكَ** بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاری بایل  
باشد افعیال **اَفَمَّاكَ** خشم کردن **اَفَمَّاكَ** و **اَصْطَفَاكَ** کلاه بر آوردن  
زمین و سبز و سیراب شدن کلاه افعیال **اَحْلَلَاكَ** سخت سیاه شدن  
افعال **اَحْلَلَاكَ** تارک شدن شب و سخت سیاه شدن موی و غیر آن  
**اَعْلَمَّاكَ** فرام آمدن موی من غیر المصاح **اَرَاكَ** در قیست که از آن  
جوب مسواک گیرند **اَوَارَاكَ** شتری که درخت را که خورد **اَرَاكَ** مکانیت **اَرَاكَ**  
دروغ **اَقَاتَاكَ** دروغها و اوجع افیکه است **اَقَاتَاكَ** دروغ کو **اَوَاتَاكَ** پیام  
و رسالت **اَرَاكَ** تحتها و کوشکها، آراسته **اَوَاتَاكَ** ایشان **اَمْلَاكَ** ملکها



و پادشاهان یعنی اول جمع ملکت و معنی دوم جمع ملک **أَذْنًاكَ** که در قرآن آمده است یعنی عَلَمًاكَ و تَهْنَاكَ باشد **أَشْرَاكَ** اینها زان و اوجع شرکت **أَكْ وَ أَكَيْكَ** بغایت کرم **أَعْقَكَ وَأَوَّكَ** احمق **أَضْيَكَ** آنکه زانوهای خود برسم فرو کوبد و در فقر **أَسْلَكَ** فعل امرست یعنی برود بر معنی اولش است از سلوک و معنی دوم مشتق از سلک و از نجات قول حق تبارک و تعالی **أَسْلَمَكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ يَدًا إِذَا رَكَ** فعل ماضیت یعنی دریافت و در رسید و اموشتی از تبارک باشد **إِيَّاكَ** بفتح کاف ترا که مردی **إِيَّاكَ** بکسر کاف ترا که زنی **إِيَّاكَ** پشته پر دخت **أَسْكَ** مردی که گوش **أَنَّهُ** سرب **باب**  
**الانفع من الايام** **فَالثَلَاثِي الْمَجْدُ أَجَلُهُ** بر اینمختن و شش و شش و اینمختن **أَوَّلُ** فرد رفتن ستاره **أَهْلُ** خورون و خاریدن و غیبت کردن **أَهْلُ** امید داشتن **أَهْلُ** که خدا شدن **أَهْلُ** در رفتن در جای و انس گرفتن **أَهْلُ** در یکی و یکی افتادن و باز داشتن **أَهْلُ** بشانگاه و رفتن **أَوَّلُ** و **أَيَّالُ** بازگشتن و صلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن **أَلْ** و **أَلَّ** و **أَلَّ** ناییدن و پمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حربه زدن و شتابیدن و خرسیدن و رنگ و صافی بودن رنگ **أَهْلُ** استوار شدن در جرایدن شتر **أَجَلُ** بفتح جیم در دناک شدن کردن افعال **إِجْمَالُ** بخیل یافتن کسی را و پختن نسبت کردن **إِبْدَالُ**

بدل کردن **إِبْدَالُ** بخواری گذاشتن و گرد کردن و حرام کردن و بسلامت داشتن **إِبْطَالُ** باطل کردن **إِبْقَالُ** بایکاه و تره شدن زمین **إِنْقَالُ** شتر را بی بند گذاشتن و بحال ارادت خود بگذشتن چیز را **إِنْقَالُ** قالی کردن و دشمن داشتن و یار و فاسد کردن و دوستی را **إِقْقَالُ** کران کردن بوزن و کران شدن و کران باه کردن و کران باز شدن **إِشْقَالُ** فحاشیت کردن **إِثْقَالُ** بی فرزند کردن **إِجْدَالُ** شاد کردن **إِنْ عَالَهُ** در شطوط و در شط آلودن **إِجْرَالُ** تمام کردن بخشش **إِجْعَالُ** بر چسبیدن سکه ماده و رشوه و پای مزد دادن **إِجْعَالُ** و دیدن شتر مرغ و شتاب گرفتن از چیزی و شتاب کردن و تند برون آمدن چیزی را **إِجْعَالُ** جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر زدن کسی و جربش و پند گذاشتن **إِحْجَالُ** بکاه غیر منقوط آبستن کردن **إِحْجَالُ** پراننده برک آوردن گشت **إِحْكَامُ** مشکلی شدن **إِحْجَالُ** و راز شدن یکاه و بسیار یکاه شدن زمین و شرمندگی کردن **إِحْصَالُ** ترک کردن **إِحْجَالُ** که نام کردن **إِدْخَالُ** در آوردن و در برون **إِدْخَالُ** خوش کردن **إِحْجَالُ** جراحت و پوت برسد آوردن جراحت **إِدْخَالُ** پزمرده و کاهیده کردن **إِدْخَالُ** و لاغر کردن **إِدْخَالُ** غافل کردن و ناییدن **إِرْجَالُ** پاداه کردن **إِرْجَالُ** راحه بکشی دادن معنی شتر باری و سواری بکشی دادن **إِرْجَالُ** برای غیر منقوط سخت نیره زدن **إِرْجَالُ** زدن مایه کردن **إِرْجَالُ** و ستاد و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن و راز موشی خود



**اِرْقَال** نوعی دویدن شتر **اِرْمَال** حصیر بافتن و بیه شدن زن و بی توشه ماندن و دوریش شدن **اِرْسَال** فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بد آوردن زرع و پیرون آمدن خوشه زرع **اِسْمال** کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم **اِسْمال** شکم را اندن و آرد و بر زمین نرم و دشت رسیدن **اِسْمال** مهر بافی کردن و بچه زادن شیر در ده و بچه کردن زن پوه با فرزندان خود که شوم دیگر کنند و قوی بچه شدن شیر داده **اِسْمال** آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده آب و خون از چیزی ریختن **اِسْمال** مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیدن خرما شدن و خشت **اِسْمال** بجا نماندن رفتن و برچسیدن **اِقْوَال** قوی کسی منسوب کردن **اِحْمال** یکبار شدن **اِحْمال** بیکبار شدن **اِحْمال** با یکبار خوردن **اِحْمال** با آواز بلند کریستن و آواز کردن کان **اَوْعَال** بغین منقوط کلاه زغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن شتر از چراگاه **اِحْمال** شتابانیدن و بچه افکندن شتر **اِعْمال** خرومند کردن و دریا بنده سخن کردن **اِعْمال** کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن **اِعْمال** باغزال شدن آهو و گردانیدن و دوک جرج **اِعْمال** غافل گردانیدن و فرو گذاشتن **اِفْمال** نیکویی کردن و افزونی آوردن **اِقْبَال** پائیدانی کردن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کرده اندن و پیش باز بردن و سعادت مند شدن **اِقْمال**

فعل کسی دادن یعنی شتر زبر کسی دادن **اِقْبَال** بکشتن دادن **اِقْمال** قفل کردن و باز گردانیدن و خشک گردانیدن **اِقْمال** پائیدانی چیزی کردن **اِحْمال** تمام کردن **اِکْمال** ازال نکردن مرد و رجاعت **اِفْمال** طب شدن خرما **اِفْمال** تباه کردن مال و بحث صرف کردن آن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان و کشیدن **اِمْمال** مشک کردن یعنی قتی یا کوشش بریدن و عقوبت کردن و بتصاص کشتن کسی را **اِمْمال** و قحط سالی و خشک سالی شدن **اِمْمال** مهلت دادن **اِفْمال** لاف کردن **اِرْمال** فرو رستادن و فرو آوردن **اِمْمال** سخن جبینی کردن و یکساله و باز زایدن گوشت و هر سال زایدن زن **اِمْمال** ستم یا موی یا پر انداختن **اِمْمال** نقل بستن **اِمْمال** سنان از نیره و یکبار از قیر و شمیر از دست بیرون کشیدن **اِمْمال** شربت اول دادن و سیلاب کردن **اِمْمال** واکه داشتن و بجا گذاشتن شتر بی شبان **اِمْمال** ترسانیدن **اِمْمال** در و حل افکندن یعنی در کل و تول افکندن **اِمْمال** رسانیدن **اِمْمال** که خدا کردن و دور بردن **اِمْمال** بشتاب رفتن **اِمْمال** از بیماری بد شدن و باز استخوان و مغایب شدن **اِمْمال** بصلاح آوردن فرمودن و سیار شمش شدن **اِمْمال** بزرگ داشتن **اِحْمال** فرو و آوردن و حلال کردن و از آنها حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر و پستان



کوشند پیش از زایدن **اِخْلَال** محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و قتل رسانیدن  
 و کی و شیرین وادون شتر را **اِذْلَال** ناز کردن **اِذْلَال** بنال منقوطه خوا کردن  
**اِزْلَال** لغزیدن و نیکوی کردن و بخشیدن **اِسْلَال** و زودین و ملت سل  
 و آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن **اِشْلَال** شل و ست کردن و ایدن و راندن شتر  
 و راندن گرویی را و جنگ کردن **اِصْلَال** کندیده شدن گوشت **اِضْلَال** بی  
 راه گردانیدن و کم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن  
 کردن **اِطْلَال** شرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون **اِطْلَال** سایه بگذرد  
 و سایه برداشتن و نزدیک شدن **اِعْلَال** بکار کردن **اِعْلَال** کینه داشتن  
 و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت کنار چیزی دزدیدن و کینه غله آوردن  
 زمین و برای عیال غله آوردن و پوست جان کردن قصاب که چیزی از گوشت  
 بران سبیده باشد و نیک نظر کردن و بند بر نهادن **اِفْلَال** بر زمین بی کینه و زمین  
 باران رسیده در شدن و ضایع شدن مال و ضایع گشته مال شدن **اِفْلَال**  
 اندک کردن و دور ویش شدن و بر داشتن **اِحْلَال** مانده کردن و بکاریدن  
 و خداوند دستور مانده شدن **اِسْلَال** از بر چیزی نوشتن و از بر چیزی نوشتن  
 نه داشتن و ملول کردن **اِحْلَال** ماه نو را دیدن و آواز بر داشتن و نام چیزی  
 برداشتن و نام چیزی برداشتن **اِسْأَل** حاجت روا کردن **اِیْضَال** و شبانجا

فردون

شدن **اِحْکَال** بخوراندن و سخن چینی کردن **اِشْدَال** ناپاک و زبون  
 داشتن جامه و غیر آن و دایم بکار داشتن جامه و غیر آن **اِشْدَال** تیره و کینه خوردن  
**اِشْدَال** نادری کردن و لغت کردن **اِحْدَال** شاد شدن **اِحْشَال** کردن  
**اِحْشَال** بدام شکار کردن **اِحْشَال** برداشتن و بار بر نهادن **اِحْشَال** بجمع  
 شدن و معلوم شدن و آشکار شدن **اِحْشَال** کم خوردن و ناقص کردن **اِحْشَال**  
 بریده شدن و پاره از چیزی بریدن **اِدْحَال** در رفتن **اِرْجَال** بچشم بی اندیش  
 بسیار شعر و خطه گفتن و نوعی گفتن و جمع کردن طبع برای بران کردن **اِرْجَال**  
 بکار غیر منقوطه بار بر نهادن و برداشتن و برجای رفتن **اِرْجَال** بشداید زانمی منقوطه  
 برداشتن **اِشْتِئَال** از روضه شدن و آشکار شدن سیدی در موی **اِشْتِئَال**  
 بنشین منقوطه بکاری در شدن **اِشْتِئَال** کرد و فرو رفتن و جامه در خود گرفتن و بر باله  
 چیزی بر آیدن **اِعْشَال** راست شدن **اِعْشَال** یکسو شدن **اِعْشَال** بند کردن  
 بسته گردانیدن زبانی و پیرده در میان ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان  
 بر دو پای خود گرفتن **اِعْشَال** کار کردن **اِعْشَال** شستن **اِعْشَال** غافل گرفتن  
 کسی را **اِعْشَال** دروغ بر بافتن **اِعْشَال** نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار **اِعْشَال**  
 با هم کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را **اِعْشَال** سر و جسم کشیدن  
**اِعْشَال** نیم پر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن **اِعْشَال** بجای آوردن



توان **الانفعال** آکای یافتن **الانفعال** از میان کرده پیرون رفتن **الانفعال**  
 سخن کمی و شمرگی بر خود بستن **الانفعال** برگزیدن **الانفعال** بر کشیدن گوشت  
 و مثل آن از دیگر **الانفعال** تیر انداختن بامدک بدعوی و برگزیدن **الانفعال**  
 جلد ساختن و حواله پذیرفتن **الانفعال** کردن گشتی و نگه کردن **الانفعال** از چای  
 برخاستن و برداشتن شتر و هم خود را **الانفعال** ناکاه بستن و فرج و سطر شدن  
**الانفعال** کشتن و حکومت نمودن **الانفعال** بکلیل پیوده ستاندن **الانفعال**  
 ترسیدن **الانفعال** تر شدن و از یاری بردن **الانفعال** جلد بر جیدن یعنی  
 سرکین شتر و لاغر شدن **الانفعال** بر کشیدن شمشیر و تیغ بر کشیدن از نیام و دوزخ  
 کردن **الانفعال** پمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و عت و جهت آوردن  
**الانفعال** تشنه شدن **الانفعال** در کشیدن برق از ابر **الانفعال** خیر در زیر  
 آتش کردن و شتاب رفتن **الانفعال** خورده شدن رندان و سروی کاد و کوفته  
 و مثل آن **الانفعال** ساختن چیزی و اصلاح و بکار کردن **الانفعال**  
 بر زمین افتادن **الانفعال** شافتن و برگزیده شدن مردم از میان **الانفعال** از  
 پاری بردن و خوش شدن جرات **الانفعال** بریده شدن **الانفعال** شتر  
 شدن و اثر پذیرفتن از چیزی **الانفعال** برگزیدن **الانفعال** تافته شدن  
 و باز گشتن **الانفعال** جلا شدن **الانفعال** بچشم رخته شدن **الانفعال** بجاد

بدان سخن شدن و ساده و عموار شدن آنچه **الانفعال** فرو گذاشته شدن **الانفعال**  
 رگه شدن آب **الانفعال** جدا شدن **الانفعال** بشین منقوطه سبک از  
 چایی بر آمدن **الانفعال** کشته شدن **الانفعال** از میان چیزی پیرون آمدن  
**الانفعال** بشین منقوطه روان شدن **الانفعال** بشین منقوطه و میان چیزی شدن  
**الانفعال** شکسته شدن **الانفعال** ریخته شدن و روان شدن **الانفعال** فرو  
 ریخته شدن **الانفعال** در کشیدن برق از ابر **الانفعال** ریخته شدن استفعال  
**الانفعال** بدل گرفتن چیز **الانفعال** خود را در ملک انداختن **الانفعال**  
 بی نیاز شدن و دخت خرما از آب دادن **الانفعال** بایز جستن در آمدن باغ  
 ماده **الانفعال** نمودن شردن **الانفعال** برداشتن خواستن **الانفعال**  
 در آمدن خواستن **الانفعال** پیاده شدن خواستن **الانفعال** پی در پی رفتن  
 کوفتن و با اول رم پیرون رفتن کوفتن و سب **الانفعال** است گرفتن  
 و کساح شدن و فرو رفتن موی **الانفعال** سخت پر و زشت شدن زدن بچو  
 غول شردن **الانفعال** آسان شدن **الانفعال** شستادن و شستن در جستن  
**الانفعال** آبکین خواستن **الانفعال** کار کردن خواستن و بکار داشتن  
 چیز را و کار کردن **الانفعال** شستن خواستن و بشوی آمدن جامه **الانفعال**  
 ز خواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار **الانفعال** ناکس شردن **الانفعال**







مرغان ابابیل جمع کتوله تبارک و تعالی وارسلنا علیهم طیرا ابابیل **اَسَل**  
 درخت سوزن **اَسَال** بضم همزه نام کوهیت و نام مردی **اَسِل** حکم و شتر  
 بزرگ **اَسَال** پنج همزه بزرگواری **اِذَل** شیر ترش و در کردن **اَسِیل** نرم  
 و در از موی که فروشته شده باشد **اَسَل** نیزه و خارا و درخت خار و **اَسَال**  
 آثار و نشانها **اِسْلَال** رشوه و دزدی **اِفِل** شتر خور و یکسار **اَفَال** وانی علی  
 جمع **اَبْدَال** بدله و بعضی از بندگان خاص خدای تبارک و تعالی **اَبْدِیَال** و بنا  
 و او آخر قوم **اَوَاعِل** اوایل باد **اَزْمَل** بی توشه و مسکین و درویش و کوشندگی  
 که چهار دست و پای او سیاه باشد و مردی زن و سال کم باران **اَرَامِل** جمع **اَزْمَل**  
 بزا، منقوطه و آواز دمه و سیار **اَطْرِیْقِل** دارویی است **اَفْطِل** تاج و سفیدی  
 چشم و یکنوع ابریت و منزه است از منازل قر **اَفْطِل** ملک کیاست **اَسَل**  
 رخ و حسب و شان اصول جمع **اَصِیل** شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است  
 تا وقت فرو رفتن آفتاب و خداوند حسب و نسب بزرگ **اَسَل** و **اَصَال** و **اَصَال**  
 شبانگاهان **اَعَال** کارها **اَعْمَال** کردارها **اَعْمَال** بزرگان **اَعْمَال**  
 فیلان **اَعْمَال** رختها و بارها و وزنها و کراپها و افعال الارض و فیهنا زمین  
 را گویند مثل اجساد آدمیان و غیر آن کتوله تبارک و تعالی و آخر جبت الارض  
 افعالها **اَعْمَال** بارها **اَشْکَال** صورتها **اَحْمَل** بکسر همزه درخت مسواک

**اَسْفِل** متصل یعنی پا زکوهی و بری و این را بصل التا ترسم گویند **اَعْمَال**  
 شتران **اَزْمَل** و **اَزْمَل** و از کنده لبها و لولو و خوشها **اَسْفِل** شبها شتران  
 خورده **اَسْدَال** جامها و پیروها که برهنه و جود اندازند **اِیَال** طریقی که در و شیرده **اِکُور**  
 کند **اَعْل** مسکود و جدا نمیشد و در اینده و سزاوار و خاندان و مراد با بیل  
 کتاب که در قرآن آمده است اعلی و در اندی یعنی پیوه و مضارری **اِیَال** جمع **اِیَال** آب  
 غلیظ چرکن و شیر غلیظ **اِیَال** و **اِیَال** بضم و کسر همزه و تشدید یا زکوهی زرو کا و  
 کوهی زرو **اِیَال** بضم همزه جمع **اِیَال** هم آمده است **اِیَال** جمع **اِیَال** است **اِیَال** بفتح  
 همزه و تشدید لام **اِیَال** و ندان پیشین او کوتاه باشد یا کج **اَسْمَل** آنکه شکم فروشته  
 باشد و از فروشته بر روی زمین **اَوَل** نخستین و پیشین اوایل جمع **اَعْل**  
 بزرگ شکم و آنکه پوست شکمشست و فروشته باشد **اَعْل** آنکه او را و ندان  
 زایدی باشد **اَعْدَل** بجم کوشک بلند و جرج باشد و بمعنی قوی هم آمده **اَعْدَل**  
 بجا، غیر منقوطه **اَعْدَل** کیدش او بلند تر باشد از آن دوش دیگر **اَعْدَل** آنکه کوشش  
**اَسْمَال** مانند او قصه او و پستانها **اَسْمَال** غنیمت که از کفار گیرند **اِیَال** زرتشت  
 و ناکان **اِعْلَال** غلها، آهین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان  
 و رختها رود **اَعْمَال** بندها و غلها **اَعْمَال** بجم و یوار با چاه و پهلوا چاه و او  
 جمع جوال است **اَعْمَال** بجا، غیر منقوطه حالها **اَعْمَال** ترها **اَعْمَال** بزان کوهی



و مردم قوی و اتم **اَوْعَالِه** زمین پشته بلند را گویند **اَمْتَل** برگزیده  
 و راست و فاضله **اَمَاتِل** برگزیدگان **اَرَجَل** آوی بزرگ پای و چارپای  
 که در پایش سفیدی باشد **اَل** بکسر حمزه و تشدید لام خدای تبارک و تعالی  
 و پیمان و خویش و سوگند **اَل** بنح حمزه و تشدید لام **اَلَال** بکسر حمزه  
 حربا نیزه و از و این همه جمع الله اند **اَلَال** بنح حمزه نام کوسیت **اَل** نام  
 خدای تبارک و تعالی و از نجاست جبریل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی **اَل**  
 تابعان و خویشان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب پایان و چیزی  
 که در اول و آخر روز دیده شود و جو به که خیمه و لاجی را نهار است کند و بدین معنی  
 اخیر جمع آید است **اَرْجَل** زبون تر و ناکس تر و از اول الم که در قرآن آمده است  
 یعنی زبون ترین مکر آن پری و فروتویت **اَعْرَل** **اَلْعَل** که او را خسته کرده  
 باشند و اعرل عیش فراخ را کم گویند **اَعْدَلَس** داود بنده تر و راست تر **اَعْقِل**  
 آخر **اَحْلِل** سوراخ ایر و سوراخ پستان **اِسْرَاحِل** یعقوب بن محمد علیه السلام  
**اِحْمِل** بدول **اَحْمِل** که بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغیت که آنرا  
 شقراق گویند **اَعْرَل** **اَعْرَل** پرکنده و اینها و اسم اند که دوم تا یکد است مجبو  
 الشرح السبع **اَهْلَال** نشانه خاند و سر او بدنها **اَشْطَل** سرخ چشم و سرخی که با  
 سفیدی باشد و نام درختیت و کوفند و تپیکاه سفید و شیب زرد و شور تر و خوش

شکله **اَشْعَل** که در مردم سفیدی باشد **اَحْل** خورنده و پاوشاه **اَهْل**  
 خوردنی و میوه و نصیب و روزی و عقل و رای و سخن جامه و استواری باید **اَهْل**  
 خورنده و خورده شده و هم سوره **اَشْعَل** شخص میش چشم که سیاهی چشم کمبودی  
 آینه باشد **اَعْرَل** مردی سلاح و ابروی باران و نام ستاره واهی که دم و یک طرف  
 افتاده باشد **اَعْقَل** خورنده تر و شتری که پایش کج شده باشد چنانکه سر و زانوئی  
 او بهم واکوبد **اَقْبَل** که سیاهی چشم پیش آمده باشد نزدیک معنی **اَقْبَل** بزرگ  
 منقوطه تک زشت **اَشْل** شل دست **اَزَل** تشدید لام اندران و سر و نش  
 لاغر باشد و کرک لاغر سرون **اَزَل** بتخفیف لام میسکی و زمانی که از ابتدا نباشد  
**اَزَل** بکسر الف دروغ **اَزَل** بنح الف تنگی و سخت حالی **اَيَطَل** **اَيَطَل** **اَيَطَل** پلو  
 و تپیکاه میان اطلال جمع اطلال است ایاطل جمع ایطالات **اَكَال** بد الف مهران  
 قوم **اَكَال** بضم حمزه خارش **اَكَال** بنح حمزه خوردن **اَقِيل** نام کوی که  
 پهنای آن متداریک میل باشد و نام موضعی **اَقِيل** بسکون بیم و فتح یا مردی سلاح  
 و آنکه بر پشت اسب راست تواند نشست و میل کننده تر **اَهْل** جایی که در و اهل  
 و عیال شخص باشد **اَبْهَل** میوه درخت عمر و پاری تخم و اهل گویند **اَبَل**  
 تشدید لام بنایت ظالم و شوخ و فاسق و فاجر **اَوَل** تشدید لام شیری که دمش  
 شکسته باشد **اَهْل** لرزه **اَرَحَل** بگا، غیر منقوطه آب سفید پشت و کوفند



سیاه پشت **اَحْمَل** آنکه یک چشم او سیاه باشد و رک میان دست که قصد آن میکند  
**اَعْمَل** که دندان و کج ساق **اَقْتَل** رفتن سخت و محکم و رفتن آب که دور باشد  
 از پهلوی او **اَجَل** یکیت که در دست آب و شتر باشد بجای رک **اَحْل** آوی  
**اَجَل** زمین فراخ و مرد فراخ چشم **اَهْل** آویخته آب **اَوَّل** دیوانه **اَحْل**  
 کج چشم یعنی آنکه یکی را و بیند و مرد پر حلیت **اَقْل** فعل مضارع یعنی فرو رفت **اَهْل**  
 تا تر **اَهْل** از و تر بهتر تا فعل جمع **اَجَل** نیکوتر **اَشْفَل** نیکوتر **اَجَل** و **اَجَل**  
 بزرگتر **اَقْل** کمتر **اَهْل** گناه از **اَوَّل** جانوران چشم که یکی خوردن از آب باز آید  
 باشند **اَجَل** کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرو داده است **اَزْهَل** شکوه  
 کنندگان **اَلَيْل** شب سخت تاریک **اَتَوَلَّ** و **اَتَوَلَّ** خوشه خرما **باب**  
**الف مع الیم من المصدرة الثلاثی المجره** **اَمَر** آنکه کردن و بر میان  
 سر زدن و شکستن چنانکه نزدیک دماغ شود و مادر شدن **اَمَر** نزدیک شدن  
**اَتَام** برای کنه دادن **اَدَم** نام خورش دادن و الفت دادن **اَمَر** خوردن و  
 بدندان گرفتن و ریمان تابیدن **اَمَر** و **اَمَر** می زن شدن مرد و بی مرد شدن زن  
 و دوری بستن زن اگر شوهر و شوهر از زن **اِيسَام** دود و در کنه وی کس کردن برای  
 عمل گرفتن **اَمَر** تا دو نقطه و شکافته شدن و وال که در مشک و دهنه باشند **اَمَر**  
 بزرگ منقوطه بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم شدن و باز استادن

شکسته

و ریمان تابیدن و سخت شدن زبان و غیر آن **اَمَر** و **اَمَر** کنه کار شدن **اَجَم**  
 ناخوش شدن **اَحَم** خشم گرفتن **اَمَر** در ماندن من مصدر  
 الافعال **اَبَام** استوار کردن و تافتن ریمان و ملول کردن **اَبَام**  
 پوشیده و مجهول گذاشتن و بستن کردن کار و غیر آن **اَبَام** لال شدن  
 و بعضی لال گردانیدن هم آمده در خطبه کثاف **اَرَسَام** بشین منقوطه اندک  
 در خشدن **اَبَام** و **اَبَام** ناکوار آوردن طعام را **اَبَام** تا سه نقطه  
 پوسته باریدن باران و پر شدن آب **اَبَام** تا دو نقطه فوقانی شهر  
 تمام رفتن **اَبَام** و **اَبَام** باز استادن از کاری و باز استادن و بدول  
 کردن **اَبَام** ورم کردن فوج شتر ماهه **اَبَام** بجم و ذال منقوطه بشتاب  
 رفتن و باز استادن **اَبَام** جرم کردن **اَبَام** بجم تکلیف نمودن کار بر  
 کسی **اَبَام** شرمندگی کردن و در خشم افکندن و ایند کردن **اَبَام** بجم  
 منقوطه حرمت گرفتن و در جرم شدن و در ماه حرام شدن و احرام کردن و غلبه کردن  
 بهار بازی **اَبَام** استوار کردن و باز داشتن و حکم بر سر آب کردن و آن  
 آنکی ایست که کرد اگر دینی آب و کرد اگر دنگ اسفل آب فرو گیرد **اَبَام**  
 هر کون طرف **اَبَام** کسی را خادم کردن و خدمت نمودن **اَبَام** بجم  
 در وین آب کردن و در بیرون حرف در حرف دیگر **اَبَام** تا جیزی بر انگشت



کسی ستن تا آنچه باو گفته باشد بیاو آورد **اِزْدَام** برای غیر منقوطه مقدم وزای  
منقوطه موخر منقطع کردن بول بر کسی **اِرْغَام** همیشه بودن **اِرْغَام** پزال  
منقوطه زیاد شدن **اِسْجَام** ریخته شدن و باریدن **اِرْغَام** خوار کردن و خشم  
آوردن و خاک رسانیدن یعنی **اِسْجَام** یار کردن **اِسْلَام** مسلمان شدن  
و خواری گذاشتن و کردن نهادن و سلام کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی  
آدن **اِسْنَام** بلند شدن و بلند گردانیدن **اِسْغَام** قهر بر انداختن خداوند  
پرسپار شدن **اِسْخَام** بخا، منقوطه فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر غیر  
آن **اِقْضَام** جو بپا رپا دادن **اِحْضَام** درویش شدن و هنگام بریدن  
بازرما شدن **اِحْضَام** بضا، منقوطه آتش بهیمه در زدن **اِطْغَام** طعام دادن  
**اِظْلَام** تاریک شدن و تاریکی شب رفتن **اِعْطَام** در وقت نماز خفتن رفتن  
و کار دیگر کردن **اِعْجَام** حرف را نقطه زدن و عجی کردن سخن را و در اقل  
کردن **اِعْدَام** نیست کردن و درویش شدن **اِعْضَام** جنگ در زدن  
**اِعْظَام** بزرگی کردن و بزرگ داشتن **اِعْلَام** آگاه شدن و نشان کردن  
و جامه را علم کردن و در یافتن **اِعْظَام** در هلاک افکندن و حریص گردانیدن  
و توان کار گردانیدن و توان پارسیت یعنی کنه و زبان **اِحْطَام** در ماند  
گردانیدن و ناشایسته رفتن **اِفْضَام** باز استادن **اِفْخَام** بخا، منقوطه

بزرگ گردانیدن **اِفْضَام** بسو راخ نوله ابرق رکو یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه  
در دست صافی بیرون آید و جامه را رنگ سرخ گرداند و سیر و پر کردن رنگ  
**اِفْضَام** پر کردن طرف یعنی ملوک کردن آن چیزی **اِفْضَام** دریا بانیدن **اِفْضَام**  
از آشتهای طعام باز استادن و تنفر کردن از چیزی و داشته شدن آسمان از ابر  
**اِفْضَام** بتاف در در بر کسی رسانیدن و کشتن **اِفْضَام** چیز را بجزر آوردن  
در چیزی **اِفْضَام** در کاری پشی کردن و دلیر شدن و فرار شدن **اِفْضَام**  
پروردن نر برای ایغری **اِفْضَام** سو کند خوردن **اِفْضَام** بکرات بکباری  
داشتن **اِفْضَام** بخت ز کام مبتلا گردانیدن **اِفْضَام** بزرگوار کردن بزرگ  
داشتن و نواختن و بخشش کردن **اِفْضَام** پر کند کردن طرف **اِفْضَام** خیره شدن  
چشم و نیایی آن **اِفْضَام** بجام بر سر آب کردن **اِفْضَام** گوشت دادن و گوشت  
بر آوردن و رویانیدن گوشت و پر گوشت داشتن کسی در خانه دوانه بر آوردن  
کشت و و استادن چهار پا و براه رفتن او و پود کردن جامه را و چین بافتن  
و جیب بانیدن و چیز را طبعه چیزی گردانیدن و تمام کردن احسان **اِفْضَام** بزرگ کردن  
**اِفْضَام** در دل انداختن و فغانیدن الزام لازم کردن و کسی را بکردن گردانیدن  
کاری و گردانیدن سخن کسی **اِفْضَام** حریص گردانیدن **اِفْضَام** و اشیدن ابراز  
آسمان و و استادن سر و باران **اِفْضَام** نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن کسی







جنگ در زدن و خود را باز داشتن از مصیبت **اِقْتِدَام** تمام شیر خوردن کجای از  
پستان مادر **اِعْتِقَام** جاه کردن و چون بقرآب رسیده شود جاکلی خوروی  
کردن و رنگ جاه تا آب بدید آید و آرموده شود که اگر آب خوبست دیگر همان جاه  
بزرگ را کنده شود و الا ترک کند کرده شود **اِرْجَمَ** بکلی فرو بردن **اِعْتَدَام**  
سخت شتوت شدن بجای **اِعْتَمَا** مرغیت گرفتن **اِقْتَحَمَ** مجور در رفتن و خوار  
و حقیر داشتن **اِقْتَسَمَ** بخش کردن و سوگند خوردن **اِکْتِسَمَ** پوشیدن راز  
**اِتَّسَمَ** دهن بند شدن **اِنْتَمَمَ** بهتر شدن جراحت و پوسته شدن جنگ  
**اِنْتَمَمَ** بعد از زدن مویهای دریا **اِنْتَمَمَ** سخت جنان شدن و سینه خود را  
کوفتن زن در مصیبت **اِنْتَمَمَ** بخور گرفتن کاری و در برگرفتن **اِنْتَمَمَ** نیک  
بترتب شدن و با هم و آمودن مهره و مثل آن و با هم باز داشتن **اِنْتَمَمَ** کینه کشیدن  
از کسی **اِنْتَمَمَ** بانک کردن رعد و مثل آن و کوسند کردن **اِعْتَمَمَ** تمام پوشیدن  
**اِحْتِمَام** ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن **اِحْتَمَمَ** ناکوار شدن **اِتَّسَمَ**  
خود را بخیزی نشان کردن **اِتَّسَمَ** تحت نهادن **اِتَّسَمَ** کوسند تیره داشتن و تیره  
کوسند ماده است که در خانه نگاه دارند و دوشند و بجا نهند **اِسْتَمَمَ** در پیچ مکیس  
کردن **اِعْتِمَام** بپای غیر منقوطه برگزیدن **اِحْتِمَام** جاه رفتن و خانه رفتن **اِتَّسَمَ**  
خوردن **اِسْتَمَمَ** بنویدن **اِحْتِمَام** فراهم آمدن و کرد و فرا گرفتن **اِعْتَمَمَ** عاصه بر

برستن و تمام رسیدن چیزی **اِقْتِمَام** بنین منقوطه اندوده خوردن **اِقْتِمَام**  
برفتن خانه و غیره و خوردن **اِحْتِمَام** تیار کردن و خواستن و همت داشتن  
و اندوده خوردن **اِتَّسَمَ** نان خورش کردن **اِحْتِمَام** بطلان غیر منقوطه شکسته  
شدن **اِتَّسَمَ** پی روی کردن کسی **اِتَّسَمَ** یکدیگر پوسته شدن و فراهم آمدن  
من مصلح الا نفعال **اِتَّسَمَ** و **اِحْتِمَام** رخه شدن **اِحْتِمَام** بریده شدن  
**اِحْتِمَام** و **اِحْتِمَام** شکسته شدن **اِحْتِمَام** ریخته شدن آب و مثل آن **اِحْتِمَام**  
شکافه شدن **اِنْتَمَمَ** بریده شدن **اِنْتَمَمَ** بنا شکسته شدن بن جدایی  
**اِنْتَمَمَ** تلافی شکسته شدن با جدایی **اِنْتَمَمَ** ویران شدن **اِنْتَمَمَ**  
و آرمیدن **اِنْتَمَمَ** بخش کرده شدن **اِنْتَمَمَ** محکم شدن **اِنْتَمَمَ** شکسته شدن  
شکله **اِنْتَمَمَ** کوارنده شدن **اِنْتَمَمَ** بهم آمدن **اِنْتَمَمَ** بنین منقوطه  
نمکین شدن **اِنْتَمَمَ** کراخه شدن **اِنْتَمَمَ** در رفتن و چیزی و منظور  
ای کسی شدن **اِنْتَمَمَ** استفعال **اِنْتَمَمَ** بسته شدن و پوشیده شدن **اِسْتَمَمَ**  
بالیف جستن در آمدن حیوانات **اِسْتَمَمَ** استوار شدن **اِسْتَمَمَ** خدمت  
خواستن **اِسْتَمَمَ** کردن نهادن **اِسْتَمَمَ** بسته شدن و ناتوان شدن یعنی  
کنتن **اِسْتَمَمَ** جنگ در زدن و و استادن **اِسْتَمَمَ** بزرگ شمردن  
**اِسْتَمَمَ** اعلام کردن خواستن **اِسْتَمَمَ** نمیدن چیزی و خواهی **اِسْتَمَمَ**



شک کردن زن فرج خود را بداری فرم **استیغنام** بغیث و شستن **استیغنام**  
درش شدن و درپش شدن خواستن **استیغنام** غل و کشتن خواستن اشت  
**استیغنام** نیکتر کردن **استیغنام** نمش کردن خواستن و سوزن خوردن است  
**استیغنام** پوشیدن خواستن **استیغنام** دردن انداختن خواستن **استیغنام**  
بزرگداری بدست آوردن **استیغنام** گوشت خواستن **استیغنام** ناموافق  
آمدن هوا و ناکو ازنده یافتن **استیغنام** تنش بردن کردن خواستن  
بسوزن یا نوعی دیگر **استیغنام** ستم کردن **استیغنام** مذوم شدن  
**استیغنام** تمام کردن **استیغنام** بوی کردن خواستن و بوی یافتن از  
چیزی **استیغنام** بحیم برآسودن **استیغنام** خود را بآب گرم شستن و عرق  
کردن **استیغنام** تیار و مرت کردن خواستن عارت من مصلد الافعال  
**اذهام** سیاه شدن **اذهام** سفید شدن لب بالا این اب **اذهام**  
سیاه شدن آوی و خرمن مصلد الافعال **اذهام** سیاه شدن سیاه  
نمودن کشت و گیاه از سیاهی **اذهام** زرد شدن گیاه مصلد الافعال  
**اذهام** بنه منقوطه لاغر شدن و تغیر شدن بدن و نیکتر نمودن **اذهام**  
**اذهام** فرام آمدن و اذهام یعنی غلبه و انبوه شدن سم آمده **اذهام**  
منقوط و غده غیر منقوطه خشم گرفتن و کردن کشتی کردن من مصلد الافعال

اذهام

**اذهام** سخت تارک شدن **اذهام** بنه منقوطه برپای استادن  
**اذهام** بحیم مقدم و غده منخرج آمدن و نیکتر کردن **اذهام** افتادن  
از غایت پری **اذهام** غضب کردن **اذهام** زود پست بر کردن است  
استادن و بلند شدن روز **اذهام** جوان نیکو شدن **اذهام** تارک  
شدن و کردن کشتی کردن **اذهام** تغیر شدن **اذهام** کردن کشتی کردن  
و جوان خوب شدن من غیر المصاح **اذهام** قال الله تبارک و تعالی الم بانه  
حروف بجا کرد و ایل بعضی سورهای قرآن میاید که اسامی عین باشند که  
افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و میاید که هر یک حرف اشاره بعضی  
از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه الله الف اشارت بانه  
باشد و لام بلطیف و میم اشارت بحیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب  
و کسب بعضی که کاف اشارت بکافی باشد و با اشارت بهادی و یا اشارت بتین  
و عین اشارت بعلم و صا و اشارت بصا و ق و میاید که اشارت بدیکر معنی باشد  
که آنرا جز خدای تبارک و تعالی نداند و ما یعلم تا و یله الا الله **اذهام** خلق عالم  
**اذهام** ناقص خلقت و بریده کوش **اذهام** فراخ شکم و مریه شده **اذهام**  
و نام مردی **اذهام** و **اذهام** خانه بجمع **اذهام** بی پدران نابالغ **اذهام**  
نان خویش **اذهام** پوست دروی زمین آدم جمع **اذهام** رویهای زمین







و میان نزدیک و دور و برابر چیزی و نزدیکی **اقتم** سیاه زرد **اقلم**  
 ازین بریده گوش **اقام** بفتح الف پیش **اقام** بکسر الف پیش و راه روشن  
 و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بان بنایان بنیارت دارند **القم**  
 موضعیت که میان آن میقات اهلین است **اشقم** شکافه یعنی **اقام** کتابها  
 بسیار بر سرم جیده و جماعتها و اوجع اضرات است **اقم** یا **اقم** شاکره درانی **اقام**  
 شمارا کرده مردانید **اقام** ایشانرا کرده مردانید **اقم** کانی **اقم** بضم مزه  
 و تا درخت زیتون **اقم** زن مضاعف یعنی زنی که سر دوزخش یکی شده باشد  
 از کثرت مباشرت **ادم** کندم کون و نام مغبری که پدر همه مغبران است و آدمیان  
**ادم** بضم مزه و سکون دال آهن سفید **اقام** کرمی و تشکی **اقم** کلک یعنی  
 لال **اقم** ماری که بر منتهای سیاه سفید باشد **اقم** جمع **اقم** نام قبیله  
 هم باشد **القم** زمین پشتهها و اوجع الکات است **اقام** جمع **اقم** و **اقم** بضم مزه جمع  
**اقام** آقام جمع **اقم** حلقه نوره و آهن و مثل آنکه در سر می کنند و او را بزبان  
 کیل سرترب و او زین گویند و حلقه تنک را هم میگویند **اقام** جمع **اقم** که چشم  
 او سبز باشد و فراخ **اقم** شکسته دندان **القم** رخنه شده **اقدم** بریده  
 دست **اقم** کجا غیر منقوط و تشدیدیم سیاه و نزدیک **اقتم** بنا بر نقطه پس  
 یعنی **اقتم** دیواری بریده و سوراخ کرده گوش **اقتم** کج و کج و دهن

و کج یعنی کج و دوش **اقتم** آنکه دشتش خوشیده باشد **اقام** که در قرآن  
 آمده است یعنی تداراتم آمده است و فعل مضارع یعنی خلاف کردید شما و بهم فرست  
 کردید **اقام** یعنی تداراتم آمده است یعنی کرانی کردید شما **اقتم** ز و آهوی  
 که یکدست سفید باشد و یکدست سیاه **اقتم** کج یعنی **اقم** راست تر  
 و درست تر **اقلم** و اما تر و آنکه ب بالاین او شکافه باشد **اقم** بضم مزه  
 خردانگشت و مینی که کوتاه باشد و اسب سطر **اقم** بکسر مزه و را و فتح سین  
**اقم** دندان پیش شکسته **اقم** تش **اقم** کرده و دلیر و نام شخصی  
**اقم** کار سخت تر و ضرورت تر **اقتم** باریک میان **اقم** سطر بیان **اقم**  
**اقم** چارپای که سرینی و بالای بینی از روی او سیاه باشد و از او زده کم گویند  
**اقتم** در غیر فصیح **اقام** ریسان کند **اقتم** آنکه دندان او نیمه شکسته  
 باشد **اقام** بکسر مزه موضعیت **اقتم** بضم مزه و نام شخصی **اقتم**  
 مرد در ازینی **اقدم** جامهای کهن و اوجع دلم است **اقتم** کج دهن و کار نارس  
 و کج و آنکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالاین پیش آمده باشد **اقدم**  
 آنکه کعب او پوشیده شده باشد بکشت و آنکه دندان او ریزیده باشد و نام شخصی  
**اقم** مرد سیاه و خرسبیه **اقام** آهن سفید و اوجع ریم است **اقم**  
 سیاه و شاخ و ابرو شب و خون و زردان و سیاهی پرستان و خیک آب **اقم**



بخا، منقوط یعنی سیاه **اَسْطَمَ** و **اَسْطَمَ** دریا و حق و سزاوار و میانه و شریفین  
و جمع شدن کاه کس انگبین اساطم و اساطم جمع **اَسْطَمَ** آنچه بآن خاک بر دارند  
و آنچه بآن خیر از لاک بر دارند **اَسْطَمَ** رگبت که میانه آنست نصر و انگشت خضر  
باشد **اَسْطَمَ** شومان و یا مبارکان **اَسْطَمَ** بسیار **اَسْطَمَ** نام گوشت  
**اَسْطَمَ** سیاه و قید او ایم جمع **اَسْطَمَ** بشدیم که گوشت بزی شاخ و مردی نیز  
و چنگ و عارت بی کله **اَسْطَمَ** بگذرین **اَسْطَمَ** بلندینی و کوه بلند **اَسْطَمَ**  
انگشتن با درزا و دارد **اَسْطَمَ** کرویخت و ماه و جرب **اَسْطَمَ** تنگ پشانی و تنگ  
تغ **اَسْطَمَ** پشته **اَسْطَمَ** بخشها و نصیبها که در قمار با حقن فرض میکنند  
**اَسْطَمَ** کوهها و تنها **اَسْطَمَ** بزرگوار تر و خوشتر **اَسْطَمَ** فرار سنده  
**اَسْطَمَ** استینا **اَسْطَمَ** قلها **اَسْطَمَ** تو انگریزها و خوش جایها و نعمتها  
**اَسْطَمَ** خورشها و زدها **اَسْطَمَ** انهم هر انگشت بزرگین **اَسْطَمَ**  
**مع النون** من المصدرة الثلاثي المجرى **اَسْطَمَ** تحت نهادن **اَسْطَمَ** آسون  
و آرامیدن و نرم رفتن **اَسْطَمَ** و **اَسْطَمَ** از عالی بکالی بگردیدن آب و اجتن  
بسکون خیم یعنی کوفتن هم آمده است **اَسْطَمَ** و **اَسْطَمَ** کم خور و گردانیدن و کم خوردن  
و کم شیر شدن شتر و تمام شیرستان دوشیدن و تمام شیرستان نوشیدن و تقص  
شدن **اَسْطَمَ** استادن **اَسْطَمَ** آمدن و مجامعت کردن **اَسْطَمَ** احکام آمدن

چیز را مانده شدن **اَسْطَمَ** مانیدن **اَسْطَمَ** بودن و پیداشدن و بدین  
معنیست قول عرب که لا افسد ما اتى فی السما، نجم ای ما کان او مانده **اَسْطَمَ** و **اَسْطَمَ**  
کام نزدیک نهادن در قمار **اَسْطَمَ** بنج سزده و ذال گوش داشتن و دانستن و قول حق تبارک  
و تعالی که و اَفَتَ لِرَبِّهَا وَ حَقَّتْ یعنی گوش داشت و امر پروردگار خود را و سزاوار کرده  
شد او را باین گوش و فرمان حق تبارک و تعالی بودن **اَسْطَمَ** آکا باییدن و بایک  
نماز گفتن **اَسْطَمَ** بکسر سزده و سکون ذال و ستوری دادن **اَسْطَمَ** و **اَسْطَمَ** نشاط  
و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن **اَسْطَمَ** پوشش شدن از بوی جاه و متغیر  
شدن آب **اَسْطَمَ** متغیر شدن آب **اَسْطَمَ** و **اَسْطَمَ** ایمن شدن یعنی بی ترس  
شدن و امن بسکون میم یعنی ایمن کردن و امین کردن هم آمده است و قول حق  
تبارک و تعالی ما لک لا تا مناع علی یوسف یعنی لا تا من مانع است یعنی لا تکلون آسنا  
بشامن الافعال **اَسْطَمَ** استوار کردن **اَسْطَمَ** بسیار کردن و ست کردن  
کسی را بجماعت و گران کردن و غلبه کردن و از جماعت قول حق تبارک و تعالی  
حتی اذا اُخْتُمُوا فَنُشَدُّ و التوثاق **اَسْطَمَ** بست شدن **اَسْطَمَ** کسی را از  
خواص خود صاحب سر خود گردانیدن **اَسْطَمَ** بدول یافتن کسی را **اَسْطَمَ**  
اندو بکین کردن کسی را **اَسْطَمَ** بکوی کردن و نیکو کردن و دانستن **اَسْطَمَ**  
کمند داشتن و شوهر کردن و زن خود گستن و استوار کردن و پریر کار شدن و ستوده



شدن زن **اِحْجَان** یک حکام بجای استادن **اِحْضَان** بخدا منقوطه خیره شدن  
**اِدْنَان** بچکن کردن **اِدْهَان** پوشیدن و خیانت کردن و مذاق کردن کتوله  
تعالی و اینها الحدیث انتم مذهنون و قوله تبارک و تعالی و ذوالکونذین  
فیدهنون **اِدْهَان** بستن کردن جامه را و تاریک شدن و میث بودن تب  
و غیر آن **اِرْجَان** سخت بستن برهن **اِحْجَان** کردن نهادن و رام شدن **اِحْجَان**  
را اندن **اِرْجَان** استوار کردن **اِرْجَان** آگاهانیدن **اِرْجَان** دایم کردن  
و بگرد نهادن و کران خریدن و پیشی خواستن و در تنگ انداختن **اِرْجَان** دیرینه  
شدن و انکار کردن **اِرْجَان** مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن **اِدْهَان**  
دایم داشتن و دایم کردن **اِسْجَان** کرین کردن چشم و کرم کردن **اِسْجَان**  
آرام نیدن **اِسْجَان** فربه کردن و خداوند خیر فربه شدن و خیر فربه کشیدن  
**اِرْجَان** ضعیف ساختن و حقیر کردن **اِرْجَان** بغین منقوطه کوشش سخن  
کردن و قبول کردن سخن و در طبع انداختن **اِرْجَان** بعین غیر منقوطه رعنا  
کردن **اِحْجَان** در بن بغل گرفتن چیزی را **اِسْجَان** میاشدن کودک  
برای کرستن **اِعْطَان** زانو با نیدن شتر بکار آب **اِعْطَان** آشکار  
کردن **اِعْطَان** بغین منقوطه شاخ بر آوردن درخت **اِعْطَان** بخدا منقوطه  
پوسته باریدن **اِفْطَان** بنده انداختن **اِفْطَان** طاقت داشتن و نرم شدن

و دفع کردن و سر نیزه برداشتن و بسیار شدن خون و وقت شکافه شدن و تل شدن  
**اِفْطَان** بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد  
**اِفْطَان** بسیار شیر شدن **اِعْطَان** دور در رفتن و نیک در رفتن و سیلاب شدن  
و شتافتن **اِعْطَان** محکم گردانیدن **اِعْطَان** دست دادن و جایز و ممکن شدن  
**اِفْطَان** کندیده شدن **اِفْطَان** یکان دانستن **اِفْطَان** وطن کردن  
و وطن گرفتن **اِفْطَان** بدی یاد کردن **اِفْطَان** ست کردن **اِفْطَان** استادن  
**اِحْجَان** در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن **اِرْجَان** بانگ کردن بخاری  
و بزاری آوردن و آواز کردن کان **اِنْجَان** بزرگ منقوطه تمت نهادن **اِحْجَان**  
تکمر کردن و پر شدن بغضب و کندیده شدن گوشت و کندیده بغل شدن **اِحْجَان**  
پر شدن و بر آمدن دندان و رویانیدن دندان **اِحْجَان** باو از آوردن و مینه  
وسینه و غیر آن **اِحْجَان** بسیار کلاه شدن زمین و پر شدن خیک **اِحْجَان** در  
دل پنهان داشتن و نگاه داشتن **اِدْهَان** آگاهانیدن **اِحْجَان** بگردیدن و این  
گردانیدن و باوردن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست  
رفتن و بطرف دست راست بودن و بمن رفتن افعال **اِحْجَان** بخدا غیر منقوطه  
با یکدیگر راست و برابر آمدن **اِحْجَان** بسوی خود کشیدن **اِحْجَان** بغل  
گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ غایب را **اِحْجَان** بهادر گرفتن و ازین بر



کندن **اِعتِیَان** بنگر و رای خود چیزی گفتن **اِحتِیَان** حقه کردن و دوا داشته  
 شدن **اِحتِیَان** علت استسقا یافتن **اِحتِیَان** بخا منقوط خود راخته کردن  
**اِختِیَان** چیزی بخزیده نهادن **اِقتِیَان** وطن کردن و رفتن **اِعتِیَان** دختر  
 نابالغ را در بغل گرفتن **اِدْخَان** خود را دو کردن بخیزی **اِدْخَان** خود را بر بغل  
 جرب کردن **اِدْخَان** کرختن بنده و پنهان شدن او و انباشته شدن جاه و غیره  
 آن **اِرْجِیَان** بچیم آشفته شدن کار و صافی شدن روغن تازه در کاخ و فاسد  
 شدن آن **اِرْجِیَان** بگردستاندن **اِطْغَان** نیزه زدن **اِضْطِیَان** بغا پشت  
 پای نشستن گاه کسی زدن **اِضْطِیَان** بفساد و غین منقوطین چیزی را بر بغل  
 گرفتن و کینه گرفتن مردم بام **اِضْطِیَان** در بغل گرفتن چیزی را **اِعتِیَان**  
 رشتن آرد و مثل آن **اِقْتِیَان** در فتنه افتادن **اِقْتِیَان** وابسته شدن بخیزی  
**اِمتِیَان** آزمودن و در محنت و بلیت افتادن **اِمتِیَان** دایم بکار داشتن  
 چیزی را و خوار کردن **اِرْزَان** سنجیده شدن **اِخْتِیَان** خیانت کردن **اِکْتِیَان**  
 پاینده شدن **اِدْیَان** بوام چیزی خریدن **اِدْیَان** ترشد **اِزْیَان** آراسته  
 شدن **اِعْیَان** بعین غیر منقوطه بیه چیزی خریدن چشم چیزی شدن و بچشم  
 کردن چیز را و محار و برگزیده ستاندن **اِتمَان** امین داشتن کسی **اِستِیَان**  
 در دویدن مرد و دست یکباره برداشتن و انداختن اسب یعنی بنشاط دویدن ب

دست نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن دندان را **اِحتِیَان** پنهان شدن  
 و دفن کردن **اِطْیَان** بظا و طایفان بظا منقوطه سمیت نهادن **اِقْتِیَان**  
 کوناگون آوردن **اِقْتِیَان** بقاف بر سر تله گوه راست استادن بخیزه **اِکْتِیَان** پنهان  
 شدن **اِستِیَان** مت نهادن و نعمت دادن افعال **اِذْیَان** انباشته شدن استفعال  
**اِستِیَان** در زمان داشتن چیزی را و چیزی بر زیر خود بر گرفتن **اِستِیَان** نیکو  
 شمردن **اِستِیَان** بگردستاندن خواستن **اِستِیَان** فریب شمردن و روغن کاو  
 و کوفتن خواستن **اِستِیَان** آشکار کردن خواستن **اِستِیَان** نرم شدن و سیار  
 شدن خون در رگ **اِستِیَان** شیر خواستن **اِستِیَان** دست یافتن **اِستِیَان**  
 وطن گرفتن **اِستِیَان** یکان شدن و یکان دانستن و یقین خواستن **اِستِیَان**  
 بسیار خواستن مال **اِستِیَان** و **اِستِیَان** در پرده شدن **اِستِیَان** لاغر شدن  
**اِستِیَان** و ستوری خواستن **اِستِیَان** ماده خریدن **اِستِیَان** اخرج کردن  
 الانفعال **اِرْغِیَان** ست و نرم شدن **اِقْتِیَان** و **اِکْتِیَان** در هم گرفته شدن  
 و متبعض شدن **اِرْجِیَان** میل کردن و یکبار واقع شدن و خنیدن و کران  
 شدن لشکر **اِطْیَان** آرا میدن **اِقْتِیَان** سخت تار یک شدن و سخت پیر شدن  
 و سخت شدن چیزی **اِرْغِیَان** آرا میدن افعال **اِعْیَان** و آرا شدن موی  
 و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاری زند **اِخْتِیَان** درشت شدن افعال



**اَعْيَدَان** آشفته شدن موی سر آشفته موی سر شدن من غیر المصاحبه  
**اَبْن** پسر **اَبْنِ السَّيْلِ** کذری **اَبْنِ اَوْدِي** شغال **اَبْنِ بَنُو** شتر زرد و سار  
**اَبْنِ المَدْعِ** آبن **اَبْنِ ذَكَا** بنیم ذال صبح **اَبْنِ جَبَد** نان **اَبْنِ الحَرْبِ** در جنگ  
**اَبْنِ طاهر** یک پیش **اَبْنِ حَمِير** شب و روز **اَبْنِ عَمِي** جانوریت که او را  
 راسو کنید **اَبْنِ** آنکه علت استقامت دارد **اَبْنِ** قوز پشت و کج بینی و چیزی  
 کج شده **اَبْنِ** خوش فرامان **اَبْنِ** الجمل **اَبْنِ** که در قرآن آمده است یعنی تسبیح  
 مرا و اصل او **اَبْنِ** نبوتی بوده است یا محذوف گشته برای خفت و وقف و رعایت  
 جمع **اَبْنِ** آسانتر **اَبْنِ** زخمها **اَبْنِ** فراخ چشم **اَبْنِ** بنین سوط  
 سبز **اَبْنِ** پوسته ابرو و کوفه شاخ دار **اَبْنِ** کذب زبان **اَبْنِ** آنکه  
 بول باز نماند داشت **اَبْنِ** مرد خمیده پشت و خانه کمیان فرو شده باشد و چار  
 پای گون **اَبْنِ** آنکه آب از بینی او جکد **اَبْنِ** آب متغیر شده از حال  
 خود **اَبْنِ** بشدیدنون سال دراز **اَبْنِ** نیکوتر **اَبْنِ** فریتر **اَبْنِ**  
 آرامیده تر **اَبْنِ** در احمق و شکر بسیار **اَبْنِ** آشکارتر **اَبْنِ** مبارکه  
 دوست راست **اَبْنِ** آب متغیر شده **اَبْنِ** اگر و نیت و بدستی **اَبْنِ** پنج  
 و ماندگی و شکام و مار **اَبْنِ** جمع **اَبْنِ** پنج نون کو و کجا **اَبْنِ** نال آن وقت  
**اَبْنِ** بتون نون دریا بنده و بنایت کرم **اَبْنِ** آنکه **اَبْنِ** مرد خوش وقت

و آسوده **اَوَان** وقت و هنگام **اَلان** کنون **اَزْمان** وقت **اَوَان**  
 سمران **اَحْذَان** دودمان **اَعْيَان** بزرگان و برادران و دشمنان **اَلْاَب**  
 ماهیان و اوجع نوشت **اَعْوَان** یاران و یاوران **اَوْکَان** جمع رکعت **اَعْصَا**  
**وَأَنفَان** شاخهای درخت **اَشْرَات** یعنی اَشْرَات یعنی سخت شادی و خوشی  
 گشته **اَرْزَاقُکُمْ وَاَرْزَاقُکُمْ** زبونتران و ناگستران **اَسْجَان** آنکه پر خور و  
**اَشْيَان** هر دو خایه و هر دو گوش **اَصْلَان** شبانگان و اوجع اصلیت  
 اَصْلَان تصنیف اصلانست یعنی شبانگان **اَهْمَان** تره ایت که از اجزیه  
 تری گویند **اَبْن** کربهای خوب و دشمنها و اوجع اَبْن است **اَبْوَان** صبح شام  
**اَحْرَان** گوشت و خمر **اَسْمَان** جاها و چیزها که بر موج اندازند **اَدْرِیُونَ**  
 کسانی که مشو بند بشه اند از مملکت شام و اوجع اندری ایت **اَبْنِ** دستها راست  
 و مبارکیها و نجسکیها **اَبْنِ** پانها و سونگند با و دستها راست و او مفرد و جمع آمده است  
**اَلْاَب** رنگها **اَلْاَبَان** بسکون لام سرد و طرف دبر و دونه و او ثینه ایت  
**اَبْنِ** پنج لام که گوشت بزرگ دهنه **اَبْنِ** و **اَبْنِ** بی ترسان **اَبْنِ**  
 آدمی و مرد که چشم **اَبْنِ** نهان خانها و پرده با **اَسْمَان** ساه و دندانها  
**اَبْنِ** پیکهای چشم و غلظتها و شمشیر و شاخهای رز **اَوْن** یکشوق بار و یکشوق  
 خرمین **اَوْنِ** سرد شوق بار و هر دو شوق خرمین **اَوْنِ** و **اَوْنِ** پیش گوشت



و صند بزرگ **اوت** بضم همزه جمع اوقات **اولوت** جمع ایوانست **ایوان**  
 بکر همزه یکنوع ماضی است در بصره **اخن** کینه و او جمع اخت است **اخن** لغت  
 انکه به پیچی سخن گوید و اغراض صحرای بسیار گیاه را هم گویند **انقان** علیت که او می  
 پیدا شود و آنرا یرقان هم گویند و آفتی که در زرع پیدا شود **ایقان** آب سخت شود  
**اھان** بخ خوشه خرما **اڈن** گوش **اڈن** بدالف و فتح ذال حیوان بزرگ  
 گوش **اڈن** بضم همزه و ذال گوش و انکه سخن هر کسی شود **اخران** برادران  
 و دوستان و برادر خواندگان **اڈان** بکنه ناز **اڈین** بکنه ناز و پانیدانی  
 کننده و جایی که آواز بکنه ناز از هر جایی با بخار رسد **اڈین** بدالف و کسر ذال در پا  
**اؤکیان** دو شخص سزاوارتر **اؤلین** پیشگاه **ایمن** بضم میم سوخته با و دوستان  
 رات **اھن** تشدید نون کنده بغل **اھران** کرک و زناغ **اھران** درویشی  
 و پری **اھبان** میل و کاوش **ایمن** کسانی که کتاب خوانند **اھن** شتا  
 گروه زمان **اھن** و **اھران** تهای غیر مصور و اینها جمع و شن اند **اھران** کینه و عداوت  
**اھن** خلق و خلق و پاره پارسان جمع **اھه** و **اھه** برستی و البته **اھن** این  
 بنام و او حرف جاست **اھان** جوان و اطراف چیز یا نواحی زمین **ایمان**  
 تشدید با و کسر همزه بنام و وقت **اھیان** و **اھان** خانه جانور وحشی چنانچه  
 جبین **اھن** شتر نشاط کنده **اھن** باریک آتش و این هر دو جمع آورده اند

**ایان** و **ایان** کی **ایان** ایشان را که گروه زنانه **ایمن** بنج همزه استوار  
 و کسی که بر او اعتماد باشد و آنچه از او یمن باشند و نامیت از نا همای فدای تبارک و تعالی  
 و مراد بر البذل لا یمن که در قرآن مبین آمده است که مظهر است یعنی شهری که در یمنی  
 دلی تریت **ایمن** به تثنی نون یعنی این **ایمن** بسکون نون امر است شق  
 از ایان یعنی ایان آورد و بگردی گویند تبارک و تعالی و یک امن **اھان** بضم  
 همزه و تشدید میم انکه با و یمن باشند یعنی **ایمن** شتر ماده محکم **اھان**  
 زنهار و پناه **ایمن** بدالف و تشدید میم **ایمن** بنج همزه که بعد از دعا گویند یعنی  
 چنین باد و مستجاب گردان این دعا را **ایمن** بدالف و تشدید میم قصد کنندگان **ایمن**  
 ستونها و او جمع اسطوانات **اھن** شتر بلند **اھن** نام درختیت کدانی  
 بجل الله و در صحاح یمنای کنه درخت را هم گویند **ایان** بنج همزه و با سر کشی کنده  
 و باز بسته و او شق از ابا است **اھران** دور کند در سوراخ یعنی **اھرن**  
 درختیت که از آن جوب عصا گیرند **اھان** تشدید فامکام **اھان** و **ایمن**  
 نام دو گوشت **اھن** خانه های سنگ و او جمع اھه است **اھران** یکنوع رنگیت  
 بنایت سرخ **اھران** کیا میت و آزار زبان کیل کول پر گویند **اھان** مردم  
 کندم کون و او جمع اھه است **اھران** آفتاب و ماه **اھان** یک یکان و یکا نکان  
 بعضی اول جمع و احدت و بعضی دوم جمع اھه است **اھران** اسرائیل **اھن**



اسمعیل **آقین** یک توبه کاران **احسان** سیلاب و شتر زست یا آتش بلند و سیل  
**امکان** بضم مزه و شیر روشن یعنی غلیظ **اشطان** ریسانه واد جمع  
شطنات **اصفان** طلا و زر خوان **اعیان** سیلاب و شتر زست **افغان**  
مارافعی ز **اقوان** گیاه بابونج **اقیان** روی بزرگ سید خوب **اللقان** آن دو  
جز **الذین واللقان** آنها **اقوین** عادتها و نجیبای بزرگ **ایجان** بنون  
و با و جیم **فایجان** بنون و با و خایر رسیده بر آمده **افغان** سخت دشوار و آواز  
**افغین** اکل و شرب و فراخی و خوش حالی **افغین** عربانی که در زبان ایشان  
لفظ غبی باشد یعنی غیر عربی که تبارک و تعالی و لکن نزلنا علی بعض الایمان  
**آردن** بفتح مزه و وال و تخفیف نون که معنی که از کرم ابریشم حاصل شود **آردان**  
سرای آستینها **آردن** بضم مزه و وال و تشدید نون مقدره خواب و نام بود و حادثات  
در شام **احسان** بضا و غیر منقوطه شده و ده غلام و خر **اشوان** خرما و آب  
و بعضی گویند شب و سبک سیاه **اشران** گندم و آب و بعضی گویند آب و نیره **ایجان**  
اکل و جماع **اجوران** دور زود و ماه **ایضان** شیر و شراب و دوری که در  
شتر میباشد **اخذکان** دور کند در موضع مجامعت **اجکان** شکم و فرج **اجکان**  
بول و غایط **اجمین** و **اجین** همه **ایاسین** که در قرآن مجید آمده است یعنی ایاس  
پنجبر علیه السلام و اهل دین او و بعضی منکران گفته اند که ایاسین یعنی ایاس است

مجموعه کائنات که بعضی یکایات **آقین** جا **آقین** شاخای درخت و انواع  
نخانی آردن جمع آردنات **آقین** و ادویت **آقین** یکا بیت **آقین**  
ادویت **آجین** چیزها مانند لاک که در آن جامه شوند و مانند نیم کوزه و نیم خم و نیزه  
که درو آب و شل آب کند و ادو جمع اجانه است **آقین** جمع وینا و قول قناده است که  
الادیان رسته و احدی بزرگتر و خسته و گشتی شیطان اما دین رحن دین اسلام است  
و اما ادیان شیطان یکی دین صابین که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور  
و متوجان تبه دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماهند سیم دین مشرکین  
که بت پرستانند چهارم بود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند  
علیه السلام **ایشان** و **ایشین** دو دو شبانه **آنان** ماده خروس که در بزرگی که در  
میان آب باشد و سکنی که استادن آب کش باشد برب جاه **آن و آن و آن** ماده  
خران **آن و آن و آن** تخفیف نه و تشدید آن تون حمام که در دوش کشند تا این جمع  
آنوت باشد و تا **باس** **الاف مع الواو** حرر المصاحف الثلاثی المجرده  
**آق** آمدن و کشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و بر گردانیدن شتر  
دست خود را در زقار **آق** باشد نقطه بد کسی گفتن زو حاکم **آق** فریقین **آق**  
وار و در جرات کردن و جرات را واک کردن **آق** تصحیر کردن و توانستن **آق** پدر  
شد و غذا دادن و پروردن من غیر المصاحف **آق** یا یعنی بلی هم آمده است **آق** بخشش



و دروغ نمازه که از حضرت یرون آید **اللی** خداوندان و این نظر را بعد از الف او مکتوب  
 کند اما تلفظ بان نکند **اللهم** یعنی الهین است و اصل اللامون بوده اس نون را  
 جهت تخفیف انداخته اند و از او فعل ماضیت یعنی خلاف کردند و متناقض کردند و او  
 مشتق از نداده باشد **اذا رکع** یعنی دو رکعت و تو بگوید و این فعل امر است **اذا رکع**  
 یعنی بهم رسیدند بگوید تبارک و تعالی **اذا رکع** جمیعاً **انفسها** یعنی رانده  
 شوید و دور کرده شوید و خوار شوید **اینها** که در قرآن آمده است فعل امر است  
 یعنی شوید **انفسها** یعنی جای داده اند و فعل ماضیت **باب الف**  
**مع الهاء** فمصله الثلاثی المجرده **انذروا** یعنی نفر کشیدن برای بار  
 کران و مثل آن آیه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن **آیه** یعنی  
 با آگاه شدن **انذروا** فراموش کردن و باید آوردن که سفند افعال **اشباه**  
 مانند شدن **اگر** بجز بکاری و دشمن **اشباه** بیدار کردن **ایقاه** از بیماری و  
 کردن کسی را **انجاء** خداوند بجا و قدر کردن کسی را و خداوند بجا و قدر یافتن کسی را  
**ایقاه** فرمان برون و دریافتن **ایقاه** هر روز خود را دروغن باییدن و این منتهی است  
 شوا **اشباه** شکل شدن **ایقاه** آفت ببال رسیدن و آفت ببال رسیده شدن  
 مردم **ایقاه** فراموش کردن و باییدن و باییدن افعال **اشباه**  
 پوشیده شدن کار بر کسی **ایقاه** بنایت چیزی رسیدن **ایقاه** باز داشتن **ایقاه**

بیدار شدن **ایقاه** متوجه شدن **ایقاه** بی عقل شدن و حیران شدن **ایقاه**  
**ایقاه** بجز بکاری و دشمن **ایقاه** نمیدن خواستن **ایقاه**  
 فرمان بروداری کردن **ایقاه** بدین که کرون خواستن از کسی که تا در یافته شود  
 که فرخنده است یا نه و دریافتن بوی و حسن کسی خواستن **ایقاه** فراموش کردن  
 شتران و روان شدن شتران و متور شدن خصم و رام شدن خصم مرغ المصاحبه  
**الله** الهی تبارک و تقدس و تجده و تعالی **ایقاه** اندوه نمانده و آه کند  
 برای شکایت از مکره می **ایقاه** بکسر و آو و آو و آه یعنی آه **ایقاه**  
 اسم فعل است یعنی زیاد کن کار را یا حدیث و تقد را **ایقاه** یعنی نمره و نمره مع  
 التوین یعنی دور شده است **ایقاه** بهاف فرمان بروداری **اشباه** مانند آن  
**ایقاه** و منها و دار و دای خوشبو **ایقاه** دار و دای خوشبو **ایقاه** فراموش کردن  
**ایقاه** آنکه کول و کم عقل باشد و در امر معاش و دنیا و در آخرت کقول  
 الزهرقان بن بدر خیر **ایقاه** الالبه العقول ای الالبه فی امر الدنیا و العقول  
 فی امر الآخرة و البه جوان غافل مغرور عیش و زندگانی بی غم را نیز گویند **ایقاه**  
 فراموش کردن **ایقاه** آنکه پیش مراد را موی نباشد **ایقاه** بنون ویرینه **ایقاه**  
 او را که یکدست **ایقاه** کور مادر زاد **ایقاه** یعنی نفر کشنده **ایقاه** بتا  
 بزرگ و بر **ایقاه** و در چشم که زود چشم کند چیزی را **ایقاه** کاو و درنگناشته











بافته باشند **بوتی** بضم باء حال و درویشی **بأسا** بفتح باء سختی **بشأ**  
 کرده آو میان **بکشی** جمع بصوص است بغیر قیاس **بشعا** سالی کرد و تخطی  
 و تکی باشد و نام شهری **برقا** زمین بلند مرکب از ریک و سگد و کل **بلعا**  
 زنی بی عقل **بطرا** زن خسته ناکرده **ببا** بفتح مزه فعل ماضیت یعنی بازگشت  
 و آوار گرد و می باشد و قصاص **بش** زمین دشت و نرم **بجاء** قید است **بجاء**  
 بشدید جیم جیمی که فراخ باشد **بجلا** پزارشونده و آخرین شبی از راه **بلا** و **بلا**  
 جمع بز جیم با و فتح را خانه ها که صیادان کرده باشند جهت صید کردن و اوج جمع **برکت**  
**بج** بنا کننده **بنا** و **بنا** تخفیف نون عمارت و بنیان چیزی **برخی** بفتح با  
 خاک **بضم** با جمع بزه است یعنی صلتها روین و سین و شل آن **بوا**  
 یکسان و برابر **بن** زریک و دانا و اصل چیزی **بلوی** زحمت و بلا **بلا** با جمع  
**بقایا** بازمانده **بقایا** کنیزکان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر  
**بهمی** کیا میت **بها** بهمه لام شتر ماده که باوشنده خورک باشد **بها**  
 کردی از قوم متفرقه و عامه خلایق و کوسندی که بر و نش سیه و سفید باشد  
**بنظرا** تخفیف **بقضا** و شمنی سخت **بالقاء** پاها **بقلة الحنا** کیا میت  
 که آنرا خردم گویند **بکشا** قید است **برایا** خلایق **بشوی** مرده  
**باب** **الباء مع الهمزة** من المصادرات **باب** در **بواب** در بان

**باب** **الباء مع الهمزة** من المصادرات **باب** بریدن و نیت جزم  
 کردن و طیلان فروختن و طیلان بافتن **بشأ** بریدن و البته از نجاست  
**بطنة** پر شدن شکم از طعام **بعتة** بهتان و دروغ گفتن **بیات** در شب  
 کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب برکنی زدن و بمعنی صیرورة تمام شده  
**بجوتة** شب جای بی بودن و شب گذشتن و در شب کاری کردن **بجوتة** محض  
 و صرف و دیزه شدن **برقطة** پشت بر کرده باز پس نگرستن و کاهاهی نزدیک  
 نهادن در رفتار **بقتنة** جدا شدن **بشأ** کشته روی شدن و خوش طبع شدن  
**بکت** بریدن **بکت** بفتح لام بریده شدن **بکارت** دختر بودن **بکارت**  
**و بصوت** میاشدن و دانا شدن **بکارت** بی کار شدن و دلیر شدن **بکارت**  
 دلیر شدن **بقت** و **بقتة** ناکاه و آمدن و ناکاه گرفتن **برکت** بر زمین انداختن  
 و بر چهار پای استادن حیوان **بن** تیرنگ کردن و پوسته کندن و خاموش شدن  
 از خشم و ظاهر کردن اندوه **برقطة** خشم گرفتن **بقتة** خرامیدن **برقطة** شکوفه  
 باغلاف بیرون آوردن درخت **برقطة** تیز نگرستن **ببأ** جماع کردن **بقتة**  
 آشکار کردن خبر **بخطلة** بر جیدن مانند پوش **بقتة** بهم الله الرحمن الرحیم  
 گفتن یا بسم الله فقط گفتن **بکت** و **بکتة** تر شدن **ببأ** پاک و نگر داشتن  
 از چیزی و اصل با تهم بالیه بوده یا را برای کثرت استعمال حذف کرده اند **ببأ**



ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن **بَلَمَّة** بگلو فرو بردن **بِقَتَّة**  
 خواستن **بِقَبْضَةٍ** دم چنانیدن **بِاقِيَةٍ** گفتار تبارک و تعالی قَهْل تری  
 لَهْم مِن بَاقِيَةٍ و این غیر مصدر آمده است **بَهْت** ناکاه گرفتن و چیران  
 کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن **بَهْت** بفتح یا دروغ گفتن و چیران شدن  
**بَهْت** بضم با چیران کردن من المصدا **بِرَّوَرَةٍ** بانگ کردن و در غضب سخن  
 گفتن **بِرَّوَرَةٍ** شباهت روزی یکبار خوردن **بِقَبْضَةٍ** بانگ کردن کوزه بوقت آب  
 کردن در وی یا وقت آب فرو کردن ازو **بِلَكْنَةٍ** بی کیف دیدن **بِيطَرَةٍ** بزنگی  
 چارپا کردن و شکافتن **بِنَقَرَةٍ** مانده شدن و مقیم شدن و حضر و گذاشتن  
 قوم خود در بادیه و ستابیدن در رفتار و غیر آن و مردن **بِنَقَرَةٍ** برکنهای  
 مختلف رنگ کردن **بِرَّوَرَةٍ** کران تن شدن و کامل شدن **بِقَبْضَةٍ** برانگیختن  
 و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن آن و ویران کرده و پرکنده  
 کردن **بِرَّوَرَةٍ** روپوش بروی فرو گذاشتن **بِحَبْجَةٍ** چیزی کردن کلوک  
 بآن فرینده شود **بِلَدَحَةٍ** خود را بر زمین زدن **بِلَحْطَةٍ** بمعنی بلده است  
**بِحَدَحَةٍ** دانستن **بِلَدَةٍ** و **بِلَدَةٍ** گشاده بودن ابروها از یکدیگر **بِحَشْوَةٍ**  
 پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن **بِنَقَرَةٍ**  
 بنین منقوطه بر هم آمدن مردم و بر هم آمدن دل **بِلَا حَمَدٍ** بوزن و حُرْجَه گریختن

**بِحَبْجَةٍ** بجا غیر منقوطه بانگ کردن یا گریستن **بِحَبْجَةٍ** بجا منقوطه بخ  
 گفتن در چین ستودن هر چیزی و بوقت خکی کاری کردن و بانگ کردن شتر در وقتی  
 که من او پر باشد از ششقه و ششقه در کتاب شین بین است **بِلَا حَمَدٍ** کول  
 و کم عقل شدن و امور دنیاوی و معاش نه در امور اخروی و معاد **بِلَا حَمَدٍ** کند  
 و من شدن **بِلَا حَمَدٍ** بی اندیشه آمدن سخن و ناکاه آمدن **بِقَبْضَةٍ**  
 سخت گرفتن و حمل کردن **بِقَبْضَةٍ** الکبر **بِقَبْضَةٍ** در قرآن آمده است مرا و بآن واقعه  
 روز بدست و بعضی گفته اند که واقعه روز قیامت **بِقَبْضَةٍ** قیامت بوقت  
 شدن **بِقَبْضَةٍ** و **بِقَبْضَةٍ** در پایان استادن **بِقَبْضَةٍ** و **بِقَبْضَةٍ** و شمشین  
**بِقَبْضَةٍ** تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن **بِقَبْضَةٍ** تمام شدن در فضل و هنر و  
 نایق شدن بر اقوان در فضل و هنر **بِقَبْضَةٍ** کلوی کردن طعام و بی طعم شدن  
 و ناخوش آینه شدن **بِقَبْضَةٍ** بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن **بِقَبْضَةٍ**  
 برآ منقوطه زیر کشیدن جوان **بِقَبْضَةٍ** ویر شدن **بِقَبْضَةٍ** شتابیدن و  
 بانگ کردن و سرانیدن **بِقَبْضَةٍ** و **بِقَبْضَةٍ** به حال شدن و بد شکل شدن و پشی  
 گرفتن و کینه شدن **بِقَبْضَةٍ** نوعی فروختن شتر **بِقَبْضَةٍ** افزون شدن **بِقَبْضَةٍ**  
 و ور شدن و پزار شدن **بِقَبْضَةٍ** شاد شدن و نیکو شدن **بِقَبْضَةٍ** نیکو شدن  
 من غیر المصاحره **بِقَبْضَةٍ** اصل ترکیب و آفرینش **بِقَبْضَةٍ** تشدید یا کعب



زمین خالی **بُتَه** بوی چیزی **بُغْدَه** کیبوت باران سخت **بَاغِدَه** خجسته  
کیبوت معروف و این پاری عربت **بُتَه** احق کاهل و کیزک و نام شخصی  
**بُتَه** طیلان بُتوت جمع **بُتوت** بشدیدا اوله انکه طیلان یا ندو طیلان  
فروش **بُتَه** لاغرا حق **بُتات** بتجیف تا بریده و سرکار و نزدیک کار  
و توشه و جهاز و رخت و مایحتاج خانه و بدین معنی اخیرت قول رسول علیه الصلو  
و السلام لا یخطف علیکم البُتات و لا یؤخذ منکم عَشْرُ البُتات **بُتَه**  
**بُتَه** اندرون و باطن چیزی **بُتَه** بتج یا وانش و اندرون و باطن چیزی  
**بُتَه** زنی که استخوان او قوی باشد وزن بزرگ تر **بُتَه** قوت ناکی  
و توانایی و نصیب **بُتَه** بهاء و عوضها و جدایها و او جمع بُتات بضم با  
**بُتَه** سردی **بُتَه** زمین بلند که مرکب از ریکا و سنگ و گل باشد **بُتَه**  
بضم با و یک سنگ **بُتَه** چیزی که نو در آورده شده باشد درونی یا در ستوری  
که در آن دین و دستور نبوده باشد و حادثه **بُتَه** ریزه که از سومان  
زده افتاده باشد **بُتَه** تحه که کتوله علیه الصلو و التسم اصل کل و البُتَه  
**بُتَه** بذال منقوط مکسوره و شدید زن بد زبان **بُتَه** طایفه از زیدی  
**بُتَه** زمین و آشکار **بُتَه** و باد و سخی بی اندیشه و بارت تیری آدمی  
را هم گویند **بُتَه** بشدیدا یا صحرا برایت جمع **بُتَه** بار باران **بُتَه**

**بُتَه** آب کون دان خرد که بر عضو آدمی برمی آید بُتات جمع **بُتَه** شتر ماده  
و گاو ماده که جهت قربان و نذر کنند **بُتَه** برو شمشیر یا **بُتَه** طرفی که در  
خمر کند و از آنجا جود هم گویند **بُتَه** سختی **بُتَه** روشنی **بُتَه** خاصه  
چشم **بُتَه** صاحب سر و دست و استر جامه **بُتَه** عقیقت که آدمی را  
پیدا شود از پر شدن شکم بطعام **بُتَه** کشای **بُتَه** بسیار کوی **بُتَه**  
سرمایه مال که بآن تجارت کند **بُتَه** بفتح با گوشت پاره **بُتَه** ریزه کنند  
و شکسته و بریده که پوست را بریده باشد و گوشت را شکافه و خون بر آورده  
اما خون روان نشده باشد **بُتَه** بضم با نام جایست **بُتَه** آنچه از شتر آید  
فتاده باشد **بُتَه** خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشد **بُتَه** زن **بُتَه**  
شوهرا ن کتوله تبارک و تعالی و بُتوت لهن احق بر دهن **بُتَه** سوراخ  
آسیا **بُتَه** فروشندگان و او جمع با بیعت **بُتَه** سوراخی که  
میان سر باشد و آب در آن ریزند **بُتَه** کواه و روشن و جت آشکار **بُتَه**  
یکمخ آبی که آزا زبان کیل سپکا گویند و این لفظ بر زرماده اطلاق میکنند  
و نامی او برای وحدت خبر برای تائید **بُتَه** مسجد نصاری **بُتَه** بخنی  
یعنی چیزی که آزا پس افکن کند و جایی نهند **بُتَه** زنی که بریده باشد از دنیا  
**بُتَه** آغاز **بُتَه** پرسی **بُتَه** پاره زمین **بُتَه** سختی زمانه **بُتَه**







بکسر با **بایک** بفتح یا پنج و نختی بیات جمع و یک شتر ماده را هم گویند که در ایام  
 جا بلیت چون صاحبش می مرده در پهلوی کورا و می بسته اند و آب و علف می فراوانند  
 تا بمیرد و **بایک** پوسیده و کهنه شده بایات جمع **بش** فاعل هر پوست آدمی و گیاه  
 زمین که بر روی زمین باشد **بشارت** بفتح یا نیکو روی **بشارت** بضم با و  
 بشارت بکسر یا نیکو **بکلت** شتر و زمین و سینه و منری از مازنی قمر و میان  
 مرد و ابرو **بکند** پلاسی مانند جل که در شب پالان شتر بر بالای جلش اندازند  
**بدره** ده هزار دینار و پوست بره و بزغال و چشم بین و چشم تمام مانند بدر  
**بکینه** و **بکانه** روغن بدوغ آینه و آرد بسویق و روغن بشیر آینه و خرما  
 با سویق آینه **بالد** خرنی که در دوداروی خوشبو کند **بصله** زن کوتاه  
**بلمینه** زندگانی ناخوش **بجبه** بجه و همین شتر که مرده ماده باشند  
 و او را گوش بریده شده و آزاد کرده و این در ایام جا بلیت میکرده اند و همین  
 شتر را گوسفند ماده کرده است سایه گویند و او نیز آزاد کرده شده است **بغت**  
 ناکاه **بغیه** و **بغیه** حاجت و مراد **بازغه** طلوع کننده که نور تبارک و تعالی  
 فلما دای الشمس بازغه **بوقه** و غیت **بوقه** نیکو کاران و پر بیز  
 کاران و اوجع با راست **بسه** حلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست در نخن و  
 خلی که مانند حلقه که شوار باشد **بانه** سرانگشت **بارزه** آشکار **بکله**

که مغلطه **بخت** بخا، منقوطه دولت و این پاری معربست **بخت** بضم باشد  
 بزرگ توی **بای** آنچه شب گذشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن  
**بجته** نام بجایست **بجابه** دوزخ ترا تا را که گوشتش لرزان از فریبی  
 باشد و تا اینجا برای میانه است نه برای تانیش **بخت** بکا، غیر منقوطه محض  
 و صرف **بجته** بضم با و تشدید طاسطری آواز **ببضه** تخم مرغ و کلاه خود  
 و خای آدمی و میان سرا و کن رجری **ببضه** البلد ذلیل و عاجز و خای شتر  
 مرغ **ببضه** جذر و فخر بکر **ببضه** بکسر با نام شهری **ببضه** بنای و چیز  
 رینا و پاره خون و جفت و سپرد زره **برقه** خیز **برنده** شتر ماده بزرگ  
**برزونه** اسب و ابدان سواری غیر بدوی **باصره** رینده **ببضه** پش  
**بارجه** شب گذشته و دوشینه و باد گرم **برن کلفه** بونه زرکان **برقه** یکف  
 باران **بارجه** حادثه زمانه و بدی **باقه** دسته تیره **بیتکه** اول شب  
 تاریک شب و پاره چیزی **بطیحه** خربزه **بطیحه** بکا، غیر منقوطه رفتن کاه آب  
 که در وسنگ ریزه باشند من الصحاح و زمین یا مومن من الکستور **بطافه**  
 و صلیه که کوی یا کاغذی که بر جامه جیباند و رقم بها، آن جامه در آن بنویسند  
**بلوقه** بیابان **ببینه** کریان پراهن **برکه** بضم با مرغابی سفیدست  
**برایکه** بضم با نوعیت از گشتی دریا **بعلوکه** جمع شدن کاه آدمیان







اود ضد سنج است **بطخ** بر روی انگشتن **بجج** شاد شدن **بجج**  
 بذال منقوطه شکاندن **بجج** و **بجج** از جای خود آنسوی رفتن و نیت شدن  
 و سخت شدن و آشکار شدن **بجج** شک شدن **بجج** انداختن و بجوب  
 زدن و آشکار کردن و کران کردن کار کسی و پیش آوردن کار برای کسی و عاجز  
 شدن **بجج** بجج کردن و آواز **بجج** یک راه رفتن زن **بجج**  
 مانده شدن من غیر المصاحبه **بجج** نوعیت از مای **بجج**  
**و بطحاح** جامای فراخ که رفتن کا همد آب و سیل باشد و در آن سنگریزه  
 بسیار بود من الصحاح و زمینها، بامون من الدستور و بطحاح جمع **بجج** است  
 بغیر قیاس و بطحاح جمع **بجج** غوره خرما **بجج** موضعیت **بجج**  
 فریه کوتاه **بجج** میان سراه و او جمع مجوده است **بجج** ایروتن  
 و میان سراه و او جمع باد است **بجج** بخشها و نصیبها در تار و کسان که آواز  
 بجج کند **بجج** آشکار **بجج** زمین فراخ **بجج** جمع **بجج** بکسر با  
 نقضی فراخ **بجج** جمع **بجج** بذال منقوطه شکاندن **بجج** سختی **بجج**  
 شتران ماده نیک و او جمع برده است **بجج** سخت و باد گرم و بخیری که  
 طرف جب او پیدا شود چنانکه از طرف راست شخص در آید و بطرف جب او رود  
 و بآن تشاوم کند اود ضد سنج است **بجج** روشن و زمین فراخ بی گشت و بی

درخت **باب** **بجج** المصاحبه **بجج** و **بجج** کردن کشتی  
 کردن **بجج** بلند شدن **بجج** بکسر کردن **بجج** ساکن شدن که با غضب  
 و آتش و مثل آن مانده شدن **بجج** در رفتن پشت دیروان آمدن سینه  
 من غیر المصاحبه **بجج** خربزه **بجج** مندی مندوانا باشد و در کتب  
 بطیحه بطحاح مستطیل ماض خیار ترش را گویند و بطحاح رقی مندوان را گویند  
**برنج** چیزی که میان دو چیز جایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن  
 از وقت موت تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که **برنج** الی یوم  
**برنج** مراد به برنج اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت  
**برنج** رک بن ران که از کرده تا بن ران کشیده است و آن مجری بول است  
**برنج** جمع **برنج** آبجنگی کار و آشفتگی آن **برنج** با فراوان و تخفیف خام **برنج**  
 بشدید خاکلا است که در حین پسندیدن چیزی و یا راضی بودن گویند **برنج**  
 شتر آواز کننده که در هوش پرازش تشنه باشد **برنج** بلند بواو **برنج** جمع  
 کوههای بلند **برنج** زن فریه **برنج** **باب** **بجج** المصاحبه  
**بجج** استادن **برنج** سرگشتن و سرگردانیدن و تکرار بارانیدن و گشتن  
 و از اینجا گویند بالمرئیت البوار و الی السیوف التواتر و ثابت شدن و ثابت  
 شدن و سرگردان و چشم کردن و سوان سایدن و بشبه بودن و خفتن



**بَعَدَ** منتقم و مردن **بَعْدَ** بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن **بَعْدَ** بکسر  
بمعارضه بکرون **بَعْدَ** مقیم شدن **بَعْدَ** دور شدن و هلاک شدن **بَعْدَ**  
از کسی دور شدن و کسی را دور کردن **بَعْدَ** بفتح عین هلاک شدن **بَعْدَ** و **بَعْدَ**  
هلاک شدن من غیر المصاحره **بَعْدَ** شرو نشانه و شرمغ **بَعْدَ** شهر با  
**بَعْدَ** کند ذهن **بَعْدَ** بضم و ال هنوز **بَعْدَ** دور **بَعْدَ** پس و بمعنی تا  
و بمعنی غیر هم آمده است **بَعْدَ** طاق **بَعْدَ** که در قرآن آمده است مراد با آن  
اهل بدوات یعنی پایان نشین **بَعْدَ** بیا با نهاد و جمع بیدلت **بَعْدَ** بفتح  
با غیر **بَعْدَ** سرمد خواب **بَعْدَ** تلک **بَعْدَ** بکسر را سرمد ابر تلک بارنده **بَعْدَ**  
سر و ثابت **بَعْدَ** کشندگان کتولهم بالمرهقات البوار **بَعْدَ** کیسوع  
جامایست برود جمع **بَعْدَ** نام غلامی هم باشد و بان ملخ را هم گویند **بَعْدَ** جامایت  
مخطوط من الصحاح و کلیم من الدستور **بَعْدَ** بکسر و ال اندرون ران **بَعْدَ**  
زین کو مهاب و یابان فراخ و یکنه از خربین **بَعْدَ** عوض دبت و کزیر و آنچه  
گویند لابد منه کزیت از دکانه یتقال لا فراق منه **بَعْدَ** بفتح با سرود سر نه  
سرود و روی سر و ساییده که بر جای افشانند **بَعْدَ** رسولی که بجای فرستند  
و مقدار و از ده میل راه و جانوری که در پیش شیر سرود **بَعْدَ** جامایت  
درشت و سبط از ان عرب **بَعْدَ** بخ مر جان **بَعْدَ** خوار شده **بَعْدَ** بفتح با

و عین خوار شده و خوار شدگان و بدین معنی اخیر جمع باعدات **بَعْدَ** بجای آشته  
**بَعْدَ** علم بزرگ بود جمع **بَعْدَ** مع الذل من المصاحره  
**بَعْدَ** غلبه کردن من غیر المصاحره **بَعْدَ** بد **بَعْدَ** مع الذل  
فر المصاحره **بَعْدَ** بریدن **بَعْدَ** بفتح تاریش شدن عضو و مانند آید و اند  
بر آوردن عضو **بَعْدَ** بسکون ثا و ثور مانند آید چیزها از تن برآوردن **بَعْدَ**  
پیش گرفتن و شتاب کردن **بَعْدَ** تخم افشاندن **بَعْدَ** روی ترش  
کردن و گونه رو بگردانیدن و بی محل حاجت خواستن و پوست از دمل و جراحت  
و اکرون پیش از بختن آن و جماع کردن شتر ز با شتر ماده و در وقتی که شتر ماده شته  
جماع نوارده و خرما بستر با غیر بستر مخطط ساختن و از اینجا است قول الهی علیه الصلوة  
و السلام لا تبسروا ولا تبجروا **بَعْدَ** مرده دادن و روی پوست تراشیدن  
و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی جماع کردن **بَعْدَ** شاد شدن  
**بَعْدَ** زخم شکافتن **بَعْدَ** بکسر با باطل شدن خون **بَعْدَ** بفتح طایران  
و کشته شدن و بشادی تمام گذرانیدن و با فراط شادی نمودن و بنا سپاسی  
گذرانیدن زندگانی در تو انگری **بَعْدَ** بخنی و ذخیره کردن و جایی آتش کشیدن  
**بَعْدَ** بصران **بَعْدَ** با مد آوردن و با مداد برخواستن **بَعْدَ** بومیدن  
شتر ز شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر ز ماده استه شود که آبستن است



یا نه آژمودن **توار** هلاک شدن و فاسد شد و باطل شدن و کاسه شدن متاع  
**بخش** بخا. منقوطه بوی کنده من. **بخش** بخیم کردن آمدن ناف و بزرگ و سطره  
شدن آن **بخش** گوش شتر شگافتن **بخش** بخا بخیر منقوطه منقوطه سخت تشنه شدن  
و تحیر شدن از غایت ترس بغل شکل انداختن شتر و کوسند یعنی سرکین انداختن ایشان  
**بخش** غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و پال نشن زدن بر انگشتان بارکران و یا حرکت  
نحت کسی را و یا زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن به بزرگی و حال  
و فضل **بخش** نیکویی کردن و خوشنودی مادر و پدر زن کانی کردن و راست شدن  
سوکند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن طاعت و حج و راندن کوسفند  
**بخش** پنا شدن و دانا شدن من الدستور **بخش** بکون صاد پوت بر  
روی پوت و دخت **بخش** افتادن ستاره که شریاست و باران نیکختن بط  
**بخش** بنج طام. منقوطه خسته ناکرده شدن زن **بخش** بنج غین منقوطه نرم  
کردن آیدن زمین را و سخت تشنه شدن **بخش** بکون غین منقوطه نرم کردن آیدن  
باران زمین را من غیر المصاحف **بخش** بخیر و باده و نیکویی و طاعت و نیکو شمره  
**بخش** بنج با یا بان و نیکو کار **بخش** بضم با کندم **بخش** انکشت چهارم که در پهلوی  
انکشت کو یکین است بنا صر جمع **بخش** مرد نیکو روی و مرده دهنده **بخش**  
آدمی و ظاهر پوت آدمی **بخش** بسیار و بزرگی را هم گویند که زمین

یکان در خود جیده باشد و ورم خورد و دانه که مانند آب بر عضو آید **بخش**  
جانوریت بهور جمع **بخش** بوی کند دمان **بخش** چاه یا جمع **بخش**  
**بخش** و بر تخم **بخش** کوتاه درم رسته **بخش** ماه تمام **بخش** خرمن گاه  
و درم نام موضعی آمده **بخش** ماههای تمام یا در جمع **بخش** یعنی خرمن  
گاهی که دروغند خورد کنند **بخش** کوسفند ماده که بدوشنده خود رید **بخش**  
سرکین شتر و کوسفند **بخش** شتر ترا گویند و ماده را سم **بخش** یعنی منقوطه  
علیت که شتر را پیدا شود که جدا کند آب خورد سیر شود **بخش** چشم و دانش  
و نیایی **بخش** دانا و مینا **بخش** چمتا، روشن و مینایی دل و خونا **بخش**  
نیکو کار و پر نیز کار **بخش** نام صنیعت از آدمی برابر جمع **بخش** نمره زنده  
و چشم سخن کننده **بخش** میوه درخت اراک **بخش** میوه خیش کندم  
**بخش** باز یار **بخش** مرد سر شک آورده **بخش** خوب جامه کوب  
**بخش** عصای بزرگ **بخش** آب تازه و غوره خرما که نیم رسن باشد **بخش**  
آبهای تازه **بخش** زمین خراب و هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان  
کو در تبارک و تعالی و کنتم قوتاً بودا و این نمود آمده است و جمع آمده  
که نموش با یر باشد **بخش** کوتاه بالای درم رسته به ترجمه **بخش** هلاک  
و عجب بهر بضم با واقع شدن ننس پایی برای بارکران و مثل آن و این اسم







شدن **بأس** سخت شدن و دلیر شدن مرغی المصاحف **بفش** شیر  
درنده **بفش** و **بفش** و **بفش** سخت و بیش معنی دلیر هم آمده است **بفش**  
بوزن **بفش** ابرای آب ریزنده **بفش** ناقص کم گفتار تبارک و تعالی  
و شروء **بفش** زمینی که بی آب وادون در و تیره و گیاه روید **بفش**  
بکسر با پند **بفش** کلاه دراز من الصالح و روی پوشش من المستور  
**بفش** شتر ماده بسیار شیر و ساره است که آزار شتری هم گویند **بفش**  
بدیست که بران تیر اندازند **بفش** و **بفش** شتر ماده بسیار شیر **بفش**  
بکسر با وسین لغطیت که برای تسکین شتر ماده گویند و وقت دوشیدن **بفش**  
نام زینت که خارج عباس بن قره شیبانی بوده است و عین بوس را شتر ماده  
بوده است که کلب و ایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که در آمده است  
و تخم مرغ او را شکسته و کلب را که گرفته تیر پستان هان شتر زده پس عباس  
که خواهر زاده بوس است بچنگ کلب بر خورسته و کلب را گشته و ازین سبب  
میان بینه عباس و قبیله کلب مدت چهل سال خصومت و حرب شده و ازین جهت  
عرب هر خیز را که درو شامتی باشد بغرب المثل حرب بوس گویند **بفش**  
زمین خالی **بفش** سخنها باطل و جای خالی **بفش** بفتح لام خبرت  
ماند انجیر و آن در عین بسیار باشد و در دستور انجیر سفید را گویند **بفش** پلائی

که بر چاروا اندازند و این پارسی معربست **بفش** غزارهای پلاس که گاه  
در آن کند **بفش** باز صحرایی **بفش** شتر ماده بزرگ **بفش** فعل  
فم است یعنی بد شد **بفش** درویشی و بد حالی و سختی **بفش** درویشیت  
که بر نظر **بفش** بد حال از غایت فقر **بفش** دلیری و سختی و عذاب  
**باب الفاء مع الشین** من المصاحف **بفش** سخت گرفتن و جمله  
برون **بفش** بنین منقطه باران اندک باریدن **بفش** آرزو کردن  
و شادی نمودن مرغی المصاحف **بفش** باران ضعیف **بفش** نقطهای  
سفید که بر اندام اسب باشد و یا نقطهای که بر کف مخالف رنگ دیگر اعضا باشد  
و ابرش از اینجا مأخوذ است **بفش** کسر با نام مرغیت که بچندین لون متلون  
می شود **بفش** گروه آدمی که از سر جا بهم میخیزد باشند **بفش** کلاهیت در  
هندوستان و آن خاصیت زهر دارد **بفش** خرم و کشاد روی **بفش**  
خری کننده **بفش** علتی که در آدمی پدید می شود **بفش** درخت مقل  
**باب الفاء مع الصاد** من المصاحف **بفش** در گذشتن  
و گریختن و پشی گرفتن و پشی کردن و از پیش کسی رفتن **بفش** پیش شدن  
**بفش** درخشدن **بفش** چشم بر کردن **بفش** بفتح خاء منقطه گوشت  
کف پا و گوشت هم شتر و گوشت پست چشم و گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت



بن انگشت که نزدیک کف دست میباشد **بعض** شرجست و جالاک **برص**  
 سرون زن و رنگ **برص** بنج با سرون زن **برص** علتیت و آن سنیدیت  
 که در پوست پیدا میشود آزار آپی گویند لغو و با سبب نما تبارک و تعالی من بده  
 و من جمیع البلیات و الآفات و العلل **بایض** شتابنده و پشی گیرنده **بیتض**  
 کفایت که مرکب سازند با حیض و گویند و تعو فی حیض و بیض ای فی شده **بلو**  
 نام مرغیت **باس** مع الفاد من المصاح **بعض** خایه کردن  
 و درم کردن و سخت شدن که ما **بعض** جنبانیدن **بعض** رفتن آب اندک  
 اندک **بعض** دشمن شدن **برص** بیرون آمدن آب و خشیدن من غیر المصاح  
**بیتض** سنیدی **بعض** شخص باریک پوست فربه و مرد نازک **بعض**  
 پاره از چیزی **بعوض** پشه **بعض** بنین منقوط دشمن **براض** و **براض**  
**و برض** اندک براض بکسر با و بر وض جمع **بارض** کیا هیت که اول آن  
 زمین براید **براض** بشدیدا نام شخصی **بعض** آب اندک **بعض**  
 جاده اندک **بعض** تخم مرغ و خود آمین و ورنی که بدست اسب براید بیوض  
 بضم با جمع **بایض** مرغ خایه کن **بعوض** بنج با مرغی که بسیار خایه کند  
**بعض** جمع **بعض** بکسر با شمشیر با و سنیدان و اوجع ایض است و بعضی درغان  
 سیاه خایه کن هم آمده است و بدین معنی جمع بیوض است **باب**

**الباء مع الظاء** من غیر المصاح **بیط** کستر اندین و فراخ کردن  
 و قبول کردن **بط** شکافتن جرات **بط** سنگ در جایی فرش کردن  
 من غیر المصاح **بیط** عجب و دروغ **بط** مرغ آبی خاکلی که بزبان  
 کیل سیکا گویند و این لفظ بر زو ماده اطلاق کند **بساط** آنچه کسترده باشند  
 بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن **بسط** جمع **بسیط** غیر مرکب و جایی فراخ و خیز  
 فراخ و نام حرکت از شعر **بساط** غیر مرکبات و اوجع سیطات **بسط**  
 بکسر با شرماده که باجه را کرده شده باشد و بجه را از و باز گیرند و دست کشوده  
 یعنی غیر متید و در قول حق تبارک و تعالی که بل یلأه مبسوطان قراه عبدا سه  
 بل یلأه مبسوطان بساط جمع بسط است یعنی اول **بسط** و **بعسط** ناف پابان  
**بسط** بشدید طاعت از طعام **بساط** بنج با زمین فراخ و هموار  
**بسط** شتر باجه **بساط** سگی که بان فرش کند سر را **بلوط** دارویت  
**باس** مع الظاء من المصاح **بیط** کران شدن بوزن  
 و کران شدن باریکیزی من غیر المصاح **بیض** آب بنی حیوان زمن الحمل  
**باحظ** کران بوزن و دشوار **باب** مع العین من المصاح  
**نقع** رفتن و بهتان نهادن و سخن زشت گفتن کسی را **نقع** بنج قاف  
 ششش نقش سیاه سنید شدن مرغ و سگ **نقع** نو آوردن **نقع** بمقدار



کشتش برودست پیمودن ریمان و غیر آن یعنی باغ پیمودن چیز را و فراخ کام  
 نهادن آب و شتر در رفتار **بِئِیْج** فروختن و خریدن **بِئِیْج** کشتن ملک  
 کردن نیم و از نجاست قول حق تبارک و تعالی و لَعَلَّكَ بِأَخٍ نَفْسَكَ اِی قَاتِلُ  
 وَهْلِكَ **بِئِیْج** اقرار کردن و کردن نهادن **بِئِیْج** گوشت بریدن شکافتن  
 جراحت و سیر شدن از آب **بِئِیْج** جماع کردن **بِئِیْج** بنج لام علق فرو بردن  
 طعام و غیر آن **بِئِیْج** بدطم شدن طعام و غیر آن و کلو کیر شدن آن **بِئِیْج** تمام  
 بخشیدن و رفتن و پاپی زدن کسی را و هلمت خاموش شدن و کردن کسی را و  
 پیش آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید و را **بِئِیْج** دراز شدن کردن **بِئِیْج**  
 رفتن و فرام آوردن من غیر المصاحف **بِئِیْج** جهاز و رخت و اسباب  
 خانه و بار بار از باران **بِئِیْج** بکسر تاء و نقطه تحت متصل دراز کردن **بِئِیْج**  
 شراب غسل **بِئِیْج** نوآورنده و بی ماده و مدت پیدا کننده و نوآورده شده و حادث  
 نو و یکم کتول البنی علیه وآله الصلوة والسلام ان هامة کبذیج الفصل خلوا  
 اوله و خلوا آخره **بِئِیْج** میانه تا به و بعضی گفته اند میانه تا به و این  
 قول اصح است و بعضی گفته اند میانه یکی تا به و قول اول معتبر است و مجتبی است  
 و تفسیر قول حق تبارک و تعالی سَیَقْبَلُونَ فِی بَضْعٍ سَبْعِینَ زَیْرًا کَیْ تَقُولَ اَوْ تَقُولَ  
 از حضرت مصطفی علیه وآله الصلوة والسلام کذا فی الکشف **بِئِیْج** بنج با کشت

پار با و اوج جمع بضعه است بضع بضم با و فتح ضاد موضعی است **بِئِیْج** کورستان  
 مدینه **بِئِیْج** سوراخهای آسیا و اوج جمع بلع است **بِئِیْج** سوراخهای میز را  
 و سوراخهای میان سرا با و اوج جمع بلع است **بِئِیْج** مقدار کشتش برودست یا سینه  
 و بزرگوار **بِئِیْج** جماعات کوسندگان **بِئِیْج** فرج زن و خلج **بِئِیْج**  
 شمیر برنده گوشت **بِئِیْج** گوشت و عرق و جزیره دریا **بِئِیْج** کشته و قرار  
 کنده **بِئِیْج** جوان زیر یک **بِئِیْج** جوان زیر یک و پسر فصیح بی شرم **بِئِیْج** تربیت  
 از منزلت **بِئِیْج** فایق بفضل و شرف **بِئِیْج** زمین عالی بلا قع جمع **بِئِیْج**  
 بکسر شین ناخوش و بدطم و کلو کیر **بِئِیْج** بکسر با و قاف آسمان منته **بِئِیْج**  
 روپوش **بِئِیْج** پارهای زمین و اوج جمع بقعه است **بِئِیْج** بکسر با و فتح یا سجده ای  
 نصاری و اوج جمع یعد است **بِئِیْج** نو و نو آمده کتول تبارک و تعالی قُلْ مَا کُنْتُ  
 بِدَعَا مَنْ الرُّسُلِ **بِئِیْج** نام شخصیت و نام زنی و نام ماده شتری **بِئِیْج**  
 بکسر با و اوج جمع شتاب کار و جفا کار **بِئِیْج** مع الغین من المصاحف  
**بِئِیْج** رسیدن و بجز مردی آمدن کوک **بِئِیْج** برآمدن آفتاب و ماه ستاره  
 و برآمدن دندان و مثل آن **بِئِیْج** بیشتر زدن **بِئِیْج** آلوده شدن به بدی  
 و نجس **بِئِیْج** آلودن و خوردن زمین ماییدن **بِئِیْج** رسانیدن و گمانی شدن  
 من غیر المصاحف **بِئِیْج** و **بِئِیْج** رسیده **بِئِیْج** سخن گوی بر کمال **بِئِیْج** رسیده



و نیکو **بِقِیَاقِ** جای که توان نزدیک باشد **بِاَیَاقِ** بتوین ضیق طلب کننده  
 و ستم کننده **بِرِزَاقِ** و **بِرِزْوَاقِ** جوان تمام رسیده **بِاَیَاقِ** طلوع  
 کننده **بِاسْـالَاءِ** مع **الکاف** ضریح صاحب **بِقِیَاقِ** ویران کردن  
 سیل بند **بِرِزْوَاقِ** و **بِرِزْوَاقِ** درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش  
 کردن زن و برود شستن شتر ماده و دم خود را و بستن نمودن اوبی آستنی **بِرِزْوَاقِ**  
 بنتی را خیره شدن چشم و حیران شدن آن و بدر آمدن شکم کوفسند از خوردن کیسه  
**بِرِزْوَاقِ** و **بِرِزْوَاقِ** خیر و نیکو کردن **بِرِزْوَاقِ** و از شدن و رخت خرم و فاق  
 شدن بر اصحاب خود **بِرِزْوَاقِ** سختی و کمروسی یکی رسیدن **بِرِزْوَاقِ** کور کردن  
**بِرِزْوَاقِ** بنتی فایک چشم زدن **بِرِزْوَاقِ** کشادن و در **بِرِزْوَاقِ** بسیار بجه شدن زن  
 و بسیار گفتن و باران سخت بارانیدن آسمان ضریح صاحب **بِرِزْوَاقِ** ماند  
 فی خیریت که در و و مند و دروغ و باطل **بِرِزْوَاقِ** پشه و پشه و معنی دوم جمع بدایت  
**بِرِزْوَاقِ** و **بِرِزْوَاقِ** مرد بسیار گوی **بِرِزْوَاقِ** روشنی که از ابرویون جعد و برق  
 محبت ابریت بی باران **بِرِزْوَاقِ** شتر ماده که دم خود را بر باد دارد و خود را آستنی  
 نماید تا شتر زبر و زود **بِرِزْوَاقِ** شیرهای که در آن چربش ریخته باشند **بِرِزْوَاقِ**  
 بسکون را و فتح و اوکیا میت **بِرِزْوَاقِ** و **بِرِزْوَاقِ** با سنگ و ریک و کلن این  
 مرد و جمع بر و اند **بِرِزْوَاقِ** ابری که از برق برون جعد و نام قیل است و نام صغی

**بِرِزْوَاقِ** بره کوفسند و این فارسی معربت **بِرِزْوَاقِ** و **بِرِزْوَاقِ** گروهی **بِرِزْوَاقِ**  
 نام قیل است از قیل روم یعنی شکرش روم **بِرِزْوَاقِ** پادشاه شطرنج **بِرِزْوَاقِ**  
 یک نوع خرمایت **بِرِزْوَاقِ** یا با نهاده و جمع بلو قات **بِرِزْوَاقِ** آبها استاده  
**بِرِزْوَاقِ** کرپانهها، پراپانهها و جمع خیمه است **بِرِزْوَاقِ** سختی و بدی بویاق جمع کا  
 جانی الحدیث لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ لَا یَأْمَنُ جَارُهُ بَوَائِقِهِ **بِرِزْوَاقِ** کان کوه  
 و جو ر خورده و معنی خدق و بمعنی اخیر معربت **بِرِزْوَاقِ** جمع **بِرِزْوَاقِ** نام ابری که صغی  
 علیه الصلوة والسلام در وقت بخران رفتن بر و سوار شده بود **بِرِزْوَاقِ** و **بِرِزْوَاقِ**  
 و **بِرِزْوَاقِ** نوعی از درخت خرم را که گویند **بِرِزْوَاقِ** درخت خرم، و از **بِرِزْوَاقِ**  
 بوسه و این پاری معربت **بِرِزْوَاقِ** باران سخت و ابری که باران سخت بار و **بِرِزْوَاقِ**  
 رکوبی است که عورتان بر سر مقعد فرو گیرند تا آنرا روغن و سیاهی و غیر آن نگیرد و کردن  
 بند کوه که بزبان کیل کولابند گویند **بِرِزْوَاقِ** سیاهی و سفیدی بام و خانه موین  
 و سر پرده **بِرِزْوَاقِ** رنگ سفید یا رنگ سیاه که بر پوست آدمی پیدا آید و مخالف  
 رنگ اصل پوست باشد **بِرِزْوَاقِ** مع **الکاف** ضریح صاحب **بِرِزْوَاقِ**  
 بریدن **بِرِزْوَاقِ** بنون استادن **بِرِزْوَاقِ** فروختن شتر و استادن و ثابت  
 شدن **بِرِزْوَاقِ** دور بد و بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر  
**بِرِزْوَاقِ** بر رفتن ایگر بر ما و یا ن **بِرِزْوَاقِ** گرفتن و کردن شکستن و انبوهی و غلو



کردن مرغی المصاحف **بَرِّكَ** طعام و برکت برک جمع **بَرِّكَة** بضم باء  
 و آن کینوع مرغ آبیت سیند برک جمع **بَرِّك** بکسر باء یعنی آئینه یا چوکه **بَرِّك**  
 بکسر باء موضعیت درین **بَرِّكَة** بضم باء و بن چیزی و دارویت خوشبو **بَرِّك**  
 سیند و شران بسیار بزرگ جمع **بَرِّكَة** دروغ کوی **بَرِّكَة** جیز **بَرِّكَة**  
 شتر ماده خوب جوان بوانک جمع **بَرِّكَة** بکسر باء و فتح تا پارهای چیزی و اوج جمع بکرات  
**بَرِّكَة** بفتح باء بازی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر کند **بَرِّكَة** شتر ماده  
 پرت و نوعیت از خرما **بَرِّكَة** زهای کزبانهای چربها **بَرِّكَة**  
**مع المصاحف** **بَرِّك** بخش کردن **بَرِّك** شکافتن و صافی  
 کردن شراب یعنی پالانیدن آن **بَرِّك** برآمدن دندان پیشین شتر **بَرِّك**  
**و بَطَل** نادرست و ناجیز شدن **بَقْل** و **بَرِّك** موی ریش برآمدن و برآمدن  
 دندان شتر **بَقْل** آشنه سخن گفتن و آشنه **بَقْل** جیز را با چیزی بدل کردن  
**بَقْل** بوجه بدل مبتلا شدن **بَقْل** شنیدن **بَقْل** از بیماری پاشدن و تر  
 کردن و پوستن خویشی و طوائف تنفره شدن و از هم دور شدن **بَقْل** نمناک شدن  
 و ستم کردن و فسق کردن و طغیان **بَقْل** بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی  
**بَقْل** بکسر باء یک زیستن زن و شوهر با هم و بازی کردن زن و شوهر با هم **بَقْل**  
 شوهری کردن مرد و شوهر شدن **بَقْل** بفتح عین حیران شدن **بَقْل** نرین کردن

**بَقْل** و **بَقْل** و **بَقْل** ناخشنده شدن مرغی المصاحف **بَقْل** تره **بَقْل**  
**و بَرِّك** ناخشنده **بَرِّك** کوشتهای که مابین پستان و بن بغل باشد و اوج  
 باذرات **بَرِّك** سختی **بَرِّك** شتر نه سال و شتر پیر که دندان پیشین او برآمده  
 باشد **بَرِّك** و بزرگ و بوانک جمع **بَرِّك** نام مردیت که بنایت کند زبان بوده است  
 و زمین که در و تره باشد **بَرِّك** زن باکره بریده شده از دنیا و بریده شده از  
 شوهر و درخت خرد خرما که از درخت بزرگ که آمه است جدا باشد **بَرِّك** عضو  
 که با گوشت باشد **بَرِّك** مجیم نام شخصی **بَرِّك** بضم میم موی مستدیر که در کردن  
 مرغ باشد **بَقْل** زن تازه و جوان **بَقْل** شوهر وزن و نام بی زرین که در  
 دیار بعلبک قوم ایاس بنی علی است که آزادی پرستیده اند و خداوند درخت خرمایی  
 که از پنج خود آب خور و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند **بَقْل**  
 نام قید است **بَقْل** بفتح باء و غیره یکی **بَقْل** بکسر باء آب و شیر و هر چه خلق  
 را بزرگند و نام مؤذن رسول صلی الله علیه و آله و پیوند خویشی و جمع بدهتم آمده است  
 یعنی تریها و چیزها **بَقْل** نم **بَقْل** هوای نمناک و باد سرد نمناک **بَقْل** نمناک  
**بَقْل** بکسر باء باح و حلال **بَقْل** اندوه و وسواس دل **بَقْل** مرغ معروف  
 و در جهت **بَقْل** اندک و لغت **بَقْل** خوش روی و بنایت خندان نام  
 شخصی **بَقْل** شتر ماده که پستان او را بر کوبسته باشد و شتر ماده بی نشانه



و شتر ماده که جوب در بینی او نکرده باشند بقل جمع **بَقَالَ** تره فروش و کان  
 دار **بَقْل** سطر **بَل** حرف اضر است یعنی بکه **بَالَ** دل و حال خوشی نفس  
 و مای بزرگ و بدین معنی اخیر مستند است **بَحِيل** مرد بزرگ تن و مرد و هر **بَحِيَال**  
 مرد پرفرو و مرد بزرگ تن و بهتر و شتر فرو **بَحَل** یعنی حسب باشد یعنی کفایت  
 کنده **بَحِيل** و **بَاغِل** و **بَقَالَ** نابخشوده **بَحِيل** بتان عظیم من المجل **بَل** و **بَل**  
**وَبَدِيل** چیزی که بجای چیز دیگر باشد و بدل و جفت را هم گویند که درست و پا پداشی  
 و بدیل یکی از بدل را هم گویند که عبا و خلص رحمن اند و شانه و عظم سلطان **بَصَل**  
 پیاز **بَاِطَل** نادرست و ناجیز و شیطان **بَطَل** و **بَاِطَل** ولیر **بَطَالَ** بغایت  
 بی کار **بَطَل** استرغال جمع **بَقَالَ** بشدید غین استر و صاحب استر **بَوَل**  
 چامین و عدد بسیار **بَوَالَ** علیت که خون پدا شود چامین بسیار آرد **بَرَطِيل**  
 سنگ دراز بر اطلیل جمع **بُرَطَل** بضم با نام کلاه است **بَابِل** موضیت در عراق  
 که سحر را بدان نسبت کنند **بِرَغِيل** شهری که در مابین سبز و زار و میان خشک باشد  
 بر اطلیل جمع **بَسَل** حرام **بَسَل** بضم یا ویران و او جمع باسل است **بَسِيل** بر شکل  
 و بنیه شراب که در ظرف مانده باشد **بَسَال** مع الیم **بَسَال** المصاحف  
**بَقَام** بانگی کردن بزکوی و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن **بَسَمَ نَم**  
 خندیدن **بَسَمَ** نتج شین منقوطه طول شدن و ناگوار شدن و تنه پدا کردن

و جی

**سَم** کند شدن یعنی لال شدن **بَرَشَام** نیز نکستن **بَرَشَم** بدندان شین  
 گرفتن و شتر و شیدن با نکت سبابه و وسطی **بَسَمَ** نتج با و را غیر منقوطه طول  
 شدن من غیر المصاحف **بَصَم** میانه انکشت نصر و انکشت خضر **بَسَمَ** مردمان  
 کلک یعنی لال **بَسَمَ** کرد و بر تاج یعنی بخار بآن جوب را سوراخ کرد و کند و آنرا سکت  
 هم گویند و آنچه سراج جرم را بآن سوراخ کرد و کند **بَسَام** بجم نخبه های زمانه **بَسَم**  
 بضم با و سکون ذال منقوطه رای و عقل و نفس و بکل و فر بهی **بَسَام** نتج با  
 علیت معروف **بَسَمَ** میوه درخت عضا و آنکه داخل قار بازان شود **بَسَمَ**  
 ريسان دو لود و در یک و لشکر و طعام می گوشت **بَسَمَ** بکسر با و یکبار از سنگ  
 و او جمع بر و است **بَسَام** بضم با جانور گیت که در آب لا غرقند و پاری که گویند  
**بَرَا جَم** بجم مناصل میان انکشتان که میانه را واجب و اشاج می پشند و او جمع  
 بر جرات و نام قومیت از بنی نمیم **بَرَعَمَ** و **بَرَعَمَ** غنجه بر اعیم جیم جمع **بَرَعَمَ**  
 مرد مطرب **بَرَعَمَ** برای غیر منقوطه بکر و کوبان شتر را هم گویند **بَرَعَمَ** بر منقوطه  
 رشته که در قلابه کند و توشه زیاد مانده و کسته تره و اول بار خرما که آنرا اطلاع هم گویند  
**بَوَا لَم** که در قرآن مجید آمده است یعنی فرود آورد و شمار و جای داد **بَوَا لَم** جبار  
 پایان و او جمع بهیست **بَعَلَمَ** و رخت جبهه الحضر که پاری و ن و شیرازی بن گویند  
 و یکنوع قرطابت که در ساق پدا شود **بَعَمَ** رنگ سرخ معروف **بَعَمَ** نخبه **بَعَمَ**



هم و خجسته که از وجوب مساوی گیرند **بغلام** آواز شتر ماده و آهو و بزگو سی  
 بنوم جمع شتر ماده یا آهو یا بزگو سی بانگ کننده **بکیمه** لال **بلد و بلدوم**  
 صلوات آنجا که می جنبند **بلدند** مردگران تن لرزان **بلعوم** و **بلعم** مجری طعام  
 که آزمای می گویند **بلعم** مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام **بله** زه طهر  
 عود **بلعم** برای کوفته و اوج جمع بهمت است و بهمه برز و ماده اطلاق کند بهام جمع  
**بلعم** بضم با و فتح با سواران سخت جنگی و لشکر با و مردانی که ایشان را چیزی نباشد  
 کتول النبی علیه الصلوة والسلام یحشر الناس خفاة عراة بها و اوج جمع بهمت است  
**بلعم** بکر که بضم بضم با و اوج جمع بوم مرغیت معروف با **بسمه** تبسم کننده  
**بشام** بشدید سین بسیار تبسم کننده **باب الباع النور من المصاحف**  
**بطلان** ناجیز و نادرست شدن **بطن** بفتح یا بنده شکم شدن و بزرگ  
 شدن شکم از پر خوردن **بطن** سکون ظاهر شکم زدن و در رفتن و باطن خیز یا  
 شناختن و از خواص کسی شدن **بدن** و **بدن** فربه شدن و پیر شدن **برقان**  
 درخشیدن **بولن** افزون آمدن و فضل **بروان** بفتح زاء منقوذه بمعنی  
 نروان است یعنی چسبن **بقیان** طلب کردن **بیان** آشکار شدن و فصیح شدن  
**بنین** جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن  
 هم آمده من غیر المصاحف **فجران** تغییر عظیم که پیدا شود و چهار راد فقه در شهادت

بهاری و اولفظ یونانی معرب است بحارین جمع **بیان** بکسر با و لام و تشدید یا پرگزندی  
 آدمیان بی امام و مستری **بخشین** نام شهری و دودریا بر بخین تیشه ریخت  
 بران جمع **ایمان** بدکان و خدمتکاران بیعان تیشه ریخت یعنی خریده  
 و زود شده **بلعین** بضم با و فتح لام سختی **بوان** ستون خیمه بون جمع  
**بان** کیف و رختیت **بنگن** بمعنی بهکل است یعنی زن تازه جوان **بیولی**  
 جاده ژرف فراخ بوانین جمع **بین** میان **بین** بکرار یعنی میان یک و دو  
 و میان سخت و نرم و میان ثقل و خفت و میان دراز و کوتاه و مثل اینها **بین**  
 بکسر با مقدار یکده بعد از زمین و گوشه زمین بیون جمع **بخون** بفتح خا غیر  
 منقوذه مرد بزرگ شکم **بعران** شتران و اوج جمع بعیر است **برقان** بر پا کوفته  
 و اوج جمع جیست برقت **بنیقان** و دایره است که در شیب کردن اسب  
 می باشد **بلنس** بکسر با و لام و دانه مانند عدس نه عدس من الصالح **برقین**  
 نام قبیله است و انکست سباع و طیور و این مذهب نیست بلکه مذهب ناخن انگشتهای  
 ایشان است برائین جمع **بطن** بکسر یا بنده شکم و زمین نشیب فروشته **باطن**  
 درون و نهان و داننده نهان و بدین معنی اخیرت قول حق تبارک و تعالی هو الظاهر  
 و الباطن **بطین** دور و بزرگ شکم **بطان** تنگ پالان شتر **بطین**  
 بضم با مری از نازل قر **بطن** شکم و قید و جانب و درازترین پرمخ **بطان** جمع



و بطنان زمینها نشیب فروشت و میان بوستان زارم کوید یعنی اول جمع  
 بطنان است بکسر ط **بطنان** بطنانها جامها و اوج بطنان است **بطنان** بنم با  
 و فتح نون اسم فعل است یعنی کالی کرد و پنج با هم مریدیت **بطنان** سر بکشان  
 و اوج بنات **بطنان** بنیاد و دیوانه **بطنان** که در قرآن آمده است یعنی  
 صحبت کند با زنان **بطنان** و **بطنان** پسران **بطنان** آشکار **بطنان** هر دوین  
 کوته اسب و سر و خاله فرجین **بطنان** بکسر با هر دو طرف زین کوته اسب  
**بطنان** آرمیان شنید **بطنان** معروف **بطنان** و ارمیت  
 و آن بخ کیا سیت **بطنان** بکون زار منقوط نام شخصی **بطنان** و **بطنان**  
 یعنی فرق و فصل کاتال **بطنان** **بطنان** و **بطنان** **بطنان**  
 تحت بر امین جمع **بطنان** بکون و ال شران قربانی و اوج **بطنان** است  
**بطنان** اب ز سواری غیر بدوی برازین جمع **بطنان** مشرب است از پوت  
 طلع خرما **بطنان** جارسندس **بطنان** قیلا است **بطنان** جمع **بطنان**  
 و آن طلق است مانند کوشوار و خلیل **بطنان** بوزن زعفران یکنوع جالیت  
**بطنان** بکسر با برها کوسند و اوج پنج است **بطنان** صبح و شام **بطنان**  
 نام شخصی است که بغایت دزد بوده است **بطنان** بختیها **بطنان** و **بطنان**  
 مرد سطر وزن سطر **بطنان** بشدیدال هر دو باطن و هر دو ران **بطنان**

بکسر دال مرد هر **بطنان** جالی است در شام **بطنان** دوران و اوج بعیدت  
**بطنان** باز پس ماندگان **بطنان** پنج را موضعیت **بطنان** تن و زره  
 کوتاه و مرد پرو و بز کوی هر **بطنان** دروغ **بطنان** بکسر با بود و خیر با واد  
 جمع نیت است **بطنان** مع الواد من المصاد **بطنان** بدید  
 آمدن **بطنان** جرم و جنایت کردن **بطنان** آزدین **بطنان** بزار منقوط بکسر کردن  
 و قهر کردن **بطنان** آزدین **بطنان** بیابان رفیق **بطنان** بکسر کردن و نازیدن  
 فرغ المصاد **بطنان** بزار منقوط خرمای زبون **بطنان** بزار منقوط مانند  
**بطنان** شتر ماده که او را ستر فرمده کرده باشد **بطنان** پوست شتر بجا آگنده  
**بطنان** خانه که در پیش خانها کرده باشند **بطنان** بیابان **بطنان** فعل ضیعت  
 برای جمع مذکر یعنی بازگشتند گفتار بارک و تعالی **بطنان** و **بطنان** من الله  
**بطنان** مع الهاء من المصاد **بطنان** نگاه آمدن و شن  
 باز آمدن کسی را بکاری **بطنان** کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک  
 شدن در امور آخرت و معاد **بطنان** دریافتن **بطنان** جامع کردن مرغ المصاد  
**بطنان** بکون لام و فتح با بکند و بدین معنی اسم فعل است و بمعنی غیر آمده  
 کاجا فی الحدیث القدسی **بطنان** اعددت لعبادی الصالحین ما لایعین رأت  
 ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر **بطنان** ما اطعمهم علیه **بطنان** ابلهان



یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد کتوله علیها الصلوٰۃ و السلام  
 اکثر اهل الجنة بکله **بکوه** بضم با مرغیت و آن بوم خردست **بنتباه**  
 شتر آواز کننده که دهنش پراز ششقه باشد **باسماع** مع ایاء  
 من المصاحف **بوی** تراشیدن و لاغر کردن شتر از اندن بسیار **بخی**  
 از حد در گذشتن و ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آماهیدن جرات  
 و ریم بجرات درآمدن و خرمی و نشاط کردن اسب **بخی** چشم داشتن و بکستن  
**بخی** بنا کردن و زن بخانه آوردن **بخی** بضم با و تشدید یا زیبا و خوب  
 شدن مرغ غیر المصاحف **بوی** یزار و او اصل بزی بوده است بهمه لام  
 الفعل **بخی** بخی باران سخت **بخی** زن فاحشه فاجره و کیزیک **باجی** ستمکاره  
 خواننده **بایند** باز **بایان** بنا کننده **بخی** نیکو **باجی** خانه خالی **باجی** آغاز  
 کننده و اهل بد و اول چیزی **باید** یعنی ظاهر فکر و اگر بادی الرای خوانند  
 بهمه لام الفعل یعنی اول فکر **بخی** تشدید با گشتی است **بایری** آفریننده  
**باقی** باز پس مانده از چیزی **بکی** بسیار گرینده **بکی** بکر با تشدید  
 یا بمعنی میان است **بکی** بنج با و کسر لام قیل است و منسوب بتبید بکی را بلوی  
 گویند **بکی** گرینده **بکی** بضم با و کسر کاف جمع **بکی** کیخسرو فرامیت **بجانی**  
 بجای غیر منقوط خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین **بخی** تشدید تا و یا انطیسان

یکنوع

بافند یا فروشد **بختی** پرک من کتوله تبارک و تعالی یا بختی لا تقصص رؤیاک  
**بخت** بنج با و کسر نون پسران من **بواکی** زمان گرینده و اوجج باکی است **بختی**  
 یا بانی **بالی** کن **بکی** شتر ماده که آزا سفر پر کرده کرده باشد **بایقلاقی**  
 باقی فروش **بکالی** منسوب بتبید بکار و بکاتی در بان حضرت مرتضی علی علیه  
 السلام بوده است **بختی** شتر قوی تر بخاتی جمع **بزدی** کیا هیست که آزا زبان  
 کیل استوم گویند **بزدی** بضم با نوعیت از خرمای لطیف **بزدی** نام یا بایت  
 و اولین و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد **بزدی** بذال منقوط فحش کوی **بجانی**  
 بحیم سحبتا زمانه **بزدی** صوا و اوجج بریه است تشدید را و یا **بایقلاقی**  
**بوزی** تشدید یا بوری **بوشی** مرد فقیر پرعیال **بختی** مرد بزرگ  
 نمادیر **بوشی** مجنونیت **بزدی** مجنونیت **کتاب**  
**اب** القامع **الاف** المصاحف **الثلثیه** المجردة **تقوی**  
 بهمیزیدن و ترسیدن **تلقا** دیدن و او غیر مصدر هم آمده است **تشی**  
 بجای میتم شدن **تولی** ملاک شدن **تغشا** خاک پوشیدن **تجی** جهو گشتن  
 من غیر المصاحف **تقیوه** دعوی پغبری کردن **تشد** ابتدا کردن  
**تلموه** پوشانیدن **تکشی** پوست داشتن **تجش** کوارش آوردن  
**تفش** پراکنده شدن **تقسو** بین غیر منقوط کند شدن جامه و پاره پاره شدن



آن **شکوه** کیه حکایت جیدن و آنرا پارسه ساروغ گویند **شکوه** نموده  
کنند شدن **شکوه** نیز از شدن **شکوه** ویری کردن **شکوه** بزا منقوطه  
پاره پاره شدن و اکثفا کردن بیزی **شکوه** فرام آوردن **شکوه** انوس داشتن  
**شکوه** بر صواب بوده خطا نمودن و خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن **شکوه**  
بگرم تابیدن و گرم چیزی بیزی **شکوه** باین طرف و آن طرف جیدن و در رفتار  
و جیدن ابر برای باران بارانیدن و برابر جوده نشسته حرکت کردن **شکوه**  
فاسد شدن جراحت و پاره و شکاف شدن آن **شکوه** شکاف شدن **شکوه**  
شیراز پستان ریختن شربی و دشیدن **شکوه** باز استادن از کار **شکوه**  
پاشیدن چیزی از چیزی **شکوه** گوارنده شدن **شکوه** دست زدن کسی را  
**شکوه** پایال کردن چیز را و نرم شدن **شکوه** دست و روشتن **شکوه**  
تکیه کردن و از بخت قول حق تبارک و تعالی حی عصای آنکه علیها  
**شکوه** جای گرفتن **شکوه** واکستن سایه **شکوه** تی کردن **شکوه** هلاک  
کردن **شکوه** ساخته شدن تفاعل **شکوه** کاهلی کردن رفتار  
**شکوه** بر یکدگر سنک انداختن **شکوه** هم پشت شدن و با هم یکدگر برابر  
شدن **شکوه** هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن **شکوه** انوّه شدن  
**شکوه** ممدک را دشمن داشتن **شکوه** با ممدک موافقت کردن من

التفعل **شکوه** خوری نمودن و ترسیدن **شکوه** فرام آمدن  
و بدل شدن و واپس استادن از چیزی و کوتاه بالاشدن و بمعنی اوست  
قول عیسی بن مردحی که از خرافات ده است و مردم بر وجه شده ما لکم **شکوه** کاتم  
علی **شکوه** کاتم علی ذی **شکوه** افرد **شکوه** اعنی **شکوه** باین طرف و آن طرف  
خمیدن زن و در رفتار و مترو و شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار **شکوه**  
ست شدن و ناتوان شدن **شکوه** ترسیدن **شکوه** و دشیدن  
من غیر المصاحره **شکوه** بوزن فعلال مردی که در سخن حرف تا گفتن را  
ترد کند **شکوه** بیابان **شکوه** بیابان و نام موضعی **شکوه** یکدگر از پس  
یکدگر و او در اصل و تری بوده است که او را قلب کرده اند **شکوه** استنده  
**شکوه** بوزن فعلی **شکوه** خاک و زمین **شکوه** بضم تاوّه و توانایی نام **شکوه**  
مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بران تکیه کند **شکوه** فعل مضارع مجهول از باب  
تفیل یعنی پیش آورده شود **شکوه** این زن **شکوه** فروشته شد و نزدیک شد  
و او فعل ماضی باب تفعل است **شکوه** ترس و پرهیز کاری **شکوه** چه و برابر  
**شکوه** که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم با حوا علیها السلام و نوشتی  
از غشیان است **شکوه** فعل مضارع است برای مخاطب یعنی بیرون آید  
آفتاب **باب الشاء مع الباء** المصاحره **شکوه** رنجور شدن



**تَغْيِبُ** بغير منقوط هلاک شدن **تَوْبُ** از گناه بازگشتن و توبه از زانی  
کردن بر کسی **تَوْبُ** خاک بر چیزی کردن **تَرَبُّ** بفتح را درویش شدن و خاک  
آلود شدن **تَبَّ** و **تَبَّ** زباین کار شدن و زباین کار شد و زباین کردن و هلاک  
شدن **تَبَّ** آواز کردن زناغ و شب تاب رفتن **تَبَّ** آشامیدن **تَبَّ**  
ویران شدن **تَبَّ** دروغ گفتن **تَبَّ** روان شدن آب **تَبَّ**  
پاک شدن **تَبَّ** بازی کردن من غیر المصاحف **تَبَّ** خاک آلود  
کردن **تَبَّ** سزانش کردن و مذمت کردن **تَبَّ** سوراخ کردن  
و آتش از روشن **تَبَّ** آزمودن **تَبَّ** بانگ کردن و فراوان کردن  
**تَبَّ** بکار غیر منقوط خم شدن پشت آب **تَبَّ** بجم دور کردن  
و خم شدن پای آب **تَبَّ** بخشم آوردن و مردم را یا سکا زار هم انداختن  
و بسنگ ریزه فرش کردن عارت را **تَبَّ** بصاد غیر منقوط فریب کردن آید  
**تَبَّ** بصاد و منقوط موی را رنگ کردن **تَبَّ** نیز کردن **تَبَّ**  
زراعت و کردن **تَبَّ** و بنال کردن چیزی را و شکلی بد آمدن غوره  
فرما از جانب و بنال **تَبَّ** از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن  
**تَبَّ** بجم خوب بریزد درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری باد و بزرگ  
داشتن و در جبهه کشتن چارپا **تَبَّ** بدال غیر منقوط آزمودن و بازرا

بصید آموختن **تَبَّ** بکار جاکفتن **تَبَّ** بلند بر آوردن پشت  
**تَبَّ** رغبت نمودن **تَبَّ** در بردن و چیزی یا پشته به دیگر و در  
نشاندن چیزی و چیزی **تَبَّ** آب در خیک نو کردن تا در زبانه آن استوار  
کرد و وی در پی فرستادن و جوق و جوق فرستادن **تَبَّ** مال خورد کسی  
دادن و آب و کل در خیک نو کردن تا خوش طعم گردد **تَبَّ** سخت کردن آید  
و خشک شدن خرما، رطب و برادر کردن کسی را گفته تبارک و تعالی **تَبَّ**  
فی جُدُّع النخل و نقش مانند صلیب کردن بر چیزی و نیز کردن سر نیزه و غیر  
آن بصلیه و ضلیه سنگ مسات **تَبَّ** سخت پراکنده شدن و شاخ  
کردن درخت **تَبَّ** پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن  
شاخهای درخت تا آزاد شود و پوست و اگر کردن **تَبَّ** گوشت را بریان  
کردن و راست کردن نیزه و کان و آتش **تَبَّ** آواز خوش آید کردن  
**تَبَّ** بکینه بدی کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن مخصوصت و جنگ  
و دوختن **تَبَّ** در عجب گرفتن انداختن کسی **تَبَّ** عذاب کردن  
**تَبَّ** سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با نثار و سخن غیر  
عربی را عربی کردن و پاک کردن آید سخن از خطا در اعراب و پیراستن  
شاخ درخت تا درخت آزاد شود **تَبَّ** واپس داشتن و واپس آمدن



و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک  
بخشک شدن میوه و شود و آمد بسیار کردن در طلب کاری و استنش کردن  
**تغریب** دور بودن بجای و دور گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجا نب  
مغرب رفتن و غریب کردن **تغریب** شک بستن بر کوا از کسکی و تاج بر سر  
کسی نهادن و عصا بر سر حکم بستن و عصا یا اینجا بمعنی رکوت **تغریب**  
برگ آوردن کشت **تغریب** غلب کردن و مغلوب کردن و این از لغات لاصد است  
**تغریب** نزدیک گردانیدن و سرد و دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار  
نهادن اسب در و دیدن و نگیر کردن و قربان کردن و شمیر را با غلاف در غلاف  
و ان کردن **تغریب** جعد کرده اندن موی و بدر آمدن برگ کشت **تغریب**  
بریدن زرد **تغریب** اوب کردن **تغریب** سر زش کردن و طاعت کردن  
**تغریب** جامه بی استین بکسی پوشانیدن **تغریب** استوار کردن تمام  
کردن **تغریب** جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن **تغریب** در میان سخن  
رفتن و بغیر سخن رسیدن **تغریب** روی در کشیدن **تغریب** بگردانیدن  
**تغریب** کرده کرده کردن لشکر و جامه را بخار کردن و حلقه در فرج استر کردن  
**تغریب** رفتن شیر شتر و بدو غداشتن و بدلی کردن **تغریب** نار  
پستان شدن دختر **تغریب** سک را شکار آموختن و اسیر را متید کردن **تغریب**

بجیم اندک شیر شدن گوشتند **تغریب** بجا پاره پاره کردن گوشت و تن  
**تغریب** تپ دادن **تغریب** کوشیدن و نزدیک شدن آب **تغریب**  
بر پای کردن سگها و آنچه بدان ماند **تغریب** بسیار در شهر و ارامها گردیدن  
**تغریب** رنجانیدن و آیمختن **تغریب** جامه را ریشه کردن **تغریب**  
گردیدن و گردانیدن **تغریب** پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن  
و تیز کندن سخن و تیز دیدن **تغریب** موی دم اسب بریدن **تغریب**  
تسج کردن و نیمه روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی اولت قول حق  
بنارک و تقالی یا چهل آوی مع **تغریب** بر باش نشانیدن **تغریب**  
بویب کردن **تغریب** انگندن و شبان روزی یکبار خوردن و یکبار کشیدن  
را بر خود نهادن **تغریب** باب باب کردن **تغریب** ثواب و مزد دادن  
و پاپی خواندن و در اذان صبح الصلوة فی زمین النوم گفتن **تغریب**  
چاه کرد کندن **تغریب** کدازانیدن **تغریب** شیر رامت کردانیدن  
و مات شدن شیر **تغریب** صواب شمردن و صواب کردن و بنشیب  
فرو آوردن و کسی بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن و اسب را بر  
رفتار داشتن **تغریب** از بکارت افتادن زن **تغریب** کریان جامه کردن  
**تغریب** بجا، منقوط غریب دادن و غلام کسی و یا فرزند کسی را بدر اهی دادن



و نماز پیشین بکنی هوا کردن و تباها کردن **تَذْيِب** بشتاب رفتن و بسیار  
 منع کردن و رخ کشیدن و در رفتار **تَرْيِب** پروردن **تَرْيِب** مویز کردن  
 و کف بردن آوردن **تَسْيِب** سبب ساختن **تَعْيِب** قناعت کردن  
**تَضْيِب** جسابیدن آهن پاره پس برادر برای استحکام **تَضْيِب** صنعت جمال  
 محبوب و حال خود و عشق او گفتن **تَكْيِب** کباب کردن **تَطْيِب** دوال در میان  
 در زخیک رفتن و آویختن خیک بر مات برستون خانه و جبا نیدن آن تا روغن شود  
**تَقْيِب** تقصیر کردن **تَلْيِب** کربان کسی رفتن و کشیدن و باغرف شدن دانه  
**فَالْتَفَعْل** **تَوْرِب** خاک آلوده شدن **تَعْب** سوراخ کردن **تَجْب**  
 بهم دور شدن و جنب شدن **تَحْب** بجا غیر منقوطه خمیده شدن **تَحْدَب**  
 خشک سالی رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان **تَحْدَب**  
 بجا غیر منقوطه هربانی کردن **تَدَب** و بنا را دستار گذاشتن **تَحْب** کروه  
 کروه شدن **تَحْلَب** روان شدن عرق و شیر و مثل آن **تَرْقَب** چشم داشتن  
**تَرْكَب** استوار شدن و بر هم نشستن **تَسْرَب** در خود جیدن و آشامیدن  
**تَرْهَب** عبادت کردن و رامب شدن یعنی عابد نصرانی شدن **تَسْلَب**  
 باز استادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن **تَسْرَب** در رفتن  
 و چیزی **تَسْحَب** نماز کردن **تَحْب** کیه خشک خوردن **تَسْعَب** پراکنده

شدن **تَطْلِب** جست **تَعْب** عتاب کردن و خشم گرفتن **تَعْب** عجب  
 گرفتن **تَعْرِب** عرب بیابانی شدن **تَعْرِب** بزا، منقوطه عرب شدن  
**تَعْقِب** عصبیت کردن یعنی پستی کردن کسی **تَعْقِب** از عقب آمدن  
 و عاقبت نیک افتادن و بیکانه گرفتن کسی را و خبر پرسیدن و عاقبت چیزی  
 دیدن **تَعْرِب** غریب شدن و دور شدن **تَعْقِب** خشم گرفتن **تَعْلَب**  
 غلبه کردن یعنی غالب شدن **تَعْرِب** نزدیک شدن و نزدیکی جستن **تَعْلَب**  
 برگزیدن **تَلْكَب** کروه کروه شدن شکر **تَلْكَب** دروغ گفتن **تَلْكَب**  
 کب کردن **تَلْعَب** بازی کردن **تَلْعَب** بتب گرفتن **تَلْعَب** زبانه  
 کشیدن **تَنْسَب** دعوی خویشاوندی کردن **تَنْسَب** بر پای خواستن  
**تَنْكَب** بیکسو شدن و گمان در باز و انداختن **تَنْكَب** از گناه پرستیدن  
 و هربانی کردن و اندوه بردن **تَنْصَوْب** بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن  
**تَنْقَب** پوست واشدن و شکافه شدن غایه و از رخ برگزیده شدن چیزی  
**تَطْيِب** خود را در بوی خوش گرفتن و خود را خوشبوی کردن **تَطْيِب**  
 عیب کردن **تَعْيِب** بغین منقوطه غایب شدن **تَعْيِب** رسیدن و  
 همنامی داشتن کسی چنانکه دیگری از او در ترس افتد **تَعْيِب** گنه شدن چاه  
**تَحْب** دوستی نمودن و پرآب شدن شکم **تَحْب** پروردن **تَحْب**



ریخته شدن **تَضَبَبَ** بضا و منقوطه فیه شدن چنانکه پوست شکافت شود  
**تَطَبَبَ** بزنگی کردن و بزنگی نمودن **تَكَبَبَ** برهم نشستن **تَلَبَبَ**  
 سلاح پوشیدن و همایشان برای کاری **تَأَدَّبَ** ادب گرفتن **تَأَرَّبَ**  
 سخت شدن و گردن کش شدن و خردمند شدن **تَأَشَّبَ** بغایت انبوه  
 شدن و آمیخته شدن و درجیده شدن بگیری **تَأَلَّبَ** جمع شدن **تَأَلَّبَ**  
 ساخته شدن **تَأَوَّبَ** بازگشتن **تَذَوَّبَ** بذال منقوطه ازین طرف  
 و از آن طرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر و او را بصورت  
 کرک بچار زدن من باب التفاعل **تَجَازَبَ** از مدیک کشیدن **تَجَابَبَ**  
 دور شدن و جنب شدن **تَحَارَبَ** با مدیک جنگ کرد **تَضَارَبَ** با یکدیگر کشید  
 زدن **تَرَكَبَ** برهم نشستن **تَعَابَبَ** با مدیک عتاب کردن **تَعَاَبَبَ**  
 از پی مدیک در آمدن **تَعَارَبَ** با مدیک نزدیک شدن **تَكَابَبَ** به مدیک نام  
 نوشتن **تَكَادَبَ** با مدیک دروغ گفتن **تَنَسَّبَ** با مدیک خویشی کردن  
 و بهم مانند شدن **تَوَاسَّ** با هم چسبیدن **تَوَاقَبَ** به مدیک چیزی کشیدن  
**تَجَاوَبَ** مدیک را جواب گفتن **تَسَاوَبَ** نبوت کردن **تَعَابَبَ** از مدیک  
 غایب شدن **تَحَابَبَ** مدیک را دوست داشتن **تَسَابَبَ** مدیک را دشنام  
 دادن و از مدیک بریدن **تَصَابَبَ** بضا و غیر منقوطه آشامیدن **صَبَابَه**

آب یعنی بقیه آب که در طرف باشد من المجل **تَدَاوَّبَ** گاه ازین طرف و گاه  
 از آن طرف با چسبیدن و بصورت کرک ساختن شتر ماده را و مهربان کردن  
 شتر ماده را بر بچه غیر **تَسَاوَّبَ** بهمه عین و من در کردن و شتاب و غلط است  
 که از فی الصحاح من التفعّل **تَدَعَلَبَ** پنهان شدن و جت رفتار شدن  
 شتر **تَجَوَّرَبَ** جوب پوشیدن **تَجَجَبَ** گوشت را با قدید کردن **تَدَبَّبَ**  
 بنیدن **تَضَبَّبَ** ریخته شدن و کاسیده شدن و سخت شدن کرما غیر آن **تَطَبَّبَ**  
 خنک پستان زن **تَبَبَّعَبَ** بنیدن من غیر المصاح **تَعَبَبَ** ریخ  
**تَوَرَّبَ** و تَوَرَّبَ و تَرَّبَ و تَوَرَّبَ خاک **تَدَفَّرَبَ** غوره خرما  
 که بنا را و پنجه باشد **تَرَبَّبَ** دوست و عمر **تَحَبَّبَ** بهضم تا و خا و کسر یا یعنی  
 باطل کایقال و تعوایی وادی **تَحَبَّبَ** توبه کننده و توبه ازانی  
 دارند و بر کسی **تَرَبَّبَ** باز کرده بسوی حق تبارک و تعالی و باز استنده از  
 کنه **تَرَبَّبَ** سینه و استخوان سینه **تَرَابَبَ** جمع تربیه است یعنی استخوانها  
 سینه که تبارک و تعالی یخرج من بین الصلَب و التراب **تَرَابَبَ**  
 نهاد چیزی **تَرَبَّبَ** چه **تَعَابَبَ** کیا هها و پراکنده **تَعَلَبَ** نام شخصیت  
 که پدر قید است کایقال بنی **تَعَلَبَ** **تَضَبَبَ** نام درخت که از آن جوب بر می آید  
**تَوَلَّبَ** خرکه **تَرَبَّبَ** بهضم تا و اول و فتح تا دوم کار ثابت **اب**



**التاء** من المصاحم الثلاثة المجردة **تجارت** بازگانی کردن  
**نزاکت** پرکشت و فرباشدن و نازک شدن پوست **تربت** کینه خواستن  
 و کینه ور گردانیدن و در اصل و تربوده است مجموعه و وعد **تباعه** پیروی  
 کردن **تبات** زیرک شدن **نقاء** و **نقاه** ترسیدن و پرهیزیدن **تخذه**  
 ترش شدن خمیر **تعمت** برستن دروغ و در اصل و عهد بوده است **تعلک**  
 هلاک شدن و این از مصادر شده است **توقه** نری و آسگی نمودن **نکده**  
 توکل کردن **توقه** سستی کردن در کار **تلاوت** قرآن و کتاب خواندن  
**تیناء** بجای استادن **توبه** از گناه باز استادن **توبه** از گناه باز استادن  
 و توبه از زانی کردن بر کسی **من باب التفعیل** **تیکه** بملات خاموش  
 کردن و غلبه کردن بر کسی بخت **تعییت** بر جای داشتن **تربیت** و **تربیت**  
 پروردن ماضی اول رتب و ماضی دوم رتی است **تجربته** آزمودن **تذکره**  
 پند دادن و یاد آوردن **تنصیه** ینا گردانیدن **توعدت** و **توعدت** و **توعدت**  
 و درش شدن **تفرقه** جدا کردن و پراکنده کردن **توکید** ملوک کردن  
 یعنی پر کردن **تشییت** و **تشییت** دعا کردن و عطسه کننده را و دعا بخیزی کردن  
 کسی را و تشییت بمعنی نام خدای تعالی بر چیزی برون نم آمده است **تضمیت**  
 خاموش کردن و خاموش شدن و او متعدی و لازم آمده است **تضمیت**

**ترب** کردن و رویانیدن و درخت نشاندن **توقیت** و **توقیت** وقت نهادن  
 و پیدا کردن وقت **تصویت** آواز کردن **تغیبت** شیخون کردن و شب  
 کاری کردن و شب گفتن و شب اندیشیدن و بیت کردن و تقدیر کردن  
 چیزی را **تغیبت** بانگ خواندن چیزی را **تنگیت** آسان گردانیدن جهاز  
**تربیت** روغن زیتون دادن **تسیت** ذخیره در طعام کردن **توکید**  
 نقطه های رنگ پنجه بید آوردن غوره خرما **توجیت** شتابانیدن **تودیت**  
 پوشانیدن چیزی و اندوختن کردن رشتی جرات مردار و جرات کننده  
 و آتش از آتش زنده یرون آوردن **توشیت** بسیار ترش و نثار کردن جامه  
**توجهیه** اندرز کردن و فرمودن و کسی را وحی گردانیدن **توقیه** بنام دادن  
 و یک و ناک کردن **توقیه** بقاف سخت نگاه داشتن **تولیه** والی گردانیدن  
 و روی بخیزی کردن و پشت بگردانیدن و چیز را با بجه خریده باشد بکسی و ختن  
**توقیه** و گردانیدن چیزی و شنی کردن کلا را و شاکردن کسی **تجییه**  
 بر صورت و کوچ کننده استادن **تقیه** و **تقیه** لشکر تربیت داشتن برای  
 جنگ و ساختن و بوی خوش انگینختن **تنگیه** نیک ساختن بوی خوش  
**تنگیه** کسی ایکنه نهادن و کینه کسی گفتن **تنگیه** و **تنگیه** یک گفتن در  
 خواب **تلقیه** چیزی پیش کسی آوردن و بخشیدن کمند تبارک و تعالی و **تلقیه**



نَصْرَةُ وَ سُرُودُ اِیْ عِلَام **نَحْبِیَّة** مشغول گردانیدن چیزی **نَشْبِیَّة**  
 پسندیده بودن چیزی برای نستان **نَقِیَّة** دختر را بخاندن تیر و ن  
 زود و با کوه و کان بازی کند و ستور داشتن دختر **نَرَجِیَّة** بچیم امید داشتن  
 و کسی را امیدوار گردانیدن **نَرَجِیَّة** بزا منقوطه روزگار گذارستن و براندن **نَجِیَّة**  
 بچیم کسی را بجا میچیدن **نَجِیَّة** را باییدن و بر موضع بلند انگندن و بدین معنی نیز  
 قول حق تبارک و تعالی وَ نَحْنُکَ یَدْنُکَ **نَحِیَّة** حرف را بجا کردن  
**نَضِیَّة** قربان کردن و روزاضی و چاشنگاه جرایدن کوسند و چاشنگاه  
 هر بریدن کا و کوسند و شتر و زنی و آستکی نمودن و کار **نَحِیَّة** تو ابل  
 و دریک کردن **نَحِیَّة** خناییدن چیزی را و میل کردن **نَرَوِیَّة** روا بر کسی انگندن  
**نَوِیَّة** و گذاریدن و فعل لازم را متعدی گردانیدن **نَعْدِیَّة** غذای جا بست  
 دادن **نَعْدِیَّة** غذای تو با و گفتن **نَدِیَّة** تروفتن که ساختن و از آب خوردن  
 گاه بجاگاه آمدن شتر **نَسِیَّة** تان در جامه کردن جوله **نَعْدِیَّة** خال منقوطه  
 طعام دادن و پروردن و بول کردن سک و وسیع و و ابریدن بول **نَعْدِیَّة** به بنف  
 و ذال منقوطه خاش از چشم بیرون انگندن **نَسِیَّة** تکر کردن **نَصِیَّة** دست  
 بر زمین **نَصِیَّة** کوسند و کا و نا پوشیدن تا شیر در پستان جمع شود **نَدِیَّة**  
 خاک معدن زرد را کا و دیدن برای طلب زرد و افشاندن تخم و مثل آن و بریدن پشم

کوسند و چیزی از پشم بر پشت او گذارستن تا بان شناخته شود و ستودن حسب  
 و نسب کسی **نَحِیَّة** خواندن زانی کسی را **نَحِیَّة** برانگیختن و خور کردن **نَحِیَّة**  
 بر نه کردن **نَحِیَّة** بر سرش حسابیدن و سرش کردن **نَحِیَّة** صبر نمودن  
**نَوِیَّة** بر جهانیدن **نَدِیَّة** کم نام کردن و پنهان کردن **نَطِیَّة** معا بله طنا  
 کردن و طنا جسدیدن پسر ذات بر پهلوان غایت تشکی **نَحِیَّة** بخار باییدن  
 و جدا کردن گوشت از استخوان **نَقِیَّة** بقاف و ضا و منقوطه قاضی گردانیدن  
 و تمام گذاردن حاجت **نَسِیَّة** شبانگاه آوردن چیزی **نَحِیَّة** فراموش  
 گردانیدن **نَحِیَّة** حاشیه کردن جامه و حاشیه نوشتن کتاب **نَحِیَّة** ترنیدن  
**نَحِیَّة** سخت نیت کردن و ناپیدا کردن و بصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن  
**نَحِیَّة** تیر بر هوا انداختن و بلند بردن مرغ بر هوا **نَحِیَّة** یعنی غیر منقوطه  
 کسی طعام شام دادن **نَحِیَّة** پوشانیدن **نَحِیَّة** رفتن و رفتن در آوردن  
 کسی و کار گذاردن و او متعدی و لازم است **نَحِیَّة** خشود کردن **نَحِیَّة**  
 عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث که لا **نَحِیَّة** فی نیراث  
 را و باین تعضیه عضو عضو کردن چیزیست که جت ورته زبان باشد مثل کار و کوشش  
 و حیوان و مانند آن **نَحِیَّة** بدی از کسی دور کردن و او شش از غفلت است نه از  
 خطا **نَحِیَّة** پوشانیدن **نَحِیَّة** و یک پایه کردن برای یک **نَحِیَّة** صافی



و پاک کردن **تغیبه** چیزی در تنای چیزی داشتن کتوله تنای ثم تغینا علی آثارهم  
 و باقیه آوردن سخن **تغیبه** باقی داشتن **ترقیه** بلند کردن و بالا بردن  
**تسعیبه** یک آب دادن **تنکبه** نهایت و رنج رسانیدن **تغیبه** پاک کردن  
**تنکبه** گریستن و گریانیدن **تنکبه** کلو بریدن و تیز کردن آتش و بیرون شدن  
 و شش سال شدن یا سنت سال شدن اسب **ترکیه** زکوة دادن و زکوة استادن  
 و پاک کردن آییندن و از نجاست قول حق تبارک و تعالی ترکیه هم بها ای تطهر هم  
 و ستودن کتوله تبارک و تعالی و لا ترکوا انفسهم ای لا تدخو من **تبلیه** کینه  
 گردانیدن و پوشانیدن **تجلیه** آشکار کردن و پاک و صافی کردن و تیز کردن  
**تجفیبه** جفا نمودن **تخلیه** شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی را صنت  
 کردن و از کسی نشان دادن **تخلیه** رها کردن و خاک کردن **تمیبه** رسانیدن  
 خبر و سخن بر وجه شرافت و و همه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش  
 دادن **تمیبه** کف کردن آب و شیر و مثل آن **تمیبه** کارهای زرب و زاپل  
 رفتن و نزدیک طرف خود چیزی خوردن و ضعیف شدن **تذلیه** کسی را بحیث  
 در کاری داشتن و چیزی بجای فرود گذاشتن **تسلیه** عیش خوش دادن و عیش  
 خوش فرمودن و دلجوئی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلا  
 شتر داده و سلا در کناب بین بینات **تقیبه** بقاف پوست واکردن

**تصلیه** نماز گذاردن و بر مصطفی علی الصلوة و السلام درود کردن و در آتش  
 در آوردن و رات کردن چوب با تش **تطلیه** یار پرستی کردن **تعلیه**  
 بلند کردن **تلیه** بسیار مدت بر خواری دادن **تذیه** خون آلود کردن  
 و خون بر آوردن و خونی رنگ کردن چیز را **تشیه** نام نهادن **تسینه** بلند کردن  
 و کشودن **تعیه** کور کردن و پوشیده کردن **تقیه** فاذا راسقف کردن  
 و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن **تنیه** یک بنا کردن **تغیبه** رنجانیدن  
**تغیبه** بغین منقوطه سرو کردن **تغیبه** کار بر کردن **تمیبه** و آرزوی  
 چیزی انداختن کسی را **تشیه** در اشتها آوردن و کسی را گفتن که ترا جاذب میکند  
 تا بدیم **تخویه** روی بزمین خفتن چنانکه شکم بران نهاده شود و بهمین طریق  
 بچود کردن و فرو شدن مرغ سرد و پر خود را و خوی ساختن برای زن در ولادت  
 و خوی یکموقع طعمیست **تذویه** تو بر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر  
 و رعد آوردن ابر و گرد بر گردیدن سک در زمین **ترویبه** سیراب کردن و در کاری  
 اندیشه کردن و کسی را شعری خواندن فرمودن **تسویه** راست کردن و تمام کردن تمام  
 آفریدن و برابر کردن **تسویه** بریان کردن و بریان دادن **تصویه** پرویدن  
 شتر برای ایغری و خوشانیدن کوسنند و پرستانش که دوشیده شود تا فربه گردد  
**تسویه** یکی ه قوه یعنی بر و ناس رنگ کردن چیز را **تقویه** نیر و نند کردن



**تکویه** یک پاجایدن **تغویه** کسی را بخیه او کند داشتن **تقیه** خدا نیدن قصد  
 کردن و اعتماد کردن پادشاهی و جای دادن و ماضی او بی آید و مضارش منی **تکله**  
 راست کردن سو کند و قول عربست که ضللت هَذَا حِلَّةُ النَّسَمِ یعنی کم اقل نه  
 إِلَّا بِقَدَرِ مَا حَلَّتْ بِهِ وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَآلَتِهِ وَسَلَّمَ لَا يَمُوتُ الْإِنْسَانُ حُلَّةً  
 أَوْلَا وَفَتَنَهُ النَّارُ إِذْ حَلَّتْ النَّسَمُ **تجیه** پادشاه کردن و زندگی دادن  
 و سلام کردن بر کسی **توییه** چیزی را با بس چیزی کرد ایدن **تشتیت** پراکنده  
 کرد ایدن **تغییه** بنا خورد و مورد کرده ایدن **تغیبت** بقاف روغن برآین  
 و عطریات خوشبو کرد ایدن **تاییه** راه آب باز زدن **تاجیه** برای ستوراخیه  
 ساختن و آخیه جایست که اسب درو بندند **تاجیه** رسانیدن و قرض گذاردن  
**تارییه** آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الت افکندن **تاییه** تعصیه  
 کردن **تاییه** مبر فرمودن **تسیمه** نشان کردن و آکا باییدن **تکویه**  
 یک جرایدن شتر **تجیه** پنهان داشتن وزن را و پرده داشتن **تقیه** آکا باییدن  
**تجیه** بچیم بستم برکاری داشتن **تطویه** و **تطویه** پروردن و تازه کردن  
**تقیه** کشیدن چیزی جدا کند گسته شود **تشمه** آفریدن و نهادن پرده  
 و ازایش کردن بدن **تبراه** یزاد کردن **تجیه** دیگر کرد ایدن **تجیه**  
 گوشت را یک پختن **تجیه** پاره پاره کردن **تجیه** بسیار زیان و معصیت

رسانیدن و بزرگوار و خیر مند کرد ایدن **تبطیه** کاهل کردن کسی یا حیوانی  
 را **تخطیه** خطا منسوب کردن **تشمه** کسی را برکاری داشتن **تظیه**  
 تشنه کرد ایدن **تکشیه** کمک کردن شیر و بر بالای آب بستادن شیر و رویدن  
 گیاه و بیرون آمدن شمش ازین شتر **تکدیه** پرموده کرد ایدن سر گیاه را **تکله**  
 موقوف داشتن کشتی در کنار آب و طعام نهاری دادن و یک خوردن شتر **تجیه**  
 بخانک کردن **تغیه** کسی را با لرفا و البینین کنند در وقت نخل کردن و زفا  
 بمعنی امتناعت که بعد ازین پان بیرون آید الله تعالی **تغیه** کور کردن و شکافتن  
**تخلیه** از آب و ارادن شتر و غیر آن **تغیه** سرخ کرد ایدن **تجیه** مبارک  
 باو گفتن و بکوار ایدن **توقیه** کسی آب وضو دادن و پاک کرد ایدن **توطیه**  
 کس کردن و پایال کردن و نرم کردن **تودیه** هلاک کردن و راست کردن زمین  
 و غیر آن **توییه** انداختن شتر را یک خود را و پر کردن ظرف و خیک و شل آن بخیزی  
**تولی** والی کرد ایدن و روی و اگر داییدن و چیزی را با بچه خریده باشد کسی فروختن  
**توییه** جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن و راست کردن  
 یز به سوی چیزی **توییه** کسی گفتن که بد کردی **تدیه** گوشت را زنده بختن **تقصه**  
 شستن **تقیه** تنی آوردن **تجیه** ساختن مزایا **التفعل** **تجیه**  
 درنگ کردن و بجای آوردن **تفت** خطا و سوکی بستن **تجیه** آراسته شدن



عروسی **تَقَلَّتْ** بغا یعنی رسیدن و نگاه شدن کاری **تَكَلَّفَ** التقات کردن  
یعنی واپس نگرستن **تَحَوَّتْ** بخا، منقوط کم کردن **تَرَلَوْتُ** بمعنی ترنم است  
یعنی سرایدن و واو و تا، دوم زاید است **تَسَفَّتْ** خواستن مرد و فرمایه پر مال  
زن بزرگ زاده اندک مال را **تَقَوَّتْ** در گذشتن **تَقَتَّتْ** پرانده شدن  
**تَسَفَّتْ** ریزه ریزه شدن من باب التفاعل **تَخَافَتْ** پنهان  
باشند که از گفتن **تَخَافَتْ** پاپی افتادن **تَخَافَتْ** دوری افتادن  
جیزی را با چیزی **تَخَافَتْ** خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از تنهای  
جهت پارسایی نمودن بدروغ و ریا **تَخَافَتْ** بشدید تا فروریزیده شدن  
و پاشیده شدن من باب الفعل **تَهَمَّتْ** زبان بجیدن بگفتن تا  
**تَعَجَّتْ** ریختن **تَعَجَّتْ** آب را ندن **تَرَوَّتْ** جنبانیدن **تَرَجَّتْ** یان  
کردن لغتی بگفتی دیگر **تَسَعَّتْ** کند سخن شدن و بجو کشیدن کسی او بی آرام  
کردن و در کل ماندن چارپا **تَكَلَّتْ** یا مال کردن چیز را جدا گشته شود  
**تَقَبَّلَ** توایل در یکم کردن **تَقَبَّلَ** از کوه فرو افتادن **تَأَتَتْ** تزد  
کردن در گفتن تا من غیر المصاحره **تَبِعَتْ** جمل کو سفند کا جان فی الحدیث  
فی التبعه شاة **تَبَعَتْ** بکسر تا وقع دال غیر منقوط کشیده **تَبِعَتْ** نه  
**تَلَوَّيْده** شاکردن **تَتَابَعَتْ** پاوشایان و او جمع تبع است **تَقَوَّاهُ**

مرد بسیار کوی **تَغَرَّتْ** چاکلی گزیرینی بر لب بالا این می باشد **تَكَلَّهْ** بند  
شلوار **تَكَات** اندک بسیار تکیه کند و آنچه برو تکیه کند **تَوَلَّتْ** سختی زمانه **تَوَلَّهْ**  
بکسر تا رفیق و ملطف و دلنیزی **تَوَعَّيْبَه** پاره از کوبان شتر **تَقَهْ** سببیت  
مانند یوز یا کر به و در مثل است که هو اغنى من التقة عن الرقة و رفقا است  
زیرا که سبع گاه میخورد **تَزِيدِيَه** جامد است منسوب به تزید که نام شخصیت  
تزیید است جمع **تَوَعَّيْبَه** جوی که بر سر پستان شتر بندند **تَوَعَّيْبَه** در پستان  
و درجه و منهای جوی خورده که در میان فزارع می باشد و او جمع و مرده آمده است  
و بمعنی اولت قول رسول علیه الصلوة والسلام ان منبري على نزعتي  
من شجرة الجنة **تَرَكَّتْ** باز گذاشته مرده **تَهَيَّيْه** جمع شدن گاه آب در حرا  
**تَرَجَّهْ** لغتی که بیان لغت دیگر باشد **تَضَرَّهْ** بشدید را حاجت و ضرورت  
**تَأَمَّرَ** ابرق و غلاف دل و صومعه **تَوَقَّهْ** و **تَوَقَّيْه** بیابان **تَحَّتْ**  
زیر **تَسَبَّهْ** زهری که در دامن کلاه خود باشد **تَبَّعَهْ** و **تَبَّاعَهْ** بنوع باو کسر تا عتوت  
**تَحَّتْ** حقیان و ضعیفان و مردم فرومایه **تَحَلَّتْ** که در قرآن آمده است  
بمعنی ارتخادت **تَرَجَّتْ** راه خورد غیر حاده و چیز باطل **تَرَّات** جمع **تَرَّات**  
خوانندگان و بی ردان **تَخَافَتْ** و **تَخَافَهْ** شریست در پستان بغایت گرم  
**تَبَّتْ** بکسر تا کو سفند ماده که در خانه نگاه دارند و دوشند و بجا برند **تَوَلَّتْ**



درختی که از برگ آن کرم ابریشم پرورند **قَوْبَت** روشنی و کتب آسمانی  
 که بر موسی علیه السلام فرو داده است **نُفُوت** دروغ **قَهْلَكَة** هلاک شدن  
 گاه **نُطْلَة** عاجز و کار خود بکسی واگذارنده **نُحْتَة** طعام ناکواریده  
 تخمات جمع **نُتْرَة** کینه خشم ترات جمع **نَاوَة** یکبار **نَاوَات** جمع **نُتْرَت**  
 شتر رام شده **نُتَبَت** نام ولایتیت **نَاوُت** جنازه **نُتْلَامَة** در بسیار  
 نقد و برنده **نُتْعِيَة** بضم و کسره تا **نُتْعَامِيَة** آنکه شتر را نیکو براند **نُتْنِيَة**  
 خط و کتابت **نُتْمَة** سپهر **نُتْصَارَة** یکنوع کردن بند و قلابیت **نُتْلَامَة**  
 مرد پر بازی **نُتْلَعَة** جوی آب که از بلندی پاشیب آورده باشد و زمین بلند  
 و زمین پست و این از لغات الاضداد است **نُتْفَاوَة** جبر کردن **نُتْجَاوَة** استخوان  
 سینه **نُتْحِيَة** درود و سلام **نُتْذَارَة** بکسر تا و سکون با منقوطه با ذال منقوطه  
 مردی که مال خود پرتلف کند و اسراف کند **نُتْجَبَة** خاک **نُتْجَبَة** بوزن منزلة  
 یا باینست **نُتْلَه** و **نُتْلَه** و **نُتْلَوْنَه** حاجت و درنگ **نُتْلِيَة** بفتح تا و تلاوة  
 بضم تا بتیة فرض **نُتْفَعَة** عیب **نُتْمَة** دانه که از نقره ساخته باشند مانند  
 در **نُتْکَم** کلاه خود **نُتْجَبِكَة** خایه شتر مرغ که شتر مرغ گذاشته باشد و بستانی  
 که گذاشته باشد و رعایت نکنند دزدی که او را گذاشته باشد و بجای نکاح  
 کنند **نُتْکَرَة** بند **باب النامع الثاء من مصدر الثلاثی**

**المجره نَفَتْ** در بکه بار که شاربین گرفتن و سر تراشیدن و کشتن شتر  
 من باب التفعیل **تَنْلِث** سه کوثر کردن و سه گفتن و سه کردن  
 و سه یکی کردن و مجونی از عطر کردن که آزار امث کویند **نُتْدِث** خبر کردن  
 و حدیث گفتن **نُتْدِث** نرم کردن **نُتْثِث** باز داشتن از حاجت و جدا  
 کردن **نُتْشِث** پراکنده کردن **نُتْقِث** کرسنه کردن **نُتْکِث** درنگ  
 کردن یعنی کاهلی کردن **نُتْقِث** شتافتن **نُتْجِث** برود آوردن چیزی  
 و بان طرف گردانیدن خیک آب و از آن طرف آب خوردن **نُتْثِث** میراث  
 دادن **نُتْقِث** و اغوشا گفتن یعنی گفتن که ای مردم بفریاد رسید **نُتْثِث**  
 تیره کردن آب و آلوده کردن **نُتْثِث** رام کردن چیزی و راست کردن راه  
**نُتْجِث** بدست چیزی را نادیده جستن **نُتْجِث** و **نُتْجِث** حدیث آشکارا  
 کردن **نُتْجِث** برانگیختن **نُتْآرِث** بدی انگیزدن و آتش افروختن **نُتْآرِث**  
 ماده گردانیدن و کله را موشت گردانیدن من باب التفعیل **نُتْجِث**  
 برانگیخته شدن **نُتْجِث** حدیث کردن یعنی خبر کردن **نُتْکِث** درنگ کردن  
 و باز بستادن **نُتْجِث** عبادت کردن و از گناه پر میزدن **نُتْجِث**  
 بخا منقوطه نرمی کردن **نُتْجِث** کوشوار در کوشش کردن **نُتْجِث** جنگ در  
 زدن **نُتْجِث** پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن **نُتْکِث** و **نُتْکِث** درنگ



کردن من باب التفاعل **تأثت** با مدیکر حدیث کردن **تأثت**  
 از مدیکر میراث گرفتن **تأثت** مدیکر در حرص انداختن و مدیکر را بر  
 چیزی برانگیختن من باب التفعّل **تثت** متروده خاطر شدن در کار  
 و باز استادن از چیزی من غیر المصاحره **تأثت** میراث کنونی تبارک تعالی  
 وَتَاكَلُوْنَ التَّرَابَ اَكْلًا لِّمَاءٍ و او در اصل وارث بوده است و او را بتا  
 قلب کرده اند برای خفت **باسم الله مع الجیم من مصدر التفعیل**  
**تثجج** طعام نهاری دادن **تججج** شاد کردن **تججج** بگو فرو رفتن  
**تثجج** کار آشفته کردن و عصا بر پشت گرفتن **تججج** تنگ گرفتن کار  
 بر کسی **تججج** ادب کردن و بعضی چراگاه را جردیدن و بعضی را گذاشتن  
**تثجج** اندک اندک بر کاری دشتن **تکجج** فاسد شدن نان و سبزی و کاشتن  
 آن از نم یافتن **تججج** تیرنگ شدن و بگو فرو رفتن چشم **تکجج** آشفته گفتن  
 خبر و پوشیده گفتن آن **تججج** یک خراشیدن و بدندان گرفتن خرگوان  
 مدیکر را **تثجج** تمام رنگ ناکردن و خون آلود کردن **تججج** استادن  
**تثجج** غم و ابردن **تکجج** کثاده کردن دندان **تثجج** پا از هم جدا  
 نهادن برای بول کردن **تججج** آماهیدن **تثجج** با یکدیگر پیچان زدن  
**تثجج** محکم کردن **تثجج** تنجج بر کسی نهادن **تثجج** روان کردن در روانی

دادن **تثجج** سوزانیدن و دادن و زن را بشوهر دادن و جنت کردن و قرین  
 کردن **تثجج** کج کردن **تثجج** برانگیختن **تثجج** یکال نازانیده  
 استادن شتر **تثجج** و استکانفتن **تثجج** اندک کردن و خود را بطایفه  
 وابستن **تثجج** دور بود و بخیه زدن و اینجتن **تثجج** در هم کشیدن  
 چیزی را **تثجج** خشم گردانیدن **تثجج** ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن  
 و پوشیده شدن ببلای **تثجج** سخت شکستن سر **تثجج** در زرنی دریا  
 شدن کشتی و غیر آن **تثجج** آتش برافروختن من باب التفعّل **تثجج**  
 خود را بر آراستن **تثجج** روشن شدن صبح **تثجج** آشای نمودن **تثجج**  
 از گناه باز استادن **تثجج** بعلم رسیدن و ادب یافتن **تثجج** اندک  
 اندک بسوی چیزی رفتن **تثجج** خیزیدن پای **تثجج** آماهیده شدن **تثجج**  
 هر بانی نمودن شتر ماده بر کعبه و بریده شدن آواز در لرزه **تثجج** بنفشه آواز  
 کشیدن **تثجج** فاسد شدن نان و کوه گرفتن آن **تثجج** درخشدن برق **تثجج**  
 دروغ گفتن **تثجج** فراخ کشیده شدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران  
**تثجج** نهایی سوبای کسی عرق کردن **تثجج** واکشوده شدن و خون آلود  
 شدن در هم رفتن **تثجج** گنده دهن شدن **تثجج** سبزه پوشیدن و آن گنج  
 جاریت **تثجج** استادن **تثجج** بر خود بچیدن **تثجج** کرشمه کردن **تثجج**



ستم کردن **تَلَج** زبان بکره دهن بر آوردن تا دما را از طعام پاک کرده  
شود **تَجَج** پا یا از دم دور نهادن در رفتن **تَجَج** بعضی تَجَج است **تَجَج**  
آرامیده شدن و انس و خم و ابرو شده شدن **تَلَج** حبسیده شدن و جگر بر سر  
مانده شدن بعد از شستن آن **تَلَج** حبسیده شدن **تَجَج** تاج بر سر نهادن  
**تَجَج** زن برون و شوهر کردن **تَجَج** کوزه پخت شدن و کج شدن **تَجَج**  
برخواستن باد و کرم و غبار و امثال آن **تَلَج** تمام صلاح در پوشیدن **تَلَج**  
برافروخته شدن آتش من باب التفعّل **تَلَج** در دل در آمدن شک  
**تَلَج** بامدیگر نایز شدن **تَلَج** نته یزدن کردن بر یک از هم را و یاران  
بهمدیگر **تَلَج** شوهر کردن و زن بردن و بامدیگر جفت شدن **تَلَج**  
بهم در رفتن **تَلَج** برمدیگر جستن برای جنگ **تَلَج** بامدیگر جفت آوردن  
و جفت گرفتن **تَلَج** پا یا از دم جدا نهادن **تَلَج** بامدیگر ستیزه کردن  
من باب التفعّل **تَلَج** در گردیدن **تَلَج** تمام ناپختن گوشت  
را و تمام بریان نکردن و ناستوار کردن کار **تَلَج** جنبیدن و آمدن شد  
کردن **تَلَج** آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد **تَلَج** بسیار شدن گوشت  
و نرم شدن آن من غیر المصاحه **تَلَج** بنوع تمام موضعی **تَلَج** نفع  
و بزبان کیل تورنگ گویند **تَلَج** فراخ سالی و تنگ سالی **تَلَج** افسردگی

فاز آمو و دیگر جانور وحشی **باب الفاء مع الحاء من المصاحه**  
**تَلَج** منقدر شدن چیزی **تَلَج** اندوختن شدن من باب التفعّل  
**تَلَج** شاد کردن **تَلَج** رنجاندن **تَلَج** مانده شدن **تَلَج**  
اندوختن شدن و کردن **تَلَج** آرد کردن آردشت **تَلَج** نیک خوردن  
و بقوت بگذشتن و رفتن و در کاری کردن **تَلَج** از دور سر فرو آوردن  
بر کوه و پشت خم کردن چنانکه سرازشت فرو تر باشد کما قال البی صلی الله علیه  
و آله وسلم نبی آن یدج الرجل فی الزکوع کایدج الحمار **تَلَج** ببال  
منقوطه بسیار کشتن حیوانات را **تَلَج** افزونی نهادن **تَلَج** پروردن  
**تَلَج** بناف باصلاح آوردن **تَلَج** بیوش کردن و کشته گردانیدن  
و ضعیف و سست شدن **تَلَج** خدای عز و جل را پاک یا کردن و نماز  
گذااردن **تَلَج** بشین منقوطه پهن گردانیدن **تَلَج** را کردن زن و  
آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشودن من الصحاح و موی اشته  
کردن من المستور **تَلَج** بشین منقوطه نیک شج کردن سخن را و شره  
کردن گوشت را **تَلَج** پهن گردانیدن **تَلَج** آسان رفتن و راست  
کردن نیزه **تَلَج** دست بر هم زدن و پهن گردانیدن **تَلَج** رنگ آوردن  
غوره فرما **تَلَج** با داد آمدن و صیاح بخیر گفتن **تَلَج** آشکارا گفتن



و آشکار کردن و آشکارا شدن و پاک و صافی شدن **تَطْهِج** بسیار انداختن  
**تَطْفِج** پر کردن حوض **تَدْفِج** اندک از چیزی در آب کردن و ذرا بجای  
کردن و آن جانور کاینده سرخ که تنهای سیاه برایش زشت و از جلد سمومند **تَضْفِج**  
کش ده کردن و شکوفانیدن **تَطْفِج** شاد کردن **تَضْفِج** شکستن چشم و کردن  
سک بجه **تَضْفِج** زشت کردن **تَضْفِج** بزال منقوطه باریک میان ساختن آب  
را و در کوفت و چشم **تَضْفِج** یک فراشیدن **تَضْفِج** بتاف و زانی منوطه  
جواب و توابل در دیک کردن **تَطْفِج** غاب شدن **تَطْفِج** بر موا انداختن  
بول **تَضْفِج** کشودن در بتاف و قناده کلیدست **تَدْفِج** بسیار ستودن **تَضْفِج**  
پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخه از درخت تا پاک  
و آزا و کرد **تَضْفِج** ایفزادن و آیداز کردن و آدن درخت خرمارا **تَضْفِج** رات  
دادن و خشوده کردن و آیدن **تَضْفِج** و **تَضْفِج** خشک کردن و آیدن آفتاب بیه زمین  
را و خشک شدن گیاه بکرات **تَطْفِج** از جای بجای افکندن **تَطْفِج** اشارت  
کردن و درخشان کردن و باتش گرم کردن و سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب  
و آتش کوه چیزی را **تَضْفِج** روشن کردن **تَضْفِج** اندک کردن بخشش و غیر آن  
**تَضْفِج** حایل کردن در کردن و آراستن **تَضْفِج** ریم کردن جرات و ریش  
**تَضْفِج** خط بر جامه انداختن در بافتن **تَضْفِج** آیین شیر آب تا ننگ درون

کرد و شیر آب آینه بکسی آتشانانیدن **تَضْفِج** درست کردن **تَضْفِج** شکن  
شدن من باب التفعّل **تَضْفِج** بیک طرف افتادن **تَضْفِج** شادی کردن  
**تَضْفِج** بر معماری پسین داشتن **تَضْفِج** افزون داشتن و خود را جنبانیدن  
در از جوده و برار جوده نشستن و خود را باین طرف و آن طرف میل دادن است  
و غیر آن **تَضْفِج** تراویدن آب از بجای **تَضْفِج** سلاح پوشیدن **تَضْفِج** کب  
کردن **تَضْفِج** بیداد و ختن و بیداد و خمر خوردن **تَضْفِج** یک نگرستن  
**تَضْفِج** شکسته شدن **تَضْفِج** واکشوده شدن و شکسته شدن **تَضْفِج** فراخ  
نشستن **تَضْفِج** خود را فصیح نمودن **تَضْفِج** سر برداشتن **تَضْفِج** آستین  
نمودن شتر خود را بآستین جانکه گذارد که شتر بروی نزدیک شود **تَضْفِج** کم شدن  
پیش شدن و پاک شدن **تَضْفِج** پل در پل بستن برق **تَضْفِج** خود را ستودن  
**تَضْفِج** خود را در چیزی ماییدن **تَضْفِج** پسین داشتن و کوفتن و هر چه کردن  
**تَضْفِج** دوختن و یک خواهی کردن **تَضْفِج** حایل کردن انداختن **تَضْفِج**  
آتش شدن و بجای آوردن **تَضْفِج** اندک چیزی آتشانیدن **تَضْفِج** در شب  
باز رفتن و بروح باد زدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب **تَضْفِج**  
خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی **تَضْفِج** یعنی تصویحات **تَضْفِج**  
طاک کردن و کشته شدن **تَضْفِج** ریم کردن جرات و ریش من باب التفاعّل



**شد** محبوب چیزی را با اتفاق هم برداشتن **شفا** مدیکر را کفو بریدن  
**شام** آسان گرفتن **شامح** دست مدیکر را گرفتن **شما** با مدیکر  
 صلح کردن **شما** در مجلس فراخ نشستن **شما** خود را نیز زبان نمودن  
 کسی که نیز زبان نباشد **شما** یکدیگر راستودن **شما** یکدیگر را نصیحت  
 کردن **شما** یکدیگر را شاخ زدن **شما** باین طرف و آن طرف میل  
 کردن مست و غیر آن **شما** شایستگی و کارزار کردن **شما** بهمدیکر چیزی  
 انداختن **شما** انداختن **شما** رو بروی مدیکر شدن **شما**  
 بانک بر یکدیگر زدن **شما** در بی نمودن من باب التفعیل **شما**  
 خودین بسرفه **شما** جنیدن سراب و آب و خشنیدن سراب **شما**  
 استادن **شما** کشاد نهادن آب پای خود را برای جامین کردن  
**شما** پهن شد **شما** در گردیدن **شما** دور شدن من  
 المصاح **شما** سبب **شما** نهنگ تا سبب جمع **شما** توایی  
 که در یک طعام کند و اجمع قرض است **شما** نجات **شما**  
**شما** من المصاح **شما** المجرده **شما** **شما** نرم فرو رفتن  
 و این مرد لغت بحرف نام مشق است **شما** بجای استادن من الجمل من  
 التفعیل **شما** سبک کردن و سبک شدن و پشم و پنبه را از مدیکر جدا

کردن و دوا خیدن و سخت ختن **شما** پشت بر آوردن و سرفه و انگندن در  
 رکوع **شما** یکی استادن و ست شدن و بنای چشم و خوار شدن و سرفه  
 انگندن و پرموده شدن و خیزه و غیر آن و بکود شدن پس شست و این لغت از مجمل  
 اللغة منقول است **شما** خواندن کسی را و پیر شدن **شما** رام کردن **شما**  
 سر چیزی را و گرفتن و شکستن چیزی **شما** آلوده کردن **شما** آلودن و رفتن  
 مالیدن **شما** بچه بر آوردن من **شما** سزانش کردن **شما**  
 وقت چیزی بدید کردن **شما** برکن کردن **شما** دشره بکردن نام  
 کردن و متهور کردن **شما** رام کردن من المصاح **شما**  
 کشی کردن و بلند شدن **شما** بکبر کردن **شما** بکافت آواز سخت کردن  
 و افغان کردن **شما** خسانیدن شتر زشته ماده را تا با او جاع کند **شما**  
 آلوده شدن **شما** ازم ریزیدن **شما** آلوده شدن **شما** خود را برین  
 آلودن **شما** برکن شدن **شما** پری نمودن **شما** مفرازا استخوان  
 بیرون کردن من باب التفاعل **شما** باز استادن و ظاهر کردن زن  
 سرون خود را **شما** بهمدیکر سنگ نایتر انداختن **شما** متغیر شدن  
 زمان و تبدیل شدن صورت آدمی بصورت دیگر و مردن و زنده شدن و دیگر  
 ویراث و بخشیده ماندن من باب التفعیل **شما** آرا میدة شدن



**تَقْلِبُ** فروختن شتر مرغی المصاحم **تَحْمِلُ** خیزش **تَقْوُجُ** نام  
 قیادت **تَقْعُدُ** حکایت از صورتی **اسماء الدال**  
 من المصادم الثلاثة المجرية **تَلَوْدُ** کس شدن مال یعنی قدیمی شدن آن  
 و ستادن در میان قوی من التفعیل **تَبْرِدُ** خشک کردن **تَبْلِیْدُ**  
 خود را بر زمین زدن **تَبْعِیْدُ** دور کردن **تَجْرِیْدُ** برهنه کردن و شمشیر زنیام  
 بدر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود **تَجْنِیْدُ** لشکر جمع کردن **تَجْرِبُ**  
 بجا غیر منقوطه در غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن  
**تَجْبِدُ** نیک ستودن **تَقْعِبِدُ** بضا و منقوطه سخت بریدن **تَقْلِبِدُ** جاذبه  
 گردانیدن و دست آوردن درخت در دست کردن و گوشوار در گوش کردن **تَشْرِبِدُ**  
 و خاکستر کردن **تَشْرِبِدُ** پند را و ازدن و واخیدن و لنگ کردن **تَشْرِبِدُ** ناکس  
 و خیل گردانیدن و بستن موی شتر ماده بچوب که نام خورو و بعد از دلالت او و افتادن  
 ز بدنش و تنگ پنا کردن جامه را **تَشْرِبِدُ** بر فاد بستن جرات و بزرگ گردانیدن  
 و بهتر گردانیدن **تَشْرِبِدُ** زاپه گردانیدن و بی رغبت گردانیدن **تَشْرِبِدُ** سرن  
 موی و برآدن موی و موی کسی بموی خود پوستن زن و جرب ناکردن موی  
**تَشْمِیْدُ** موی کسی بموی خود بستن و سرکین و خاکستر در زمین زدن **تَشْمِیْدُ**  
 زره را نیک بهم پوستن و کاری پوسته کردن و سوراخ کردن و مشک و خوشبو نیک

سخن را زدن **تَشْمِیْدُ** چوب بر دیوار فرو داشتن **تَشْمِیْدُ** پنجه آب گردانیدن  
**تَشْمِیْدُ** بشین منقوطه را زدن و پراکنده کردن کتوله تبارک و تعالی **تَشْمِیْدُ**  
 برهنه من خلعهم **تَصْعِیْدُ** بر کوه بر رفتن و بنشین رفتن **تَصْعِیْدُ**  
 بند کردن و سخت بستن **تَصْعِیْدُ** قصد کردن و استوار کردن و آکنده کردن  
**تَصْعِیْدُ** غیر دستار خیز دیگر مثل رکوه جامه بر سر بستن و دار و بر جرات نهادن  
**تَصْعِیْدُ** درنگ کردن و درام کردن و راه را پایال کردن و به قطران آلودن و بندگی  
 گرفتن **تَصْعِیْدُ** اندک کردن و اندک دادن و آب بکسی آن قدر دادن که سیراب  
 نشود **تَصْعِیْدُ** دور داشتن چیزی برای زبونی و خواری او **تَقْیِیْدُ** ساختن  
 و همیار کردن **تَقْیِیْدُ** بین غیر منقوطه کرختن **تَقْیِیْدُ** نیک بستن و بسیار  
 گرد کردن **تَقْیِیْدُ** بغین منقوطه آواز گردانیدن **تَقْیِیْدُ** کسی را بدو غ یا  
 بضعف یا بکم عقلی و یا بعجز و مثل اینها نسبت کردن و طاعت کردن **تَقْیِیْدُ**  
 خوار کردن و قزاق از تن شیر بدر کشیدن و انداختن و قزاق نورست که آنرا پادشاهی  
 که گویند و فریب دادن **تَقْلِیْدُ** در گردن کردن و پی روی کردن **تَقْلِیْدُ**  
 بر کم نشان دادن **تَقْلِیْدُ** کرم کردن عضو بکوی کرم و مثل آن **تَقْلِیْدُ** عذر خواهی  
 و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن آن **تَقْلِیْدُ** به بزرگی  
 یا گردن **تَقْلِیْدُ** سوار کردن بنا و بی برک کردن و درخت **تَقْلِیْدُ** نرم و نازک



کردن پوست و غیر آن **تَجَشَّد** و لیر کردن و خانه را بجا آمدن **تَجَشَّد**  
 بر سر هم نهادن **تَجَشَّد** زرو شدن و آما میدن **تَجَشَّد** در خواب  
 کردن **تَوَكَّل** بیخ زدن **تَوَكَّل** و **تَوَكَّل** یکی گفتن **تَوَكَّل** و **تَوَكَّل** استوار  
 کردن **تَوَكَّل** آتش افروختن **تَوَكَّل** کلکون کردن و کلیر کردن آوردن درخت  
**تَوَكَّل** چیزی را بالاش کردن **تَوَكَّل** بر جای داشتن و استوار کردن **تَوَكَّل**  
 بزایانیدن و از کوسندگی گرفتن و چیزی از اصل بید آوردن **تَجَشَّد** موی  
 لوح کردن **تَوَكَّل** نیک کردن و نیک گفتن **تَوَكَّل** بخا، منقوط نیک  
 و آراستن **تَوَكَّل** توشه دادن کسی **تَوَكَّل** سیاه کردن و بهتر کردن **تَوَكَّل**  
 عادت فرمودن و پر شدن شتر و خر کردن و حریص کردن آیدن سک بر شکار  
**تَوَكَّل** نیک کشیدن **تَوَكَّل** جو و گرو آیدن و نرم رفتن کتول البنی علی  
 و آرا فضل الصلوات و اکل النجاسات **تَوَكَّل** عمو المشی فی الجنائز و لا یهود  
 کما یهود الیهود و النصارى و مسیدن و مت کردن آیدن خر کسی را  
 و آرا میدن سخن گفتن **تَجَشَّد** جنابیدن و منع کردن **تَجَشَّد** بلند کردن بنا  
**تَجَشَّد** عید کردن و بعید حاضر شدن **تَجَشَّد** بند کردن و کتاب را منوط زدن  
 و اعراب زدن **تَجَشَّد** پراکنده کردن **تَجَشَّد** نو کردن و پستان شتر برین  
 و خطای مختلف بر جامه انداختن **تَجَشَّد** تیز کردن و صدای چیزی آشکار

کردن **تَجَشَّد** لاف زدن و در کم کشیده شدن پوست و گوشت **تَوَكَّل** و **تَوَكَّل**  
 بسیار و اگر آیدن چیزی را **تَجَشَّد** راست کردن و توفیق دادن بر راستی  
 و صواب **تَجَشَّد** نسبت بند کردن جزیرا و بازی و ملاطفت بنده عشق خود  
 کردن کسی را **تَجَشَّد** استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدود کردن  
**تَجَشَّد** مال پر عدد و جمع کردن و خیر را تا پایان شمردن **تَجَشَّد** گوشت را  
 قاق کردن و جامه را دریدن **تَجَشَّد** کشیدن **تَجَشَّد** آواز بلند کردن **تَجَشَّد**  
 رسانیدن **تَجَشَّد** قوت دادن **تَجَشَّد** جادوید کردن آیدن و رمانیدن  
 من باب التفعّل **تَجَشَّد** خود را باب سر داشتن **تَجَشَّد** کنده بونی نمودن  
 و دست برسم زدن از پیشانی و حیران و مترو و خاطر شدن **تَجَشَّد** برهنه شدن  
**تَجَشَّد** صاحب تن شدن چیزی **تَجَشَّد** جعد شدن موی **تَجَشَّد** جلدی  
 نمودن و جلدی کردن **تَجَشَّد** بکا، غیر منقوط و شین منقوط جمع شدن  
**تَجَشَّد** خود را ستودن **تَجَشَّد** ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن  
 و تغییر شدن روی از غضب **تَجَشَّد** بید کردن و بیدار شدن و خطل است  
**تَجَشَّد** چشم داشتن **تَجَشَّد** زهد نمودن و عبادت کردن **تَجَشَّد**  
 برای شهید خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن **تَجَشَّد** برنجانیدن  
 و بیا لا بریدن **تَجَشَّد** رهم دار و بر جراحت بستن **تَجَشَّد** به بندگی



گرفتن و عداوت کردن **تکبد** غلیظ شدن شیر و میانه آمان رسیدن  
آفتاب **تغلب** بسته شدن **تربد** کمک کردن و شتابیدن **تعد** بتصد  
جیزی کردن **تعد** پایندانی کردن و نیکداشتن **تعد** آواز گردانیدن  
**تعد** بنین منقوط کنه پوشانیدن **تعد** یکانه شدن **تعد** واجستن  
وواپرسیدن **تعد** کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه **تعد** باز  
داشتن و باز استادن **تعد** در کردن خود انداختن کاری و کردن بند در  
کردن انگدن **تعد** بر نه نشستن و سینه بر زمین نهادن **تعد** سر کشی  
کردن و امر دادن کسی **تعد** راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای  
یافتن **تعد** خفتن در شب و در شب بیدار بودن و این از لغات الاصله  
**تعد** یکانه شدن **تعد** بجم غم خوردن **تعد** بسوی آب آمدن و کلگون  
شدن و اندک اندک در رفتن چیزی **تعد** بالش کردن چیزی را **تعد** استادن  
**تعد** ترسانیدن و وعید کردن **تعد** افزوده شدن **تعد** و **تعد**  
استوار شدن **تعد** لرزیدن از غایت نازکی و فری **تعد** بیدار آمدن  
جیزی از چیزی و زایده شدن **تعد** توش بر گرفتن **تعد** عادت کردن  
و خو کردن **تعد** پیود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن **تعد**  
بن خرمیدن **تعد** افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و کرا شدن

نخ و زیاوه بر راه رفتن **تعد** شکار کردن **تعد** بتاف خوردانند  
کردن **تعد** پراکنده شدن **تعد** بجم نوشدن **تعد** بجا منقوط  
در کم شیده شد و پوت و لاغری شدن **تعد** آمدن کردن و گردیدن  
**تعد** سخت شدن و خیل شدن **تعد** شکافه شدن و پراکنده شدن  
**تعد** بسوی جب و رات خود را واپس نگرستن **تعد** خرمیدن و خود را  
بازیدن **تعد** ترسانیدن **تعد** آسته رفتن **تعد** خشم گرفتن و دشت  
جستن و خالی شدن جای **تعد** قوت ناک شدن من باب التفاعل  
**تعد** از مدیکه و دشمن **تعد** با مدیکه شمشیر زدن **تعد** کوشیدن  
و فکر صواب جستن **تعد** مدیکه را حسد بردن **تعد** مدیکه را یاری دادن  
**تعد** مدیکه را نمانا یافتن **تعد** بر مدیکه بر رفتن چار پا و مرغ و سایر  
بهوانات برای جاع **تعد** پشت چیزی واکذاشتن **تعد** از کاری باز  
استادن **تعد** با مدیکه عهد کردن **تعد** پایدار داشتن چیزی و عهد  
کردن و نگاه داشتن **تعد** نقد بیرون کردن ریک از میان و یاران  
نقد مدیکه **تعد** با هم شعر خواندن **تعد** با هم آب آمدن و با هم درآمدن  
بجای **تعد** با مدیکه وعده کردن **تعد** با مدیکه بجای رفتن **تعد**  
با مدیکه زادن **تعد** با زدن شدن **تعد** با مدیکه دشوار کردن **تعد**



تضاد

با مدیکر خلاف کردن **تصادف** با مدیکر رد کردن دشمنی کردن و نامتنبی کردن  
**تصادف** بمعنی خود را و ماند خود را گرفتن در کاری **تصادف** بنون از مدیکر رسیدن  
**تصادف** تخفیف و کردال که در قرآن آمده است و اصل تصادفی بوده است  
یا راجع به خفت و ولایت کسره بر و حذف کرده اند و بعضی قرائت آن هم خوانده  
اند بشدید و ال من باب التفعیل **تصادف** دور شدن و بطرد و درشت  
شدن کودک و بریش درشت ناخوش صبر کردن من غیر المصاحره  
**تصادف** تن تامل و تامل کنه و چیز شیشه از حیوان و غیر آن و مالی  
که زود تو زاید باشد و زود تو بزرگ شده **تصادف** فعل امرت یعنی بیخ زن  
**تصادف** مال کن و مال کسی که جای دیگر زاید شده باشد و زود او بزرگ  
شده **تصادف** نام قید است **باب التاسع الذال** من باب التفعیل  
الثلاثیه المجریه **تصادف** تهاذ رفتن و ستاندن من باب التفعیل  
**تصادف** تعویذ کردن برای دفع بلا و آفت **تصادف** انداختن و شراب خرما  
کردن که آزار نیندکونید **تصادف** حکم رای کردن آیدن **تصادف** فرستادن  
و روان کردن زمان **تصادف** تیز کردن **تصادف** سبکبخت و میانه  
بالا کردن آیدن من باب التفعیل **تصادف** رسانیدن **تصادف** بر کسی  
جیزی خواندن **تصادف** مستابر بر سر بستن **تصادف** اعدو بانه گفتن **تصادف**

خوش آمدن و فرزند یافتن من باب التفعیل **تصادف** شکره **تصادف**  
معرفت **باب العاشر الراء** من المصاحره الثلاثیه  
المجریه **تصادف** باز کردن **تصادف** دور شدن و بان دادن **تصادف**  
هلاک شدن **تصادف** خرما بخورد کسی دادن **تصادف** بمعنی برت یعنی رفتن  
**تصادف** چت دست و پا برداشتن چار و در قمار و فر بردن **تصادف**  
چوش زدن من باب التفعیل **تصادف** بی اندازه خرج کردن و نفع کردن  
**تصادف** شوشه داده دادن **تصادف** شنا کردن و شنا ساندن و روشن کردن آیدن  
و بر بصره رفتن **تصادف** با مداد رفتن و با مداد کردن و پشی گرفتن بکاری  
**تصادف** بازی کردن کودکان بپشیر و بپشیرا بکت بپشیر است **تصادف**  
هلاک کردن **تصادف** بسیار کردن مال و مسکه بر آوردن یک مالت **تصادف**  
لکرا ویر بکشدن در جای دشمن و خوشبو کردن آیدن جیزی به بخور و به درخت  
خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زن و بر سر بستن **تصادف**  
ترسانیدن و پرهیزیدن **تصادف** داغ کردن بر کردار و چشم شتر و خطی کرد  
ماه برآمده شدن **تصادف** فراخ کردن آیدن جاه **تصادف** نیکو کردن و شکسته  
باز بستن **تصادف** زبون و خوار کردن و تصغیر کردن چنانکه بعد ازین در بیان  
تصغیر مبین شود **تصادف** پرا انداختن مرغ و در حسرت انگیدن **تصادف** بخانه نطقه



بنا کردن و زبان کار کردن **تختیر** زن را در پرده داشتن و ست  
کردن و این عضو بی حس کردن و این آن **تختیر** باریک میان کردن و این  
**تختیر** سبز کردن و این **تختیر** شرمه کردن و زنه را دادن **تختیر**  
رشتن و پوشانیدن **تختیر** تیار کردن مرغ آشپز را **تختیر** صلاح  
انیزیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرکین برستان شتر را بیدن  
تا بچه شیر بخورد و حدیث از کسی روایت کردن **تختیر** ملاک کردن **تختیر**  
پاد آوردن و پند دادن و کله را اندک کردن **تختیر** در پرده داشتن **تختیر**  
سجن باطل کردن و چیز باطل نمودن من الجملی **تختیر** بر کردن و گرم کردن  
**تختیر** محتاج کردن و این بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادویی  
کردن **تختیر** رام کردن و به تکلف رام کردن بی مزه **تختیر** نخ نهادن  
و آتش نیک افروختن **تختیر** چشم بستن و خیره کردن چشم و خاز زده  
کردن و کله گرفتن چیزی را **تختیر** و امن در جیدن و جت کردن و کار کردن  
کردن و در نما کردن **تختیر** صبر نمودن **تختیر** اول کردن و این و مقدم  
کردن و این و سخت کردن و این و سبقت گرفتن و چیزی را سینه ساختن و سینه  
ظاهر کردن **تختیر** رو بگردانیدن از غایت کبر **تختیر** خور کردن و مصغر  
ساختن کله را یعنی حرف اول کلام مضموم کردن و این و دوم را مفتوح ساختن

و بعد از حرف دوم یایی زیاد کردن مجزئیل در تصغیر رجل **تختیر**  
زرد کردن **تختیر** نرم کردن خرمای خشک بدو شب **تختیر** بضا و منوط  
استوار خلقت کردن و این **تختیر** ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را  
تأخر شود **تختیر** بضا و قاء منوطین نیک تاییدن رسن و کیسوی و از موی  
و از غیر آن چیزی بافتن **تختیر** پاک کردن **تختیر** نفوذ دادن و ناخن بگیری  
زور بردن و برآمدن کیه مقدار ناخن **تختیر** روشن و ریتق کردن شیر آب  
و بگذشتن و پنج آهین بر چیزی زدن **تختیر** بخار نکین **تختیر** عبارت  
ساختن و بیان خواب کردن **تختیر** تصصیر کردن **تختیر** یاری کردن  
و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار کران نهادن **تختیر**  
ده کردن و این و تمام کردن و شایع شود و مصحف کردن و ده بانگ کردن خر  
یکنوبت و عشا شدن شتر ماده و عشا شتریت ماده از وقت ایغیر بروفتن  
ده ماه گذشته باشد **تختیر** دشوار کردن و این **تختیر** در خاک کردن  
و سفید کردن و خشک کردن گوشت بر یک گرم یا در آفتاب و خاک مالیدن  
زن پست را تا بچه شیر بخورد و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد **تختیر**  
تیره کردن و این **تختیر** دراز کردن **تختیر** ست کردن **تختیر**  
آب روان کردن **تختیر** حکم کردن بنایت کسی بر کسی در فقر **تختیر** چاه



کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهره را بر پشت شمشیر  
نشاندن **تغشیر** آشکار کردن **تغطیر** روزه کسی کشادن **تغلیک**  
انذیشه کردن **تغشیر** نفع بر کسی تک کردن و برانگیختن بوی گوشت و بوی  
بریان و بوی عود **تغذیر** اندازه کردن و همیا کردن **تغشیر** پوست واکردن  
**تغشیر** فروگذار کردن کار و کم کردن موی و جامه را نیک کوفتن و شستن و باز  
ماندن از چیزی و کوتاه کردن **تغطیر** جکاییدن و برپهلوانداختن و تظار کردن  
**تغشیر** دور در شدن در سخن **تغشیر** خدای عزوجل را به بزرگی یاد کردن **تغشیر**  
بسیار کردن **تغذیر** تیره گردانیدن **تغشیر** نیک شکستن و کله را جمع تکمه  
کردن و جمع کسرت است که بنای واحد و بسط است نباشد **تغشیر** خشک گردانیدن  
خرما و گوشت **تغشیر** از دور سر فرو آوردن جهت خدمت کسی و از گناه دور کردن  
و کنارت دادن و کاف خواندن **تغشیر** پراکنده کردن و برکشیدن بر آوردن و پخت  
و گیاه بر آوردن زمین **تغشیر** نیک نثار کردن **تغشیر** نیک پراکنده کردن  
و واکردن جامه و نامه و تقوید نوشتن و افسون کردن و نیک زنده کردن **تغشیر**  
همیا کردن طعام برای بنا کردن و بناراهمانی کردن **تغشیر** بزال منقوط دست  
در فنج شتر در بردن تا دانسته شود که بچه او زست یا ماده **تغشیر** کسی را نثرانی  
گردانیدن **تغشیر** بضا و منقوط تازه رویی گردانیدن و بناز و نعت پروردن

**تغشیر** دمانیدن و افزون کردن کسی بر کسی در حسب **تغشیر** واکاویدن  
از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ **تغشیر** از حال گردانیدن و اسم را نکره  
کردن **تغشیر** در نصف نهاده سخت گرم باشد بجای رفتن **تغشیر** بانگ کردن  
شتر **تغشیر** زده برکان کردن **تغشیر** در زمین درشت و سنگستان رفتن  
و بسیار بستادن در جای **تغشیر** زم کردن بستر و حصیر و مثل آن **تغشیر**  
پاره پاره کردن گوشت **تغشیر** درشت کردن **تغشیر** بغین منقوط سخت  
گرم کردن **تغشیر** تمام کردن و بسیار کردن **تغشیر** بزرگ داشتن و آزمون  
کردن و آرامیده کردن **تغشیر** همیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن  
شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزی **تغشیر** آسان کردن و توفیق دادن  
و بسیار شدن نسل شتر و بسیار شدن کوسند و شتر **تغشیر** را نگیختن جنگ  
افتاد و کرد و برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن **تغشیر** بجور نسبت کردن  
و انداختن **تغشیر** کاه غیر منقوط سفید و گرد کردن نان و سفید کردن جامه  
و غیر آن و کرد اگر چشم شتر داغ کردن **تغشیر** بیارستن و دروغ و نیکو گردانیدن  
چیزی و راست کردن **تغشیر** دست او بر سخن در دست کسی کردن **تغشیر** اخلا  
دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن **تغشیر** صورت کردن **تغشیر** نور کردن  
چشم و انباشتن چشمه و برگردیدن و برگردانیدن **تغشیر** بغین منقوط بغور



رفتن و خواب چاشت کردن **تَقْوِی** کرد و بریدن و شکسته کشیدن از جادو خیزه  
و غیر آن و سرای راسخ و سفید کردن **تَقْوِی** بر هم نهادن و اسباب و زخمتا  
و فرام آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بودن و من  
قول تبارک و تعالی اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و دستا بر بر بستن **تَقْوِی** روشن  
کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت **تَقْوِی** ویران کردن  
**تَقْوِی** سرشته کردن **تَقْوِی** اختیار دادن **تَقْوِی** سرکین تر بستن  
شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان **تَقْوِی** از شهر بیرون کردن  
و جل از پشت اسب برداشتن و جادو مخطوط بافتن خطهای مجب و وال و راندن  
**تَقْوِی** پراپیدن **تَقْوِی** بعین غیر منقوط سرزنش کردن **تَقْوِی** بعین  
منقوط از حال بگردانیدن **تَقْوِی** بتیر اندودن **تَقْوِی** علم در جادو انداختن  
در بافتن **تَقْوِی** بجمیم یک کشیدن **تَقْوِی** بکاف غیر منقوط آزاد کردن  
و فرزند را بعبادت خدای تبارک و تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک  
نوشتن **تَقْوِی** چیزی بر آفتاب خشک کردن **تَقْوِی** تیز کردن **تَقْوِی** سرکین  
بر زمین زدن **تَقْوِی** بعین منقوط و در خطر و هلاک انداختن و دندان پشین  
کو دک بر آمدن **تَقْوِی** بر سخن گفتن و قرار دادن و با قرار آوردن **تَقْوِی**  
**تَقْوِی** بسیار و اگر داندین **تَقْوِی** اثر کردن **تَقْوِی** واپس انداختن

و واپس بودن **تَقْوِی** امیر کردن **تَقْوِی** آزار بستن بر کسی یعنی نگوته بر  
کسی بستن **تَقْوِی** تیز کردن دندان **تَقْوِی** زردادن درخت خرم را **تَقْوِی**  
**تَقْوِی** بسیار علم شدن و تقریبی بسیار مال شدن هم آمده است  
**تَقْوِی** خورد شدن **تَقْوِی** خود را خوشبو کرد ایندن به بخور **تَقْوِی**  
نیک نگرستن و شناختن **تَقْوِی** شیره و آبلد بر آوردن **تَقْوِی** کردن گی کردن  
و بر آمدن گیاه بعد از آنکه خورده و جریده شده باشد **تَقْوِی** آماپیدن و پشپ  
زرد آمدن **تَقْوِی** اندوه خوردن برای چیزی نیک که بران رسیده شده باشد  
و اندن پشم شتر و غیر آن دمانده شدن اسب و چار پا و باز در کیز رفتن **تَقْوِی**  
سنگ شدن **تَقْوِی** جز خواستن **تَقْوِی** در پرده شدن **تَقْوِی**  
شرم داشتن **تَقْوِی** متعنه بر آمدن **تَقْوِی** بذال منقوط ملامت کردن خود را  
بر غیر فوت شده و ترسانیدن و مکرده شمردن و بخرد شمردن **تَقْوِی** بر اندیشه  
کاری کردن **تَقْوِی** جادو بر خود گرفتن و بر رفتن و بر رفتن جادو پای زرباده  
و بر ستور نشستن بطریق بر بستن **تَقْوِی** یاد کردن و باید آوردن **تَقْوِی**  
هلاک شدن **تَقْوِی** سخت نشک کشیدن و کشادن شکم **تَقْوِی** پر شدن شکم  
از چیزی **تَقْوِی** سخن خوردن **تَقْوِی** افسوس داشتن و رام شدن و بجز  
کار فرمودن بی مزه **تَقْوِی** برای جنگ ساخته شدن و دور و دراز کشیدن



جنگ و شتاب کردن و خرمی نمودن و ترسانیدن و برپرسیدن کسی نشستن  
 و جاد را مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و از پشت فرو زدن و دم  
 بر میان مرد و پای بر زدن سک و غیر آن **نَشکر** سپاس داری نمودن **نَشکر**  
 میباشد برای کاری **نَصَب** شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن  
 بالا نشستن **نَطَق** پاک شدن و سرون شستن و پاک کردن جستن و پاک کردن  
 نمودن **نَضَج** شکل شدن و اندوختن شدن **نَعش** بر سر چیزی در آیدن  
**نَعط** خود را بجزای خوشبو خوشبو کردن آیدن **نَعْلد و نَعش** و شوار  
 شدن **نَعش** آب اندک شدن **نَجَب** روان شدن آب **نَقَر** کنه  
 شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن **نَقَط** شکسته  
 شدن **نَشک** اندیشه کردن **نَعْد** ساخته شدن و باز آید شدن و قرار  
 گرفتن **نَعْد** بزال منقوط ناخوش شدن چیزی **نَشف** بپاشیدن منقوط  
 کوشش کردن شتر در قمار **نَعش** پوست و آشدن **نَقَط** جکیده شدن  
 و برپهلوان افتادن و مهیا شدن برای کاری **نَحف** جمیدن گاه با در ملا حظ  
 کردن که از کدام طرف می چند **نَشش** توانگر شدن **نَشش** دور در رفتن و در  
 چیزی در رفتن **نَقف** از چیزی رفتن **نَقف** طلب کردن شیر درنده شکار را  
 در مانتاب **نَکب** کردن کسی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن **نَکب**

نَعش



بسیاری جستن **نَکد** تیره شدن **نَکس** خورد و مرد شدن **نَکف** پوشیده  
 شدن در سلاح **نَکد** یکیدن و اندک اندک آشامیدن **نَکد** بدنش شدن  
**نَظَر** شتافتن در رفتار **نَضف** بتیله مضر ماندن شدن **نَظف** استادی نمودن  
 در کاری و زیرک شدن **نَعس** بعین غیر منقوط بر زیدن موی و تغییر شدن رنگ  
**نَضر** ترسیدن **نَظَر** چشم داشتن بچیزی **نَک** از حال بکشتن و مکرده  
 و ناخوش شمردن **نَعف** رمیدن و دوری جستن **نَعف** مانند پلنگ خشنک شدن  
**نَظیر** بگاه کرمانی روز که میانه روز باشد بجای رفتن و مانند مهاجرین شدن  
**نَوَف** درشت شدن **نَوَف** تمام دادن و کسی را **نَوَف** آرا میدگی نمودن  
**نَیَر** آن شدن **نَجور** برپهلوان افتادن **نَسور** بر دیوار و بر بار و بر رفتن  
**نَعور** بعاریت گرفتن **نَمور** حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از  
 چوآن **نَوک** پر طعام شدن و صله مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب  
**نَسور** شرمسار شدن و انتقال خوردن **نَسور** بر جوشیدن **نَصور** صورت  
 چیزی در عقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن **نَکود**  
 افتادن و مهیا شدن برای کاری **نَصود** بخدا منقوط بر خویشتن جمیدن از دور  
 یا از کرسنخی و افتادن کردن **نَمود** از دور باتش که کردن و نوره یعنی آبک  
 بجا داشتن **نَعود** **نَظیف** خراب شدن و شکسته شدن و پاک شدن و پاک ماندن



بک یا بکاری رفتن و شتر شب گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و شتر  
 زمستان گذشتن و شکسته شدن سرما زمستان **خبر** سرشته شدن جمع  
 شدن آب و کرد کردن آب **خبر** برگزیدن **ندیس** رای گرفتن **نظیر**  
 فال بردن **غیب** از حال بگشتن **نظر** بخور شدن و زحمت یافتن  
**نقوب** آرام گرفتن **نگرد** بسیار و اگر دیده شدن **نابر** نر قبول کردن  
 درخت خرما **ند** شلوار پوشیدن و لنگوت بر خود بستن و لنگوت پوشیده شدن  
 و هم جمیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و معنی اخیر مشتق از  
 از است که بعضی قوت **ناط** میتم شدن زن در خانه و ده تو شدن و خم شدن  
**ناخر** و پس رفتن و و پس افتادن **ناک** چاه کندن برای درخت نشاندن  
 و غیره **نام** می کردن من باب التفاعل **نبا** و نام شتافتن و پیشی  
 گرفتن در کاری **نبا** می کردن را مرده دادن **نجا** بر می کردن و لیری کردن  
**نجا** و پیکه چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ کردن و این تا چیزی را نگوید  
 شود **نجا** منقطه و صاف غیر منقطه دست می کردن اگر رفتن در رفتن **نجا**  
 پشت بر می کردن **نذاک** با هم یاد کردن **ندام** می کردن بر جنگ با یکدیگر  
**نناک** خود را بستی نهادن بیستی **نجا** بر می کردن و با می کردن  
 زدن و سر درخت خوردن چارپا **ننا** شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد

**نبا** بر می کردن **ننا** غریب بین منقطه خوار و زبون نمودن  
 بخش کسی و خواری نمودن **ننا** و **ننا** هم پشت شدن و یکدیگر را یاری  
 دادن **ننا** بر می کردن و شوار گرفتن **ننا** با هم بستن **ننا** یکدیگر را  
 کشتن و می کردن اجزای کردن و با می کردن حیوان را پای پریدن **ننا** بر می کردن  
 فر کردن و نازیدن **ننا** پای شدن و با هم جکیدن **ننا** بر می کردن و یکدیگر  
 شدن در جنگ **ننا** بر می کردن معارضه کردن با هم بسیار و قوم بسیار **ننا**  
 با هم پاشیده شدن **ننا** با غیر منقطه می کردن **ننا** یکدیگر نر بستن  
 بکوشه چشم از غضب **ننا** می کردن را ترسانیدن **ننا** می کردن را یاری کردن  
**ننا** بر می کردن نر بستن **ننا** با هم نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی  
 امالت و از می کردن دوری نمودن و رسیدن **ننا** خود را نادان ساختن  
**ننا** از می کردن جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن **ننا** دعوی باطل  
 بر می کردن **ننا** از سوی چپ رفتن **ننا** پای شدن **ننا**  
 بسیار شدن **ننا** بر می کردن می کردن **ننا** با غیر منقطه می کردن  
 جواب گفتن **ننا** یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن **ننا** با هم بستن  
**ننا** با هم مشورت کردن **ننا** بر می کردن فر گرفتن چیزی را و اگر چیزی  
 فرو گرفتن و بدر بردن با و نر چیزی را **ننا** و بین منقطه می کردن غارت



کردن **تسار** با مدیکر رفتن **تطایر** با مدیکر بریده شدن و پرانگنده  
 شدن و دراز شدن **تقابر** غیر مدیکر شدن **تجابر** با مدیکر نیکویی کردن  
**تسار** با مدیکر رازگفتن **تقلاد** بین غیر منقوطه میدار شدن شب  
**تقار** از مدیکر کرختن **تقار** با مدیکر قرار گرفتن من التفعیل  
**تخویض** خنیدن سگم بزرگ **تقوغی** گردیدن آواز و رگلو **تقوس** لرزیدن  
 تن از نازکی **تجخت** بکاه منقوطه خرایدن **تقصی** سر کرده و در شدن  
**تجخت** بکاه غیر منقوطه پرانگنده شدن **تتغیث** دل بر هم آمدن **تعیس**  
 فاسق و فاجر شدن **تقشش** متور کردن و بری راه رفتن من غیر المصاحه  
**تشر** خرماتو جمع **تکس** خداوند خرماتو **تسار** خرماتو ش **تشی** زر  
**تعال** نام کویت **تسویب** انفعال و شرمساری جانگد کونید فلان را تسویب  
 و او یعنی انفعال و او و فلان تسویب خورد یعنی انفعال خورد **تجسب** زخمی  
**تاجبر** باز کردن و شراب فروش تجر و تجار و تجار جمع **تت** بضم تاوشید  
 راریسانی که بدان اندازه بنانها دن کند **تسار** بشدیدا فریب بار یک پوست  
**تسکار** نوعی از بوره زرگران **تقصیب** بضاد منقوطه رنگ کاسه جینی **ترکت**  
 کارهای بزرگ **تسار** موج دریا و یک نیک جهنده **تیب** بارها و او جمع  
 تارة است **تقشار** نام موضعی **تقصد** رسیده بند پالان شتر و آن نوعیت

از تنگ پالان شتر **تصایب** صورتها که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند **تقار**  
 یک نوع قلاده است و کردن بند تنگ تصایب جمع **تقود** ایلمی و نام ظرفی که  
 در آن آب خورند **تقود** تورمان بخن **تامور** یکی و چیز و جان و خون  
 و نس **تیمور** یک پشته بلند یا میر جمع **تقود** آراییدگی **تتاشیب**  
 اول صبح و اوایل هر چیز و شانهها **تتشر** نام مرغی **ابست** اسم الزمان  
 من الثلاثی المجر **تین** نشستن تیر در بوته و خنیدن او و در آن **تیمور**  
 سخت شدن و قوی شدن من غیر المصاحه **تسویب** بیرون آوردن و ظاهر  
 کردن و بیان کردن و از عمر آن خود در گذشتن بفضل و من **تسویب** پر کردن  
 خنک بجزئی **تتغیث** بر جهانیدن **تتلین** رمانیدن **تتجسب** ساز کردن  
**تتسویب** جامه را کشیده کردن و علم بر جامه انداختن در بافتن **تتجسب**  
 به شدن زن و بجز نسبت کردن کسی او خوار گردانیدن و باز داشتن از کار  
**تتغیث** به بنال بر زمین فرو بردن ملخ **تتغیث** تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن  
 در جهانیدن **تتغیث** بقاف بر جهانیدن **تتغیث** لقب نهادن **تتغیث**  
 اشارت کردن و فرمان دادن **تتجویب** واداشتن **تتغیث** بر پایان بردن  
 و مردن **تتجویب** موزون کردن سخن و از کج و جبر شکر گفتن **تتغیث** جدا کردن  
**تتغیث** بکاه غیر منقوطه را ندن شتر بسوی آب **تتغیث** درختها کردن درختها را



چنانکه سر و دندانها، جوانان است تا دندانها تیز باشند **تشد** کاغذ را مهره  
 زدن و چیزی را صیقل زدن **تشد** غریز کردن و قوی کردن **تشد** ایندن **تشد**  
 سخت بکشد کردن و در هم رسته **تشد** ترش شدن کردن **تشد** ایندن **تشد**  
 نیک جانیدن من **التفعل** **تشد** برای غایط کردن برون رفتن **تشد**  
**تشد** میباشد برای کاری **تشد** ساختن **تشد** پریشیدن **تشد**  
 تکر کردن و بزرگی بر خود گرفتن **تشد** جنبیدن **تشد** برپس بواست  
 نشستن **تشد** دست را رنگ کردن بچایا آرایش کردن بچیزی **تشد**  
**تشد** حاجت روا کردن خواستن **تشد** آسان فراتر رفتن و در گذشتن  
 و بجا زدن گفتن **تشد** **تشد** فرام آمدن و جای گرفتن در خویشتن بچیدن  
 و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن **تشد** از مدیک جدا شدن و ترقیدن و پاره  
 پاره شدن از خشم **تشد** رخنه شدن سردندان و مثل آن و پاره پاره شدن  
**تشد** غریز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر **تشد** بهم در رفتن  
 شدن عضو در خلقت **تشد** پریش کار شدن و مریده طبع شدن از مرداری  
 و بدی **تشد** یکیدن من **التفاعل** **تشد** بر روی یکدیگر بیرون آمدن  
 برای جنگ **تشد** با مدیک صبح کردن **تشد** با مدیک بچشم کردن **تشد**  
 با مدیک بسوی چیزی شستن **تشد** با مدیک را بقلب خواندن **تشد** و در گذشتن

اشارت ۴

من **التفعل** **تشد** جمع شدن و رفتن شب **تشد** جنبیدن  
 من غیر المصاحبه **تشد** قوی و سخت و تنگ **تشد** در کوتاه در هم رسته  
**تشد** نوعی از جانها بر و **باب** **تشد** مع **التفاعل** من **التفاعل**  
 الثلاثه المجره **تشد** هلاک شدن **تشد** سخت رفتن من  
 التفعیل **تشد** پاسبی کردن کسی را یعنی سپردن پوشانیدن و معنی چه  
 در خود گرفتن هم آمده است **تشد** محکم رای کردن و آزمودن **تشد**  
 بجا منقوطه برای ذنی که زاییده باشد طعام ساختن **تشد** بچ گوشه کردن  
**تشد** آزموده کردن ایندن و محکم گردانیدن و بدندان گرفتن و ناموار  
 و درشت کردن زمین و چاه چنانکه گوی دندان دندان دارد **تشد** عیب  
 فروختن بر خریدار پوشانیدن **تشد** چکن گردانیدن و برشت چیزی آلوده  
 کردن **تشد** مملو ساختن **تشد** در آفتاب چیزی کردن **تشد**  
 کم شدن و کاهیده شدن **تشد** پنهان کردن و فلوس فلوس مانند فلوس  
 های میداشدن در چیزی **تشد** و فزون و خوش خوانی کردن و استقبال  
 حاکم کردن با وف و جنگ و بی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت  
**تشد** پاک کردن و پاک صفت کردن و پاک خواندن **تشد** عیب فروختن  
 بر خریدار پوشانیدن و آشفته کردن کار و بخت کاری کردن **تشد** مجوسی



گردانیدن **تَلَفِیس** نیک عموار کردن و در نمانیدن **تَجَنِّیس** پدید گردانیدن  
**تَبَنِّیس** سخن گفتن **تَفَنِّیس** مداد در دوات کردن **تَغَنِّیس** غم و ابرو  
 و زمان و همت دادن **تَنکِیس** سرگون کردن **تَوَدِیس** بوسه زدن کردن  
 چیز را و درس کیا همت که بر عفو آن ماند **تَبَنِّیس** خشک گردانیدن **تَنفِیس**  
 خم شدن بچوکان و خمیده گردانیدن **تَسْوِیس** مالک و حکم گردانیدن و شپش  
 در افتادن در پشم و غله **تَلَوِیس** برود را نکلدن **تَخِیْیس** رام کردن **تَنگِیس**  
 زیرک گردانیدن **تَانِیس** خوار گردانیدن **تَانِیس** بنیاد نهادن **تَنفِیس**  
 متر کردن **تَانِیس** بیا یک نقطه حق فی رام کردن و خوار کردن و شکستن  
**تَانِیس** نوید کردن من باب التفعّل **تَجَنِّیس** روان شدن آب  
**تَسَنِّیس** سپردار شدن و سپرد خود گرفتن **تَجَوِّیس** سخن گفتن و بنا و نعمت  
 زیستن **تَجَنِّیس** بحیم خرامان براه رفتن **تَخَبِّیس** بجا منقوطه گرفتن  
 غنیمت و غیر آن **تَحَبِّیس** نگاه داشته شدن بر چیزی **تَحَوِّیس** خود را از چیزی  
 نگاه داشتن **تَحَلِّیس** بهبودن **تَدَنِّیس** چکن شدن **تَشَمِّیس** در افتادن  
 استادن **تَقَلِّیس** نیت شدن و سترده شدن **تَعَبِّیس** روی ترش  
 کردن **تَجَنِّیس** بکبر کردن **تَعَوِّیس** فرات بردن یعنی در اول حال در  
 یافتن چیزی را با ثبات و علامات **تَقَدِّیس** پاک شدن **تَقَلِّیس** کلاه بر نهادن

**تَقَلِّیس** بخانه خود رفتن آمو **تَلَدِّیس** کا با نه رفتن **تَلَفِیس** جاده  
 در پوشیدن **تَلَفِیس** جت و جو کردن **تَجَنِّیس** بجوسی شدن یعنی بکبر  
 شدن **تَحَوِّیس** خود را بجزی خاریدن **تَلَس** رسیدن و هوار شدن  
**تَخَدِّیس** جت و جو کردن از خبر **تَجَنِّیس** بحیم بخشیدن **تَنفِیس**  
 نیک پایی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن و رکاری یاد رساندن و نیک  
 تخصص خبر کردن **تَقَص** دم زدن و پراکنده شدن نور صبح **تَوَجِّیس** رسیدن  
 و آواز زدن را گوش کردن **تَقَوِّیس** دو تو و خم شدن مانند کان **تَنگِیس**  
 زیرک نمودن **تَانِیس** متغیر شدن **تَحَوِّیس** دلیری نمودن و بارادت سفار  
 سفر باز استادن برای مافی **تَجَسَّس** و **تَحَسُّس** جت و جو کردن **تَقَسُّس**  
 شستن آواز و طلب کردن و پی روی کردن من باب التفاعل **تَحَالِیس**  
 با هم شستن **تَعَالِیس** باز استادن از کاری **تَشَانِیس** دشمنی کردن  
**تَشَارِیس** نام عموار شدن بنا و غیر آن **تَشَاوِیس** بر هم نشستن از بسیاری  
**تَشَادِیس** با هم درس خواندن **تَشَاخِیس** سپا پس شدن دندان و تپا شدن  
**تَشَاکِیس** با هم بدخبری کردن **تَعَاِیس** بعین غیر منقوطه غافل بر خود گرفتن  
**تَنَافِیس** رغبّت کردن **تَشَاوِیس** بکوشه چشم بکوشستن از خشم یا از کبر **تَشَاوِیس**  
 با عدا بکربودن من التفعّل **تَبَنِّیس** بر سر نهادن و بر سر نام



کلاهیت دراز **تَنَشُّس** خراامیدن **تَنَگَرَس** فرام آمدن و در کم کشیده  
 شدن **تَنَقُّس** پیر شدن و ویران شدن خانه **تَغَرُّط** پیدا کردن کردن  
 کشی کردن **تَنَدَبَس** در پیش شدن **تَقَلُّبَس** کلاه بر سر نهادن **تَقَسُّس**  
 بوی کردن و طلب شکار کردن و در شب من غیر المصاحبه **تَقِيس** بز  
 تپوس جمع **تَأْتِيس** حرف التثنية در قافیه که میان او و حرف روى حرف  
 و يکر باشد **تَرَس** سپر تراس و تروس جمع **تَرَس** با تلالی شامی مصری  
**تَرَس** طبع و خلق و اصل **باب التاء مع الشين** من المصاحبه  
 الثلاثة المجردة **تَرَس** بدخوش شدن و سبک شدن من التفعيل  
**تَجَعِيش** یاری کردن **تَقْرِيش** **تَحْمِلِيش** رسیدگی انداختن مردم را  
 بچنگ و برهم انداختن بکار بچنگ **تَحْدِيش** نیک خراشیدن **تَعْلِيش**  
 لرزاندن **تَحْبِيش** جمع کردن **تَقْفِيش** آراستن سخن و غیر آن و تبیس  
 کردن و سخن جینی کردن و نقطه های سیاه و سفید زدن **تَعْدِيش** خسته کردن  
 برای رزاکور و تفت برودن و بر تخینه و کتام برودن و بر سقف برودن و سر برداشتن  
 و دهن باز کردن و بعد از آن حمله برودن او بر روزه خود **تَقْطِيش** آینه کردن  
 و آینه شدن و در فتنه و آشوب انداختن **تَقْبِيش** سنگ دشت در سرازش  
 کردن و بر سر زمین پریدن مرغ **تَقْوِيش** بهمدیگر در انداختن مردم را بدشمنی

و کب کردن **تَنَكِيش** شتابانیدن **تَقْفِيش** پشم یا پنبه را و آخیده کردن  
**تَقْفِيش** نقش کردن **تَقْفِيش** جت و جو کردن **تَقْشِيش** شوریده  
 کردن **تَقْوِيش** خردادن **تَقْشِيش** اندک بر کشیدن و رخت خرا و آشیان  
 گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره گرفتن **تَابِيش** فتنه و شرانگختن و آتش  
 افروختن و جنگ انگختن **تَقْحِيش** جاد و سلاح انداختن از ترس **تَقْشِيش**  
 آینه شدن بگروه ها و محله **تَقْطِيش** دست بر سر کسی کشیدن و دفع کردن  
 و خشیدن و هتیا کردن **تَقْدِيش** فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را  
 بدشمنی من باب التفعيل **تَقْعِيش** به و ناسزا گفتن **تَنَكِيش** کب  
 کردن **تَنَكِيش** شتاب کردن **تَقْفِيش** در هم گرفته شدن روی بی تمیزی  
 شدن **تَقْس** بنون و فاموی بر تن خواسته شدن کرب و غیر آن **تَوَحِيش**  
 خالی شدن زمین و جای و تنی شکم شدن از کسب و ورمیده شدن **تَوَقِيش**  
 جنیدن **تَقْبِيش** جمع شدن **تَحْوِيش** دور شدن **تَشْوِيش** شوریده  
 شدن کار **تَقْلِيش** بخیله زندگانی کردن **تَرَشِيش** جکیدن آب یا گل تر یا گل  
 آن بر چیزی **تَشْشِيش** خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و نیز استخوان خوردن  
 من باب التفاعل **تَنَاجِش** در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری  
 بخرد و در حدیث که لَه تَنَاجِشُوا **تَنَاجِش** در حدیث که لَه تَنَاجِشُوا



**تَشَاوُشٌ** بود و زاکر فتن فایده و غیر آن و برداشتن **تَشَاوُشٌ** بهمه  
و ا پس استادن و دور شدن **تَعَايُشٌ** با هم زندگانی کردن من التفعیل  
**تَشْتَبِشٌ** شادی نمودن **تَشْتَعِشٌ** آواز کردن سلاح یا جامه یا  
کیاه خشک یا مثل آن **تَشْقُشٌ** از بیماری پشیدن و پوست و اشکن **تَشْمِشٌ**  
جمع شدن **تَشَاءُ** مع **الصاد** من المصاد من التفعیل  
**تَمَرِشٌ** استوار کردن و راست کردن **تَمْلِشٌ** محض و خالص کردن  
و ربانیدن **تَمْلِشٌ** درخشان کردن و ایندن زره **تَمْلِشٌ** بستوری و ا دن  
**تَمْرِشٌ** حریص کردن و ایندن **تَمْرِشٌ** پراهن پوشانیدن **تَمْرِشٌ** بر جانین  
مادر کودک را و در قصانیدن کسی را **تَمْرِشٌ** بر انگشتان شستن خیز را **تَمْرِشٌ**  
کشت در میان سربا تا ب رواندا ختن تا خشک شود **تَمْلِشٌ** چسبیدن  
لب و فرام آمدن و بالا بر کشیدن جامه و بلند شدن **تَمْلِشٌ** آواز کردن  
مرغ و سگ را خواندن من الجمل **تَمْلِشٌ** بیان کردن و آشکار کردن **تَمْلِشٌ**  
بجا غیر منقوط بر این کردن نخود و دندان خیزی و مثل آن **تَمْلِشٌ** آزموده  
کردن و ایندن و بی گناه کردن **تَمْلِشٌ** نابخوش کردن و ایندن میش **تَمْلِشٌ**  
اینها خرد و بر آتش نهاد **تَمْلِشٌ** چشم باز کشودن سک بجه **تَمْلِشٌ** و **تَمْلِشٌ**  
عمارت را کج کار کردن و تخصیص بمعنی چشم کشودن سک بجه آمده است **تَمْلِشٌ**

نیک در نقاب شدن چنانکه هر دو چشمش پیدا باشد هم آمده است **تَمْلِشٌ**  
موی از روی بر کردن **تَمْلِشٌ** بیرون آوردن کشت برک خوش را **تَمْلِشٌ**  
چشم و کشودن سک بجه من التفعیل **تَمْلِشٌ** دروغ گفتن **تَمْلِشٌ**  
رهیده شدن **تَمْلِشٌ** چشم داشتن خیزی را و غلغله داشتن برای روزگاری  
و در دستور بمعنی توقف کردن هم آمده است **تَمْلِشٌ** جت و جو کردن و ا کاویدن  
**تَمْلِشٌ** آسان فرار کردن خیز را **تَمْلِشٌ** پراهن پوشیدن **تَمْلِشٌ**  
شکار کردن **تَمْلِشٌ** رهیدن **تَمْلِشٌ** بر بالا چسبیدن جامه و لب و غیر آن  
و در هم کشیده شدن **تَمْلِشٌ** بنین منقوط نابخوش شدن میش **تَمْلِشٌ**  
کسی را نقص و عیب کردن **تَمْلِشٌ** موی از روی بر کردن **تَمْلِشٌ** خشیده  
را و استادن و بیرون آوردن برک از خوشه کشت **تَمْلِشٌ** از پی رفتن  
**تَمْلِشٌ** دزدی کردن **تَمْلِشٌ** اندک اندک مکیدن من التفعیل  
**تَمْلِشٌ** نبوت کاری کردن **تَمْلِشٌ** بدنبال چشم نگرستن **تَمْلِشٌ**  
به دیگر و خشیدن چیز را **تَمْلِشٌ** نیک و پرملوی مدیکر استادن تفعیل  
**تَمْلِشٌ** دم چنانیدن سک و جابلوسی کردن **تَمْلِشٌ** چنیدن **تَمْلِشٌ**  
**تَمْلِشٌ** مع **الفاء** من المصاد من التفعیل **تَمْلِشٌ** پاره پاره  
کردن **تَمْلِشٌ** دشمن کردن و ایندن **تَمْلِشٌ** فرو داشتن و آسان کردن **تَمْلِشٌ**



اندک آب درخیک گذاشتن **تَقْطِیض** پس کردن و اظهار کردن و سخن بپسته  
 گفتن و تمام ناپختن گوشت را و کتبت آشته کردن چنانکه نیک توان خواند  
 و متعوض کردن ایند کسی برای کار کسی و طعام راه آورد بکسی و آن و نشان  
 برچار پا کردن **تَحْرِیض** بر جیک و غیر آن برانگیختن کسی و حریص کردن بر چیزی  
**تَقْطِیض** چشم فرو جیدن و آسان کردن در معامله و سخن را شکل گردانیدن  
**تَقْطِیض** نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن سر دندانها مانند دندانهای  
 جوانان **تَقْطِیض** زانم آوردن و در هم کشیدن و دادن مال کسی که قابض  
 مال باشد **تَحْطِیض** اندک کردن چیزی را **تَقْطِیض** تصحیر کردن در کار و بیار  
 پرستی کردن و تیمار کردن چیز کسی را **تَقْطِیض** سخت جنانیدن **تَقْطِیض**  
 بیکو بت کاری تمام کردن و بیکو بت سر کین بسیار انداختن **تَحْطِیض** چیزی را  
 چشم داشتن **تَقْطِیض** مدح کردن **تَحْطِیض** حوض کردن و در چیزی بگشتن  
**تَحْطِیض** مرغزار کردن و مرغزار شدن و پستان کردن و کوه شسته و غیر آن آموختن  
**تَقْطِیض** عوض دادن **تَقْطِیض** کار کسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن **تَقْطِیض**  
 رخنه در عمارت کردن و خیمه بر کردن **تَقْطِیض** سفید کردن **تَقْطِیض** تیره شدن  
 شیر و پشه و کم کردن **تَقْطِیض** تقدیر کردن و بسبب ساختن **تَحْطِیض** برانگیختن  
 کسی بر جیک و غیر آن **تَقْطِیض** سخت بدنمان گرفتن **تَقْطِیض** نیک گرفتن

و نیک خورد کردن **تَقْطِیض** پراننده کردن و شکستن و بنوعه گرفتن چیزی را  
 و نفعه کار کردن چیز را من باب **التَّغْلُط** شکار را هو کردن در وقت گرمای  
 آفتاب **تَقْطِیض** شکافته شدن **تَقْطِیض** باندک چیز روزگار گذرانیدن  
 بعیشت و اندکی از چیزی گرفتن **تَقْطِیض** بعضی بعضی شدن **تَقْطِیض** و کمی  
 نمودن **تَقْطِیض** پیش آمدن و بجا و راست بکوه بر رفتن و بجزی و پاردها ختن  
 و تپاه شدن و این معنی از بجل اللغه منقولست **تَقْطِیض** بهم در کشیده شدن  
 و ریمده شدن و در هم بسته شدن پوست و برکاری فرو بستادن **تَقْطِیض**  
 از هم جدا شدن و شکافته شدن **تَحْطِیض** از نماز باز بستادن زن در ایام  
 حیض **تَقْطِیض** شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن **تَقْطِیض** در هم کشیدن  
 رگی که از آنرا کوبید و مرغ شتر بدست او بستن تا دست از زمین بردارد و مرغ  
 شتر بدست او بسته شدن **تَقْطِیض** اندک اندک سخن گرفتن از کسی **تَقْطِیض**  
 کوفته شدن **تَحْطِیض** جنیدن و بستن شدن و در دوزه پیدا شدن **تَقْطِیض**  
 قابل دروون شدن علف و در نیک کردن و شش آمدن چیزی را من باب  
 التَّغْلُط **تَقْطِیض** مدیکر دشمن داشتن **تَقْطِیض** با هم آب دو اندیدن  
**تَقْطِیض** مدیکر را پیش آمدن و برابر شدن **تَقْطِیض** یاری نمودن بی  
 یاری **تَقْطِیض** خند مدیکر شدن **تَقْطِیض** با مدیکر مشورت کردن **تَقْطِیض**



ابناء شدن و با مدیکر مشورت کردن **تَحَاقَن** مدیکر را در حصر چیزی انداختن  
 و مدیکر را بر چیزی برانگیختن **تَحَاقَن** مدیکر را بدندان گرفتن من باب  
 التفعیل **تَحَقُّض** جنبیدن آب و مثل آن **تَحَضُّض** شکسته شدن سنگ  
 من غیر المصاحره **تَحْضُض** سیاه و شیرین **أَب** التامع الطاء  
 من المصاحره من باب التفعیل **تَحْلِيط** فرش کردن زمین را بستن  
 و مانده شدن در رفتار **تَحْنِيط** مرده را بداروی خوشبو آمیختن **تَحْنِيط**  
 بازداشتن از چیزی و کامل کردن و خواهر گردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن  
 منقول **تَحْنِيط** آمیخته کردن و آفا کردن در کار **تَحْلِيط** بکاشتن  
**تَحْطِيط** شوکتن چنانکه در سریت چهار باب قافیه تمام شده آورده شود و بعد از آن  
 بر سر قافیه اصلی شوکه آن مخالف آن قافیه باشد رفته شود و چیزی بردوان زدن  
 آویختن **تَحْوِيط** خون آلود کردن **تَحْطِيط** خود را بطریق آبتن نمودن  
 شتر ماده و بجه انداختن کوسند **تَحْقِيط** هزار از سر شتر فرو کردن و دماغ بر  
 کردن شتر کردن **تَحْلِيط** در غلط انداختن و غلط منسوب کردن **تَحْوِيط**  
 تصحیر کردن و خواستش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن **تَحْطِيط**  
 بر کسی کوزیدن و افسوس داشتن **تَحْوِيط** کوشاورد در گوش کردن چیز را و الحام  
 بر سر اسب کردن و سوخته سرفیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود **تَحْقِيط**

کوهی را بتماط بستن و قاطع بکتاب قاف مسطور است **تَحْقِيط** بشاط در  
 آوردن **تَحْقِيط** نیک نقطه زدن **تَحْقِيط** بی تو دور کردن سر و غیر آن  
 و از اینجا گویند رأس مسقط **تَحْوِيط** در بک انداختن **تَحْوِيط** در میان آختن  
 و چیزی را میان بدو نیم کردن **تَحْوِيط** دیوار کردن و کرد اگر چیزی گردیدن **تَحْوِيط**  
 آمیختن و باز یا زدن **تَحْوِيط** چیزی با شستن و شستن تاهوی او بسوزد **تَحْقِيط**  
 یعنی تسویه است و معنی دود دادن گوشت بی چکن آن هم آمده است **تَحْقِيط**  
 بدرازا شکافتن جامه **تَحْبِيط** جامه دوختن و پیری در چیزی پیداشدن **تَحْبِيط**  
 جامه را در خط بافتن و نیک پوشتن خط من باب التفعیل **تَحْطِيط** کسختن  
 و از رفتن به طرفی **تَحْطِيط** حوط برخوشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبو  
 آراستن **تَحْبِيط** تپاه کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیرت رفتن **تَحْطِيط**  
 کردن کسی کردن و غضب کردن و موج زدن در یل و آواز کردن شتر ز **تَحْوِيط**  
 اندک شمردن نخش و ناخوش نمودن دشمن گرفته شدن **تَحْطِيط** طلب خط کردن  
 یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن و خطا بستن **تَحْطِيط** و بخشیدن چیز را  
**تَحْطِيط** هر دو دست دراز انداختن آب در دیدن **تَحْطِيط** بر کسی دست  
 یافتن یعنی غاب شدن **تَحْطِيط** در خون خود گردیدن منقول **تَحْبِيط** از  
 کاری و استادن **تَحْوِيط** کوشاورد در گوش کردن و کوشاورد در گوش کرده شدن



**تَلَقُّطٌ** از جای بریدن **تَحْطُّطٌ** مینی پاک کردن **تَقَطُّطٌ** و **تَقَطُّطٌ** ریخته  
 شدن موی **تَشْطُّطٌ** نشاط کردن و سخت رفتن شتر **تَنْقَطُّطٌ** آب را آوردن  
**تَنْسَطُّطٌ** در میان چیزی رفتن و میانی کردن جهت غایب کردن رفتن **تَنْطَطُّطٌ**  
 خود را نازیدن و خراشیدن **تَنْبَطُّطٌ** در زیر بغل گرفتن من باب التفاعیل  
**تَبَاطٌ** بمدیک را شمشیر زدن **تَبَاطٌ** افتادن **تَبَاطٌ** از مدیک جدا  
 شدن **تَبَاطٌ** فوایم آمدن **تَبَاطٌ** بمدیک را دشنام دادن **تَبَاطٌ** بمدیک را  
 سرکوب فرو بردن **تَبَاطٌ** نقص و عیب کردن من باب التفعیل **تَقَطُّطٌ**  
 بامک کردن با کزنگی کلو من باب التفعیل **تَقَطُّطٌ** کارهای ناصواب و ناهنجار  
**تَشَوُّطٌ** آنچه بر مودج آویزند برای آرایش **تَشَوُّطٌ** و **تَشَوُّطٌ** و **تَشَوُّطٌ**  
 مرغیت که از آبا پاری فرجه کویند و بکلیل آیین **باب التاسع المصاد**  
 من المصاد من باب التفعیل **تَقَطُّطٌ** درشت گفتن و درشت کردن  
**تَقَطُّطٌ** ستودن **تَقَطُّطٌ** شتابانیدن **تَقَطُّطٌ** پسندیده بودن چیزی  
 برای کرمای تابستان **تَقَطُّطٌ** بیدار کردن من باب التفعیل **تَقَطُّطٌ**  
 یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن **تَقَطُّطٌ** زبان آوردن سخن و از  
 دهن بیرون انداختن **تَقَطُّطٌ** زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن را از طعام  
 پاک کرده شود **تَقَطُّطٌ** خشم گرفتن و بامک کردن خشمگین کردن بامک کلو **تَقَطُّطٌ**

بیدار بودن **تَقَطُّطٌ** بجاری اقامت نمودن در کرمای تابستان من التفاعیل  
**تَقَطُّطٌ** زیاد از حد شنی کردن با مدیک **تَقَطُّطٌ** بمدیک را ستودن **تَقَطُّطٌ**  
 در مدیک نگرستن من التفعیل **تَقَطُّطٌ** پیچیده شدن تیر و غیر آن و پدید دادن  
**باب التاسع العین** من المصاد المثلثه المجره **تَشَعُّطٌ**  
 نشستن و نیک ستاندن **تَشَعُّطٌ** بنوع تاویلی روی کردن **تَشَعُّطٌ** پر شدن  
 ظرف و شتابیدن بسوی شرو غصب **تَشَعُّطٌ** و **تَشَعُّطٌ** در آخر ظهر پوش از حیض استن  
 شدن زن **تَشَعُّطٌ** خفتن **تَشَعُّطٌ** دراز کردن شدن و دراز شدن کردن و بلند  
 شدن روز و دراز شدن آدمی **تَشَعُّطٌ** نان در ناله یار و غن یا مثل آن انجامیدن **تَشَعُّطٌ**  
 روان شدن آب یا مثل آن انجامیدن بر روی زمین و بیرون آمدن تی از دهن و بیرون  
 آمدن هر چه باشد من باب التفعیل **تَشَعُّطٌ** کسی را بستن خواندن یعنی بخت  
 نموده خواندن **تَشَعُّطٌ** بدید آمدن سفیدی در موی **تَشَعُّطٌ** از پی رفتن و در  
 پی داشتن **تَشَعُّطٌ** سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست **تَشَعُّطٌ** بکلوی  
 کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن **تَشَعُّطٌ** پشتر خرما پخته شدن و پاره پاره  
 کردن گوشت و غیر آن **تَشَعُّطٌ** نیک جمع کردن و بنماز جمع حاضر شدن **تَشَعُّطٌ**  
 نیک فریستن **تَشَعُّطٌ** از رفتار باز داشتن **تَشَعُّطٌ** در خواب کردن کسی را  
**تَشَعُّطٌ** فروتن کردن اندین **تَشَعُّطٌ** از جای برگردن و از هم جدا کردن مرد و



طرف و بروز عاف قطع در مستعمل در عروض و بحر سبط و در ضرب او هر دو  
 جا کردن تا مستعمل مستقل شود در تطبیع متعولن بجای او بنهند و بین جز و  
 محذوف را قطع گویند **تصدیع** زره پوشیدن **تصدیع** سخت اشک رفتن چشم  
**تصدیع** بزال منقوطه کلوی چیزی گرفتن و دستها چنانیدن در زقار و بدست اشارت  
 کردن بشارت دهنده **تصدیع** چهار سو کوشه کردن **تصدیع** آواز در حلق گردانیدن  
 و انانده و انانیه را جعول گفتن **تصدیع** تپاه شدن چشم و تپاه شدن آدمی **تصدیع**  
 و زشتانندن جواهر و غیر آن بکمر یا بتاج و یا غیر آن **تصدیع** یک را ندن شتر **تصدیع**  
 پاره پاره در داوون جامه را **تصدیع** پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن  
 دست و پای **تصدیع** بیج آوردن کلام **تصدیع** نیک بسوختن کارا رنگ روی  
 مردم را و سیاه گردانیدن چیزی را **تصدیع** شکافتن **تصدیع** مشهور و معروف  
 کردن بدی یا بنیکی و شناختن و شنیدن کردن **تصدیع** منت گردانیدن  
**تصدیع** تعلیل را شمع کردن و شمع دوایست که در تعلیل کنند **تصدیع**  
 ویر کردن و دیر خواندن **تصدیع** بآب خوردن گاه آوردن **تصدیع** شتاب  
 کسی داوون **تصدیع** زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و جست شدن  
**تصدیع** در سردا و ن و پراکنده کردن و شکافته کردن **تصدیع** دو پاره کردن  
 و بسیار انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر **تصدیع** تقصیر کردن و نزدیک

بغروب شدن آفتاب **تصدیع** بخش مخصوص بخش کردن **تصدیع** نیک کران  
 بار کردن و پر کردن خیک و ظرف بگیری و نیک مهر کردن **تصدیع** در طبع انداختن  
**تصدیع** بلند و سر نیز گردانیدن تربت مانند سر صومعه **تصدیع** نزدیک بغروب شدن  
 آفتاب و طعام و یک نزدیک برسیدن شدن **تصدیع** بصا و غیر منقوطه ساختن  
 و همیا کردن **تصدیع** بسیار اندوده و مصیبت رسانیدن **تصدیع** بالا بردن  
 و چیز را رفع کردن **تصدیع** بیرون کردن **تصدیع** بنا مقدم و قاف مؤخر انگشتان  
 بر هم زدن تا آواز بدید آید **تصدیع** ترسانیدن و بغیرا در رسیدن و ترس از  
 دل کسی بدر بردن و بدین معنی اخیرست قول حق تبارک و تعالی اذ افرج عن  
 قلوبهم **تصدیع** شکافتن **تصدیع** ملالت صعب کردن **تصدیع** عاف  
 و زنا منقوطه بعضی موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن **تصدیع** کنگ بدر انداختن  
 و یک تصحیح ابراز آسمان و ابرودن **تصدیع** پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن  
 و گذاشتن آب در آب و از ایشان جدا شدن **تصدیع** از بن بر کردن **تصدیع**  
 موی کردن خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهین بر سر نهادن و تازیانه  
 زدن و متعده و مثل آن پوشانیدن زن را و تازیانه زدن **تصدیع** دست با پای  
 بهم بستن و در هم کشیدن چیزی را **تصدیع** سرخری پوشانیدن و باز گردانیدن خیک  
**تصدیع** رنگارنگ گردانیدن **تصدیع** بر خورداری دادن و زن را کادین دادن



**تَنْجِيع** از م جدا کردن و پراکنده کردن **تَنْجِيع** سخت منع کردن **تَنْجِيع**  
 نیک خیساییدن **تَنْجِيع** سخت کشیدن و برکندن **تَنْجِيع** دخت را با پوت  
 گذاشتن تا آب بخورد **تَنْجِيع** بزغفران رنگ کردن **تَنْجِيع** سخت شکستن  
**تَنْجِيع** و دایع کردن در حین رفتن بجایی و بگذشتن و پروردن ز برای ابغری  
 و چیزی در جایی نهادن تا تپاه نشود **تَنْجِيع** بازداشتن **تَنْجِيع** و بخشیدن  
 چیزی میان گروهی **تَنْجِيع** فراخ کردن **تَنْجِيع** پنبه و ازده را بجیدن **تَنْجِيع**  
 بضا و منقوطه پنبه و ازده را در جام نهادن و جامه پنبه نهاده را در وقت **تَنْجِيع**  
 نامد رانشن کردن و پیکان و تیغ تیز کردن و کان بردن و سوزور ا پشت ریش  
 کردن و در بلیت انداختن و در کارزار انداختن و پایال کردن را **تَنْجِيع** نقطه  
 سفید یا نقطه سیاه در چیزی بدید آوردن **تَنْجِيع** کرسنه داشتن **تَنْجِيع**  
 ترسانیدن **تَنْجِيع** خشک کردن ایند آفتاب کیه را و خشک شدن کیه **تَنْجِيع**  
 فرمان بردار گردانیدن **تَنْجِيع** کوزه کوزه کردن **تَنْجِيع** بسختن عشق و محبت  
 و اندوه دل کسی را **تَنْجِيع** قی آوردن **تَنْجِيع** دیوار را کاه کل زدن و خیک را  
 پیر ماییدن من المجل **تَنْجِيع** از پس جازه رفتن و پس مسافر رفتن و دیگر کردن  
 و بیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود و با آتش سوزانیدن **تَنْجِيع**  
 ضایع و باطل کردن ضرباب المقتول **تَنْجِيع** بخشیدن غیر واجب **تَنْجِيع**

زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شرف و **تَنْجِيع** عرق ریختن **تَنْجِيع** وضو  
 کردن **تَنْجِيع** پی روی کردن **تَنْجِيع** شستن **تَنْجِيع** سر برداشتن  
 و کردن برافراختن برای برخاستن **تَنْجِيع** فرو خوردن خشم و اندوه و آب  
 و مثل آن **تَنْجِيع** فراهم آمدن **تَنْجِيع** و **تَنْجِيع** فروتنی نمودن **تَنْجِيع**  
 برکنده شدن و ازجا برآدن بند دست و پا و غیر آن و پایا از م جدا نهادن و قرار  
 و خود را جپانیدن در رفتار **تَنْجِيع** زره یا جوشن در پوشیدن **تَنْجِيع** منع  
 نشستن و در بهار جایی بودن **تَنْجِيع** نیک کردن **تَنْجِيع** جنبیدن **تَنْجِيع**  
 بدخوی کردن و چشم گرفتن **تَنْجِيع** شکافتن شدن **تَنْجِيع** شستن  
**تَنْجِيع** کشته شدن و رفتن **تَنْجِيع** کوشش بقتل چیزی کردن **تَنْجِيع**  
 از خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد و خود را زیاده بر خود آراستن **تَنْجِيع**  
 شکافتن شدن **تَنْجِيع** جت شدن و کوشیدن و آشکار شدن **تَنْجِيع** دلیر  
 نمودن **تَنْجِيع** شفاعت کردن **تَنْجِيع** پراکنده شدن و در دیر آوردن **تَنْجِيع**  
 خون آلود شدن **تَنْجِيع** خود را بر آراستن و صنعت نمودن **تَنْجِيع** باز آردن  
 از کار و و تصحیر کردن و نزدیک شدن ابر بر زمین **تَنْجِيع** زاری کردن **تَنْجِيع**  
 سیر خوردن و پیر آشامیدن **تَنْجِيع** بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن  
 سخن و پارش دست نمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیک جستن **تَنْجِيع**



چشم داشتن **تَقَعَّع** کرستن نمودن **تَقَعَّع** اندوده نمودن **تَقَعَّع** برز  
 چیزی شدن و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و بهترین زمان قوی را  
 خواستن **تَقَرَّع** تریدن **تَقَلَّع** بنایینی شکافه شدن **تَقَبَّع** فراهم  
 آمدن **تَقَسَّع** از هم واشدن ابرو و پراکنده شدن جماعتی **تَقَطَّع** پاره پاره  
 شدن و پراکنده کردن کار و واپس استادن و خلاف کردن متع برخورداری گرفتن  
**تَقَعَّع** استوار و قوی شدن **تَقَلَّع** بتاف برکنده شدن **تَقَعَّع** کس از خود  
 و ارادن آمو و یا تر یا شل آن **تَقَعَّع** قناعت نمودن و متع برخورد افکندن زن  
**تَقَعَّع** در کم کشیده شدن **تَقَعَّع** از سر تا پای خود در پوشیدن بیزی و جامه  
 خواب کرده چیز را **تَقَعَّع** خرا در شیر آفشته کرده خوردن **تَقَعَّع** براه منقوطه  
 پاره پاره شدن **تَقَعَّع** قسمت کردن و واپس استادن از چیزی **تَقَعَّع** و ارادن  
 سخن در رفتن و دور رفتن در سخن **تَقَعَّع** بلم از صلق بدر انگدن **تَقَعَّع** لرزیدن  
 و پاره پاره شدن و شافتن **تَقَعَّع** رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن **تَقَعَّع**  
 پر بزرگاری نمودن **تَقَعَّع** براه منقوطه و بخشیدن چیزی میان کرده و کشیده  
 شدن **تَقَعَّع** زانگی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن **تَقَعَّع** چشم  
 داشتن **تَقَعَّع** خود را کرسنه داشتن **تَقَعَّع** خشک شدن گیاه و پراکنده  
 شدن چیزی **تَقَعَّع** خشک شدن گیاه **تَقَعَّع** و **تَقَعَّع** بضا و منقوطه بوی خوش

دادن **تَقَعَّع** چیزی که فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان برون **تَقَعَّع**  
 نوع نوع شدن **تَقَعَّع** قی کردن **تَقَعَّع** دعوی مذمب شیعه کردن **تَقَعَّع**  
 جنبیدن سراب پابان من التفاعل **تَقَعَّع** پیایی شدن **تَقَعَّع** از هم دور  
 رفتن نمودن **تَقَعَّع** دشمنی کردن **تَقَعَّع** با هم دور بازگشتن **تَقَعَّع** با هم  
 کردن چیزی را پیش ماکم **تَقَعَّع** خود را شنو کردن **تَقَعَّع** با هم شافتن  
**تَقَعَّع** با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیای افتادن و با هم  
 زده زدن و بعضی اولت حدیث رسول علیه الصلوة و السلام یحیل ان یس علی الصراط  
 یوم القیامة فتقاع بهم خیب الصراط تقاع الزلزال علی النار **تَقَعَّع** با هم  
 فرود زدن و با هم شمشیر زدن **تَقَعَّع** از هم دور بریده شدن و هم دور بریدن  
**تَقَعَّع** با هم دور کشی کردن **تَقَعَّع** فروغی کردن و ناکس نبون شدن  
**تَقَعَّع** با هم دور کشی کردن و بسایعت یعنی بیعت کردن **تَقَعَّع** پیایی در افتادن  
 بریدی و ستیزه و پیایی در افتادن با نذاختن گیاه خشک و پیایی افتادن است  
 و دوش جنبیدن شتر در رفتار **تَقَعَّع** با هم دور رفتن **تَقَعَّع** بر زمین  
 افتادن جانکاکوی بر زمین آید **تَقَعَّع** پراکنده شدن **تَقَعَّع** آواز کردن  
 انگشت در جینی که انگشت بر انگشت زده شود **تَقَعَّع** برقع بر روی پوشیدن  
**تَقَعَّع** براه منقوطه جنبیدن **تَقَعَّع** پر شدن و بیشتر وقت گذشتن و فرو



افتاده شدن **تَضَعُ** پرکنده شدن و خنیدن **تَضَعُ** بضم تاء  
 خوار شدن و ویران شدن **تَضَعُ** خنیدن و ویران شدن **تَضَعُ** بدل  
 کردن و باز استادن **تَضَعُ** شکسته شدن استخوان و غیر آن و از کسکی  
 بچیدن **تَضَعُ** خود را بر زمین زدن از سختی و ج **تَضَعُ** بضم تاء  
**تَضَعُ** دور شدن من التفعّل **تَضَعُ** بضم تاء تخفیف را نام موضعی **تَضَعُ**  
 بضم تاء و را نام کویت در نجد **تَضَعُ** بضم تاء و یکا و یکا در پی مادر رود و زر  
 و پی دو و آنکه مال کسی پیش او باشد و بگوید **تَضَعُ** بضم تاء و یکا و یکا  
 بمن و چهار دست و پای چهار پات **تَضَعُ** بضم تاء و یکا و یکا و یکا و یکا  
 بمعنی تابع **تَضَعُ** بضم تاء و یکا و یکا و یکا و یکا و یکا و یکا و یکا  
 کنده بالا یعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند باشد **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند باشد  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند باشد **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند باشد  
 آب که از بندی فرو آید باشد و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است

رنگ کردن **تَضَعُ** فایغ کردن و ریختن **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 روان داشتن **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 روزگار گذار ایندن باندک چیز و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 بسیار شدن سفیدی در روی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی **تَضَعُ**  
 در خاک غلطیدن **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 البی علیہ الصلوٰۃ و السلام علیکم بالحق لا یبغی باحدکم الذم فیقتله **تَضَعُ**  
 خود را از استن زن من التفعّل **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 میل کردن من التفعّل **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
**تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 طواف کردن یعنی گرد برآدن **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 آمدن من التفعّل **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 و تمام بدر بردن **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است  
 بچهره کار نمایی کردن و آنکه شمردن نعمتی که خدای تبارک و تعالی داده باشد بگوید که  
 لا تحمدوا نعمته الله عز وجل **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است **تَضَعُ** بضم تاء و او جمع ترند است



تیر تراشیدن آن **تخلیف** سوکند دادن **تخلیف** ساختن و همیا کردن  
**تخفیف** بخاستن شکستن **تخفیف** خرف خواندن یعنی پر زدن فاسد  
 عقل خواندن **تخفیف** نیک بهم حسابیدن و بر نهادن و نیک داشتن کنش  
 و موزه و مثل آن **تخلیف** واپس گذاشتن **تخلیف** بزال منقوط افزون  
 شدن **تخلیف** از پی درآمدن **تخلیف** نیک پی بر تیر جیدن و نیک نیک  
 سخن سخن پوستن و نیک بر هم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن **تخلیف** خون  
 از مینی آوردن **تخلیف** پرده فرو گذاشتن **تخلیف** بخاستن منقوط تنگ  
 گردانیدن و نرم گردانیدن **تخلیف** فاسد را سفت کردن **تخلیف** پیش  
 فرستادن و طعام نهاری دادن **تخلیف** بزرگوار گردانیدن **تخلیف**  
 بنون گوشوار در گوش کردن **تخلیف** خطا کردن در صحیفه **تخلیف** سخت  
 گردانیدن و تخریف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری **تخلیف** افزوده  
 کتابی ترتیب کردن و نوع کردن و جدا بعضی نوع از بعضی **تخلیف**  
 و بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن **تخلیف**  
 اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی واکرفتن برای کسی  
**تقریف** شناسانیدن و خوشبوی کردن و بهر فایده استادن **تقریف**  
 مهربان گردانیدن و نیک بردن آوردن یعنی نیک تم کردن **تقریف** کور پشت

کردن و خم کردن **تقریف** سخت سزاش و طاعت کردن **تقریف** چیزی را  
 نیک در غلاف کردن و بغایه برآمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غایه در  
 کتاب بنین مبین است **تقریف** سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن  
**تقصیف** نیک شکستن **تقصیف** نیک و ابرودن و تمام پرده برداشتن  
**تکلیف** ریخ بر نهادن بر کسی **تکلیف** سخن در زبان کسی انداختن **تکلیف**  
 در کن رهای چاه چاه کردن **تکلیف** نیک نوبی بر کردن **تکلیف** کنگ بر آوردن  
 و کنگ بر آورد و شیر شدن شتر **تکلیف** پذیرد **تکلیف** بدویم کردن  
 و مقصد بر سر کسی انگذدن **تکلیف** گوشوار در گوش کسی کردن و جکاییدن  
 آب و مثل آن **تکلیف** پاک کردن **تکلیف** بخاستن منقوط لاغر کردن  
 شتر را و بعضا زدن و خود را بر زمین زدن **تکلیف** وظیفه نهادن **تکلیف**  
 واقف گردانیدن و بموقف چ استادن و بجای واداشتن و دست آوردن  
 علاج در دست کردن **تکلیف** میان تپی کردن **تکلیف** ترسانیدن  
**تسویف** کار واپس انداختن و کسی را مالک کار خود گردانیدن **تسویف**  
 جامه برد با خطباء سفید بافتن و تنگ و باریک بافتن برد **تسویف** نیک زدودن  
 و جلی کردن **تسویف** طوف فرمودن و بسیار طوف کردن **تسویف** بکوفه  
 رفتن **تسویف** حواری شدن **تسویف** بخاستن منقوط از گناه چیزی کردن



و کم کردن آن **تَرْخِيفُ** زبون و نا چیز کردن **تَهْنِيفُ** پس بودن چیزی  
 برای تابستان **تَهْنِيفُ** زیاد شدن **تَضْيِيفُ** کسی را فرو آوردن برای  
 مهانی کردن **تَحْيِيفُ** میل کردن از حرب و بدول شدن **تَحْجِيفُ** خشک  
 کردن و آب را بر کستون پوشانیدن **تَحْجِيفُ** سبک کردن **تَلْخِيفُ** و **تَلْخِيفُ**  
 زود کردن مجروح خسته را **تَلْخِيفُ** کم نمودن بیکل **تَلْخِيفُ** یک درهم چیدن  
**تَأْنِيفُ** آف کردن **تَأْنِيفُ** دیگپاره کردن برای یک و دو یک بر دو یک پای  
 نهادن **تَأْنِيفُ** جمع کردن و آینه شکنی دادن و هزار کردن **تَأْنِيفُ** کن زه چیزی  
 کردن من التفعّل **تَحْرِيفُ** چیزی را به نیل فرارفتن **تَحْثُفُ** جانگهن  
 پوشیدن **تَحْثُفُ** حکم کردن **تَحْثُفُ** بر است ترین راه رفتن و بر است  
 ترین دین میل کردن و بهترین دین و رزیدن و به بهترین استادن و خود داشته  
 کردن **تَحْثُفُ** ربودن **تَحْثُفُ** واپس استادن **تَحْثُفُ** رفتن و خریدن  
**تَحْثُفُ** نرم و آسته رفتن و نزدیک شدن **تَحْثُفُ** کمیدن و خوردن **تَحْثُفُ**  
 بسلم ستاندن چیزی در بیع **تَحْثُفُ** بزرگوار جستن و بر بالای چیزی شدن  
**تَحْثُفُ** در درگوش خود کردن **تَحْثُفُ** شروع کردن و کار و ستاندن و حیل  
 نمودن **تَحْثُفُ** لاف زدن **تَحْثُفُ** نو کردن و اطراف چراگاه را چیدن  
 و بکار برای زمین رفتن مردم و لشکر **تَحْثُفُ** نظری نمودن یعنی زیرکی نمودن

**تَحْرِيفُ** برف کاری کردن و شناسا شدن و پرسیدن **تَحْرِيفُ** برای  
 رفتن **تَحْثُفُ** مهیانی کردن و خم شدن و درو بر خود و اکندن **تَحْثُفُ** بضاً  
 منقوط شکستن و میل کردن و خم شدن **تَحْثُفُ** بصا و غیر منقوط شکستن  
**تَحْثُفُ** غایب بکار داشتن **تَحْثُفُ** بتاف و رای غیر منقوط پوت واکرده  
 شدن جرات **تَحْثُفُ** بتوت اندک و بجامه درشت و زشت بسر بردن **تَحْثُفُ**  
 بر نه شدن **تَحْثُفُ** رخ چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد **تَحْثُفُ**  
 کرو چیزی و گرفتن **تَحْثُفُ** نرم نمودن و مهیانی کردن و لطیف چیز آوردن  
 و جابجی کردن و باریک دیدن که توله تبارک و تعالی و لیسک **تَحْثُفُ** زود  
 زار رفتن سخن و زود فرو گواریدن و معنی اخیر از مصداقها **تَحْثُفُ**  
 اندوه خوردن و درو مندی و اندوه نمودن **تَحْثُفُ** در چین **تَحْثُفُ**  
 دواج کشی و جابجی و در بر خود گرفتن **تَحْثُفُ** بچشم پوشیده و ناپدید شدن جاه  
**تَحْثُفُ** بدو نیم شدن و متعنه بر سر اکندن و خدمت کردن **تَحْثُفُ** بظا  
 منقوط پاک نمودن **تَحْثُفُ** آهسته خرامیدن و نزدیک کام نهادن در رفتار  
 و شتابیدن **تَحْثُفُ** پوست واکندن **تَحْثُفُ** و استادن **تَحْثُفُ**  
 چشم داشتن **تَحْثُفُ** کرده و مستدیر شدن و جمع شدن و ماندن شدن بابل کوفه **تَحْثُفُ**  
 در میان چیزی در شدن و میان تپیدن **تَحْثُفُ** و **تَحْثُفُ** از کن زه چیزی نقصان



کردن **تَخَوَّفَ** ترسیدن و نقصان یعنی کم کردن کثرت تبارک و تعالی او یا خدایم  
 علی تخوف **تَشَوَّبَ** آراستن خود را و سر را بلند برداشته بر چیزی مکرستن و چشم  
 داشتن **تَطَوَّفَ** گردیدن **تَقَيَّفَ** میل کردن درخت بج و راست  
 و میل کردن چیزی بطرفی **تَصَيَّفَ** تابستان کردن **تَضَيَّفَ** میل کردن  
 و همان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و دو معنی اخیر از مجمل اللفه منقول است  
**تَعَفَّفَ** پرهیزکاری نمودن و آتش میدن عفا یعنی بقیه شیر که در پستان باشد  
**تَكَلَّفَ** کف از طعام خواستن **تَلَعَّفَ** خود را در جامه بچیدن **تَأَنَّفَ**  
 کرده چیزی در آمدن و بجای ستادن **تَأَنَّفَ** اندوه خوردن **تَأَلَّفَ** دل بستن  
 آوردن و با هم پوستن و آمیخته شدن من **التفاحل** **تَجَانَّفَ** میل کردن  
**تَخَالَفَ** با هم سوگند خوردن **تَخَالَفَ** با هم دیگر خلاف کردن **تَرَاوَفَ**  
 پای شدن و در پای هم دیگر نشستن و هم پشت شدن **تَرَاوَفَ** نیک بهم در بردن  
 و نیک بهم نهادن و رچه بر چه ستادن **تَعَاوَفَ** هم دیگر را شناختن **تَعَاوَفَ**  
 با هم دیگر مهربانی کردن **تَتَاوَفَ** بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن  
 و تیز و دیدن آب و هم دیگر را دشنام دادن **تَتَاوَفَ** با هم دیگر را ز گفتن  
**تَتَاوَفَ** درشت و سطر شدن و در هم رفته شدن **تَتَاوَفَ** عیب هم دیگر  
 ظاهر کردن **تَتَاوَفَ** آهسته خندیدن **تَتَاوَفَ** با هم دیگر انصاف دادن

**تَوَاصَفَ** با هم دیگر وصف کردن **تَوَاصَفَ** با هم ستادن **تَوَاصَفَ**  
 با هم هم شیر زدن **تَوَاصَفَ** آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن **تَوَاصَفَ**  
 با هم صف زدن **تَوَاصَفَ** بر پشت هم دیگر نشستن **تَوَاصَفَ** و دم بسیار  
 جمع شدن بر سر آب **تَوَاصَفَ** تنگ شدن رودخانه و از سر و طرف رودخانه آمدن  
 و از دو طرف صید آمدن سگان و نزدیک به پهلوی چیزی شدن من **التفاحل**  
**تَوَاصَفَ** در گردیدن و خیزیدن **تَوَاصَفَ** بی باک نمودن شتر از غارت جستی  
 و تیز رفتاری **تَوَاصَفَ** نیم خشک شدن جامه **تَوَاصَفَ** و **تَوَاصَفَ** نیک کردن  
 من غیر المصاحف **تَوَاصَفَ** بر کسوتان که بر آب اندازند تجانف جمع **تَوَاصَفَ**  
 کنار **تَوَاصَفَ** چرک ناخن و گاه باشد که جفت ابات یعنی آف گویند کسی که از نو تکدل  
 شده باشند و باین اعتبار معنی رداری باشد و یا اسم فعل باشد یعنی **التجعد**  
 یعنی تکدل میباشم **تَوَاصَفَ** مع **القاف** من المصاحف الثلاثیة  
 المخرجة **تَوَاصَفَ** آرزو مند شدن **تَوَاصَفَ** بدخوی شدن و چشم شدن و پر شدن  
 نیک از چیزی **تَوَاصَفَ** بیوش شدن **تَوَاصَفَ** و **تَوَاصَفَ** موافق شدن  
 کار **تَوَاصَفَ** دم فرو بردن و آخر بانگ کردن خر من **التفعیل** **تَوَاصَفَ**  
**تَوَاصَفَ** تیز مکرستن **تَوَاصَفَ** سخت سوختن **تَوَاصَفَ** دوز بر هوا شدن مرغ  
 و سر تراشیدن **تَوَاصَفَ** احمق خواندن **تَوَاصَفَ** نیک دریدن و بسیار درو کردن



**تخلیق** تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و مخلوق آیین چیزها  
و مخلوق دارویت خوشبو **تذقیق** بر سرش استوار کردن **تذقیق** یک بخت  
**تذقیق** دور در رفتن و دایم چیزی نگرستن و بکوفور رفتن چشم و بداندن  
کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بزمور رفتن **تذقیق** نیز کردن کنایه چیزها  
**تذقیق** دایم نگرستن **تذقیق** چشم باز کشودن و نیز نگرستن **تبعیق**  
شکافتن و کشتن شتر و خون رفتن از دهان برای بزغاک کردن بند ساختن  
**تذقیق** استادن و تیره کردن و دایم چیزی نگرستن و سست شدن در کار یا درینجا  
یا بدن و خوب چشم درآمدن و زایدن بزرگ چشم و کشتن **تذقیق** بسیار شدن  
همان ترا کسی و تمت نهادن و گمان بد کسی بردن **تذقیق** موی سر ترا کشیدن  
**تذقیق** جکاییدن و واپس بردن شتر یا لای از پشت خود **تذقیق** کسی را  
بزدی نسبت کردن **تذقیق** آمیختن شیر آب **تذقیق** گوشت قاق کردن  
بآفتاب و بطرف مشرق رفتن **تصدیق** راست گوشتن و باوردن و راست  
گو گردانیدن و ازینجا گویند صدقت رجایی و صدق ستادن **تصدیق**  
انگشت کردن **تصدیق** چیز را زدن چنانکه آواز کند و دست بردست  
زدن چنانکه آواز کند و باها برهم زدن مرغ و جیاییدن باد درخت را و مثل آنرا  
و خمر آب آیین و از طرفی بظرفی دیگر کردن خمر و شتر را از چاکای چاکای دیگر

بردن **تعلیق** بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی  
و دوست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را به زمین  
و هر دو دست و هر دو پا یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن **تعلیق**  
نزدیک شدن مرغ کنایه کردن و نزدیک شدن زن براییدن و راه باز دادن کسی را  
تا بگذرد و باز داشتن شتر از کیه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را و لا و پس از آن  
اقرار کردن بآن و سرکین انداختن **تعلیق** طلاق دادن **تعلیق** کند کردن  
**تعلیق** و کشیدن و خمر آب اندک آیین و عضو را بی گوشت کردن و دلو را پر آب  
گردن و عرق کردن **تعلیق** در آویختن و عاشق گردانیدن **تعلیق** شرف  
گو گردانیدن و بهتفضا نگرستن **تعلیق** غرق کردن و کشتن **تعلیق** در خانه بستن  
**تعلیق** شکافتن **تعلیق** فاسق خواندن **تعلیق** بغا و زدن  
بناز و نیت پروردن **تعلیق** جدا کردن و پراکنده کردن **تعلیق** چرب کردن  
ترت **تعلیق** بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن **تعلیق** درین  
و پراکنده کردن **تعلیق** استوار کردن **تعلیق** بکل سرخ رنگ کردن و شتاب  
نوشتن و شتاب خوردن یا نیزه زدن و مثل آن **تعلیق** اسب را بر جهانیدن  
**تعلیق** در نافتا رفتن و شوش یعنی در سوراخ رفتن **تعلیق** بظلم آوردن  
سخن و بتانون آوردن چیزی **تعلیق** کمر بر میان کسی بستن **تعلیق** نوشتن



و نش کردن **تَشْيِيقُ** نوشتن و آهسته آهسته باد را کردن از دبر و عموار  
 کردن و یک رجه درخت نشاندن **تَحْيِيقُ** استوار کردن و استوار کردن و کسی  
 شده گفتن **تَوْدِيقُ** برک بر آوردن درخت **تَوْشِيقُ** بسیار گوشت قاق خوردن  
**تَوَفِيقُ** سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب **تَوَفِيقُ** صافی کردن  
 شراب و غیر آن و تمام تا ریک شدن شب و پرده از بویا یا غیر آن در زیر سقف  
 خاک کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تَرْوِيقُ** نقش کردن سیاب و غیر آن  
 و راست کردن و نیکو کردن **تَسْوِيقُ** نیک راندن **تَسْوِيقُ** آرزو مند گردانیدن  
**تَطْوِيقُ** توانا گردانیدن و طوق در کردن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار  
 گردانیدن **تَعْوِيقُ** سست کاری کردن و از کار واداشتن و از کاری و استادن  
**تَغْفِيقُ** بنین منقوطه مختلف و آشفته رای شدن **تَعْوِيقُ** تیر افوق کردن  
 و فوق تیر برزه کان نهادن بود و یک شتر را شیر دادن در مابین جلستین تا قدریکه  
 و آن اندک زمان نیست **تَلْوِيقُ** چرب کردن و نرم کردن طعام **تَلْوِيقُ** رام  
 کردن تا قدر و ریاضت فرمودن تا قدر **تَضْيِيقُ** تنگ کردن و کار بر کسی  
 تنگ کردن **خَضْيِيقُ** حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار  
 بافتن جامه **تَزْيِيقُ** بزاه منقوطه از طرف سرپست کردن **تَلْقِيقُ** بار یک  
 کردن و یک گرفتن **تَرْقِيقُ** تنگ کردن و نیک کردن سخن **تَشْقِيقُ** سخت گفتن

و یک پروان آوردن سخن **تَأْوِيقُ** کار مکرره و شقت بر کسی نهادن **تَأْوِيقُ**  
 پنجاه کردن من باب التفعّل **تَبْعُوقُ** سخت ریخته شدن آب **تَحْقُوقُ**  
 احمقی نمودن **تَحْقُوقُ** سوخته شدن **تَخْلُوقُ** حلقه حلقه نشستن مردم **تَحْقُوقُ**  
 بریده شدن و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشیدن **تَخْلُوقُ**  
 خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و حلق بر خود کردن و آن دارو است خوشبو  
**تَدْفُوقُ** سخت ریخته شدن آب **تَرْفُوقُ** نرمی کردن و باری کردن و برای کردن  
**تَزَلُّوقُ** خیزیدن **تَسَلُّوقُ** بدیوار بر شدن **تَشْدَقُ** لب بچیدن در سخن گفتن  
**تَشْرِيقُ** در روی آفتاب نشستن **تَشْفِيقُ** تمام روز از صبح تا شام خرم خوردن  
**تَهْدَقُ** صدقه دادن **تَهْلُوقُ** آواز سخت کردن زن در وقت پیداشدن  
 در دزه یعنی زادن **تَهْلُوقُ** راه گرفتن و جکش خوردن و نقص و عیب کردن  
 کسی را **تَعْرِيقُ** گوشت از استخوان بر نندیدن **تَعَشُّقُ** عشق نمودن و عاشق  
 شدن **تَعْلُوقُ** جک در زدن و بخیری در آویختن **تَعْمُوقُ** ژرف رفتن در چیزی  
**تَعَشُّقُ** کشاده شدن و شکسته شدن **تَعْرِيقُ** جدا شدن و پراکنده شدن **تَهْلُوقُ**  
 شکافته شدن **تَشْفِيقُ** باز و لغت زیستن **تَأْوِيقُ** تنگ شدن **تَأْوِيقُ**  
 در پرده شدن و واداشته شدن **تَأْوِيقُ** درخشیدن **تَأْوِيقُ** نیک نگرستن  
 در کاری تا آزار نیکویی کرده شود و به تعجب نگرستن **تَمَقِّقُ** دریده شدن



و پراکنده شدن **تَنَقَّقَ** زبان بکام زدن از خوشی طعام **تَهَنَّقَ** ساعیه  
 آشامیدن شراب و غیر آن **تَلَقَّ** و **تَلَقَّى** جالبوسی کردن دوستی نمودن  
 و لطف نمودن **تَنَطَّقَ** کبرستن سخن گفتن **تَشَقَّقَ** استوار شدن **تَنَدَّقَ**  
 جوشیدن **تَسَوَّقَ** باز راستن و خرید و فروخت کردن **تَشَوَّقَ** آرزومندی  
 نمودن **تَسَوَّقَ** باز استادن **تَطَوَّقَ** طوق در کردن خود کردن **تَنَوَّقَ**  
 نیک نگریستن و کارای **تَعَوَّقَ** بالانشینی جستن و برتری جستن بر کسی **تَضَيَّقَ**  
 تنگ شدن **تَحَقَّقَ** درست شدن **تَرَفَّقَ** رحم و بخشایش نمودن **تَشَقَّقَ** شکسته  
 شدن **تَعَقَّقَ** جای نرم استخوان از خاییدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن  
 و آشامیدن چیزی اندک اندک و گزنده رسانیدن من باب التفاعل **تَحَامَى**  
 بکام احمق برخورد کردن بی احمق **تَسَرَّفَ** همراهی کردن و بام همراهی بودن **تَسَابَقَ**  
 بر یکدیگر پیشی گرفتن **تَصَادَقَ** با هم دیگر راست گفتن و دوستی داشتن **تَصَانَقَ**  
 با هم دیگر **تَصَانَقَ** با یکدیگر بیعت کردن **تَسَاحَقَ** با هم دیگر سایدن **تَلَاَقَ**  
 بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلا تلاقی بوده است یا راجعت خفت و دلالت کسره  
 بر روی حذف کرده شده است **تَطَابَعَ** اتفاق کردن و موافق هم دیگر شدن  
**تَلَاَحَقَ** با هم دیگر رسیدن تا اتر با هم دیگر استواری کردن در چیزی **تَوَاحَقَ**  
 با هم دیگر رفتن **تَوَافَقَ** با هم دیگر موافقت کردن **تَضَافَقَ** تنگ شدن و به تنگ

آمدن **تَحَاقَ** با هم دیگر دشمنی کردن **تَشَاقَفَ** با هم دیگر خلافی کردن من  
 التفعیل **تَخَلَّقَ** استادی و زیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد  
**تَمَرَّقَ** کمره پوشیدن **تَنَبَّهَقَ** فراخ روی کردن در سخن و دور رفتن  
 در سخن **تَتَهَوَّقَ** سخاوت نمودن کسی که در وسعت نباشد **تَرَفَّقَ** در خشنودن  
 و گردیدن اشک در اندرون چشم و خنیدن آب و سر آب **تَرَدَّقَ** ملحد شدن  
 و بی دین شدن **تَرَفَّقَ** یک با شستادن و بر فرق دست یکدیگر کردن **تَلَقَّلَ**  
 جینیدن من غیر المصاحف **تَرَبَّيَا** دارویت مشهور **تَبَيَّنَ** بدخو  
 و غضبناک **تَتَوَافَقَ** سخت آرزومند **تَرَفَّقَ** کلیت در مرسل و در جوی آب  
 میاشد **تَرَفَّقَ** نفس تراویقی جمع **باب التامع الکاف من المصاحف**  
 التلاشیه المجرحة **تَلَوَّكَ** احمق شدن **تَرَكَّ** گذشتن **تَلَكَّ** دراز  
 و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل **تَبَيَّنَكَ** بریدن و پاره پاره  
 کردن **تَبَرَّيَكَ** دعای برکت دادن کردن **تَحَرَّيَكَ** جنانیدن **تَحَنَّنَكَ**  
 استوار عقل گردانیدن و کام کوک ماییدن **تَشَبَّكَ** در هم پیوندن **تَشَرَّكَ**  
 شریک کسی را بناز کردن و تعلین را شراک کردن و شراک دو ال تعلین باشد **تَعَلَّكَ**  
 کرد و مدور شدن پستان دختر **تَلَّكَ** خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن  
**تَسَّكَ** جنگ در زدن و خداوند شک کردن و شک را شک کردن و شک آلودن



**تَعْمَلُكَ** باییدن و کوشال دادن **تَعْمَلُكَ** ستور را مراغه نمودن **تَعْمَلُكَ**  
 هلاک کردن **تَعْمَلُكَ** کنه بر کسی نهادن و بر سر و ستور نشستن و سر و  
 بر پشت ستور نهادن **تَعْمَلُكَ** مسواک بندان باییدن **تَعْمَلُكَ** خار در  
 جای کردن و با خار شدن چیز و دراز شدن شدن شتر و موی بر آوردن سر و روید  
 شدن کشت و خار بر سر و یوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان دختر **تَعْمَلُكَ**  
 یک فاریدن **تَعْمَلُكَ** در یک انداختن **تَعْمَلُكَ** از هم کشیدن و از هم جدا  
 کردن من باب التفعّل **تَعْمَلُكَ** برکت داشتن و مبارک بودن **تَعْمَلُكَ**  
 جنبیدن **تَعْمَلُكَ** خود را باییدن **تَعْمَلُكَ** جنگ در زدن **تَعْمَلُكَ** در خاک  
 غلطیدن **تَعْمَلُكَ** ستاد **تَعْمَلُكَ** پادشاه شدن و خداوند شدن **تَعْمَلُكَ**  
 خدایا پرستیدن **تَعْمَلُكَ** کوشیدن و مبارک کردن **تَعْمَلُكَ** کرد و مدور  
 شدن **تَعْمَلُكَ** دستار با تحت الحکم بستن **تَعْمَلُكَ** زبان بگردان بر آوردن  
 تا از طعام پاک کرده شود و بکن بجاییدن شتر **تَعْمَلُكَ** رسوا شدن و پرده  
 بردیدن **تَعْمَلُكَ** بر سر و ستور نشستن و سر و خود بخیزی نهادن و تیز کردن  
 فی الصلوة نهادن آیه است بر سر پای و چین تشهد **تَعْمَلُكَ** مسواک بندان  
 باییدن **تَعْمَلُكَ** با خار شدن **تَعْمَلُكَ** سرشته شدن و در واقع افتادن  
 بی بای **تَعْمَلُكَ** بکنی و کوشیدن **تَعْمَلُكَ** از هم جدا شدن **تَعْمَلُكَ**

از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن  
 و سخت گرفتن و دور گرفتن بر غرام من التفعّل **تَعْمَلُكَ** دریافتن و  
 بهمدیگر رسیدن **تَعْمَلُكَ** انبوه شدن **تَعْمَلُكَ** برکت کردن و خجسته شدن  
 و بلند شدن بر شدن و بلند شدن و پاک شدن کتول تعالی **تَعْمَلُكَ** الله احسن  
 الخالقین **تَعْمَلُكَ** خندیدن **تَعْمَلُكَ** و **تَعْمَلُكَ** توانستن **تَعْمَلُكَ**  
 باهمدیگر کوشش نمودن و جنگ **تَعْمَلُكَ** بهتک آمدن در حرب **تَعْمَلُكَ**  
 باین طرف و آن طرف میل کردن شتر از ضعف **تَعْمَلُكَ** بایکدیگر بجای کردن  
**تَعْمَلُكَ** افتادن و بخیزی و در افتادن بحرص تمام من التفعّل **تَعْمَلُكَ**  
 درویش شدن و درویشی نمودن و موی انداختن شتر **تَعْمَلُكَ** پشت بر  
 کردن و هلاک شدن **تَعْمَلُكَ** نیک رفتن و خود را جان نیدن در رخا من  
 غیر المصاحبه **تَعْمَلُكَ** کلاه خود بای آمین و اوج جمع کرکات **تَعْمَلُكَ**  
 طایفه معروف از آدمی **تَعْمَلُكَ** بضم تا و یا و تشدید لام مع الضم باطل  
**تَعْمَلُكَ** نام غرایبی که حضرت مصطفی علیه وآله افضل الصلوات کرده است  
**تَعْمَلُكَ** نام موضعیت **تَعْمَلُكَ** کوهان دراز شتر **تَعْمَلُكَ** تشدید کاف  
 احمق **تَعْمَلُكَ** بندای شلوار و اوج جمع کت است **تَعْمَلُكَ** و **تَعْمَلُكَ** این دنیا  
 هر سه اسماء اشارت اند **تَعْمَلُكَ** و **تَعْمَلُكَ** ایشان دوزن **تَعْمَلُكَ** بگذار این اسم



فعلات **استاء مع اللام** من المصاحف الثلاثة **تَبِيل** غانی کردن و تباہ کردن **تَقْل** خوار کردن **تَل** بر روی داشتن  
**تَوَال** و **تَعَطَال** باریدن باران و اشک **تَجَوَال** طوف کردن **تَرَجَال**  
 رفتن **تَقْتَال** کشتن **تَقْل** بنج خانه شبوی شدن تن جهت بکار داشتن  
 عطر من **التفعیل** **تَبْتَل** دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن **تَجَل**  
 بزرگ داشتن **تَجِيل** بخیل خواندن **تَبْدِيل** بدل کردن و غیر کردن **تَبْعِيل**  
 نوعی براف رفتن **تَفْعِيل** کران کردن بوزن **تَجْدِيل** بر زمین انداختن  
**تَجْمِيل** نیکو کردن **تَجْمِيل** نماندن خواندن **تَجْمِيل** دست و پای  
 اسب بنیدن کردن **تَحْصِيل** ستاندن و فایده گرفتن و آشکارا کردن و بدین  
 اخیر است قول حق تعالی و **حَصِّلْ مَا فِي الصُّدُورِ** **تَحْصِيل** کاغذ منقوطه  
 تصویر کردن و ناکسی نمودن **تَحْصِيل** نماند و شنیدن گوشتندگی تا شیر درستان  
 اوج شود **تَحْصِيل** عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت  
 خرما **تَدْجِيل** شتر را قطران ماییدن و پوشانیدن **تَحْمِيل** بار بر نهادن  
 و شفای از کسی درخواستن **تَحْمِيل** کم عقل گردانیدن **تَحْمِيل** شرمزنده کردن  
**تَحْذِيل** بر خواری گذاشتن و خوار کردن **تَرْتِيل** آشکارا خواندن **تَحْمِيل**  
 بر رفتن داشتن کسی **تَرْتِيل** جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و بشان کردن

موی **تَرْتِيل** موی را بر دهن چرب کردن **تَرْتِيل** بزرگ کردن آیدن و پر کردن  
 چاه **تَرْتِيل** پای یا بسم گرفتن چیز را **تَرْتِيل** خون آلود کردن **تَرْتِيل** بزا  
 منقوطه در جامه بچلیدن **تَسْمِيل** جیر را سیل کردن یعنی واگذاشتن در راه  
 حق تعالی **تَسْمِيل** زیر فرو بردن **تَسْمِيل** آسان کردن **تَقْطِيل** سیل  
 کردن آفتاب بنور رفتن و رو گردان تاریکی شب و جیر را طفیل کردن **تَعْجِيل**  
 شتابانیدن **تَعْجِيل** عدل خواندن و عادل خواندن و راست کردن **تَعْجِيل**  
 بذال منقوطه بسیار ملات کردن **تَسْمِيل** انجبین دادن و جیر را با انجبین پروریدن  
**تَعْمِيل** شستن **تَعْمِيل** تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای از بسیاری  
 مردم و استوار شدن پچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمد **تَعْمِيل** بیکار کردن  
 و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و جیر را تهدید کردن و خراب ساختن زمین **تَعْمِيل**  
 عقال بسیار برای شتر بستن **تَعْمِيل** غافل خواندن و اجتناب کردن آیدن  
**تَقْطِيل** نیک بختن **تَقْطِيل** رذل و ناکس خواندن کسی **تَقْطِيل**  
 آشکارا کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن **تَقْطِيل** از دل نهادن  
 و افزون گردانیدن **تَقْطِيل** بوسه دادن **تَقْطِيل** نیک رام کردن و مبالغه  
 کردن در کشتن **تَقْطِيل** در را قفل کردن **تَقْطِيل** بند کردن **تَقْطِيل**  
 سر در کردن **تَقْطِيل** بر پایندانی دادن و جیر را یکی **تَقْطِيل** حجت داشتن



تاضی **تکلیل** تمام کردن **تقییل** صورت کردن و صورت چیزی نمودن  
**تخییل** یک پختن **تغزییل** فروزستان و بر ترتیب دشتن **تثبیل**  
 پرومو و پشم انداختن حیوان **تنصیل** پکان از تیر بدر کردن و پکان بر تیر  
 نهادن و این از لغات الاضداد است **تتعیل** نقل بستن **تنپیل** پاشیدن  
**تغییل** غنیمت کسی دادن **تنکییل** عقوبت کردن **تهذیل** فرو گذاشتن  
 شاخ و لبزیرین **تعییل** کسی را گفتن که بشک آنکس مینی کم کرده بود ترا مارد تو  
 و گوشت بسیار جمع شدن بریدن کسی **تغوییل** کشان دادن و سخن زشت شنیدن  
 و انداختن فی وجوب و مثل آن بر کسی **توسیل** نزدیکی بستن **توقیل**  
 یک پوست **توکیل** وکیل کردن و کسی را بر چیزی گذاشتن و کار بر کسی و گذاشتن  
**تجوییل** گردانیدن **تجوییل** بسیار گردانیدن و بسیار گردانیدن **تجوییل**  
 خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی و کشیدن و بدین معنی اخیرت  
 قول حق تعالی **ثُمَّ إِذَا خَوْلْنَا هُ نِعْمَةً مِنَّا اِیْ عَطِیْنَاهُ** **تتوییل** جرب و نرم  
 کردن طعام بروغن و فرو بستن اسب ایر خود را برای جول کردن **تتوییل**  
 آراستن **تتوییل** ترسانیدن **تطوییل** دراز کردن **تمهیل** زمان دادن  
**تمویل** اعتماد کردن و با یک بلند کرستن **تقوییل** سخن بر کسی سن **تاویل**  
 تفسیر کردن **تخییل** مال دار کردن **تنوییل** عطا دادن **تخییل** در خیال

انداختن کسی را **تذلیل** دراز و امن کردن **تذلیل** جدا و کردن **تذلیل**  
 روان کردن آب و مثل آن **تقییل** بد غذا شدن و ربا کردن چار پا در هر جا  
 که خواهد رود **تغزییل** ضعیف رای خواندن **تعییل** در نیم روز شراب دادن  
**تعییل** در میان دو کار متردد بودن تا که رام کرده شود **تبییل** یک ترک کردن  
**تجلییل** جل بستن و انداختن و پوشانیدن چیزی **تخلیل** حلال کردن و بجای  
 فرو آمدن و فانی کردن چیزی بگذرانیدن و زن مطلقه را نکاح کردن تا برای فرج  
 اول حلال شود و راست کردن سوگند **تخلیل** حلال کردن و اندازا و سرگردانیدن  
 و سرگردانیدن **تذلیل** رام کردن و پایال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن  
 کتوله تعالی **وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا** **تضلیل** پوت در چیزی کردن و کشیده  
 شدن گوشت **تضلیل** گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن **تطلیل** بظا منقوطه  
 سیاهان کردن و چیزی را در سایه بردن **تعلیل** بازی داشتن کسی او خیر را علت  
 نهادن و علت گفتن و پایی شراب و آب دادن و پایی میوه جیدن و علت زایل  
 کردن **تغلییل** بنایر آلودن و غایب نوعیت از داروهای خوشبو **تغلییل**  
 بسیار درخت کردن **تقییل** اندک کردن و اندک نمودن **تکلییل** تلج بر سر  
 نهادن و درخشیدن و یک گذشتن در جنگ و بدل شدن و این از لغات الاضداد است  
**تقییل** لا اذ الله گفتن و باز بستادن و برگشتن و بدل شدن **تانیل**



سخت نيز کردن چيزی را **تَأْتِيلُ** و **تَأْصِيلُ** اصلی کردن چيز را و اصلی خواندن  
**تَأْصِيلُ** یک کلاه شتر بدست آوردن **تَأْصِيلُ** سر چيزی را نیز کردن **تَأْصِيلُ**  
 مال کسی دادن تا بخورد **تَأْصِيلُ** امید داشتن و در امید انداختن **تَأْصِيلُ** شرا و  
 کرد ایندن و از زانی داشتن **تَأْصِيلُ** من التفعّل **تَجْتَلِلُ** بخدا گردیدن و در خاصه  
 برای خدای کردن و ترک نجاح کردن **تَجْتَلِلُ** غیبت گرفتن و غایب شدن بر کسی  
 بدشنام دادن و زدن و آشفته و آینه سخن گفتن **تَجْدَلُ** بدل گرفتن **تَجْدَلُ**  
 شکافه شدن **تَجْتَلِلُ** کلاه خوردن **تَجْتَلِلُ** نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی  
 پس که اخذ خوردن **تَجْتَلِلُ** از جای برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن یعنی  
 بشکای **تَجْتَلِلُ** زبون شدن **تَجْتَلِلُ** زبون نمودن **تَجْدَلُ** بذال  
 منقوطه خود را بجانده کهن نگه داشتن **تَجْدَلُ** فریب دادن و سبب شدن زمین بعد از  
 خشک شدن آن **تَجْدَلُ** یکم پیاده شدن و در زبوت جاشگاه رسیدن و بجای  
 فرورفتن **تَجْدَلُ** خون آلود شدن **تَجْدَلُ** نرم گوشت شدن و نرم شدن  
 گوشت عضو **تَجْدَلُ** بجای غیر منقوطه بار برداشتن و بار برداشتن و رفتن و سفر  
 کردن **تَجْدَلُ** با کسی خواندن و در راه با او رفتن کردن **تَجْدَلُ** خود را در جایی  
 و بچیدن **تَجْدَلُ** زیر فرورفتن **تَجْدَلُ** آسان شدن **تَجْدَلُ** ستانیدن  
 بشتاب **تَجْدَلُ** یکسو شدن **تَجْدَلُ** بی کار شدن و بی زیور شدن **تَجْدَلُ**

بغین و زان منقوطین عشق نمودن **تَفْضُلُ** فضل نمودن و یکبار چو شدن  
 برای کار **تَفْضُلُ** پای بر چيزی زدن و پای بر میل زدن تا زمین فرورد **تَفْضُلُ**  
 خوب صورت شدن نیم در شدن انکور **تَفْضُلُ** پذیرفتن **تَفْضُلُ** خود را بزرگ  
 و بلند قد داشتن و جواب پا و شاه ندادن جت کال عزت و شرف خود و نمازیدن  
**تَفْضُلُ** اندک اندک در رفتن **تَفْضُلُ** طیفلی شدن یعنی ناخوانده بطعام خوردن  
 حاضر شدن **تَفْضُلُ** روان شدن آب **تَفْضُلُ** خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی  
 نمودن و در حاصل کردن حاجت خود **تَفْضُلُ** بد حال شدن و بد با شدن **تَفْضُلُ**  
 سر در کردن **تَفْضُلُ** پایداری کردن **تَفْضُلُ** مثل زدن و بر مثل چيزی شدن  
**تَفْضُلُ** حیل کردن **تَفْضُلُ** درنگ کردن **تَفْضُلُ** مردن و چيز را از میان  
 چيزی برگزیدن **تَفْضُلُ** بجای منقوطه برگزیدن **تَفْضُلُ** دستا بر سرستن **تَفْضُلُ**  
 فرو آمدن **تَفْضُلُ** از گناه نيزاری نمودن و میرون آوردن **تَفْضُلُ** غلبیدن در  
 پاکردن **تَفْضُلُ** بخششی که نه فریضه باشد و نه سنت باشد کردن و غسل خوردن **تَفْضُلُ**  
 فرومشت شدن **تَفْضُلُ** مهربان کردن شتر ماده را بخرچنگه و او را بپایس کرک  
 بکار کردن **تَفْضُلُ** نزدیکی جستن و زردی کردن **تَفْضُلُ** بگیری پوستن و رسیدن  
**تَفْضُلُ** دور در شدن و در گاه یا در زمین **تَفْضُلُ** دور تر شدن بگوه **تَفْضُلُ**  
 افتاد کردن **تَفْضُلُ** از جای بجای رفتن **تَفْضُلُ** بجای منقوطه بعد از چيزی



استادن **تَطَوَّلَ** انعام کردن منت نهادن **تَقَوَّلَ** اذغال کردن ویدن از  
 رنگ کردن **تَقَوَّلَ** سخن بر کسی سخن **تَوَلَّى** مال ارشدن **عَتَلَّ** خیال  
 بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مستعد شدن ابر باریدن را  
 و برگزیدن کسی او در یافتن چیزی از و ماند کردن **تَرَبَّلَ** جدا شدن و پراکنده  
 شدن **تَقَتَّلَ** افتد کردن کسی و خود را کسی مانع کردن و در چاشنگاه آشپیدن  
 شراب **تَعَتَّلَ** بنوه شدن در حقان **تَبَّلَّ** تر شدن **عَبَّلَ** بر آب نشستن  
 و بر بالای چیزی شدن و چیزی بزدک گرفتن **عَبَّلَ** استن کردن در سوخته و فانی  
 شدن چیزی بکداشتن **عَبَّلَ** و غذا را خلل کردن و سرگردن چیزی و در میان  
 کروی یا چیزی شدن **عَبَّلَ** یقار شدن بر جانمخواب از غایت درد **تَدَلَّ**  
 نازیدن و گرم کردن و فرامیدن **تَدَلَّ** بذال منقوطه رام شدن **تَدَلَّ**  
 در پس مردم پنهان شدن و خود را وادزدیدن در میان مردم و خود را وادزدیده  
 بیرون آمدن از میان مردم **تَدَلَّ** بهانه کردن **تَعَلَّلَ** بین منقوطه غایب  
 بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن **تَعَلَّلَ** رخنه شدن در تن **تَعَلَّلَ**  
 تیج بر سر نهادن **تَعَلَّلَ** کشته روی شدن و ریزان شدن آب و اشک  
**تَمَشَّلَ** خود را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن جمع  
 کردن **تَمَشَّلَ** اصلی گرفتن **تَمَزَّلَ** شک شدن **تَمَجَّدَ** بحکم گذشتن

کا و کو کنند و مثل آن **تَمَكَّلَ** خورده شدن **تَمَكَّلَ** نیک گرفتن **تَمَكَّلَ**  
 زن بردن **تَمَكَّلَ** بیان و تفسیر کردن **تَمَكَّلَ** نال نیک گرفتن من التماس  
**تَبَادَلَ** با هم دیگر بدل کردن **تَبَادَلَ** کرانی کردن و کمالی کردن و در رنگ کردن  
**تَجَادَلَ** با هم دیگر جدل کردن **تَجَادَلَ** نادانی نمودن بی نادانی **تَجَامَلَ**  
 بر کسی میل کردن و خصوصت و مثل آن و بر کسی نور کردن و رخ چیزی کشیدن **تَجَامَلَ**  
 تماخر کردن **تَجَامَلَ** هم دیگر را فریفتن **تَجَامَلَ** هم دیگر را فرو گذاشتن و واپس  
 شدن و ضعیف شدن **تَجَامَلَ** بهم رفتن **تَجَامَلَ** به هم دیگر پیغام فرستادن  
**تَسَامَلَ** پا بهم زدن **تَسَامَلَ** پای شدن و پوسته شدن **تَسَامَلَ** آسان  
 نرا گرفتن و فرو گذاز کردن **تَسَامَلَ** چیزی را بچیزی مشغول کردن **تَسَامَلَ**  
 به هم دیگر ماندن شدن **تَسَامَلَ** با هم دیگر راست آمدن **تَسَامَلَ** خرومندی نمودن  
 بی خرد **تَسَامَلَ** با هم دیگر عشق و رزیدن **تَسَامَلَ** خود را غافل نمودن بی غافلی  
**تَسَامَلَ** از هم دیگر افزون آمدن **تَسَامَلَ** بکار غیر منقوطه و راز شدن  
 و دور شدن اطراف پاهای و دور و دور از شدن کار **تَسَامَلَ** با هم دیگر برابر  
 شدن و با هم در افتادن **تَسَامَلَ** با هم دیگر کارزار کردن **تَسَامَلَ**  
 کمالی بر خود گرفتن بی کمالی **تَسَامَلَ** تمام شدن **تَسَامَلَ** از یاری بردن  
 و مانند هم دیگر شدن **تَسَامَلَ** هم دیگر را باب زور بردن **تَسَامَلَ** فروختن **تَسَامَلَ**

و خصوصت



زه و زاد کردن و از عمد گیر زایدن **تَنَاضَلَ** بضاده منقوطه با عمد گیر زایدن خفتن  
 بدعوی **تَوَاضَعَ** بهدیکر پوشتن **تَدَاوَلَ** از عمد گیر زاک رفتن **تَرَاوَلَ**  
 بهدیکر واکوشتیدن **تَصَاوَلَ** با هم حمله برون در جنگ **تَقَاوَلَ** وراز شدن  
 و کردن کشتی کردن و کردن و راز کردن برای دیدن چیزی **تَقَاوَلَ** با عمد گیر خن  
 گفتن **تَقَاوَلَ** عمد گیر را به نیرزه گرفتن در حرب **تَنَاضَلَ** نواک رفتن و بر  
 داشتن **تَرَاوَلَ** جدا واشدن و پراکنده شدن **تَسَاوَلَ** با عمد گیر روان  
 شدن لشکر با و غیر آن از هر طرف **تَمَایَلَ** میل کردن **تَمَالَ** عمد گیر را و  
 داشتن **تَهَالَ** بر جای بلند رفتن تا چیزی را دیده شود **تَهَالَ** خرد  
 و باریک و لاغر شدن **تَنَالَ** از عمد گیر پرسیدن و از عمد گیر چیزی خواستن  
 من التفعیل **تَسَبَّلَ** پراهن پوشیدن **تَقَشَّلَ** بهم در رفتن  
 خوشه خرم **تَسَوَّلَ** شلوار پوشیدن **تَبَلَّلَ** بهم آینه شدن لغتها  
 و پای شدن خوردن شتر گیاه را چنانکه سح فرو نگذارد **تَشَلَّلَ** بکیده شدن  
 بول **تَقَلَّلَ** سیاه شدن رستان زن **تَجَعَّلَ** جمع شدن **تَجَلَّلَ**  
 بر زمین فرورفتن و در زمین کشتن **تَحَلَّلَ** جنبیدن و جدا شدن **تَرَلَّلَ**  
 غارت کردن و مانند شیر افعال نمودن **تَقَلَّلَ** جنبیدن **تَحَلَّلَ** از هم و  
 و خلخال در پای کردن **تَلَدَلَ** جنبیدن چیزی که آویخته باشد **تَلَدَلَ**

پوسته شدن و روان شدن **تَصَلَّلَ** با ننگ کردن آهن و آنچه بدان ماند  
**تَقَلَّلَ** در رفتن **تَقَلَّلَ** بی آرام شدن بر بستر از سختی درد من غیر المصاحبه  
**تَشَلَّلَ** پشته زمین **تَشَلَّلَ** صورت تاشیل جمع **تَوَابَلَ** دارو با و اخلاط  
 که در طعام کند و او جمع تابل است و تابل بنج با هم مغزو توابل است **وَتَابَلَ**  
 برگ درخت است در هندوستان مانند برگ نارنج و این معربست **تَبَالَ** کوتاه بالا  
**تَوَابَلَ** پوستگی که از زمین مس یا از آهن بریزد **تَوَابَلَ** کونا کونا کون  
 و آنچه از چیزی افتاده باشد **تَحْجَبَلَ** سفیدی دست و پای سب و این لفظ مصدر  
 و غیر مصدر هم آمده است **تَقَلَّلَ** و **تَقَلَّلَ** بچرو باه **تَقَالَ** بنج لام امر است  
 از تعالی تعالی یعنی یا **تَبَلَ** نختیا **تَبَلَ** کردن **أَبَسَ التَّابَعَ** الیم  
 من المصاحبه **التَّالِثَةُ** المجرده **تَمَامَ** آخر شدن **تَقَمَّ** سخت شدن  
 کرما و باز استادن و فاسد شدن طعام **تَمَامَ** که گردیدن و ساکن گردانیدن  
 من باب التفعیل **تَبَلِّمَ** زشت کردن **تَجَشَّيْمَ** برسینه خوابانیدن  
 و مجوس کردن مرغ چنانکه میرد **تَجَشَّيْمَ** بجسم و زامنقوطین عا جز شدن  
 و پر کردن طرف **تَجَشَّيْمَ** جسم گردانیدن چیزی **تَجَشَّيْمَ** بشین منقوطه رنجانیدن  
 و تکلیف کردن **تَجَشَّيْمَ** بکار غیر منقوطه غصب کردن **تَجَشَّيْمَ** بکار منقوطه  
 سخت مت گردانیدن **تَجَشَّيْمَ** حرام کردن و سخت بستن تا زیاده و تمام و باقی نماند



پوست و مخمرم کردانیدن **تخلیم** نیک شکستن **تخلیم** مالم کردانیدن وضع  
 کردن **تخلیم** بردبار کردن **تخلیم** نیک هربان کردن **تخلیم** مهار بر  
 کردن و خطها و درگها بر غوره خرما انگندن **تخلیم** اندک اندک ترک کردن باران  
 زمین را و چرب کردن و چربشی دادن کسی **تخلیم** نیک سنگار کردن **تخلیم**  
 نیک رحمت کردن **تخلیم** آزارم نهادن را انداختن **تخلیم** جامه را پیش پشته  
 برهنه شدن **تخلیم** جامه را پاره دادن **تخلیم** نیک نشاندن کردن و نیک شوستن  
 و جامه را مخطط کردن **تخلیم** خط کشیدن و خط نوشتن **تخلیم** آواز کردانیدن  
**تخلیم** راست تراشیدن و بد غذا کردن و کم کردن و سبک کردن **تخلیم** باشن  
 کردن و کسی با قوی دانستن که از آن قوم نباشد و اندکی از گوشت شتر و غیر آن  
 بریدن و او را آونگان گذاشتن **تخلیم** و **تخلیم** سیاه کردن **تخلیم**  
 بلند کردن قبر **تخلیم** دهن شتر بستن **تخلیم** پاره کردن **تخلیم**  
 سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و سلامت داشتن و سلم دادن و **تخلیم**  
 جامه را تنش کردن **تخلیم** فاسد کردن این طعام **تخلیم** باز کردن شکار  
 جرات یافته و سخت شکافتن **تخلیم** تمام کردن و استوار کردن **تخلیم**  
 سخت بهم واکوفتن **تخلیم** بریدن ریمان و بریده کردن شیرازستان جانم و دیگر  
 از وسیع شیر بدیناید **تخلیم** ازین بریدن گوش و غیر آن **تخلیم** براز کردن

بضرام **تخلیم** تمام خلقت کردن و در واسب و کرد روی کردانیدن کا قال علی  
 علیه السلام فی وصفه البی سلم لم یکن بالمطهر و لا بالملکتم ای لم یکن بالمقدس و لا  
 ولا بالمعظم الوجیه **تخلیم** ظالم خواندن **تخلیم** کالی کردن و درنگ کردن  
 و باز بستن از کار و دیرواد استن و در وقت غنیه شدن یعنی در وقت ناز و شرف شدن  
**تخلیم** حرف را مخطط زدن **تخلیم** بزرگ داشتن و بزرگ کردن **تخلیم** پرواز  
 کردن **تخلیم** کسی را چیزی آموختن **تخلیم** برکتی و ان نهادن **تخلیم** غنیمت  
 دادن **تخلیم** جامه را وصله زدن **تخلیم** بزرگ کردانیدن و امانت ناکردن  
 حرف را **تخلیم** فدام بردن ابرقی بستن تا آب و مثل آن چیزی که درو باشد  
 صافی پروان آید و فدام سر بند ابرقی باشد و یا چیزی که بردن ابرقی نمند **تخلیم**  
 دریا باییدن **تخلیم** بخت در آوردن و بر روی در انداختن آب سوار خود را  
**تخلیم** بمانی منقوط سیاه کردانیدن **تخلیم** درپش کردن و پش و ستادن  
 و درپش شدن **تخلیم** جدا کردن و و انخسیدن و نیکو کردن **تخلیم** ناخن  
 جیدن و هم تراشیدن **تخلیم** نیک به پوشیدن **تخلیم** سخت بدندان زدن  
**تخلیم** بزرگوار کردن و بنواختن **تخلیم** سخن گفتن و سته کردن **تخلیم**  
 سخت طپانچه زدن **تخلیم** لغو دادن **تخلیم** بزرگوار کردن چیزی را و بخوم  
 حکم کردن و بخت مدت باز کردانیدن کار و بخت بار با دادن مال و غیر آن **تخلیم**



در شدن در کاری بد و کندی در شدن گوشت و متغیر شدن آن **تکلیف** سر و  
کندن **تنظیم** در شستن جمع کردن موه با و بنظم کردن سخن **تسیم** باز نوبت  
پروردن **تقدیم** سخت ویران کردن **تقصیم** آنچه آرزو کرده آستان است  
با و دادن از طعام و کسار کردن **تقدیم** آما بایند **تقسیم** بوسه آمدن  
و بسیار و اع کردن **تقسیم** بسوزن بردن کردن **تقسیم** در کردن اندام  
و بدو آوردن و ست و شکسته کردن اندام **تقسیم** در غلط انداختن و در  
و هم انداختن **تقدیم** قلاوه دوال بگردن سکه کردن و علاج و دهم ناکه کردن  
و دهم در کتاب و اوسط و است و بعضی زیاده کردن هم آمده است **تقسیم** کس را  
تیم کردن فرمودن و برای یار تیم کردن و قصد چیزی کردن **تقسیم** تیم کردن  
**تقدیم** کرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و بسره کچه در آوردن شراب  
مرد را و کرد دیدن و ساکن گردانیدن جوش و یک باب و ترک کردن و خیانت  
و زباز بگردن بر آوردن تا خشک شود و سخت دور گردن سخت **تقسیم**  
بجرا فرستادن اسبان و بجا گردانیدن اسبان و نشان کردن و مرد را بگذاشتن  
با بخت ارادت اوست و نیکو خوی گردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را و فساد  
کردن با ایشان و حکم کردن کسی را و مال خود **تقسیم** نان کندن بختن **تقسیم**  
راست کردن و قیمت کردن چیزی را **تکلیف** جمع کردن خاک و توده کردن آن

**تقسیم** سخت علامت کردن **تقسیم** کسی را و خواب کردن **تقسیم** کسی را  
بطلب چیزی داشتن **تقسیم** ساعتی خفتن و بر جانیدن در غاس **تقسیم**  
بنده گردانیدن بختن کسی و بنده گردانیدن عشق کسی **تقسیم** معیتم شدن چیزی را  
مجو خیم کردن **تقسیم** پوشسته کردن و پوشته شدن باران **تقسیم** استادن  
دوایم بودن **تقسیم** ابرناک شدن **تقسیم** تمام کردن **تقسیم** سیاه  
شدن سرموی و پر بر آوردن جوته وزن را و در دادن بعد از طلاق و چیزی را بزغال  
سیاه کردن **تقسیم** نگو میدن یعنی بد کسی گفتن **تقسیم** مهار بر کردن  
**تقسیم** بگذشتن در کار و کدشتن شمشیر و چیزی که بران آید و کزیدن چیزی  
و دندان بآن فرو بردن **تقسیم** عامه بر کسیستن و همه را فرار سایندن  
و متر کردن کسی **تقسیم** بغین منقوطه نیک پوشانیدن چیزی را **تقسیم**  
غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی گلاهد پوشانیدن **تقسیم** استخوان و استخوان  
شکستن **تقسیم** بریزه و کنه نسبت کردن **تقسیم** فریاد کردن **تقسیم**  
تصد کردن **تقسیم** زرا پوه کردن من **تقسیم** سیر بر آمدن  
یعنی نمکین و طول شدن **تقسیم** آهسته خندیدن **تقسیم** رخ شدن **تقسیم**  
تام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم **تقسیم** بزرگ تن شدن و صاحب  
تن شدن و کار بزرگتر و نیکتر پیش گرفتن و بزرگ زیدن و قصد کردن **تقسیم**



برنج چیزی کشیدن **خشم** بخا منقوط تنفیر شدن گوشت **خشم** ناخوش  
کردن **خشم** حرت داشتن **خشم** بزا منقوط سلاح پوشیدن و میان  
خود را بر میانستن **خشم** شکسته شدن **خشم** حکومت نمودن **خشم**  
حلم نمودن و زبرد شدن **خشم** بکا غیر منقوط واجب شدن و زرم شدن نان  
و طعام **خشم** انکشتی در انکت کردن **خشم** به خاشیدن و صربان  
شدن **خشم** بنشانه چیزی نگرستن **خشم** و **خشم** کنه شدن جامه  
و پاره در زده شدن آن و پاره در کردن جامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند  
**خشم** سرایدن **خشم** و **خشم** خشم گرفتن و با ننگ کردن شتر ماده و شتر کره  
**خشم** ستاندن **خشم** بر بالای چیزی شدن **خشم** تیره کردن و بسیار  
آشامیدن شیر و شل آن **خشم** بریده شدن **خشم** بضا منقوط زبانه  
زدن آتش و خشم گرفتن **خشم** دریده شدن و شکافته شدن **خشم** ست  
چیزی خوردن **خشم** جشیدن **خشم** ناخوش نمودن **خشم** از بیداد  
کسی نالیدن و شکایت کردن از آن **خشم** بزرگی نمودن **خشم** از کسی چیزی  
آموختن **خشم** جامه کردن و آمد و شد کردن **خشم** غنیمت گرفتن **خشم**  
شکسته شدن بی جدایی **خشم** دریافتن **خشم** بخور در گرفتن و در قحطی  
انفادن **خشم** کسی چیزی فرمودن و فراپش شدن **خشم** برانگنده کردن

و برانگنده شدن **خشم** بتاف شکسته شدن با جدایی **خشم** بزرگواری  
و بزرگی نمودن **خشم** سخن گفتن **خشم** بند بردن ستن **خشم**  
نمودن و بخلق فرو بردن طعام **خشم** سخت کردن زن حایض بجام و بجام  
رکوبیت کردن حایض و درین حیض و در میان ران خود می بندد **خشم**  
شکسته شدن و مهربان شدن **خشم** بنگم انداختن **خشم** پشیمانی نمودن  
**خشم** دیدن و بویدن نسیم و خبر پرسیدن **خشم** باز و نعمت زیستن  
**خشم** ویران شدن **خشم** شکسته شدن و آواز کردن رعد **خشم**  
استهزا و تحذیر کردن و تکبر کردن و غضب کردن بر سر و گفتن و ویران شدن و بی  
نیازی نمودن **خشم** ستم و پیدا کردن **خشم** لقمهای بزرگ بخلق فرو بردن  
**خشم** شکسته شدن **خشم** ناکوارنده شدن و ناکوارنده یافتن **خشم**  
آما دیدن **خشم** بر سر زن افتادن مرد **خشم** خشم گرفتن و کینه گرفتن **خشم**  
بزرگست و دریافتن **خشم** کان برون **خشم** بجاگ و شو کردن و قصد کردن  
**خشم** خود را نشان کردن در وقت کارزار **خشم** درنگ کردن چشم داشتن  
**خشم** خیمه زدن **خشم** ابرناک شدن هوا **خشم** در رفتن **خشم**  
نک و عار داشتن از چیزی **خشم** بویدن **خشم** عامه بر سرستن و کسی را  
م خواندن **خشم** از کنه پر بریزیدن **خشم** در مندی نمودن **خشم** بی زن



شدن ولی شوهر شدن **تَشَاتَمُ** شوم داشتن و شوی گرفتن بخیزی **تَشَاتَمُ** قصد  
 کردن بخیزی **تَشَاتَمُ** بر بالای چیزی برآمدن آب و بر رفتن شر ز براده و تراکم  
 شدن کار بر کسی **تَشَاتَمُ** مت خوشتن ضرباب التفاعل **تَشَاتَمُ** با هم نزد  
 حاکم رفتن **تَشَاتَمُ** حاکم نمودن بی علم **تَشَاتَمُ** دشمنی کردن **تَشَاتَمُ** بهدیکه  
 سنگ انداختن **تَشَاتَمُ** برمدیکه کرم کردن **تَشَاتَمُ** برنم شستن **تَشَاتَمُ**  
 انبوهی و غلبگی کردن **تَشَاتَمُ** بهدیکه اشتی کردن **تَشَاتَمُ** با هم قرعه  
 زدن **تَشَاتَمُ** مددیکه را دشنام دادن **تَشَاتَمُ** بهم واکوتن **تَشَاتَمُ**  
 از مددیکه بریدن **تَشَاتَمُ** کج دهن شدن و کج روش شدن و مختلف شدن کار  
 و کج آمدن کار **تَشَاتَمُ** مظلومی نمودن بی مظلومی **تَشَاتَمُ** بزرگ نمودن  
**تَشَاتَمُ** با هم داشتن **تَشَاتَمُ** بزرگ شدن کار **تَشَاتَمُ** ویرینه شدن **تَشَاتَمُ**  
 با هم و انجاشیدن و با هم سوختن خوردن **تَشَاتَمُ** کرم نمودن بی کرم **تَشَاتَمُ** با هم  
 سخن گفتن **تَشَاتَمُ** سخت تابیدن ریمان و با هم پختن و نیک اندام شدن زن  
**تَشَاتَمُ** بهدیکه طبا نچه زدن و بهدیکه زدن موجهای دریا **تَشَاتَمُ** بهدیکه شست  
 زدن **تَشَاتَمُ** مددیکه را ندیجی کردن **تَشَاتَمُ** کرده دیدن مرغ در هوا بر سر خیزی  
**تَشَاتَمُ** بهدیکه مکیس و مضایقه کردن در خرید و فروخت و بهاکردن **تَشَاتَمُ**  
 بهدیکه پای استخوان در جنگ **تَشَاتَمُ** مددیکه را طاعت کردن **تَشَاتَمُ** خود را

خفته ساختن **تَشَاتَمُ** با هم تمام شدن و همه آمدن **تَشَاتَمُ** با هم بوییدن خیز را  
**تَشَاتَمُ** فال پک رفتن و نامبارک شمردن چیز را **تَشَاتَمُ** خود را که ساختن  
**تَشَاتَمُ** فرام آمدن ضرباب التفاعل **تَشَاتَمُ** خشم گرفتن **تَشَاتَمُ**  
 جمع شدن **تَشَاتَمُ** در کاری جمیدن و درنگ کردن و کار **تَشَاتَمُ** و **تَشَاتَمُ**  
 آشکارا گفتن **تَشَاتَمُ** آرام گرفتن جانور وحشی بسکن خود **تَشَاتَمُ** بزرگ  
 نمودن و بزرگ کردن **تَشَاتَمُ** حریص شدن **تَشَاتَمُ** با یک کردن آب برای  
 علف **تَشَاتَمُ** خاشوش بودن و در سخن دهن جنانیدن **تَشَاتَمُ** کلاه بر سر  
 نهادن **تَشَاتَمُ** در آمدن در چیزی کذا فی الجمل و در صلاح **تَشَاتَمُ** مسطور  
 بکان فرغ غیر المصاد **تَشَاتَمُ** سخت و ستوار و نام قیدایت **تَشَاتَمُ**  
 انکه در گفتن تا در جید و تر و و مکرار کند دران **تَشَاتَمُ** کامل **تَشَاتَمُ** یکسره ماه  
 تمام یعنی ماه بدر و میل تمام در ازترین شب از شبهای سال را گویند **تَشَاتَمُ** نیده  
 تیم الله یعنی نیده خدا و نام قیدایت **تَشَاتَمُ** فعل مضارع است یعنی بسلامت  
 باشی تو یا بسلامت باشد آن زن و آنچه عرب گوید لا بذی تسلیم کذا و کذا یعنی لا والله  
 الذی یسلک ما کان کذا و کذا و برای تینه گویند لا بذی تسلیم یعنی لا والله الذی  
 یسلک و برای جمع گویند لا بذی تسلیمون یعنی لا والله الذی یسلک و آنچه عرب گوید  
 از سب بندی تسلیم یعنی از سب بسلامت **تَشَاتَمُ** نشانه زمین و حد



زمین و حد شهر و ده کقول الرسول علیه السلام **مَلْعُونٌ مَنْ غَتَّى تَحْوِمَ الْأَرْضِ**  
**تَحْمُ** بضم تا و خا جمع نخوت تخوم جمع تخم است **تَحْمُرُ** بضم تا و فتح خاطعاها  
 ناگواریده در معده و او جمع تخم است **تَلَامُ** شاکردن و او در اصل تلامیذ  
 بود هاست که یا و دال را جهت سخت حذف کرده اند تراجم جمع ترجان است **تَمَرَمُ**  
 نام موضعیت **تَوَزَّعُوا** که در قرآن آمده است یعنی در حصر عصیان اندازد  
 ایشان را و بکنایه دلالت کند ایشان را و او مشتق از ایزا است کقول تعالی اِنَّا اَرْسَلْنَا  
 الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ **تَوَزَّعُوا** اَزَا **تَسْتَبِمُ** شراب بهشتیان و گویند  
 چشمه آب است در بهشت کقول تعالی وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ **تَوَلَّمُ** قصبه است  
 در میان کمر و اریه بان نسبت کند و دو زمین از سهام میرد آنکه با دیگر یک گم زائیده  
 باشد توایم و توام جمع **تَوَلَّمُ** و آن است که از نطفه سازند مانند **باب**  
**الفصل العاشر من المصاحف الثلاثة في المجرى** **تَبَيَّنَ** کاه بکار یاداد  
 دکاه فروختن **تَبَيَّنَ** بفتح با زیر کشدن **تَبَيَّنَ** توکل و اعتماد کردن **تَبَيَّنَ**  
 باریدن اشک و باران **تَبَيَّنَ** نمایدن **تَبَيَّنَ** آرزو کردن **تَبَيَّنَ** آشکارا  
 کردن من باب التفعیل **تَبَيَّنَ** پرشدن **تَبَيَّنَ** جایدستر کردن **تَبَيَّنَ**  
 هشت گوش کردن **تَبَيَّنَ** پرگوش گردانیدن **تَبَيَّنَ** باران پی در پی بارانیدن  
 و باران ضعیف باریدن **تَبَيَّنَ** آینه کردن **تَبَيَّنَ** بدل کردن و بدل

خواندن **تَبَيَّنَ** بناری و سوز آواز کردن **تَبَيَّنَ** نیکو کردن و نیکو شدن  
**تَبَيَّنَ** استوار کردن و حصار کردن **تَبَيَّنَ** درشت کردن **تَبَيَّنَ**  
 بنابه و ابرشتن **تَبَيَّنَ** بجان سخن گفتن **تَبَيَّنَ** دود کردن **تَبَيَّنَ** بروغن  
 جرب کردن **تَبَيَّنَ** کاهلی نمودن و آرا مانیدن مادر بچه را **تَبَيَّنَ** یک نگرستن  
 در کاری یا در چیزی **تَبَيَّنَ** بکار رنگ کردن و بر عفران رنگ کردن و معنی دوم  
 از مجمل منقول و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن **تَبَيَّنَ**  
 ماند کردن **تَبَيَّنَ** جاد را آستین کردن **تَبَيَّنَ** آرامیده گردانیدن **تَبَيَّنَ**  
 گرم کردن **تَبَيَّنَ** آرام دادن **تَبَيَّنَ** فریاد کردن و خشک کردن و روشن  
 بخورد کسی دادن **تَبَيَّنَ** چیزی را بضم آن دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر  
 کسی در میان شعر خود آوردن **تَبَيَّنَ** تو تو کردن خیر را و در کم کشیده کردن  
 چیزی را و خود را بطریق آستن نمودن شتر ماده **تَبَيَّنَ** در فتنه انداختن **تَبَيَّنَ**  
 با عذیر کردن **تَبَيَّنَ** کنن کردن **تَبَيَّنَ** خست کردن **تَبَيَّنَ** بحیم  
 جسته کردن و مطهر کردن **تَبَيَّنَ** بجا غیر منقوطه خوش خواندن و خطابه  
 منسوب کردن **تَبَيَّنَ** خیر را زبانه کردن **تَبَيَّنَ** سخت لغت و تفرین کردن  
**تَبَيَّنَ** فهمانیدن و سخن فرزان کسی دادن **تَبَيَّنَ** طعام نهاری دادن **تَبَيَّنَ**  
 زشت گردانیدن و چین گردانیدن کسی را و چین آنست که گیزک از مادر و پدر آزاد باشد



**تَشْبِیْن** کندیده گردانیدن **تَشْبِیْن** استوار کردن **تَشْبِیْن** شهر خشت  
**تَقْبِیْن** نرم کردن **تَقْبِیْن** جای دادن و دست دادن کاری **تَقْبِیْن**  
 دو دانه آلود کردن جامه **تَوَطِیْن** وطن گرفتن و دل پر جایی نهادن **تَوَقِیْن**  
 ست کردن **تَوَجِیْن** گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن وجه روی  
**تَوَیْن** خاین خواندن کسی را **تَوَیْن** در دیوان نوشتن **تَوَیْن** کدبانو  
 شدن زن **تَلَوِیْن** در وجود آوردن **تَلَوِیْن** رنگ کردن و رنگ آوردن  
 میوه **تَفَوِیْن** منون گردانیدن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه در آوردن در تلفظ  
 نه در کتابت **تَقْوِیْن** آسان کردن **تَبِیْن** آشکارا شدن **تَبِیْن** ملاک کردن  
 و هنگامی پیدا کردن برای پوشیدن شتر **تَدْبِیْن** کسی را با دیانت و اکتد اشتن  
**تَدْبِیْن** آراستن **تَطْبِیْن** بکل اندودن و کل کاری کردن عارت را **تَعْبِیْن**  
 خردادن از بدی کسی در برابر او و عین خیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن  
 و آب در شک تو ریختن تا در زبانی آن استوار گردد و سوراخ کردن **تَقْبِیْن** زرا  
 آرایش کردن **تَلْبِیْن** نرم کردن **تَزْبِیْن** کان به کسی بردن و تحت  
 نهادن **تَعْبِیْن** عاجز گردانیدن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و شان  
 بلام کردن **تَقْبِیْن** نوع نوع کردن و درختانیدن **تَادِیْن** با یک ناز گرفتن و آواز  
 دادن **تَأْتِیْن** چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده راستودن **تَأْتِیْن**

آمین گفتن بعد از دعا **تَحْمِیْن** بین آمدن و بطرف مبین یعنی بطرف  
 راست رفتن **تَأْوِیْن** سیر علف و آب خوردن ستور چنانکه هر دو طرف او پر  
 شود مانند و کدو من باب **التَّغْل** **تَبْطَن** کسی را در زیر خود در آوردن میان  
 رسیدن و باطنی گشتن و در میان یکاه گردیدن **تَشْبِیْن** چیزی را در طرف نهادن  
 و آن طرف را بهر دست و بر گرفتن و یا چیزی در دامن نهادن و دامن را بهر دست  
 گرفتن **تَحْزَن** اندوه بردن **تَحْضَن** خود را در حصار گرفتن **تَحْضَن**  
 صورت چیزی را بدو کردن **تَحْضَن** نشانه چیزی بستن و مکان خیزی طلب  
 کردن و خود را بخیزی مانند کردن **تَحْضَن** خود را بر روغن چرب کردن **تَحْضَن**  
 فوکه خوار و ضعیف شدن و بجا ره شدن **تَحْضَن** بدشمنی کسی برخواستن **تَحْضَن**  
 در میان خود گرفتن **تَحْضَن** شکن شکن شدن از نهایت زبری **تَحْضَن** در هم  
 کشیدن و شدن پوست عضو **تَحْضَن** پشیمان شدن **تَحْضَن** آخره گوی کردن  
 یعنی فاک گوی کردن نجوم یا بر مل یا بخیزی دیگر **تَحْضَن** بهم حسیده شدن  
 و هر که بر سر ماندن بعد از شستن سر و برگ را با استخوان خرما گرفتن و بشتر دادن  
**تَحْضَن** بتلقین فرا گرفتن **تَحْضَن** طعام نهاری خوردن **تَحْضَن** کاپی کردن  
 و بکراهت کاری کردن **تَحْضَن** بخار رنگ رنگ کردن **تَحْضَن** جای گرفتن و قرار  
 شدن و دست یافتن بر چیزی **تَحْضَن** قوی و سخت شدن و نرم شدن این از لغات



الاضداد است **تَمَوَّنَ** بزا منقوطه و ت کردن **تَوَّنَ** وطن کردن  
**تَوَّنَ** ست شدن **تَوَّنَ** نیک فربه شدن **تَوَّنَ** ست شدن  
**تَوَّنَ** جای گرفتن **تَوَّنَ** بعهده خود گرفتن و نقصان کردن **تَوَّنَ**  
 رنگ گرفتن **تَوَّنَ** آشکارا شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن  
**تَوَّنَ** هنگام شدن **تَوَّنَ** دین دار شدن **تَوَّنَ** بهرک و شستن **تَوَّنَ**  
 خود را برآراستن و برآراسته شدن **تَوَّنَ** بچشم کردن چیز را و پند سپردن  
 و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی یعنی **تَوَّنَ** زنی کردن  
**تَوَّنَ** مهر بانی کردن **تَوَّنَ** کهن شدن پوست و خیک و در کم شبیده شدن  
 پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست **تَوَّنَ** کوکوز شدن **تَوَّنَ** کسی را  
 نقص کردن **تَوَّنَ** بین غیر منقوطه متغیر شدن **تَوَّنَ** آگاه باندن **تَوَّنَ**  
 متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی برگرفتن و کاهی  
 کردن **تَوَّنَ** طلب کردن **تَوَّنَ** متفاعل **تَوَّنَ** مدیکر را و فن کردن و از  
 هم چیزی پنهان داشتن **تَوَّنَ** با هم نوتر گفتن بزبان عرب **تَوَّنَ** بخش  
 کردن آب محضه هر کسی **تَوَّنَ** با هم کو کردن **تَوَّنَ** با مدیکر کینه گرفتن  
**تَوَّنَ** بر مدیکر غنیمت و زیان آوردن **تَوَّنَ** راست شدن کار **تَوَّنَ**  
 سحری کردن و بی بک نمودن **تَوَّنَ** مسک آمدن **تَوَّنَ** هم پست شدن

**تَوَّنَ** خوار داشتن **تَوَّنَ** از مدیکر جدا شدن **تَوَّنَ** به مدیکر تعرض  
 چیزی فروختن **تَوَّنَ** دروغ شدن **تَوَّنَ** خود را دیوانه ساختن **تَوَّنَ**  
 التفعّل **تَوَّنَ** خدمت کردن و طعام بختن **تَوَّنَ** بجاره شدن  
 و خوار و ضعیف شدن **تَوَّنَ** فروخته شدن **تَوَّنَ** بد شدن و سخت  
 شکسته شدن من غیر المصاحره **تَوَّنَ** کاه و قلع بزرگ **تَوَّنَ** انجیر و نام گوشت  
 در شام **تَوَّنَ** از دبا و موضعیست و آسمان **تَوَّنَ** مانند و عمر **تَوَّنَ** دوجیز  
 مانند مدیکر **تَوَّنَ** بجای دویی فرینده می شوند **تَوَّنَ** دروغ میگوید **تَوَّنَ**  
 که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آید آتش را از آتش زنه و آتش میزند **تَوَّنَ**  
 پنج نون یعنی الآن است یعنی اکنون **تَوَّنَ** دو بچه یکشکی **تَوَّنَ** بر دو  
 سرستان **تَوَّنَ** جمع ترابست **تَوَّنَ** ایشان دوزن **تَوَّنَ** خاخین  
 سوزها و این نظر را واحد نیامده است **تَوَّنَ** خرما با و و جمع ترابست **تَوَّنَ**  
 افسر با و و جمع تاج است **تَوَّنَ** بکسر باز یک **تَوَّنَ** باران بی رعد و برق  
**تَوَّنَ** که در قرآن آمده است یعنی زبان می بجایند و اوشتی ازلی است  
**تَوَّنَ** دور میشود و پیوسته میشود **تَوَّنَ** پنج تا کاه فروش **تَوَّنَ**  
 بازی میکند **تَوَّنَ** و **تَوَّنَ** لغتی که معنی لغت دیگر باشد **تَوَّنَ**  
 بکسر تا و است و کار و نام تیر اندازی که بغایت استاد بود و در تیر اندازی و کل و لای



طبیعت **باب التاء مع الواو من المصاحم** **تَوَلَّى** از پی رفتن  
 و بگذشتن و خوار ساختن من غیر المصاحم **تَوَلَّى** آنها و فرد **تَوَلَّى** پی رو  
 و بجهت شر که در پی مادر رود **باب التاء مع الهاء من المصاحم** **تَلَاثًا**  
 المجرته **تَلَاثًا** حیران شدن و بگری کردن **تَلَاثًا** روغن کزیده شدن و زیارت شدن  
 خوردنی **تَلَاثًا** روی بسوی چیزی کردن **تَلَاثًا** بی مزه شدن و اندک شدن زبون  
 من باب التفعیل **تَلَاثًا** بی خود گردانیدن **تَلَاثًا** آسان گردانیدن و غم  
 و ابرون و خوش عیش گردانیدن **تَلَاثًا** جاهل و سفیه خواندن کسی **تَلَاثًا**  
 ماند کردن **تَلَاثًا** در آخر شب بجایی فرو آمدن مسافر و بجای پستادن **تَلَاثًا**  
 سوار شدن دو کس یک مرکب که هر دو پشت به هم گیر کرده باشند **تَلَاثًا** زیرک  
 و داناکردانیدن و فقیه گردانیدن **تَلَاثًا** دشمن داشتن و ناخوش داشتن **تَلَاثًا**  
 یدار کردن و ولایت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند **تَلَاثًا** دور گردانیدن  
 صفات زشت و از مرداری و کسی را بدو ربودن از صفات زشت صفت کردن  
**تَلَاثًا** روی بسوی چیزی کردن و کسی را بزرگ کسی بجاری در ستادن و نیک  
 یان کردن **تَلَاثًا** شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و دور  
 عدیت لا **تَلَاثًا** والدته بولد **تَلَاثًا** و **تَلَاثًا** گشته کردن **تَلَاثًا**  
 جبنیدن سراب پایان **تَلَاثًا** زشت گردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص

شود **تَلَاثًا** فراخ دهن گردانیدن و نیک سخن گوی گردانیدن **تَلَاثًا** آبدار  
 کردن و یار بستن و تلبیس کردن زرد را بسود کردن **تَلَاثًا** بلند نام گردانیدن  
 و بلند نام گردانیدن **تَلَاثًا** کند گردانیدن کسی را از سخن گفتن **تَلَاثًا** آگفتن  
**تَلَاثًا** شتر را خواندن من باب التفعیل **تَلَاثًا** نادانی کردن و کم عقلی نمودن  
 و تندی و بی عقلی نمودن و فریب دادن و شنواییدن و جبا نیدن باد درخت را **تَلَاثًا**  
 سال زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره و بزرگ شدن نان از غناک و متغیر  
 شدن چیزی بهر روز سالها و بسیار سال شدن **تَلَاثًا** خود را یا چیزی را بجزی مانند  
 کردن **تَلَاثًا** باز داشتن **تَلَاثًا** خود را ستودن **تَلَاثًا** دیوانگی و احمق نمودن  
 و حیران شدن **تَلَاثًا** سرکش شدن **تَلَاثًا** نقد آموختن **تَلَاثًا** تعجب نمودن  
 و بر خور داری گرفتن و شیمانی نمودن **تَلَاثًا** یدار شدن **تَلَاثًا** دور شدن از  
 بدی و از مرداری و دور شدن از چیزی و بر بوستان رفتن **تَلَاثًا** روی بجزی  
 کردن و بتضا، حاجت رفتن **تَلَاثًا** جبنیدن سراب **تَلَاثًا** سخن گفتن **تَلَاثًا**  
 از حال گردیدن چنانکه شناسخته نشود و شکار کنند کردن **تَلَاثًا** کردن کسی کردن  
**تَلَاثًا** عبادت حق کردن **تَلَاثًا** کم عقلی و احمق نمودن **تَلَاثًا** آه کردن و عکین  
 شدن من التفعیل **تَلَاثًا** بهم ماند کردن **تَلَاثًا** ابله کردن **تَلَاثًا**  
 التفعیل **تَلَاثًا** گردیدن **تَلَاثًا** باز بستن **تَلَاثًا** من غیر المصاحم



**تَجَاهُ** و **تَجَاهُ** برابر **تَهْ** این زن و این مرد و اسمش رتند **تَجِبَ** یعنی پاک و فکر میداری و او مضارع و تَهْ است که در اصل تَهْ بوده است تا ما کسره داده اند و او مخذوف عود کرده است و منقلب یا شده برای سکون و الگای ماقبلش **تَهْ** یا بان **تَهْ** نام شهر عین است **تَهْ** باطل و او اصل **تَهْ** بوده است که تا را حذف کرده اند ترا بر جمع **تَهْ** کسره فای مزه و زبون **تَهْ** اندک و زبون و بی مزه **باب الفاعل الیاء من المصاد** **تَجِبَ** خبیه و الا جی زدن **تَجِبَ** پروردن **تَجِبَ** بزا منقوطه در زیره رفتن سیاه و آرد آنچنان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زیره کردن یعنی جاه کردن برای صید شیرم آمده است **تَجِبَ** بپوشیدن **تَجِبَ** کودکی نمودن و کودکی شدن **تَجِبَ** زمستان کردن **تَجِبَ** از حد در گذشتن و نهایت پیری رسیدن **تَجِبَ** جوانمردی نمودن و جوانمردی و زردیدن **تَجِبَ** تاریک شدن شب **تَجِبَ** امید داشتن **تَجِبَ** باندک چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیز اکتفا نمودن **تَجِبَ** بهجا کردن حرف **تَجِبَ** کرده شدن **تَجِبَ** دستار بستن یا تحت الحک **تَجِبَ** طعام جاشت خوردن **تَجِبَ** دور شدن **تَجِبَ** و **تَجِبَ** بخشش کردن **تَجِبَ** به یابان میتم شدن و بدید آمدن **تَجِبَ** از کسی درخواستن کسی که با او معارضه کند و کار وی یا معرف شود بجز خود **تَجِبَ**

ردا پر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن **تَجِبَ** بر بالای چیزی رفتن **تَجِبَ** و **تَجِبَ** پیش آمدن **تَجِبَ** موی فرو گذاشتن و با بزرگترین قوی تزوج کردن **تَجِبَ** بضاعت منقوطه لاغر کردن **تَجِبَ** چستن و شتابانیدن **تَجِبَ** عتاب کردن **تَجِبَ** از حد در گذشتن و افزونی جستن **تَجِبَ** غذای جاشت خوردن **تَجِبَ** صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بنای بن بهتر باشد کردن **تَجِبَ** فریندن و موی کشودن و فرو گذاشتن موی **تَجِبَ** برهنه شدن **تَجِبَ** بلند داشتن و با بزرگترین قوی تزوج کردن **تَجِبَ** نیست شدن و ویران شدن **تَجِبَ** سخت کشیدن کان **تَجِبَ** بنا و اشیدن و شکافه شدن **تَجِبَ** بناف در شهر با گردیدن و از پی چیزی رفتن **تَجِبَ** بعصا زدن **تَجِبَ** صبر کردن و نسبت کردن **تَجِبَ** آشامیدن **تَجِبَ** کلیم بر خود انداختن **تَجِبَ** شام خوردن **تَجِبَ** بغین منقوطه خود را بجامه و غیره پوشانیدن و جماع کردن و از نجاست قولی قلنا **تَجِبَ** حمله حمله حقیقا **تَجِبَ** بزرگ شدن و فراخ شدن و تباها شدن ریش **تَجِبَ** رفتن و کار گذارده شدن **تَجِبَ** دور در شدن **تَجِبَ** روان شدن و گذشتن **تَجِبَ** خشه کردن **تَجِبَ** از مواد آمدن جانور و بر آمدن مدت و تمام شدن **تَجِبَ** در گذشتن **تَجِبَ** فرا پوشیده شدن **تَجِبَ**



خود را بازیدن و خراامیدن **تَشَقُّق** بظلم منقوط تو توازم برخواسته شدن  
 خوب و بی مثل آن بوقت شکستن **تَشَقُّق** زبانه زدن آتش **تَشَقُّق**  
 طعیدن **تَحَقُّق** مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن  
**تَشَقُّق** شفا جستن و دل خوش کردن از کسی **تَحَقُّق** از پی رفتن **تَشَقُّق** باقی  
 گذاشتن **تَشَقُّق** بیالابر شدن **تَشَقُّق** پیش فرار رفتن و چیزی از کسی ستاندن  
**تَشَقُّق** برگزیدن **تَشَقُّق** زکوة و ادا و صدق و ادا و نیکو کردن **تَشَقُّق**  
 بگونه و کلاه کردن **تَشَقُّق** آشکارا شدن **تَحَقُّق** زیور برگردن و بسته شدن  
**تَحَقُّق** خالی شدن **تَشَقُّق** فروخته شدن و آنچه در قرآن قدیم آمده است که دنی  
 فتنه در صحاح کوبه اصلا تامل بوده است که لام دوم را بیاقلب کرده اند و بعضی  
 گویند بعضی خوست یعنی نیک نزدیک نشد **تَشَقُّق** کینه که سرخه خریدن یعنی کینه که  
 مستوره خریدن **تَشَقُّق** دل خوشی یافتن و خوش عیش شدن و واداشدن ابرو غم  
 و تابی و مثل آن **تَحَقُّق** بکر ماتامیدن و باتش تاییدن **تَحَقُّق** بلند شدن و پاک  
 شدن زن از زن س و عالم شدن از علمت **تَحَقُّق** غایب بکار روشن و غایب نمویست  
 از داروای خوشبو **تَشَقُّق** چشم خاریدن آب برانوی دست خود **تَحَقُّق**  
 نیز آمدن و یکسو شدن **تَحَقُّق** بمحو مارفتن شدن در شر **تَشَقُّق** بسته شدن بکین  
 و بدین معنی ناقص است و کیه لعاب بدست گرفتن و آن اول کیه باشد و باین معنی

اخیر مضاعفت و اصلا تامل بوده است که عین اخیر را قلب یا کرده اند **تَحَقُّق**  
 دشمنی نمودن **تَحَقُّق** بسیار و در کار بر خورداری گرفتن **تَحَقُّق** خود را نام نهادن  
**تَشَقُّق** پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن و در چیزی و پوشانیدن چیزی را  
**تَشَقُّق** خود را خوشبوی کرده آیدن به بخور **تَشَقُّق** پسر خواند **تَشَقُّق** دو تا  
 شدن و بروی درآمدن **تَحَقُّق** خیانت بر کسی نهادن و بهانه جستن **تَحَقُّق**  
 مهربانی کردن و بروی درآمدن **تَحَقُّق** قرآن خواندن و کتابت خواندن و آردن و  
 کردن و دروغ گفتن **تَحَقُّق** نزدیک آمدن **تَحَقُّق** کان برون **تَحَقُّق** ریخ بران  
**تَحَقُّق** رسیدن و بی نیازی نمودن **تَشَقُّق** کینت پیدا کردن **تَشَقُّق** آردن و  
 چیزی کردن **تَحَقُّق** بازی کردن و روزگار گذاشتن چیزی و مشغول شدن **تَحَقُّق**  
 کردن کسی کردن **تَحَقُّق** حاصل شدن و میانشان و پیش آمدن برای احسان کسی پیش  
 رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن **تَحَقُّق** برادری کردن **تَحَقُّق** رسیدن بر چیزی  
**تَحَقُّق** آزرده شدن **تَحَقُّق** استادن **تَحَقُّق** صبر کردن و اقدار و پیری روی  
 کردن **تَحَقُّق** گشاده شدن پوست و تپاه شدن چیزی **تَحَقُّق** درنگ کردن **تَحَقُّق**  
 فراهم آمدن مرغان و غیر آن **تَحَقُّق** لباس پوشیدن و اوشتن از زنی است **تَحَقُّق**  
 سوخته خوردن **تَحَقُّق** کینه که خریدن **تَحَقُّق** نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن  
**تَحَقُّق** پرینزیدن و خود را نگاه داشتن از چیزی **تَحَقُّق** تمام ستاندن و جان



داشتن **تولی** برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام  
کردن **توتج** بیم دردناک شدن هم ستور **توتجی** بجای غیر منقوطه جستن  
و قصد کردن **تطوف** و **تجک** گردش **تتقی** پیراب شدن **تسکی**  
رات شدن **تتقی** نیز و منشدن **تتوی** بر خود جیدن **تتفاصل**  
**تتافی** مش و آرزو نمودن و عاشق شدن **تتافی** غفلت نمودن **تتاجی**  
بجیم با مدیکر از گفتن **تتلاهی** بجای غیر منقوطه مدیکر را دشنام دادن و با مدیکر  
نزاع کردن **تتانی** قصیه کردن و دور شدن و کاپلی نمودن **تتاده** با مدیکر دشمنی  
کردن و دور شدن و فاسد شدن **تتادی** مدیکر را واخویدن و از چیزی ربای  
جستن و یکسو شدن **تتای** از چیزی پرهیزیدن **تتادی** در نهایت بی  
دای در شدن **تتادی** مدیکر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن **تتادی**  
زم رفتن و مدیکر را هدیه دادن و درستادن **تتاجدی** بذال منقوطه سنگ  
برداشتن **تتادی** با هم معارضه کردن در کاری **تتاجدی** بزا منقوطه تناضا  
کردن **تتاسی** با هم آشامیدن **تتاسی** فراموش کردن و فراموش نمودن  
**تتاشی** یکسو شدن **تتاجی** با مدیکر جت گفتن **تتاشی** شب گوری نمودن  
**تتاشی** با هم رفتن **تتاسی** موی پشانی مدیکر را گرفتن و در برابر مدیکر  
افتادن **تتاضی** از مدیکر خشنود شدن **تتاضی** تناظر کردن **تتانی**

با هم یاد کردن چیزی را **تتاطی** خود را بخیزی خاریدن **تتاطی** زاک رفتن  
**تتاجی** بنین منقوطه بر مدیکر افزونی جستن و با هم ستم کردن **تتاجی** بنین  
منقوطه بر مدیکر افزونی جستن و با هم ستم کردن با یک کردن **تتاجی**  
یکسو شدن و جدا شدن از چیزی **تتاجی** و **تتانی** از مدیکر دور  
شدن و پراکنده شدن **تتاجی** در خود را بیرون میل کردن برای بد زیم  
بیرون دادن **تتافی** با مدیکر دوستی پاک داشتن **تتافی** دریافتن و بیت  
آوردن **تتافی** عافیت و بستگاری یافتن **تتافی** مدیکر را نیت کردن  
**تتافی** با هم باقی ماندن **تتافی** مدیکر را ساقی گری کردن **تتافی**  
آمدن و بلند شدن **تتافی** با هم تیر انداختن و دراز و بلند شدن کلاه و غیر آن  
در زبیده پشم شدن کوشش چارپا و نیت شدن **تتاضی** تاریکی شدن و استور  
**تتافی** بنا از سر مدیکر پیش و اجستن **تتافی** مدیکر را دشمن داشتن **تتافی**  
با هم تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن و مدیکر را دشنام دادن **تتاسی**  
با هم معارضه کردن به بزرگی **تتاسی** گوری بر خود گرفتن **تتادی** مدیکر نزدیک  
شدن **تتافی** بنین منقوطه از مدیکر بی نیازی نمودن **تتافی** با هم نیت شدن  
**تتاجی** با مدیکر مباحثات و معاشرت نمودن و معارضه کردن **تتاشی**  
نیت شدن **تتلاهی** با هم بازی کردن **تتاسی** استادن آب در جایی و پایان















شدن و در بر جوشیده شدن حصه و آبله و غیر آن و برستن بغضب برانی و  
 کسی **شکر** بسیار شیر شدن شتر ماده و کوه سفید ماده و ترک کردن زمین **شکر**  
 آیینی سفل خرمایا چیزی دیگر **شکر** دندان شین کسی انداختن و دندان شکن  
 و سر کردن بیرون رفتن گاه کسی **اشاک** کشنده را واکستن و کینه کشیدن من  
 غیر المصاحبه **شور** کاد و نام شخصی و نام کوهی در کوه مبارک و پارک شک  
 و متر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برجی از بروج آسمان **شود الما** چیز نبت  
 که مانند کنگ بر سر آب باشد و از اطبل کم گویند **شمار** کینه و کشنده خویش وند  
**شیب** که هیت در کوه **شور** دندان و ترسیدن گاه شور جمع **شور**  
 با کهای سینا که در بن حلقی می باشد و زخمها را و او جمع شغره است **شیل**  
 نقل چیزی که بنفش رند **شیر** برک پهن **شجر** بضم ثا تیر با مطهر **شایر**  
 کینه کشنده و قصاص کننده و غضب **شایر** درختی که میوه او رسیده باشد **شیر**  
 ابر بسیار آب **شور** شتر ماده پر شیر **شور** چیزی مانند سرستان که بر  
 خلاف ایراسب باشد و مانند آبله چیزی که بر عضو برمی آید و از زبان کیسل  
 حلسک گویند و میوه گیاه طرثوث شایر بر جمع **شیر** بسیار که و نام جویت  
 بزرگ **باب الثانی** العشیر من غیر المصاحبه **شیش** کیه  
 ضعیف **باب الثانی** العا من المصاحبه **شوط** و **شوط** سرین

انداختن و ریغ زدن **شط** کندین کوش و آب **شوط** کوه شدن  
 من غیر المصاحبه **شط** و کوه شطاط جمع **شط** بضم ثا کوهکان و او  
 جمع اشط است **شاط** کله و لایها و او جمع شاط است **شلط** سرین تر **شوط**  
 سرین و سریش گفتگوان **شوط** کل و تول رقیق و روشن **باب**  
**الثانی** العین من المصاحبه **شطح** آشکار کردن و زکام گرفتن کسی **شخ**  
 می کردن **شطح** شکستن **باب الثانی** العین من المصاحبه  
**شطح** شکستن **باب الثانی** العین من المصاحبه **شقف** یافتن  
 و رات کردن نیزه **شقف** بفتح ثا استادن و زیرک شدن من غیر المصاحبه  
**شقف** و **شقف** مرد استاده و زیرک و جت **شقف** چیزیت که آن  
 راست کند نیزه را **شقیف** بکسر ثا و تشدید قاف سر کفایت ترش و نیز **شقیف**  
 نام قبیله است و سر که کند نیزه و هر چیزی که تیزی دارد بطعم **باب الثانی** العا  
 من المصاحبه **شقی** روان شدن آب و ابر و غیر آن من غیر المصاحبه **شقی**  
 جوب خوشه خرما و جوب خوشه انگور که دنیا له انگور و خرما بآن پوست است و بعضی  
 گویند که شقوق دنیا له خرما است و انگور که بجنب خوشه متصل باشد **باب**  
**الثانی** مع اعلام من المصاحبه **شقل** هلاک شدن و ویران شدن **شقل**  
 خاک در جابه ریختن و زریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرین انداختن



جابر **ثُمَّ** دیوانه شدن کوفته شدن **ثُمَّ** کشته شدن چیزی بروی  
 زمین **ثُمَّ** و **ثُمَّ** بی فرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند را **ثُمَّ**  
 مت شدن **ثُمَّ** بسکون میم موخر کردن شراب از طعام **ثُمَّ** است  
 و کامل شدن و کران شدن بوزن **ثُمَّ** بفتح ثا و سکون قاف کران کردن  
 بوزن و بدست برگزیده سنجیدن چیزی را تا دانسته که کران است یا بسکون  
 غیر المصاحف **ثُمَّ** درشت پس افتاده از چیزی فشرده و سرکین و دانه  
**ثُمَّ** شکرگاه **ثُمَّ** پوستی که در زیر آسیا دست یار اندازند تا آرد  
 بر سر آن افتد و سنگ زیرین آسیا **ثُمَّ** کرانان و مردم آرمیده **ثُمَّ**  
 کران بوزن و مردم آرمیده **ثُمَّ** کرانی و بار و وزن **ثُمَّ** متاع مسافر  
**ثُمَّ** زن آرمیده فرجه بزرگ سرو **ثُمَّ** و نیار درست ثواب جمع  
**ثُمَّ** بتایای آنها که در رودخانه و آبگیر مانده باشد و اوج جمع شیده است  
**ثُمَّ** بضم ثا و سوراخ و کنکهای شیر آب و مثل آن و بدین معنی اخیر جمع ثا  
**ثُمَّ** مت **ثُمَّ** بکسر ثا و ریاء و مردم و کارگذاری مردم **ثُمَّ**  
 بضم ثا و ستانی که زیاد باشد ثعلول جمع **ثُمَّ** بضم ثا و فتح عین نام شخصی  
**ثُمَّ** بفتح ثا و عین دندانها زائیده **ثُمَّ** زنی که فرزندش نایافت  
 شده باشد **ثُمَّ** غلاف ایر شتر و آب **ثُمَّ** نام کیا بیت **ثُمَّ**

جماعت مکان انبیین **ثُمَّ** بکسر ثا کوفته شدن بسیار و اوج جمع ثا  
 مجو بزرگ جمع بزرگ است **ثُمَّ** مرد و دار و عاجز **ثُمَّ** نام کوی و بزر  
 کوی و کا و کوی پر **ثُمَّ** مانند بگنده اکت که بر عضوی برمی آید و آنرا  
 بزبان کیل چلک گویند ثایل جمع **باب الفاع المیم من المصاحف**  
 جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه جای  
 و برگردن کوفته چیزی را بدان **ثُمَّ** استادن و ملازم شدن **ثُمَّ** رخت  
 کردن **ثُمَّ** دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و بردن زدن جاکند  
 دندان بفتد و دندان کسی انگندن **ثُمَّ** کشیدن **ثُمَّ** تپاه کردن من  
 غیر المصاحف **ثُمَّ** سیر **ثُمَّ** بقیه طعام که در کاسه مانده باشد **ثُمَّ**  
 رخت و اسباب خانه **ثُمَّ** بفتح میم پس **ثُمَّ** بفتح آنجا **ثُمَّ** انک چون  
 چیزی را بگیرد بشکند **ثُمَّ** کیا بیت که آزاد مرده گویند **ثُمَّ** کیا بیت  
**ثُمَّ** سگ خوک **ثُمَّ** میان مرد و راه **باب الفاع المیم من المصاحف**  
 من المصاحف **ثُمَّ** و **ثُمَّ** گردانیدن جاه و دوختن آن و چیزی در دامن  
 نهادن و بردودت گرفتن و اما زاویا در طرف نهادن و بردودت آن طرف  
 را برگرفتن **ثُمَّ** زدن شتر کسی را بفتنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد  
 در حین فروختن **ثُمَّ** بفتح فاء رشت شدن دت و غیر آن **ثُمَّ**



شدن و مشت یک ستاندن **تُشَان** بازگشتن **تُودَان** برخواستن  
 کرد و غبار رفته و مثل آن **تُشَن** کندیده شدن گوشت **تُذَن** تغییر یافتن بوی  
 گوشت و پر گوشت شدن مرغ غیر المصاح **تُخِن** سطره **تُخِن** سطره در  
 تمام سلاح **تُشَن** بها **تُشِن** دشت یک و چیزی قیچی **تُشَن** دشت یک **تُشَن**  
 جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن و اوج جمع **تُشَن** از **تُشَن** بسکون کاف راه را  
 و شاه راه **تُشَن** بنج تا و کاف نام کوی **تُشَن** اطراف خیک که دفته شده  
 باشد **تُشَن** بکسر شش خشک **تُشَان** از و یا شاین جمع **تُشَان** مره  
 آب که در میان باشد هم گویند و بدین معنی جمع **تُشَان** آب که در  
**تُشَان** بکسر تا و سکون غین منقوطة البکیر بای که در سایه کوه باشد و آب آن سرد  
 و خوش باشد **تُشَوْدَان** مانند و سرپستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایراک  
 میباشد **تُشَوْن** جماعت متفرقه و اوج شنبه است **تُشَان** دو **تُشَان**  
**تُشَان** هشتاد **تُشَوْدَان** مرد پر مال **تُشَلَان** انس و جن که توله تعالی  
 سَمْعُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ و معنی دو گروه هم آمده که قول النبی ام ای تی تارک  
 فیکم الثقلین کتاب الله و غیر قی **تُشَن** جمع شته است **تُشَان** انبان  
 و زنبیل و مرد عایی که در و چیزی کنند و بجای برند **تُشَان** آنکه دو مین کس  
 باشد در هتتری و فضیلت **تُشَرَان** کاوان و اوج ثورات **تُشَان** فر

**باب الثامع الواو من المصاح** شرف بسیار عدد کردن این  
 چیزی را **باب الثامع الیاء** من المصاح **تُوی** متیم شدن  
**تُوی** و و ناگردانیدن و دوم کردن و و ناگردانیدن و باز داشتن مرغ المصاح  
**تُشَان** جای گوشت **تُشَدی** پستان **تُشَدی** و **تُشَدی** جمع **تُشَدی** زنی که کوچک  
 یکبار زانیده باشد و همچنین شتری که دو یکبار زانیده باشد و دو یکبار زانیده  
 شده باشد و در میان دلو و گردش کاه رود خانه و گردش کاه در میان **تُشَان** دوم  
 و دو تا کنده و برگرداننده **تُوی** بنج تا میان **تُوی** متیم **تُوی** کا و گوشت  
 و سال که پا در سیم سال نهاده باشد و شترخ سال که پا در ششم نهاده باشد و آبوی  
 شش ساله را هم گویند **تُشَر** بسیار **تُشَق** یکنوع جامه سفید است در مصر  
**کتاب الحیم** **باب الحیم مع الالف من المصاح** **جُنا** ستم  
 کردن و دور شدن زمین از پستان و قرار ناکردن چیزی بر جای خود **جُلا** از  
 وطن و جای بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن و بدر برودن غم و نشیدن و غم شدن  
 و آشکار شدن و آشکار کردن و و رفتن موی از پیش سر **جُلا** بکسر جیم زدودن  
 و جلوه فرمودن عروس را **جُلا** پا و شش دادن و گذاردن و بی نیاز گردانیدن  
 و غاب شدن **جُلا** جیدن **جُلا** پاره کردن و و نشیدن و قناعت کردن  
**جُلا** پس کردن بجزی از چیزی **جُلا** کودک **جُلا** سخت و درشت



شدن **جشا** و **جش** دل از جای برخاستن از اندوه و از جای بجای رفتن  
**جفا** انداختن و کنگ انداختن و یک و کنگ و خاشاک برکن راندن آفتاب  
 و میل دادن و یک را تا کنگ او بریزد **جو** تبا شدن و کندیده شدن و سوزش  
 کردن دل از عشق یا از اندوه یا غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی **جیو** و **جیا**  
 پنهان شدن و واپس ستادن و بدول کردن و بیرون آمدن و دور شدن **جیا**  
 کوزپشت شدن و بر روی در افتادن **ججا** آشکار شدن **جللا** زمین شدن  
 سخت **جفرا** زنی که در آفتاب چیزی نبیند و چشمی که در آفتاب چیزی نبیند  
**جمر** است و تیز رفتار **جوش** نفس **ججا** تن چیزی **ججا** تشدید  
 میم که سستند بی شاخ و جاعت آدمیان **جرا** سک بجان و اوج جمع جرات **جرا**  
**وجرا** کودکی و جت **جو** در دول و سوز دل **جریا** آسمان و زن کرکین  
 و زمین تحت رسیده **جوا** زمین فراخ و طرفی که در و یک نهند و نام ضعیف **جوا**  
 لشکر **جیا** طرفی که در و یک نهند **جوا** ریگستانی که در و یک نروید **جفا**  
 کیه و خاشاک که از آلود و وسیل برده و آنچه در قرآن آمده است که **وَأَنَا الَّذِي أَنقَذْتُ**  
**جنا** بمعنی باطل تفسیر کرده اند **جللی** نذرینها و بدین معنی جمع جذبه است  
**جللیا** خونها که بر تن جسیده باشد و نذرینها و اوج جمع جذبه است تشدید یا  
**جللی** و **جلف** بخش و فایده و جدی باران عام را هم گویند **جوز** آکوشند

میان سفید و نام ستاره و نام برخی از بروج آسمان **جری** ویر **جری** ویر  
**جنا** میوه **جیا** جاک پناه **ججا** بجان سبک و شاخ و رختی که از آن کان کنند  
**ججا** جمع جاذی است **جرا** جمع جزیات **ججوا** آشکار **جلوا** آسمان بی بار  
**جله** بکسر جیم سر **جله** پنج جیم کار آشکار **جله** بانی مقصود نام شخصی  
**جله** نام پادشاهان عان **جله** هم نشین **جوجو** سینه مرغ و سینه  
 کشتی **جلی** ملخ **ججا** کیه کاهه **ججا** بضم جیم تشدید یا بدول **ججا**  
 بزغالها، زرو اوج جدی است **جده** و **جری** و **جلی** خدای تش و اینها  
 بدو اند **ججا** کوارش **جلیلیا** بنا و اوجیت **ججا** سختی **جج**  
 شرب **جللی** مرد سخت چشم و ازینجا گویند **جللی** **جللی** العین **باب**  
**الجم مع الیاء من المصاحف** **جل** و **جلب** کوشند و شتر برده و مثل آن  
 از جای بجای بردن برای فروختن و پوست بر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ  
 بر زدن و نیاندن صدقه ستانده برای صدقه ستاندن در میان قوم تا صدقه را  
 پیش او ببرد و **جلب** بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است **جوب**  
 دور کردن و پهلوشستن **جاب** کس کردن **جوب** و **جیب** بریدن و  
 شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن **جباب** خایه کند چون و بریدن  
 شامهای درخت خرما تا آزاد شود **جیب** کوبان شتر بریدن **جیب** بریدن



و خادم کردن کسی و غلب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن **جذب** عیب کردن  
**جذب** بنوعی دال خشک سالی و قحط رسیدن **جذب** کشیدن و ربودن و کم کشیدن  
 شتر و جد کردن بجزا و در **جذاب** با مدیکر کشیدن چیز را و زاج کردن با مدیکر و  
 کشیدن چیزی **جلب** پوست بر آوردن جراحت **جلب** بر کردن و انداختن  
**جعب** جمع کردن **جشب** درشت شدن طعام و بی خوش بودن طعام **جشب**  
 بنوعی نون پهلودر کم کشیدن شتر از غایت تشنگی و به پهلونکیدن و باد جنوب وزیدن  
 و چار پا و کبیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن **جباب** بکسر جمع دوری کردن **جواب**  
 پاسخ دادن سخن را **جرب** کرکین شدن من غیر المصاحف **جرب** کر **جواب**  
 انبان و اندرون جاه و کرکینان و بمعنی اخیر جمع جرب **جرب** کر انبانها و اوجع  
 جرابست **جرب** کرینان و اوجع اجر باست **جرب** کرکین **جرب** پهلود نام  
 قینه و مراد بصاحب الجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب است **جنب** مرد  
 غریب و مرد بی غسل و دور کتوله **قبضت** بر عن **جنب** و هم لا یشرعون ای عن  
 بعید و او مشتی از جنابت است و جنابت بمعنی بعدات و مراد به الحار الجنب که در قرآن  
 آمده است مسایر یکانه است که از قوم دیگر باشد **جانب** غریب و کنر و طرف  
 و آنچه در قرآن آمده است که **و ما انت بجانب العربی** مراد بجانب غریب طریقت  
 از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی پیغمبر بوده است **جنب** غریب فرمان

بردار جناب جمع **جنوب** طرف دشت راست کسی که رو بمشرق باشد و بادی که  
 از زمین طرف آید **جانب** خبیثها **جانب** کوتاه **جرب** دراز **جواب**  
**جذب** و **جذب** شتر و بخ سطر و راز یا جناب جمع **جذب** بخ **جذاب**  
 خرگور بزرگ سطر **جنب** شتری که به پهلونکد و شتری که خود را در کم کشیده باشد از  
 غایت تشنگی **جانب** ربا نیده و کشنده و شتر کم شیر جذاب و جاذب جمع **جنب**  
 پس درخت خرما **جرب** مقدار زمین معلوم و معروف و مقدار زمین از غله و اوراق  
**جرب** شتران بزرگ **جشب** پناه سطر و درشت **جشب** طعام درشت و طعام  
 بی نان خورش **جشب** پوست نار **جیب** روی زمین و زمین درشت  
**جباب** چیزیست مانند کفک که بر سر شتر می افتد **جلب** آواز بای چیز **جلب**  
 جاه **جباب** جمع و **جباب** جمع جبهه هم آمده است بجو **جباب** جمع قبه **جباب** و **جباب**  
 آب بسیار **جباب** بنوع اول زمینها، از پوست که بان خاک و گل بجایی برنگونهایی  
 که در آن کوشت یا پی و غیر آن نهند و اوجع **جباب** است **جلب** اسم موضعی **جلب**  
 مرد شتر انگیز **جلب** و **جلب** بر تنگی بی باران و جوبهای پالان جوبین **جلب**  
 جاد و دردا **جلب** جمع **جلب** سخت پر **جلب** کرد اگر در سر او گوش و کنر  
**جلب** بکسر جمع ریسائی که در سر و گردن چار پا کند و کشند **جنب** قومیت  
 از عرب **جواب** بکسر با که در قرآن آمده است که **و جنابان** کا **جواب** و اصل جوبی



بوده است یعنی حوضهای بزرگ و اوج جمع جایگاه است یا را حذف کرده شده است  
 برای خفت **جوب** سپهر و پراهن بی آستین که زنان پوشند **جلب و جذب**  
 زمین خراب و سال تنک و جذب بمعنی تنگی و محطی هم آمده است **جیب** کربان  
 پراهن **جوب** آنچه پایی پوشند و آن معروفست **جواب** جمع **جباب**  
 کیشهای تیر و اوج جمعیه است **باب الحیم مع التاء** من المصاح  
**جود** نیک رفتار شدن اسب و نیک شدن چیزی **جود و جواد** تشنه  
 شدن **جالت** نادان شدن **جده** نوشدن جده و تحنیف دال توانا شدن  
 و توانگر شدن **جمنه** جمع شدن **جمنه** کربز شدن **جینه** برگردیدن  
**جمنه** استوار کردن و سخت کردن **جمنه** انداختن **جمنه** بسیار  
 گفتن و دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد **جمنه** یکبار خوردن **جبانه** فراهم  
 آوردن آب و خراج و غیر آن **جبه** فرو رفتن آفتاب **جبه** سیاه رنگ بودن  
 اسب و اشتر **جفود** لوج شدن موی **جلاله** چست و چالاک شدن **جله**  
 بازیان زدن **جبارت** ویر شدن **جباب** دور شدن و غریب شدن و جب  
 شدن **ججات** بلند آواز شدن **ججود** و **ججود** و **ججود** و **ججود** و **ججود** و **ججود**  
**ججود** دست بر طعام که پیش تو نهاده است نهادن که تا دیگری نخورد **جلالت**  
 بزرگ شدن و پر شدن **جلالت** تمام شدن و حکم شدن و بزرگ شدن و فصیح شدن

و روان شدن سخن **جلالت** خوب شدن **جلاله** بیشتر آفتاب خواندن **جله**  
 خط کشه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کشه جامه را نو کردن **جودیه**  
 جورب پوشانیدن **جودیه** و **جودیه** و **جودیه** و **جودیه** و **جودیه** و **جودیه** و **جودیه** و **جودیه**  
 رمادی و چرمه بمعنی تیز نکستن هم آمده است **جلاله** بزرگ تر شدن **جلاله**  
**جودیه** سخت ترش روی شدن **جودیه** جفا کردن **جینه** جواب دادن  
**جلود** خرابیدن **ججود** کسی را خواندن و افتادن کردن و انداختن و آرام  
 گرفتن و خواب کردن **جینه** آمدن **جلاله** و **جلاله** و **جلاله** و **جلاله** و **جلاله** و **جلاله** و **جلاله**  
**جینه** فراهم آمدن و سازگاری نمودن **ججود** و **ججود** و **ججود** و **ججود** و **ججود** و **ججود** و **ججود**  
**جلاله** کرده اندیدن بشم **ججود** آواز کردن **ججود** بانگ کردن  
 آسپا و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن شران ز و مضایقه کردن با قرض  
 خواه و دادای قرض **ججود** بانگ بر زدن **جلالت** آفریدن **جله**  
 دیوانه شدن **جبات** گناه کردن **جلاله** فراهم آوردن مال و خراج و آب  
 و غیر آن **جلینه** چادر پوشیدن **ججود** شتاب کردن **ججود** جمع کردن  
**ججود** جمع کردن خاک بر سر کور و بعضی خیز را پنهان داشتن و بعضی ازان  
 گفتن **ججود** گزیدن خو است **ججود** آشکارا گفتن **جله** آواز  
 و غوغا کردن **جلاله** بانگ کردن و رد و جانییدن ز نکل و درای مثل آن **جلاله** غلبه



**جَلَمَه** کنار رودخانه **جَمَانَه** کوی نقه **جَرَانَه** نیم کنته سطر از کندم  
و غیره که افتاده باشد **جَمَانَه** سیاهی چشم **جِرْعَه** آب اندک و مال اندک  
و بعضی از شب **جَلْنَمَه** شتر ماده بزرگ مطهر **جَنَه** کرده و همه **جَنَمَه**  
زمین بلند **جَالِنَه** شکسته و زخم رسیده که پوست و گوشت آن مرد و شکافته  
شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم نیزه که باندرون نرسیده باشد **جَلِنَه**  
سال تنگی و قحط **جَبَلَه** کوبان شتر **جَمَلَه** موی که دراز و بسیار نباشد و بوجه  
سیاه و درخت بسیار برک **جَمَالَه** زمین **جَدَلَه** قید و ناجیه و تنگی گاه  
میان **جَمَلَه** پاره خرما **جَمَلَه** پاره چیزی و زن نیک رای **جَمَلَه** طرفی  
که درو خرما کند **جَمَلَه** بنت جیم سرکین شتر **جَمَلَه** تنگی و بد خلقی **جَمَلَه**  
تا زیاده و پاره چیزی **جَمَلَه** بقیه زرع که بعد از درودن مانده باشد **جَمَلَه**  
نام پادشاهی است **جَمَلَه** تمام گوشت چیزی و همه **جَمَلَه** قید است  
**جَمَلَه** نام شخصی **جَمَلَه** سنگ ریزه و اخگر آتش و کرده و هر اسوار  
و قرحه بجا غیر منقوطه و براتی که بر عضو پیدا شود که آنرا پارسا شک گویند  
**جَمَلَه** شرابی که از جو سازند **جَمَلَه** گوشت و کناریزی **جَمَلَه** غلی که  
بر کردن و بردن نهند **جَمَلَه** زمین خراب **جَمَلَه** بسیار نشینده  
**جَمَلَه** بنت جیم و سکون حاصل سخت **جَمَلَه**

نام گیاه است که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و کناره زمین و غیره  
آن **جَمَلَه** کلیه است که بآن شتر را بسوی آب خوانند **جَمَلَه** خرمره و بسوی  
**جَمَلَه** یکسر جیم آنچه شتر از خلق بیرون آورد تا شتر بخورد **جَمَلَه** جویی که در  
آن دام نهند و در میان آن ریسان کنند و بآن صید آموکند **جَمَلَه** حوصله مرغ  
**جَمَلَه** آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد **جَمَلَه** کنده چشم **جَمَلَه**  
پشم کده که بر موی آویزند **جَمَلَه** کوفته چشم بریده **جَمَلَه** بد جیم  
منقو طین ظرفیت مانند خرچین **جَمَلَه** شاه راه **جَمَلَه** کاره **جَمَلَه**  
هره ایت **جَمَلَه** طایفه اند از زیدی منسوب بکار و دین ای زیاد **جَمَلَه**  
زمین عوار جدا گانه **جَمَلَه** تراش چیزی **جَمَلَه** بنت جیم زمین بی گیاه  
**جَمَلَه** گیاهی است که بر کنار جو و جاده بر آید و جعده قائم گویند و آن پراوشان  
**جَمَلَه** خرمای نیم کخته **جَمَلَه** چیز بلند که مانند قبه **جَمَلَه** سوتی **جَمَلَه**  
جامه **جَمَلَه** رد و درخت خوی **جَمَلَه** حلقه در و طرف ران که متصل  
بزانوت و طرف و بر جار پا **جَمَلَه** مرد کوتاه و کوفته زبون **جَمَلَه**  
کشنده و در باینده **جَمَلَه** حوض **جَمَلَه** آب روان و کشتی و کینه که در ختر  
و آفتاب **جَمَلَه** جمع **جَمَلَه** هشت و بوستان **جَمَلَه** کاره  
و کنگول جوین و چاه زمین شوره **جَمَلَه** تنها و شاخ درخت خرمای بی برگ



**جَلْدِيَّة** شتر ماده قوی **جَدْوَه** و **جَدْوَه** و **جَدْوَه** آتش پاره و انگشت  
آتش وار **جَائِيَه** بز انوشته **جِيلَه** شتران بزرگ سال و شتر ماده و بیه  
**جَرَمَه** مقدار یکبار آشامیدن آب و مثل آن **جَرَّارَه** نوعیت از گردم که دم  
بر زمین کشد **جَصَّاصَه** های کج **جَطَلَه** نادران **جَادَه** راه رات **جَائِيَه**  
استاده و فرود **جَدْوَه** اصل و خانه مور **جَنَازَه** تختی که مرده بر آن نهند  
**جَحْمَلَه** لب آب و خر **جَجْمَه** آواز آسیا و آواز شتران **جَنَه** و **جَنَه**  
و **جَنَه** سکنی جز که کرده شده باشد **جَبَه** سوراخ آهن سر نیزه که نیزه در آن  
کند و سوراخ چار پا که بر هم پوست است **جَائِيَه** صد و شش **جَفَنَه** بضم  
جیم چاه خورده **جَفَنَه** بفتح جیم کاسه جوین و شاخ رز **جَارِحَه** دت و  
اندام آدمی و جرات کننده و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری را هم گویند **جَائِيَه**  
دشت و صحرا **جَبِيَه** کسی که بخارده در پیش سوار کنند و برند **جَرَّاحَه** بکسر  
جیم ریش و زخم **جَبِيَه** و **جَبَارَه** دست او رنج و دت بند و چوبکهای  
که بر استخوان شکسته بندند **جَبِيَه** جسته مرده و مردار **جَبَه** پریان **جَبَه**  
بضم جیم پسر **جَحْمَه** خر کرده ماده و پشمی که شبان بردت خود بجیده باشد  
ورید **جَدَائِيَه** و **جَدَائِيَه** آهوبره **جَبِيَه** تشدید را و یا حاصله جانور  
**جَلِيَه** خرمین و خوشنای کار **جَائِيَه** و **جَبِيَه** کسی که جلای وطن کرده باشند

**جَالَه** جلای وطن کنندگان **جَالُوت** نام شخصی **جَوَه** پوست پاره  
که در نیک وصل کند و پاره از زمین و رنگ کند کم کون **جَبَلَه** آفرینش  
**جَبَلَه** بضم جیم کوبان شتر **جَبَلَه** سختی زمانه و پوستک باریک که بر سر  
جرات روید و در ابتدا خوش شدن و پوستکی که در پالان شتر میباشد **جَبَه**  
کیش تیر **جَبُوت** بزرگی **جُفْمَه** آشکار **جَبِيَه** میان و اندرون  
وزمین پاره کرده **جَفَنَه** بفتح جیم بزغال ماده **جَبَلَه** بضم جیم  
بضم جیم و فتح را و کسر مرده یعنی سطر **جَدْعَه** خورده و کودک **جَوَائِيَه**  
بزال منقوط نخود آب من شمع الموجز **جَاعَه** کرده **جَبَه** تن **جَائِيَه**  
آفت و سختی **جَبِيَه** پشانی و کرده آدیان و کرده اسبان و منزلی از منازل  
قر **جَبِيَه** زنبیدت از پوست که خاک و ریک در آن کند و از جای بجایی  
برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکسته که پیکداخته یا گوشت در کنند **جَبَه**  
راه و خطی سیاه که بر پشت خر باشد **جَبَت** ساحر و فال گیر و معبودی که  
عاشق غیر خدای تعالی باشد و کافر معاند **جَبِيَه** خراجی که بر پیودی نهاده باشند  
**جَبَرَاهِيَه** و **جَبَرَاهِيَه** و از بلند و سخن بلند **جَبَرَاهِيَه** چشم یک کوفته که بریده شده  
باشد **جَبَرَاهِيَه** تم شتر و شتر و دستها و پای شتر تمامها **جَبَرَاهِيَه** کوفته  
فره **جَبَرَاهِيَه** دست و دوش **جَبَرَاهِيَه** کوفته چشم بریده **جَبَرَاهِيَه** و **جَبَرَاهِيَه**



شتر ماده بزرگ قوی **جَعَلَه وَجَعَالَه** و **جَعَالَه** پای مزدور شده و جسد  
**جَحِينَه** نام زینت بغایت حق بوده است **جَا مِرَه** کردن کثرت  
**جَمَارَه** شتر سخت دهنده **جَلَاكَه** شتر ماده بزرگ **جَلَاكَه** بشد بد  
 لام اول کاه می که سر کین خورد **جَرِيَه** و **جَرِيَه** کنه **حَلَبَه** آواز با و غوغای  
 مردم و غیر آن **جَعْنَه** قرض آفتاب و روقت غروب **جَوْنَه** بضم جیم شیشه دان  
**جَوْبَه** فرجه که در پریداشود و میانه دو کوه و موضع سنگت که را بر از دو در  
 باشد و فضا **جَمْرَه وَجَعْرَه** رنگاسب که سیاه سرخ باشد **جَاوَه** و **جَعَاوَه**  
 خرفی که یک در آن نهند **جَيْدَه** جایی که آب درو جمع شده باشد **جَبَا** جمع کنندگان  
 خراج و اوجع جایی است **جِيَاءَه** تخمه کنشگران **جِيَوَه** و **جَبَاوَه** آبی که جمع  
 کرده شده باشد در جایی برای شتر **جَحَابَدَه** احمق بی خیر **جَرِيَه** موضع  
 خشک که در میان دریا باشد **جَسَنَه** شتر ماده قوی **جَرِيَه** فرعه **جَرِيَه**  
 پنجم و راوشدید باره خرگور و جماعت مردمان قوی که مساوی هم دیگر باشند  
**جَمْعَه** بسیار و موضعی از چاه که در آب جمع شود **جَمْعَه** بضم جیم جمع شدن  
 کاه موی پشانی و جمع شدن کاه موی سر و جماعتی که مطالبه دیت کند و قبه کلاه که شکاف  
 ازان بر آید **جَمْعَه** آوینه و یکشت از بیزی **جَمَارَه** شتر قوی **جَوْنَه**  
 نفس **باب الحیم مع الناء** من المصاحد **جَت** از بن

بر کردن **جَاكَه** ترسانیدن و رفتن شتر در حین کران باری مرغ غیر المصاحد  
**جَت** زمین بلند **جَت** موم و کس مرده و پر کس و غیر آن که با عمل آید  
 باشد **جَتَه** قبر **جَيْتَه** درخت خور و خرما **جَاكَه** کلاه بسیار در رم  
 زنده و شتر سطر **جَبَات** کیا بیت **جَت** **جَرِيَه** مارهای **باب**  
**الحیم مع الحیم** من المصاحد **جَتَج** جنبیدن مرغ غیر المصاحد  
**جَرَج** زمین سنگستان و زمین درشت **جَرَج** بکسر رایی آرام و جنبیده  
**جَلَج** سپیده اول صبح و سر تا و کاههای سر با و بدین معنی اخیر جمع **جَلَجَه** است  
**باب الحیم مع الحاء** من المصاحد **جَنُج** میل کردن و شتاب  
 رفتن شتر و بر بال مرغ زدن و جواج شتر شکستن **جَلَج** ترک زدن پست و وارو  
 و غیر آن مجح و مجح و جوکیت مانند کچه **جَح** کسردن و کشیدن **جَح** زخم و  
 ریش کردن و کسب کردن و خسته کردن و ساختن و طعن کردن و باز زدن و کواهی  
 و روز بجای آمدن **جَح** بریدن **جَلَج** ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان  
 سر درخت را **جَمُوح** و **جَمَاح** انداختن و سرکش کردن و شتاب رفتن و رفتن زن  
 زود خیشان خودی خضت شوهر **جَوَح** از بن بر کردن و هلاک کردن مرغ غیر  
 المصاحد **جَتَج** عطیه و بخشش **جَتَاح** بال مرغ و دست آدمی **جَتَاح**  
 کنه **جَتَج** و **جَتَج** بعضی از شب و جت پناه کاه و آرا کاه مردم را هم گویند



**جَمْعُ** موضع کسب انکین در کوه **جَنْجَبُ** بزرگ **جَمْعُ** بغم جیم ریش در خم  
 جروج جمع **جَمْعُ** جراحها **جَلَّاحُ** سیل عظیم **جَوَارِحُ** اعضای آدمی که بدان  
 کب کند و جانوران شکاری و جرات کندگان **جَنْجَبُ** ممتزق و پاره و ججاج  
 جمع **جَانِحُ** برنده **جَانِحُ** انکه سوار باشد بر هوا و نفس خود و او را از آن باز  
 نتوان کرد اندین **جَمْعُ** آب سرش **جَمْعُ** تشنه دیدیم تیزی پیکان که دنبال  
 آن کرد باشد و بان کودک را تعلیم تیر اندازی کند و آزا پارسای که زن گویند  
**جَمْعُ** ضلعهای که در پهلوی سینه شتر و شیب تراب آدمی باشد **جَمْعُ** کاوی  
 شاخ **بَابُ الْجَمِيمِ مَعَ الْمَاءِ** **جَمْعُ** خنجر و خنجر کردن **جَمْعُ** پهلوی  
 و انداختن بول و غیر آن **جَمْعُ** بریدن سیل زمین را و پر کردن سیل زمین را از  
 آب **جَمْعُ** بریدن سیل زمین را من غیر المصاح **جَمْعُ** زمین فراخ پر  
 آب **جَمْعُ** کوش که جاده و عقب کند و سیلی که برنده زمین باشد **بَابُ**  
**الْجَمِيمِ مَعَ الْمَاءِ** من المصاح **جَمْعُ** پوت واکردن و برک از دست  
 باز کردن و تراشیدن و بلخ را خوردن و خوردن بلخ چیزی را **جَمْعُ** بلخ را بی روی  
 شدن و آید بر آوردن **جَمْعُ** از تو کردن **جَمْعُ** و **جَمْعُ** فردن و استادن  
**جَمْعُ** نیک باریدن باران **جَمْعُ** بخشش کردن و کرسنه شدن معنی دوم از مجمل  
 نقلات **جَمْعُ** دراز شدن کردن **جَمْعُ** تشنه شدن **جَمْعُ** جان دادن

نفس زدن در حین جان کش **جَمْعُ** کوشش کردن و بخی محبت گفتن **جَمْعُ**  
 باز یانه زدن و بر روی زمین انگشتن و پوت کردن و بر پوت زدن **جَمْعُ**  
**جَمْعُ** و **جَمْعُ** انکار کردن و کم خیر شدن **جَمْعُ** کوشیدن و دشواری بر خود  
 گرفتن و دشواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کنگ از شیر و رنجاندن و بسیار  
 خوردن و آرزوی طعام کردن **جَمْعُ** بکن کارزار کردن **جَمْعُ** بکسی  
 شمشیر زدن **جَمْعُ** سخت شدن و سخت شدن **جَمْعُ** انکه نیت شدن و انکه  
 خیر شدن و افزایش نکردن کیه و انکه کیه شدن **جَمْعُ** خشک شدن خون جگر  
 خون **جَمْعُ** بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رول  
 علیه السلام در دعا آمده است که لا یففع ذالجد میک الجدی یعنی لا یففع ذالغناؤه  
 مِنْكَ غَنَاؤُهُ بَلْ يَفْعُهُ الْعَمَلُ بِطَاعَتِكَ مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ **جَمْعُ**  
 کردن **جَمْعُ** لشکر شهر شام و یاران جنود جمع **جَمْعُ** نیکو و محکم جیانی  
 و چنانچه جمع **جَمْعُ** پوت جنود جمع **جَمْعُ** ناتوان **جَمْعُ** نام تجایت  
**جَمْعُ** سخت **جَمْعُ** نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی آب باشد **جَمْعُ**  
 جمع **جَمْعُ** و فرسوده و معنی دوم جمع جامد است **جَمْعُ** جامد کنه **جَمْعُ**  
 بلخ و خیز و نام که بهیت **جَمْعُ** و **جَمْعُ** جت و جلید نمی را هم گویند که مانند برف  
 بر زمین افتد و بهی را هم گویند **جَمْعُ** شربت **جَمْعُ** بلخ علی بنع جیم جمع **جَمْعُ**



بای سخت و بلند جدا و جمع **جَمَاد** بنوع جیم زبیدی که در باران بار و وسایل بی بار  
 و چیزی که او را نشو و نما نباشد **جُمُود** چشم بی کره **جَاهِد** کوشنده و آرزوی  
 طعام کننده **جَهْد** بضم جیم طاقت **جَهْد** بنوع جیم سختی و طاقت و عایت کار  
**جَوْد** باران بسیار **جَوْد** بخشندگان و اوج جمع جوادات و دراز کردن آن  
 و بدین معنی جمع جیدت و جمع جانده آمده است و جانده باران بسیار باشد **جَرِيْد**  
 تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ پوت او باز کرده شده باشد **جَرِيْد**  
 تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ پوت او باز کرده شده باشد  
**جَرْد** موضعی که در ویکه نباشد **جَارِد** مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابه  
 پیغمبر علیه و آله و سلم **جَرَاد** بخشنده و سر بالای دور و آب نیک رفتار و نیک  
 دو جیا و جمع **جَسَد** تن و خون و زعفران **جَسِد** و **جَامِد** خون خشک حسنه  
**جَسَاد** زعفران **جَعْد** موی لوح و پای کوچک و مرد کشته و مرد قوی فاما جده  
 الیون و جدا الاصابع بخیل را گویند **جَلُود** و **جَلُود** سنگ و جلد شتر بسیار  
 رام گویند **جَلَد** پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و سخت و عظمت خدای  
 تعالی **جَدُو** و جمع **جَدَاد** بضم جیم و تشدید دال رشتنای خیمه و جامهای کهند  
 و شاخهای درخت بهم در رفته و رشتها که در جامه مانده باشد بعد از یافتن آن و درخت  
 خور و خرما و غیر آن **جَدُوْد** گویند ماده کم شیر جدا و جمع و جد و د نام موضعی

هم باشد **جَدَد** چاه کند **جَدَد** راهها و اوج جمع جد است **جَلَد** زمین سخت  
 و سموار **جَدَد** چاه بسیار آب و نام مرغی که آنرا اصرار الیل هم گویند و بعضی  
 گویند آن بوم است جدا و جمع **جَدَد** بنوع جیم زمین سموار **جَحْد** درویش  
 محتاج و در کم خیر و سال اندک باران **جَلَد** شتران ماده بی شیر و بی بچه و گویند  
 ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما و اوج جمع جلد است **جَلَد** زمین سخت  
 و شتران ماده بزرگ کرایش را بچه نباشد و شیر نباشد و پوت شتر که کشته  
 شده باشد **جَاوِد** باران بسیار **جَاوِد** فزوده **باب الجیم مع الهم**  
**من المصاحف** **جَنَد** زمین درشت سنگستان که در آن سنگهای سفید باشد  
 و نام شهریت و زمین **جَهَاد** زمین سخت **جَد** بریدن و شکن **جَبَد**  
 بودن و کشیدن من غیر المصاحف **جَرْد** موش صحرائی **جَرْد**  
 بنوع جیم آنچه برز انوی چار پا پیدا شود از زیادتى آماه و مثل آن **جَدَاد**  
**و جَدَاد** سنگ طلا و افزونی و ریزه و خوردن خیزی **باب**  
**الجیم مع الهم** **من المصاحف** **جَبَر** شکسته را و بستن و نیکو کردن  
 حال کسی و توانگر کردن و بر رویانیدن استخوان **جَبُور** شکسته و بسته  
 شدن **جَرَر** بریدن و شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و رودخانه و کم شدن  
 آن و بند نکردن حرف در خواندن **جَسُور** روشن و پیداشدن صبح **جَسَر** شتر



و سخت شدن **جَشَش** بجا گذاشتن اسب و شتر و غیر آن و سرفه گرفتن کسی را  
**جَفُود** ست شدن نرا ز شوه یعنی از بسیاری جماع کردن و باز استادن  
 او از جماع و فراخ شدن **جَفَد** شتاب کردن **جَوَر** شتم کردن و از راه کردین  
**جَوَار** و **جَوَار** مسایکی کردن و مسایه شدن و در زنها رکشی شدن **جَسَد**  
 کشیدن و بختن خواندن کله را و جابت کردن **جَعَد** دیدن **جَعَف** آواز بلند  
 کردن و پاک کردن جاه و زمین تا معروف رفتن و بزرگ دیدن چیز را و جانی  
 خیک برای روغن کردن ماست **جَعَف** بخت بار و زکورشدن **جَوَار** بانک  
 کردن کا و وزاری کردن در دعا کتولت **ثُمَّ اِذَا امْسَكُمُ الْمَوْتُ فَالَيْهِ تُجَادُونَ**  
**جَلُود** و **جَدَر** ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن **جَعَف** بکود  
 رفتن چشم و واپس استادن **جَحْشَر** بجا منقوط تغییر یافتن بوی گوشت **جَحْش**  
 بخت خافخ شدن جاه **جَبَار** هرزه ریخته شدن خون مرغ غیر انحصار  
**جَنَن** بیان کوه و خرمر با و سغالها و سبوتا و بمعنی دوم جمع جرته است **جَرْد**  
 اسبی که بکشیدن نیاید و چاه ژرف **جَبُود** پاشنه در **جَبَد** کوتاه بالا  
**جَوَاحِر** در زنگان پنهان خانها **جَمُود** و بزرگتر آن مردم و پشته بلند  
 از رویک **جَعَف** سرکین مرغ و سبع **جَعَار** بکسر را کتار **جَعَار** بکسر چیم  
 ریسائی که در میان بندند و چاه فرو برند **جَعَف** جوی خورد و نام شخصی **جَرَد**

یعنی بکسر

بوی خود کشنده و لشکر بسیار **جَاوَد** چوبی که از سیل شده باشد **جَرَا**  
 جنایتها **جَرَا** جزیرای دریا **جَا** ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا  
 کرسکی و راهی که برقی نباشد یعنی راه ضلالت کتولت تعالی و علی الله قصد  
 التَّسْبِيل و منها جایز جریر ریسائی که افشار شتر کننده **جَحْش** سوراخ جانور  
 و مقام او **جَدَار** و **جَدَر** دیوار **جَدَر** جمع جدارت **جَدَر** نام گیاه است  
**جَدَر** نشان گزیدن که در کردن شتر باشد و ریشها و دملها که در بدن پیدا شود  
 و بمعنی اخیر جمع جدره است و **جَدَر** نام شهری هم باشد **جَدَر** سزاوار و  
 مکانی که برگرداد دیوار کرده باشند **جَدَر** اصل چیزی **جَوَد** شتر کشتی جزر  
 جمع **جَدَر** بگذر و گوشتی که طعمه سباع باشد و کوسند فربه و آنچه کشته گذاشته  
 شده باشد برای طعمه سباع **جَسَر** و **جَسَر** پل بسور جمع جسر شتر بزرگ  
 راهم گویند **جَبُور** ولیه **جَعَار** موضعیت در نجد و زمینهای فراخ بمعنی دوم  
 جمع جفوة است **جَعَف** چاه فراخ و شتر پنج سال و بزرگاله و بره چهار ماهه فراخ  
 شکم **جَعَف** کیش تیر **جَعَف** آشکارا و بلند **جَحْش** آتش پاره و انکشتهای  
 آتش دار و او جمع جرته است **جَبِي** بکسر رابعی بلی و بمعنی تمام آمده است  
**جَحْش** یا قلا **جَحْش** تیره است که پاری تیره و یکیزم گویند **جَار**  
 شریک و مسایه و نگهبان و زنها داده شده و بمعنی نگهبان است قول حق تعالی















بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ **جَلَنَع** شتر سبطه **جَنَاع** او اصل  
هر چیزی و شکار با وحشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و اشیاء آن و ذات  
الجنایع سختی زمانه **جَاوَع** جوی که در زیر دریا نکور میزند **جَوَع** هدر است  
سیاه سفید **جَوَع** گردش گاه رو و آنجا که رود بدو شاخ شود **جَعَجَاع** شوخ  
درشت و تنگ و زمین و شتر سخت آواز **جَاوَع** فراسم آورنده و مادر خری که در اول  
آبستنی باشد **جَوَع** بی صبر **جَاوَع** بدال غیر منقطه برنده یعنی یاب یا گوش  
**باب الجیم مع الفاء من المصادر جَلَف** کندن و کل پیل  
فرارفتن و بریدن و ازین برگردن **جَلَف** میل کردن **جَعُوف** و **جَعُوف**  
خشک شدن **جَعُوف** برگردن و انداختن **جَحَاف** رسیدن و لوب لب جاه و دین  
وقت آب ازورخته شدن **جَحَف** شناختن و بدر بردن و نقصان کردن  
**جَحِيف** نازیدن و در زیاد بر مرتبه خود **جَحَف** بخام منقطه نگه کردن **جَوَف**  
بشتاب پریدن مرغ و بشتاب رفتن و باز پرس کردن ایده شدن بال مرغ **جَوَف**  
بسیار ستادن و تمام بدر بردن و تمام گرفتن چیزی را و کل از زمین پیل فرارفتن **جَوَف**  
بزا منقطه کذا فستادن و بسیار ستادن **جَوَف** بکسر جیم کذا فکندن و کندن  
کردن **جَاَف** ترسانیدن و کرسنه کردن و انداختن مرغی المصادر **جَف**  
مرد و کرده مردم و غلاف اول بار خرمای و دلی که از نصف خیک باشد **جَنَاف**

بضم جیم کوتاه سبطه **جَعُوف** با دخت و زمین بلند **جَلَف** قهر و کجایی است که  
و نوبی از شراب **جَاَرَف** طاعون و سیلی که برنده زمین باشد **جَرَف** و **جَرَف**  
مکانی که از اسبیل شکافه باشد و کنده کرده **جَرَف** پنج جیم نشا زیت بران  
شتر **جَحَاف** سیل بزرگ و درک عام و شکفتن رفتن برای تخمه و بدین معنی اخیر اسم  
مصدات **جَرَف** سیل بزرگ و مردی که بر طعانی حاضر شود چیز خورد و نوعیت از  
کیل بزرگ **جَرَف** بکسر جیم هم نام کیلی است **جَوَف** و **جَوَف** کذا ف یعنی شیار  
**جَلَف** خرف چیزی و پوست کنده شده بی دست و پا و خم خالی و مرد بخاک کنده **جَوَف**  
جمع **جَالَف** مرکب عام یعنی و با و برگنده چیزی **جَاَف** بشدیدا خشک **جَوَف**  
اندرون و زمین درشت و شکم و نام موضعیت **جَعِيف** کذا خشک **جَوَف**  
رکنوع مایه **جَوَف** فراخان و پوچ اندرونان و اوج جمع اجوفت **جِيف** جهای  
مردکان و اوج جمعیت **باب الجیم مع الفاء من غیر المصادر**  
**جَوُوف** نوعیت از گفتن که بر سر موزه بندند و پاری سر موزه گویند **جَوُوف**  
کوئک **جَوُوف** کوزه **جَلَاهِي** کان کروه **جَلِي** بشدیدا لام نام موضعیت در  
شام **جَلِي** بضم جیم خربین این پاری عربت یعنی جوالک جوالق و جوالیق  
پنج جیم جمع **جَلَبِي** آواز در بزرگ و در چین کشودن و بستن و این نیز پاری است  
**جَالِي** قاضی ترسایان **باب الجیم مع اللام من المصادر**



**جَبَل** آفریدن **جَدَال** و **جَدَل** بکسی داکا ویدن بدشمنی و دشمنی کردن  
و جدل یعنی قوی شدن و بهانه گرفتن هم آمده است **جَدَل** بسکون و اَلْجَمَلُ  
ریسان **جَل** په و چریش کدافتن **جَرَال** بریدن بار درخت خرما **جَرَل** بریدن  
**جَدَل** بنج زرا، منقوطه ریش شدن ووش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد  
**جَعَل** انداختن **جَعَل** شتایدن **جَوَل** کشت و طوف کردن و گردیدن  
**جَل** سرکین شتر بریدن **جَلَل** جلای وطن کردن **جَلَال** بزرگ شدن  
**جَعَل** کردن و گردانیدن و نام نهادن کتوره و **جَعَلُوا الْمَلَأَ نَكَهَ الَّذِينَ**  
**هُمْ عِبَادَ الرَّحْمَنِ** اَنَا مَا اِی سَمُوا و معنی آفریدن هم آمده است کتوره و **جَعَل**  
**الْفَلَاحِ وَالنَّوَارِی خَلَقَ جَدَل** بذال منقوطه مفتوحه شودن **جَعَل**  
ناده استن **جَاك** نیکو شدن من غیر المصاحم **جَل** کوه **جَلِيل**  
بزرگ و نام گیاهی است که آنرا نام گویند **جَل** بزرگترین و کل و جل آب **جَل**  
کار بزرگ و شوار و کار خورده آسان و جت **جَلَل** بضم جیم کار بای بزرگ و او  
جمع جلی است **جَبَل** سنگ بزرگ **جَحَل** بزرگ قدر و لکن **جَحَل**  
سطرب **جَحَال** بضم جیم و حای غیر منقوطه زهر قاتل **جَحَل** سبک **جَلِيل**  
**وَجَل** بسیار و محکم و بزرگ و سخن روان و فصیح و بزل همیشه خشک بزرگ را  
هم گویند **جَبَل** نیکو و په گذاشته **جَال** شتر بان **جَمَال** بضم جیم نبات

نیکو **جَرَل** و **جَرَل** سنگ **جَرَل** بکسر زانین سنگستان **جُرَال**  
پال فقر و رنگ سرخ **جَوَرَل** بزا، منقوطه زهر و بکسور و نوجوان **جَوَرَل**  
شتر سطر **جَعَل** ابروی آب **جَعَال** پشم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد  
**جَاوِل** سبک و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر **جَبَل** و **جَبَل** و **جَبَل**  
و **جَبَل** نام درشته معروف که رسول حضرت کرد کار است بر پیچیدان علیهم السلام  
**جَل** بادبان کشتی جلول جمع **جَل** بکسر جیم بزرگ و ساق کندم و برنج که بریده  
باشدند **جَلَال** بزرگ **جَلَال** بکسر جیم جلای چار پایان **جَلَال** بفتح جیم  
جت و بزرگی **جَبَل** بکسر جیم شکول بزرگ جوین و قبح بزرگ **جَعَل** خیک  
بزرگ و مکس انکین بزرگ و هر چه بزرگ باشد و جعل را هم گویند یعنی کوکال را  
و بعضی گویند حریات **جَعَل** قوی **جَدَال** غوره خرما **جَاوِل**  
شتر که که در پی مادر تواند رفت و سپر بالغ شده **جَلِيل** مهار که از پوست  
تأمیده باشند **جَدَل** بذال منقوطه بنج درخت که همیشه کند و آنکه نرم سیات  
باشد یا مال ناطق **جَعَال** رکوی که بان دیک را از سر آتش بردارند تا دست  
نسوزد جعل جمع **جَعَل** کوکال **جَعَل** بفتح جیم درختهای کوتاه خرما **جَعَل** بضم  
جیم پای مزد و رشوت و جلد **جَبَل** و **جَبَل** و **جَبَل** و **جَبَل** و **جَبَل** و **جَبَل** و **جَبَل** و **جَبَل**  
هم گویند **جَبَل** بفتح جیم و کسر یا مرد درشت خوی جناکار **جَاوِل** نادران جمال



جمع **جمل** سخت تاوان **جمل** شتر ز جان و جان جمع **جامل** رشته  
**جمل** زنگنه ی جندت که در جرم دوخته که بر آب و شتر آویزند جلاجل جمع  
 و نام موضعی **جلجل** بضم اول خری که آوازش صاف باشد **جمل** بشدیم  
 ریسائی کشتی در میان سطر **جل** تخفیف میم جلها **جندل** سنگ **جندل**  
 بنج جیم و کمره ال سنگستان **جیل** یکد و صنی از آدم و غیر آن کایقال **جیل** می  
 الناس ای صنف منهم و کاروازا کم گویند **جیل** و **جیل** کنه **جیل**  
 موی سیار و نرم **جدل** عضو جدول جمع **جلک** بنج وال قوت **جدول**  
 جوی خورد جدول جمع **جدل** بذال منقوطه گوشه از کوه که پدا باشد **جادل**  
 بر پای داشته **جل** عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه **جال** پهلوی چاه  
**باب** الجیم مع المیم من المصاد **جئوم** پسته ختن  
 مرغ و آدمی و برجای استان **جهم** پر کردن چانه و ترک ایغری کردن اسب و از  
 ماندگی بدر آمدن اسب و ترک سواری اسب کردن **جهم** بکسر جیم که آمدن آب  
 و پر شدن چانه و ظرف و پر کردن **جهم** بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن  
 چیزی و نزدیک شدن **جهم** بنج جیم آسوده شدن اسب و غیر آن و از ماندگی  
 بدر آمدن اسب و ترک ایغری کردن اسب **جهم** بضم جیم پر شدن کیل بخیری  
**جهم** بنج وال علت جذام پیدا کردن آدمی و بریده دست شدن **جهم** بکن

وال علت **جهم** کوفتن کسی را و بریدن **جهم** بریدن و گوشت از استخوان  
 نام کوفتن **جهم** بر دو شمش و کشودن **جهم** بزه و کناه کردن **جهم**  
 کسب کردن و از نجات قول حق تو لا بجز منکم شأن قوم و برداشتن و بریدن  
 و کوفتن و ساختن **جهم** بریدن و زخم خرا **جهم** بریدن و ساکن کردن  
 حرف و پر کردن ظرف و خرا را خزر کردن **جهم** طعم کردن و آرزوی گوشت  
 کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی گیاه شوره کردن شتر و سطر بخشدن  
 مرد و طعام آرزو نکردن **جهم** بخ کاری کشیدن من غیر المصاد **جهم**  
 تن **جهم** بشدیم سیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاهی **جهم** قیلا  
**جهم** علت بر نام جهم قیلاست **جهم** شتر سطر قوی **جهم**  
 بزرگ و بزرگ تن **جهم** بکسر جیم جمع جیم است **جهم** و **جهم** مرکب  
 سطر قوی **جهم** آنچه بآن چیز برآید برند **جهم** چاه پر آب و آب بسیار  
**جهم** گیاهی که تمام بالا نکرده باشد **جهم** نام وضعیت **جهم**  
 سخت خورنده **جهم** شتری که مرد و پهلوی او برآید باشد **جهم**  
 باشد نقطه شخصی خور و بدن لاغر **جهم** مرد بخلق **جهم** بزرگ چشم  
 و بزرگ کعب و آنکه مرد و پهلوی او برآید باشد **جهم** بکسر جیم آب کبرای  
 پر آب **جهم** بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا برآید بعد از پر شدن کیل **جهم**



مرد بزرگ سر کرده و شیر درنده **جَهْم** زشت روی و ترش روی **جَهَام**  
 ابروی آب **جَهْوَم** ناتوان **جَهْمَن** دوزخ و آتش دوزخ **جَهْنَام**  
 جاه زرف **جَنَاجِم** جای سخت کرم **جَهَام** نوعی از درویش **جَهْم** دوزخ  
 و آتش عظیم **جَهْنِم** موضعیت **جَاهُوم** کابوس و کابوس در کتاب  
 کاف بین است **جَدَم** مردان کوتاه و کوفته زبان **جَرَم** جرم بر پا  
 و زیر و لاجرم یعنی حق و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد **جَهْم** کرم یعنی نه سر  
 و این معربست **جَهْوَم** جای کرم سیر **جَهْم** بکسر جیم رنگ و آواز و تن  
**جَدَام** علت و نام قبیله است **جَهْم** پنج و نیا **جَهْم** کنه **جَهْم**  
 بزرگ تن و استخوان خرما و خرما و شک جرم جمع **جَهَام** پنج جیم استخوان خرما  
 و خرما و شک **جَهَام** کن بان و اوج جمع جیم است **جَهْم** بضم جیم و فتح  
 شین منقوطه سینه شتر و نام قبیله و کربوزن و بار و نام شخصی **جَهْم**  
**الجیم مع النون من المصاخر جَهْم** و **جَهْم** بدول شدن **جَهْم**  
 دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن و آواز کسان و نطق کردن  
 کسان و آواز بسیار ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب **جَهْم** و آید  
 شب **جَهْم** بضم جیم و نون اول دیوانه شدن **جَهْم** و نون کردن **جَهْم**  
 خبرستن و در میان سر کرده و شب کردن **جَهْم**

فرمان و لشکر از رفتن **جَهْلَان** گردیدن و سیر کردن **جَهْلَان** روان  
 شدن **جَهْم** بدخدا شدن **جَهْم** عادت کردن و برکاری استادان نرم  
 و ساییده شدن جامه من غیر المصاخر **جَهْم** و **جَهْم** و بدول **جَهْم**  
 قبر **جَهْم** در کور کرده و بچه که در شکم مادر باشد **جَهْم** سولخ جانور  
 و تمام چیزی **جَهْم** بفتح و او مالهای خور و زبون مثل کوفته و بزرگ و کاف  
 و شتر و مال آن **جَهْم** بکون و او نام کوبیت در شام **جَهْم** تیر  
 درختها که در خانه اندازند و اوج جمع جایز است **جَهْم** خرکای نرو و اوج  
 جش است **جَهْم** جمع جیم است **جَهْم** پری و دل و اول و نون **جَهْم**  
 مار سفید و پری و بلیس و دیو **جَهْم** بضم جیم و نون جمع جان و بزرگتر  
 قوم و جامه **جَهْم** بکسر جیم و تخفیف نون اول بشتها و بوستانها و اوج جمع جیم  
 است **جَهْم** و **جَهْم** و **جَهْم** موضع که خرما را در آن خشک کنند و جیم  
 خرم را هم گویند **جَهْم** استخوان سینه جان جمع **جَهْم** صحرای **جَهْم**  
 آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد **جَهْم** جامه ساییده نرم و بچه مار و راه  
 کهنه زراب **جَهْم** برک چشم و ششهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی **جَهْم**  
 بضم جیم و نون اول و دانه کچند و دانه کشیر **جَهْم** کرسنه **جَهْم** و دانه  
 در بلخ **جَهْم** رودخانه است در شام **جَهْم** شخص بدخدا **جَهْم**



مرد و طرف سرون چارها **جحا طنان** مرد و سیاهی جشان **جیان** بدول  
**جین** زمین درشت و سنگستان **جینین** کج گو در عارت بکار کند **جیلان**  
 درون کردن شتر و غیر آن و پیش کردن جرن جمع **جوشن** زره و دل شب و میان  
 شب و سینه جواش جمع **جوان** کویهای نقره و مرواریدها و اوج جایت است **جین**  
 سپردا و اوج جایت است **جوف** سفید و بمعنی سیاه هم آمده چون بضم جیم جمع  
**جلبان** و اذایت بزرگتر از ماش که آنرا خلو کم گویند بشد لایم **جیلان**  
 شاد **جبان** **ججهان** تن **جائین** بر سینه فروختگان و بر جای استادگان  
 و هلاک شدگان **جان** کاسهای جوین و شاههای زر **جیران** مسایگان  
 و ابناء زن **جبران** برای بجه نوعیت از خرما **جرجان** بضم جیم و ذال  
 غیر منقوطه ایراس و شتر **جیدلن** بجم کسوره و ذال غیر منقوطه موشان و شتی  
 و اوج جرو است **جیدان** دور و زیاد و ماه جربان جمع جریب **جریان**  
 بضم را و با **جربان** بکسر جیم و را ظرفیت که شمشیر باغلاف در آن نهند و کربان  
 پرهن **جینین** بدول و پشانی **باس** **الجیم مع الواد** من المصاح  
**جش** بزانوشتن **جند** از کسی چیزی خواستن من غیر المصاح  
**جند** هوا **جند جند** و **جند** بکسر جیم و ج و هر ج خورد باشد و ج و  
 خیار خورد را هم گویند **باس** **الجیم مع الهام** من المصاح **جند** زده

آب آمدن و پریشانی زدن و کسی را بنا خوشی و درشتی از کار واداشتن **جبد**  
 بفتح با بزرگیشانی شدن **جوه** کسی را بزور از کار واداشتن **جلد** یک  
 و سنگ ریزه از جای بدور کردن **جلد** بفتح لام موی پیش سر ریزیده شدن  
 من غیر المصاح **جباه**یشانی و کردوهای آدمیان و کردوای آسمان **جابه**  
 بکسر با اسمیت مستعمل برای راندن شتر **باب** **الجیم مع الهام**  
 من المصاح **جری** روان شدن آب و مثل آن و رفتن آب **جای**  
 کزیدن بدن و نهنداشتن **جتمی** بزانوشتن و او اسم غیر مصدر هم آمده است  
 من غیر المصاح **جانی** جور کننده **جانی** آنچه بطرف جنوب باشد  
 و یوم جنوبی روز گرم را گویند **جاری** روان **جلی** آشکار و خبرتین  
**جدری** ابد **جلی** برفار و نام برجی از بروج آسمان **جلید** کاهخت  
 و شتر نر قوی و رقا بر شتاب و جت **جوانی** حوضها که توله و جفان  
 کالجواب **جلاری** درختهای خور و **جلف** فراخ اندرون **جرفی**  
 بضم جیم و تخفیف یا کینوع ماهیت **جتمی** مورد بزی و آنرا خیزران هم  
 گویند **جادی** بذال منقوط و تخفیف یا آنکه بر طرفهای انگشت پا است و پایزمین  
 نهند و مرد کوتاه دست **جاجی** سینههای مرغان و سینههای کشتیها و اوج جوجوات  
**جعلی** مرد درشت خوی بطر **جهوری** مرد بلند آواز **جهوری** شیر



انکور پخته که نصفش بطبخ رفته باشد و نصفی مانده **جینی** بشدید یا جیده  
**جینی** بشدید نون و یا پری **جینی** شمشیر و زره و زره باف **جینی**  
**و جینی** بزبانوشکان **جیری** یکنوع ماهیت **جیری** وکیل و رسول  
**جاری** کشتیا و کیزکان و دختران **جاری** بال غیر منقطه و شدید یا  
 زعفران **جادی** تخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد **جایی** سخت و او در  
 اصل جایی بوده است محمود اللام بمحو قاری **جالی** مرد بزرگ و کیکل **جالی**  
 کنه کار و جنده میوه **کتاب الحجاب باب الحاد مع الوب**  
 من المصاح **جینی** در حص انداختن **جینی** شتی کردن **جیا**  
**و جیا** بخشیدن و بزبان و دست رفتن کودک **حک** راندن شتر بنه **حیا**  
 شرم داشتن **حلا** کف دست بر چیزی زدن و از او دفع کردن و انداختن چیزی  
 و نیز دادن و جاع کردن **حلا** نخاک کردن و پوست واکردن و بتازیانه زدن  
 و شمشیر زدن و کشیدن و چیزی را بسنگ ساندن **حلا** بنه خا و لام خراشیده  
 شدن پوست و آبله بر آوردن پوست **حنا** جانب کردن **حنا** بنه دال  
 بسیدن **حدا** بسکون دال کردن و پناه بردن و یاری کردن **حجی**  
 حریص شدن و ملازم شدن **حجا** بهمه لام النعل در اندرون کردن و زخم  
 بر شکم زدن و مجامعت کردن **حفا** سوده هم شدن سستور و پای بر نه شدن

**حخی** گرم شدن **حری** سزاوار شدن **حصا** سیار شدن **حنا**  
 جمع کردن شتران و آب دادن ایشانرا **حصا** بدر آوردن کل سیاه از جاده و  
 غضب کردن **حبا** پر شدن کل سیاه در جاده من غیر المصاح **حیا**  
 شرم و فرج و زبدهان شتر **حیا** بالف مقصوره باران و فراخی سال **حوا**  
 خانه پشین و موین عرب صحرائین **حوا** بضم ح و تشدید و اوکی است **حوا**  
 پنج ح و تشدید و او زن کندم کون **حوا** پدر شوهر و پدر زن **حوا**  
 سنگ ریزه و حصی شمارا هم گویند **حوا** سرخ و بجم و نو و سال سخت **حوی** چیزی  
 حرام **حوا** کل سیاه **حشا** دل و نایه و آلات شکم **حهای** نام مرغیت  
**حنا** زن خوب شکل **حسنى** خوبرین خوبها و بهشت **حنا** برابر کوش  
 و کتل که در پای کند و هم شتر و هم سب **حجی** عقل **حجا** نایه و جیا با **حجا**  
 سالی که بر سبیل آزمایش از کسی کند و از زبان کیل بدان بدان که گویند **حخی**  
 تب **حاشا** پناه که در توحاشا الله ای معاذ الله و مکروه و دور شده و نام داروست  
**حویا** تن **حبا** کند که در جاب پای افتد و در در پشت کوتاه پای **حوا**  
 زمین پر خاک **حنا** باد شمال **حنا** کاه ریز **حنا** کرد اگر چیزی **حنا**  
 شور پای آورده و آنچه پاشاند **حقا** خرگور ماده **حقیقا** بوزن فعلیل  
 مرد کوتاه فرجه **حوا** جگر و ماحول آن **حوا** حاجت **حوی** تشدید رازن



تشنه و شتر ماده تشنه **حَرَوِي** کیا بهیت **حَنِيفَسَا** کوتاه بالای سطر  
**حَرَشَا** مار درشت پوت و گردشت دانه دانه و نوعی از گیاه زمین **حَرَوَا**  
 زمین سفید پوت و زن سیاه سفید چشم که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال  
 باشد **حَرَدَ قَرَوَا** اسبیت سحرایی **حَرَارِي** غایت و قصاری **حَرَوِي**  
 تشنه و او نان سفید و طعام سفید **حَرَا** و برآمدنی **حَاكَا** دارویی است  
**حَبْنَطَلِي** مرد کوتاه و فربه بزرگ شکم **حَلَنَاء** کیا بهیت در آب **حَقَفَ**  
 واقع زمانه که بدید آید **حَبَرَكِي** سختی زمانه و ریگ بسیار و ام حیو کرمی  
 عاده عظیم باشد **حَبَلِي** زن آستن خیالی جمع **حَحَلِي** کبکان ماده **حَلَا**  
 پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید **حَاكَا** نام قید است  
 و نام حرفی **حَاكَا** بکر صحره کلا است برای راندن شتر گویند **حَمَا** و **حَاكَا**  
 احمقان **حَمَاء** بالف ممد و دوزن کم عقل **حَمَا** تشنه بدینون و مدالف آنچه  
 بآن دست را یا چیز دیگر را رنک کند و این معروفست **حَرَمَا** میخای زره و چون  
 و جانوریت که پاری آفتاب پرست گویند و بزبان کیلی **حَرَمَا** براه منقطه  
 زمین و درشت **حَرَمَا** زن تنگ چشم **حَلَا** جمع حده است و آن یک نوع مرغ است  
**حَلَا** معروفست **حَلَلَا** بهنم ماشین **حَلَا** تیرهای دوسر و او جمع حده است  
**حَبْنَا** بس شونده مارا **حَوَايَا** جرب رود با باشد و او جمع حویه است

**حَنَفَا** مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و خسته کرده شد با **حَارِي**  
 کرشکان و او جمع حیرات **حَلَاوِي** بهنم کیا بهیت **حَنَفَا** پنج کیا بهیت  
 سفید که میخورند **حَنَفَا** و **حَنَفَا** کیا بهیت **حَطَا** تیرهای خورده بیکان و او  
 جمع خطوات است **حَتِي** تا **حَيَمَا** هر جا **بَابُ الْحَاوِي**  
 من المصاحف **حَطَوِي** زرب شدن **حَجَب** بازداشتن **حَرَب** بنج را  
 ستاندن مال کسی و سخت غضب شدن **حَسَب** شردن و پس شدن **حِسَاب**  
 شردن **حَسَب** سنگ انداختن و رفتن **حَصَب** **حَصَبَة** یعنی مرغی بر آوردن  
**حَطَب** بهنم جمع کردن و بهنم آوردن **حَبَاب** کسر ها یکی دوستی داشتن **حَب**  
**وَحَب** و **حَبَاب** بهنم عادت داشتن **حَدَب** هربان شدن و بلند بر آمدن  
 چیزی و قوز پشت شدن و قوز شدن پشت **حَقَب** وابسته بول شدن شتر  
 برای نهاده شدن **حَقَب** او یعنی زمار رنگ او بر خلاف ایراد و وابسته بایران  
 شدن سال **حَرَب** رسیدن **حَلَب** بزانوشتن **حَلَب** بنج لام شیدن  
**حَوَب** سناه کردن و غیر المصاحف **حَب** دانه جو بهنم جمع **حَب** القام  
 گرگ را گویند **حَب** **العَصْن** کا جیده **حَبَالِ** هم کا جید است **حَبَالِ** **حَبَالِ**  
 دارویی است **حَب** **المَصْبُور** داروییست **حَبِيب** و **حَبِيب** دوست **حَبَاب**  
 نام مردیست که بغایت نحیل بوده است و آتش ضعیف **حَنَاب** کوه خورده و



کوتاه بالا **حاجب** بضم حا و ستمی و ما رو مانند کنگ خور و کبر سر آب می افتد  
و شیطان و غایت کار **حجاب** بفتح حا آب بسیار و کف کوزه چیزی که بر سر  
آب می افتد **حیاب** بکسر حایع **حجاب** کر زبری و شخص کوتاه سطر درشت  
**حسب** بزرگوار **حسب** بکسر حا مز و پای کار با و اوج جمع سببه است **حساب**  
شمار و بس شونده و بدین معنی خیرت قول قی تو عطا **حسابا** **حسب**  
بس و بس کننده و پایدانی کننده و حساب کننده **حسب** شمرده و شمار و اندازه  
و بزرگی و بزرگوار و دین و مال **حطب** زمین بلند **حطب** جمع کنواری  
من کل **حطب** یثیلون **حطب** بلخ و خفنا **حطب** جمع **حطب**  
آواز کان و ما رنر **حزب** طایفه و یاران **حزب** بزرگ شکم و مرج دست  
و پای مار یا **حاجب** بادی که سنگ ریزه پاشاند کنواری آن یوسیل  
علیکم **حاجبا** **حطب** ایمه **حطب** بکسر طام و سخت لاف **حطب**  
بسکون طاکار بزرگ **حطب** جای بسیار ایمه **حطب** ایمه و هر چه آن  
آتش برافروزند **حجاب** یک نوع میان بند زنان و نام کوهی قبا جمع حقیبه است  
و آن توشه دان کدا و شبان است و فرجین **حقب** بفتح قاف زبانه  
پالان شتر **حقب** و **حقب** زمان دراز و ششاد سال **حقب** بکسر حا سالها  
ششاد و ششاد و اوج جمع حقه است **حایب** رکیست در بن ران و دو شونده

**حلوب** آنچه او را بدوشند از حیوان **حلب** و **حلب** شیر تازه **حوب**  
و **حباب** کنه **حواب** نام آیه که در راه بصره می باشد و جای فراخ **حوب**  
و **حوب** برای راندن شتر گویند **حوب** بضم حا و فتح وا و مردم  
ضعیف و درویشها و خجتها و اوج جمع حوبه است **حجاب** پرده و حجاب  
در قرآن آمده است که حتی توارث بالحباب مراد بان شبت **حرب**  
جنگ و دشمن حروب جمع **حاجب** ابر و پرده کننده و بازدارنده و دربان  
**حجاب** در بانان **حجاب** جمع حربه است **باب الحاء مع التاء**  
من المصاد **حیات** زنده شدن **حاث** تراشیدن و فرو ریزیدن  
برگ و غیر آن و شتابانیدن **حلات** شیرین شدن **حزات** یک رای شدن  
و بست و محکم و استادن برای کاری و شیار شدن در کار **حیات** خوار و  
زبون شدن **حومت** معز و ارجمند شدن و حرام شدن **حومت** بکسر حا  
بزرگوار شدن کاجا فی الحدیث الذین تذکرهم الساعة یبعث  
علیهم الحمره و یسلون الحیاء **حکومت** وادری کردن **حکمه** دانستن  
**حکمت** و **حکمت** کوه نهان بر عضو برای خون گرفتن **حیاکه** جار و پان  
**حدا** نود جوان شدن **حکایت** سخن گفتن و ماندن و نقل کردن  
سخن از جای **حکایت** کنه کردن **حوت** ماییدن **حوت** کوه صید کردن



مخ در هوا **طَرَجَه** عوار کردن و محکم تابیدن ریهان **حَرَّت** یکبارشیر  
خوردن **حَصَصَه** آرزوی چیزی کردن **حَيَاطَه** کندم فروشی کردن  
**حَصَا فَه** قوی عقل شدن **حَسَرَت** اندوه بردن کسی بر چیزی فوت  
شده ازو **حِشْتَن** کینه داشتن **حَبِه** و **حَمَوَه** پرنیز فرمودن یار را  
از چیزی که زیان دارد **حَبِه** ننگ و عار داشتن از چیزی **حَبَايَه** و **حَبِطَه**  
**وَحَاطَه** نگهبانی کردن و رعایت کردن **حِرَامَه** نگهبانی کردن **حَلَب**  
نخسیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست بر کردن و قرض گذاردن **حَصَا فَه**  
پیشتر کار شدن زن و در پرده شدن زن و استوار شدن حصار **حَصَا فَه**  
بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن **حِشْتَن** خشم کردن و دشمنی  
شدن و خداوند بسیار خداستکار شدن **حَوَايَت** فراهم آوردن و گردن گرفتن  
بر چیزی **حَمَاوَت** و **حَمَاوَت** نگهبانی کردن و مبالغه پرستش حال کسی کردن  
**حَقْوَه** و **حَقْوَه** و **حَبِه** و **حَبَايَه** سوده هم شدن و پابرهنه شدن **حَلَقَه**  
نیکاکریستن **حَرَقَه** در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی **حَبِطَه** و **حَبِطَه**  
خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن **حَشَرَه** خرخر کردن آدمی و چین دادن  
و آواز در خلق کردن **حَرَجَه** بکای مقدم و جیم موخر فراهم آوردن  
**حَرَمَه** از راه گردیدن **حَفَت** گرفتن **حَلَجَه** سخت تافتن ریهان

**حَصَرَه** بضا و منقوط خطا گفتن اعراب در سخن **حَصَرَت** بضا و غیره  
منقوطه کان سخت را بزه کردن **حَصَصَه** حریص کردن و برانگیختن **حَصَصَه**  
واپس گردیدن و بازگشتن کسی از گفتن سخن که خواهد بگوید **حَقَّقَت** نیک رفتن  
و با اول شب رفتن **حَوَلَه** لاجل و لا قوه الا بالله گفتن **حَبَلَه** حتی علی الصلوة  
و حتی علی الفلاح گفتن **حَرَقَه** سوخته شدن **حَرَاة** گرم شدن **حَرَّت**  
بکسر حاشنه شدن **حَوَصَه** ترش شدن **حَبَلَه** و **حَبَلَه** و **حَبَلَه** برگشتن  
**حَدَه** بتخفیف وال یکانه شدن و تنها شدن **حَدَه** بشدید وال تیز شدن  
و تندی نمودن **حَا جَه** نیازمند شدن **حَجَه** یکبار چ کردن و سوگند عربت  
که و حجه اندکذا **حَجَه** بکسر اول هم یعنی حجه است یعنی یکبار چ کردن و این خلاف  
تجاسات زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اول است **حَدَلَه** گردانیدن  
چشم تا بجای دیگر سرشته شود **حَدَلَه** بذال منقوط استادی بسیار نمود و زیاد  
سیاری نمودن گرفتن **حَوَلَه** سخت پر شدن **حَبَلَه** فرو آمدن **حَدَلَه** شنیدن  
دیرانه شدن بمنجا نماندن **حَكَلَه** کند زبان شدن **حَبَرَت** شاد کردن و شاد شدن  
**حَسَابَه** و **حَسَبَه** شردن **حَرَقَه** بزرگ شدن **حَلَمَه** طغیوم بریدن  
**حَلَمَه** مبالغه کردن در کار **حَطَرَه** سخت بزه کردن کان و سخت حلق کردن  
و سخت تابیدن ریهان **حَبَا جَه** بکسر حا خواندن بزدلتر زدن خود **حَلَه** در رفتن



بر کسی برای زدن یا برای راندن **حکمة** گنبد داشتن خورده فی تا چون کران شود  
 فروخته شود **حصارة و حصاره** در حضر استادن **حمت** فاسد شدن  
 کردگان و مثل آن **حوت** گرم شدن **حلقه** نیم پخت شدن خرما **خوفه**  
 درشت شدن زمین و سنگ نرا شدن آن **خرافه** نیز طعم شدن و گزند شدن  
 بطعم **خرفه** پش کار شدن و کم خط و کم نصیب شدن **خداقه** بزرگ  
 شدن و استا شدن **خماقت** احمق شدن و بی عقل شدن **خوت** کشته  
 شدن و گرد کردن آب **خراوت** در کردن دل **خمانه** سخت شدن **خانه**  
 ویر شدن و سخت شدن **خضصة** بشتاب رفتن و زانو زمین نهادن  
 اشتر برای برخاستن و آشکار شدن کتوله **الاق** خضص الحی و جنبانیدن  
 چیزی در چیزی تا ترا گیرد و ران **خطوة** و **خطوة** و **خطوة** و وقتی شدن  
 زن از شوهر و بزرگوار شدن و طغیافتن من غیر المصاحبه **خوت** ماهی  
 و نام بر جی از بروج آسمان **خیه** مار و کرم در ازیات جمع **خیت** مار و  
**خبد** و از **خبطه** کذب **حت** شتابنده و جت **خینه** کمر **خجانه**  
 سنگها و اوج حجرات کتوله **خیه** بجهت **خجانه** من **خجیل** **خوت** بنوع **خا**  
 سنگستان که در سنگ سیاه باشد حرات جمع **خوت** پش **خوت** بهم  
 حازن آنرا و بزرگوار و بسیار باران **خوت** بکراتشکی **خجله**

بنوع نیم تختی که بران عروس نشاند و خانه آرایش کرده برای عروس و بکرم داده  
 و شتر گزده خورده داده **حلیله** زن منکوه **حینه** راه **حینه** بنوع **خجانه**  
 روده و جری که بر روده باشد و پلاس کوزه چیزی که بگیری آگنده کرده در زیر پالان  
 بر کوبان شتر نهند **حما** لای یعنی کل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضله ساق  
 و مادر زن و مادر شوهر **حما** بسکون میم کل سیاه **حصبه** مانند آبد وانه  
 سرخ که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان کیل سرخ گویند **حصبه** بکسر صاد و زینتی که  
 در سنگ ریزه باشد و بادی که با سنگ ریزه آید **حشبه** کینه **خشره** جاکلی  
 که بر میان لب بالا بین بشیب بینی باشد **خطمه** سال سخت **خطمه** بهم **خا**  
 و نفع طافش قوی و مرد پر خورنده و شخص کم رحم بر حیوانات و در شتر قوی **خجانه**  
 دام **خجانه** به کام **خجانه** جنبش و جنبیدن و این اسم مصدر است و از فعل  
**خجانه** مشتق است **خجانه** اول چیزی و تازگی و نوی **خجانه** آنچه از ساینیدن  
 چیزی افتاده باشد **خجانه** نیاز **خجانه** سوکند **خجانه** سیاهی چشم که بزرگ  
 باشد **خجانه** و اروی سهل که در محققه کند و بد بر استعمال کند برای سعال **خجانه**  
 گوشه را **خجانه** خانه و خطیره شتر حجرات جمع **خجانه** نگهبان و باید و از نگاه  
 و نرستان که اعمال بی آدم را می نویسند **خجانه** فعل ماضیت یعنی تنگ شد کتوله  
 تعالی **خجانه** صد و رهم **خجانه** و **خجانه** شکسته که پوت شکافه باشد



و حارصه ابری را هم گویند که با باران سخت باشد **خارده** و **مخارده** و **خوده** کرمی  
**حراة** آواز چیزی و غوغای مردم و میان سزا و کوشه زمین **حاشیه** طرف  
و کنار و گستران خورد و مردم فرومایه **حشوة** روده با مردم فرومایه **حشرجه** جابه  
آب در جایی ریستان **حظوة** تیر خورد **حطبة** تیری پیکان **حات** فرو  
ریزنده از چیزی **خرت** پر خورنده **خرقت** آتش سوخته **حلیت** و **حلیت**  
منبع کیهان بخوان **خارده** سنگها که بر کوه حوض نمند تا آب روان شود و ماده خر  
و حاراة القدم پشت پای باشد **حمره** رغبت **حماره** تشدیدیم صاحبان  
خران **حارده** تخفیف سیم و تشدید را سختی کرما **حله** سرستان و کینوع  
کیا بیت و کند بزرگ و کرکی که در پوست کوسند می افتد **خاربات** زبان سفید  
رنگ **حرمه** دست غله و دست سیم و غیر آن **حیمه** آب گرم **حند** بضم  
و تشدید سیم سیاهی و کرمای سخت **حمة** الزواق قضا و قدر و فراق **حدر** بجنین  
سیم زهر کردم **خرت** سرخی و نام رضیت **حبله** بضم حا کینوع زیوریت  
که در قلاده آویخته میکنند و میوه درخت عساة **حبله** شاخ درو حبله الحبله  
نتیج را گویند **خاربه** مارافعی پر خورده **حتره** طغائی که بران بنا کردن عمارت  
مینا سازند **حکنة** غده و ارتعاشی که نگاه دارند برای روزگاری **حیفنة** بکسر  
و سکون فا و حیفنة نیک و عار **حلفه** بفتح لام سر تراشندگان و اوج جمع حلقی است

**حلقته** بسکون لام و ایره بوقوف **حقیق** و **حقیق** نمای طلق **حطه**  
که در قرآن آمده است که قولوا حطه یعنی حط باشد و بدین معنی اسم فعل امر است  
یعنی فرو انداز تا زمانه بان مارا و گویند حطه کلاه است که بنی اسرائیل مامور شده اند  
بکنش آن که سرگاه که این کلاه کشیدی کنایه بان ایشان فرو انداخته شدی و گویند حطه  
بمعنی لا اله الا الله است **حرقنة** کرم حلقوم **حافرة** راه و اول حال و اول  
کار کنولته از انما لود و دوت فی الحافرة ای فی اول الحال **حفتة** و **حفره**  
چاه و جای که **حفتة** بفتح حا مقدار و کف دست از طعام و چیزی اندک **حالة**  
زن بارگشده **حسبانة** تیر خورد و باش خورد **حجنه** موضع شلوار که بند  
شلوار درو کند و بندگاه شلوار و بندگاه مکر خجراته جمع **حجس** بفتح حا شلوار  
**حطانة** خورده و ریزه **حلیة** زیور **حسرات** اندوهها بر چیزهای فوت  
شده **حسینة** بفساد کرده اندک شکر که غذا کنند و چرکی که در جراحت جمع شده  
باشد و آب زردی که با چوب از شکم بیرون آید در جین ولادت **حظيرة** بقا و سقوط  
مخوط که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار است **حکت** دانش درت و کار درست  
و سخن درت **حکنة** بفتح حا کاف حله آستین که در دهنه لبام کنند و زن کوسند  
**حانه** کنایه ریزی و جانب چیزی **جانه** شتر ماده **حند** زن ملک و بانگ  
شتر **حافوت** دکان جوانیت جمع **حایله** زن آبستن حاملات جمع و بردارندگان



و ابرای که بردارندگان آیند کتوله قاکا مِلَاتِ و قَرَأَ **حَمْدَه** بر دارندگان  
**حَبْرَه** کاو **حَبْرَه** ننگ و عار **حَبْرَه** سخت و خیک بی نوبی **حَسَه** بضم  
حازغال **حَتَّ** و **حَمَیْت** بنایت کرم **حَبْرَه** بکسریم جسته آب کرم **حَبْرَه**  
سپراز پوست **حَزَانَه** اهل و عیال و آنکه برای او غمخوار کی کند **حَبْرَه** پش و رن  
شتر **حَصَاة** سنگ ریزه و عقل و سکیا ده سخت کرد و درون نافه شک میباشد **حَصَاة**  
جمع **حَصَرَت** نزدیک و کرده نر **حَوَلَه** بضم حاو قه و اوخت جلد مند **حَوَلَه**  
بسکون و اوختی **حَدَه** یاران و فرزندان را و کان و خدمت کاران و دانا و دان و آن  
زمان و برادران زن و او جمع حادثات **حَقِیْقَه** درستی و لفظ مستعمل و معنی موضوع  
از خود و آنچه واجب باشد حایت او و علم پادشاه **حَقِیْقَه** و **حَوَلَه** شیشه فرد فرخ  
سرو و طلا و ارباب را هم گویند **حَقِیْقَه** توشه و ان شبان و خرچین **حَقِیْقَه** زمین  
پکی و درویش در شکم **حَقِیْقَه** ظرفیت **حَقِیْقَه** در شکم **حَدَه** برابر و  
بخشی از غنیمت **حَدِیْقَه** بخشی از غنیمت **حَدِیْقَه** گوشت پاره **حَسَبَه** رز  
کار **حَدَجَر** بار و هودج **حَسَدَه** حسد برندگان **حَقِیْقَه** شتر ساله که پا در  
چهار نهاده باشد **حَاکَه** بشهید کاف و دندان **حَاکَه** به شیف کاف و حوکه  
جولان **حَلَجَه** خنفل **حَشَاة** باقی جان که در جین مردن مانده باشد  
**حَسَوَه** متداریک را شناسیدن از آب و مثل آن **حَاوِیَه** شروده **حَوِیَه**

چینه و ان مرغ **حَلَبَه** مسافت **حَبْرَه** بند شاخ بر کوی **حَدَه** و **حَمَلَه**  
آواز شده آتش **حَدَمَه** بضم حاو یکی که زود بکوش آید **حَبْرَه** پشته زمین  
خود خوراک جمع **حَجْمَه** گواه دعوی **حَجْمَه** سال و ششم کوشش **حَرَمَه**  
کوه سخت **حَاجَت** امید و مراد و نیازمندی حاجات جمع **حَلَبَه** در شندکان  
**حَلَبَه** بسکون لام اسبان کرده شده برای و انیدن **حَلَبَه** شتر ماده  
شیر دار **حَلَبَه** بضم حاد رویت و آن کی هیت معروف **حَمَلَه** بضم حاد  
ستایش کننده چیزی را **حَنَانَه** و **حَنَانَه** پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده  
باشد و حار تنل روغن را هم گویند و زبون مرغی را گویند **حَبْرَه** جانما بر شرم  
داردی که بشیر پنجه شده باشد **حَرَمَه** بهتر چیزی و دوست داشته و برگزیده حرزات  
جمع **حَرَمَه** یک پیلو و پاره و سوراخ بند کردن گاه شلوار و کردن آدنی و گوشت  
پاره دراز **حَرَمَه** کوتاه بالا **حَرَمَه** بکسر حاو سکون زاکره چیزی **حَصَرَه**  
نوع ضاد حاضر شدگان **حَبَاة** چیز و گوی که از قبایل متفرقه باشند **حَرَمَه**  
آواز و من لمخ و در وقت چیزی خوردن **حَسَدَه** یعنی حکمت **حَوَاکات**  
تهای مردم و غیر آن و آن جمع خواب است **حَرَمَه** نمجیزه **حَوِیَه** و **حَبْرَه** اندوه  
و حاجت و حو به خیالان ضعیف را هم گویند **حَاوِیَه** رفتن گاه آب حاشات  
جمع **حَشَه** چشم و شرم **حَسَفَه** و **حَوِیَه** سرایر **حَشَه** پشته زمین سرخ



**حَیْثُ** نام شخصی **حَقْدَه** زن کوتاه بالا **حَمَلَه** چشم آب کرم که بعضی  
 علت مندا از فایده دهد **حَاکَمَه** یک کبوتر یا یک قری یا یک فاخته و نامی او برای حد  
 زیر برای نیش **حَاوِیَه** دایه **حَاوِیَه** سرکین و رک کردن و جاکلی که در جگر کردن  
 در بن خلق میباشد **حَمَانَه** که در چارپای افتد **حَوَمَانَه** بای درشت **حَمِیَه**  
 طبع کوفه که فوت شده باشد و بان رسیده شده باشد **حَمَدَه** چوبی که جوله جامه بان  
 ریخته و نافذ یعنی کار چوب **حَمَانَه** جوته شتر مرغ **حَنْفِیَه** کان بی زه و عقد  
 طاق عمارت **حَیْثَه** نام شهریت نزدیک نوز **حَنْزَلَه** کوتاه بالای زشت  
**حَرَانَه** و ردیت که در دل پدای شود از غایت غضب **حَلَلَه** تشدید  
 لام زن بخیل وزن کوتاه **حَمَلَه** تزه تیزیت که زباز میگرد **حَرِیْثَه**  
 که سفندی که شب فرویده شده باشد **حَرِیْثَه** الجبل بکوه نگاه داشته شده  
 که سفندی که او را بکوه شب در افتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه خود **حَوْبَه**  
 کنه و مردی که از نو خیر آید و نه شروع عیال و در وضعیت و غم و سختی و درویشی و حاجت  
 مندی **حَرِیْثَه** زیور **حَاوِیَه** علیت که موی تن بریزاند **حَمَدَه** نصیب  
**حَبِیْثَه** بکره کار کوبیت که زن حایض در میان ران خود بکوبد تا مرد از شود **حَدَدَه**  
 انداخته شده و چیزی از طعام **حَرْقَه** و **حَرْقَه** و **حَرْقَه** استخوان سر سرت  
**حَبَانَه** خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی **حَارِیَه** سران که زده

سرنوشت و یار کیت و سرون و زنی و شوکر و رویش و محتاج باشد **حَدَقَه**  
 بشدید زاکشتی دریا **حَقِیْقَه** و شوارترین سیر و سفر و میری که در اول شب باشد  
**حَوَاقِفَه** آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک و خاشاک و غیر آن **حَبِیْثَه** خار  
 پشت و کینه و دشمنی **حَسَاکَه** کینه و دشمنی **حَنِیْفَه** نام شخصی **حَبِیْثَه** کینه  
 و دشمنی **حَفَاکَه** ناکس و بی خیر و زبون **حَمَلَه** همه و کوشش **حَلَّت**  
 جامه بهشت و بردیانی و شلوار و ردا **حَسَانَه** بقیه طعام که بر خوان مانده باشد  
 و نان ریزه **حَرِیْثَه** بکره چاکلی که میان لب بالا این باشد شبیبی **حَمَلَه**  
 شتر بارکش و هر چارپایی که بارکش باشد **حَمَلَه** بار برای چارپایان **حَدَدَه**  
 نمختی که نوید آید **حَرِیْثَه** آزاد مردی **حَوَاقِفَه** نایه و میان مملکت و فرام  
 آوردن گاه و طبیعت آدمی **حَسَانَه** دریا بنده **حَاوِیَه** سزاوارنده و قیامت  
**حَاوِیَه** کنار و طرف **حَمَلَه** بنده شمشیر **حَبِیْثَه** هشتاد سال و بعضی از  
 زمانه **حَرَمَات** حرمتها و حرمت و شهت **حَسَنَه** یکی حسنا و جمع **حَوَمَلَه**  
 کارزار بزرگ و معظم هر چیزی **حَقِیْقَه** و **حَقِیْقَه** و **حَقِیْقَه** و **حَقِیْقَه** چشم **حَدَدَه**  
 شیر درنده که کول علی علیه الصلوٰه و السلام اَنَا الَّذِی سَمِعْتِی اُمِّی خَدِیْرَه **حَاوِیَه**  
**الْمَاءُ مَعَ الشَّاءِ** مِنَ الْمَصَادِرِ **حَدَرَتْ** نوپدا شدن **حَبِیْثَه** کند  
 خلاف کردن **حَرِیْثَه** کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال



کردن و بهم برآوردن آتشی تا برافروخته شود و لاغز کردن شتر و ستور از بسیار  
را ندن **حَشَّ** بر یکدیگر و شتاب کردن من غیر المصاحف **حَدَّثَ**  
خبر و نو **حَشَّ** بزه و گناه و عصیت و طاعت **حَرَّ** کشت زار و کوفه تو را فایم  
**حَرَّ** لکم فَاَوْخِرْکُمْ اَنْتُمْ و بمعنی کشت هم آمده که قوله و الخیل  
المُسَوَّمَةُ وَالْاَنْعَامُ وَالْحَرْثُ **حَارٌّ** شیر درنده و جمع کننده مال و برزگر  
و نام شخصی و قد از قلهای کوه جولان در شام **حَشَّ** و **حَمَّ** شتاب کننده  
و حریص **حَشَّ** خواب و سرزمین الدستور **حَشَّ** ریک سخت  
و درشت و ریک خشک و سوتی خشک و گاه ریز و نان تسی **حَشَّ** و **حَدَّثَ** بضم  
و کرد و ال نیک **حَدَّثَ** کوی **حَرَّ** انجبتا نو پیدا شده **حَدَّثَ** مرد و نوخت  
و خبر نو پیدا شده و بی وضوی **حَدَّثَ** بکر و تشدید و ال نیک بسیار شد  
و خبر گوید **حَدَّثَ** خبر کوی و افسانه کوی **حَرَّ** بزرگ **حَرَّ** بضم حا و یا  
کیا بیت **حَشَّ** نام ماریت **حَفَّ** روی درون شکبه **حَشَّ**  
هر جا و آنجا **حَشَّ** من المصاحف **حَجَّ** حاجت  
شدن **حَجَّ** و **حَجَّ** زیارت گفته اند کردن و غایب شدن بر کسی بجهت قصد  
کردن و قدم نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل  
فرو بردن و درجات **حَجَّ** حجت آوردن و این مصدر بابی مفاعله است

**حَجَّ** نیکو چشم داشتن برای نگرستن چیزی **حَجَّ** خوب زدن **حَجَّ**  
بکر یا تیز دادن **حَجَّ** بنوع یا آما میدن شکم شتر از خوردن مرغ **حَدَّجَ**  
پالان شتر و ساز آن برشته نهادن و بار برشته سخت بستن و کسی تیز که کردن  
و چیزی بکسی انداختن و کن کسی بر دیگری نهادن **حَضَّجَ** آتش برافروختن و  
جامه را خوب زدن و چین شستن **حَلَّجَ** پنه را از تخم جدا کردن در رفتن و نازا  
بجلاج پس و کرد و کردن **حَرَّجَ** تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن  
کانه افتادن و حرام شدن **حَضَّجَ** میل دادن و تابیدن ریسان من غیر المصاحف  
**حَرَّجَ** تنگی و تنگ و تابوت مرد و گناه و محنه و شتر ماده لاغز و پشهای پر درخت  
و او مفرد و جمع آمده است **حَرَّجَ** تنگ **حَرَّجَ** بکر عا نند که کشت سگ را که بک  
سگ باشد و گناه و مهره ایت سفید که آنرا بزبان کیل کلا جک گویند **حَجَّجَ** سالها  
از جمع جوات **حَلَّجَ** چ کننده و جمع حاجی هم آمده مجوس بود که جمع یهودی آمده است  
**حَجَّجَ** و **حَجَّجَ** و **حَجَّجَ** جمع حاج اند **حَضَّجَ** حنظل خشک صدمه جمع حداجه است **حَرَّجَ**  
**حَرَّجَ** و **حَرَّجَ** شتر ماده و دانه و شتر ماده لاغز حراج جمع **حَضَّجَ** آبی که در چمن  
باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر **حَضَّجَ** بنوع حار و زبون ناکس **حَلَّجَ** آنکه  
پنه از تخم جدا کند **حَلَّجَ** پنه که از دانه جدا کرده باشد یعنی لو که **حَجَّجَ** اصل چیزی  
**حَلَّجَ** به تخمین صیم و **حَجَّجَ** و **حَجَّجَ** جمع حاجت است و **حَلَّجَ** یک نوع حار را هم گویند



**حَنْدُج** نام شخصی **حجاج** استخوانی کرد و اگر چشم اسب  
 میاشد و یکطرف در شیب ابرو **حَجَج** چپتا **حَلَج** شاخ کاه و دم خیک  
 که ز کران دارند **حَشَج** گونه خور و جاکب آبی که در ریستان باشد **حَلَج**  
 مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پا با هم نزدیک **باب الحامع الدال**  
**من المصاحم حَسَد و حَسَد** بدخواهی کردن کسی یا **حَصَاد و حَقَاد**  
**و حَصَد** درودن **حَد** کن زه چیزی پدا کردن و حد شرعی بر کسی زدن و باز  
 داشتن و تنزی و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و باز ستادن زن از زینت  
 بعد از وفات شوهر **حَدَاد** باز ستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر  
 فراهم آمدن **حَقَد** شتابن در خدمت و غیر آن و شتاب رفتن **حَقَد**  
 کینه گرفتن **حَسَد و حَسَد** بر گردیدن و میل کردن **حَد** آهنگ کردن و  
 غضب کردن و باز داشتن **حَرَد** بنوع را غضب کردن و دست شدن پیوست  
 شر **حَرَوَد** دور شدن از قوم خود **حَرَاد** کم شیر شدن شتر و کم باران شدن  
 سال و این از باب مناعلات **حَمَد** ستودن من غیر المصاحم **حَرَمَد**  
 دور شدن از قوم خود **حَمَد** طرف کوه که بلند برآمده باشد و بند شاخ بزگویی  
 حیو و جمع **حَمَد** بندهای شاخ بزگویی و او جمع حیده است و حیو و جمع حیده آمده است  
**حَاد** تیر **حَمَد** آهن و تیر حاد جمع حیده است یعنی آنها حاد جمع حید است

و جاهی سیاه و کبود که در ماتم پوشند **حَدَاد** آهنگ و در بان و زندان بان  
**حَدَاد** بضم هاء و تشدید دال تغ تیر **حَد** کن زه چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و تیری  
 و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن به دیگر حد و د  
 جمع حد و **حَمَل** ستانیده **حَمَد** ستوده **حَرَوَد** شتر کم شیر **حَرَمَد** کل  
 سیاه **حَسَوَد** بدخواه **حَسَد** کرده **حَد** نام شخصی **حَقَد** تشدید  
 لام خیل **حَصَد** در و ده شدن **حَصَد** بکسر صاء و استوار و حکم **حَصَد** بنوع صاء  
 در و ده **حَصَاد** در و ده شد یا **و حَصَاد** لائنه یعنی باشد که سبب آن  
 زبان به برند **حَقَد** کینه **حَقَوَد** کینه دار **حَد** تمام **حَد** بضم هاء و  
 چشمه که داریم از آب روان آید **حَدَد** باطل و گریز و حرام **حَافِد** یار و دوست  
 و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن **باب**  
**الحامع الدال من المصاحم حَمَد** بریدن **حَدَد** سبک دست بودن  
 و اندک موی دم بودن و انداختن و ندانستن غلظت در شعر **حَدَد** بریان کردن گوشتند  
 بریان کردن گوشتند در زمین بسنگ گرم کرده و اندک آب در شراب کردن و در عرق  
 آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن **حَرَد** بشتاب زدن من غیر  
 المصاحم **حَمَد** بریان کرده بسنگ گرم و آب عرق کرده و نوعیت از روغن  
**حَدَاد** جت **حَاد** سروش اسب آنجا که ابتدا موضع موی یا است و پشت



آدمی و طرف دبر است و نام کیهیت **باب الحامع الزام** من المصادم  
**حَبْر** شاد کردن و نیکو کردن و نیکویی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن  
**حَبْر** شاد کردن و نیکو کردن و نیکویی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن  
و خوش شدن جراحت **حَبْر** باز داشتن و حرام کردن **حَبْر** حرام کردن **حَبْر**  
بشتاب قرآن خواندن و بشتاب با یک ناز گفتن و از بالا بزرگتر شدن و آگاه شدن  
و آگاه شدن و فریب و قوی شدن و از بالا بزرگتر شدن و فریاد داشتن کسی از حال  
او و دست در دادن و شل کردن و بیک ناز گفتن و آگاه شدن و آگاه شدن  
تن شدن و آگاه شدن و سر شیب آمدن **حَبْر** جمع کردن و بزرگ کردن و راندن و  
و هلاک کردن و برانگیختن و در حصار کردن و آگاه شدن **حَبْر** شکم بسته  
شدن و اطلاق شدن **حَبْر** می صره کردن **حَبْر** نکند شدن و خجل شدن  
و در ماندن در سخن **حَبْر** حاضر آمدن و خوش حال آمدن و خوش حال شدن **حَبْر**  
بازگشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن قول عربست نعوذ بالله  
من الخور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة **حَبْر** بازگشتن **حَبْر**  
کم شدن و هلاک شدن و بازگشتن **حَبْر** بنج و او سیاه چشم در غایت سیاهی  
بودن و سفید آن در غایت سفیدی بودن **حَبْر** دویدن **حَبْر** روبرو  
جواب دادن **حَبْر** و **حَبْر** گرم شدن **حَبْر** آزاد شدن **حَبْر** اندک

برخی کشیدن و جشدن و گردانیدن و گردانیدن و گردانیدن **حَبْر** پوست باز  
کردن از چیزی و خراشیدن **حَبْر** بنج نیم تخمه پیدا کردن و بار بار از **حَبْر**  
تغیر کردن گشت و ارتعاشات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب **حَبْر**  
رنگین شدن و مانده کردن و برنگ کردن عضو **حَبْر** خوار شدن و برنگ شدن  
و مانده شدن و کذب پیش شدن **حَبْر** بنج سین سست شدن و نیای اندوه  
بدان بر چیزی فوت شده و بکاشن شدن شتر ماده **حَبْر** زمین کردن و لاغری  
کردن و فاسد شدن و دندان و بکوفه رفتن **حَبْر** خوار شدن **حَبْر** و **حَبْر**  
**و حَبْر** پیرزیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن **حَبْر** سطر  
شدن و پلکهای چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن پوست و دانه بر آوردن  
دوشاب و غسل و غیر آن **حَبْر** پوست **حَبْر** سیه چشمان و سفید پوستان **حَبْر**  
**حَبْر** شکره که با ما در باشد **حَبْر** خ **حَبْر** بضم ما و میم و میم جمع  
و خمیر دال جرم سفید را هم گویند **حَبْر** بکون میم سرخان و اوجع احمر  
**حَبْر** شیر درنده **حَبْر** کفار و بزرگ شکان **حَبْر** بزرگ شکم  
**حَبْر** نهای خلق خا بر جمع **حَبْر** جاها و کوا و اوجع خفزه است **حَبْر**  
کند چشم و مانده شده **حَبْر** بشد و کسر میم باران سخت **حَبْر** بضم حافه  
و شد و میم جمع خفزه است و آن مرغیت **حَبْر** کوتاه بالای زشت **حَبْر**



جواب سخن **حائس** سرشته و جمع شدن گاه آب **حس** مانند خیره خیزست **خیز**  
قیلایت ازین از قبایل بنی ساس **حائس** آنکه در جنگ بی زره و خود باشد **حافد**  
حذر کننده نده و میوه و شیرش **حساد** کیمای است **حلال** سکستانها و شنگان  
**حاکرم** **خزود** باو کرم **خیز** کرم شده و جانده ایشم **خز** آزاد و میان  
و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و نیکو و کل بی رنگ و رنگ بی کل **و قرابله** تره خام را  
گویند **خز** بیخ حاکری **خز** بکسر حافج زن کذا فی الدستور **خیز** خوار **خاز**  
هم جاریا خوانند **خفیف** قبر **خف** خالی که از جاه بدر آید و موضعی که در آن چاه کند  
و فساد و دندان **خینج** سبطه **خیز** ریکی بسیار و بختی و ام جو کز می خادش  
عظیم باشد **خادر** رود در هم رسته و قوی **خادر** کوشوار **خادر** و **خادر**  
زمین سر شیب **خندر** سیاهی چشم **خندار** و **خند** پر شده ماده لاغر صابیه  
جمع **خندار** و ناجیه و موضع اعلا ی چیزی خندایر جمع **خندار** ریکی بی کل  
**خند** و **خند** مرد آگاه و پر بیزنده و تر سنده **خائس** شمرنده و در حصار  
کنده و باز دارنده و شکم بندنده **خضر** جمع **خصب** پلو و جای حبس و بساط و  
بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد و از آنچه هم صحبتان و هم جنان او کنند  
از لهو و لعب و از منای **خصور** بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از منای و آنکه  
از بی امت اجتناب نماید و پادشاهی کند و شتر ماده که پرستان او تنگ باشد **خضر**

بکسر ماده را ز پر شده **حصار** قلعه و بار و پلان شتر **خطا** و خطیره **خابو**  
مجلس فاسقان **خبر** و **خود** و **خیز** **خزود** پرشته زمین خرد و پیری که  
زودیک به بلوغ شده باشد و قابل خدمت باشد خرا و جمع **خزود** بشدید و او  
و پنج راسم یعنی خوروت **خبا** و نشانه **خبر** جانده نو و پرو و کلک دهن  
شتر **خبر** و انا **خبر** صورت و رنگ و دانا و مداد که بان کتبت کند و نشانه  
و ز روی دندان جو جمع **خبر** پروای یانی **خبر** بشدید و او کرا و با  
نام شهری **خبر** بخشش اندک و پرده که بر کرده و امنه خیمه و خرگاه کرده باشند **خبار**  
آنچه چیزی را که زود گرفته باشد و که او و چیزی خبر جمع **خبر** کوتاه **خشر** کوش  
خرد و نازک و گوشهای خرد و نازک و سر نیزه تیر و نازک و پرنازک تیر و تیر بار یک  
و نازک **خائیم** نامیت از نامه های غیر علی اسم که کتول علیه اسم می خسته است. انا  
نمود واحد و الماحی میجو اسمی الکفر و الما شتر **خشر** اناس علی قدی و العاقب  
**خشور** چار پای که هر دو تکیگاه او پر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم  
**خضر** مسکن آدمی و غیره یا بان **خافیر** مخمور آمده و گستاخ و قید بزرگ  
خضار جمع خضایر و خضایر است بخضار خطایر و بطایر جمع خطایر است **خضار**  
بخضار منقوطه شتر آن سفید و شتر آن ماده یک زقار **خضار** بکسر انا نام ستاره است  
**خضر** روی که سوخته کند **خضر** بکون ضاد و قلعات و کونین نام شهرت **خضور**



حاضر شدگان **حضور** بفتح خانام شهرت درین **جنگ** سنگ چهار  
 جمع و حجر نام مردی هم باشد **حاجر و حاجز** بندی که کند او را بر از روان  
 شدن و حاجر دیوار و لب رودخانه را هم گویند **حجر** عقل و خویشی و اسب  
 مادیان و حرام و دیار شود که در میان مدینه و شام واقعست و بندی که آب را  
 کند او را از روان شدن و نام دیوار است در حرم کعبه **حجر** حجر با **حجر** چاه  
 کذا فی المستور و کوشای سرا و بدین معنی جمع حجره است و بی را گویند که از ولایت  
 یامه برآید و حور نام موضعی و جمع حجر و حجر آمده است **باب الحامع الزاء**  
 من المصاحم **حجین** بازداشتن و در میان دو چیز درآمدن و جمع کردن  
 و نرم راندن شتر و اسب **حز** بریدن **حظ** دفع کردن و خبانیدن و زدن  
 و شتابانیدن و نیزه زدن **حز** کزیدن چیزی تیر باز و سخت شدن و استوار  
 شدن **حز** استوار شدن من غیر المصاحم **حز** بنکام و سوراخ **حز**  
**و حزن** از سپیده سر و دریت که در دل پیدا میشود از غضب **حز** از تشنه  
 زاده دیت که از غضب در دل پیدا شود و خراشیده و اندوه و غضب **حز** زین جای  
 درشت **حز** تشنه لام مرد بخیل و کوتاه **حز** و **حز** زیرک و سخت و استوار  
**حز** از قید از قیام **حز** بازدارنده و در میان دو چیز درآمده **حز**  
 شهر که بعضی دیگر شهر با که نزدیک است و ریانی که دستهای شتر بآن بندند

**حظ** افراط کننده **حش** کوتاه **حز** پناه گاه و جای استوار و توبه  
**حز** زمین سخت و کردگان پوست و کرده که بآن کودکان بازی کند **حز**  
**و حزن** مکان **حز** کن **باب الحامع الیین** من المصاحم  
**حز** در میان سرکشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و نهیت دادن شکر را  
 و پراکنده کردن و راندن **حش** بفتح حاسوزانیدن سر مایه را و افشاندن کرد  
 و غبار از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و آتش بر چیزی رسیدن و باز گردانیدن  
 آتش بچوب و کشتن و شانه کردن یا استوار و ازین برکندن **حش** بکسر حاشایدن  
 و هر بان شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و تین کردن خبر  
 و دریافتن **حش** آواز نرم کردن **حش** کان بردن و زود دریافتن  
 و پایال کردن چیزی را و بجان و رای خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ  
 بی و بر آه نام معروف رفتن و شتاب کردن و در رفتار و انداختن **حش**  
 و زدن **حش** سخت دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در دین **حش**  
 بازداشتن و در زندان کردن و وقف کردن **حش** گرفتن خرمای بر روغن  
 و دود آمیخته و آمیختن و تابیدن ریسان من غیر المصاحم **حش** دلیر و جویس  
**حش** ندرین و پشم آگزی مانند ندرین که در زیر پا لاشتر بر پشت شتر نهند  
 و بر دوش بر سر آن اندازند **حش** دریا بنده **حش** زمانه **حش** سپان



خرس و خراس جمع **خرابس** کوفته دانی که در شب دزدیده شده باشد  
**خوس** حوادث و شغلهای که از زمانه مردم را پیش آید **خیش** خرابی که  
بر روغن و دهغ آینه باشد **خلبش** و **خلابش** و **خلبش** و **خلبش** و **خلبش**  
و تف کرده شده **خپش** بکسر چایب یا سنگ یا کلی که در پیش قرار نهند  
تا آب باسد **خارپش** سخت **خندش** تاریکی و شب سخت تاریکی **خندپش**  
شتر کاهل رفتار **خواس** بشدید بین دریا بندکان و اوج جمع حاشه است  
و خواس الارض بخ است و آن سرامت و تلک و باد و ملخ و مویشی مثل کاه و کوفته  
و شتر و اشال آن **خواس** بشدید و او و تخفیف بین آن که مرداری اسواران  
کند و یعنی در شب چیزی جوینده هم آمده است **خپش** بکسر حایب یا کوتاه  
بالای سطر حیس کشته و او از نرم **خاس** شونی و بطلقی و ماهی خورد **خپش**  
در وی که زمان نف را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که در ویست که در  
بین وضع حمل پیدا شود و سر مای که کیه را بسوزاند **باب الحار مع الشی**  
من المصاحد **خپش** برافروختن آتش و ستور را کیه دادن و کیه درودن  
و خشک شدن و پر بر تیر حسابیدن **خپش** شکار کردن و بر کرده اندن **خپش**  
جمع کردن **خپش** بکره جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن  
و راندن **خپش** دشمنی در میان مردم انگندن و شکار و سوار کردن و خراشیدن

**خوشی** بفتح را درست پوست شدن **خپش** در آمدن سیل و در جایی روان  
شدن و بردن سیل چیزی را و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن سب  
**خپش** باریک شدن ساق **خپش** بکون نیم جمع کردن مرغ غیر المصاحد  
**خپش** کیه خشک شایش جمع **خپش** نشانه و درشتی **خاس** دوشدن  
که بقال حاش نه **خپش** بار و شکار **خپش** حبشی **خپش** بضم حایب یا  
نام مرغی **خپش** کوتاه بالا **خپش** حرکات **خپش** ماری که بر پوست  
او قطعه ای سیاه و سفید باشد و جانور است که آفرینان نفس کر که نگویند و نام  
قیادت **خپش** و **خپش** باغ و بوستان شوش جمع **خپش** خانه خورد و طرفی  
که دو کجرج در آن نهند **خپش** چارپای باریک ساق **خپش** و خپش و خپش  
و این جمع بی مفرد است **خپش** چارپای وشی و خپش و **خپش** القواد  
تر نام **باب الحار مع الصاد** من المصاحد **خپش** فرو بستن ماه  
و جوش آرا میدن **خپش** دوختن و تنگ کردن آیدن **خپش** تنگ شدن گوش  
بشم **خپش** فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن کسی **خپش**  
کم موی سر شدن و کم شدن موی **خپش** شکرستن و شکافه کردن جامه و در  
وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن **خپش** سخت نیاز مند شدن بخیری **خپش**  
و **خپش** بر کرده دیدن **خپش** سخت دویدن **خپش** جمع کردن **خپش**



دویدن و تیز دادن مرغی **المصادر** **حُصَصَ** بشدیم نمود **حُصَصَ**  
 بکون میم نام شهری **حُصَصَ** تنگ جشان و اوجع اجوات **حُصَصَ** جانکوت  
 مانند برخواست **حُصَصَ** ورنه و آن کیا هیئت مانند زعفران و بعضی گویند زعفرانست  
**حُصَصَ** زرقا برشتاب و بت و نام موضعی **حُصَصَ** شتر ماده که فرج او دریم است  
 باشد چنانکه قضیب نعل و زرد **حُصَصَ** تره ایت **حُصَصَ** بچه شیر و زبیلی  
 که از پوست باشد **حُصَصَ** خاک و سنگ **حُصَصَ** کلایست که مرکب سازند بالظ  
 بیض و گویند و معوانی **حُصَصَ** بیض یعنی فی شده **باب الحامع المصادر**  
**من المصادر** **حُصَصَ** ترش شدن و چریدن کیا **حُصَصَ** برانگیختن  
 اهل خود را بطعام دادن مکین و برانگیختن مرجه باشد **حُصَصَ** تبا شدن و چریدن  
 شدن **حُصَصَ** بکون را تمام شیرستان و و شیدن و برانگیختن **حُصَصَ** بجاییدن  
 خوب و غیر آن و انداختن **حُصَصَ** بی نماز شدن زن **حُصَصَ** جنیدن و آواییدن  
 کردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه مرغی **المصادر**  
**حُصَصَ** طرف شیدین چیزی و زمین شیب دامنه کوه **حُصَصَ** شنان  
 که بان جاب شویند **حُصَصَ** راه غیر منقو ط کج پروا که بزوتیایند **حُصَصَ**  
**و حُصَصَ** دارویت **حُصَصَ** شیر غلیظ ترش و کیا هی که تلخ یا شور باشد  
 حموض جمع **حُصَصَ** کیا هی که بزبان کیل جیم گویند **حُصَصَ** شترانی که کیا

حُصَصَ خوردند **حُصَصَ** کسی که درو چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را سلاح نباشد و کار  
 زار نکند و آنکه نزدیک بهلاک باشد از غم یا از بیماری یا از عیش یا از غیر آن که تو را  
 حتی بکون **حُصَصَ** رخت و اسباب خانه و شتری که رختهای خانه برو بار کند  
**حُصَصَ** زن بی نماز شده از آمدن خون حیض **حُصَصَ** و **حُصَصَ** زنا حیض  
**حُصَصَ** چاه کوه که برای آب استاون کرده باشد حیاض جمع **حُصَصَ** تری که از  
 دست تیر انداز نیفتد **حُصَصَ** ترش **باب الحامع الطاء**  
**من المصادر** **حُصَصَ** فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بنزیر  
**حُصَصَ** و **حُصَصَ** باطل شدن و ناجیز شدن و باثواب شدن **حُصَصَ** آماهیدن  
 شکم چارپا از پر خوردن و عود کردن جرات **حُصَصَ** رام شدن شتر بهار و عمار  
 بر مهار کردن شتر **حُصَصَ** سرخ شدن و رسیده شدن میوه **حُصَصَ** سبک شدن  
 تن مرغی **المصادر** **حُصَصَ** دیوار **حُصَصَ** داروی خوشبوی که بر چیزی باشد  
**حُصَصَ** و **حُصَصَ** مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مصغر **حُصَصَ** باشند  
**حُصَصَ** زمین سربیش **حُصَصَ** کیا هیئت خشک که ترا زانانی گویند و کرمی  
 که در کیا باشد خط جمع خط است یعنی کند ها **حُصَصَ** کندم فروش **حُصَصَ**  
 بنایت سرخ **حُصَصَ** نوعی از زیور نوره **حُصَصَ** بتیخ خاک کک شیر و دانه که بر رو  
 پدا شده باشد و یا بر کرد اگر دسر و کر باشد **حُصَصَ** بضم حاء و خور **باب**



**الحامع الفاد** من المصاحم **حفظ** نگهداشتن و یاد گرفتن **حناک** کنبانی  
 کردن و ششم داشتن و نک و عار داشتن **حظ** بهره مند شدن من غیر المصاحم  
**حظ** بخت و نصیب **حظوظ** جمع **حظیظ** خداوند بخت و نصیب **حظوظ**  
**حظوظ** دارویت و اینها بمعنی خفض بضاعت **حافظ** و **حفظ** نگهبان و یاد  
 دارنده **حماظ** حافظان **باب الحامع الفاد** من المصاحم **حق**  
**و حقوف** هر پستی ریش و شارب گرفتن و خدمت کردن و هر بانی کردن و کرد چیزی  
 درآمدن و کرد چیزی در آوردن و موی از روی برگردن و پرموده شدن موی از بی ثقی  
**حقیف** آواز دست و پای کردن آب در رفتن و آواز کردن درخت از باد و آواز  
 کردن بال و پر مرغ و پیران **حقف** و **حقوف** بدشواری زندگانی کردن **حناف**  
 موی از روی برگردن **حدف** انداختن و گرفتن و زدن چیز را بچوب و غیر آن و حرکتی  
 را بعضا زدن و بعضی از عضو بردن و انداختن بضرر تنغ و پوستن چیز را بجیزی  
**حلف** و **حکن** سو کند خوردن **حیف** جور و ستم کردن و بکذا زانیدن **حسف**  
 پاک کردن خراب و حسافت آن بدر کردن **حسافه** خرمای زبون باشد من غیر المصاحم  
**حنیف** مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه  
 و خسته کرده شده **حلف** عهد و پیمان **حلیف** هم عهد و یار و تیز زبان **حصف**  
 کز خشک و دانه های خورده که بر اعضا برآید **حراف** استخوانهای سرهای سردنها و او

جمع حرفه ات **حش** مرک **حشوف** جمع و آنچه کونید مات فلان **حش** نفس  
 یعنی مات بلا قبل و بلا ضرب **حشوف** سپهرایی که از پوست نقطه باشد و اوج  
 جفتات **حشوف** چارپای لاغر **حشوف** باد سرد **حشوف** فلس  
 ماهی که آنرا بزبان کیل سیم ماهی گویند و مانند نیارنجهای تیره که بر سلاج آرایش کند  
 و گیاهی که پارسی آنرا لکتر گویند **حشوف** بکسر هار یکد پشته که شده و میل کرده  
**حشوف** لنگوت پوست کوزن مایض بر میان بندد **حشوف** بفتح شین خرمای  
 زبون و پستان در هم خوشیده گهن دوش و جیز لاغر و خشک **حشیف** جان کن **حشیف**  
 مرد استوار عقل **حاقف** جانوری که سرو پای خود در هم کشیده باشد و خسته **حشوف**  
 کنار و جیزی و ب شمشیر و لفظ و حرف تهی و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتر ماوه  
 لاغر **حریف** هم صحبت و معامل **حریق** تیز بطنم یعنی در تن **حرف** بضم  
 مادانه که آنرا جاب الرشاد هم گویند و پارسی تخم اسپندان هم گویند **حرف** پشیا  
 و اوج حرفه ات **حدف** بفتح ذال منقوط کوسفندان خور و سیاه و نام مرغی **حفف**  
 کناره و اثر درویشی و زندگانی بدشواری **حفاف** بکسر طاهره موی و جانب **حاف**  
 کرد در آینده **حق** جوی که بران جاری باشد و آنرا پارسی کار جوب گویند و زین  
 گوهر **باب الحامع الفاد** من المصاحم **حرق** سوان  
 سایدن و دندان بدندان سایدن از غضب **حرق** سوخته شدن جاری از گرفتن



و سخت چیدن برق و فرو ریزیدن موی **خوف** خانه رفتن **خوف** آمدن **خوف**  
 شدن و غاب شدن مدعی بر مدعی علیه و دعوی حق و سزاوار شدن و درست  
 کردن و سزاوار کردن **خوف** دشمنی کردن **خوف** کم عقل شدن **خوف**  
**خوف** تیر زدن **خوف** بدل غیر منقوله بردن و کرد فرو گرفتن **خوف**  
 ترش شدن و کزیدن **خوف** و **خوف** استادن و زیرک شدن و کار  
 و مذاق یعنی قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است **خوف** سخت بستن و سخت  
 کردن **خوف** موی تراشیدن و بر کلو زدن **خوف** ایزدی کردن و آ  
 جانگوشی و قضیب پدا شود **خوف** فرو آمدن و کرد فرو رفتن **خوف** کینه  
 گرفتن و چشم گرفتن من غیر المصاحف **خوف** خدا و درست و ملک و سزاوار و دینی  
 حقوق جمع **خوف** آتش **خوف** آتش سوخته و آتش زبانه زنده **خوف** ابر  
 سخت برق **خوف** آب بنایت شور و آب نیک دهنده و آنچه آتش در افتاد جدا  
**خوف** این بانها **خوف** علتیت مانند آبد کادی را طاری شود **خوف** مال بسیار  
 و انگشتی ملک خلق و خلق هر دو جمع حلقه اند **خوف** موی تراشیده و پستان  
 پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت جمیده باشد خلق و خالق  
 جمع حق و حقائق جمع حق و حقه هر دو باشد **خوف** میان **خوف** جابگی و کوی  
 که در استخوان باشد **خوف** و **خوف** سیاهی جهان و اینها جمع **خوف** اند **خوف**

کیا هیئت **خوف** استاده و برنده **خوف** بریده شده **خوف** و **خوف**  
 گروه **خوف** گروهها و اوج جمع خرده است **خوف** اجتمع **خوف** کینه  
 خلاق جمع **خوف** کینه دار و خشم دار **خوف** کلو و آزمانای هم گویند خلوق جمع  
**خوف** و جعیت که در کردن پیدا شود **خوف** تراشیده موی **خوف**  
 پنج ها و کسره فاف مرکب **خوف** احقان **خوف** اندون یک چشم و سفیدی  
 چشم حایق جمع **خوف** پنج با فو پنج **خوف** بکسر با بادی که از و بر آید  
**خوف** آواز پای **خوف** مرد کوتاه **خوف** آنگه موزه پای او سخت  
 نگ باشد **خوف** و **خوف** نام شخصی **خوف** شتر ساله که پا در چهارم نهاده  
 نهاده باشد **خوف** سر زگر **خوف** کوفته اندان خورد **خوف**  
**خوف** مع الکاف من المصاحف **خوف** کار کردن شمشیر و چیزی در چیزی  
 و زامیدن و اثر کردن سخن در دل **خوف** سخن کردن و سخت بستن **خوف**  
 سیاه شدن **خوف** کام کوک مالیدن و رسن در تنکاب کردن و در یافتن و  
 استوار کردن **خوف** جامه بافتن **خوف** خراشیدن و خاری و در دل  
 و خاطر آوردن **خوف** کینه گرفتن **خوف** نزدیک نهادن کام در رفتار و شتاب  
 رفتن **خوف** نیک بافتن جامه **خوف** جنیدن **خوف** به پهلوی شانه زدن  
**خوف** ترک کردن و دشیدن شتر تا شیر در پستان او جمع شود و باران بارانیدن



آسمان و فرام آمدن **حَسْرَت** پر شدن ستان از شیر و پر بار شدن درخت خرما  
 و ضعیف شدن باد و مختلف شدن باد و غیر المصاح **حَسْرَت** کام درون  
 و من آمدی و زیر زنج و منقار مرغ و سیاهی **حَسْرَت** سیاهی **حَسْرَت** و **حَسْرَت**  
**و حَسْرَت** سیاه **حَسْرَت** نام رودخانه است **حَسْرَت** باد بای مختلف  
**حَسْرَت** موی جعد و زره و راههای که در آسمان پیدا شود و از آثار بار و راههای  
 ستار با و راههای که در آب استاده و در یک پیدای شود از مرور باد و بمعانی اخیر  
 جمع جاکت **حَسْرَت** راه آسمان که از آثار بار پیدا می شود و یا راه ستاره و راهی  
 که در آب و در یک پیدای شود از مرور باد **حَسْرَت** اگر جستن جستن بر راه رود  
**حَسْرَت** جولاه **حَسْرَت** و **حَسْرَت** سرهای سر و نهایی آسمان و ستاره غیر  
 آن **حَسْرَت** بهلوی شانه اسب و میان مرد و شانه **حَسْرَت** زیر یک جستن **حَسْرَت**  
 زود پیا **حَسْرَت** خاکریا هست که از اسعدان گویند **حَسْرَت** کوتاه لاغر **حَسْرَت**  
 بجای شتر مرغ جانک جمع جیکه است و جیکه بمعنی جاکت **حَسْرَت** شتر ماده  
 که در پستان او زود شیر جمع شود **حَسْرَت** درخت خرما پر میوه **حَسْرَت**  
 جوبی که بر دهن بزغال نهند تا شیر نخورد **حَسْرَت** سنگ نرم سفید **حَسْرَت** سم  
 تراشیده و کعب خراشیده **حَسْرَت** کیا میت و آن ریحان که میت و آن را باد روح  
 سم گویند **حَسْرَت** شیشه و چیزهای خورد و اوج مجذبات **باب الحاء**

ح ۱ **حَسْرَت** من المصاح **حَسْرَت** جای ای افکندن و باز داشتن و از حال عهد  
 بر گشتن و جنبیدن و نیز و من شدن و حیت نمودن **حَسْرَت** بنوع ها و او کوچک  
 شدن یعنی یکی را دو دیدن **حَسْرَت** گردیدن و رفتن از جای بجای **حَسْرَت**  
 یکبار شدن و گذشتن و بر جستن جهت بر آب نشستن **حَسْرَت** آبستن نشستن  
 مادیان **حَسْرَت** بیرون آمدن زن از عده و کشودن کرده و مثل آن فرو آمدن و جستن  
 شدن **حَسْرَت** رو بودن و حلال شدن **حَسْرَت** فرو آمدن و حلال روزی شدن  
 و بیرون آمدن از جرم و از حرم و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت  
**حَسْرَت** بظلمه منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش **حَسْرَت** بنوع ها **حَسْرَت**  
 خوردن شتر **حَسْرَت** کبک ها و حوال سخت بیرون شدن مرد و جانک از جماع و رفتن  
**حَسْرَت** ست شدن زانوی پای شتر **حَسْرَت** حیل نمودن و قوت یافتن **حَسْرَت**  
 آبستن شدن **حَسْرَت** عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و دام  
 یافتن **حَسْرَت** رفتن مقید بر راه و جسته بر جسته به یک پای رفتن و رفتن کلاغ  
**حَسْرَت** برداشتن و بار دار شدن زن و بار بر نهادن و حمل بردن و کسی را بر ستور  
 خود نشاندن و قول حق **حَسْرَت** این **حَسْرَت** علیه یلّه یعنی اگر حمل کنی بر زبان از  
 دهن بدر می اندازد از غایت تشکی **حَسْرَت** ریزیدن مرده چشم و انداختن بر آوردن  
 پیک چشم **حَسْرَت** ناکس شمریدن و ناکس کردن **حَسْرَت** ناکس شدن **حَسْرَت** ناکس شدن



و جلی دادن و روشن کردن و پاک داشتن یعنی مبالاة کردن **حَصَل** میباشند  
بنخ و دخت خرما **حَصُول** برد آمدن و میلا شدن **حَصَل** برد آمدن شکم اسب  
از خوردن خاک **حَقْل** در شکم میلا کردن شتر و هر دو دست بر میان زدن پر در  
وقت رفتن **حَل** ستم کردن مرغی المصاحبه حواصل جمع حوصله است نام  
جانوری که از پوستش پوستین کند **حَوَل** پسری که نزدیک به بلوغ باشد **حَنَل**  
قوت و کرداگر و چیزی و سال **حَوَل** قوت **حَايَل** بازدارنده و بچه ماده شتر  
**حَيَال** برابر و شترانی که آبستن نشوند **حَال** تشنه بد لام فرو آورنده **حَبَل**  
ریسمان و عهد و امان و ریکی پشته و از و کار پخته حال جمع **حَبَل** بکسر حاسختی  
زمانه قبول جمع **حَبَل** **اَوْبِد** رگبیت در کردن **حَبَل** **الْفَنَاع** رگبیت در دست  
جیب **حَبَل** **الْبَكَّة** بچه بچه و بچه که در شکم باشد **حَال** بختنیف لام میان پشته اسب  
و زمانی که در میباشیم و کل سیاه و یکپشته جامه که بکول بردارند **حَلَال** روزی  
کشته **حَنْظَل** مانند کدوی خورده چیزی که در صحرایا باشد و برگ درخت او مانند  
برگ درخت هند و انار است **حَايَل** بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده  
**حَايَل** **بَعَال** بردارنده **حَمَل** بکسر جابری که بر سر پا بر پشت گیرند **حَمَل**  
بنخ جابری شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه **حَمَل** بزه و نام برجی از بروج  
آسمان **حَمَل** پایانی کنند و ولد از نا و کیه و عاشاکی که سیل برداشته بود **حَمَل**

آنچه در بر اندازند **حَمَل** آنچه او را گویایی نباشد و آنچه آواز او شغفتن نتوان **حَمَل**  
کوتاه بالا و ناکس **حَبَل** مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی **حَايَل** آنکه برای صید  
دلم نهد **حَايَل** ریسائی که بآن بر درخت خرما روند **حَبَل** نام درختیت و در  
کوتاه بالا **حَمَل** و **حَمَل** غلغل و قید که بر پانهند **حَمَل** بنخ جابری شکم که بزه  
و بکها و بک و او فرو و جمع آمده است **حَصَائِل** تنیبا و او جمع حصیده است  
**مَصَل** اول غوره خرما **حَصِيل** کیا بیت **حَقْل** زمین پاک بی درخت  
دلی عمارت و زرعی که بر کهای او پراکنده شده باشد **حَتَال** چاره و گزیر **حَبَل**  
اسم فعل است یعنی پا **حَرَمَل** دان سپند که برای چیزی می سوزانند **حَلَال**  
زمانه نواح کرده و او جمع **حَلِيلَة** است **حَل** حلال و فرو آمده و ساکن شده  
**حَسِيل** بچه خورده ساکن جمع **حَرَمَل** دراز **حَزَبَل** مرد کوتاه بکسر خلقت  
**حَسِيل** بچه سومار خنول جمع **حَسِيل** بچه کاو **حَطَال** **مَحَطَل** درویشی  
که محاسب کند با عیال خود آنچه را که نقد کرده است و **حَطَل** شتری را هم گویند که **حَطَل**  
خورد **حَقْل** جماعت **حَل** بنخ جابری شکم که بزه و نام برجی از بروج  
و فرو آورندگان **حَلَال** برده های یانی و قهای بهشت **حَوَل** شترانی که بریشان  
بودها باشد **حَذَل** دانه خورده که بر یک چشم پیدا شود و دامن جاه و کناره نکوته  
**حَوَل** شتر بککان ماده و او جمع حائل است و خجتها نماند و بدین معنی جمع حائل است



**حَلَال** کشایده **حَلِيل** شوهر و هم منزل **حَلَال** متر قوم حلال بیخ  
 حا. اول جمع **باب الحار مع الميم من المصاحف حَجَم**  
 دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجاب کردن و کمیدن و دهن بستن  
 بردن شتر کردن **حَكَم** باز داشتن و حکم لجام و دهن بستن کردن **حَكَم**  
 فرمان دادن و دانستن و داورى کردن و حکم شدن و استوار کار شدن **حَدَّ**  
 حکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضى کرى کردن **حَلَمَ** خواب  
 دیدن **حَمَّ** گرم کردن آب و کداختن دهن و قصد کردن و شتابانیدن و تدبیر  
 کردن و تب کردن **حَمَمَ** گرم شدن **حَدَمَ** بریدن و شتاب کردن و چیت  
 رفتن **حَمَّ** چمکی بهره و بی روزی کردن **حَشَمَ** خشیدن و مالیدن **حَزَمَ**  
 استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ برآبستن و بیدار بودن در کار **حَنَمَ**  
 بنج زدن سینه مانند چیزی و سطر میان شدن **حَنَمَ** بریدن و پخته داغ  
 کردن **حَشَمَ** بخش آوردن و شرنده کردن **حَطَمَ** شکستن **حَوَمَ** درختی  
 در آمدن **حَلَمَ** دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن  
 در عقوبت کسی **حَلَمَ** بنج لام گرم خورده شدن پوست **حَنَمَ** احرام حج  
 بستن **حَضَمَ** شکستن و تیز دادن من غیر المصاحف **حَيَمَ** آب گرم  
 و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویشتن و ند

درق **حَمَّ** بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن  
 قضا حوم جمع **حَوَجَمَ** کاهای سبزه و اوج جمع حجات **حَدَمَ** جت و سبک  
**حَدَمَ** یکسر نیم نام زنیت **حَام** نام پسر نوح که پدر اهل هند است **حَنَمَ**  
 کرنا و **حَنَمَ** کبوتران و مالهای پسنیده و آبهای گرم بمعنی اوج جمع حادات  
 و بدو معنی اخیر جمع جمید است **حَام** که در قرآن آمده است و لا وصیلة ولا  
 حام در اصل حامی بوده است و در ادب آن شتر نریت که از پشت او دو پیکر شده  
 باشد و آنچنان شتر زاده زمان جا بلیت بار نهاده اندی و گفتندی قل حنی ظهرو  
 عن الحمل و ازین جهت حامی گفتندی **حَمَدَ** زغال و خاکستر **حَمَدَ** کزیر  
 و در برای آدمی و بدین معنی اخیر جمع حادات **حَمَدَ** دهنه گذاشته و آنچه بعد  
 از کداختن دهنه مانده باشد و کزیر **حَاكَمَ** قاضی و حاکم و زان و واجب گردانده  
 و نام مرد بخشنده است **حَمَمَ** نجات سیاه **حَضَمَ** غوره و مرد بخیل  
**حَمَمَ** کبوتران و قمریان و اوج جمع حادات و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر  
 و قمری **حَمَمَ** بضم حاء شتر **حَلَمَ** حریص **حَمَمَ** بکسر حاء مرکب  
**حَمَمَ** که سفندان ماده که آرزوی زده شده باشند **حَنَمَ** کادان و اوج جمع  
 حیرت است **حَمَمَ** شمشیر و طرف تیز شمشیر **حَمَمَ** نام موضعی **حَمَمَ**  
 پاپی و شوم کتوله شایسته آیات **حَمَمَ** خد متکاران **حَمَمَ**



مردخشم یعنی بزرگ بسیار تیغ و خشم **حکم** آنچه در خواب بیند **حرام**  
 سورت های قرآن که مسمی اند بحکم **حلقم** کلو و پاری نای تم گویند **حنام**  
 تنگد آب و آتش و آتش **حکم** دانش و بیابخی کننده و تمیز کننده یک از بد و حکم  
 کننده و نام شخصی **حنیم** سینه و تنگ کاه آب و خیزوم نام آبی از  
 اسبان ملائکه علیهم السلام هم باشد **حزم** زمین پشته درشت و سخت خروم جمع  
**حزم** پشته های بنید و غله و غیر آن و اوج جمع جزه است **حازم** آگاه **حیم**  
 کرد اگر چیزی و مطعومی که فوت شده باشد و جاریه کلمس و پوشیدن آن حرام باشد  
 و جاریه کسی که احرام بسته باشد **حتم** احرام بستگان و حرمت و آتها و ماههای حرام  
 و آن ذواتعه و ذوالحج و محرم و رجب است **حاکم** احرام بسته و حرمت داشته  
 و ناروژی گشته **حیزم** ناروژی گشته **حاکم** حکم کننده حکام مع **حکم**  
 حکمتها **حطام** خورد و شکسته و ریزه شده **حطیم** دیوار حجره کعبه و دیوار  
 محوطه کعبه **حطرم** مردمی که بر چارپا **حطیم** در سنگ گشته و اسب نایت پر **حکم**  
 و انا و استوار کردار و حاکم حکم فرمان **حرم** مکتوب و اندرون سرا و ناروژی  
 شده و خانه کعبه **حرم** بضم حافض راحمتها **حشم** سیاه و سفال سبز  
 و در مهره سبز خاتم جمع **حلام** بشهید لام بزرگ که از شکم مادرش بدرگشته  
 باشند و کوفتند آن خور **حلم** گنای بزرگ که در چارپای افتد **حانم**

و له شیر **حلیم** شتر فربه و مرد و غضب **حکم** کبوتر **حجم** مقدار تن  
 و برآمدگی عضو **حجام** چیزیست که بر بینی آتش برده و من او بندند تا نکند  
**حوم** و **حوم** در بزرگ شتر **باب الحارم النون من المصاحف**  
**حج** کج شدن **حزن** نه زیاده و نه نقصان کردن در سج **حزون**  
 نازمان شدن اسب و گاه گیری کردن آن **حکمان** بتا ترشت کام نزدیک نهادن  
 در زقار و شتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی **حیکان** بیاضی کوتاه براه  
 و پا با از هم جدا نهادن و دو شهای خود را جنبانیدن در زقار **حجلان** یک  
 پای بر جسته رفتن و رفتن تنیده براه و بر جسته بر جسته بهر دو پای رفتن **حکان**  
 بگذشتن سال و غیر آن **حندان** شتابیدن **حزن** بنج حا و سکون زانند و کین  
 کردن **حزن** بضم حا و سکون زان **حزنه** بنج زانند و کین شدن **حزن**  
 بنج زانیر همین معنیست **حضن** در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن  
 و در و درون بچه و در و درون **حطنن** بصاد غیر منقوطه و پرده شدن زن و پرنه  
 کار شدن زن **حریان** بی بهره کردن **حیمان** کرد چیزی کردیدن مرغ  
 و غیر آن **حشن** کشیده شدن **حبت** شکم زرو آب گرفتن و بخت استسقا  
 معلول شدن **حیضان** بگردیدن از چیزی **حرقان** بر دوران بهم و گرفتن  
 در زقار **حطلان** رفتن غضبناک براه و باز داشتن **حطلان** بکر حاص



کردن غیر نقد را بر میال خود **حَلَات** بخشش کردن در مقابل کاری و مهر و نذر  
 بستادن **حَسَبَان** شمار کردن **حَسَبَان** بکسر حا کان برون **حَقَق** باز  
 داشتن و وا داشتن بول و وا داشتن خون از ریختن و ختنه کردن و شیر در ظرف  
 کردن و پاره مات بر رویختن تا شیر با مات شود **حَقَق** کبی کافی چیزی  
 دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کف دست چیزی برگرفتن **حَسِن** هنگام  
 شدن و نزدیک شدن هنگام و هلاک شدن **حَسِن** آرزو مند شدن و بانگ  
 کردن شتر ماده برای بچ **حَسَان** رحمت کردن **حَسِن** نیکو شدن **حَسَان**  
 یکطرف پستان کوسند دراز شدن **حَقَق** سخت شدن کرمان غیر انحصار  
**حَسَان** جشیان **حَدَثَان** نوب و نازک **حَدَثَان** بهم جا برنایان  
**حَدَثَان** و **حَدَثَان** واقعه نو که بدید آید **حَدَثَان** بنوع حا و ال روز و شب  
**حَرَشُون** خاک خوردیت که بر پشم کوسند چسبیده باشد حراشیدن جمع **حَشَان**  
 باغها **حَرَفَان** ضعیفان و ناتوانان که کارزار نتوانند کردن **حَقِيقَان**  
 دراج تر **حَقِيقَان** یهوده کوی **حَلَعَان** خرمای نیم پخته **حَلَلَان** کبکها  
**حَدَثَان** جماعت و طایفه **حَدَثَان** مرد و کوش **حَرَدُون** سواران **حَسِن**  
 نام شخصی **حَصَان** بکسر حا اسب ز استوار و نیک **حَصَان** نام شهری **حَصِن**  
 بضاعت منقوطة کوسندی که یکطرف پستان او دراز تر باشد **حَصِن** چاهها **حَصِن**

با نور کیت **حَرُون** نخجری که داریم بر کوه باشد و اسب نا فرمان و گاه کینام  
 شخصی **حَرُون** و **حَرُون** اندوه **حَرُون** زمین درشت و سخت و شهرهای پستان  
 و نام قبیله است **حَرُون** بکسر ز و جزین تخمین **حَرُون** کوههای سخت **حَرُون**  
 کوسند با ضلع **حَصِن** قلعه حصون جمع **حَصَان** بنوع حا و حصن زنی **حَصِن**  
 خواصن جمع **حَصِيبَت** زندان و جای محکم **حَقَّان** بنوع حا و تشدید ناجوزی  
 شتر مرغ و شتر که با **حِيطَان** دیوارها و اوج طایعات **حَسَان** **حَسَان**  
 شایش شسان **حِيتَان** ماهیها و اوج حوت **حَايِرِيْن** پاکیزندگان  
 و فرام آرندگان **حَسِن** نیکو نام کوی و نام شخصی **حَسِن** نیکو نام شخصی  
**حِسان** نیکوان **حَاسِن** ماه **حَسَان** و **حَسَان** بغایت نیکو **حَاقِن**  
 بازدارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد **حَقِيبَان** مات من بدست  
**مَحْكَمَان** بسکون و جفت رفتار **حَايَكَان** مرد و جانب **حَرُون** باوخت آوردن  
 کننده **حَقَان** بخشنایده و زده روشن **حَسِن** آواز شتر ماده **حَسِن**  
 نام منقعی و یوم چنین ای یوم حرب چنین **حَدَان** قبیله است **حِن** قبیله  
 از بن **حَوَامِيْن** جای درشت و سنگستان و اوج حیوانات **حَصِن** علاج  
 و نام کوی **حَصِن** زیر بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانه گفتار **حَالِيَان**  
 دور کند و هر ده بن ران **حَلَلَان** بزغال خورد که از شکم مادرش بدر گرفته باشند



**حَمَلَان** بضم حاء برآی کوفته و او جمع حملات **حَمَلَان** شکام و مدت  
 و شش ماه که در آن تو اکلها کل **حَمَلَان** با ذین رتبا ای کل بسته آشهر  
**حَمَلَان** مانند دلی چیزی که بر عضو برآید **حَمَلَان** مثل دمسر **حَمَلَان**  
 مثلان **حَمَلَان** روز سخت کرم **حَمَلَان** دور و دراز نام کوهیت بک **حَمَلَان**  
 زن پدر **حَمَلَان** که در قرآن آمده است که اخذی الحسنین و او بان نصرت  
 یافتن و شهید شدن **حَمَلَان** مرد کوتاه **حَمَلَان** کیا هیت **حَمَلَان**  
 دو طرف ران چار پا که دم او بران واقع شود **حَمَلَان** جمع حاجرات یعنی دیوارها  
 و بهای رودخانه که باز دارد آب را از مردوان شدن **حَمَلَان** یاری و یاری  
 کنندگان و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان و  
 کارزان **حَمَلَان** خ و تیرهای کوتاه و شمار و شمارها و عذاب و او مفرد و جمع  
 آمده است **حَمَلَان** سرشته **حَمَلَان** بنوع یا تن زنده که کوله آن **حَمَلَان**  
 الاخرة لهی الخیوان ای الباقی بلا زوال و فوت **حَمَلَان** طلا و نقره  
**حَمَلَان** سخت ترسیده **حَمَلَان** کرده در آیدگان کوله تو و توری  
 الملائکه **حَمَلَان** من حول العرش **حَمَلَان** بشهید راستکها  
 و او جمع حرة است **حَمَلَان** بشهید را غیر منقوطه در شسته و نام شهریت  
 در جزیره **حَمَلَان** و **حَمَلَان** شتر که و بدین معنی جمع حواراند و جمع شدن

کاههای آب و بدین معنی جمع حایرند **حَمَلَان** مع الوار  
 من المصاحم **حَمَلَان** خاک پوشیدن و اندک چیزی خشیدن **حَمَلَان** استادن  
 و بخلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بخیزی رسیدن و اندازده کردن و کان کردن **حَمَلَان**  
 بکون خیزه رفتن کوهی و منع کردن و زوایا شدن و بلند شدن و خشیدن و برزیدن  
 آمدن تیر او لا و بعد از آن خیزیدن و بر نشاندن **حَمَلَان** برانگیختن و راندن  
 شتر نفع و سرود و مطلق راندن نام گویند **حَمَلَان** بزال منقوطه برابر کردن چیزی  
 بخیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن **حَمَلَان** آشامیدن **حَمَلَان**  
 خم کردن و کوچ کردن **حَمَلَان** مهربانی کردن و آرزو مند شدن کوفته ماده نرا **حَمَلَان**  
 بازداشتن از خیر **حَمَلَان** با از شکم را نکردن و بازداشتن **حَمَلَان** بضا  
 منقوطه بر از وزن آتش من غیر المصاحم **حَمَلَان** سیاه بان و سیاه لبان و  
 کلام کونان و کلام کون بان و او جمع احویات **حَمَلَان** خانه زین و نام شخصی  
 و چوب چوبان و کجی و جاب چیزی و کوشه کوه **حَمَلَان** تپه کاه و سیاه آبی و شلوار  
 و طرف باریک تیر که نزدیک پر میاشد **حَمَلَان** برج در آب آغیزند و میاشند  
 و شور با آردین و غیر آن و مردی که بسیار آشامد **حَمَلَان** پدر شوهر خویش شوهر  
 و پدر زن و خویش زن **حَمَلَان** در میان افتاده زاده و شران خورد و مردم فرومایه  
**حَمَلَان** شیرین **حَمَلَان** بنوع حار و شدید و او سگی که بان داروی چشم سباید



**باب الحاء مع الیاء من المصاحف حئی** خاک پوشیدن **حقی** جمع  
 کردن و کرد و رفتن و او را اصل حوی بوده است **حلی** زیور کردن **حمنی**  
 سخت گرم شدن **حوی** نقصان شدن **حوی** بزا، منقوله تقدیر کردن و جز  
 کردن ارتفاع و برداشتن **حوی** بریدن و کزیدن شراب و سرکه و غیر آن  
 زباز **حنی** بیالند کردن و مهربان شدن و دانستن و نیک پرسیدن **حجی** روان  
 کردن باوشتی را **حنی** خم کردن من غیر المصاحف **حنی** کوهیت در که  
**حوشی** وحشی و سخن غریب **حی** زنده و میان ده و قیلد **حی** بنوع یا انیم فعل است  
 یعنی پیاور و او کن کایتال **حی** علی الصلوة **حنی** و **حافی** مهربان و انا و  
 سوال کننده و بر نه پای و بسوده هم **حایی** نزدیک و تیری که اول بر زمین آید و از  
 زمین برخیزد و بسوی هدف رود **حیی** ابر **حطی** در صاحب دولت  
 و بزرگوار **حایی** کرد کننده و کرد و گیرنده **حایی** در وسط کوه و زمینهای  
 درشت و سخت **حیتی** شرمناک **حذافی** فصیح زبان **حونگی** کوتاه **حونجی**  
 کاز و سفید پوست و یار و یاری کننده و بصدق دل تصدیق نمی کننده و از بیانات  
 قول رسول علیه السلام **الذین یحیی حواری** امینی **حیتی** آبی که از زمین بکشان  
 در خود جیده باشد **حشش** مثل **حشش** نبات یعنی خشک **حواری** رود پا و  
 اوجع حاویات **حایی** نگهدارنده و نبات کرم و شتر زک بسیار بجه از پشت او

حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند از بار کردن **حالی** زیور آراسته  
**حلی** زیور حلی جمع و این مانند طبعی است و **حلی** کیا میت **حوی**  
 کره یکا و بره یکا **حوی** شراوار **حوی** بشدید را و یا شتری که در گستان  
 چرد و نام شخصی **حوی** میث و منسوب بشهر حیره **حجی** حریص **حای** حکایت  
 کننده **کباب** **الحاء** **باب الحاء مع الالف** من المصاحف  
**حیمی** خام شدن **خطیبی** ازن خوشن **خوری** و **خیزی** **خنی**  
**خودی** نوعی رفتن **خیزی** پلاک شدن و گمراه شدن **خلیفی** تمام مقام  
 کسی بستادن و پادشاهی کردن **خیمی** نوعی دویدن **خلا** خالی شدن در  
 غلوت شدن و افسوس داشتن و گذشتن گذشته و **قد خلت القرون خلا**  
**و خلا** بهمه گاه گیری کردن شیر **خیمی** خایه کندن **خوی** خالی شدن شکم  
 و بیل بنزوب کرد ستاره **خواء** بدالف خالی شدن و افادن **خئا** باز داشتن  
**خیکه** بکیر کردن **خئا** پنهان کردن **خئا** و **خوفا** فروتنی کردن **خفا**  
 پنهان شدن **خئا** ناسزا فحش گفتن **خئا** دور شدن و دور کردن و او متدی  
 و لازم آمده است و خیره شدن چشم **خشون** دور شدن و خیره شدن چشم **خفا** حق  
 کردن **خخا** جاع کردن من غیر المصاحف **خلیطی** کار ناسد و کار شسته  
**خلط** انباشتن در مال کنوده و آن کثیرا من الخلطاء لیغنی بعضهم علی



بعض **خِط** شتر مرغ و راز کردن **خِط** رما شتر مرغ **خِط**  
 خویا و اوجم خصیة است **خِط** یا بانی که در وجه آب بود **خِط**  
 اسم موضعیت **خِط** زن بزرگ شکم فروشته شکم **خِط** یا بانی  
 که در آن درخت سدره روید و پیا بان نرم خباری جمع **خِط** و **خِط** آینه رنگان  
**خِط** دشمن **خِط** بتشدید ضاقت سبز **خِط** یا بانی  
**خِط** شکریت که آوازیان نشوند و ابروی رعد و برق **خِط** پوت  
 مار و پوت شکر مرغ و بلفم و خبار و کرده **خِط** بتشدید شین استخوان پس کوش  
**خِط** بنوع فامین مرکب از گل و سنگ و موضع مکن انگین **خِط** بلف ممدود  
 متوقی و جای خالی و یزار و خطا بلف مقصوده غیر و کیا تر **خِط** یا بانی  
 پنهان **خِط** جای خالی و میان مرد و پای **خِط** خطیان **خِط** سبز و سیاه  
 و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که پوشیده باشند و آسمان و کیا سبز  
 و خضر الدین علف سبزی که در میان سرکین زار برآمده باشد و زن خوب شکل بد  
 اصل را می گویند **خِط** یا بان فراخ و جاه فراخ و شتر ماده که کین **خِط**  
 کنه **خِط** بسیار کام نهادنها و اوجم خطوة است **خِط** یا بانی و اوجم  
 خطیات **خِط** مرد دراز پای **خِط** کوکال **خِط** یا بانی  
 و اوجم خلیفات **خِط** شتر ماده که پوت پستان او فراخ باشد و یا یک چشم

سیاه و یک چشمش بکود **خِط** پنهان و باران و کیا **خِط** یا بانی  
 پشین یا موین که در حرازند و آن خانه خرب حراشین است **خِط** زن شرم  
 دار **خِط** مردم شرمناک **خِط** یا بانی **خِط** فرو یعنی غیر زوج **خِط**  
 و در کننده و دور شده و چشم خیره شده که قول تو یقلب الیک البصر **خِط**  
**خِط** کوشی که در هم رسته باشد **خِط** پرده و رو پوش **خِط** یا بانی  
 و کوشی که در کوشش سوراخ باشد و نام زنی **خِط** زن فریباق **خِط**  
 آنکه آلت مرد و زن مرد و دشته باشد خاشا جمع و خشتی سرش کشتگان  
 گویند **خِط** ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد **خِط** درشت و رشت  
**خِط** زن تر سنده **خِط** سرکین خرو جمع **خِط** کوش نرم فرو افتاده  
 راده خر کوش فرو افتاده **خِط** زره نرم وزن شتابنده وزن دراز بالا  
**خِط** موار و آسمان وزن **خِط** سخن فاحش و پیوده **خِط**  
**خِط** من الباء من الصاد **خِط** و **خِط** نومی دویدن و کاه برین پای و کاه  
 بران پای استادن آب **خِط** بکسر خفوب دادن و کبری نمودن **خِط**  
 بنوع فاموج زدن دریا و بلند شدن کیه و کاه برین طرف و کاه بران طرف استادن  
 آب **خِط** آیین و تیر تراشیدن اول بار و شعر گفتن بر نومی که آید و شمشیر  
 میقل زدن **خِط** زدن و شکافتن پوت با کشت **خِط** کزیدن و دراز



شدن و دروغ گفتن و شتابیدن **خُصْب** **خُصْب** رنگ کردن موی و بزرگ شدن  
خرا **خُصْب** ویران شدن **خُصْب** با کسی سخن گفتن **خُصْب** شکافتن شدن  
و سوراخ کردن و در چیزی **خُصْب** فراخ شدن و فراخ سالی شدن **خُصْب** است  
پای و هلاک شدن **خُصْب** بزرگ منقوطه آما سید پستان شدن شتر و گوسفند و گاوین  
پستان جانگ سوراخش تنگ شود و مرغی المصاحف **خُصْب** موج دریا و در کرب  
**خُصْب** چوب **خُصْب** جمع **خُصْب** طایفه انداز عرب **خُصْب** بکر شین درشت  
**خُصْب** شمشیر صیقل زده و شتر سطر و چوب تیر که اول بار تراش کرده باشند **خُصْب**  
راه راست **خُصْب** خطبه خواننده **خُصْب** سخن **خُصْب** حال و کار و سبب کار  
**خُصْب** مردی که خطبه خواند برای نکاح زن **خُصْب** ویران **خُصْب** **خُصْب**  
آیدان و فراخ **خُصْب** فربهی و فراخی را هم گویند **خُصْب** درخت خرمای پر بار  
**خُصْب** بضا و منقوطه آنچه بآن موی و ریش را رنگ کند **خُصْب** و راز و دو  
شده **خُصْب** نام مرغی که آنرا خبری هم گویند **خُصْب** خوشی خواب **خُصْب**  
بکر خا پرده دل **خُصْب** ابر باری و برقی که بی باران باشد **خُصْب** کل سیه  
و ریش و درخت خرا **خُصْب** بی بهره **خُصْب** که در قرآن آمده است که و قد  
خُصْب من دستیا یعنی بی بهره شد **خُصْب** سطر **خُصْب** بنم خا پائین یک  
پشته و سوراخ و بر و سوراخ کرده که باشد **خُصْب** دزد **خُصْب** جمع **خُصْب**

**خُصْب** یکا میت **خُصْب** بکر زان منقوطه گوشت نرم و نازک **خُصْب**  
فراخ و آیدان **خُصْب** شتر مرغ نر که استخوان ساق او سرخ شده باشد **خُصْب**  
خُصْب رنگ کرده و الکف الضیب نام ستاره است **خُصْب** جامه بریده  
**باب الحاء مع الهمزة من المصاحف** **خُصْب** خطبه کردن و خطبه خواندن  
**خُصْب** زن فرستادن **خُصْب** بنوع خا خلیب شدن **خُصْب** فریقین بزبان  
**خُصْب** آزمودن و دانستن **خُصْب** بکون یا یکی کردن و یکی دادن **خُصْب**  
بمخ یا بزرگ کردن **خُصْب** بسیار بجز خرگوش شدن زمین و پر گوشت شدن هر دو  
پهلوی شتر مانند بجز خرگوش **خُصْب** و استخوان **خُصْب** غلیظ شدن آب  
و شیر آنچه بآب مانند از نایعات و آمیخته شدن نخی با کسی معتم شدن بجای **خُصْب**  
دوختن **خُصْب** و **خُصْب** شکانن جامه و بریدن آن و فاسد کردن آیدان کار **خُصْب**  
**خُصْب** ناکس و خیل و زبون شدن **خُصْب** و **خُصْب** فریقین **خُصْب** سبک  
شدن و جفت شدن و سبک بکر و سبک قدر شدن **خُصْب** کنه شدن و سزاوار  
شدن **خُصْب** درشت شدن **خُصْب** کنه کردن **خُصْب**  
زبان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن **خُصْب** و **خُصْب** با قدر و جاه شدن  
**خُصْب** قیام تمام کسی شدن بعد از آن کس و پادشاهی کردن **خُصْب** مخالف  
شدن شب و روز **خُصْب** آرزیدن **خُصْب** رسیدن **خُصْب** غایب کردن



**خدمت** کاری برای رضای کردن بفرستی **خصومت** و **مخصومت**  
 خاص کردن و فتح و غلبه است **خرابیه** شرمه شدن **خصامه** رویش  
 و محتاج شدن **خدا** براه رفتن شتر مانند شتر مرغ **خفتنه** و **خکانه**  
 سر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد **خیانت** با کسی غلبی و نارسایی کردن  
**خوات** آواز کردن بال و پر مرغ در چین فرو آمدن از هوا **خوت** فرو آمدن  
 مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پیر شدن **خوفت** ست شدن  
 و زود شکسته شدن **خفوت** فرو کردن و فرو افتادن آواز **خفت** آست کردن  
 سخن و آواز **خفانت** ناکام کردن **خفانت** زنده کردن **خجانه** شرمه  
 شدن و بسیار گیاه شدن زمین **خفله** و **خفله** دوست داشتن **خند** درش  
 و محتاج شدن **خجسته** فرام کردن خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه غیر  
 آن و سخت وزیدن باد **خفجه** فراخ کردن اندین عیش و پیا بره شلوار بر  
 پشت پای انداختن کاجا، فی الحدیث انکره الشراویل المرفقه و سی التی شغ  
 علی ظهور القدین **خجبه** در خلی نازپشین کردن و نرم بودن و جبین  
**جرايه** و زودین **خریت** راه شناس شدن و جای شناس شدن **خرامه**  
 ناسق و ناجر شدن **خلیبه** در رفتن انداختن دل کسی و دل بردن **خلفه**  
 پانزهم کش و نهان در خفتار **خلاله** و **خلاله** دوستی داشتن **خلاله**

پنداشتن **خردله** و **خردله** خورد خورد پاره کردن گوشت **خبله** بدو  
 شدن **خلقه** طلاق دادن زن در مقابل مهر **خمنه** کرسنه شدن **خلطه**  
 بکسر خازندگانی خوش کردن **خلطه** بضم خا اندازی کردن **خطر** و **خوفه**  
 بشتاب رفتن چهار پا و کام فراخ نهادن **خطر** کازانخت بزه کردن سخت  
 خلعت گردانیدن و سخت تافتن رسیان **خطوه** یکبار کام نهادن **خضوت**  
 بدست کردن کسی را و بدو نیم کردن روزگار کسی را و شکافتن گوشه و شسته  
 کردن گوش جانکه کس نداند که از آن نرسد یا موده و زن را خسته کردن و زمان  
 اسلام و زمان جا بیت بر دورا دریافتن **خرخ** با یک کردن پلک و غیر آن  
 در خواب یعنی خواب نرنگ کردن و شکافتن آب زمین را **خشفت** آواز کردن  
 جامه و سلاح و گیاه خشک و اشال آن **خفصه** جنبانیدن آب و مثل آن **خفجه**  
 زشت خوردن و سخن مشکبانه کردن و بینی سخن گفتن **خلیصه** کریمت **خند**  
**و خفته** بینی سخن گفتن جانکه یک در توان یافت **خرازه** تشدید را، اول  
 آب آواز کننده خراوات جمع **خریطه** ظرفیت از پوست و غیر آن که در آن چیزی نهند  
**خطوات** بسیار کام نهادن و اوج جمع **خطوه** است **خطوه** کام خطوات  
 و خطوات جمع **خفیه** پنهان **خیفه** ترس **خلیفه** پادشاه و انیس که آئینه  
 و تاقیم مقام کسی **خلیفه** طبیعت و آفریده **خلیفه** آفرینش **حصانه** و **خفیه**



ورخنه و درویشی **خالفه** مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خرد و زن خلاف  
کننده و ستون الابق و خیمه **وخالفة الله** پس خانه باشد **خلقة** خلاف کننده  
و مخالف مدیکر و از پی مدیکر آئیده و کیهی که از پس کیه برویده و پیوه که از پس  
میوه پدید شود و دو گونه و علت اسهال که خلطهای کوناگون پرون آرد **خلقة**  
بکره لام شتران آبستن **خلة** بکره خا بجه در میان دندان مانده باشد **خلة**  
بضم خا کیهی که شیرین طعم باشد و دوست و دوستی **خلة** بنوع خاص و خصله خوی  
**خلة** شراب ترش و درویشی و بکره شتر کیهی که در دوم سال نهاده باشد  
هم گویند **خامیت** طبیعت و خوی و اثر **خندوات** بکره یا **خیت** خوار و برون  
**خلقة** تشدید لام زنی که بازو با وسایلی او فریب باشد **خوچنه** حادثه زنی  
و سختی **خبرک** بخشش و نصیب **خارة** بقیه چیزی **خارینه** عقاب و شتر  
ما و سیاه و شب تاریک **خزوة** در دیت که در هر پشته پیداشود خزرات  
جمع **خیزدانت** سگان کشتی **خساره** چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد  
از طعام زبون **خضره** سبزی و خضره در آب و شتر رنگ دیزه را گویند و در آوی  
رنگ کندم کون را **خضیره** درخت خرمایی که خرمای او غوره که سبز بوده فرو ریزد  
**خضروات** سبزیها **خف** و **خفارة** و **خفارة** امان و زنهار **خسرة**  
نک خورد و خیمه دان و سجاده ایت که از شاخ درخت فرما سازند **خمره** بوی خوش

**خسرة** بسکون میم شراب **خیره** خیمه مایه **خبره** نانی که در زیر کاسته  
پزند **خزعة** از کار و حاجت باز دارند **خیت** سالهای شتر ماده  
که زیرانش باشد و ناکسی و زبونی **خلصة** پاکتر چیزی و خوبتر آن **خیمه**  
جامه سیاه دو علم انداخته و اگر بی علم باشد **خیمه** گویند **خطة** حال دجاست  
و متعده و خط و نام بزیت **خطیطة** زمینی که در آن باران بارود **خیمه**  
یکسج تنه ایت **خیمه** پوست پاره که تیر انداز در انگشت بزرگین کند بجای  
انگشت بانه **خضه** بسیار فرو می کننده **خولت** جاره و خسته **خلقة**  
مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر **خرافات** افسانه و سخنان ظریف که از آن  
خنده آید و اوج جمع خراذ است **خلقة** خللی و دوالی که بر پای شتر نیند **خالقة**  
خواهر مادر **خضیه** خایه **خندوات** بکره کردن و این اسم مصدر است و فرد  
خروانات است **خشفه** جنبش و آواز و در یافتن **خینه** تواضع و فروتنی  
**خود** یک پشته بزرگ **خربت** سوراخ کوش و سوراخ سوزن و سوراخ  
بروشل آن **خربت** راههای و استاد **خوفه** میوه ای پائیزی و بعد الحما  
**خضرة** دشمنی **خضه** بدکاری دبی سامانی و تحت و بهتان **خرات**  
بشدید و ادبی پاک و دیر نام شخصیت از نصاری **خیت** بیابان و زمین  
دشت ریگستان **خیطه** ریسمان و بعضی میخ را گویند **خلوت** دروغ گویند



و فرب دهنده **خریده** زن شرم دار و دختر بکر و در سوراخ ناکرده **خجانی**  
 مرد پر کوش و کران تن و شتری که بسیار جماع کند و مرد پر نجاح کننده **خطینه**  
 کنه **خرعنه** و **خرعونه** زن نازک باریک استخوان و شاخ درخت **خشب**  
 جوب **خلینه** زن فریبده بزبان **خجانه** طرفینی **خوبه** زمینی که در  
 باران بار و زمین زبون بی گیاه و کرسکی **خشله** مابین زیار و ناف **خشمه**  
 خج **خرمه** طعام زنی که در تناس باشد **خرمیلک** قول و فعلی که مردم را در آن خنده  
 آورده شود و سخن باطل و غیبتات جمع **خطمه** بضم فا و طا و تشدید میم موضع طبع  
 ترین ادرش دست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری **خضمه** کدم چکه **خضبه**  
 آواز شکم آب **خاشه** گیاه تر و تازه و کشت تر و تازه **خرقه** پاره چار و  
 چار که از پارهای چار دوخته شده باشد **خضب** زنی که بسیار موی خود را  
 خضاب کند **خایه** و **خایه** خم که در دو و شاپ و سر که و مثل آن کند که **خینک**  
 زن قوی استخوان **خلت** فعل ماضیت یعنی گذشت **خبله** درختهای در هم  
 رفته و در یک نرم که درخت رویاند **خرشه** بکنج ملکیت **خیره** و **خیره**  
 بفتح یا و سکون یا برگزیده **خلینه** ربا کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ  
 و کندوی مکس نگیین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر یکی یکدخور و هربان شده  
 باشد **خودنه** سرینی **خوصه** برگ درخت خرما **خلقه** و ابرویست نموشو

**خبطه** شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی **خنبه** سوراخ و بر **خند**  
 خراشه چیزی **خبا** زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند  
**خایه** پامان **خشمه** زمین پاره نرم و پشته زمین فروخته که بلند نباشد  
**خاشه** فروخته و فروتی کننده و گرد آلود و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته  
**خصله** پاره موی درم بخیده و او کک انکور **خافطه** فرو برنده و فرو آورنده  
 و زنی که خسته زبان کند **خطمه** شراب ترش و شراب که نزدیک برسیدن باشد **خچه**  
 خانه از جابر **خیمه** چیزی از زیور و غیر آن **خید** به کار اول **خشمه**  
 شتر ماده پر شیر **خجاله** صاحبان اسبان **خشمه** آنچه آنرا به بعل خود بر داری  
 و دو جنات آنکه گاهی بصلاح آید و گاهی بسبب آید **خاصه** تنگیه میان **خطمه**  
 مقامی که در عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت  
 کردن **خطبه** سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح حضرت مصطفی علیه السلام  
 باشد **خله** گوشوار من الجمل و قول حق تعالی و لدان مخلدون یعنی مفرطون  
 تم خیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کردن **خاویه** افتاده و خالی شده  
**خیشاک** پلیدان **خیراک** نیکبها و زنان پسندیده **خرا** بکره خانه که در  
 مال نهند و نگهدارند **خرکه** خزینه جیان **خایه** پنهان شده و چیزی که در بدن  
 آدمی پنهان باشد و پراخی کوتاه مرغ غیر از تیر پر با و شاخ و درخت خرما که نزدیک به خرما







**باب الجامع الدال** من المصاحم **خُلُوْدٌ** و **خُلْدٌ** جاودا بودن  
**خَمُوْدٌ** مردن و بیوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن **خَلْدٌ** زمین  
 کندن و شکافتن آن **خَصْدٌ** خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن میوه در  
 وقت تری او خوردن و دانه انکور بپ از خوشه فرا گرفتن و پوست از درخت  
 باز کردن و بجانیدن چوب و دو تو کردن چوب بی شکستن و بدست برگ از شاخ  
 درخت راندن **خَفْدٌ** بشتاب رفتن شرمخ من غیر المصاحم **خَفُوْدٌ**  
 شتر ماده که بجای از شکم از ظاهر شدن خلقت او **خَفِيْدٌ** شرمخ  
 جت رفتار **خَلْدٌ** موش صحرائی کور **خَمُوْدٌ** بشدیدیم جایی که در آتش  
 پنهان کند و نگه دارند **خَلْدٌ** رخ و راه و شکاف زمین **خَوْدٌ** بنج خازن مارک  
**خَوْدٌ** بنم جامع **خَدَدٌ** جاها و گویای زمین و اوج خدره است **خَدَادٌ**  
 دانی و نشانه که بر روی باشد **خَرْدٌ** و **خَرْدٌ** و **خَرْدٌ** زان شرم دار و این جامع  
 خرید و است **خَفِيْدٌ** درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ **خَصْدٌ**  
 چوب تبریده **خَصَادٌ** درخت نرم بی خار **خَفْدٌ** مرغیت **خَلْدٌ**  
 دل **خَالِدٌ** جاودان باشد **خَالِدٌ** مرده و آرمیده و فرو نشسته **باب**  
**الجامع الدال** من المصاحم **خَوَادٌ** آمدن تب در وقت غیر معلوم  
 من غیر المصاحم **خَتِيْدٌ** خایه برکنده و فرو سر کرده بلند خا و ذب جمع **خَلْدٌ**

فعل امرت یعنی کبر **باب الجامع الراء** من المصاحم **خَوْرٌ**  
 عذر کردن **خَوْرٌ** ضعیف شدن **خَطَرٌ** دم برداشتن شتر و بران  
 خود زدن و نیزه زدن و خرامان رفتن و جنیدن نیزه و غیر آن **خَبَرٌ** و **خَبَرٌ**  
 آزمودن و دانستن **خَسِرٌ** زاین کردن و نقصان کردن چیزی را **خَصَارٌ** همراه شدن  
 و هلاک شدن و زیانی یافتن **خَوْرٌ** بسکون و ابر بر طبقه و بر زدن نیزه و تن **خَطَرٌ**  
 در دل درآمدن **خَمَرٌ** پنهان شدن و پوشیده شدن **خَمَرٌ** خیمه بایه در آوردن  
 و گواهی پوشیدن و شرم داشتن **خَوَارٌ** بانک کردن کا و کتوله و عجله جسد  
 که **خَوَارٌ** **خَطَرٌ** نزدیک شدن هلاک و مع چیز غیر تصرف کردن بچشمایی در آب  
 و مرغ در هوا و این معنی در صحاح و بیان غریب است **خَفٌ** امان و اودن زنهار  
 دادن **خَفَرٌ** بنج فاشم داشتن **خَبَرٌ** بهتر بودن و بهترین چیزی برگزیدن **خَبَارٌ**  
 برگزیدن **خَبَرٌ** بانک کردن آب و بهینی بانک کردن خفته **خَرُوْرٌ** افتادن و  
 از نجات قول حق تعالی و خرمی صعبا **خَدَدٌ** در پرده شدن زن **خَلْدٌ**  
 سست شدن پایی و عضو خسیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن و نمناک شدن و از  
 رمد دور افتادن آهو **خَصِرٌ** مردن من غیر المصاحم **خَبَرٌ** یک و یکی و یکی  
 و مال و بدین معنی آخرت قول حق تعالی **خَبَرٌ** **خَبَرٌ** بکسر فاکرم و نوازش  
**خَفَرٌ** مره بغایت نیک و نیکوکار **خَبَارٌ** نیکان و برگزیده **خَلْدٌ** پرده خور



جمع **خَدَر** باران **خَدَر** نناک و ست **خَا دَر** حیران و ست و کمال  
 و شیر درنده **خَطَر** قدر و جاه و منزلت و آنچه بآن کر و کند اهل سیاق و مانند  
 چیزی در قدر و منزلت و مهار **خَضِر** سبز و سبزه **خَضِر** سبزان و او جمع **خَضِر**  
**خَصِن** بضا و غیر منقوطه سرد **خَضِر** بسکون اضا و میان آدمی **خَا سِن**  
 زبان کار و کلاه **خَسِر** زبان **خِنَص** انکشت خورده ترین **خَنَبَر** ترک  
 خنازیر جمع و خنازیر کنوع علت را هم گویند **خَنَجُور** شتر ماده بسیار شیر خاخر  
 جمع **خَنَجَر** کار و بزرگ **خَنَبَعُور** کرک و دنیا رو هر چه داریم بر یک حال نباشد  
 و نیت شود و غول یا بان و سختی زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدای شود  
 و سختی کرما **خَنَطِب** زن پر **خَص** شراب خور جمع و خمر بدی را هم گویند  
 کایتان ما عَندَ قُلُوبِ خَلٍّ وَلَا خَمْرٍ اِی لَا خَيْرَ وَلَا شَرَّ و بمعنی انکسور هم آمده است کتوله  
 تَوَالِیْ اَرَانِیْ اَعْصَرَ خَمْرًا و این لغت عان است و بنا برین قرات ابن مسعود اعصر  
 عبا باشد کذا فی الکشاف **خَنَار** معر زمان خمر و خمر جمع **خَصِیص** شخصی داریم  
 خمر خور **خَنَار** بقیه مستی و انبوی آدمیان **خَنَار** انبوی و غلبگی مردم **خَمَر**  
 بنوعیم برده و نهان شدن گاه و انبوی مردم **خَمَر** بکسریم جای پر خمر و انکسور  
 پی خاخر باشد **خَمِر** آرد رشته و نمان پوشیده **خَوَر** زمین دشت که در میان  
 دو کوه باشد **خَوَر** شتران ماده پر شیر و بدین معنی جمع خوار است و بمعنی

ضعیفان هم آمده است و بدین معنی جمع خوار است **خَصَب** شرم و حیا **خَبِر**  
 دانا و گیاهی و چشم شتر و جاه کن **خَبِر** حکایت و قصه **خَبِر** بسکون یا خیک  
 بزرگ جنور جمع **خَبَا** زمین نرم **خَا بُوَر** نام موضعیت در شام **خَبِر**  
 نام موضعیت در جاز **خَنَار** بقیه طعام که بر خوان و سفره بمانده باشد **خَنَبِر**  
 بنوع نون و کسر ثا چیز زبون از تناع **خَا ش** غلیظ **خَنَبِر** آواز آب و زمین  
 دشت که در میان دو پشته یاد کوه باشد **خَوَار** ضعیف **خَنَار** عذر کننده  
 یعنی پوفای کند **خَلَد** بشدید لام و انه ایست مانند عدس و کرسنه و آرا  
 بزبان کیل خلر گویند به تخفیف لام **خَر** و هن آسیا که کندم اولادان فرورود  
**خَزَر** یک صنفیت از آدمی و تنگی چشم **خَسِر** بر آتش آرد یا لاکوشت کرده  
 خیا ز جمع خیزان است **خَنَسِیو** هلاک شدن کان و این را واحد نیامده است  
**خَضَار** تره که اول پیدا شود و شیری که در آب بسیار باشد **خَضِر** نام نمیرت  
 علی السقم و خضر هم گویند بنوع فاو کسر فاء و بوجه اخیر افصح است **خَطَر** شیر بسیار  
 و لبن بسیار آب و گیاهیت که بآن خضاب کند **خَطَا** نیزه زنده **خَا طِل**  
 درول در آئینه **خَفِیص** زنهار دهنده و امان دهنده **خَا فَر** گیاهیت **خَنَا**  
 آردی که با سپوس باشد **أَبَس** **الطامع الزا** من المصاحه  
**خَرَد** دوختن موزه و کنش و شک **خَف** پر چین خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار



توان رفت و تیره و تیر زدن چنانکه دوخته شود بآن **خَبَن** نان پختن زمان  
 دادن و خداوند نان شدن و سخت راندن و زدن شتر **خَنَن** کندیده شدن  
 گوشت مرغ غیر المصاحره **خَبَن** نان **خَبَز** یکا هیت که آزا خازن کم گویند  
**خَابَن** صاحب نان **خَبَر** کی ابریشم **خَار بَانَم** **خَبَر** آن کس آواز کس تمام  
 کیا هیت و دردی که در حلق پیدا میشود **خَرَز** نام کو هیت **خَرَز** مرزا  
**خَرَز** بضم خا در زبای مشک و دوال **خَبَز** نان با و نام کیا هیت **خَرَز**  
 موزه دوز **خَرَز** بضم خا و دوزاء منقوطه **خَرَز** کوش **خَرَز** قوی **خَرَز**  
 صفت از آبی **باب الفاء** **خَلَس** مر المصاحره **خَلَس**  
 پنهان شدن و واپس رفتن و واپس استادن **خَلَس** خم سفاین کردن **خَلَس**  
 ربودن **خَلَس** نفع خا خ یکا رفتن و خ شدن و خ کردن **خَلَس**  
 وزبون کردن **خَلَس** واپس بسته شدن پنی و پنی پنی شدن **خَلَس**  
 عذر و بد عذر کردن و فاسد شدن و کندیده شدن **خَلَس** لال شدن **خَلَس**  
 گرفتن مرغ غیر المصاحره **خَلَس** بضم خا لالان و طعی که در جین عروسی لادت  
 میا سازند **خَلَس** و **خَلَس** شراب کند و کند کم **خَلَس** خم **خَلَس**  
 خم که **خَلَس** را کند شده **خَلَس** بضم خا و روع **خَلَس** بضم خا  
 ترا هیت که پاری کا گویند **خَلَس** بضم خا نام شخصی **خَلَس** بضم خا

کو کال **خَلَس** مرد و نوی و کیا ه شک **خَلَس** جامه که در ازای او بخ ذراع  
 باشد و روز بخشبه و شک **خَلَس** بضم خا یک **خَلَس** بضم خا نوعیت زبانه  
 برو یعنی و نام شخصیت و سه روزه است آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن  
 تا روز آب خوردن و دیگر پنج روز باشد و همین شتر اسم **خَلَس** گویند **خَلَس** پشه  
 و جای شیر درنده **خَلَس** ناکس و زبون **خَلَس** بضم خا نهایت گیرنده **خَلَس**  
 نهایت غنیمت گیرنده **خَلَس** مطلق کوکب و بعضی کوکب سبعة سیاره را گویند  
 و بعضی کوکب خمره راجع شونده را گویند که آن شتری و مرغ و زحل و عطارد و  
 و زهره است و بدین معنی اخیر است قول حق تو **الْخَلَسُ الْجَوَارِ الْكَلَسُ** **باب**  
**الخاء** **خَلَس** مر المصاحره **خَلَس** و **خَلَس** و **خَلَس** و **خَلَس** و **خَلَس**  
 خراشیده و خرس یعنی کب روزی کردن هم آمده است **خَلَس** حلقه جوین در  
 یعنی شتر کردن و در رفتن در چیزی **خَلَس** جمع کردن **خَلَس** ضعیف شدن  
 چشم و خورد شدن و روزگوشدن مرغ غیر المصاحره **خَلَس** حلقه جوین کردن  
 شتر کند **خَلَس** بجمع و کسر خا و خورد و سرو خا و خورد و سرو خا و خورد  
 که با سلاح و جوشن و زده باشد و کیا هیت معروف **خَلَس** بضم خا شب  
 پروان جا نوکیت خا فیش جمع **خَلَس** بقیه مال و بعضی از شران خوش  
 تی کا ه میان آدمی و سایر حیوانات **خَلَس** جا های کتان زبون **خَلَس**



پشته و این گفت بندگان **باب الفاعل مع المصاح**  
**خرص** و **خرص** خرد کردن و خرد کردن و خرد کردن و خرد کردن  
 بنج را که رسد و سرما زده سرد شود با هم **خرص** آمیختن چیزی چیزی **خرص**  
 لاغریان شدن و آرامیدن و رم جرات **خرص** بنج نیم لاغریان شدن **خرص**  
 بکون نیم لاغر کردن کسی را **خرص** خاص کردن **خرص** در پیش  
 و محتاج بودن **خرص** بکوفور رفتن چشم و بکوفور رفتن چشم **خرص**  
 اندک شدن خلاص **خرص** پاک و دیزه شدن و چیزی برسدن و چیزی پوتن  
**خرص** بکوفور رفتن از چیزی و پکسو شدن کتوله **خرص** اچیا من غیرا  
 المصاح **خرص** در وی چیزی که در تنگ چیزی مانده باشد **خرص**  
 روغن و خرمای بهم آشته و نیز جنگال خواست کرده **خرص** اندک **خرص**  
 بضم فا خاندنی **خرص** و **خرص** چیز تیز و سر تیزه و حلقه زره و جو یک سر تیزه که در  
 بندگاه چیک زنند و درخت فرما که برک از او باز کرده شده باشد **خرص** و **خرص**  
 مرد لاغریان خاص جمع خیم است **خرص** بچه خوک خانیص جمع **خرص**  
 سر تیزه و آب سرد **خرص** خاصها **خرص** دوست **خرص** پاک و خص  
 چیزی خص جمع **خرص** بشد و او و تحیف صا و آنکه برک درخت خرافه  
**خرص** میانهای و یکپایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رفته **باب**

**الخامع المصاح** **خرص** و **خرص** در رفتن در  
 چیزی باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و ضایع شدن  
 شمشیر و شمشیر زده و بهم برزدن شراب بخوض و مخوض و آب شراب آشوب باشد  
**خرص** آسودن و فرا داشتن آواز و سخن غیر آن و فرا گذاختن کسی از مرتبه  
 و نرم رفتن و نطفه را که در دهن **خرص** خسته زن کردن من غیر المصاح  
**خرص** هر گاه خرد که زنان بدست بندند **خرص** جای که بسیار  
 آب بسیار درخت باشد **خرص** قطران **خرص** اجاق و زیور اندک  
 و خفاص بمعنی مادی که در دوات کندم آمده است و آنرا خفاص بکفر خام گویند  
**خرص** کلاه پر آب **باب الفاعل مع المصاح**  
**خرص** نوشتن و بانگشت خط کشیدن فاکیر در یک **خرص** آمیختن **خرص**  
 دست بر زمین در کوفتن شتر و جوب بردخت زدن تا برک او فرو ریزد و خود را  
 بر جا که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که تر آبان معنی نباشد  
**خرص** آمیختن با کسی **خرص** چیز را پوت کنده کرده بریان کردن **خرص**  
 فرو ریزیدن برک و غیر آن و پوت واک کردن و شک راندن و دراز کردن آهن و غیر  
 آن و خراشیدن و پوند آبیگنه کردن **خرص** سر کشی کردن من غیر المصاح  
**خرص** رشته خیط جمع **خرص** که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز







**خِشَع** نرم و سست **خِرَبَج** لبشته که فروشته باشد و چیزی نرم **خاشع**  
 جای ویران و فروشی کننده و آرا میده کتوله و تری الارض **خاشعة خاشع**  
**مخضوع** فروشی کننده خضع جمع خضوع است **خلیع** صیاد و نسق کننده  
 درک و غول یا بان و ترخان کرده شده **خالیع** نسق و نسج کننده و شکاوزه  
**خضع** به کارها **خضع** بکسر نون ذیل و خوار **خوئع** و **خیلع** ترس **خوئع**  
 و **خضع** راههای استاد و خوئع پنجه خرگوش را هم گویند **خالیع** فریبده و غیر متغیر  
 ستون و آنچه ناقص **خضع** کیا سبت که پاریسی بیدانگیر گویند و زبان کیل  
 که جک گویند **خلیع** راه ناهار است و سراب یا بان **خذلج** سخت فریبده و  
**خنازع** بخیل **خالیع** خرمای تمام نموده و زنی که از اطلاق خلع داده باشند  
**خلع** گوشت قاق بریان کرده و گوشت پنجه که در شبکه نهاده باشند **خضع**  
 بکسر فاکرک و دوز **خضع** فروختگان و آرام گرفته **باب الخار**  
**مع الفاء المصاحه** **خرف** میوه جیدن در پاییز و باران پاییزی چیزی سیدن  
**خلف و خلوف** از حال بکشتن بوی دهن و تباه شدن بیهوش آب بر کشیدن  
 و از پس آمدن و بدل چیزی باز دادن **خلف** خلاف وعده کردن **خشف**  
 در یافتن و خنیدن و شکستن **خشف** رفتن **خفاف** نه ماهه بچه انداختن  
 شتر **خفف** بضا و منقوطه تیزیدن **خفف** بزمین فرو رفتن و بزمین فرو

برون و نقصان شدن و بمعنی دلم است قول حق **خففنا** بر ی بدار  
 الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده است **خفف** گرفته شدن  
 ماه و بزمین فرو شدن و بکوفه رفتن چشم **خفف** بضا و غیر منقوطه بهم  
 و بر هم نهادن و پوستن و در پی آمدن چیز را و تعلین و موزه و مثل آن دوختن و برگ  
 ریختن **خفف** بزودی رفتن و اندک شدن و جستی کردن و رخصت **خفف**  
 فاسد شدن عقل از غایت پیری **خفف و خفف** در بودن **خفف** انداختن  
 سنگ با کشت **خفف** بفتح زاء منقوطه کشیدن **خفف** بکون زاء منقوطه  
 بدست خراشیدن در رفتار **خلاف** و در کون کردن و ناسازگاری کردن و او از  
 باب معادله است **خفف** یک چشم بود و یک چشم سر در یک بودن آب فراخ  
 شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن غلاف ایر شتر مرغ **المصاحه** **خلف**  
 جاننده که اندر نقش کنن باشد و کشته آزار برون کرده باشند و در هم حیده و رای  
 که در میان دو کوه باشد و بن بغل شتر **خلف** غلب شدگان و حاضر شدگان  
 که خلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است **خالیف** الگومنی خود را بر کشد  
 از کبیر **خلف** جامه سفید کنن سطر خفف جمع **خالیف** بکسر فاء بتوین پنهان  
**خالیف** ترسنده **خفف** بیرون آمدن گاه آب جاده و کرسنه و خواری  
**خالیف** لاغر **خفف** جامه پر آب **خفف** جمع **خفف** برف **خفف**



مرد جت زقار و شرب رو **خاشف** بشین منقوطه شرب رو خشف جمع  
**خشاف** بضم فاو تشدید بشین با نوریت آنرا خاشش گویند و پاری شب  
 پر گویند **خصف** کشف و کتل پا **خصف** و **خفاف** ظرفهای خرما که از برگ  
 خرما کنند **خصف** شتر ماده نه ماهه پخته باشد **خصف** مرغی که  
 بدورنگ باشد و شیری که مات در میان آن کرده باشند **خصف** خرزهای خوزه  
**خفف** بکسر فا کرده اندک و سبک و جت **خفت** بضم فا موز و هم شتر **خفت**  
 موز با وسبکان و جستان یعنی اول جمع خفت و معنی دوم و سیم جمع خفیف **خفیف**  
**خفیف** جت و سبک و مرد سبک قدر و مرتبه **خلف** فرزندانیک و از پس  
 آینده **خلف** پس و فرزند و سر چیزی و سخن زبون و زمانی که بعد از زمانی آید  
 و قومی که بعد از قومی آید و بستن کلاه چار پا و از پس آید کان و از پس آید **خلف**  
 بکسر لام شتر آن استن **خوالیف** زنان که توالی و وضو با آن یکو انواع  
 آنحوالی و ستونهای خیمها **خالیف** آبکش و باز پس مانده و مردی خیر و خلف  
 کننده **خلاف** پس چیزی و در کون و درخت و آنچه در قول حق آمده است لا قطعین  
 آید یکم و آرجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست  
 دست را بریده شود و از طرف چپ پای را و بالعکس تا جان باشد که بخلاف  
 یکدیگر **خشف** آهوبره **خفف و خفت** ترسندگان و اینها جمع خاشند و

**خاف** جار پای جت زقار و پاره چیزی و چوب و مثل آن چیزی که کوه  
 رشته در آن کند و کرد و داند تا آواز دهد خدایف جمع **خفدان** کیا بیت  
**خطفیف** جت زقار **خطفوف** ماده خرف و ماده خرف جت زقار **خرف**  
 خرمره و سب و صقال و کل برشته **خرف** بکسر را غیر منقوطه پری که تعلقش فاسد شده  
 باشد از غایت پری **خروف** بره که سفند و آب و کره شش ساله یا هفت سال  
 خراف جمع **خاروف** قید است **خلاف** جانشینان مردم و پادشاهان و او  
 جمع خلیفه است **خفاف** سبک را ز راهم گویند و آنچه در قرآن آمده است که انفعوا خفافا  
 و ثغرا لا خفافا را یعنی سبک را و جوان و ورویشان تغصیر کرده اند و ثغرا را  
 یعنی کران باران و توانگران و پیران **خفف** پوست پستان پشته زمین و برادر  
 مادری **خریف** پایز و باران پایز و میوه جیده **خوف** شتر ماده که نرم  
 دست باشد در زقار چنانکه سم او چید در زقار **خفاف** بضم فاو تشدید غایت  
 که پاری پستو گویند و یکیل جملاب گویند و آبکی که هر دو سر محور جرج آب کش  
 در آن میباشد **خطفیف** جنکاهای کرک و پلنگ و اشال آن **خطفاف** شیخ  
 عاشیقان **خاف** ربانیده و کرک و حافظ خلد نام مرغیت **باب**  
**الخامع القاف** مکی صاخر **خرفان** تیز دادن **خفف** سبب بیایدن  
 در ناس و جنیدن علم و دل و سراب و برق چیزی را بخیزی پس زدن و در خشییدن



برق و آواز کردن باد و چست زدن چیز را و پریدن مرغ **خفوف** غایت ستاره  
**خفیف** آواز کردن مرغ و غلاف ایراب از غایت لاغری **خلف** بفتح لام  
عمو ار شدن **خفاق** کلو کردن **خوف** فراخ شدن و گرگین شدن **خلف**  
آفریدن و فرا یافتن سخن و سخن کسی بر کسی دیگر بستن و دروغ گفتن و انداز کردن  
**خف** بکسر نون کلو کردن چیز را **خدف** سرگین افکندن مرغ **خرف** سوراخ  
کردن و دریدن و دروغ گفتن و کذب کردن باد و وزیدن باد **خرف** و **خسوف**  
تیر در جانی شستن و تیر بگیری رسانیدن و نیزه زدن **خرف** بفتح را غیر منقطه  
خیران شدن از ترس و فرو ماندن در کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس  
و درشتی نمودن با کسی من غیر المصاحف **خلف** و **خلفی** خود عادت **خلف**  
ساده و کینه **خفاف** زحمیت که در خلق پیدا میشود و خلق بگیرد **خوابی**  
خفاها و او جمع خانقاه است که بمعنی خفا است و جمع خفاق هم بغیر قیاس **خفوف**  
نام کوشکیت که از آن همان اکبر فرموده است **خارق** و **خاسی** تیری که بر  
نشانه رسیده باشد و سر نیزه **خفاق** پای **خفیف** یابان فراخ و اسب  
جست رفتار و شتر مرغ جست رفتار **خفیف** سختی زمانه و جست و دیر **خافی**  
لر زنده و جنبیده و کن ر عالم و آنکه سر جنباند در تماس **خفوف** بدو قاف ماده  
خری که فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین غلاف ایراب آواز کند

**خلف** کنگک **خلافی** طبیعتها و آفریدن او و جمع خلیقه است **خلف**  
بکسر لام آفریننده و سازنده **خلف** و ارویت خوشبو **خفاق** ریسائی کرد  
خلق چیزی کند و بدان بخلق او بگیرند **خارق** دره کوه بغایت تنگ و کوچ تنگ  
**خوف** حلقه کوشوار **خوف** بفتح و او جرب **خفیف** و **خفیف** مرد دراز و آ  
دراز و اسب جست رفتار **خدف** عکسوت **خفیف** بچه خرگوش خرافات جمع  
**خراف** نام یکی از صیای است **خدف** سرگین مرغ **خفیف** و **خرف** کریم  
پر خشش **خرف** و ارویت **خرف** یابان و سوراخ خروق جمع **خلف**  
مزار و او مرد تمام خلوت و معتدل اغضا **خلاق** نصیب **خلاف** بشدید  
لام یک آفریننده **خف** آبگیر زمین که خوششیده باشد **خریف** باد سخت  
سرو زمین موارد شت خرق جمع **خرف** بکسر فاجیران **خرف** بضم فا  
و سکون را درشتی **باب الفاعل اللام من المصاحف خذل**  
فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و ست شدن **خذل** بی نام شدن **خذل**  
استوار کردن جامه بخلال و خلل جویست که در میان جامه نهد و لاغر شدن  
ولاغر کردن و شکافتن و درویش شدن **خذل** ناقص عقل کردن و ناقص عضو  
کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن **خذل** با کسی دوستی کردن و این  
از باب معاقل است **خذل** تپاه شدن کار **خذل** لاغر شدن و کم شدن گوشه



چیزی **خَالَ** نلک شدن **خَل** نکلیدن و نیک رعایت کردن **خَتَل** نختن  
**خَجَل** شرمند شدن و شاد شدن و پرواز مکش شدن صحرا **خَبَل** بنج باد بوانه  
 شدن و تپان شدن **خَبَل** دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو **خَصَل**  
 تر شدن **خَدَل** پرکشت شدن ساق و بازوی **خَزَعَال** لکیدن **خَسَل**  
 ناکس شدن و زبون شدن و ضعیف شدن **خَصَل** غلبه کردن بر کسی بتر اندازی  
**خَصَال** بکسی تر انداختن بدعوی **خَطَل** خطا شدن و بی آرام شدن و فرو  
 رفته شدن گوشت و پیوده گفتن **خَبَل** پنداشتن **خَزَل** بریدن من  
 غیر المصادر **خَتَل** و **خَالَ** ضعیفان و زبونان **خَمَل** آنچه بآن کرد  
 کند **خَصَل** شاخهای درختان که در هم رفته باشد یا فرو رفته شده باشد موی  
 در هم مجیده **خَصَل** چیزی تروکیه تازه و ترونازک **خَنَطُول** ایر دراز و شاخ  
 و از **خَنَطِيل** رهای کاوان و رهای شتران و اوج جمع خنطوله است **خَمَال**  
 پای او رخن خلاخیل جمع **خَمَل** بمعنی خنای است **خَمَل** زین بالش و مژه  
 چشم و ریش جامه و ریش هر چه باشد **خَانَل** نکلاننده و خدمتکار و خیال کننده  
 و تکبر **خَل** خدمتکار و خدمتکاران **خَبَل** سواران و اسبان بمعنی اولت  
 قول حق تو و **خَالِبٌ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجُلِكَ** و بمعنی دوست قول حق تو  
 و الخيل و البغال و الحمير ليركبوها **خَبَل** اسبان **خَل** دوست

**خَبَل** دوست و درویش و محتاج **خَبَل** خرد و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه  
 کهنه و رکیت و در کردن که بر سر پوست است و راهی که در میان ریک باشد **خَبَل**  
 پندار و شخصی و چوبی که در میان باغ و عذارا راست کند و جامه سیاه بر آن اندازند  
 تا و جوش بر بند **خَبَل** بسکون با تپای خبول جمع **خَبَل** بنج باجی و تپای  
**خَبَل** بیم و خون تن و درختان و قناد و نام اسپست **خَنَبِيل** خنهای باطل  
 و کارهای باطل **خَال** نشانه که بر عضو باشد و ابرو برادر ما در گوشت سیاه و شتر  
 سیاه نر و علم لشکر و نکلاننده و متعدد و کثیف جامه است و بزرگواری و بکبر **خَطَل**  
 فرو گذارنده یاری **خَلَب** رخت و میانه چیزی وفاد **خَلَل** و **خَلَل** طعانی  
 که درین دندان مانده باشد **خَلَال** چوبی که در میان جامه نهند و سخت و پختند و میانه  
 چیزی و دوستان و خاصیتها و جوب دندان خلیل **خَلَال** بنج خانو عیت از  
 غوره خرم **خَصَال** و **خَصَال** خویها و خاصیتها **خَرَدَل** سپندان **خَرَبَل**  
**و خَدَل** زن حقا **خَبَعَل** پراهن بی آستین **خَنَسِيل** کرشنه **خَنَسِيل**  
 کران بوزن **خَجَل** شرمسار و زمین پر گیاه **خَال** افتاده و بی نام **خَطَل**  
 بنج طاسخی زشت **خَطَل** بکسر طاجنده و مرد مضطرب بی آرام و مرد احمق  
 و مرد زود بخشش **خَطَل** بضم خا و سکون ط او نیمه گوشان و اوج **خَطَل** است  
**خَبَل** کر به **خَسَل** زبون و مقل خشک **خَسَل** بنج شین مقل خشک



و بعضی گویند وانه نقل است و آن یک نوع میوه است **خشل** خشل برای  
 است و اورنگها و سرهای پای او رنجها را هم گویند **باب الحامیم**  
 من المصاد **خوم** چاه پاک کردن و زارفتن خانه و متغیر شدن گوشت و گندید  
 شدن آن **ختم** بنوع ثاپن شدن مینی **ختم** بریدن و کم کردن و از راه  
 بکشتن **ختم** هر کردن و قرآن تمام خواندن و باخر سائیدن **ختم** بنوع  
 خامس را خ کرده گوشت شدن **ختم و خطم** مهار بر کردن و خرم سوراخ کردن  
 و امون مهره و مرواری را هم گویند **ختم** غالب شدن بر کسی بخصوص **ختم**  
**و ختام** دشمنی کردن **خشم** استخوان مینی شکستن **خشم** بنوع شین از  
 بوی انداده شدن مینی برای علتی و متغیر شدن گوشت **ختم** جمع دندانها  
 چیزی فاییدن **خلم** بریدن **خلم** بنوع ذال بشتاب رفتن و عطا کردن  
**خلم** پای برداشتن من غیر المصاد **ختم** نام شخصی **خدام** پای او رنجها  
**ختم** مینی کوه **ختم** سنگیت کردن سوراخها باشد **ختم** و خیت  
 که از پوست آن رسن سازند **خیشم** پنی و استخوان مینی و بالای اندرون مینی  
 خیا شیم جمع **خشام** مرد بزرگ مینی **خشم** علتیت که در مینی پیدا شود  
 و بسبب آن بوییدن نشاید **خشم** کس انکین و زنبور و خانه زنبور و سنگ  
 کج و نام شخصی **خشام** بضم خا و از با **خیم** دشمن سخت **ختم** باب

تا بار خوار و گوشه تا بار خ و جانب چیزی و گوشه چیزی **ختم** بضاد  
 منقوطه و تشدید میم مردب یا بخشش و جاعت کثیره و مهر و شتر پر **خلم** دوت  
 و بار و خانه آمو **ختم** کیا هیت **خیم** خیمه **خیم** بنوع یا جمع **خیم**  
 خیمه دوز **خادم** خدمت کار **خلم** بنوع خا و خدام جمع **خیم** بذال منقوطه  
 مرد خشنده و اسب چست رفتار **ختم** دشمن خصوم جمع **خیم** دشمن  
 و کیکش **خلم** بذال غیر منقوطه آنکه ناقش پر گوشت باشد **ختم**  
 متعارف و سرینی و پیش دهن چار پا **خطام** مهار **خام** تشدید میم گوشت  
 پخته گندیده **خلم** دواز **خیمه** دریای پر آب و چیزی بزرگ و فراخ  
 و مردب یا بخشش **خیمه** بچی سوسار **خایم** فال بد گیرنده **خلم**  
 پنی و شراب و مهر و قوم خراطیم جمع **خیم** خیمها **خیم** طبیعت و فلق و نام کوی  
 خیم بنوع یا خیمها و اوج جمع خیمه است **خایم** بدول **خلم** و **خیم** و **خیم**  
 انکسری خواهیم جمع و خاتم آخر چیزی را هم گویند **ختم** کلی که بان چیزی را میزنند و آخر  
 چیزی **باب الحامیم** **ختم** من المصاد **ختم** بخان سفره  
 و فرج بریدن و خاتم معنی دعوت کردن برای عروسی ختم آمده **خون** گنداشتن  
 مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز **خون** بنوع زاکندیده شدن  
 گوشت **خسران** زیان کردن و زیان کار شدن **خلم** بکسر خا و زود گشتن



یاری و جدا شدن **خون** ناراستی و پوفایی کردن **خون** و **جکان** بکار خود  
 چیز را برداشتن و پنهان کردن چیزی برای دوزخ و پاره از دامن جامه باز  
 کردن و دوزخ تا کوتاه شود **خظران** دم جنانیدن شتر و دم بران زدن  
 او و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن **خنین** به معنی کستن و برین خندیدن  
**خندان** بشتاب رفتن چارپا **خلمان** بخاطر درآمدن و جستن عضو **خفتان**  
 جستن دل و باد و جنبیدن سراب و علم و دل آن مرغی المصاحبه **خزان** خزانها  
**خشن** درشت و علی که در آدمی پیدا میشود **خفت** داماد و پدر زن و برادر  
 زن و عروس پسر **خشیان** مرد ترسیده **خطبان** حفظ زردی که بر خطهای  
 سبز باشد **خلبن** زن حقا **خمران** درخت فی من الصالح و درخت مورد برای  
 من اختیارات البیدی **خزان** بکسر فاء و تشدید زاء و کوشان ز **خرقان** پهای  
 کوفته اند و او جمع خروفت **خینان** طعنه متش که بر خطهای سفید و زرد باشد  
**خزینان** بخا و زامقو طین دار و میت که آنرا جنبید سر هم گویند **خوان**  
 شیر درنده **خزین** و **خزین** دوت **خیمین** سطر و سخت **خشن** درشتان  
 و او جمع خشن است **خمان** عقیق که درینی پیدا شود و در دیت که در حلق فرغ  
 پیدا شود **جکان** خانی که طعام برونند خون جمع **خمان** و **خمان** مرد زبون  
 نمکس و نیزه ایست **خنطیان** و **خندان** مرد بکار و بدکنار **خمان** بریدگان

سر و کوفه در وقت خسته کردن **خاربت** عکبتان و او جمع خدرتی است  
 که قاف را حذف کرده اند و جمع کرده **خوران** سوراخ دبر و بر چارپا **خلمان**  
 کهنه **خیان** خایه کنده و او جمع خعی است بخانک صبیان جمع صبیست **خلمان**  
 دوت و دوستان **خشان** در بار یک میان **خافان** افق مشرق و افق  
 مغرب هر دو در دستور بعضی هر دو جانب رود خانه آمده است **خصین** تر خورد  
**خسران** زیان **خاسین** جشها، خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان  
**خائین** بی بهره شدگان **خالفون** واپس آید یا **خالین** و **خالیون**  
 با و دان باشندگان **خایدون** آرایندگان و مردگان **خراون** دروغ  
 گویان **خزسان** حلقهای زرد و نوره و نیزه و درختهای خرمای بی برگ حصا  
 جمع خاصه است **خصیب** سخت دشمنی کنندگان **خایضین** در زوندگان  
 در باطل و بازی و شروع در کاری کنندگان **خشان** جمع خشیات **خراطین**  
 گرمی سرخیت که در زمین میباشد و این مفود است نه جمع **خشان** و **خشان**  
 که در پس هر دو کوش باشد و او را مفود خشا آمده تشدید شین **خشان**  
 شرمناک **خزمان** دروغ **خمن** به معنی سخن گویندگان و او جمع آخر است  
**خزمان** لالان و او جمع آخر است **باب** **الخامع** **الاولاد**  
 من المصاحبه **خفق** فرو کردن آتش **خشو** زبون شدن خرم **خفق**



بظا در هم رسته شدن گوشت **خطو** بطا غیر منقوطه کام نهادن **خلق**  
 خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن **خفق** اندک  
 درخسیدن برق **خند** بذال منقوطه ست شدن و فروخته شدن **خند**  
 سیات کردن یعنی جزای کار بد دادن و تهر کردن مرغ غیر المصاحره **خوش**  
 خرمای زبون **خو** سرکین **خلو** خالی **باب الف** **خا** خا  
 من المصاحره **خوی** رسوا شدن و خوار شدن و در پلست افتادن **خدی**  
 سرکین انداختن کاو **خدی** بذال منقوطه ست شدن و فروخته شدن و  
 فروتنی کردن **خفی** پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخسیدن برق ویر  
 کردن باران موش از سوراخ **خلی** گیاه در وون و ستور را گیاه دادن **خفی**  
**مخوی** افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره به نور رفتن و خالی شدن  
 من غیر المصاحره **خلی** **مخالی** تهی و خالی بی غم را و بی زور را هم گویند و خالی گشته  
 و مردی زن را هم گویند **خفی** سرکین کاو **خشی** شک **خدی** و **خاری**  
 شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بنایت سیاه باشد **خشی** بطنها و اوج خراش است  
**خضار** بطن غم غیبت که آنرا خیل گویند خامی یعنی خاس کرسین را قلب یا  
 کرده اند **خیری** گیاه است که آنرا بزبان کیل پایمال گویند **خشی** و **خامی**  
 خراسانی **خیری** رسوا **خانی** جتان که در تن آدمیان پنهان باشند و پربای

مرغ که زیر تیر پربای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنه درخت  
 خرما باشد و نهان شده با و اوج خافیه است **خاجی** لفظی خرفی **خانی**  
 آنکه من المصاحره **خفی** پنهان **خلی** بکسر خاکیا هیبت معروف **خدی**  
 علیت که در آدمی پدایمی شود **خدی** رخت و مایه تیج خانه **خوی** زمین دشت  
 و یا من **خفی** خایکده **كتاب اللال** **باب الف** **خا**  
 من المصاحره **دقا** بسیار شیر خوردن شکره جذا که تخمه پیدا کند **دوا** مداوا  
 کردن **دوا** پمار شدن **دویا** سخت و دیدن شتر **دعدا** در گردانیدن  
**دعا** خواندن **دفا** بهمه لام کر شدن بزرگویی **دما** خون آلود شدن **دجی**  
 تاریک شدن **ددا** باز داشتن و کج شدن چیزی **دغوی** نوب و خواندن  
 کسی **دغی** بشدیدتاف بشتا ب رفتن **دغوه** ناکاه در آمدن بر بر چیزی  
 و درخسیدن و رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت شتر **دما** زیرک  
 مرغ المصاحره **دوا** وارو و در مان **دما** خونها **داما** دریا و سوراخ موش  
**دغوی** خواسته شدن **دجی** تاریکی و خانه های صیادان و باین معنی دوم  
 جمع دجیه است **دبا** گدو **دبا** یعنی که پریدن نیامده باشد **دکفی** شتر بر سطح  
 محکم و سخت **دبوقا** سرکین **دبا** این جهان و نزدیک **دکا** درو **دخلا** صاحبان  
 سرو معتمدان و خواص و اوج و خیل است **دکا** زمین پشته فروخته و کوه



و شتر ماده بی گویان **دغا** پخته شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفی توان  
 گرفت که از شیر و گوشت حاصل شود و گرمی و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جابه  
 و پوستین و غیر آن **دغا** گوشت ماده و اسب ماده که سر آن سیاه باشد و دیگر  
 اعضا سفید **دغا** آنچه خدا را بآن خوانند در حاجت **دقوی** شتر که گنجه  
 پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر و دلا جمع دلوات **دغصا** زمین کرم سیر  
 نرم **دغا** تشدید عین خواننده **دغصا** خاک **دولا** کجی و حجم چیزی **دولا**  
 بضم وال دور **دولا** غم و اندوه **دغفا** نام وضعی **دولیا و دادا** آخر ماه  
**دولا** بازی **دومی** بآن و اوج **دوبه** است و آن تیت که از علاج و شل آن باشد  
**دنا** موضعیت در بادیه **دوا** بلف مقصود مرد احمق و بیاری و دواتها  
 کتبت **دونا** کنیز **دغجا** چشم سیاه فراخ و پشته زمین و شب پست هشتم  
 ماه **دولا** شتر ماده پری دندان و زن پری دندان و لشکر **دولاسا** تلخ ماده  
**دولتی** کیا بیست تلخ آنرا خر زهره گویند و او مغذ و جمع آمده است **دولما**  
 کیا بیست تلخ یا شور و خر گوش و زنی که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد  
**دولما** دیک و کرده آدمیان و شتر ماده سیاه و گوشت سرخ و سختی زمانه و عود  
 بسیار **دولما** آدمیان **دولا** درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز کردن  
 و بزرگ از شاخ **باس النال مع الباء من المصاحف** **دوب** نرم

رفتن **دآب و دواب** پوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن  
 و رنجور شدن **دوب** عادت کردن **دعاب** دفع کردن و نجاح کردن **دوب**  
 من غیر المصاحف **دآب** عادت و شان **دجوب** ظرفیت **دوب** خرس  
**دواب** روزنکان بر زمین **دیب** بنج دال و کسریا و دیوب کوشنده  
 و رنج کشنده **دیبوب** سخن جین کا جآ فی الحدیث لا یدخل الجنة و یبوب  
 ولا یتلوع **دوبوب** غار و شتری که از غایت فریبی رفتن تواند **دیب** موی  
 زن **دوب** رفتن گاه تنگ **دعاب** مزاج کننده و او شقی از دعایات  
**دولاب** چرخ که بآن آب از جاها کشند و ایل جمع **دوبوب** مرد ضعیف  
 و اسب دراز و راه و چیزی زشت کوتاه و زمین دشت و دانا است مخصوص کثیف  
 مورچا است **دوب** درخت جنار **باس النال مع الناء من المصاحف**  
**دولاسه** علم خواندن و کتاب خواندن **دعابت** مزاج کردن **دعده** بنج  
 دال آسودن و آرمیدن **دیه** خون بهادادون **دیانت** دین داری کردن  
**دیب** کریمین لشکر از کارزار **دومنه** کینه و ر شدن **دهشه** حیران  
 شدن **دباعت** و **دباعت** پوست را از موی پاک کردن **دولت** غاب  
 شدن احد فریقین بران دیگر در حرب و کرده آوردن احد فریقین آن دیگر را **دولت**  
 بی نیازی و مال داری نمودن و غلبگی نمودن و کرده آیدن مردم مال را در میان











که در چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطره اشک را نیز گویند **دایغه** بغین  
 منقوط شکست که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد **دخلة** کوتاه بالا **دافه**  
 شکری که نرم نرم بسوی خضم روند **دغه** پهلوی **دغله** و **دغله** رنه شتر  
**دغشور** با نوریت **دغه** خاک نرم **دکه** **دکان** **دراغه** بتدبیر رازن  
 کوتاه **دشمة** مرد ناکس بی خیر **دکیمه** مورچه **دغه** راه و سوراخ و ربوع  
 و ربوع چیزست که بان بازی کند **دغه** سوراخ و ربوع **دغه** بکسر وال  
 سرکین شتر **دینه** نزدیک **دقومة** یا بان بی آب **دمنه** کینه و جایی که کین  
 بسیار در آن جمع شده باشد و یا خاک در آنجا جمع کرده باشند و نشانه سر او جا که در دم  
 کرده باشند **دیمه** پشه و باران و ایمنی و معنی اول است حدیث رسول علیه السلام  
 خیر الأعمال ما کان دیمه و ان قل دیمه خون بهادریات جمع **دوجه** درخت  
 بزرگ **دجله** رودخانه بغداد **دجاله** گروهی عظیم و مرابان بسیار **دینگه**  
 خروسان **دخلة** کوشتی که در عضو جمع شده باشد **دغغه** و **دغغه** و **دغغه**  
 یکبار رود دغه خون و زخم آب را هم گویند **دایغه** خواهش و اعیان اللبن بقیه شیر که در گاوستان  
 گذاشته شده باشد **دزکوه** و **دزکوه** سپری که از پوست فقط باشد **دربکته**  
 شکار **داجنه** ابری که با باران باشد و کوسفندانی نه و حتی **دببن** مزرعه پاری  
 کرده گویند **دقینه** آنچه در زیر خاک یا گل کرده شده باشد **دوقعه** درویشی و

و خواری **دزه** مرداری **دیره** بکسر وال **دزه** که بکسی نیند و بسیاری شیر خورنی  
**دجیده** نام شخصی **دخینه** بنج وال و **دغوه** ناهای دو پسر معاویه بن بکر  
 بن هوازن اند **دباوه** خویشی **دغه** سیاهی **دایک** صفحه کرده و کرده  
 کرده و کرکوش زمانه و سختی و بدین معنی اخیرت قول حق تعالی علیهم دائره  
 السوء **داجنه** حجت باطل **داله** زن رهنما وزن ناز کننده **دگله** بنج گاو  
 کل نرم و روشن و قوی بزرگ و شریف که پاوشه را جواب گویند برای کمال عزت  
 و شرف خود و او مفود و جمع آمده است **دبانه** ملخی که پر پریدن در نیامده باشد  
**باب الدال مع التاء من المصاحف** **دعش** سستی پید کردن  
 و تشعیریه پید کردن و راو لب **دعش** نرم شدن **دعش** خوردن **دعش**  
 کام خورد و نهادن در رفتار من غیر المصاحف **دعش** سستی پید کردن **دعش**  
 کینه و **دعش** اول بیماری را هم گویند **دعش** و **دعش** جای نرم ریک زار دماش  
 جمع **دکات** شتر حث رفتار و کث جمع **دکات** شیر درنده و مرد دیر **دکات**  
 بضم وال مرد دیر **دکات** باران ضعیف **دکوت** مرد بی خیرت  
**باب الدال مع الميم من المصاحف** **دعج** سخت سیاه  
 و فراج بودن چشم **دلوچ** گرفتن دلو و بر سر جاده رفتن و آب برداشتن و بردن  
 و در حوض کردن **دعج** در رفتن چیزی در چیزی و حکم شدن در آن **دعج**



در خوردیدن جرمی **دُجج** در گذشتن و رفتن و مردن **دُجج** در گردانیدن  
**دُجج** نرم و آسته رفتن **دُجج** در اول شب رفتن من غیر المصاحم **دُجج**  
 یاران حاجیان و پی روان ایشان مثل تجار و مکاری و غیر هم کجا. فی الحقیقه هولا  
 الداح و لیسوا بالبحاج و بمعنی کارکنان آمده است. **دُجج** طوماری که در آن خطا  
 خط نوشته باشد **دُجج** بنج و ال باد نیز و باد سخت **دُجج** راه و نزد بانها  
 و بمعنی دوم جمع درجه است **دُجج** ظرفی که زمان دو کج جمع خوان نمند و منقح  
 که در آن در و مرواری و مثل آن کند **دُجج** آنکه دلو را گیرد و بر سر جاده رود و آب  
 بر کشد و بر بد و کوضها و خلستان و غیر آن فرو ریزد **دُجج** خانه جانور وحشی  
 و زیر زمین **دُجج** شب تاریک **دُجج** مرغ خاکلی و او را بر اثر و ماده اطلاق  
 میکنند **دُجج** کنایه سرکین که کوکال میکرد اند و او جمع در حوجات **دُجج**  
 مرغیت **دُجج** بنج و ال نام موضعی **دُجج** نام سب عامر بن طفیل **دُجج**  
**دُجج** بازو بند **دُجج** شیر نو و کوبان **دُجج** بنج و ال و یا جویت  
 مانند زرد **باب الدال مع الحاء من المصاحم دُجج** پنهان کردن  
 در زیر خاک و زیر زمین **دُجج** کران باد بوده براه رفتن و کران شدن من غیر  
 المصاحم **دُجج** کوتاه **دُجج** پریشان **دُجج** بنارش روانده  
**دُجج** بنج و ال در حقان بزرگ و او جمع دو حات **دُجج** و **دُجج** ابر پر آب

**دُجج** جمع و لوج است و لوج جمع **دُجج** نام زینت **دُجج** نقشی که بر لوح  
 میکشد برای بازی کردن که مکان و گیاه پستان افروز و ازینجا گفته اند الدنیا  
**دُجج** **باب الدال مع الحاء من المصاحم دُجج** خوار شدن  
 و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهر یا گردیدن **دُجج** دود **دُجج**  
 نام کویت **دُجج** کوهای اند بخند **دُجج** خوشه خرما **باب الدال**  
**مع الدال من المصاحم دُجج** کرم و زرافه شدن و شیشه و زرافه شدن  
 و شیشه در غله افتادن من غیر المصاحم **دُجج** کرم و او بمعنی جمع آمده است که واحد  
 دُجج باشد **دُجج** نام زینت و عود جمع یعنی زمانی که کسی بپوشد **دُجج** بازی  
 و نام جایی و بمعنی اولست قول رسول علیه السلام انا من الدد و لا الدد یعنی  
**باب الدال مع الدال من المصاحم دُجج** ریش شدن پشت آب  
**دُجج** رفتن و پشت بر کردن آدمی و پر شدن و پشت بر کردن شب و روز و روی  
 و اگر در شب و روز و از پی هم آمدن شب و روز و از نشاندن تیر و پی روی کردن  
 و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت آنکس و با باد و بور کردن باد **دُجج** باد و بور  
 زدن چیزی را **دُجج** و **دُجج** هلاک شدن **دُجج** نابدید شدن نشان  
**دُجج** فرو آمدن **دُجج** یکجه پدا شدن **دُجج** حیران شدن و سخت شادی  
 شدن **دُجج** دفع کردن **دُجج** کندیده شدن **دُجج** بی استوری در آری



کسی رفتن **دَوْد** کردگشتن **دَق** شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر و باران  
و آب و مثل آن و بسیار شیر شدن شتر و کوفتند و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن **دَوْد**  
مثل شدن و فرو آمدن شیر و باران **دَح** و **دَمُود** دور کردن **دَحْوَ** نجات  
منقوط خوار شدن **دَع** بودن و افشردن طلق برای ملاززه برداشتن و دفع  
کردن و در رفتن بر سر تومی **دَع** بفتح عین غیر منقوط تا خیر شدن و فاس شدن  
و پرود کردن همه و غیر آن و فاسق شدن و عیب کوی شدن مرغ غیر المصاحبه  
**دَر** مرواری بزرگ **دَرُون** مرواریدها و اوج **دَرَة** است **دَر** بفتح دال شیر خورانی  
و خیر و عمل و از اینجا گویند **دَر** یعنی عمل و آنچه در قول عرب است که لا در **دَرَة** یعنی  
لا کثر خیره **دَرُون** منتهای دندان کدوک در اوج جمع **دَرْدَار** و رختیت  
و آن بزبان کیلی دار گویند و عبری شجره البقی هم گویند **دَرْدُون** که و آن کدو  
خوف غرق شدن باشد **دَرِین** آب بشتاب رفتن رخت **دَر** و **دَرْدُون** شتر  
بسیار شیر در اوج دار است **دَرْدَر** فرو ریختن و اوج **دَرَة** است **دَرْد** راه  
راست و وزیدن کاه باد **دَعْد** و **دَع** خوب زبون پرود و کشته **دَق** تن کند  
و محلی زمانه **دَقایب** دروغها و باطلها و اوج **دَر** است و اسرار و یار  
و دُیو جمع و دار یعنی قید هم آمده است و بدین معنی جمع او در است که قوله صلی  
علیه و آله و سلم **أَلَا أَخْبَرُكُمْ بِخَيْرِ دُورٍ أَلَا نَصَارَايَ خَيْرٌ قَبَائِلِهِمْ** و آنچه در

قرآن آمده است که **وَأَرْسَلْنَا هَارُونَ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ قَوْمِهِمُ الْمُؤْمِنِينَ** و آن بهشت است **دَعْد**  
پنهان **دَعْدُون** خوش ویران دعا تر جمع **دَوَش** شتر ز سطر و شکر نغان  
بنامند **دَوَار** کرد کرده **دَوَار** سر و کجیه و نام بیت **دَب** مسجود  
و صومعه رهبان **دَفَن** کتاب دفاتر جمع **دَن** آتیه **دَحَار** بر زمانه  
سخت **دَبْكَار** و **دَوْد** و **دَوْد** نام فدا داده و مرد پر  
خواب **دَبْجُون** تاریک و تاریکی **دَبْجُون** پس و آخر دشت و ما بعد پس  
آدمی **دَاب** آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت بر کرده و خش و نصیب  
و آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد **دَب** بضم دال و فتح یا قید است  
**دَب** رشته که در چین تا بیدن او دست بطرف بال برده شود و اگر بطرف  
سینه آورده شود و او عکس قیل است **دَبْكَار** پس از وقت نماز و پس از وقت  
هر چه باشد و قطعهای مرغها و بدین معنی اخیر جمع و باره است **دَب** کمان  
انگین و زنبوران و او را واحدیت بمحوظ قوم و بوج جمع **دَب** و مال بسیار  
و در افراد و شینه و جمع یکسان است **دَبْجُون** بادی که از جانب مغرب باشد  
و زود **دَوْبَار** روز چهارشنبه **دَاه** همیشه **دَهَن** زمان و همیشه و عادت  
و محبت و بوج اما قول رسول علیه السلام **لَا تَسْبُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللَّهُ**  
معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از عرب در هر چه بودی که چون بدیشان



حادثه رسیدی گفتی که منزل این حادثه و هر است یعنی زمانست و در راهش  
 دادندی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که منزل حادثه را که شما در  
 میگوید و ششام مدیدید که آن منزل حادثه خداست نه دهر **دخدا** جامه ایت سفید  
 خوب که آنرا صاحب تخت بر تخت میدارد و او در اصل تخت و راست و او پاری میبرد  
**دخوار** خوار کرده که در دندان و خجتها و کرده شای زمانه و صفهای که و او  
 جمع و ایره است که **دخیر** بکم الدوانیر مراد بان دوازده سواست یعنی کرده دندان  
 بدی و خجتهای بدی و هلاکت و هزیت و نکت و محنت و امثال آن **دخس** مال بسیار  
**دخس** بجمع ثاب بسیار **دخسار** جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند **دخسار** بجمع و  
 ریمان که تحت کشتی بان بندند و سر جمع **دخسور** کتابی که در میان کتاب چیز  
 نوشته باشد **باب الف** **الدال مع الذال** من المصاحم **دخس** و نه کردن  
 و جماع کردن من غیر المصاحم **دخس** و **دخس** قوی و محکم و لا فرقی دال جمع **دخس**  
 در زجامه و این معربست در و بجمع **دخس** پائین در و پائین در و از و اندرون  
 و بالین جمع **باب الف** **الدال مع المیم** من المصاحم **دخس** نابدید کردن  
 و علم خواندن و کتاب خواندن و عایش شدن زن و کنه شدن جامه و سوار شدن و  
**دخس** کنه شدن جامه و نابدید شدن و نابدید کردن **دخس** کنه شدن  
 خود کردن **دخس** تاریک شدن شب و نخت شدن تاریکی **دخس** پنهان

کردن **دخس** خرم کوفتن و پاپال کردن خیر و روشن و صاف کردن شمشیر  
 و مثل آن بصیقل **دخس** در زیر خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن **دخس**  
 پنهان کردن مکر **دخس** آکنده و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن هم آمده **دخس**  
 برکن شدن **دخس** فساد و فتنه انگیزی و هر دودست در پوست کوفتن و در بردن  
 جهت پوست کندن **دخس** نرم شدن ریک و زمین و سیه و سنج شدن **دخس**  
 بر نشستن چیزی بر بعضی بر بعضی **دخس** بسیار شدن من الجمل من غیر المصاحم  
**دخس** شیر درنده و عدد بسیار **دخس** مقدمه خواب **دخس** زدن چایش  
 و نابدید شده **دخس** آنچه بان قال بگیرند **دخس** بشدید جامه غیر منقوطه  
 جانور کیت که در خاک پنهانی شود و حایس جمع **دخس** نام اسبیت شهوازان  
 قیس بن زبیر و ازینجا گویند حربا حیس **دخس** بجامه منقوطه نام عتیت که در زان  
 پیدا میشود **دخس** و ریت که در ستم جاب پایداری شود **دخس** بسیار وزی  
 که سخت درم بافته شده باشد **دخس** موصل و طیق در رنج و آتیه و کوشتی که  
 درم رفته و محکم باشد و ریک بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار و شخص فرجه **دخس**  
 جانوریت و در ریک بعضی از فرق شدگان بر ماند و از اولین هم گویند و بعضی  
 گویند که آن یکینج ماییت **دخس** سطر و بزرگ کردن و در اوس جمع **دخس**  
 شانه و راه بسیار شانه **دخس** زن حقا **دخس** مرد اخفی **دخس**



**دخس** شتر بزرگ و مطهر و مرد مطهر **دخس** شیر درنده و حیوان  
 و شیرش رو **دخس** کج ابریشم من الصالح و ابریشم سبید من المستور **دخس**  
 مرد پروازن پرو و حادث زمانه و نام بهره ایت **دخس** شتر ماده مطهر **دخس**  
 نام قیلایت ازین **دخس** و **دخس** جانم کنه **دخس** راه پنهان و جرب  
 اندک که در عنوشه باقی مانده باشد **دخس** بضم وال استخوانی که مفصل کردن  
 و سردال شده است **دخس** بضم حوت **دخس** دوشاب شیر ذرما **دخس**  
 بضم وال کارهای بزرگ **دخس** و **دخس** زمین نرم بی ریک **دخس** کیا بیت  
 که در آخر تابستان برگ برآورد و تاریکی را هم گویند **دخس** بضم وال کارهای بزرگ  
**دخس** بکسر وال زندان حجاج بن یوسف علیه السلام وزیر زمین و مایس جمع **دخس**  
 بنوع وال یعنی اولاد و نسل است و جمع او دیا مین آفت همه شیطان و شیاطین **دخس**  
 جرک **دخس** سید سرخ رنگان و ریک رنگان و او جمع اذ هست **دخس** حواد  
 زمانه و خجتها **دخس** **الدال مع الشین من المصاح** **دخس** بنوع با  
 سرشته شدن **دخس** بکون با سرشته کردن **دخس** خوردن ملج گیاه را  
 و ازینجا گویند ارض مذبوشه **دخس** خراب شدن چشم از درد **دخس**  
 بنین منقوطه بر سر خیزی و آمدن **دخس** **الدال مع الصاد من المصاح** **دخس**  
 نرم و درخشان شدن زره **دخس** بنوع غین منقوطه پرکیا شدن شکم شتر

**دخس** جنبیدن متعول برست و پای خود من غیر المصاح **دخس** **دخس**  
 زره نرم درخنده **دخس** ریک پشته کرد **دخس** **دخس** **دخس**  
 درخنده **دخس** جانور کیت که در آب غوطه خورد و عایص و عایص جمع  
**دخس** نام شخصیت که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانای را  
 با تشبیه کنند چنانکه گویند هو **دخس** هذا الامرای عالم به **دخس** خود آستین  
**دخس** جنبه بالا این دیوار **دخس** در **دخس** تیر جامه و فارص جمع  
**دخس** بچموش **باب الدال مع الصاد من المصاح** **دخس**  
 چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان **دخس** باطل شدن جت من غیر  
**المصاح** **دخس** و **دخس** لغزیدن گاه **دخس** هم موضعی و نام آبی  
**باب الدال مع الصاد من المصاح** **دخس** زدن و دفع کردن  
**دخس** بگردن طرف و کلوی کسی گرفتن **باب الدال مع العین**  
**دخس** **دخس** بزور و بخاری راندن **دخس** بزی و آستین دیدن  
**دخس** شخوار برآوردن حیوان و بدو کردن بخشش کردن **دخس** باز  
 داشتن **دخس** چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز داشتن **دخس**  
 علت **دخس** پدا کردن **دخس** زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن  
 زبان از دهن و او متعدی و لازم آمده است **دخس** خوار شدن **دخس** بجا که پنهان







و در افتادات بدیعی گوید که بعضی عجم دبق را افسوس خوانند و شیرازی میونج  
 عمل و آن چیزیت مانند زرشک و دانه مورد و دابق نام شهریت **دُخوق**  
 شتر ماده که زردان او پرون آید بعد از زایدن **دُلیس** خوان طعام و سفیدی  
 سراب پابان و در خشیدن آن و راه دراز و خوش پر آب **دُلف** و **دُلف** سپرهای  
 از پوست و اینها جمع در قه و در قی اند **دُغنی** سال فواج و زندگانی فراخ  
**دُقای** شتر ماده جست رفتار **دُفاق** بضم و ال سیلی که پر کند رود خانه را  
 بآب **دُریاق** تریاق **دُقی** بکسر و ال و تشدید قاف شتر جست رفتار **دُقی**  
 خاکهای نرم اوج **دُقه** است **دُائی** و **دُائی** شمشیری که آسان از نیام بیرون  
 آید و دلو ق شتر ماده را هم گویند که دندانهاش ریخته باشد از پیری **دُنی** و یعنی  
 باد و برف که بام پشند **دُشقی** شتر ماده شتاب رفتار جست **دُشقی** بکسر و ال  
 و فتح نیم شتر جست و نام شهری **دُشقی** نفع یا سنگی **دُافق** آب ریخته شده و این  
 فعلیت بمعنی مفعول **دُق** و **دُغان** باریک **دُقی** آرد و باریک و کم خیر **دُقی**  
 طفلان و حیوانات خورد و نام چانه است در اوق جمع **دُجی** دور **دُلق**  
 در و آن جانور کیت مانند کرب که بزبان کیل اشته گویند و از پوست آن پوستین  
 سازند **دُخاق** و **دُاق** پر کرده و داهق فعلت بمعنی مفعول **باب**  
**الدال مع الکاف المصاحف** **دُک** یک ماییدن و نرم کردن و لجاج کردن

**دُک** یک ماییدن **دُلوک** بزوال رسیدن آفتاب و فروشد آفتاب  
**دُک** خورد و مورد کردن و کوفتن و زدن و بجاگ انباشتن جاه **دُراک**  
 پای کردن **دُک** سایدن و خورد کردن و شکستن **دُموک** مواریدن  
**دُمک** سخت بشتاب دیدن و خروش **دُوک** خورد کردن و سایدن و بستم  
 مردم مرغی المصاحف **دُک** یک برسم شسته که مرتفع و بلند شده باشد  
 دُک و دُک و دُک یک جمع **دُک** خرج تیز کردن و مرتبه تیز رفتار باشد **دُک**  
 سخت و محکم و آسپای که سخت خورد کند غله را **دُمایک** سختیهای زمانه و اوج  
 داکه است **دُمک** نان سفید و آرد سفید **دُلیک** آنچه باندام می ماند مثل  
 خطی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن **دُعلک** بضم و ال ضعیف **دُعلک**  
 بنج و ال و کسر معین لجاج و ستیزه کننده **دُلیک** خاکی که باد برکشته برود و طعامی  
 که از روغن تازه و خرمایا باشد و بپایان و روغن بهم گشته که از انجم جنگال گویند  
**دُعلک** شتر ماده سطر **دُونک** اسم فعل است یعنی بکیر **دُملک** سنگ کرد  
**دُیک** خروس و بیک جمع **دُیک** سال تمام **دُزک** بکون را عقوبت و در  
 یافتن و باین معنی اخیر اسم مصدر است **دُزک** نفع را زیرین و دوزخ و ریسان  
 پاره که برد لومی بندند و عقوبت و پاره زمین **دُزک** بکسر کاف اسم فعل است  
 بمعنی دراک یعنی دریاب **دُزک** نیک دریا بنده **دُزک** کینوع با طیت



ریشه دار مانند قطیفه در اینک جمع **دُک** بموار شده و خورد و مور شده  
 و کوک جمع **دُک** بنم کاف کوه پست و اسبان پهن پشت و شتران ماده بی  
 کوهان **باب السال مع اللام من المصاح** **دُخول** در رفتن  
**دُخل** در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن **دُخل** بفتح فاء  
 مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن **دُخال** یکبار دیگر آب دادن شتر را  
 بعد از آنکه یکبار خورده باشد **دُال** فریفتن و آهسته براه رفتن و نشاط  
 رفتن **دُجل** تبلیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن  
 حق **دُغل** تباها شدن **دُول** گنه شدن جامه و کرد و دیدن ایام **دُلال**  
 شنیدن و بی آرام شدن **دُمل** سرکین بر زمین زدن و اصلاح کردن میان  
 مردم **دُمل و دُلال** کرشمه کردن **دُطل** در کنده زمین در رفتن و کناره چاه  
 را کندن **دُبل** جمع کردن و فرو آمدن کار یک کسی و سرکین در زمین زدن و یک  
 واکرون ییزی **دُبل** بفتح با فرب شدن مرغ یا صاحب **دُجل** مرد کوتا  
 فربش آمده شکم **دُطل** بسکون خاکنده زمین و کاواکی در رودخانه یا در  
 تنگ باده باشد **دُحل** و **دُحل** جمع **دُحول** است و **دُحول** جای که آب کرد و کناره آنرا  
 کنده کرده باشد و مرد جا بلوس و فریبنده و خبیث **دُحل** بمعنی **دُحول** هم  
 آمده است **دُخل** در نیکیت خورد و خافیل جمع **دُخول** نام موضعیت

**دُرق** غم گینج بدار است **دُوال** نختیهای زمانه **دُکیل و دُال و دُلال**  
 رنما و دیل جت را کم گویند **دُکایل** نش نهاده و جت و راه نمایان **دُاخل** در  
 و در اندرون رفته **دُخیل و دُخل** صاحب سر و متحد و خاصه شخص **دُخل**  
 در آمد و عیب **دُخل** تباها و تباها کاری و مکر و خیانت و عیب و حسب و کسی ادرا  
 از طایفه و خوانند و ازیشان نباشد و پر مرغ که ماین پر دراز زمین و پر کوتا زمین  
 باشد **دُخول** جوی که سیاه بر زمین فرو نشاند جت صید گرفتن **دُجال** تبلیس  
 کنده و فرا پوشنده حق و دروغ گو و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و گروه  
 بزرگ و بمعنی جار ساز هم آمده است من الاستور **دُمل** سرکین **دُمال** سرکین  
 و خرمای پوشیده **دُمل** کرمی آما میده که بر عضو بری آید و دامیل جمع **دُویل**  
 گیاهی که یکسال بروکشد باشد **دُقل** خرمای زبون و دخت خرمای پر بار و شیرینی  
**دُلول** جانوریت و نام سب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام **دُلول** سختی  
 زمانه و ابلیل جمع **دُویل** شتر ماده پر و نام شاعری **دُغفل** عیش فراخ  
 و بخت فیل و نام شخصی **دُغفل** خور و بعضی بختی **دُغفل** گویند **دُغفل** بختی  
 خور **دُبل** سختی زمانه **دُبل** بکسر حزه جانوریت مانند اسب و نام قبیله است  
 از کنانه **دُویل** نام شخصی **دُغل** بعضی از شب **دُغل** پشه دخت **باب**  
**الدال مع التیم** من المصاح **دُعلام** و **دُعم** میث بودن و آرا میدن



**دخیم** نمکین شدن **دخیم** بقوت جماع کردن و سخت رفع کردن **دخیم**  
 ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت را **دخیم** ناکاه آمدن **دخیم**  
 دندان شکستن **دخیم** استوار بستن گوش و جرات به **دخیم** و **دخیم** پنج سین  
 جرب شدن و اندک تر شدن زمین از باران و ناپدید شدن اثر و نشانه **دخیم**  
 رنگ کردن تلخ و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی را و کران بار کردن **دخیم**  
 فرار کردن گشتن بینی تا سخت بلند باشد و پوشش کردن آید **دخیم** پنج غن  
 ویزه رنگ شدن آب و غیر آن **دخیم** کام نزدیک نهادن در رقار و نرم رفتن  
**دخیم** پنج را پوشانیدن گوشت کعب را و فروزین و دندان **دخیم** بلند رفتن  
 و یوار عمارت من غیر المصاحف **دخیم** نام شخصیت **دخیم** کرکان و اسبان  
 ویزه و اوج او **دخیم** است **دخیم** نام شخصی **دخیم** رشت روی و مالیده شدن  
 پرنگ و بارو **دخیم** پایانهای بی آب و اوج و نموده است **دخیم** رفتن  
 پر گوشت و کعبه ای که در گوشت پوشیده باشد **دخیم** نام شخصیت که در جرب  
 کشته شد و قاتل او را قصاص کرده نشد **دخیم** نام شخصی **دخیم** جانهای جرب  
**دخیم** بکسر و ال آنجانبان جرات را بزند و سر شیشه و سر کوزه را بزند و آنچه در  
 گوش و یا در سر کوزه و یا در سر شیشه و سر کوزه آگند **دخیم** خون و او را اصل و نو  
 بوده است و دم الا خون خون سیاوشان باشد **دخیم** بشدیم سوراخ گوش

دشتی **دخیم** چیزی که آنرا طلاء کرده شده باشد بر رنگ که باشد و دارویی  
 که آن چیزی طلاء کند **دخیم** شتر ماده پیر **دخیم** راهها و روشها و اوج جمع دینه  
**دخیم** سرین شتران و اوج و مقام است **دخیم** زمین پشتهای نرم **دخیم**  
 بشدیم سوراخهای ربوع و اوج و اما است **دخیم** بضم دال و تخفیف نیم  
 رکبه **دخیم** همیشه و آرمیده **دخیم** همیشه و درختیت که میوه آنرا نقل گویند  
**دخیم** آیت مانند خون که از درخت سمرقند آید **دخیم** سختی زمانه و نام  
 شتر ماده عمرن الزبانی است که او را و برادران او را کشتند و بهان شتر ماده  
 سرهای آن را بار کردند و از آن باز بشل گویند **دخیم** نقل من حمل الدخیم  
 و اشام من الدخیم **دخیم** مرد خوش خلق **دخیم** در بغایت پیر **دخیم**  
 بارانهای بی رعد و برق و بارانهای ویزی و اوج و دینه است **دخیم** جرب  
**دخیم** کیهیت که آنرا بستان افروز گویند و بجه خرس و بجه کرک که از سنگ حاصل  
 شده باشد **دخیم** عدد بسیار و نوم جمع **دخیم** خاک **دخیم** شتر ماده  
 که زبان او از پیری سوده شده باشد **دخیم** و **دخیم** و **دخیم** و در هم مقدار شش  
 و آنکه سنگ را که آن چیزی سنجند گویند **دخیم** نام قومی و مکانی و دشمنان جمع  
 شدن کاه مورچه و در آج زو و مرد از سیاه و سختی زمانه **دخیم** تار کیهان اوج  
 و جرات است **باب الدخیم مع النون من المصاحف** **دخیم** نریز برک



شکم کوتاه بالا شدن و خبیث و فرب و منده شدن **دکن** بر سر هم چیدن  
بنج کاف سیاه رنگ شدن **دکن** کنون و کوتاه دست بودن جابر یا **دکن**  
خوار و زبون شدن **دکن** نزم و آسته رفتن **دکن** و **دکن** بزرگ  
شدن و پشاد **دکن** کرد و دیدن **دکن** پنهان بسوی چیزی رفتن و بر  
کردن و چیدن و دزدی کردن **دکن** دو کردن و تیره رنگ شدن و بوی  
دو کردن **دکن** بکون خالند و پرود شدن آتش **دکن** زدن و برهن  
جذب کردن و اندک تر کردن باران زمین را **دکن** در زیر خاک کردن **دکن**  
وام دادن و وام ستاندن **دکن** کاهها نزدیک نهادن در رفتار و نزم **دکن**  
فرمان بردار گشتن و مالک و پادشاه شدن و کسی را بر کار مکرده داشتن و تهور کردن  
و خوار گردانیدن و جزا دادن **دکن** جرک شدن **دکن** سرکین در زمین  
زدن **دکن** کینه ور شدن و دلیم شدن **دکن** بش ط رفتن و آسته رفتن  
و فریفتن من غیر الحصاد **دکن** دو دو و آخر جمع **دکن** دو و رنگ  
و سیاه و تیره و نام شخصی **دکن** سخت نشا کننده و حیران **دکن**  
بر و دروی **دکن** آدمی فرب **دکن** جامهای کینه و اوج در است  
**دکن** نام شخصی **دکن** نم و نان جمع **دکن** نزد و غیر و زبون و خیل و زیر  
و نزدیکتر چنانکه گویند **دکن** ذاک ای اقرب منه **دکن** وام دیون جمع **دکن**

بزا و منده **دکن** عاوت و شان و شمار و جزا و جزا و منده کان و راه روشن و  
پادشاهی و خاصیت و حال و کار دان نزدیک کقول تو و جانا **دکن**  
بر و پهلوی چیزی و بر و طرف جلد کتاب و بر و طرف چوبه نین که بر پهلوی است  
نهادن می باشد **دکن** در سیاه رنگ **دکن** شکر که کخته پدا کرده باشد  
از پر خوردن شیر **دکن** و خس باشد که در باب دال مع السین مذکور شد **دکن**  
نخعی زمانه **دکن** خوار شدن کان **دکن** تاریکها و سیاههای رنگ شتر  
و اوج و جنت است **دکن** در جیش جابلوس فریخته و مر و کوتاه فرب بزرگ  
شکم **دکن** کاورس **دکن** در زیر خاک کرده و چاه انباشته **دکن** جمع  
**دکن** شتر ماده که دایم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب باشد  
**دکن** که در قرآن آمده است یعنی پوسته روندگان کقول تو و سحر الشمس  
و القمر و اینین شب و روز را هم گویند **دکن** بشیدیم موضع  
**دکن** کینه کینه سیاه شده **دکن** دروغ و باطل **دکن** کتاب  
حساب و کتاب بشرد و اوین جمع **دکن** که خدای ده **دکن** شتر بسیار  
**دکن** دکان بزار و بقال و کاکین جمع و این پارسی معربست **دکن** بنم  
و تشدید نون باطل **دکن** جرک **دکن** بکسر را بکین **دکن** کاه و کیه  
خسک کینه فرو ریزیده **دکن** نام موضعیت در بحرین **دکن** روشن و نام











در ازوب **قواب** کیسوی موی و کلالها و ابرنیا و مهران و دالهای  
دستهای شیره و اوج جمع ذوات است **قعلب** شتر ماده جت زقار **قعلب**  
کناره جامه و پاره جامه ذعایل جمع **قالب** عیب **قالب** کناره ذنوب جمع  
**قالب** پاشنه هر چیزی و دبال **قالب** پیرو ذناب نام وضعیت  
**قالب** بارانهای سیار و اوج جمع ذرات **باب النال مع الماء**  
من المصاحف **قاعقه** پراکنده کردن و فاش کردن راز **قاعقه** فاش  
شدن و پراکنده شدن **قاعقه** مانند کرک شدن و خباثت و مثل آن **قلاق**  
تیز زدن شدن **قاعقه** خوار شدن **قاعقه** جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا  
و جنبیدن و متر و در داندن کسی را میان دو کار **قاعقه** تیز شدن **قاعت**  
یا کردن **قاعت** و ذات خلق چیزی گرفتن مرغ المصاحف **قاعت** جایی که  
در آب اندک باشد **قاعقه** دست آوردن و شتر ماده که در پس او نهان شوند برای  
انگشیر را تیرزنند **قاعقه** عهد و امان **قاعقه** زان و اوج ذرات  
مجموعه جمیع حجر **قاعقه** گروه **قاعقه** کلور بریدن و او اسم مصدر است  
**قاعقه** فرزندان و فرزندان زادگان و فرزندان فرزندان و او مفرد و جمع آمده است  
ذرات جمع **قاعقه** کیسوی و کاکل و مهران و قول حق و آمده است اصلها ذوات  
بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصوصه بینکم و بیش یک

ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اصلها نفس بینکم ای اصلها بینکم چنانکه میگویند  
آیتش ذات کینه ای نفس لیت یعنی آیتش لیت **قاعقه** سفیدی موی از  
پری **قاعقه** به تخفیف را وانه کا ورس **قاعقه** و **قاعقه** بالاترین موضع  
جیزی **قاعقه** نلک ساییده و واروی ساییده که بر چیزی افشانند **قاعقه**  
مورچه خورد **قاعقه** شتر ماده جت زقار و شتر مرغ **قاعقه** مکس و بقیه  
قرض و بقیه هر چه باشد **قاعقه** جشده **قاعقه** طرف خلوم که بلند برآمده  
باشد **قاعقه** آنچه بان آتش برافروزند **قاعقه** یخنی یعنی چیزی که پس از آن  
کنند و برای روز پسین گذارند **قاعقه** باد و باد بر برندگان و جت گذارندگان  
**قاعقه** و **قاعقه** چنین و چنین **قاعقه** تیزی **قاعقه** باران بسیار **قاعقه**  
چارپای کلور بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا **قاعقه** بوزن نمزه نوعیت  
از غله خنثی **قاعقه** بکون یا کنت رما ده **قاعقه** بوزن قرائه گفتارهای  
زوا و جمع و مخ است مجموع ذرات که جمع گردد **قاعقه** پشته زمین **قاعقه**  
**باب النال مع المصاحف** **قاعقه** دریدن خیک و در دیدن در  
خیک و پر کردن خیک بجزی و اندک اندک خوردن آب و شراب **باب النال**  
**قاعقه** کلور بریدن و شکافتن و سرخم و کشودن و غیره  
المصاحف **قاعقه** بکند ذال چارپای که برای کشتن باشد کتوره و قدینه و بلیغ



عظیم **ذبح** کلو بریدن و آنچه برایش تن باشد از چارپا **ذبح** نام شربت  
 وشته زمین **ذبح** بشدید باشکافای که در انگشتان پا پیدا شود **ذبح**  
 کیمیت که از شتر مرغ میخورد **ذبح** و **ذبح** و **ذبح** جانور کیت خ  
 زهر دار و بر نقطه های سیاه ذرا بچ جمع **ذبح** زمین شتها و اوج درخت است  
**باب النزال مع الماء** من غیر المصاحد **ذبح** کنار رز دیوخ جمع  
**باب النزال مع الماء** من المصاحد **ذبح** و **ذبح** راندن و واراندن  
 من غیر المصاحد **ذبح** جماعت شتران که بر اشته تاده بشند **ذبح** و **ذبح**  
 رانده و دفع کننده **باب النزال مع الماء** من المصاحد **ذبح**  
 بد خلق شدن شتر تاده و روی بگردانیدن و چین غضب **ذبح** و از افشاندن  
 و شک موده و دارو بر چیزی افشاندن **ذبح** بر آمدن آفتاب و کیه مثل آن  
**ذبح** یاد گرفتن و یاد آوردن **ذبح** چیزی برای روپسین نهادن **ذبح**  
 بفتح فال ترسانیدن **ذبح** بضم فال ترسیدن **ذبح** تیز بوی شدنی تیز  
 کند شدن من المصاحد **ذبح** بانک کردن شیر بر کازار انگشتن کسی را و حریص  
 گردانیدن بر چیزی **ذبح** سیاه شدن دندان **ذبح** کرختن از چیزی و پیدن  
 و خور کردن و چیزی عادت کردن و ناخوش شدن و دلیر شدن و ازین معنی است  
 قول پسر صلی الله علیه و آله سلم **ذبح** النبی علی انوار جن ای اجترین علیهم **ذبح**

نوشتن من غیر المصاحد **ذبح** بگذار و این فعل امر است **ذبح** بشدیدا  
 مورجهای خورد و اوج **ذبح** است **ذبح** داروی ساییده و شک ساییده  
 که بر چیزی افشاند **ذبح** یاد **ذبح** قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی **ذبح**  
 آنچه برای روز پسین نهند و خایر جمع **ذبح** است **ذبح** زنهار و انکه نهایت  
 او واجب باشد بر کسی و نام پدران بزرگ و ازینجا کوبینده های الزمار **ذبح**  
**ذبح** بشدید **ذبح** ویر **ذبح** سرکین تراشته **ذبح** شتری که پس از  
 قوی باشد **ذبح** بوی تیز از هر بوی که باشد و بوی بن بعل **ذبح** ایر و  
 و پولاد و شمشیر آبدار **ذبح** زان و تره قوی **ذبح** یک یاد گیرنده و یک  
 یاد آورنده **ذبح** یاد کننده **باب النزال مع الماء** من المصاحد **ذبح**  
 بر رفتن مرغ زبر تاده **ذبح** کلو گرفتن **ذبح** نود کلو گرفتن و کشتن  
**باب النزال مع الماء** من المصاحد **ذبح** بارش نمودن و غلبه  
 کردن قی بر کسی و جت شدن و درست دراز کردن و بمعنی امر است قول حق تعالی  
 فی سلسله **ذبح** سبوعون ذراعا فاسلکوه **ذبح** بفتح راطع **ذبح**  
**ذبح** فاش شدن من غیر المصاحد **ذبح** ارش و باز و طاق  
 و منزلی از منازل تروشا که در بازوی شتر باشد **ذبح** خیک خوردن و قی سیاه  
**ذبح** خیکهای خوردن شراب دل و طاق و ضیق الذراع کنایه است از بی طاق



**ذَرَعَ** بفتح راجعه کادوشی **ذَارِع** فاش و پراکنده **ذَرَعَ** بفتح زائز  
 جت دست درشتن ریمان **ذَرَنَج** زود جت و مرکب فاش **ذُعَاع** کوهها  
**ذُعَاع** پراکنده شد **بَابُ الذَّالِ مَعَ الْفَاءِ** **ذَلَّ** من المصاحف **ذَفَّ**  
**وَذَكَفَ** شتاب نمودن بکشتن جستی نمودن و شتابیدن **ذَوَفَ** رسیدن  
 و روان شدن اشک از چشم **ذَرِيفٌ** و **ذَرِيفٌ** اشک چشم رفتن **ذَفَّ**  
 زهر آلود کردن و زهر بخوردن کسی و آون **ذَلَّتْ** خورد بودن بینی من غیر المصاحف  
**ذَفِيفٌ** شتاب کننده و جت **ذَلَفَ** بضم ذال و سکون لام خوردن میان  
**ذَوَارِفَ** آبهای روان **ذِفَافٌ** آب اندک **ذُعَافٌ** زهر قاتل و زوده  
 جان بردارنده **بَابُ الذَّالِ مَعَ التَّاءِ** **ذَمَمْتُ** من المصاحف **ذَمَمْتُ** آواز  
 کردن **ذَمِي** پوست انداخته شدن زبان برای مرضی **ذَوَّقَ** سرکین انداختن  
 و خ **ذَوَّقَ** جشیدن و آزمودن و کشیدن زه کان تا دانسته شود که گنج است  
 یا نه **ذَوَّقَ** جشیدن **ذَلَّقَ** تیر زبان شدن و آرام شدن من غیر المصاحف  
**ذُعَاقٌ** آب سوز و آواز **ذُعْلُوقٌ** کیا هیست **ذَوْلُوقٌ** و **ذَلُّوقٌ** طرف زبان  
 و ذلق کنار هر چیزی و تیرنی هر چیزی را نم گویند و سوراخ جحف را که سر بخورد و آن رود  
 هم گویند **ذُرَّقَ** بضم ذال کیا هیست که آنرا خدقوق هم گویند **ذَلُّوقٌ** و **ذَلُّوقٌ** تیر  
 و زبان تیر **ذَوَّقَ** طول **ذَوَّقَ** تخفیف و او چیزی جشیدن **بَابُ الذَّالِ**

**مَعَ التَّاءِ** **ذَلَّ** من غیر المصاحف **ذَلَّكَ** و **ذَاكَ** آن **ذَالِكٌ** و **ذَالِكٌ** ایشان  
 و مرد و این هر چهار اسمی شاربند **بَابُ الذَّالِ مَعَ اللَّامِ** **ذَلَّ** من المصاحف  
**ذَلَّ** خوار شد **ذَلَّ** بکسر ذال رام شدن و نرم شدن **ذَبَّلَ** و **ذَبَّلَ** پشرد و شستن  
 و کامیدن و ذبل یعنی لاغر شدن هم آمده است **ذَبَّلَ** و امن بر زمین کشیدن  
 و خرامیدن **ذَبَّلَ** نوعی رفتن شتر و خرامیدن **ذَهْوَلٌ** و **ذَهْلٌ** غافل  
 شدن و فراموش کردن **ذَال** جت رفتن من غیر المصاحف **ذَبَّالٌ** قیدها  
 و اجمع ذبالات و بمعنی مفرد هم آمده است **ذَبَّلَ** پشت سبک دریایی و آن  
 نیزت مانند علاج **ذَبَّلَ** و امن **ذَاغِلٌ** غافل **ذَهْلٌ** بعضی از شبانم  
 قید است **ذَبَّالٌ** و از دم **ذَابِلٌ** و از دم و زره و از و امن **ذَلُولٌ**  
 و از شده و ذال جمع ذلزل بمعنی ذلاذل است که الف راحت تخفیف حذف کرده  
 اند **ذَا الْكَلْبِ** شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند  
 پیغمبر بوده است **بَابُ الذَّالِ مَعَ الیَمِ** **ذَمَمْتُ** من المصاحف **ذَمَمْتُ**  
 بد کردن کسی را **ذَمَمْتُ** **ذَمَمْتُ** عیب کردن و خوار شمردن و بیدی صفت کردن  
 من غیر المصاحف **ذَمَمْتُ** و آنکه بر بینی بر آید مانند خایه مورچه و آب بینی و آب  
 ناخوش و بوی که از قضیب برزید بر آید و نموده **ذَمَمْتُ** **ذَمَمْتُ** عیب **ذَمَمْتُ**  
 حمت و حق و زهنا و جابهایی اندک آب و بدین معنی جمع ذمات است **بَابُ**



**الف** مع **التون** من **المصادر** **ذَقْن** بزقن وشت برحق کسی زدن  
**ذَنَاجَان** خاموش نمودن و پراکنده شدن **ذَنِين** آب جکان بینی شدن کسی  
و آب جکان بینی **ذَرَفَان** روان شدن اشک از چشم و ست رفتن **ذَقْن** ست  
شدن و هلاک شدن **ذَمِيَان** شتابیدن و برده شده شدن و رنجاندن **ذَوَال**  
که اخته شدن و سخت شدن کرمای آفتاب **ذَهْن** و **ذَهْن** زیرک بودن و یاد  
داشتن **ذَلَال** بشتاب رفتن من غیر **المصادر** **ذَهِين** زیرک **ذَقْن**  
زندان **ذُكْرَان** زنان و اوج ذکرات **ذَوَائِق** طرهای جلدوم و زیر شکم  
**ذَقُون** شتر ماده که ذقن خود را نرم فروشته باشد در رفتار و دلو بزرگ کران  
**ذُتِيَان** و **ذُتِيَان** نام شخصی **ذَان** و **ذَان** بکسر نون ایشان دود و این  
هر دو اسم اشارتند **ذُكُوَان** نام شخصی **ذُتِيَان** کرکان و نسلان عرب  
که دزدی کنند **ذُتِيَان** کرکان و مویهای کردن و لب شتر و بقایای شتر **ذُتِيَان**  
کمان **ذُتِيَان** بنوع نون کیا بیت **ذُتِيَان** و **ذُتِيَان** زهر قاتل **ذُتُون**  
کیا بیت و این جمع **ذُتِيَان** و **ذُتِيَان** آب بینی **ذُتُون** و این ذن و ن  
جمع **ذُتِيَان** و **ذُتُون** خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند **ذُتِيَان**  
و ستاره اند و دو زمین پرشته **ذَهْن** قوت **بَاب** **الف** مع **الاول**  
من **المصادر** **ذَال** سخت راندن و پرموده شدن کلاه و غیر آن **ذَو** بودن

شدن

و پراگندن و جت گذشتن و افتادن و ترسانیدن کسی را با نکه او را عذاب کرده  
خواهد شد من غیر **المصادر** **ذَو** خداوند **بَاب** **الف** مع **الاول**  
من **المصادر** **ذَنَاجَان** چیران شدن من غیر **المصادر** **ذَو** و **ذَو** این مرد **بَاب**  
**الف** مع **الاول** من **المصادر** **ذَوِي** پرموده شدن من غیر **المصادر** **ذُكِي**  
زیرکی **ذُكِي** یهودی **ذُكِي** کذا مرا و این فعل امر است با فاعل و مفعول **ذُكِي**  
جمع **ذُكِي** است **ذُكِي** بسکون را و فتح را ننگ سفید **ذُكِي** خداوند و صاحب  
**کتاب** **الاول** **بَاب** **الف** مع **الاول** من **المصادر** **ذُكِي** یکی خیر رسیدن  
و کم کردن و زیان کردن **ذُكَا** امید داشتن و ترسیدن **ذُكِي** چشم داشتن و شنیدن  
بعد از وفات چنانکه گفته شود که بعد از وفات من فلان خیر از آن تو باشد **ذُكَا**  
و **ذُكُو** استادن **ذُكِي** تیر انداختن **ذُكَا** با هم تیر انداختن و این از باب  
مفاعلات **ذُكَا** سیراب شدن **ذُكِي** بازگردانیدن **ذُكِي** هلاک شدن  
**ذُكَا** آینه شدن و شفته کردن و مرثیه کردن مرده را و دو شیدن شیر در حالت ترشی او  
تا غلیظ باشد **ذُكُو** و استادن اشک و خون **ذُكَا** احمق شدن **ذُكَا** فراموش  
شدن **ذُكَا** و **ذُكَا** کاری برای روی مردم کردن و این از باب مفاعلات است **ذُكَا**  
خواب دیدن **ذُكَا** اتفاق کردن **ذُكَا** آرام دادن **ذُكَا** نگهداشتن و چریدن  
و چراندن **ذُكَا** آواز کردن آشته **ذُكَا** کمان بردن و دانستن چشم داشتن



و بر بالای منظر برآمدن برای دید بانی **رُجعی** بازگشتن **رُجعی** بازگشتن  
 از بدی **رضی** خوشود شدن و پسندیدن من غیر المصاحبه **رُفقا** آنچه بره  
 نقطه های سیاه و سفید باشد **رُطی** بوزن فعیل مرد احمق **رُحی** کسیا و کار  
 تار بزرگ و پشته زمین کرده و دایره که بر سینه شتر است **رُدا** جان که بر فرو  
 گیرند **رُجا** امید و ترس **رُجا** بالف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین  
 و کناره چاه **رُضا** خوشودی **رُقی** کوفندی و بزی که نوزاید باشد  
**رُما و رُیا** ریادی در بیج **رُیا** بفتح را و مد الف نعت **رُقا** بوزن حلاج  
 رفوگر **رُقیله** جانور است که آزار بعضی عجم رینگ گویند **رُزا** مصیبت **رُزایا**  
 مصیبتها و اوج جمع رزایات **رُقا** با د نرم **رُقا** بفتح را خوش حالی و فراخی  
**رُقی** انصونها و نام موضعیت و بمعنی اول جمع رقیه است **رُقه** آنچه نهند  
 بر موضعی که خون آید تا خون باز آستد و قول رسول است صلی علیه و آله لا تسبوا  
 لأبلی فأن فیها رُقه الدم یعنی آنها تعطی فی الدیات فتحش بها الدما **رُکبا**  
 محکومان و نهم داشته شدگان **رُعا** شبانان و حکامان **رُعا و رُعا**  
 شترانی که آنها را کار فرمایند **رُقا** یاران و همراهان **رُز و رُز** در **رُعی**  
**و رُعی** ناشی و بینی **رُحی** سوراخ یربوع **رُویا** آنچه در خواب بینند  
**رُنی** جمع **رُقا** بشدید چیم شتر ماده بزرگ گویان و اوشق از بروج است **رُدی**

سکاهی سخت و اوج جمع رواه است رفا یا جمع رُفیه است یعنی شتران ماده لاغر  
 شده از بسیار نی سفر کایا جاها و اوج جمع رکیه است **رُعی** کنگهای شیر  
 و غیره و اوج جمع رغوّه است **رُقا** بد الف آواز شتر **رُقا** کاسه که پر زرف  
 نباشد **رُوا** آب خوش **رُوا** سیراب شد باورنی که بان بار بر شتر نبندد **رُیا**  
 بر ابران عذیکر **رُقا** بضم را و مد الف نعت **رُقا** کوفندی و بزی که نوزاید باشد  
 که بعضی از گوش او بریده و فروشته باشد **رُقا** زنی که سرون او بغایت  
 لاغر باشد **رُزحی و رُزحی** شتران بغایت لاغر **رُقا** زن سوراخ فح  
 بسته **رُقا** تخفیف نون آنچه با و نکرند **رُقا** بشدید نون زنی که دایم نکرده  
 زنان باشد **رُکا** متران و اوج جمع راست **رُقا** بضم را و تخفیف نون  
 آواز **رُشا** بکسر رایسان **رُشا** بفتح را آه و بره و منری روشن از منزل  
 قد **رُمد** بفتح را شتر مرغ **رُمد** خاکستر **رُغشا** رکینت پرستان کشیه  
 از و آید و بعضی گویند پی است پرستان **رُشی و رُشی** رشتها **رُشی**  
 آنچه از کار خیر باز دارد **رُکا** کوفندی ماده که سر و روی او سیاه باشد **رُعا**  
 بران این لفظ در میان لفظ مراعات ذکر رفته است **رُعا** زن حتما خوشن  
 آرا **رُعا** بکسر را کوچه های بازار و محله که سیل آب ازان روان شود و اوج جمع  
**رُعا** بفتح را زمین فراخ **رُعا** بضم را نام قبدایت **رُده** یار **رُقا**



ماری که بر نقطه های سیاه و سفید باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن  
 بیرون می آرد و آنرا ششقه هم گویند **حَقَّا** عرق تب **مَضَارِئِ** کرم و کشته  
 کرم **رَوَعًا** زن خوش شکل خوش آینده و شتر ماده زیرک و مادیان زیرک **رَوَعًا**  
 یاران که از پی هم در آیند و یاری دهند **رَجَلِي** و **رَجَالًا** پاد و پاد و جلی زن پاده  
 رانم گویند و بدین معنی مفرد است **رَحَلًا** بدالف زمین بسیار سنگ **رُكِّي**  
 بضم راو تشدید کاف پیی که زود کازد **رُجَبًا** **بَابُ الرَّاحِ الْبَيَا**  
**مِنْ** المصاحره **رَبَّ** خداوندی کردن و نهتری کردن و پروردن و آفریدن و  
 بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن چیزی و اقرون کردن و جمع کردن **رَبَاب**  
 نزدیک شدن کو سفند و بزرزایدن **رُكِبَ** بزافو چیزی را زدن **رُغَبًا**  
 ترسیدن **رُغَبَ** ترسانیدن و پر کردن یعنی ملوک کردن **رُغَبَ** بزرگ داشتن  
 و بزرگ شمردن **رُغَبَ** بکان انگدن **رُغَبَ** بضم رافراخ شکم شدن و سیار  
 خوار شدن **رُغَبًا** و **رُغَبًا** بجزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از  
 چیزی رغبت کردن یا بدین معنی سیر شدن از آن **رُغَبَ** و **رُغَبًا** و آب فرو رفتن  
 و فرو رفتن شمشیر در مضروب و چشم بکو فرو رفتن و استادن **رُغَبَ** و **رُغَبًا** ترسیدن  
**رُكِبَ** جمع کردن تنفرات و قدح شکسته و باستن و بصلاح آوردن کار **رُغَبًا**  
 چشم داشتن **رُغَبًا** و **رُغَبًا** ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن **رُغَبًا**

برخواستن و سخت شدن **رُغَبًا** ثابت شدن و دایم شدن **رُغَبًا**  
**و رُغَبًا** فراخ شدن مرغی المصاحره **رُكِبَ** و **رُغَبًا** فراخ **رُغَبًا** فراخ  
 و سخت خورنده **رُغَبًا** میان سرهای مسجد یا و جمع رُجَبَات **رُغَبًا** خداوند  
 و پروردگار و آفریننده و بصلاح آورنده و یار **رُغَبًا** بنا **رُغَبًا** پرورده  
 و شیره انکوره و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ شده به بوب جمع **رُغَبًا**  
 کو سفندانی که نوزاییده باشند و اوج جمع رُجَبَات است **رُكِبَ** بکسر باج قبیله اندک  
 که با هم جمع شده اند و آن ضربه است و شور و عجل و تیم و عدی جاکم گویند  
 عدی الرباب و علی هذا القیاس و رباب جمع رُب هم آمده است **رُكِبَ** بفتح را  
 ابر سفید **رُكِبَ** پسر زن و پرورده **رُكِبَ** پسر زن و شور و شور **رُكِبَ**  
 رنه کا و وحشی رباب جمع **رُكِبَ** پنج را آب بسیار و آب خوش **رُكِبَ** چیزی  
 که در شک اندازد و کمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در قرآن آمده است که **رُكِبَ**  
 المُنُون یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرکب زیرا که منون بمعنی زمانه بمعنی  
 مرکب آمده است **رُكِبَ** آنچه بزرگین اسب بنده تا پای بران نهند و شتر داری  
 شتر بزرگش مرکب جمع رکاب و رکبه هر دو آمده است **رُكِبَ** و **رُكِبًا** شتر را  
**رُكِبَ** شمشیر برنده و دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد و بمعنی دم  
**رُكِبَ** بضم رانم گویند فاما فصیح نیست **رُكِبَ** آب دهن **رُكِبَ** ثوبیت



از دخت سدر و باران **رعیب** قرب **رغب و رغاب** کردن این هر دو  
جمع رقبات **رغب** پکان باریک رباب جمع **رانب** است و دوق و مرد  
شوریده عقل **ریش** کانهها و تنهها و اوجع ریه است **راکب** بر خشی نشسته  
و سوار شده و علی و وردی که بر پشت کوسفند پروا شود و درخت خورده خرما که از تنه  
درخت خرماد رویده باشد **راکوب** درخت خورده خرما که از تنه درخت رویده باشد  
از زمین **رکب** مژدی که در میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که چیزی در  
نشانه شده باشد **رکب** زیارتکم **رکوب** آنچه بدو سوار شوند از شتر کتول  
تعالی قنیها ذکر بیهیم و منکها یا خلون **رطب** تر **رطب** خرمای تر رطب  
جمع **رطب** بضم را و سکون طای که سبز **رطیب** تر و تازه و نازک **رعیب**  
فراخ اندرون **رغاب** زمین نرم **رغایب** عطایای بسیار و مالهای بسیار و اوجع  
رغیبات **رایب** دایم و ثابت **رغایب** مناصل انگشتان که در پهلوی سر  
انگشتها باشد **رغوب** ضعیف و بدول **رغب** میانه انگشت بسیار و انگشت  
وسطی و پشت زمین و سختی **رقیب** مکان و یک نوع مار و انتظار کشنده و نگهدارنده  
**رغوب** ننی که نرزنند و مانند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود و محض  
آب برای آب خوردن جت کرم خود تا اول دیگران آب بخورند و بعد از آن آب بخورند و  
که انتظار موت شود و کشد تا میراث برود **ریایب** دختران زن و کوفته اند که

فانه نگهدارنده برای شیر و دایا **رکب** خدا پرست قوم نصاری و ترسیده **ریش**  
کیا بها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد و اوجع ریه است **باب**  
**الرائع التاء** **رغوب** خوشتر آرای شدن و اوجع شدن نرم  
وست شدن **رجفة** لرزیدن زمین و غیر آن **رثه** بشتاب سخن گفتن چنانکه  
بهین نشود و کند زبان بودن **ریحابة** فراخ شدن **ریحانة** نرم و باریک شدن  
آواز **رحة** و **رحمة** مهربانی نمودن و دوستی نمودن **رطبة** تر شدن **رغصة**  
**ریحانة** نازک بدن شدن **رخصة** دستوری دادن **رقت** خورد و خورد  
کردن **ریحانة** امید داشتن و رسیدن **رسوة** قادر شدن شتر برای بر جان  
**ریحانة** نازک شدن **ریحانة** بلند شدن و بزرگ شدن **رفاعة** و **رفاعة** بلند  
شدن آواز **ریحانة** ممتز شدن **ریحانة** بازگشتی کردن و کسب کردن **رقبة**  
افسوس کردن **ردانة** آرا میده شدن و کران شدن بوزن **ریحانة** رفتن **رطبة**  
بنج را پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن **رجعة** باز آمدن **رجعة** و **رجعة**  
بنج را کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را فامانج را انقض است **ریحانة** چشم داشتن  
**ریحانة** دیدن و دانستن **ریحانة** ارادت داشتن **ریحانة** مهربانی کردن  
**ریحانة** کند شدن و بد شکل شدن **ریحانة** کند و من شدن **ریحانة** مرد شدن  
و پراشیدن پستان **ریحانة** جور برتن نهادن و چارپای کرده را رام کردن و اوجع



**رَجَلَه** مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و ارجل شدن چارپای **رَجُولَه**  
**و رَجُولِيَه** مردی نمودن و مرد شدن **رَاحَه** آسودن و ایفر شدن آب و سبک  
 دست شدن **رَقَاعَه** اجتناب شدن **رَمَقَه** پوسیده شدن **رَمَائِه** تر انداختن  
**و رَضَمَه** شکستن **رَطَانَه** سخن عجیب گفتن **رَتَوَه** کام نهادن **و رَهْوَجَه** رها کردن  
 رفتن **رَقْدَه** یکبار خسیدن **رَغَلَه** شیر خوردن **رَقَاعَه** فراخ شدن **رِوَايَه**  
 خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب بر کشیدن **رَوِيَه** اندیشه کردن **رَجَبَه**  
 ترسیدن و رامب شدن یعنی ترسای عابد شدن **رَهْبَانِيَه** ترساشدن **رَدَالَه**  
**و رَدَجُولَه** ناکس و فرومایه شدن **رَعَايَه** نگهداشتن **رَعِيَه** جرائیدن **رَوَايَه**  
 فاسد شدن **رِفَاحَه** و **رِفَاحِيَه** و **رَهْنَشَوَش** عیش شدن و آسودگی داشتن **رِقَه**  
 چشم داشتن **رَعَشَه** لرزیدن و جنبیدن **رَضَاعَه** حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را  
 و بر کرد چیزی پریدن تا بران فرو آید **رَغْرَغَه** فراخ شدن شش و رفتن شتر هر روز  
 بآب خوردن هرگاه که خواهد **رَعْرَعَه** رویانیدن و در کشیدن آب **رَزَه** نیز زدن  
**رَقْبَلَه** پاره پاره کردن **و رَهْبَلَه** نوعی رفتن **و رَهْبَكَه** ست شدن و ناتوان  
 شدن و یک شق بار کردن شدن و آن دیگر سبک شدن و میاشدن ابر برای باران  
**رَفْرَقَه** جنبانیدن آب **رَشَاقَه** نیکو قد شدن **و رَشَائِه** از کسی خبر و حدیث  
 نقل کردن **رَشِيَه** بهم پیچیدن شیر ترش و شیرین **رَجْدَه** نوعی در کشیدن **رَوَعَه**

نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن **رَوَعَلَه** بنین سقوط حیل کردن رویا و رویا به  
 حیل کردن کسی **رِعَقَه** پر هیز کار شدن **رَبْعَه** سخت دویدن شتر **فَصْرَه** المصل  
**و رَشَحَه** قطره آب که از جای بیرون زده باشد و یا بر جای افتاده **رَحَبَه** میان  
 برای مسجد رَحِیَات جمع **رُحَه** گاه و این لغت در صحاح و فصل رابع الهاء مسطور است  
**رَحْمَه** نام مرغیست مانند کُرکی که آنرا انوق هم گویند **رَحَات** شبانان و نگهبانان  
 و او جمع راعیت **رِدَه** زشتی روی با اندک خوبی **رَبْنَه** کردن بند **رَجْعَه**  
**و رَجْعَه** آب و گل و حل یعنی گل بآب آمیخته **و رَجْعَه** مرد زبون و خیر **رَاحَه**  
 کند و آسایش **رَاحَه** بوی **رَاحَبَه** شتر ماده **و رَحَبَه** آسایش **رَاحَه**  
**و رَاحَه** کمک چیزی **و رَاحَبَه** خوشبو و معنی مرغیست هم آمده است **و رَاحَه** آسایش **و رَاحَه**  
 که راضیه ای مرغیست یعنی راضی شده از او پسندیده **رَبْدَه** و **رَبْدَه** سخن غلیظ  
 و رکوی که بان زکران ز را جلا کنند و رکوی که زن حایض با خود وارد پوشم پاره  
 که بان قطران برشته اند و **رَبْدَه** بفتح پاء هم رنگ کرده را هم گویند که برگردن شتر آویزند  
 و بدین معنی نمودن رز است و نام قریه هم باشد **رَبَا** **و رَبْدَه** بوی **و رَبْدَه** و **و رَبْدَه**  
**و رَبْدَه** و **و رَبْدَه** گوشت بن دان **رَبْدَه** و **و رَبْدَه** و **و رَبْدَه** و **و رَبْدَه** و **و رَبْدَه**  
 شیری که در وادگ آرد کند و جوشانند و بزین زاده دهند **و رَبْدَه** زن سبطه **و رَبْدَه**  
 شیش **و رَبْدَه** آواز سخت رعد و آواز سباع و آواز شتر ماده **و رَبْدَه** سخت



سود غلط **ریخته** شش **ریخته** آب دهن **ریخته** تشدید شاخت و یا بخت  
خانه که کهن شده باشد وزن محقق و مرد فرومایه زبون **ریخته** و **ریخته** رشته که  
بناشت بندند تا چیزی برآید باشد و رتبه بجزیک تا و خست **ریخته** استخوان پوسیده  
**ریخته** بضم داریسان کند و سحر **ریخته** آنچه تیر بر او افکند **رافضه** حاجتی از لشکری  
که سردار خود را کشته گذاشته باشند و گروهی از شیعیان را هم گویند و این طایفه شیعه را  
رافضه برای آن گویند که ترک زید بن علی علیه السلام کردند و رافضیه نیز همین گروه را  
گویند **ریخته** رنگ تیره مانند رنگ **ریخته** و **ریخته** چادر یکی تخته و نام زنیت  
**ریخته** مانع کار خیر **ریخته** زمین بلند **ریخته** کشتی کاه **ریخته** پر **ریخته**  
زن کوتاه و شتر ماده ضعیف **ریخته** لرزنده **ریخته** منزلت **ریخته** فاسد  
وزبون ریویات جمع **ریخته** کل ترو لای و سنگ بک میان پوچ و مسکه و دوغن قیق  
**ریخته** بکمر ازین **ریخته** شتر سواری و شتر باری و ماده شتری که لایق پالان  
بر نهادن یا بار کردن باشد **ریخته** تیره ایت که از ابقله گویند که در رفتن  
گاه آب روید **ریخته** تشدید جیم پاد یا و او جمع راجل است **ریخته** بگام غیر  
منعوط نهان خانه که درس خانه کرده باشند و یا پاره از عمارت که بر خانه افزوده  
باشد **ریخته** قبر و سنگی که بر قبر چینه و سوراخ کفزار **ریخته** کندم نمک که بر شتر  
ریخته باشند **ریخته** بکمر دال بی سامانی و تهت و شک **ریخته** و **ریخته** بوستان

در غزار و روضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد جدا که یک حوض بین  
باشد **ریخته** بلندی و بزرگی **ریخته** بی منزله عقل و بعضی از شب و کار و حاش  
و غیره بایه ماست که در شیر کنند ماست شود و آب بنی اسب در حین جامی او **ریخته**  
بهمنه و صلح خوب که بان اصلاح و مرت طرف کند **ریخته** اندیش و بقیه قرض و بقیه  
هر چه باشد و حاجت **ریخته** روایت کننده شعر و غیر آن و چارپایی که بان آب کشند  
دخیک آب کشی **ریخته** بکمر را باران خورد **ریخته** و **ریخته** گروه همراهان **ریخته**  
کردن و بنده **ریخته** مصیبت **ریخته** بکمر نهاده **ریخته** زانو **ریخته** نقطه نقطه  
سیاه که با نقطه سفید آمیخته باشد **ریخته** تخمیف قافیه **ریخته** اخس و کار  
نازک و باریک مانند سحر **ریخته** کینک **ریخته** سوراخ موش **ریخته** زن  
نازک اندام **ریخته** بر دارنده و بلند گرداننده **ریخته** استخوان سینه **ریخته**  
مکان بلند و مکان پست را هم بعضی گویند و موضعی از محله قوم که از آن آب سیل روان  
باشد **ریخته** دبر و طرف دبر **ریخته** رنگ سیاه سرخ **ریخته** اسب و دیوان  
**ریخته** شتر ماده که سوار شدن را شاید **ریخته** کینار و علف دان چارپا **ریخته**  
نار و هوش ترس **ریخته** بخشایش و هربانی **ریخته** چارپای سواری  
**ریخته** چاه **ریخته** کل جمع کرده شده **ریخته** پاره جامه و کاغذ پاره که نامند و  
**ریخته** کیمیت که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد **ریخته** ترس **ریخته**



آنکه در سم جابا آید **رَجْعَه** جواب سخن **رَهْمَه** جابک آئینه که در کوه و سنگ  
 میباشد و پشته زمین بسیار سنگ **رَوَاة** نقل کنندگان سخن و اوجع را ویت  
**رَفْقَه** واحد زلفت **رَعْقَه** یکویان **رَحِيلَه** شتر ماده قوی رفتار **رَبْعَه**  
 بندی اندی **رُشْمَه** شیر غلیظ و کور مات **رَبْعَه** در زانو و در مفاصل و ریانات  
 جمع **رَاة** سنگ سخت **رَدْبَه** شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر **رَغْبَه**  
 بخشش بسیار و مال بسیار **رَوْثَه** سرکین و طرفینی **رَوَّه** و **رَبْوَه**  
 پشته زمین و جای بلند **رَقْلَه** درخت دراز فرما **رَبْنَه** زمین کشت زار فراخ  
 نعمت و زمین سبز زار پر علف **رَجْلَه** زن **رَابْعَه** زمین بلند و فروده و زاید  
**رَفْعَه** آنکه چیزی را زوده فراموش کند **رَعْلَه** بسیار و شتر مرغ و جماعت اسبان  
 و درخت دراز فرما و پاره گوش که بریده و فروشته شده باشد **رَطْبَه** اسبیت  
**رَطْبَه** تری **رَطَابَه** سخنی که نتوان دریافتن بشدیدن میان سر کودک  
 آنجا که می جنبد و در **رَايَه** علم را یا بت جمع **رَجْعَه** سنگ بزرگ که در میان  
 دیوار نهند **رَضَه** استخوان سر زانو **رَضْعَه** بنج صا و سنگها که بر سر جمجمه  
 باشد **رَضْعَه** بفساد منقوطه سنگ گرم کرده **رَزَقَه** یکمغ و روزی و علوفه و شکر  
 را زقات جمع **رَايَه** لرزنده و نخته اولی در وقت حشر **رَجْعَه** زنی که اندام  
 لرزه از فربهی **رَايَه** در پی در آینه و نخته ثانیه در وقت حشر **رَجْعَه** تیه آبی

که در حوض باشد و تیره شده باشد و بکل آینه و ترتیب جرب و نرم **رَحَابَه**  
 کوفت ماده لاغر **رَوْت** خوک و شتر رتوت جمع **رَبَابَه** بنج با ابر و **رَبَابَه**  
 بکسر را عهد و پیمان و دست تیر و کیش تیر یعنی تیر دان **رَبَابَه** دختر زن و کوفتند  
 ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایه کودک **رَبَاكَه** زنی که ران و در برابر بزرگ  
 باشد **رَشْوَه** و **رَشْوَه** خیزی که کسی بکسی بد تا کار سازی او کند **رَجْبَه** بجم و یا  
 یک نقطه پناهی که برای کوک گرفتن کرده باشند **رَايَه** بجم و یا منصل انگشت که پهلوی  
 سر انگشت باشد **رَوَّه** حوض آب رکوات جمع **رَايَه** جماعتی از اسبان که بجای  
 بسته باشند و جماعت لشکری سخت یا بر جای که باشند کانه کایش از باز بسته اند با بجا  
 که روی فرار دارند و آنچه بان خیزی را بخیزی باز بندند **رَزَقَه** بشدیدن و استقامت که  
 بر آستان در باشد و قتل را در آن کند **رَبَاَزَه** و بر وزن زنا کننده **رَبْعَه** کلاه  
 خود و سنگ را فراشته و نام مشخصیت زنیت و نام مردی هم باشد **رَبْعَه** مرد  
 چهار جو به یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران **رَبْعَه** بنج را و با نام قیل است  
**رَبَاعِيَات** چهار دندان پیشین **رَدْعَه** و **رَدْعَه** آب و کل **رَدْعَه** کل تر  
**رَاغْوَه** سنگی که در تنگ جاه می نهند و سنگی که بر لب جاه می نهند **رَايَه** جاهها  
 سفید گمان **رَبَاكَه** آنکه با بل خوش و خوش خود فایده رساند کجا جانی اندیش  
 لعن الرکاک **رَبْعَه** باران ضعیف **رَاة** مهربانی را فاتی جمع **رَفَاعَه** خیزی



کزن لاغر بر سر و ن خود بنده تا بزرگ نماید و ریسائی که مقید و رقید خود کند و بدت  
 خود گیرد **رَغْنَه** و **رَغْنَه** کوشوار **رَفَاعَه** بکسر نام شخصی **رَقِیَّة** بندگی  
**رَفْدَه** و **رَفْدَه** زنی که بسیار آمد شد بخانه مسایکان کند **رَبَّت** فعل ماضی  
 یعنی آما مید **رَبِیَّه** کوه استوار و خیز استوار و اسبیات جمع کتول تعالی و قلادیر  
 کاسیات **رَائِثَه** نیشتر **رَهْ** که بنده ماده شتر مرغ **رَوَات** خورد و مور شده  
 و از هم ریزیده **رَضْرَاضَه** زن پرکوش **رَضْرَاضَه** بصاد غیر منقطه زنی است  
**رَفَوَات** دایم و آرامیده **رَغْنَه** شیری که بر و آرد افشانه باشد و جوشانید  
 و روغن تازه **رَبَّازَه** بکسر نامند مودج خیزیت و پشی که بر مودج آویزند بر  
 زینت و جامه کند که در بعضی سنگ نهند و بر پهلوی مودج آویزند و قتی که یک  
 طرف او میل کند **رَبَّیْکَه** طعمیت از خرما و روغن و دودغ بهم آمیخته **رِصَالَه**  
 پنجم و کتاب **رَعَا دَه** یکنوع ماهیت **رِفَادَه** آنچه از پس قریون زن نهند  
 و رکوی که بر جراحت بندند **باب الرابع مع الثاء** خالصه **رِث**  
 درنگ کردن و کامی کردن **رَث** جاع کردن و در جین جاع سخن گفتن و سخن شست  
 گفتن **رَوَتْ** سرکین افکندن **رَغَتْ** شیر خوردن **رَث** اصلاح کردن و  
 دست بخیزی سودن و گیاه **رِث** خوردن شتر **رَمَتْ** بنوع میم در دناک و پمار  
 شدن شتر از خوردن **رِث** **رِث** باز داشتن از حاجت و کار غیر خالصه **رِث**

**رَث** کهن رثا جمع **رِث** رختها و سباب کند **رَغَتْ** حیوان ده شیر  
 دهنده و کره سنت روزه **رَوَتْ** سرکین **رَقَتْ** سخن رشت **رَعَتْ** پشم  
**رِعَاث** تیغ سر و کوشوار با و بدین معنی اخیر جمع **رَعَتْ** است ناما بمعنی اول و رخت  
 مذکور و در صحاح و مجمل مذکور نیست **رَبَّائِث** چیزهای که از حاجت و از کار خیر باز دارند  
 کافالانی صا و اکان یوم **رَبَّعَه** بشت ابلیس جنوده **رَبَّعَه** لی الکس فاحذوا علیکم **رَبَّائِث**  
**رَث** بقیه شیر که در پستان باشد **رَمَتْ** بنوع میم جو پهای که بهم بر بندند و بر بندند  
 و بر دیاروند **رِث** بکسر او تشدید یا کامل **رِث** نام شخصی **باب**  
**الرابع الحیم** خالصه **رَبَّج** گرفتن زبان در وقت سخن گفتن **رَبَّج**  
 سترن سطر کتاب و نام بدید کردن نشانه **رَبَّج** درخشیدن برقی پی در پی و بی آرام  
 کردن **رَبَّج** جنبیدن و لرزاندن **رَبَّج** روای یاقین خالصه **رَبَّج**  
 لرزنده و جنبنده **رَبَّج** کیا بیت **رَبَّج** کوسفتن از لغز و درم ضعیف و  
 شتران ضعیف **رَبَّج** سرکین بچه شتر و سرکین بره کوسفتنی که هنوز بعلف خوردن  
 در نیامده باشد **رَبَّج** در بزرگی که در خوردی دیگر در میان او باشد و مجمل درگی  
 بسته باشد هم آمده است **رَبَّج** و این پاری عربست **رَبَّج**  
 منع درخت صنوبر **رَبَّج** در بزرگی **رَبَّج** جو زندی **رَبَّج** غبار **رَبَّج**  
 رهوار **رَبَّج** روان **باب الخامس** خالصه **رَبَّج**







جماع پیشش شود **رُخاخ** زمین نرم و عیش فراخ **رُخج** کل تر **رُخ** گیاه نرم  
**باب الرابع الدال في المصاحف** **رَد** جواب دادن و باز دادن چیزی  
 و باز کردن و بگردانیدن وزن را طلاق دادن و اندک بسکی در زبان شدن و از  
 پیش خود بدور داشتن چیزی **رَفَد** بخشیدن و یاری کردن **رُقَاد** و **رُفُود** و **رُفَد**  
 خفتن و خواب کردن **رُكِد** و **رُكُود** آرام گرفتن آب و باد کشتی و غیر آن و راست  
 استادن ترازو **رَعَد** سخت ساییدن **رَعَد** آواز ابرو ترسانیدن و آراسته  
 شدن و نیکو روی شدن **رَأَد** جاشگاه بلند شدن **رُود** و **رُیَاد** آمده  
 کردن و قرار گرفتن و طلب کردن آب و گیاه **رُود** تانی و آهستگی رفتن **رَعَد**  
 هلاک شدن و آمدن **رُفَد** و **رُفُود** و **رُفَاد** راه راست گرفتن **رُفُود** استادن  
**رُفَد** چشم برآشتن و دره پیدا کردن چشم **رُفُود** آهسته کردن رفتن و او تصغیر  
 رُود است و او غیر مصدر هم آمده است **رَعَد** بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن  
 عیش **رُفَد** و **رُفُود** و **رُفُود** چشم داشتن و راه نهند **رُفَد** بر سر هم چین  
 و در پهلوی هم چین رخت و کالای غیر غریب المصاحف **رَعَد** و **رُفَد** زندگانی بسیار  
 و فراخ **رُفَد** قبح بزرگ **رُفَد** بخشش و قبح بزرگ **رُفُود** شتر ماده که یکبار دوشیدن  
 قبح بزرگ را پراز شیر کنند **رُفَد** هلاک کننده **رُفَد** پشه و اوج از مدّت یعنی کمتر  
 رخان **رَأَد** یاری کننده و **رُفَد** جو بهای تنف **رُفَاد** رکوی که بر جراحت

بندند **رُخُود** بشدید و ال شخص نرم استخوان بسیار گوشت نازک بدن **رَأُود**  
 ثم بزرگ روا کنید جمع **رَأُود** آرام گرفته روا کنید جمع **رُعُود** و **رَأُود** راه راست  
 یافته **رُشَاد** سپندان و تیره بزرگ را هم گویند **رُكُود** پر شده یعنی مملو شده **رَعَد**  
 آواز ابرو گویند آواز فرشته هم باشد که ابر برانگیزاند و قول رسول است علیه السلام که ان  
 الله تعالى يثيب السحاب البعل الحسن المنطق ويصحب الحسن الفصح فطعة الرعد  
 و فصح البرق **رُفَد** در چشم **رُفَد** درخت پاک و خوب از درختهای بادیه و درخت  
 نوره و بعضی درخت عود را هم گویند **رُفَد** غبار شیره و کوه شیره **رُفَد** کبک راهها  
 و هم **رَأُود** و **رُفُود** بهمه عین زن جوان خوش شکل و رخ استخوان ریش **رُفَد**  
 فاسد و زبون **رُفُود** شتری که شتر صد شتر دیگر باشد که آن شتر آب بخورد و بعد از آن  
 خود آب بخورد **رُفُود** لرزنده و بدول وزن نازک اندام رعاد و جمع **رَأُود**  
 چشم دارنده چیزی **رُفَاد** بشدید عین یکنوع ماهیت و ابر رعاد انگیر و مر بسیار  
 کوی **رُفُود** و **رُفُود** خنکان **رُفَد** کوی که از آن سنگ آسپا برگیرند و تراشند  
**رُفَد** کبک سیم آب متغیر شده و آنکه چشمش علت رمد دارد **رُفُود** دشته آسیای  
 فانی و آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد و خاشاک که در چشم افتاده  
 باشد **رُفُود** صفت میباشد معنی آهسته مجوسا القوم رُفُود و برین معنی بینی  
 برنج نیست و اسم فعل هم میباشد معنی آهسته و این زمان بینی برنج باشد مجوسا رُفُود و **رُفُود**



و مصدر رم می باشد معنی آسته رفتن مجبور وید عمر و یا ضافه تقدیرش روت بود  
 عمر و باشد **رماه** خاکستر **رنگد** رنگد متاع و کالای خانیه که بر سر هم دیده باشد  
 و در مردم شعیف ناتوانان را هم گویند **رنگد** گوشه کوه که بیرون آمده باشد و یور جمع  
**رغود** زن جوان خوب شکل **رکاد** آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد  
**رجید** چشم دارنده بجزی و سبی که تر صد آن باشد که بجد **رصد** اول باران و  
 گنبدانان راه و او نمود و جمع می باشد و معنی چنده هم آمده من التفسیر فی تفسیر قول تعالی  
 شهابا یا رصلا ای واثبا و گیاه اندک **باب الرابع الفاعل المصاحم** **رید**  
 جت و سبک شدن و خفگی المصاحم **رذاذ** باران ضعیف **رید** بکسر یا بار پایی  
 که جت دت و پا بردارد در رفتار **رید** پشه های که بر گردن شتر آویزند  
 برای زینت و او جمع ریده است **باب الخامس المفعول المصاحم** **رید**  
**رید** مفعول مغز تنگ آتخوان که تره بست باشد و محکم شده **باب السادس**  
**مع المفعول المصاحم** **رذ** کار و بر زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن  
 و روزه در رانگ کردن و روزه در را برد زدن و روزه حلقه ایست که قفل در و کند و دم  
 بر زمین فرو بردن و یا تا خایه بند و نیزه زدن **رجز** به بحر جز شوکت **رنگد**  
 بر زمین فرو بردن و بر زمین فرو بردن **رمن** اشارت کردن بچشم یا لب یا بابر و  
**رمن** چیدن روز از نمودن و خفگی المصاحم **رکد** بکسر آواز پنهان و آسته

**رجز** عذاب و تب و پلید و کندیده و معنی کید و یوم آمده است و در ستور  
 الله **رجز** مکنوع شعریه و نام حری از بحر شعر و مکنوع علیت که در ران کنل  
 شتر پیدا شود **رجاز** موضعیت **رذ** آواز و درد **رذ** و **رذ** و **رذ** و این  
 هر دو در اصل آرزو بوده اند **رید** محکم گوشت و کند گوشت **رید** گیاهیت  
 که بآن چیزی را رنگ کند **رمان** دریا **رکان** کنج یعنی مالی که در زمین پنهان کرده  
 شده باشد **باب السابع المفعول المصاحم** **رمن** اصلاح کردن میان  
 مردم و افساد کردن میان مردم و در کور کردن و چاه کردن و با خود اندیشه کردن  
 و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب و توقف حال مردم شدن **رمن** خشیدن  
 و بسیار عدد کردن و ایندن و بابرکت کردن **رجز** آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن  
 آسمان **رکس** بازگویند و ایندن و سرگون کردن **رمن** سنگ انداختن و در  
 خاک پنهان کردن و پوشانیدن **رمن** بین غیر منقوطه لرزیدن و افشاندن شدن  
**رمن** به پای زدن چیزی را **رمن** فرامیدن **رمن** بر دودست زدن و آکنده  
 گوشت و محکم گوشت شدن **رمن** بر سر زدن **رمن** رفتن و سنگ انداختن بکسی  
 و خفگی المصاحم **رمن** چیزی از خبر و حکایت و ابتدای تب و تمام رود خانه ایست و جا  
**رید** ثابت و استوار و نام آیت در عربستان و ابتدای تب **رمن** خاک کور  
**روایس** یا دمای خاک افشان **رناس** قبضه شمیر و سرکاره **رمن** شتراف



که سر او لرزه از غایت پری **رؤس** شتری که بجز در سر او دیگر در هیچ عضو او قوت  
نمانده باشد **رؤس** بتشدید نمزه و رؤس کله فروش **رؤس** سر و هسته  
رؤس جمع **رؤس** المال سرمایه تجارت **رئیس** و **رئیس** متر **رئیس** فیه  
و آکنده گوشت و دلیر و سختی زمانه رؤس جمع **رؤس** سنگ انداز نیک **رؤس**  
یکی و افزونی **رئیس** نخمس و مردم بسیار **رؤس** نام رده خانه است یا یابانی  
و گاهی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاه و از بار کردن گردانند برای خورد کردن  
خرمن **رئیس** نخمس عذاب و عقوبت که توالی و **رئیس** علی الذین  
لا یعقلون **رئیس** بفتح را آواز رعد و آواز شتر **رئیس** ابر رعد آرنده  
و شتر آواز کننده **باب الرابع الشیخ** **رئیس** فخر المصدا **رئیس** آب  
زدن و اندک باریدن **رئیس** بصلاح آوردن حال کسی و خبر کسی رسانیدن  
و پر بر تیر نهادن **رئیس** اندک جریدن که سفند و سنگ انداختن **رئیس**  
نقش کردن و نوشتن **رئیس** رزیدن فخر المصدا **رئیس** و **رئیس**  
پر جانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخ معاش و یکی و غیره **رئیس** ست  
ضعیف **رئیس** باران اندک رشاش جمع **رئیس** بفتح را خون با آبی که بر  
چیزی جکیده باشد **رئیس** لرزه **رئیس** و **رئیس** بدول **رئیس** شتر  
که سر او لرزه از غایت پری **رؤس** نام زنیت **رؤس** شتر بسیار  
**رئیس** شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و گاهی که او را کث درزه کرده باشند

و یکان تنگ و غیر ضعیف **رؤس** رخی که در پیک چشم باشد **رؤس**  
استخوان نرم **رؤس** آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده می کند  
کاجا، فی الحدیث لعن الله الراش و المرشی و الراشی **باب الرابع المصدا**  
فخر المصدا **رؤس** نیک در بر هم آوردن و استوار بر آوردن بنا **رؤس** جنیدن  
**رؤس** جنیدن و بر جسدین و **رؤس** کردن و جوش زدن **رؤس** بنیان  
دیوار نهادن و سخت فشردن و سم بجایی در کوفتن جار پا و آب در هم آوردن جار پا  
**رؤس** بدعالتی کسی را بخوش حالی گردانیدن و اصلاح کردن میان و سرین انداختن  
مرغ و زایدین فخر المصدا **رؤس** بفتح را قلعه و عمارت بکبر را گویند **رؤس**  
نازک بدن و ناز پرورده **رؤس** ارزان **رؤس** بکبر راجیه شیین دیوار  
**رؤس** سنکهای که رچه بر چه نهاده شده باشد **رؤس** جرکی که در کج چشم  
باشد **رؤس** رقصنده **باب الرابع المصدا** فخر المصدا **رؤس**  
**رؤس** کار گذاردن و بر انداختن و بکذاشتن **رؤس** پای جنبانیدن کتوله  
تعالی اركض بر جلیك و بر پای زدن چیزی را و دو ایند اسب و بال جنبانیدن  
مرغ و پریدن **رؤس** کوفتن و خورد مورد کردن **رؤس** بسینه فروختن گوشت  
وسک و مثل آن و کذاشتن قوج جامع کردن کردن **رؤس** تنها جریدن و پر آکنده  
شدن **رؤس** جارشستن و در عرق آوردن تب بدن را **رؤس** سوخته شدن







شد شیر **ربیع** چهارم شدن و چهار یک ستاندن و جارتو کردن و رسن جارتو بخت  
 و باران بهاری بارانیدن و بسنگ برافراشتن و بجای استادن و تب روز چهارم آمدن  
**ربیع** طبع داشتن و حریص بودن **ربیع** خود را بطریق آبتن نمودن شتر ماده  
 و خر ماده و از گرم سیر به سرد سیر باز آمدن مرغ **ربیع** فساد یافتن پیک چشم **ربیع**  
 بجزی حسیدن و تمام در بردن نیره در چیزی **ربیع** چرا کردن **ربیع** بازداشتن  
 و باز زدن و بجزی آلودن **ربیع** عود کردن بهاری **ربیع** و **ربیع** کشتن  
 بزمین کاه بردن **ربیع** برداشتن و نزدیک کردن و بجا کم رسیدن حال قصه و بلند  
 آواز کردن و بلند آواز شدن و بضم کردن کله را و بردن کشت در دیده بزمین کاه  
 و مبالغه کردن شتر در رفتار **ربیع** پاره در جامه کردن و بچو کردن **ربیع** پست  
 نم کردن برای تواضع و پشت دو تو کردن پرو غیر آن **ربیع** و **ربیع** زاریدن  
 و متغیر شدن روز زاریدن **ربیع** نخ کردن مرغی المصاحف **ربیع** نخل و  
 و محله ریاض و **ربیع** جمع **ربیع** بهار و جوی خورد و کینه بهاری و باران بهاری **ربیع**  
 چهارم **ربیع** چهار یک **ربیع** چهار چهار که تو تالی اولی اجتهاد شنی و نشو و ریاض  
**ربیع** دوروزه مدت آب خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن یک  
 چهار روز باشد و تب دوروزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار  
 روز باشد و ربیع نام شخصی هم باشد **ربیع** چندان **ربیع** نام آیت **ربیع**

تیری که بچانش افتاده باشد **ربیع** بجای کسی انگیزن و اوج **ربیع** است  
**ربیع** شیر خورنده **ربیع** و **ربیع** جوان خوب رعای جمع **ربیع** آدمیان  
 زبون و دروم بدول **ربیع** رکوب و زخمیای که بجای نویسد **ربیع** مشیر  
 کسی **ربیع** باز کرده و زنی که شوهر آورده باشد و او نخویش خود عود کرده  
 و شتر ماده که خود را بطریق آبتن نماید و آبتن نباشد **ربیع** باران و پاره آب  
 سیل بجای استاده باشد و سرکین سبع و زیر شانه **ربیع** سرکین و چهار پای که از  
 سفر باز کرده باشد و بسفری دیگر رود و شتر جارتو با و خطی که دوم باره قلم بر سر او  
 وارد شده باشد **ربیع** بردارنده و بلند کرده اند و بشم کنند کله **ربیع** بلند و بزرگوار  
**ربیع** که عقل و آسمان دنیا و مطلق آسمان را هم گویند کاه آفتاب فی الحدیث من فوق سببه  
 از **ربیع** خوش آینده و آب تیز رفتار و باز کرده و زارنده **ربیع** چرخه  
**ربیع** زمین بلند و راه و بطنی اوست قول حق تعالی **ربیع** بکل **ربیع** آیه تعبیر  
**ربیع** جمع **ربیع** دخلی که از زرع پیدا شود **ربیع** دل و عقل **ربیع** کارزار  
 و ترس **ربیع** که کوه کنده رنگ جمع **ربیع** المصاحف **ربیع**  
 سست شدن دست و پای جارتو **ربیع** حیل کردن و روباه و روباه حیل کردن  
 کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و کربختن و روی بجزی کردن  
 و قول حق تعالی **ربیع** علیه السلام صرنا بالیمین ای قصد علیهم اموال علیهم اقبال علیهم



**رَفَع** فزاع شدن شش و غیر آن **رَفَع** سین را تا گشت در سخن و در آغوش گفتن  
 مرغ غیر المصاحبه **رَفَع** و **رَفَع** زندگانی فزاع **رَفَع** و **رَفَع** جان و رخ  
 بفل و جمع شدن گاه جرک **رَفَع** در کل مانده **رَفَع** و **رَفَع** کلهای تروا و جمع رفته  
 است **رَفَع** احق **رَفَع** میل کننده و قصد کننده **رَفَع** و **رَفَع** سراع که متصل  
 بفصل و ست و سراق که متصل است بگردن پای **رَفَع** کلهای ترک پا و رو  
 فرورود و اوج رزقه است **رَفَع** ریسائی که در مرغ پای جار پاکند **رَفَع**  
 و باده بازی **باب الرابع الفاء** **رَفَع** المصاحبه **رَفَع** لرزیدن **رَفَع**  
 رفتن عقید براه **رَفَع** مکیدن **رَفَع** سزاوار شدن و سنگ بر سنگ نهادن  
 در بنا و پی بردن تیر بجیدن و سخن بسخن بستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن  
**رَفَع** نرم شدن غیر **رَفَع** زمین کشت زار یا زمین مرغزار را جرییدن **رَفَع**  
 خون از بینی آمدن **رَفَع** پیش رفتن **رَفَع** نیکداشتن و فریدن آب دهان در  
 وقت بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن **رَفَع** درخشیدن **رَفَع** بضا و قوط  
 بسنگ کرم و داغ کردن و بسنگ کرم بریان کردن و بسنگ کرم طعام ختن **رَفَع**  
 بنج را در پی آمدن **رَفَع** مهربان شدن مرغ غیر المصاحبه **رَفَع** آنکه در پس  
 سوار بر اسب نشیند و سرون چیزی و پی رو و جانی نشین پادشاه **رَفَع** پی رو  
 و آنکه بر پس اسب کنشیند و نام سوار است **رَفَع** و **رَفَع** مهربان **رَفَع**

شیری که بسنگ کرم چو شاییده شده باشد **رَفَع** خونی که از بینی آید **رَفَع**  
 نیز **رَفَع** اسب پیش رو و بینی گوه **رَفَع** طاق که در عارت زده باشند  
 و کرده زلف و جمع **رَفَع** بشدید فاکهیدارنده **رَفَع** درخنده **رَفَع**  
 زمین سبز زار و زمینی که در و نعل باشد **رَفَع** اطراف دبر **رَفَع** سنگ کرم  
 کرده **رَفَع** بضا و غیر منقوطه حکم استوار و هم پیش کسی که با او معارضه کند در  
 کار او **رَفَع** زن تنگ نج و خور و نج **رَفَع** بشدید جیم دریا **رَفَع**  
 سنگها که بر سر هم حیده شده باشد **رَفَع** پی که بر دینا تیر بجیده باشد **رَفَع**  
 ترس نان **رَفَع** جمع **رَفَع** بقیه آب که در حوض باشد **رَفَع** بالها و  
 باطهای کرانایه و جامهای سبز و در بچه خیمه و اطراف زره و او فرود جمع آمده است  
 زلف و جمع **رَفَع** نام مرغیست که آنرا خا طف گویند و نام شتر مرغی هم باشد  
**رَفَع** ننگ و نرم از خمیر و مکه و غیر آن و یک نوعیت از رنگ **رَفَع** زن  
 یگو **باب الرابع القاف** **رَفَع** المصاحبه **رَفَع** بستن و دوختن **رَفَع**  
 بسته شدن سوراخ فرج زن **رَفَع** و **رَفَع** روزی دادن و خشنیدن **رَفَع**  
**رَفَع** تیر باران کردن و تیر انداختن **رَفَع** نرمی و خوشی نمودن و بازی کردن  
 و همراهی کردن **رَفَع** و **رَفَع** و **رَفَع** کسی که رفتن **رَفَع** یگو آمدن و خوش  
 آمدن و صافی شدن شراب **رَفَع** و از شدن دندان **رَفَع** استوار بستن و



در کاری انداختن کسی را **رَبَق** و خشنیدن **رَبَق** نفس زدن و در حین جان  
 کنش و جان دادن **رَبَق** بنده شدن **رَبَق** ضعیف شدن استخوان **رَبَق**  
 تیره شدن آب و شراب **رَبَق** نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بجزئی و شبانه  
 و ندادن و گمراه شدن و تباها شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن  
 و بدوشتن چیزی **رَبَق** گردیده شدن مرقی از پهلوی **رَبَق** و خشنیدن آن  
 خرقه المصاحف **رَبَق** زمین نرم بی ریک **رَبَق** کمی و زمین نرم بی ریک  
**رَبَق** بنم زانان تنگ **رَبَق** بنده و بندگان و او واحد و جمع آمده است  
 و معنی نرم و تنگ هم باشد **رَبَق** افسون کننده **رَبَق** یک طایفه اند از  
 سیاهان **رَبَق** آنچه جستن و یافتن او آسان باشد **رَبَق** و خشنیده  
**رَبَق** باقی جان و درم گو سفند **رَبَق** خیر اندک **رَبَق** بکسریم آنقدر روی  
 کند روی کند **رَبَق** و **رَبَق** تیره **رَبَق** خوی **رَبَق** بکسر اسقف  
 پیش خانه و پرده که در زیر سقف خانه می بندند و خانه که بر سر کیستون ساخته باشند  
 روق جمع **رَبَق** و **رَبَق** مقدار **رَبَق** روزی و باران و هر چه از آن  
 نشی توان گرفت و قول حق تعالی و یجعلون و رزقکم انکم تکذبون بقدر رفت  
 ای شکر بزرگوار **رَبَق** بنده و نرم و تنگ و زمین نرم **رَبَق** پنج رانامه  
 سنگ پشت بار روق جمع **رَبَق** و **رَبَق** روزی و دهنده **رَبَق** کردن

**رَبَق** و **رَبَق** کردن بند با اولین جمع ربقه است و دوم جمع ربق **رَبَق**  
 و جامه که کنایه ایشان بهم دوخته باشند **رَبَق** ربقه **رَبَق** منقلب  
 وصف درختهای خرما **رَبَق** خوش آئینه روق جمع **رَبَق** بسته شده گنبد  
 تعالی کائنات **رَبَق** بکسر و طری که آن طرف تیر اندازند **رَبَق**  
 بگوید **رَبَق** یار و محمل همراه و یاران و همراهان و او واحد و جمع آمده است  
 و ربق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد **رَبَق** ریبانی که آن ربق  
 اشتر و خفیه او بندند تا نگریزد و یاران و همراهان **رَبَق** بکسر ترین شراب  
 و شراب خالص **رَبَق** شاخ گاو و گوسفند و سقف پیش خانه و بعضی از شب و اول  
 چیزی و خیمه **رَبَق** نام ظرفیت که از آباطیه گویند آنچه آن چیز را یا لایند  
 و صافی کنند **رَبَق** آب من و ماشای **رَبَق** اول چیزی و فاضلترین چیزی  
 و روی که ناشتا باشد و چیزی نخورده **باب الرابع الکاف** **رَبَق** المصاحف  
**رَبَق** اصلاح کردن تربیت طعام را و آمیختن **رَبَق** استادن **رَبَق** دود  
 اشتر **رَبَق** تنگ شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن **رَبَق** المصاحف  
**رَبَق** احق **رَبَق** باران سست **رَبَق** جمع **رَبَق** سست **رَبَق**  
 اسبان مادیان **رَبَق** دارویت سیاه **باب الرابع المع اللام**  
**رَبَق** المصاحف **رَبَق** خرایدن **رَبَق** پای بر کسی زدن **رَبَق** حصیه یافتن



**رَجُلٌ** و دیدن و اندک باران شدن سال **رَجُلٌ** بار بر نهادن و از منزل بر  
 داشتن و پالان برشته بر نهادن و بصیر داشتن نفس در رخ و بلا **رَجِلٌ** رفتن  
**رَجُلٌ** کشت ده شدن دندان **رَجَلٌ** پیاده شدن و بعد شدن موی و شیر  
 خوردن و کد داشتن کره و بره با مادر تا برگاه که خواهد شیر خورد **رَجُلٌ** بگون  
 جیم بند بر پای نهادن **رَجُلٌ** ست و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن **رَجُلٌ**  
 سخت نيزه زدن **رَجُلٌ** شیر خوردن بجه **رَجِلٌ** بسیار شدن و افرو شدن  
**رَسُولٌ** پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده است هر غیر القصد **رَقْلٌ**  
 احق و خرامنده **رِفْلٌ** تشدید لام چانه دراز و جاب پای دراز دم **رَاقِلٌ**  
 ریسائی که بان بر درخت خراماروند **رَمَلٌ** موی که فروشته باشد و شتر نرم  
 زقار **رَمَلٌ** بکسر رانزی و خوشی و شیر خوردنی **رَمَلٌ** بنوع را و بین رنه  
 اشتر و کوسفند **رَمَالٌ** جاروت و پای اشتر **رَمَلٌ** کیا هیست که آنرا تخمض  
 گویند **رَمَلٌ** کوسفندی که شیر خورده و آنکه محض را غنیمت گیرد و خورد **رَجَلٌ**  
 مرد و رجال جمع و رجال مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجال است  
 و زنان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلی است **رِجَلٌ** پای و جماعت  
 ملخ و عصفور زمان **رِجْلُ الْقَوْسِ** خانه زیرین کان در وقت تیر انداختن **رَأْوَلٌ**  
**وَرَوَالٌ** آب دهن **رَجَلٌ** لرزنده و ست **رَجِیلٌ** حیوانی که بقوت براه

**رَوَدٌ** بعضی از گوش بریده کوسفند که فروشته باشد و جدا شده **رَعْلٌ**  
 کوسفندانی که بعضی از گوشهای آنها بریده باشند و فرو کدشته و کوسفندان  
 دراز گوش و او جمع **رَعْلٌ** است **رَجَلٌ** آنکه موی او بعد باشد **رِجَلٌ** رفتن  
 کاههای آبها و او جمع **رِجْلَةٌ** است **رَتِلٌ** و **رَتِلٌ** آشکار و روشن و کداده دندان و  
 دندان عموار بسته و دندان سفید آشکار روشن **رَتِلٌ** کیا هیست که در پاییز  
 در وقت سردی هوا بر وی بی باران و درختی که در عین وقت برگ سبز بدر آرد  
 ربول جمع **رَبِلٌ** مرد پر گوشت و قرب **رَاغِلٌ** فرمای زبون **رِغْلٌ** قبیله است  
**رَعْلُک** تیره ایست و گویند آن طرف خون است **رَعَابِلٌ** جابه های گنه **رَعْبَلٌ**  
 بنوع را نام شخصی **رُجَالٌ** و **رَجَلٌ** پیادگان و این مرد و جمع را جلند **رَمَلٌ** ریک  
 رمال جمع **رَمَلٌ** خطهای که بر پای کا و خوشی باشد و باران اندک **رَقَالٌ**  
 بنوع را و تشدید میم آنکه علم رمل داند **رِجْلٌ** و **رَجَلٌ** سطر اندام **رَعْبِلٌ**  
 جماعت چیزی **رِعَالٌ** جماعت دو دخترهای دراز خرا و او جمع **رَعْلَةٌ** است **رِمَلٌ**  
 نیم نشی که بان چیزی سنجند **رَمَلٌ** بنوع را و دست و نرم **رَسُولٌ** پیغام برنده  
 و او مصدر هم آمده است معنی رسالت و بمعنی جمع هم میباشد که قول تعالی **إِنَّا رَسُولٌ**  
**رَبِّ الْعَالَمِينَ** زیرا که فعل در جمع و واحد است و **رَسُلٌ** جمع **رَسَائِلٌ**  
 کتابها و نامهها **رَقْلٌ** و **رَقَالٌ** دخترهای دراز خرا و این مرد و جمع **رَقْلَةٌ** اند **رَجِلٌ**



بره ماهه کوسفند زغال و زغال جمع **رکال و رکال** بجه شتر مرغ **رکال** ستارا  
 و بجای شتر مرغ **رکبال** شیر درنده و دلیه را بیل جمع **رکبال** منزل و مسکن  
 و رخت و اسباب و بارشته و پالان شتر رحال جمع **رکوک** شتر ماده باری **رکبال**  
 شتر نیک رفتار **رکذل و رکذل** زبون و ناکس ز ذول جمع **باب**  
**الواسع المیم** فللمصاحه **رکجم** سنگ را کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ  
 بر قبر نهادن و پندار سخن گفتن کقول تعالی **وَجَاءَ بِالْغَيْبِ** و کتن و نوین کردن  
 و دشنام کردن و جبت رفتن و نرم دویدن **رکشم** نوشتن و نشانه کردن و فرو  
 و تعریف کردن **رکسیم** نوعی رفتن شتر **رکشم** نوشتن و حرف را نقطه زدن  
**رکشم** بر سرم جیدن **رکشم** جستن **رکشم** بضم را مرت کردن خانه  
**رکشم** بصلاح آوردن چیزی و خوردن **رکشم** از جای فراتر رفتن و بریدن  
 رزم جمع کردن و پای استادن شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از گستی  
 و مانده شدن **رکشم و رکشم** پای استادن شتر و غیر آن بوجهی که حرکت  
 نتواند از غایت لاغری **رکشم** نشانه کردن زمین برای زرع کردن و بر زمین  
 انداختن و بر زمین زدن خود را و بسنگ بر آوردن بنا و سنگ بر سر سنگ جیدن  
**رکشم** متعبد نگهداشتن چیزی را **رکشم** در کل انداختن و نخاج کردن  
**رکشم** فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی کوسفند آمدن **رکشم**

مهر کردن غله در خرمن گاه **رکشم** بنج شین بویدن طعام و حریص شدن  
 بآن **رکشم و رکشم** متور شدن و بناگ سوده شدن بینی و قدرت نداشتن  
 بدست انداختن **رکشم** شکستن در شتر برانگشتن خوب تن تا چیزی برآید باشد  
 و سخن گفتن **رکشم** شکستن و خون بر آوردن از عضو و واروی خوشبوی بینی  
 و بعضو آوردن **رکشم و رکشم** مهر بانی کردن و تنگ دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی  
 و بخشودن **رکشم** بانگ کردن شتر و رعد **رکشم** بانگ کردن شیر درنده **رکشم**  
 برآید **رکشم** بستن در و بستن رشته و پاره در جامه زدن **رکشم** تیرا زدن  
**رکشم** روان شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن آن بر پری غرض  
 المصاحه **رکشم** جمع رجوات یعنی انداختن و بدین معنی در کشف مذکور است  
 و تفسیر آی کریمه **وَجَعَلْنَاهَا دُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ** رخم جمع رخته است و آن غرت  
 که از آن نوق خوانند **رکشم** سنگ سفید نرم و نام موضعی **رکشم** جامه کهنه  
 و جامه پاره زده **رکشم** کاسه پر آب یا آتش که نزدیک ریختن باشد **رکشم**  
 و رزم جمع **رکشم** استخوانهای پوسیده و اوج جمع رته است **رکشم** بضم رایشان  
 پارهای کهنه و اوج جمع رته است **رکشم** گزیز **رکشم و رکشم** بکنج درختیت  
**رکشم** بکنج درختیت **رکشم** فرزندان روم بن عیص بن **رکشم** پوسیده  
 و کهنه **رکشم** استخوانهای کهنه و ریشان پارهای کهنه و اوج جمع رته است و **رکشم**







**رَدَن** بسکون وال رختبار سر هم چیدن **رَقَن** آیین **رَبَّان** درخیدن  
 و افزونی نمودن **رَتَبَان** خرامیدن **رَتَّان** رفتن مقتید براه **رَتَّکان**  
 دویدن آشته **رَبَّان** بضم را ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است **رَقَن**  
**وَرَبَّان** کرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن **رَقَّان** جنبیدن **رَبَّان**  
 اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان شدن و رومان آوردن جرات  
**رَضَّان** نزدیک کردن و پادشاه و حاکم رسانیدن حال قصه **رَشَن**  
 ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر در بدن سک در کار و ویک و مثل آن  
**رَقَن** نوشتن و تمش کردن و بجا رن کردن **رَتَّان** افزون آمدن و میل  
 کردن **رَتَّان** جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است **رَقَن** احمق  
 شدن و ست شدن و خود را می نمودن **رَقَن** بسکون عین ست کردن  
 آفتاب چیزی را **رَبَّان** انتظار داشتن **رَضَّان** و **رَضَّان** خوشنود شدن  
 و پسندیدن **رَقَن** بغین منقوطه ساکن کوش سخن داشتن و قبول کردن سخن  
 و میل کردن **رَقَن** و **رَبَّان** پرده کردن و جرکن شدن و رنگ گرفته شدن و  
 دوار شدن و خود شدن نفس و غایب شدن کتول تعالی بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ  
**رَبَّان** لرزیدن و سخت جنبیدن **رَقَن** و **رَبَّان** استادن و آشته راستن  
 تا علف نخورد و بجز آن و نیز استادن تا علف کمتر بخورد و لاغر شود من

استرا

بجز

غیل المصاحف **رَدَن** کج ابریشم و پوستی تنک که بر کپچه پوشیده باشد و با کپچه  
 بیرون آید از شکم مادر **رَدَن** سرستین **رَادَن** زعفران **رَبَّان** بارانها  
 پای و دفعه بدفعه **رَبَّان** بسکون یا اول و بهترین **رَبَّان** پنی کوه که پیش  
 آمده باشد **رَعُون** و **رَعَان** جمع **رَقَن** بتشدید نون اسب دراز دم **رَقُون**  
**وَرَبَّان** خن و در مجمل معنی زعفران آمده اند **رَبَّان** و **رَبَّان** انچه و اینها  
 جمع رفته اند **رَقَن** جزو چیزی و جانب اتوای چیزی و دو دمان و ارجبندی کتول هم  
 هو یا وی الی رَقَن شد یا ای عزیز شد **رَبَّان** نار **رَبَّان** سیلاب  
**رَبَّان** سواران **رَبَّان** خدا شناسان و اوج جمع ربانست کتول تعالی  
 وَكَأَيِّن مِّن بَنِي قَا تَل مَعَهُ الرِّبِّيُونَ اِي قَاتِل بَصْرَةَ الرِّبِّيُونَ **رَبَّان**  
 عابدان نصاری و اوج جمع راهبست **رَبَّان** پنج راترسنده کذافی الکشف  
 فی موضع تفسیر معنی از بهایت **رَقَن** مهربان **رَقَن** کرو کننده و دایم و ثابت  
 و آشته لاغر و آونی لاغر **رَقَن** کرو زمین و زمین و ربان جمع **رَبَّان** در کرو  
 کرده ربان جمع ربنیت باشد یعنی بکرو نهاد با **رَبَّان** پاد **رَبَّان** پاده  
 دوندگان **رَبَّان** قرصهای نان و اوج جمع رقیف است **رَبَّان** استوار  
 و ثابت و مهربان و دردناک **رَبَّان** دو استخوان که در دو طرف استخوان سر را زنی  
 اسب پوسته باشد **رَبَّان** نام حصار است **رَبَّان** بدو حای غیر منقوطه نام



کوی **رُخبان** شبانان **راهِشان** دور کند در فراغ هر دو دست **را فغان**  
 دجله و فوات **رُخبان** شب و روز **را ضحان** دو دندان پیشین که در آن  
 شیر خورد **رُخبان** روزی که تالی فروغ و رُخبان و یکا بیت خوشبو  
 و برک کشت دایم گویند که در کشت زار باشد که تالی ذوالعصف و الریحان  
**رُخبان** جواب سخن و آبها سیل که در آبگیر با استاده باشد و بدین معنی اخیر  
 جمع رجعت است **رُخبان** بجای شتر مرغ **رُخبان** چیزی که در آب آواز کند تابستان  
**رُخبان** مایه منعقد شیر که بزبان دیلم هیچ گویند **رُخبان** پرده **رُخبان**  
 زغوان **رُخبان** نام مرغیت زادن جمع **رُخبان** معروف است **رُخبان** بیت  
 از در جسی آنرا فرود هم گویند **رُخبان** حیوان لرزنده **رُخبان** خداشناس  
**رُخبان** درجه **رُخبان** آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود **رُخبان** یکی  
 و همه و نازکی و نوبی **رُخبان** نهمبان و نهمدارندگان و شبانان و رعایت کنندگان  
**رُخبان** زمین بلند رزوان و رزوان جمع و رزوان هستند کاهای آب را هم گویند  
 و بدین معنی جمع رزوات **رُخبان** آرامیده و کران بوزن **رُخبان** زن  
 آرامیده **باب الرابع مع المواد خالصه** **رُخبان** زیاده شدن و بر  
 بالای چیزی رفتن و ربا خوردن و علت ربا یافتن **رُخبان** سخت کردن و بست  
 فرو گذاشتن و بست کردن و آهسته آب از دلو بر کشیدن و تقویت کردن

**رُخبان** امید داشتن و ترسیدن **رُخبان** غاب شدن **رُخبان** آسان شدن و آهسته  
 رفتن و پایا از کم شدن و آرامیدن **رُخبان** رو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی  
 و اصلاح کردن و کنه بر کسی نهادن و بر کاری نهادن **رُخبان** استوار  
 شدن و ثابت شدن و آهسته و رُخبان معنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث  
 و خبر هم آمده است **رُخبان** از بدی باز آمدن **رُخبان** رشوت دادن  
**رُخبان** آرام دادن و جاده را رُخبان کردن **رُخبان** پوسته مکرستن **رُخبان** کردن  
 آسپا و کرد حلقه شدن مار **رُخبان** باشد نقطه معنی رُش است مرغی المصاحف  
**رُخبان** زمین شیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است و آرامیده وزن  
 فراخ و مرغیت که آنرا پارسی کلنگ گویند و کوجه که در محل و میان ده باشد  
 و آبهای باران از آن روان باشد **رُخبان** بنج را دایم بگیری نکرده **رُخبان**  
 نرم و گسست **رُخبان** نفس بلند و زمین و علیت مخصوص **باب الرابع مع المواد**  
**رُخبان** خنیدن آب بروی زمین **رُخبان** و **رُخبان** و **رُخبان** و **رُخبان**  
 رفتن آهسته در روزه و هرگاه که خواهد و آرام کردن مرغی المصاحف و **رُخبان**  
 آبگیرهای که در کوه و سنگ می باشد و این هر دو جمع رو به اند **رُخبان** آرام گرفته  
**باب الرابع مع المواد** **رُخبان** خنیدن و بر سره کردن  
 در هم کردن و چیزی از کسی نقل کردن **رُخبان** جریدن و جرایدن چشم و آهسته چیزی



**روی** رفتن و نرم دیدن چارپا و غیر آن و افزون و بخت زدن چیزی چری  
تا شکسته شود و انداختن و یکپای برداشته بر جستن کودک و غیر آن و شکستن  
و در جاه افتادن و از بلندی فرو افتادن **رای** بآهنا و چیزی گفتن و گفتن  
و تدبیر کردن و اندیشیدن **رخی** آسپا کردن آیدن و گرد حلقه شدن مار **رکی**  
بوزن تعبیل دیوانه شدن **ریک** سیراب شدن و نیکو شدن **رکی** بنج را  
سیراب شدن **رکی** انداختن و زیاده کردن و دشنام دادن **رکی** مدتی بالا  
رفتن مرغ غیر المصاحبه **رای** اندیشه و تدبیر **رکی** تشدید یا جاه **رای**  
**و دخی** خشود **رخی** شتر نری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد **رکای**  
رکا بدار **رقاجی** باز رکان **رای** همیشه **رای** شبان و کنسبان حکم  
**رخی** و **رای** افسون کننده **رقای** افسون کنندگان و این را بر مذکور  
و اناناش اطلاق کنند **رخی** فراخ **رای** امید دارند و ترسند **رای**  
یکنوع کنوترست **رای** آب و کا و چهار سال است و کا و چهار سال که پادشاه  
نهاده باشد و کوفته سه سال که پادشاه نهاده باشد و شتر شش سال که پادشاه  
در هفتم نهاده باشد **رای** بضم را لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراع  
**رایضی** آنکه زید بن علی علیه السلام را گفته است **رای** اندازنده تیر و  
سنگ و غیر آن و دشنام دهنده **رای** نقل کننده سخن از کسی **روی** حرف

قافیه شعر که در سمپت آرند و ابری که باران بزرگ قطره آرد **رای** ثبات  
و استوار و واسی جمع راسیه است یعنی کوهها، استوار **رای** خدا شناس  
**رای** بر بالای چیزی برآینده **رای** خدا شناس **رصدی** راه  
دار **رخی** آنکه پیاده دود **رای** رشوت دهنده **رای** و **رای** رشوت  
و منظر **رای** بیننده **رای** ابر بزرگ باران **رای** بضم را مرد بزرگ  
**کتاب** **الکتاب** باب الف الف المصاحبه **رای** بان  
نموده آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی **رای** بان مقصود  
روان شدن حکم و فرمان و واریده شدن خنده **رای** بانک خروس و بوم غیر  
آن **رای** نقد دادن مال و زود دادن آن و انداختن شتر نهاده بخود را در میان  
دست و پای خود **رای** کوتاه شدن و تنگ شدن و بالا بردن و نزدیک شدن  
**رای** پناه بردن و باز داشته شدن بول من کتاب المصاحبه و باز داشتن من  
الصالح و بالا بردن رفتن **رای** نزدیک شدن **رای** بوزن ضعیفی لغزین  
و او غیر مصدر هم آمده است **رای** بدالت زیاده شدن و افزایش کردن گشت  
و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن **رای** و **رای** با غیر خلل جامع کردن  
فرغ المصاحبه **رای** شاخ کزوم و مندی از منازل **رای** و **رای**  
و بنوع **رای** زمین پشتهها، بند که سیل چنان رسد و او چو زبیه است و در مثل



بفتح السبيل الرزقي يعني اشتد الامر **زنجري** بكسر اول بدخلق و مردی که روی  
 و ابروی او پرموی بوده باشد **زوقا** دارویت و این معربست **زوقا** جاه  
 زرف و مقام دور و قبح و کان جوین و دجله بنیاد و قبر **زهل** زن سفید روی  
 و خشنده روی و ماده کا و وحشی **زوزا** و **زوقا** مرد زیرک **زلی** زنی که اندام  
 او پرموی باشد و عا و شست و نام زشت که پادشاه جزیره بوده است **زیزا** باف  
 محدوده اطراف و جوانی پرمخ و زمین درشت نامحور و زمین پشته بلند **زلفی**  
 مرتبه و منزلت و نزدیکی **زفایا** کبکها **زکا** جنت **زقا** مقدار **زقاه** بدالت  
 کوتاه و تنگ و باز دارند بول کاجا فی الحدیث نبی آن یصلی الرجل و سوزنا  
**باب الزام البیاء** فزالصاح **زآب** برکشتن مرغ آنکه تواند  
 وجست رفتن و خفت آشامیدن **زرب** جنت که سفند خطیره کردن **زکب** ملازم  
 بودن کوک و کاد خود را **زقب** در سوراخ کردن موش را **زقب** در سوراخ  
 رفتن موش **زعب** بعضی باین طرف و بعضی بآن طرف رفتن سیل و بعضی از  
 چیزی بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن **زوب** در از شدن موی بسیار شدن آن  
 و زردی که بخر و بپاشیدن آن بخر و بپاشیدن آن **زوب** محوطه که کوسند و زن است  
 و خانه صیاد که در پنهان شود برای شکار گرفتن **زوب** ایدویش آدمی **زوب**  
 بفتح با موشان که و اوجع زیاد است **زوب** یکسوی کشتیست **زوب** بفتح

زوشتید با سطر و قوی **زقب** راه تنگ **زقب** جمع **زقب** برای اولین  
 که جانور بری آورد و بخار گونه چیزی که بر یک نشیند و موی زرد که بر پر جو  
 میاشد **زعب** جو زبای مرغ و اوجع از غیاست **زغوب** بزا منقوط اول  
 و را غیر منقوطه آخری و غین منقوطه آب بسیار و بول بسیار **زغوب** بضم ز  
 و عین غیر منقوطه مرد کوتاه بالا **زعب** بعین غیر منقوطه مرد جهان کرد و در سفر  
 کرده **زرب** یک پست خوشبو **زرب** موی **باب الزام الناز**  
 فزالصاح **زآب** برز بر آوردن **زغف** بر عثران رنگ کردن **زجور**  
 آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است **زهمه** سرخ شدن چشم از غضب **زوره**  
 دور شدن و زیاد شدن کردن **زهقه** پارسیدن **زحلفه** در گردانیدن و دفع  
 کردن و خیزانیدن **زوقه** آواز کردن باد **زوقه** بی دین شدن و ملحد شدن  
 و سخن بکسی گفتن که نداند که حقت یا باطل و مردن و ترسانیدن **زوزات** بهرزه  
 یعنی شتابانیدن **زوزات** خوار داشتن و راندن يقال **زوزیه** زوزاة ای **زجور**  
 و طر و **زجور** ناهن ایهام بر ناهن سبابه زدن و یا آنکه ایهام بر انگشت و طلی  
 و سبابه زدن **زبس** زرد کردن **زهن** بدوزا منقوطه نیک خندیدن  
**زیت** روغن زیتون در طعام کردن و بر روغن زیتون جرب کردن **زحرحه** دور  
 کردن **زور** دور کردن یا **زوقه** بر جانیان مادی و کوک **زاور**



آراستن عروس **زحرفه** آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد تلبیس کردن **زخمه**  
 رنج کردن و تشویش دادن و انبوه کردن **زلفه** نزدیک شدن و او غیر مصدر هم  
 آمده است **زکت** پر کردن ظرف **زکات** در یافتن مقام شکر را و یا شخص عزیز  
 را **زکته** سنجیدن **زقعه** جنبانیدن با دیکه خشک را و آواز کردن با و درخت  
**زعامه** پایندانی کردن و مستر بودن **زمنقه** سخن گفتن در حین طعنه خوردن و آواز  
 کردن بعد **زماکه** تمام و نقطه آرا میده شدن **زماکه** بون افکار شدن **زما**  
 دانستن و کان بردن **زمايه** عتاب کردن و عیب کردن **زورت** دور شدن  
 و یکبار زیارت کردن **زهومد** چرب شدن و تر شدن و گندیده بوی شدن **زخه**  
 خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن **زمنقه** تنگ شدن **زبرجه** و **زکاله**  
 جنبانیدن و لرزاندن **زغفقه** بد خلق شدن **زساکه** بکسر ز **زواده** بضم  
 زافزون شدن و افزون کردن **زعامه** بی رغبت شدن و رغبت گردانیدن و عبادت  
 کردن **زغزغه** جنبانیدن **زغزغه** بغین منقوطه انسوس داشتن و پوشانیدن  
 مرغی **الصاحی** **زیت** و **زیده** زوغن تازه و خلاص هر چیزی و دروغ زدن  
**زوجه** زن **زخه** کینه و خشم **زخک** کاسه پس زخمی که جمع **زخه**  
 تیرهای بارک و دراز وزن زاین **زخه** بیم آواز و افغان **زقه** کوچه تنگ  
**زرافه** پتخیف و تشدید فاکره آو میان **زرافه** و **زرافه** پتخیف فا

جانوریت که پارتی شتر کا و پانک گویند **زبیره** بضم زاسیند و منلی از نزال  
 قروا من پاره و پاره هر چه باشد و میان هر دو شان **زبیره** کشتی بزرگ **زبیره**  
 خانه حیوا که در و پنجان شود برای حید کردن و جای که برای حید شیر کند و شستن زمین  
 بلند که آب سبیل تا بر آن نرسد **زوریه** و **زوانیه** بضم زادیک بزرگ **زواریه**  
 بنج زله اول در کوتاه سطر و مردم کوتاه سطر و او فرو و جمع آمده است **زور** دوی  
**زوریه** جبهه شین **زور** بضم زانام قیادیت و سفیدی **زور** بنج  
 نام ستره است که ذی الصبح و بقول عوام بسکون یا گویند **زبیره** روانی که  
 ایشان را کماله بازان خوش آید و اوج زیرت **زکرة** بضم زایک خور  
**زغفقه** کوتاه **زبیره** خطره که سفند و خانه صیاد **زغبه** و **زغبه** قری  
 ازال **زاعیه** تیر **زفت** بکسر زانامند تیر خیزیت که در زمین پیدا شود  
 و از درخت هم پیدا شود **زجاجه** آئینه **زایده** افزون و **زایده** اکید  
 جزیت خورد در پهلوی چکر که از جگر و ریشه است که ذی الصبح **زغفقه**  
 زره نرم و فراخ **زغاره** تشدید را غیر منقوطه بدخوی **زجند** بوزن قیره  
 خیزیدن گاه که کودکان خود را از آن خیزانند در بازی **زغره** بنج و یا شکوفه  
**زجره** افغان سخت و آواز صور **زغره** حق و درست و پوستنگ خوردی مانند  
 پرستان که در زیر طلق برآویخته میاشد و پاره از گوش شتر که بریده و آونجان باشد







که بر مروج اندازند و قول حق تعالی **أَحْسَنُ** وَالَّذِينَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ سَفَى  
 قَرَنًا **نَجَجَ** آبکینه و آبکینها **نَجَجَ** لغزده **نَجَجَ** بضم زاء این بن نیزه  
 و طرف مرق دست **نَجَجَ** بکسر زاء جمع نَجَجَ جمع زجابه است **باب الزج**  
**مع الحاء** **فَرَضَ** **نَجَجَ** دور شدن و رفتن و نیست شدن **نَجَجَ**  
 در مجمل اللغه یعنی زنجست **نَجَجَ** دور کردن و فرغ غیر المصاحبه **نَجَجَ** دوری  
**نَجَجَ** بکسر زاء دوم فعل امرست یعنی ده رکن **نَجَجَ** پشته زمین پس و شسته  
 زمین خورد و زوارح جمع **نَجَجَ** بضم زاء و تشدید میم مرد کوتاه زبون ناکس  
**نَجَجَ** شخص کوتاه سیاه زشت من المجمل **نَجَجَ** بضم زاء و تشدید میم غیث  
**نَجَجَ** مرد جت و رودخانه که در فنی باشد من المجمل **باب الزج مع الخاء**  
**فَرَضَ** **نَجَجَ** کندیده شدن طعام و فاسد شدن آن و عور شدن آن **نَجَجَ**  
 و خشدن **نَجَجَ** تیر پرتابی انداختن **نَجَجَ** بلند شدن و بزرگ کردن و بلندینی  
 شدن و فرغ غیر المصاحبه **نَجَجَ** دارویت **نَجَجَ** لغزیدن گاه و تیر انداختن  
 گاه **نَجَجَ** بلند و بلندینی **نَجَجَ** جمع **نَجَجَ** لغزده **نَجَجَ** بکسر زاء طعام  
 کندیده و زریان شده **باب الزج مع الهاء** **فَرَضَ** **نَجَجَ** بضم زاء بخت  
 فرود آمدن طعام و در بردن حلقهای زره یکدیگر و کلک کردن **نَجَجَ** روغن تازه  
 بکسی دادن و مشک جبا نیدن برای مسکه ساختن و کلک کردن و غیر آن **نَجَجَ**

**وزاد** بزرسانیدن **زَادَ** زیادت شدن و زیاد کردن **زَادَ** رغبت کردن  
 از چیزی و عبادت کردن **زَادَ** بفتح زاء حذر و تدبیر کردن و خرا و غل و غیر آن  
**زَادَ** فشردن و سخت باینگ کردن شتر و فرغ غیر المصاحبه **زَادَ** کعب کردن  
 دست و کعبی را که بطرف انگشت بزرگین است زنا علی گویند و آنکه بطرف انگشت  
 خرد است زنا سفل خوانند و زنا استخوان زنج و جوب آتش زنا را هم گویند و  
 چون خواهند که آتش بزنند و جوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون آید جوب  
 بالاین را زنا گویند و جوب شبین را زنده گویند زنا جمع زندات **زَادَ**  
 دارویت خوشبو **زَادَ** دارویت **زَادَ** دارویت **زَادَ** دارویت  
**زَادَ** بکون بخشش کا جاف فی الحدیث اتنا لا نقبل زبدا المشركین **زَادَ**  
 بضم زاء و غن تازه **زَادَ** فشرده **زَادَ** جوهریت معروف **زَادَ** بفتح  
 زاء و زره **زَادَ** بکسر زاء سیاهی که در جلیق شتر میکند تا نشو را از اندرون خود  
 بیرون بیاورد **زَادَ** زره کر **زَادَ** بضم زاء تشدید با شیر خوردنی زبون  
 که از آن نمی توان گرفت از زبونی و کیا بیست مخصوص **زَادَ** بضم زاء و فتح با  
 نام قیلایت **زَادَ** شهریت در یمن **زَادَ** مقدار **زَادَ** زمین خوشیده  
 و ترشیده که باران اندک از وسیل روان شود یصلابها **زَادَ** افزون  
 و اوج زیاد است **زَادَ** و **زَادَ** زیاد و زیاد شد یا کنول الشاعر و انتم معشر زبدا علی مائة



و درین بیت زید بکسر زافتح یا مردیت **زاد** توشه راه **زاید و زیاده**  
افزون **زحید** اندک **زاجد** بی رغبت و بی رغبت گردانیده و عابد زباجع  
**باب الزام الراء** فخر الصاد **زجر مرغ** خال گرفتن و ترسانیدن  
و از کاری باز داشتن و بانک برستور و کوسند و شتر زدن تا برود **زین** نشستن  
و باز داشتن و ترسانیدن و بانک بر زدن و انباشتن جاده سنگ **زیزید** روشن  
شدن چشم **زق** راندن و بستن دکه و کزیدن **زکاد** آواز کردن شتر مرغ **زقد**  
بسکون بیمنی زدن **زمو** بنوع میم اندک موی شدن و اندک مردت شدن **زنیج**  
**و زقد** بانک کردن شیر درنده **زود** بسکون و آواز زدن کردن **زوق** بنوع واد  
میل کردن و خروج و دخول کردن سر سینه آب **زهو** روشن شدن آتش غیر  
آن و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش **زفس** بار برداشتن **زفین** دم و  
بردن آدمی و غیر آن و بانک اول کردن خرو و نالیدن **زحیر و زحاکر** بچیدن شکم  
و شکم رفتن و سختی نفس کشیدن و نالیدن **زخود** بخا، منقوطه موج بر آوردن  
آب و بسیار شدن آب دریا و درو و جاک از اطراف پراکنده شود **زخو** اندک  
موی شدن و اندک شدن موی فخر الصاد **زخو** نام کویت که خدای تعالی  
باموی در آن کوه سخن گفت و سختی زمانه **زخو و زخو** لوح محفوظ و کتابها و این پاریا  
و پاریای هر چیز و بین معنی اخیر است قول حق تعالی **كُلُّ شَيْءٍ قَلْبُهُ فِي الْمَرْيَةِ زَخْوَةً**

نوشته شده و کتاب و کلام حق تعالی که بر او و پیغمبر علیکم فرستاده است  
**زج** عقل **زجیر** بکسر زاکتاب زبور جمع **زجیر** بشدیدا و کسرا و با یعنی  
قوی **زخود** بد خلق **زخو** شکوفه **زخیر** سرمای سخت و باد سرد **زجید**  
بر این **زخیر** تیرهای باریک و دراز و گیاه بسیار درم شده **زخو و زخو و زخو**  
ببین غیر منقوطه نه و تمام **زخیر** بغین منقوطه مرغ سفید من الکتور **زخیر** زده  
باریک و مردی که او را بازمان حکایت کردن خوش آید **زواد** عقل و دروغ و بت  
و معبودی که غیر خدای تعالی باشد **زایم** زیارت کننده زور و زوار و زور جمع  
زور بالای سینه را هم گویند **زود** بکسر زافتح و قوی **زوات** آنچه که از آن  
نصاری بر میان بزند **زایم** سنگ ریزه یا نام موضعی **زفر** گروهها و اوج جمع  
زود است **زیم** اندک موی و اندک مردت **زایم و زاید** زدن **زیشو**  
**و زیکار** کمیت شبیه بکس انگین و بناری زبور گویند بنوع اول زنا نیز جمع  
**زید** مرغیت که بناری سار گویند و یکی سینه **زخو و زخو** و انبساط که عجم  
و از سرخ کنار گویند **زخو** مرد بد خلق زعا فر جمع زعفرانست **زخافو** بکسر ز  
و باریش و تاد جاد که از جامه بیرون آمده باشد **زخو** شجرف **زخا و زخا**  
آوازا و این هر دو جمع زخو اند **زخیر** آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت  
سبابه و وسطی بدر آید **زوار** ریسانی که در مابین سینه بند و زمار تنگ است



باشد **زبار** آنچه در لب جابجا کند و بچاندان فرمال کند **زف** خیک و بار  
 و رخت مسافر **زف** جوی بزرگ و مته **زاف** و **زاف** در یابی پر آب که آب  
 از ساحل او پرکنده شود و غلبگی و عرق زار کنایت از گرم تیا لفظان له  
 عرق زار خای هو ذوالکرم و این بر سبیل تشبیه است به بحر زار **زف** یک  
 دکه و آنکه شتر را یک جواند زر المور و غنچه که کل شکفته باشد **باب**  
**الزراع** **الزراع** **فرغ المصاحم** **زف** و در وی که از ابرصل الفار و برصل العفصل  
 هم گویند **باب** **الزراع** **فرغ المصاحم** **زف** یک صنفیت از  
 آدمی **زف** خط آب یعنی کوفته و شتر **زف** راه **باب** **الزراع** **العين**  
**فرغ المصاحم** **زف** سخت تیزیدن خر **زف** رویانیدن و تخم افشان  
 و بمعنی اولت قول حق تعالی **انتم تزرعون** **الزراعون** **زف**  
 مهار شتر جانییدن تا یک باه رود **زف** حیران شدن و شافتن **زف**  
 شافتن **زف** فاسد شدن جراث و شکافه شدن دست و پای و پوست  
 و شکافه شدن **فرغ المصاحم** **زف** کشت زرع جمع **زف** بفتح ز  
 باد سخت زارع اسم فاعل زرع است **زف** کوتاه خیره **زف** شکافه کرد  
 دست و پای شده باشد **زف** خرکوش دونده و مر و شتابنده و جست  
**زف** مردیکواری و شتابنده و جست و مرد و لیر **زف** مردم فرومایه و چیر

زاید که در پس سم کاد و کوفته برآمده میباشد و اوج جمع زمره است زراع جمع  
 زرع است **زف** نام شخصی **باب** **الزراع** **فرغ المصاحم** **زف**  
 میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکرویدن از حق و گذشتن مینایی  
 کقول تعالی **ما زاع البصر** و ما طقی **باب** **الزراع** **فرغ المصاحم** **زف**  
 بفتح ز و ابر جستن و شتابیدن در رفتار و شکافه شدن جراث بعد از خوش  
 شدن **زف** خیزیدن و با غلبگی لشکر بیک رفتن **زف** کم شدن و زیاد  
 شدن جزو شعر **زف** نزدیک شدن و پیش رفتن **زف** کشتن **زف**  
**و زف** شتاب رفتن و حسن باد **زف** محروس خانه آوردن و عروس  
 بخانه شوهر فرستادن **زف** بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن **زف**  
 بفتح با جست شدن و شتابیدن **زف** خرامیدن در رفتار و شتابیدن و  
 زبون و نادرست شدن زرع و غیر آن **فرغ المصاحم** **زف** شتاب  
 در از پای فراخ کام **زف** ساعتها و اوج جمع زلفات **زف** بفتح ز  
 درجه و منزلت و اوج جمع زلفات است یعنی حوضهای پر آب **زف** زمین شسته  
 دراز **زف** و **زف** زرنادرت **زف** تیری که پیش از هدف برین  
 آید و بخیزد و بر هدف آید **زف** لشکری که یکبار بر سر دشمن رود **زف**  
 لشکری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار **زف** خیزیدن



کاههای کو دکان که بازی کنند و او جمع زحلو ق است **زَعْف** اشتربت فزار  
**زَعَف** زهر قاتل و مرک زود **زَعَف** مرک زود من المجل **زَعَف** کنایه  
 پوت **زَعَف** و **زَعَف** زهرهای فراخ و نرم و او جمع زعنه است **زَعَف**  
 جت زفار **زَعَف** بکسر زای خور و مرغ **زَعَف** باوخت **زَعَف**  
 آرایش و زرباطل و تزویر کرده و راهی که بر آب باشد زخارف جمع **باب**  
**الزایع القاف** **زَعَف** خیزیدن **زَعَف** بکون لام سر تراشیدن  
**زَعَف** چهارهت و پای آب را شکل بر نهادن من المجل **زَعَف** افق و آواز  
 کردن و نمک بسیار و طعام کردن و ترسائیدن **زَعَف** در گذشتن تیر از نشانه  
 و رفتن کایتال **زَعَف** الباطل ای ذهب و جان بدر رفتن و آنگاه مغز شدن  
 استخوان و پلاک شدن و باطل شدن و قول حق تعالی و ترهقی انفسهم و هضم  
 گافرون ای تخرج انفسهم ای ارواحهم **زَعَف** نفع عین از غایت نشاط آواز  
 کردن **زَعَف** **زَعَف** بر کردن موی **زَعَف** چینه دان مرغ بجه را بمقتار زدن  
**زَعَف** بکود شدن چشم و صافی شدن چیزی **زَعَف** از اخق و با پختن  
 شتر پالاز و جکانیدن و سرین افکندن مرغ **باب**  
**فرغ غیر المصاد** **زَعَف** و **زَعَف** تحفیف میم و زملق بشدیمیم و زمالق آند  
 او را پیش از جماع ازال شود **زَعَف** بشدیم لام میفوع شفتا و **زَعَف** زیور

کردن بند و شکل که بر پای آب نهند **زَعَف** **زَعَف** زینت کریان پراهن  
 و نام شخصی **زَعَف** بسوسن سفید و روغن یا سیمین **زَعَف** لغزیدن کاههای  
 کو دکان برای بازی **زَعَف** طبع شریه و بی دین **زَعَف** خرمی کننده که  
 از غایت خرمی آواز کند **زَعَف** آب شور **زَعَف** بد خلق زعافق جمع **زَعَف**  
 بکنار رسیده که از شکم مادر افتاده باشد **زَعَف** خیک زقاق جمع **زَعَف** بضم  
 زاکوچه شمر و بزار **زَعَف** یعنی امروزه چشم هم آمده است **زَعَف** نفع لام و ن  
 چهار پا و آنچه پای دروغزد و زمین عمارتی کیه که قول تعالی فصبح صغیلا زلقا  
**زَعَف** زمین دشت یا موی **زَعَف** بکسر نام دجست تیز رفتار **زَعَف** بوند  
 و نیت شونده و جار پای فریب **زَعَف** جمع **زَعَف** باطل و پلاک شده و جایی  
 که تفرش دور باشد **زَعَف** میفوع کشیت **زَعَف** فریب زمالق جمع **زَعَف**  
 جیه و این معرب است **زَعَف** بکود و بشان کتور تعالی و تحشر المؤمنین یومئذ  
**زَعَف** باز سفید کذا فی الصحاح و در دستور بعضی باشد کوجبک سطور است  
**باب** **الزایع القاف** **زَعَف** خراشیدن مرغ و رفتار خورد کام کردن **زَعَف** مانده شدن  
 مرغ غیر المصاد **زَعَف** و **زَعَف** در کوتاه زبون **زَعَف** در کوتاه  
 ناکس و شتر فریب **زَعَف** و زعایک جمع **زَعَف** لاغر **زَعَف** رفتار خورد کام



**زَكَوَاتُ** در زبون **باب فوائد الامم** خالصه **زَكَوَاتُ** نقصان  
 شدن آنچه در وزن **زَيَال** از حدی که جدا شدن و این از باب معاملات **زَيَال**  
 بفتح ز و یاء و در شدن را نه از حدی که **زَيَال** بکون یا جدا کردن و نیست کردن  
**زَال** و **زَال** لغزیدن **زَعَل** نشاء کردن **زَعَل** شیر خوردن بزغال المصا  
**زَمَك** و **زَمَك** نیست شدن و بگو ویدن **زَمَل** سرکین در میان زمین نهادن  
**زَحَل** انداختن و بگو تر فرستادن بجای و جماع کردن شتر **زَحَل** بفتح جیم یا بک  
 کردن **زَجَل** و در شدن **زَكَا** لرزاندن و جانییدن فرغ غیر المصا  
**زَلَال** آب خوش **زَلَال** رخت و کال **زَعَل** نشاء کننده **زَعَل** بکسر ز و آنکه  
 بکسر سکی شمش جش کند **زَعْلُول** بغین منقوطه کوک جت و در جت و سبک  
**زَوْنُكَل** کوتاه **زَيْل** و **زَيْل** در وضعیف بدول **زَيْل** کودکی که  
 شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و غذا نخوارده **زَلَال** لغزیدن  
 کاه **زَال** نقصان شده و در وزن **زَوَال** لرزه **زَوَال** سختیها و  
 جنبشهای زمین **زَوَال** پی رو **زَعَال** عموار و نام کوی **زَال** تلف شده  
 و نیست شده **زَوَال** عجب و در جت و زریک و آنکه در زقار خود را بسیار خبانه  
**زَيَال** چیز و آنچه مورچه بدن بر دارد **زَيْل** مرگ کوتاه **زَيْل** بفتح ی و ییل  
 بکسر ز و فتح ی و ییل **زَيْل** سرکین **زَحِيْل** داردی گرم محوف و شراب خیس

زحیل

**زَحِيْل** بهره مرد وضعیف **زَاچِل** بفتح جیم طلقه که در سر رسیان بندی باشد  
 و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ **زَحَل** ستاره ایست معروف **زَحِل** و **زَحِل**  
 آنکه از مقام خود دور شده باشد **زَحَل** بچیم طوایف آدمیان **زَاچِل** بکسر جیم  
 جوکی که در طرف می بندند و سرخک را بآن می بندند و زواجل جمع **باب الزام**  
 خالصه **زَم** و **زَم** دعوی کردن و پایدانی کردن و گفتن **زَم**  
 بفتح ز و عین طبع کردن **زَم** مهار بر کردن و بکبر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن  
**زَم** تصد کردن **زَم** و **زَم** انبوهی کردن و تشویش دادن **زَجَم**  
 سخن گفتن **زَم** جرب شدن و فریب شدن و کندیده بوی شدن **زَم** باز کردن  
 اشک و بول و زانیدن و بخیل شدن **زَام** بمعنی زامه است **زَم** اندک کردن  
 و پر کردن خوش بآب **زَم** خوردن **زَم** فرغ غیر المصا **زَم** ولد ازنا  
 و زیاده و احسبیده یعنی زیاده که متعلق بخیزی باشد و از آن چیز نباشد بجز زنده بزرگوار  
 زیر طلق او و یخته است که قول تعالی عَمَلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَعِيمٌ **زَم** بخیل و ضیق  
 علیه یعنی آنکه بروکاری تنگ آورده شده باشد **زَم** کانی که نرم آواز کند **زَم**  
 جاه آیت در یک معظفه **زَم** و **زَم** شتران بزرگ سال دار و زرم جماعت آدمیا را  
 هم گویند **زَم** نام درختیست در دوزخ که میوه بمجوسهای شیاطین دارد که قول تعالی  
 اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِيْ اَصْلِهَا الْجَحِيْمُ **زَم** کانه نوس الشیاطین و طعایست از



خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد **زلقوم** حلقوم **زرقم** سخت بود چشم  
**زغیم** دعوی کننده و پایدانی کننده و هست **زغیم** آنکه بشنم در مانند **زغیم**  
 آشته و کوفته که در فریبی او بشک باشند و دست بران نهند تا بداند که در بهت  
 یانه **زوام** مرکب سخت **زآم** بشدیم بگتر و بلند دارند و سر و بینی زخم جمع  
**زخم** جهت **زغلم** جرح و بجه باز و نام سبب **زهم** بضم زایه **زهم** متع  
 زاکر با غریبه و کندیده بوی **زخم** و **زخم** قسم و نصیب که در قمار قرض کنند  
**زلیمر** رانده شده و قسمت کرده زلم چیزیک زاید را هم گویند که در پس سم کاود  
 کوفته باشد **زفر** یعنی زنده است **زکام** زحمت هوازدگی **زکام** مهار و  
 زمام النعل گوشه کنش و کالی و جوش را گویند که بند در آن کند **باب**  
**الزایع النون** **زقن** کلد زدن شتر و ذبح کردن **زقن** پای کوفتن  
 و رقص کردن **زعمان** کاهلانه رفتن عن ابن السکیت **زقیان** سخت جبین  
 باد و زادن **زین** آراستن **زکن** و **زکن** دانستن و گمان بردن **زمان**  
 افکار شدن **زقنی** بار بر نهادن و بار برداشتن **زحی** کاهل شدن و غلبه  
 المصاحی **زین** تاج خوش و آرایش و خوبی **زبیر** ماه و نام شخصی **زوقا**  
 دو ساره است یا دو ستون که بر سر جاده راست کرده باشند برای جرح آب کشی **زوقان**  
 خکیا و کوجها و بازار و محله یعنی اول جمع نق است و بمعنی دوم جمع زقاق **زوقان**

**و توان** بر او **و توان** بهره دانه دیگر که بکنند آینه باشد **زبون**  
 شتر ماده کلد زنده و دفع کننده و چک سخت **زبان** هر دو شاخ گروم و نام  
 دو گوشت و آن ضربیت از منازل قمر **زبان** نام شخصی **زفین** سخن **زفین**  
**زفکان** وقت و هنگام **زفون** خانه تنه اوت و عبودی که حق باشد **زفکان**  
 آشته بشتاب رفتار و گمان سخت و نام شاعریت **زفون** بشدیده و او در کوه نامه  
**زفون** آب اندک **زفون** باده سخت **زفون** شکوفه زردیت خوشبوی  
 معروف **زفون** شراب و رنگ سرخ در زانکور **زفون** نام گوشت در شام  
 از تونی که بخورند **زفکان** هر دو کب کردن دست و هر دو جوب آتش زنده و هر  
 دو استخوان زنج **زفکان** دو پوست که خورد مانند سرستان که در زیر طلی برای کشت است  
**زفون** افکار شده و مبتلا شده بآفت زمانه **زفان** آفتیت که در حیوانات  
 پیدا شود **باب الزایع الود** **زفان** خمر المصاحی **زفان** بخود بازی کردن  
 و جزو در جاک انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی خمر **زفون** بگر کردن  
 از درد سر شدن و سخت خرما و مسخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن  
 و سبک شمردن و خوار شمردن و برداشتن و نزدیک برآیدن شدن کوفته جانکه  
 شیر از پستانش بکشد و جیدن باد **زفون** بنار و نعمت زیستن **زفون** بایک کردن  
 خروس و بوم و غیر آن خرغیر المصاحی **زفون** اندازه و مقدار و آنچه حادث شود







**دستکاری و سنگاری** مستان و اینها جمع سکراند و سنگری زن مست  
هم گویند و او نموده موش باشد و هم جمع ذکر **سنگری** کدوم **سنگری** نام شصت  
در باب **سنگری** بکسرین و فتح یا با هم بروی که در خطهای زر و باشد **سنگری**  
ساعت سخت **سنگری** گوش خورده و حیوان بی گوش **سنگری** راست و در بر  
کایتال طغنه سنگی یعنی نیره زدن راست راست و در بارو **سنگری** و **سنگری**  
غول یا بان **سنگری** صورت **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری**  
پراکنده و معنی هوا که میان آسمان و زمین است هم آمده **سنگری** جمع ساقط است  
**سنگری** بخشه کان **سنگری** تحت **سنگری** خوشی و نری و میان بوج کایتال  
قاعه **سنگری** یعنی میان بوج **سنگری** تخفیف را نام و خفیت که از آن جوب کان کیند  
**سنگری** عمل و نام مرغیت که از زبان کین و شتم گویند و پاری که جبهه و بری  
سگانی و بهمین معنی دوم است قول حق تعالی **وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ وَالسَّلَوكَ**  
**سنگری** نماندن و بی عقلان **سنگری** پشت مهره و پهلوی شانه است و پشت  
**سنگری** دوزخ **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری**  
سیاه و خط سیاه از اخلاط اربعه **سنگری** نام مرغیت و آب و بند **سنگری**  
نصیبی از آب که نور تعالی نمانده الله **وَسُقِيَا هَا سَاقِيَا** پوستی که با یک از شکم مادر  
بیرون آید و پچه در میان است و پچه گویند که بسیار باشد **سنگری** پوستک باریک

کدوم

که در و پچه گویند و کاد و شتر و غیر آن می باشد و آنچه گویند و قفوا فی سلا حلی  
یعنی فی اثر صعب **سنگری** بوزن قره فار درخت خراب **سنگری** بکسرین و مدالف  
روغن کاد و **سنگری** زمین نرم فراخ **سنگری** زمینها و آراییدگیها و اوجع سوات  
**سنگری** و **سنگری** ساعتی از شب **سنگری** بکسر یا معنی بد **سنگری** بکون یا  
بدوشیری که در پستان باشد و نادرشیده باشد **سنگری** مایه خورده **سنگری** نام  
زیمت و نام قیلایت از دارم و دارم نام شخصیت **سنگری** استخوان انگشته  
استخوان هم شتر و غیر آن و استخوانها انگشته ها و او خود جمع آمده است **سنگری** پکان  
**سنگری** و ناندول **سنگری** خوب و اوجع بجهت است **سنگری** نام  
دخیت در پشت **سنگری** گروههای شکریدن **سنگری** مرغیت که بزبان  
کیل و شتم گویند و پاری که جبهه و بری **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری**  
بریزانیدن آب و روان کردن آب **سنگری** ریخته شدن آب **سنگری** ربودن  
**سنگری** بریدن و ششم دادن **سنگری** روان شدن آب و رفتن مار و چوب  
و امثال ایشان هر جا که خواهند بخش کردن **سنگری** کشیدن و سخت خوردن و  
آشامیدن **سنگری** بکیدن آب از مشک و روان شدن **سنگری** بیرون رفتن  
ورفتن چیزی هر جا که خواهد **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری** و **سنگری**  
شدن **سنگری** فراخ کردن خیک و کلو کردن چیزی را جدا بکیر و غیره المصاحف



**سَلَبٌ** بکسر لام دراز و جفت و سبک کما یقال رَجُلٌ سَلَبٌ الیه بن معنی جفت  
و ست در کار و فَرَسٌ سَلَبٌ التَّوَاتُیْمُ معنی سبک دست و پا در رفتار **سَلَابٌ** ریابند  
**سَلَوْبٌ** شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد **سِلَابٌ** جاز سیاه که در ماتم  
دارند سَلَبٌ جمع **سَلَبٌ** و **سَلِيبٌ** ر بوده **سَلَجَابٌ** جانوریت که از پوست  
او پوستین کنند و هم آن پوست را سنجاب گویند **سَلَجَبٌ** و **سَلَجَبٌ** بر یا و این هر  
دو جمع سحابه اند **سَلَابٌ** آن روشنی که در ریابان مثل آب می نماید و آب نیست  
**سَلَبٌ** مدت **سَلِيبٌ** بکسر فون اسب پر رفتار سَلَبٌ جمع **سَلِيبٌ** پیابان  
**سَلَابِيبٌ** عید یثقال یوم السیاب یعنی روز عید **سَلَابِيبٌ** نتج بین گیاه است  
معروف **سَلَبٌ** و **سَلَبٌ** دراز **سَلَابٌ** خیک ساد و جمع **سَلَوْبٌ** آب  
ماویان دراز آینه که کذا فی الصحاح و ما ویان پیش رو خوش رفتار کذا فی المعجم و  
اندستور **سَلِيبٌ** بکسر سین و سکون را رنده مرغان و رنده جانوران و کرده زنان  
و نفس و تن و دل کما یقال فلان وایع الررب ای وایع القلب **سَلِيبٌ** نتج بین  
و سکون را رشته و مال چرا کننده و راه **سَلِيبٌ** نتج را آبی که از فیک و غیر آن  
بیرون آید و خانه کتار و سکون جانور و حشی و نام گیاه است و بعضی زیر زمین هم  
آمده است در دستور **سَلِيبٌ** بیرون رونده و ظاهر شونده کما یقال تعالی و من  
هو مستخف باللیل و ساری بالنهاری **سَلَابِيبٌ** یک نوع قلاوه است سَلَبٌ

**سَلَابِيبٌ** ابرو ابر با سَلَبٌ و سَلَابٌ مجو سحاب جمع سحابه اند **سَلِيبٌ** بکسر  
سین رفتن گاه آب روان و اسب یک رفتار و جامه است مخصوص **سَلَبٌ** دراز  
و ستون چنانکه خانه آن عرب صحرا نشین است و بچه شتر که زیاده **سَلَبٌ** ششام  
دهنده و ریسمان و دستار و متغ و کوه و جامه کتان باریک **سَلَوْبٌ** جمع **سَلَابِيبٌ**  
جامه های کتان باریک **سَلِيبٌ** موی پشانی و موی یال و موی دم **سَلَبٌ**  
علت خیزی و آت و جهت و ریسمان و گوش آسمان و سحاب آسمان ازین جاست **سَلَبٌ**  
نتج کافی در خفیت خوشبو **سَلَابِيبٌ** بکسر با نام امیست **سَلِيبٌ** شتران  
ماده که آنها را را بکنند برای نذر و دیگر گیرند و بار نکنند و او جمع **سَلَابِيبٌ** است  
**سَلَابِيبٌ** بنم سین و تشدید یا سیاب نتج بین و تخفیف یا فرمای نارسیده  
**سَلَابِيبٌ** آب صافی **باب السیاب مع القار** خالصه **سَلَابِيبٌ**  
و **سَلَوْبٌ** خاموش شدن و آرامیده شدن و بمعنی دو لم است قول حق  
لما سکت عن مؤنسی الغضب **سَلَابِيبٌ** بسیار بسیار آشناییدن آب و سیراب  
شدن ازان **سَلِيبٌ** بمعنی سبات است یعنی کلوی چیزی کردن چند آنکه غیر  
**سَلَابِيبٌ** و **سَلَابِيبٌ** پشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن **سَلَابِيبٌ** بزرگ  
را ندن و او را سَفَسَفَه گویند سَفَسَفَه در خاک پنهان کردن و نیک جریه کردن طعام و  
و چیزی را نیک روغن مالیدن سَفَسَفَه رسیدن کنجشک من المصاد **سَلَابِيبٌ** تاریک



شدن چشم **سَقَاتٌ** کم قفل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و سپاه  
آشامیدن آب و سیراب نشدن ازان **سَبَقَهُ** پیش دستی نمودن و پیشی گرفتن  
**سَقَاكَ** بفتح سین فرومایه و زبون شدن **سَقَاكَ** بضم سین پست شدن  
**سَرَعَهُ وَ سَرَفَهُ** و سَرَفَهُ یک پروردن و نیکو غذا دادن و سزیده یعنی  
فرب کردن آمده است چنانکه گویند سَرَفَهُ سَرَفَهُ ای سَمِیْنُ صر **سَرَفَهُ** قدر ابرو  
کردن **سَلَفَ** موی فرو رشتن و موی تراشیدن و شتاب رفتن و آسایش رفتن  
و خفتن و در کار شسته قیام کردن یهودی و نوعی رفتن یهودی و کرشته شدن  
و پهلوشن شدن و گردن زدن **سَحَتٌ** گمان بردن و قصد کردن **سَحَتٌ**  
و انچه کردن و نشان کردن **سَلَّهَ** در دیدن و بدر کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن  
چیزی از چیزی **سَقَعَهُ** بفتح سین فراخ شدن و حد را فرار سیدن و توانا شدن  
و توانگر شدن کتول تعالی لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ **سَقَاكَ** آب دادن  
کتول تعالی اجعل لهم سقاية الحاج و عماره المسجد الحرام و او غیر مصدر هم آمده است  
**سَهْوَكَةٌ** نرم شدن زمین و عموار شدن آن و آسان شدن **سَقَايَةُ** زکوة ستانیدن  
و عاملی زکوة کردن و عیب گویی و بدگویی کردن و دیدن و کار کردن **سَجَّلَهُ**  
سجده کردن **سَرَّكَ** پراهن پوشانیدن **سَغَبَكَ** بنین منقوله جرب  
کردن طعام **سَقَعَهُ** پختن آرد و زبون بخشش شدن و برانگیختن باد خاک را

**سَلَّاهُ** پوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن **سَلَّاهُ** نرم خوی شدن  
درام شدن و پوسته شدن بول **سَيَّطَرَهُ** در کاشته شدن و چیزی را تهد  
کردن و در میان رفتن **سَمَّاهُ** در رفتن و چیزی و بهر جا و رفتن چیزی و انچه  
گویند **سَلَّاهُ** سارته و شب رفتن **سَخَوَنَهُ** گرم شدن **سَقَاكَ** سخت شدن  
جاری و غیر آن **سَأَفَقُوا مَاءَهُ** ملول شدن یعنی سیر بر آمدن از چیزی **سَوَّاهُ**  
و **سَوَّاهُ** اند و مناک کردن **سَوَّرَكَ** تیز شدن غضب و شراب و مثل آن  
جله بردن و برجستن **سَنَنَهُ** ابتدای خواب یعنی ناس کردن **سَرَّاهُ** مهره  
**سَامَاةٌ** خردا بسوی آب خوردن خواندن **سَوَّاهُ** محض چیزی شدن  
و فاضله و خوبتر شدن **سَقَرَهُ** بگردانیدن آفتاب کو روی کسی تا بشنخت  
**سَخَنَهُ** تنگ و لاغر شدن از گرگسگی **سَخَفَهُ** تنگ عقل شدن و دست  
بازی شدن و دست و نرم شدن چیزی **سَخَّاهُ** بخشش کردن **سَهْوَكَةٌ** باند  
بر کسی زدن و می کردن **سَيَّلَوْهُ** و **سَيَّاهُ** مهره شدن **سَقَاكَ** اصلاح  
کار مردم کردن **سَقَطَهُ** لرزیدن و بهر در آمدن و افتادن **سَحَا جَعَهُ** زشت شدن  
**سَمَّاهُ** جلّه بردن مهره بر مهره داده **سَمَّاهُ** خشنیدن و جوانمرد شدن و آسان  
شدن **سَنَبَلَهُ** خوشه بر آوردن کشت **سَرَّاهُ** شلوار پوشانیدن **سَلَّاهُ**  
ببین و قاف غفلت شدن و گردن زدن و بچین است بصا و اول یعنی صلته **سَيَّاهُ**



در زمین کشتن و رفتن **سجده** فریاد شدن کوفتند **سجده** شنا کردن  
**سجده** یکدیگر شدن **سجده** دیوانه شدن **سجده** محرابی  
**سجده** افکندن داشتن و اینها هم مصدر آمده اند یعنی افکندن **سجده**  
**سجده** تیز زبان شدن و غلبه شدن و فرو شدن **سجده** کار فرمودن  
 و کند داشتن و تکرار کردن برید کار **سجده** شتاب کردن و جت شدن و زود شدن  
**سجده** بگریستن و زوی کردن **سجده** حله بردن و تکرار کردن **سجده**  
 خورشید شدن **سجده** زمین **سجده** غارت دارا خدمت کردن **سجده**  
 نیست کردن و جدا کردن و ازین برگردن **سجده** سزودن و پاک کردن کاسه  
 با کشت و سر تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن و خرمن مخصوص **سجده**  
 شش **سجده** سخت **سجده** آرام و آسایش **سجده** راستی و سکن و وضع  
 کردن که بران متصل است بکلمات جمع قال البی علیکم السلام استقر و اعلى ملک بکم  
 فعدوا انقطع الهجرة ای علی ما کنتم ساکنین در زمان و در زقیات **سجده** و ندان  
 مزد **سجده** زمانه و آسایش و خواب و اینها نبات روز و شب باشند **سجده**  
 صدقایت که در پیش خانه سازند و خزینه خورد و شتر ناده نرم زمار **سجده**  
 روز شب و زمانه و پسر شوخ و آسایش **سجده** جمع **سجده** ضد که در پیش خانه  
 باشد و لاج پس و خوان نان کردن و تخته کشتی **سجده** بگریستن پوستهای کاه و دبا

سجده

کرده و کشتن **سجده** منزلی از منزلهای بنا و بزرگی و جمع او سورت و پاره از کزن  
 و جمع او بدین معنی سوراخیدن و او **سجده** بیا یک نقطه تختانی و حای غیر منقطه  
 ناز و مهر را تسبیح **سجده** بچشم جامدایت سیاه **سجده** توانی **سجده**  
 پراهنی کشتن **سجده** و بنا از شکر **سجده** خوا **سجده** زره فراخ مابقت  
 جمع کنواری ای ان اعمل کما یفای و قد فی الشرف **سجده** کوه شتر ترازو  
 و گروا کردستان زن و گره پاشنه تعلیق و عضو شتر که در حین فروختن بزر زمین  
 هند **سجده** بضم بین و فتح لام یک یک پخته ماده بخت نشانی نبات جمع **سجده**  
 راه **سجده** کوشندگان و کارکنان و عاقلان زکوة و عیب کویان و اوج جمع عیبت  
**سجده** تار یکی چشم **سجده** بجا غیر منقطه صبح **سجده** بکون غایب منقطه  
 اگر مردم او را افکوس دارند **سجده** متران و اوج جمع سزای است و پشت و میان  
 چیزی و سزای انهار میان روز باشد سزوات جمع **سجده** نهانی و دل **سجده**  
 بهترین موضع بیابان **سجده** بضم بین و تشدید را و یا کینه مستوره **سجده** بفتح  
 سین و تحلیف دارنده اسب که چهار صد رسیده باشد کذا فی الجمل و کوهی از شکر  
 و از خاک کونند خیر الشرایا از بخت **سجده** سگات مارها نگیر و فیروزی و آنچه بآن  
 خاموش کند کسی را **سجده** رخت و متاع خانه **سجده** توانگری و توانایی و زنی  
**سجده** بکون عین ریشه ای که بر سر کوهی پیدا شود **سجده** بفتح شاخ و رخت



**سنة** بکر فارم فرومایه و چهار دست و پای شتر **سنة** بضم سین  
 آنچه برابر وزیدن گاه باد باشد و زیر و بر آدمی **سنة** بکسر سین شهادت **سنة**  
 ابر **سنة** بضم سین جز آنکه **سنة** بکسر سین حاجت و اسباب آخرین که در عقب ناسب باشد  
 در مفاصل **سنة** بکسر سین بیداری سیاحت جمع **سنة** بضم سین درخت کنی در سدره المنتهی  
 و رخت در بهشت **سنة** بکسر سین دهنده و کاروان **سنة** بکسر سین نویسنده و خواننده  
 من الکشاف و سفره که در قرآن کریم آمده است طایفه نویسنده گانند که در کتابی بایستی  
**سنة** بکسر سین بزرگوارم بر وفق **سنة** بکسر سین درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی سیاحت  
 جمع **سنة** بکسر سین و **سنة** بکسر سین آنکه دایم خاموش باشد **سنة** بکسر سین بفتح باشد که در زمین  
 باشد **سنة** بکسر سین بزمین شود زار سیاحت جمع **سنة** بکسر سین بفتح بود مرد **سنة**  
 خوش و نام برجی از برج آسمان **سنة** بکسر سین سال و زمین خشک **سنة** بکسر سین  
 مقدم خواب **سنة** بکسر سین و نون و باتا، دراز تنگ مالی **سنة** بکسر سین  
 مرد اندک خیر **سنة** بکسر سین و نون شده و سنوت بکسر سین و نون شده  
 زیره و سل **سنة** بکسر سین راه گذریان **سنة** بکسر سین رخت و کالای خانه و زیاده که مانند  
 غده بر عضو برآمده باشد **سنة** بکسر سین شکسته که در عضو واقع شود و گری  
 مانند جوز که بر سر باشد و شکاف **سنة** بکسر سین بستون و ابرش و می جا در رونده و شب  
 رو **سنة** بکسر سین بزه که سفند و زغال خواهد تر باشد و خواه ماده **سنة** بکسر سین طریقه

در خوش خوردنی که از جایی آرند برای اهل و عیال خود **سنة** بکسر سین بنده آزاد  
 کرده و شتر ماده که او را ربا کرده شده باشد و آزاد کرده شده برای نذر و آتی و قیست  
 کرده بچه ماده کرده باشد و همین ازین چهار گوش بریده کند و از او کند و از او  
 بکیره نماید پس سایه ام بکیره باشد و بکیره و سایه در ایام جاهلیت بوده است  
**سنة** بکسر سین در سر و چیزی که در مجرای طعام بماند و علیت که آدمی را پدید می شود **سنة**  
 فراخی عیش و خوش حالی و عیش فراخ و خوشی و خورسندی **سنة** بکسر سین دزدی و چیزی  
 که در دمان یا میوه یا غیر آن نهند و بر سر گیرند **سنة** بکسر سین طرفی که در و آب خورند  
 و دراد بستایه که در قول حق تعالی آمده است **سنة** بکسر سین جعل البقیة فی رطل اخیسه  
 طرف آب خور یا دشاهی و آن مشرب نقره بوده است که بان غذا را کیل می کرده اند  
 و او اسم مصدر آمده است **سنة** بکسر سین خانه گان سیاحت جمع **سنة** بکسر سین کرکی که در پشم  
 افتد **سنة** بکسر سین نیچو خیکها **سنة** بکسر سین یکسانی و راستی و مانند نوزین چیزی که در  
 یکا و شیش کرده باشند و بر پشت شتر و خرنند **سنة** بکسر سین فرج و ایر و موضع ستر  
 از عضو و کار بد سنوآت جمع **سنة** بکسر سین بدو میان یکسان و او جمع سواست غیر  
 قیاس **سنة** بکسر سین شکاندگان و نیک روندگان و ساجات که در قرآن واقع است  
 و او بان در شکاند ساجات جمع کسان نیز رفقار و زنان دوزخ و او که در قرآن  
 قایدات ساجات و سترهای سیاره **سنة** بکسر سین ساجات و ماده **سنة** بکسر سین







**سنگ** سنگ زن دراز میان باریک **سارقه** زن دزد **سایک** نقره  
 گذاشته **سارقه** مرد پرسوال **سوده** بنیه قوت جوانی **سارقه** نصیب  
 و خویشی **سایقه** آنچه از خانه بجا رفته باشد **سارقه** چیزی که بر آن  
 ناز کنند و نتوانند بخورند که بر پاشانی باشد **سایقه** و **سایقه** افتاده **سوده** نشا  
**سوده** رودخانه‌ای پر سنگ **سایقه** شیر درنده و نام مردی **سوده**  
 با عا و سر و سبزه‌ات جمع کتول البی علی التمس اشباع الوضوء فی الشبهات **سارقه**  
 درختی و نام کیلی بزرگ **سایره** عبا ری که در قرص آفتابست **سوده** رنگی  
 که بسیاری زند **سارقه** شب آرامیده و **سارقه** زن مست و این لغت بی  
 اندست جد و یکران سکری گویند **سارقه** سختی مرک و پوشی عقل و در چین مرک  
 سگوات جمع **سایره** یک نوع کشتیت **سوده** پنج یا آنکه بسیار بخوابد  
**سایره** همه‌ای تیر **سایره** قصیده مستط **سارقه** بکون را خمری  
 که در چشم سازند از دانه ذره **سارقه** آوازه **سایره** گوش وزن شونده  
**سارقه** بجم خر گوش خورده **سارقه** دیزه در و نوه و مثل آن که از سوبان  
 کردن ریخته باشد **سایره** قیمت **سوده** نوعی دیوانگی **سوده** بضم  
 سیاهی که بر خمری زند **سارقه** طبیعت و طریقه **سارقه** نام **سایره** خمر  
**سارقه** تن خیزی و سقف و نام موضعیت **سارقه** شکار یاران و او جمع

مایهات **سارقه** شید است **سایره** سخت و سوتی و غبار بر هوا بریده  
**سارقه** نانی آدمی و میان خیزی و بهترین موضعی از خیزی **سارقه** نطفه‌ی  
 آبائی و آنچه از خیزی بیرون آید کشیده شده باشد و خلاصه خیزی که توالی و آلود  
 خلقتنا الانسان من سلا لکه من طین ای من خلاصه کذا فی الکتاب  
**سارقه** پچ ماده و گوشت بازو **سایره** جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا  
**سارقه** میان سراسر **سارقه** پوت و میان سراسر **سارقه** سرکین آدمی **سارقه**  
 بول بزرگویی یا میش کوهی **سارقه** راه توشه سافر و سفره که بر و طعام خورد  
**سارقه** آنچه از خانه بجا رفته باشد **سارقه** سازان **سارقه** بضم  
 سین و سکون میم رنگ کندم کون **سارقه** جادوان **سایره** زن دراز فانی  
 کننده **سایره** تیر دراز **سایره** زن بزبون ناکس **سارقه** جوشانیده  
**سارقه** کرک ماده وزن سیط **سایره** طبیعت و نشانه گرفتن سینه بند  
 در سینه شتر **سایره** زبیر **سایره** بکسرین مورج سرخ **سارقه** صورت  
 در روش و راه و نوعیت از خرمای مدینه و در قرآن بعضی عذاب هم آمده است کتوله  
 تعالی و لن یجد لست الله تبدیلا **سارقه** خیر اندک **سایره** کشتی  
**سارقه** در بانان و خادمان خانه خدا و او جمع دادن است **سایره** و **سایره**  
 زمان **سارقه** و **سارقه** بضم و فتح سین و شدید تا آنچه تو که او گوش نوه باشد







**وسنج** شکاری که از طرف راست پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف  
 راست تو رود و باین طور شکا در حرب یمن کند و او ضد باریج است و سانج بمعنی ظاهر  
 هم آمده است **سنج** بضم سین و جیم خوب و راست و میان راه و رفاه نرم و انداز  
**سنج** آب روان و جاری که در وسطها بافت باشند **سنج** مرو خشنده **سناج**  
 بضم سین و تشدید ط که کوسنجان فرو به **سناج** آنکه در سال فراخ باشد **سناج**  
 بضم سین و تشدید ط که یک است **سینج** نام قیل است **سنج** بضم سین و فتح لام  
 یک یک **سناج** میان سارا و اینها جمع سادات **سناج** خوریز و قادی بر سخن  
 و زنا کننده و نام خلیفه است از بنی عباس **سینج** پادشاه کوه **سینج** غشیت  
 از کبشی قار **سناج** مردی که با سناج باشد **سناج** بضم سین سر کین اولی  
**سناج** آب نیک و دهنده و نیک دهنده **سناج** باران سخت **سناج** میان  
 سارا و سوراخ **سناج** فراز و بزرگ و طغ **سناج** جای نرم و شتر ناده و فریب و بزرگ  
**سناج** پاک از بدی و او صفت خاص خدای تعالی است جل جلاله **سناج**  
 سخی که بان کارزار کند **سینج** کشته شده و پشته انداخته **سناج** کشته  
 و بر قفا افتاده و خیک و دره کاین و نام قلعه است از قلعه خیبر **باب السین**  
**فر المصاد** **سنج** دم بر زمین فرو بردن غن **سناج** استوار بودن **سنج**  
 کنده شدن روغن و فاسد شدن طعام **سناج** جاری کردن پست کردن در

که به نوشته یکبار

آفراده شدن و بگذراندن ماه **سنج** کنده کردن منافق پیرا بعد از وارزون آن  
 و ضبیدن و واپرداختن بکار و قراءه بقیصیت که آن **لک** فی النهار **سنج** طویله  
**سنج** بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صمغ بصاد هم بدین معنی  
**سناج** پای بکیز نرم فرو رفتن **سنج** زمین فراخ **سناج** زمین  
 نرم **سناج** پوست مار که از مار افتاده باشد **سنج** بضم سین آفراده **سناج**  
 پوست برکنده و مار سیاه **سناج** پوست کن **سینج** پاره پشم و پر مرغ و  
 پند و ازده که افتاده باشد و پند که بچیده باشند برای رشتن **سناج** بمعنی  
 صناج است یعنی سوراخ گوش و گوش را هم گویند **سنج** بضم سین **سناج** یکبار  
 شوره که در زمین باشد و شوره های زمین و او مفرد و جمع آمده است **سناج**  
 زمینهای نرم **باب السین مع الدال** **فر المصاد** **سناج** سر برین  
 نهادن و فروتنی کردن **سناج** با کسی را ز کفین و نزدیک کردن تن بتن دین  
 از باب مفاصل است **سناج** مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پوشیدن و کای  
 پوشیده کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو و سلسل گفتن **سناج** بازی کردن و غافل  
 بودن و سر و گفتن و سعی کردن و بکبر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن  
**سناج** مهر شدن **سناج** استوار کردن رخه و بکبر بستن **سناج** و **سناج**  
 راست شدن و حق شدن **سناج** یک بخت شدن و مبارک شدن **سناج** یک



بخت کرد ایندن **سفا** برستن زبر ماده **سود** پست بخیزی باز اودن  
**سند** منسوب شدن بخیزی پست بر پست و او غیر مصدر هم آمده است **سناه**  
 کونا کون آوردن حرکت تا قبل روف در شعر **سرا** و **سرو** دیدن من المصاح  
**سجاد** و **سود** و **سند** خواب شدن **سجاد** شکافتن جراحت و کلو کردن  
 مرغ غیر المصاح **سند** رودخانه که در وسط بسیار باشد و دیوار و کوی که خارج  
 بین الشین باشد و بند و ابرسیاه و تلخ بسیار که اطراف را مسدود سازد از کثرت  
**سدید** استوار و درست و راست **سد** بفتح سین بند و دیوار و استوار و کوه  
 استوار و عیب **سود** میث **سود** یکجخت و جوی **سود** منزلت از  
 نازل تر **سید** مترو شود رسید کرک و شیر درنده **سود** پیکو بان شتر **سود**  
 دارو میت خوشبو **سود** تشدید فاسخ آئین یا جوین **سود** تشدید  
 وال کرک و احمق **سند** کوی که در برابر باشد **سند** بکسرین ولایت **سند**  
 بلند و شتر ماده قوی **سند** نام رودخانه است **سود** ماین کوه پر سنگ  
**سود** بضم سین و یا شخص خواب **سود** بضم بین سیاهان **سود** در پای  
 سرا و چیزها که در مجاری اعضا مانده باشد **سود** و **سود** سجده کننده کان شال  
 بجز و کتور تعالی و الزک **سود** بکسرین و سکون با مرد زیرک **سود**  
 بضم سین و فتح با مرغ نرم موی **سود** موی و خزان که **سود** آیت که با کج

درون آید و درم **سند** بکسرین سر بند شیشه **سند** بفتح سین و **سند** رانی  
**سند** بکسرین و فاکتر هم میخند **سود** بضم کون **سود** سید می شخص عدد  
 بسیار و شهر و ده **سود** سوزن کش کران و سراجان **سود** زره و حلقه و خیز  
 که پل در پی مدیکر باشد **سند** بازی کننده و سر بردارنده **سند** باز و بال مرغ  
**سند** یک و مبارک و خسته و نام شخصی سواد جمع باز و باجاری آب و در کبابی که  
 از آنجا شیرستان می رود و جاری می شود در استخوان **سند** بضم سین عقیقت کرده  
 یعنی پیدا شود **باب الحین مع النال** مرغ المصاح **سود** بذال منقوطة  
 ثان سفید که او جدت فی شرح النصاب و لم اجد فی الصحاح و الجمل و الاستوار **باب**  
**الحین مع النال** مرغ المصاح **سود** آزمودن و میل بجات زور بردن تا غور آن  
 معلوم گردد **سند** پوشیدن **سود** پر کردن و تهی کردن و با تش کردن و آتش  
 برافروختن و آواز کشیدن آتش در هم آمودن و از جا گویند التولو المسجور **سود**  
 بفتح جیم آیمختن سیدی چشم بر خ **سود** آواز کشیدن آتش **سود** بضم  
 بکون کاف آب رودخانه بستن و چشم بستن **سند** بفتح کاف و **سند** بضم  
 سین و سکون کاف بست شدن و سخت خشم گرفتن **سود** آرایدن **سود**  
 کندم کون شدن **سود** بکون بیاف و گفتن و بیج آئین بر جزی زدن **سود**  
 بفتح بیاف و گفتن **سود** بکسرین و جوشیدن از خشم و جدا آوردن شیر بر جزی







**سور** بکسرین خطیت از خطهای که بر کف دست و بر پشانی باشد و سر تانی که دو ک  
که بریده میشود **سور** بکسرین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشد و جن و بهر چیزی  
و شرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد و نکاح و میان و خطی که بر کف دست و پشانی  
میباشد **سور** اینها را و جمع سریره است **سور** سور مرد و انای نیک و در کارها  
نیک و فعل کننده **سور** دوال جرم سور جمع **سور** یک رونده **سور** و  
باقی و دیگر و رنده **سور** بضم میم درختهای سوز و او جمع نمره است **سور** جانور  
که از پوست او پوستین کنند و مان پوست را هم سور گویند **سور** مرغ آیت  
کردن دراز **سور** پرده او پوشها **سور** کی میت که زبان کیل نکشود  
گویند و بعضی بصاد نویسد در کتب بلویه تا به شیر بلویه شود **سور** نصف بر خیزی  
**سور** بضم بین کرنی آتش و منعی که سکی **سور** بکسرین رخ خیزی **سور**  
آتش و سوزاننده که در تنالی و کفی **سور** بضم یاء و نام بیت **سور** جمع و **سور**  
بعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است که در تنالی **سور** بضم یاء فی ضلالت و **سور**  
**سور** بار و نزلتها و عارت و بزرگها **سور** بضم یاء و او جمع سورة قرآن است **سور**  
دست او بر خیزن **سور** بهر عین نیم خورده **سور** او چنده و عریده کننده **سور**  
میل که در جراحت کند تا توان بداند **سور** درختیت و عرب گوید که کرب  
فلان التیز یعنی عذر **سور** صورت سحر و لباس من الرستور **سور** پیش صبح

**سور** آنچه در سحر خورند در روزه داری **سور** جادوی و کار بنایت نازک  
و بار یک **سور** و **سور** پیش آدمی و غیر آن **سور** جمع **سور** دانا و جادو **سور**  
بجم یار و دوست **سور** بجم همه خورده و آنچه بان تور برافروزند **سور** بجم شوی  
که آب سیل در رود و در شود **سور** بر نیز کار **سور** بکسرین و تخفیف تمام  
که بدیت **سور** بجم جویت که در گردن سک کند و نام موضعیت **سور**  
موضعیت **سور** بجم منقوط کشتیهایی که بر حسب مراد روند و باد موافق آنها باشد  
**سور** اطراف بهار و شکوفه باستانهای آن کذاتی الجملی **سور** و **سور**  
آخرین شب از ماه و سرانجام حسین موضعهای خوبترین یا با زمام گویند و بیان معنی  
جمع سراره است **سور** بکسرین خطی که بر کف دست و بر پشانی باشد و شوی را  
که ماه نو پوشیده باشد هم گویند **سور** بشدید و ال کی نوع بازیست از بازیها  
من الجملی **سور** درخت کنار بده جمع سدره است یعنی درختهای کنار **سور**  
نام رود خانه ایست یا نام کوشکی **سور** حیران و بی باک **سور** حیران و دور با و گ  
برای چیزی اتهام کند و پاک ندارد **سور** مائی نیست مانند زلز و این معرب  
**باب السور** بضم السور من الصاد **سور** بجم متغیر شدن و او  
غیر مصدر هم آمده است **سور** آیت ناکر دانده شدن شتر نمازه را **سور**  
بضم بین نیت شدن عقل **سور** نرم خوی شدن و رام شدن و پوست شدن







و روی خمر **سقطط** داردوی که در بینی افتد **سقطط** دراز **سقاط** و **سقطط**  
 مروکوسج بی ریش **سقطط** تا زیاده و نصیب و عذاب که توله تالی نصب علیهم  
 ربك سوط عذاب سیاط جمع **سقاط** تیرهای دراز و او جمع ربطات **سقطط**  
 آینه **سقطط** بستوی که در آن همچون کند **سقطط** بکسرین پادوده **سقاط**  
 صفه که در میان دو دیوار باشد و در زیر آن راه بود و سوابط جمع **سقطط** و **سقطط**  
 بکسرین و سکون یا کرده و قید و فرزند را و و بعضی اولست قول حق تعالی قطنا هم  
 اشقی عکس سباطا **سقطط** بفتح مین راست قد **باب السبعین مع العین**  
 من المصادره **سقطط** بهم واکوفتن من المجل **سقطط** آوردن سخن با تازی و لرین  
 کبوتر و قمری و آواز کردن آشته ماده **سقطط** عیب کردن و منت یک ستاندن  
 و منت تو کردن و دشنام دادن و خوردن کرک و سبع چیزی را **سقطط** برآمدن  
 بوی و بیج برخاستن کردن و بر بالا رفتن **سقطط** دراز شدن کردن **سقطط**  
 رفتن و باکی کردن خروس **سقطط** رفتن **سقطط** فرو گذاشتن **سقطط** و **سقطط**  
 روان شدن آب و چنیدن آن که توله تالی لستفا بالنا صیغه و پر زدن و سوزانیدن  
 و سیاه کردن **سقطط** شکافتن **سقطط** گرفتن و کشیدن **سقطط** و **سقطط**  
 شنیدن و قبول کردن **سقطط** بوزن صفت شافتن و زود شدن و السرع  
 در باب الف مع العین بین است من المصادره **سقطط** زود و تابنده و جت

و جالاک **سقطط** بنادیر وزن سلیطه و شتر ماده قوی **سقطط** بتاف جایی شتر  
 و حکم و جایی خالی **سقطط** کلام متفا **سقطط** براه راست روند و سرانیده و روی خوب  
 معتدل الخلقه من المجل **سقطط** بضم سین منت یک **سقطط** نام بیداریت و منت  
 یک **سقطط** و دو دام سباع جمع **سقطط** منت **سقطط** بکسرین و سکون یا  
 پنج روزه مدت آب خوردن آشته چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن و دیگر  
 منت روز باشد **سقطط** سیاهان که میل برخی داشته باشند و و یک پایا و جرخها  
 پرند **سقطط** برق **سقطط** نایب و گوشه از زمین **سقطط** بعضی صقاع  
 بصادات **سقطط** از پی چیزی زایده شدن بی واسطه و آب روان **سقطط**  
 نام بیت و بعضی از شب **سقطط** و **سقطط** کاه کل و پی که بر خیک مانند **سقطط**  
 ضایع شده **سقطط** بجز کرک که از گشت را باشد و آوازه نیک **سقطط** گوش شنوایی  
 و گوشها و او واحد و جمع آمده است که توله تالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم  
 ای اسماعیم و قول عربست که سقک الی یعنی گوش من دار **سقطط** و **سقطط** شنونده  
 و سمیع یعنی شنوایانده هم آمده است کذا فی الصحاح **سقطط** بکسرین اسم فعل است  
 یعنی بشنود **سقطط** بشنود یعنی یک شنونده و جاسوس **سقطط** و **سقطط** متر  
 ساع ساعتها **سقطط** بعضی از شب **سقطط** سوزانندگان **سقطط** و **سقطط** شاف  
 زو شاف درخت و سبب بکسرین مانند هم گویند **سقطط** شتابندگان **سقطط**



یعنی شکر است و آن نوعیت از خر که در حیث ساز غذا وانه ذره **سَوَعَج**  
 شاخ درخت زرد و غیر آن جوان تازه و نو خواسته **سَمْعَع** کوبک سر **سَطاع**  
 نشاء و ار که بر کردن شتر باشد و ستون خانه **سَطِيع** صبح **سَا طِيع** یا لا  
 بر رفته و بالا بر رفته **سَلَع** درخت تلخ **سَلَع** بکون لام شکاف پاشنه  
 و شکاف کوه و غیره و نام کوبیت در مایه سلوع جمع **باب الیمن مع الفین**  
**فَر الصادر سَبَوَع** فراخ شدن و تمام شدن **سَوَع** دوا بودن و آسان  
 بکوف فرو شدن شراب و طعام و آسان بکوف فرو کردن و اوستدی و لازم آمده است  
**سَلَع** بر آمدن دندان کاه و کوفند **سَلَع** ناپخته شدن گوشت در دیکه  
**سَلَع** بکون لام شکستن خرغی **الصادر سَا بَع** فراخ و تمام و زردار  
 ایر و زرد و دانه کلاه خود **سَا بَع** کاه و کوفندش سال **سَوَع** و **سَبَع** از  
 چیزی زایل شده و بی واسطه **سَوَاع** آنچه بآن چیزی حلق فرو برده شود **سَلَع**  
 یعنی صنوع و بصاوات **باب الیمن مع الفاء فَر الصادر سَمْع**  
 تنگ عقل شدن **سَمْع** بهم میخیزد روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریکی  
 شدن و این از لغات الاضداد است **سَمْع** سناق بر شتر استوار کردن  
 و سناق ریسمانیت **سَلَع** سلم کردن و هیچ **سَلَع** بکون لام زمین  
 بالا اندودن و رات و عوار کردن آن **سَلَوَع** پیش گذاشتن **سَوَع** بری

بری کردن و هلاک کردن **سَمْع** بافتن بر کفر ما و دارا نشاندن بر جای داری  
 ساییده و همچون ناکرده و نابخساییده ستاندن و سوتیق را نابخساییده ستاندن  
**سَمْع** شمشیر زدن **سَمْع** پرازدگشت باز کردن و گوشت از استخوان باز  
 کردن و سر تراشیدن **سَمْع** در خون غلطیدن قتل من الجمل **سَمْع** و **سَمْع**  
 شاخ شاخ پیداشدن بر کوف و ناخن و شکاف شکاف پیداشدن در دست **سَمْع** و زدن  
 شدن چیزی چنانکه خم نشود از زواری **سَمْع** نفع را از حد گذشتن و خو کردن  
 در چیزی و عادت کردن چیزی و من قول علیه السلام افضل الصلوات ان للخر سرفا  
 کسوف الخمر و عاقل کردن و خطا کردن و عاقل شدن **سَمْع** بکون را خوردن  
**سَمْع** بر کدخت را و سرفه جانور کیت خرغی **الصادر سَمْع** جاب پای  
 زرد پر پی **سَمْع** آواز آسیا **سَمْع** علیت که از اسل گویند **سَمْع**  
 آن اکثر **سَمْع** شب و باند **سَمْع** چیز نازک اندک گوشت **سَمْع**  
 وی ساییده ناکرده و همچون ناکرده **سَمْع** ریش دراز و آسان و پوشش  
 بام سقوف جمع **سَمْع** پوشش بام سقوف جمع **سَمْع** و **سَمْع** و **سَمْع**  
**سَمْع** و **سَمْع** نفع و ضم سین یاری مالی چرنده و مرکب آن **سَمْع** و **سَمْع**  
 شوهر خواندن **سَمْع** شمشیر سیوف جمع **سَمْع** و **سَمْع** پرده **سَمْع**  
 زبون کتور علیه السلام ان الله یحب تعالی الهم و یغض سناقها و خاک تنگ را کم گویند



**سَلَف** و از **سَعَف** شاخهای درخت خرما و اوج سَفَه است **سَنِفَت** تنگ  
 پالان شتر و بافته شده از برگ درخت خرما **سَلَف** بچه بک **سَلَف** بنج بین  
 و سكون لام اچان **سَلَف** پیشکمان **سَلَف** و **سَلَف** پیشینه سواف  
 جمع سالفه است **سَلَف** پیشکمان **سَلَف** بتخفیف لام خر و آبی که از انکور  
 بکشد پیش از فرو کردن **سَلَف** شتر ماده که پیش رو شتران باشد و می که بآب خوردن  
 روند **سَلَف** در سالی که سینه بند و زمار تنگ شتر بآن بندند تا پالان و پس  
 نرود و دوال نیز شکم آب که کمر آن در تنگ میناشد و یکپرسینه بند است **سَلَف**  
 جینه دیوار **سَلَف** بجای منقوطه چیز تنگ و تنگ عقل **سَلَف** سنگ پستان دلو  
 جمع سلفه است **سَلَف** برگ درخت که آن درخت را مرغ گویند و بعضی گفته اند  
 غلاف میوه درخت مرغ است **سَلَف** بنج فاکله استقال است و عرب که بد فلان  
 تنگ است السوف یعنی تو نشد ترا و یکپرسه و برادر زندگانی میکند **سَلَف** و **سَلَف**  
 خداوند شمشیر و شمشیر زن **سَلَف** بکرسین کن دریا و جری که بر شاخ درخت  
 خرما جسیده می باشد مانند ریشه درخت خرما **سَلَف** بکر را نادان و خطا کننده  
**باب السین** **سَلَف** خرما **سَلَف** رسانیدن و رساندن و بر ساق  
 چیز زن **سَلَف** بنج و او نیکو ساق شدن من الصالح و دراز ساق شدن من  
 الجمل **سَلَف** رساندن و جان کردن و او را و بیت و مضارع او یسوق است

**سَلَف** و **سَلَف** بند شدن و دراز شدن **سَلَف** پیشی گرفتن **سَلَف**  
 بکس پیشی کردن و درویدن و او از باب معاذاست **سَلَف** و **سَلَف** دروی کردن  
**سَلَف** زبان آوردن کردن بکسی که توله تعالی سلفو کم بالیسینه جلد او و جوشانیدن  
 آب گرم و کوفته با پوست برین کردن و کوفته جوال بآن کوفته دیگر و در بر و ن  
 و او از کردن و جرب کردن خیک و بر پشت انداختن کسی را **سَلَف** ساییدن  
 و آهسته دویدن **سَلَف** و **سَلَف** بنج بین دور شدن **سَلَف** ناکوار شدن  
 طعام و تنه پیدا کردن **سَلَف** در تمام فرو کردن خرغیر المصاحبه **سَلَف**  
 سخت و با شرم و او بمعنی سلفی بصادات **سَلَف** جغذرو کر که **سَلَف**  
 طبیعت و نام شهر است و سلفو به منسوب است **سَلَف** برگ درختی که از درخت  
 فرو ریخته باشد **سَلَف** و آن که بر رخ زبان بر آید و علیقت که چشم طاری شود  
 و خراشش پوست آدمی **سَلَف** و آن که در رخ گوشت و با دست **سَلَف** بکسر یا  
 شده و بر زبان که آنرا با دو با طرف برود **سَلَف** بازار و مساهها و کارزار بزرگ  
 و معنی دوم است قول حق تعالی فاستغلف فاستوی علی سوطه **سَلَف** بنج و  
 جمع سوطه است یعنی قایم مقامان پادشاه **سَلَف** بند پای باز باشد **سَلَف**  
 پشت که برای خود دن کند **سَلَف** پیش ز قتها و اوجع سابطه است **سَلَف**  
**و سَلَف** پیشی گیرنده **سَلَف** آنچه بآن کرد کن اهل سباق یعنی اهل مسابقه **سَلَف**



**سَوَقٌ** تشدید تا بقدر زبون **سَمَوَقٌ** بضم سین درخت دراز خرما **سَمَوَقٌ**  
بکسر سین پوست باریک که بر بالای آستخوان سر می باشد و شکسته سر که گوشت آن شکافته  
باشد و بان پوستک باریک رسیده و نشان خسته **سَمَوَقٌ** دراز **سَمَوَقٌ** بضم سین  
باریک که بر بالای آستخوان سر می باشد و ابر بر پاره تنگ **سَمَوَقٌ** یا سین **سَمَوَقٌ**  
**وَسَمَوَقٌ** و **سَمَوَقٌ** و **سَمَوَقٌ** جمع و بعضی گویند شایین و سَوَقٌ دست  
او رخن را هم گویند **سَمَوَقٌ** سر پرده و خیمه **سَمَوَقٌ** دو کتله آبی او **سَمَوَقٌ**  
پیر الخ فی مکان تحقیق **سَمَوَقٌ** درخت خرما دراز و هر چه دراز باشد تحقیق جمع  
**سَمَوَقٌ** بام کدن **سَمَوَقٌ** مرد درو **سَمَوَقٌ** پنج را جامه های خوب ابریشین  
و اوجع سرد است **سَمَوَقٌ** بکسر ط و ذی **سَمَوَقٌ** یکا میت که زبان شیرازی  
است با نخ روی گویند من اخی رات البیدی **سَمَوَقٌ** تشنه ی شمشیر **سَمَوَقٌ**  
یا بان **سَمَوَقٌ** یعنی سلق است و بعضی بدخلق هم آمده است من الخ لک محال  
جمع **سَمَوَقٌ** یعنی تشدید لام بنیات یعنی و فیض **سَمَوَقٌ** تشدید بی هم و اند  
ترش طعم که از آن طعام پزند **سَمَوَقٌ** تخمیف میم دروغ محض **سَمَوَقٌ** مانده  
**سَمَوَقٌ** ساق پای ساق درخت و ساق گیاه یعنی ستون درخت و ستونیکه سختی  
کنو له تعالی و التفت الساقی بالساقی یعنی پوست آخر سختی دنیا بول سختی آخرت  
و بعضی رجه و ترتیب هم آمده است کما قال و کدت فلان لثه سین علی ساقی و

یعنی باریک رجه و ساق **بَابُ السَّيْنِ مَعَ الْكَافِ** **سَمَوَقٌ** **سَمَوَقٌ**  
در بدن چیزی در چیزی کنو له تعالی **سَمَوَقٌ** یکتا فی حبیبک **سَمَوَقٌ** براه رفتن  
و در آمدن **سَمَوَقٌ** بلند کردن و اندن **سَمَوَقٌ** بلند شدن **سَمَوَقٌ** بزرگیم کردن  
**سَمَوَقٌ** خون ریختن و اشک ریختن **سَمَوَقٌ** سودن و سبک رفتن جارا پا و برداشتن  
پا و خاک را از زمین و تحت جستن باد و بوی چیزی گرفتن **سَمَوَقٌ** لازم شدن چیزی  
**سَمَوَقٌ** غایب نرم و رقیق کردن و جیبانیدن آهن پاره پهن بر دروازه بر کردن  
کوش **سَمَوَقٌ** کوبیدن شدن کوش و کوش شدن **سَمَوَقٌ** یک ماییدن **سَمَوَقٌ**  
جوب بدن دان ماییدن و ست رفتن جارا پا از علت لاغری و لرزیدن سر کردن آب  
و شتر از لاغری و او غیر مصد هم آمده است خرغی المصاحبه **سَمَوَقٌ** نام سیاه  
و منری از منازل قروماها **سَمَوَقٌ** مایه سموک جمع **سَمَوَقٌ** بلند **سَمَوَقٌ** مقدار  
بلندی و سفت کنو له تعالی و رفع سَمَوَقٌ بوی مایه و بوی خشت الحید و بوی  
عرق آدمی و بوی زنگار آهن **سَمَوَقٌ** و **سَمَوَقٌ** سوراخ کردم و جاه تنگ و دارو است  
خوشبو **سَمَوَقٌ** میخ دیناری و زره تنگ حله سکا که جمع بگلن جمع سکا است  
**سَمَوَقٌ** نوره کداز **سَمَوَقٌ** نقره های کواخته و اوجع سبیکه است **سَمَوَقٌ**  
خونریز و آنکه قادر باشد بر سخن **سَمَوَقٌ** نام شخصی و منسوب بکاسک را انگلی  
گویند **سَمَوَقٌ** و **سَمَوَقٌ** با دست و سینه ک فاک را هم گویند که باوش بر داشته برد











پیکان را کم گویند در دستور و در اختیارات بدیعی شلغم را گویند **سیطام** لب شمشیر  
 چیزی کا جاف فی الحدیث العرب سیطام الناس ای عدم **سغوم** شتر جنت زقار  
**ساکم** درخت کان و درخت آبنوس من الدستور **سکسم** فعل مضارع  
 باسین استمال شش از دوشم یعنی داغ خواهیم داشت نخواهیم کرد و کتور تعالی سشمه  
 علی الخطوم **سکیم** درست و رسیده و گزیده مار **سکیم** بضم سین فتح لام نام  
 قیلایت **سجتم** جمعی که اشک بسیار ریزد **سکام** خداوند رحمت و درود  
 و بی عیب و گزیده مار و گردوم و نام درختیت **سیلام** بکسر سین نام درختیت **سشم**  
 بکسر سین کجده **سشم** بفتح سین رو باد و نام موضعیت **سسم** درخت کاهیم  
 سوانهای سنج و اوجع رشمه است **سغم** بد غذا و بد پرورش **سقام** نم پیا  
 و از مصدر هم آمده است **سکلام** بفتح سین نام قلعایت از قلع خیبر بن شرح النصاب  
**سقام** بکسر سین یاران و اوجع سقیم است **سقام** بجاء غیر منقوط نام سکیست  
**سقام** بجاء منقوط سیاهی و یک و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوش گوار **سکام**  
 بکسر و ال شتر زشتهای جماع دارنده و مرد عکین از خشنک **ساجم** پشیمان و عکین  
**سنام** کوبان شتر و دریا و میانه زمین **سدوم** شهر لوط **سوام** لام زانیه  
 شد **سقم** تیره و بهره و تیره درخت که در بام خانه اندازند و نام قیلایت سهام جمع  
 سهام بفتح سین کر می باو کرم و پند دایت در هوا که از اخطا شیطان هم گویند

من الدستور **سقام** بضم سین علتی که شتر را می شود و اوجع مصدر هم آمده است  
**ساقم** فعل ماضیت یعنی قرعه زد و کتور تعالی قسام فكان من المد حصین  
**باب السین مع الف** المصاحم **سجن** در زندان کردن **سکون**  
 آرامیدن **سجکان** چاکلی خواندن و دور داشتن از سیدی **سجکان** در رفتن و چیزی  
 و به جای چیزی در رفتن **سکت** بفتح سین و بسکون میم روغن دادن و روغن طعام  
 کردن **سکن** بکسر سین و فتح میم فریب شدن **سکنین** قحط شدن **سکان** در پیکر  
 شتر زاده را برای جماع **سکن** زره و خود فرو گذاشتن و تیر کردن تیغ و هموار  
 کردن و فرو ریختن و نیک جراییدن و بجا فرستادن و گزیده کردن و از حال کردن  
 و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی بدندان ساییدن **سکت** زاشیدن  
 و رنیدن **سیلان** روان شدن آب و مثل آن **سجکان** رفتن **سلمان** بضم  
 سین و سکون لام خوش حال شدن **سلمان** بکلوفرو بردن **سجن** شکستن  
**سکن** خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیزی را  
 و پرده داری فرغ المصاحم **سینقان** ساتهای پا **سینکان** بکسر سین نگهدار  
 از دنیا کار و شمشیر که در دست رفته باشد **سندمان** عکین و شیمان **سمران**  
 پنجاب **سینقان** دو جو یک باریک که مانند طوق در گردن کا و کاری می باشد هر دو  
 اهر و سوراخ چوبی که بر گردن کاوی نهند می باشد **سوقطان** هر دو بال شتر مرغ **سینین**



و خیت کتورتعالی و طور پندین **سرفین** و **سرفین** سرکین و اینها معرینه  
**سفن** پنجه یک **سراف** با و با و او جمع سراف است **سکن** بنج کاف تش  
 و ساکن شدن کاه و آرا مکاه **سکنی** بسکون کاف اعلی **سکنین** قیلا است  
**سکین** بکسرین و کاف شد و کار و **سکن** تمام قیلا است ازین **سکان** با و  
 که یک طریق و زد کایقال جات الریح بستن ای علی طریقه واحده و یک پشتهای بلند  
 و از کشیده **سین** بنج سین تراش سنگ که در چین تراشیدن آن افتد **سایین**  
 سرای پر پای چرخ آب کشی و سرای استخوانهای پست ماز و استخوانهای پست ماز و راه  
 گویند و او جمع سین است **ساحاف** هر دو جانب خیزی **سبعان** بضم با نام ضعیف  
**سبعین** بکسرین و سکون جیم هر دو طرف در پرده خانه **سککان** بکسرین بکجها  
 و او جمع سلف است **سفسف** سر چرخ آب کشی و استخوان پست ماز و **سینان** دراز  
 لاغر شکم و دو شمیر **سغیان** دو جوالی که مانند خرچین بهم پیوسته باشد **سلقان**  
 یا بانهای موار و او جمع سلق است **سنگان** بکسرین بکجهای نزو او جمع سلق است  
**سلک** تشدید لام که زکاههای سنگ رود خانه و او جمع سالت است **سلکان** خیت  
**سنان** دور کند که در مینی آب میباشد و او شیه ستم است و معنی نموده ام آمده است  
 یعنی روغن فروش و بدین معنی مشتق از ستم است **سنان** نصیها و او جمع ستم است  
**سخرن** شور بای گرم کرده **سخرین** چیز گرم و نوعی از پل که بان کل از زمین بکشد

**سکان** خادم خانه کعبه و خادم خانه و در بان **سجین** زندان **سجیان**  
 زندان بان **سجین** سخت و زیر ترین جای از دوزخ و زندان سخت و کرب و دیوان  
 شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در وسط و است کتورتعالی و ما اذریک ما سجین  
 کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه مغنیه میباشد **سجین** فرجه و جرش کوش  
**سجیان** فرجه بان کتورتعالی **سج** بقوات **سجیان** **سجیان** بنج سین و دخت اسل  
 من شرح الموجز **سجین** و **سجین** روغن کاه و کوسفند **سجیان** بضم سین جمع **سجین**  
 بنج سین آنچه بدندان ساینده از او و جوب سواک **سجین** سال و دندان و سر قلم  
 یعنی تراشیدن کاه قلم کایقال طول سن فلک و سیمها و حرف قطبک و اینها **سجین**  
**سجین** سالها **سکان** سر نیزه و سنگی که بان کار و تیر کند **سجین** سیرتها و روشها  
 و راهها و او جمع سته است **سکنی** بنج سین روی و راه **سجین** **سجیان**  
**سجین** کشتها **سجیان** تشدید فا صا جکشتی **سجین** سوبان و پوست  
 درشت **ساکن** آرامیده سکان جمع ساکن و دنا زکشتی **سککان** مست  
**سنگان** یک **سجیان** کرکان و نام شخصیت و نام زمین پشته است **سجیان**  
 روزه دارندگان و روندگان **ساجیان** سر بر زمین نهندگان **سجیان** تمام  
 شخصیت که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و اورا حبان و اثنی  
 گویند و او اثل قیلا است **سجیان** بکجهای کرک و او جمع سنج است **سجیان** زندان







تجیزی برده برزدن **سنگری** بی علم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن  
و سیراب شدن ازان و نادان شدن و جهیدن و بیک شدن کتول تعالی الا  
من سَفِهَ فَنَسَهُ اَنْ يَفْتَنَهُ و نفس اینجا تمیزت و بمعنی نسا باشد و نصب  
ازین جهت است و نشاید که مفعول باشد زیرا که سَفِهَ لازمست **سنگری** ماندگی  
نداشتن جایز در رفتار و حیران و سرشته شدن **سنگری** بی عقل شدن از غفلت  
پری مرغی المصاحبه **سنگری** در و حلقه دبر و او محذوف العین است و در اصل  
سنگری بود است **سنگری** دبر و حلقه دبر **سنگری** سبک عقل و نادان و چاندن  
بافت **سنگری** حیران شد جمع **باب السین مع الیاء** المصاحبه **سنگری**  
آب دادن و آشامانیدن و علت استسقا گرفتن و معاکله گرفتن و پراز زرداب  
شدن شکم **سنگری** بخار کردن با و خاک **سنگری** دل بردن و سیر کردن و دور کردن  
**سنگری و سنگری** افسوس داشتن من المصاحبه و المستور اینها اسم مصدر  
آمده اند بلی بمعنی شلوات **سنگری** کوشیدن و دویدن و شاق و کاری  
کردن محی بمعنی سخواست **سنگری** برای شکار گرفتن مرغی المصاحبه **سنگری** بهر  
و مرد بزرگوار و جوی خورده و او شقی از سرو است **سنگری** شمشیر برنده **سنگری**  
مرد کوچ بی ریش **سنگری** شخص تمام خلقت و نظم منت حریف **سنگری** مرد  
جست **سنگری** نیزه سخت آرا میده **سنگری** کوشنده و زکوة ستاند و مستحقان

و بدیعنی والی زکوة و عیب کوی و سخن چین **سنگری** آب و شراب دهنده **سنگری**  
بکره سین و سکون قاف نصیسی از آب خوردن زمین و زرداب و آب پرورده **سنگری**  
ششم **سنگری** بخشده **سنگری و سنگری** افسوس **سنگری** غولان یا بان  
**سنگری** پنج سین و کسر قاف و تشدید یا نام کیا بهیت و درخت خرما و ابری که از  
باران بزرگ قطره آید **سنگری** بنای کسوده و بای شده یا دشت و ابر **سنگری**  
کوشندگان بسیار و اوجع سایه است **سنگری** زمین نرم و زمینهای درشت  
فراخ و بمعنی دوم جمع شلوات است **سنگری** حلقه برنده و شتر بسیار شوت جماع  
و اوجع فراخ کام **سنگری** بضم سین بارانها و اوجع نما است **سنگری** بلند و شکاریار  
**سنگری** بلند **سنگری** شمشیر خوب که منسوب باشد به شمشیر آنکری **سنگری** زمینها  
نرم و بزرگ پای دزان فرو رود **سنگری** جاننده باریک نازک و نوعیت از خرما  
**سنگری** پشت مهره با و اوجع سیاه است **سنگری** تشدید یا مرد بزرگ سر  
**سنگری** تشدید کانی و یا پنج نهار **سنگری** نوعی از تیر و نام شافریست **سنگری**  
فضای زمین و ریابان و مانند آن و بدین معنی خیرت سیان و لاسیتا و عرب گویند  
فلان فی سبی آری فی التعمیر **سنگری** فعل مستقبل است باسین استقبال یعنی نای  
گیرم کتول تعالی سناوی الی حبیل یفصحنی من الماء یعنی تم نام و مانند کتول تعالی هذل  
تعلم که سیمینا ای شلوات **سنگری** بکره و تشدید یا یکسان و راست **کتاب**



**الشين** باب الشين مع الالف فالاصح **شفا** بدت  
 شدن **شفا** تن درستی دادن **شفا** پالان بر شتر استوار کردن **شفا**  
 مختلف شدن دندانها در برآمدن و زاید شدن دندان **شفا** و **شفا** برآمدن دندان  
 اشتر و جدا کردن موی بش **شفا** دشمنی و دشمن **شوری** مشورت کردن  
 و این مصدر است بر وزن ضلی بجهوت و آنچه در قرآن آمده است که و اهرم ثوری  
 و سوری است بتقدیر مضاعف و یا بمعنی مشا و را باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوقات  
**شفا** بظا منقوطه با و گرفته شدن پی از پنج و شکاف شدن آن **شفا و شفا**  
**وشن** دشمن داشتن **شکی** کله کردن **شرا و شری** بکسر شین خریدن  
 و فروختن و قول تعالی یمن یحسن ای باعوه و قول تعالی من الناس من یشری  
 نفسه ابتغاء مراضاة الله ای بیع **شری** بیع شین سخت غضب کردن و سخت  
 درخشیدن برق و شتاب رفتن شتر و تکام رهون اسب و سیاه جنبیدن و بانه  
 کردن در رفتار و آبله زده شدن **شعرا** فاش و پراکنده شدن ضربات  
**شعرا** نوعیت از شفا لو پشه پروخت و نام کمینت و چیز ناخوش گما یقال  
 و ایه شعرا و عرب چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید چیست بها شعرا و ضیعا  
 راجع بکلیات است که عبارت از سخن اوست و یا راجع بقصات **شعرا** زنی که دندان  
 بالالین او زاید باشد بر زیرین و عقاب **شفا** شتاب و سختی **شفا** زن

ثلوث **شفا** گویند **شکری** پستان پر شیر **شکاک** شتر ماده پر شیر  
**شینا** بزا منقوطه درختیت **شیشا و شیشا** خرمایی که استخوان او  
 سخت نشده باشد **شینی** زن سیر **شکا عی** کیا بیست که دارو کند **شفا**  
 بشدید قاف زن دراز و ماویان دراز **شرا** انبازان و مراد بشرا که در قول  
 حق تعالی آمده است که فقالوا هذا برعهم و هذا لشراکنا بتانی اند که مشرکان  
 آنها را انبازان خدا میگویند نعوذ بالله من فساد معتقدم **شکلا** حاجت  
 و گویند ماده که تنی گاه او سفید باشد و جشمی که در سفیدی او سرخی باشد **شجعا**  
 زن دراز من المجل و شتر ماده که دست و پا چست بر دارد در رفتار **شوق** دست  
 جبه من المستور **شجعا** بضم شین و فتح و لیران **شوها** زن بد شکل  
 و اسب نیک فراخ دهن **شقی** متفرقات و پراکنده و او جمع شقیات است **شری**  
 گوشه زمین و مال زبون و دلهای خورد و نام پشایت که در شیر بسیار باشد  
 بر وضعی که در شیر بسیار باشد **شانی** دشمن دارنده که قول تعالی ان شاکلک  
 هو الابر **شاکلی** کنار رودخانه و کن رود **شقی** بیع شین چیز آنسان  
 و مال زبون و پوستهای سربا و دست و پا و سر آدمی و چهار دست و پای اسب و او فرود  
 و جمع آمده است **شوا** بکسر شین بریان **شوا** بیع شین و تشدید او  
 بریان فروش **شقی** چیز و صفروی شینی باشد شوی **شفا** شاکشت که



از دانه برآمده باشد و شاخ گیاه که از رخ بیرون آمده باشد بقوله تعالی آخر ح شطاه  
**شط** نام دهیت از نواحی مصر **شوا** یا یا یکی شکان و هلاک شد کان **شغری**  
نام شمرست **شغفاه** در خواه کند کان کنه میرم و شغف کند کان مسع **شرفا** در کان  
**شرفا** بنج شین و سکون را گوش دراز و آنچه او را گوش باشد گایال کل سکا، تینض و کل  
شرفا، تله یعنی ما اذن لا تینض و ما اذن تله **شرفا** تلاف کومفند و شرفا شگفت  
**شعرا** نظم گویند کان و مراد به شعرا که در قول حق تعالی واقع است که الشعر لا یبهم القادون  
شعرانی اند که شعر باطل میکنند و با کلام ملک عظام دعوی معارضه میکنند **شغری** مساره  
که از پس جویز باید و از اکل الجبار هم گویند و بعضی طایفه از ادایم جا بلیت بخدایی پستی  
لعنار علیهم و علی جمیع المشرکین **شغلا** عقاب بکرسند **شغاری** جوجه مرغی که آزا  
قطعه گویند من الجمل **شغلا** حاجت و شمشیر بگوید **شجاعتی** مرد و از پای **شجعی**  
استراده جت **شجعی** آنچه در خلق فروماند و اندوه **شجر** درخت و درختانی زمین  
بسیار درخت **شدا** کنوع کشتیت و بدی و آزار و ننگ و نام درختیت و جوی پار با  
و تیری بوی و سک مکن **شدی** سختی **شعنا** دشمنی **شردی** مانند **شعرا**  
نام کوهیت **شطا** یا بار با و کتتهای چیز با و اومع شیطاست **شطا** یا بظا بظ  
استخوانیت باریک که در ذراع دست باشد و شطا القوم آنکه پی روتومی باشد و از فاهن  
ایشان نباشد **شفا** وجه و حد و کناره و اندک و بقیه آن آب که فرو رفته باشد **شغاری**

بضم شین و تشدید قاف یکایت **شغیا** مادیان سیاه سفید که سفیدش غالب باشد  
**شغلا** مادیان دم سفید **باب فی شرح الباء** **شجوب** هلاک  
کردن و اندو یکین کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن ریشته بجا و بحاجت  
باشد **شجوب** بفتح جیم و شجوب هلاک شدن و اندو یکین شدن و با ننگ کردن بلغ **شجوب**  
بجا، غیر منقوطه کوزه رو بکشتن و متغیر شدن تن **شجوب** بجا، منقوطه رفتن شیر از پستان  
و رفتن خون از جراحت **شرویب** و **ششوب** لاغر و باریک میان شدن آب **ششوب**  
آینختن **ششوب** و **ششوب** برافروختن آتش و قوی شدن آتش و بر یکینختن جنگ  
و افروخته کردن رنگ **شباب** جوانی شدن و افزایش کردن کودک **شباب** بکشدین  
و شب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط **شباب** پر شدن و سفید شدن موی  
**شصوب** سخت شدن **شهب** سی سفید شدن **شطاب** شکافتن و پوست باز  
کردن **شذب** پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و وارانیدن و دفع  
کردن **شعب** بفتح عین از هم دور بودن سرو پای بزرگو سفند **شعب** بکون  
عین فراام آوردن و پراکنده کردن و بصلح آوردن خیز خراب شده و شکافتن و تباه  
کردن و این از لغات الا خداست **شعب** و **شعب** تشیع کردن و شراختن **شرب**  
**و شرب** و **شرب** آشامیدن و شرب بفتح شین یعنی در یافتن هم آمده است من الجمل  
فرغ المصاحد **شاب** جوان شباهت جمع شعب کردن اسب کسینه و سار و شادابی



درخت و گروها و او بعینین اخیرین جمع شعبات **شعب** بکشتین دره در کوه و  
راهی که در کوه باشد **شعب** نام کوهی و مانند قبیل بزرگ شعوب جمع و شعوب  
عم رام کوبند **شعوب** بفتح شین مرکب **شعب** بضم شین و سکون عین برای  
که سروهای ایشان ازم دور باشند و او جمع اشعبات **شعب** جیک گفته و جیک  
خورد **شعب** در حقیقت من الجمل **شعوب** در دراز **شعب** و **شعوب** و **شعوب**  
در از **شعب** بفتح شین شیر خوردنی که آب آمیخته باشد **شعب** بکشتین ساره شود  
آتش که زبانه کشد شب جمع **شعوب** خارپشت **شعب** شور با و در مجمل یعنی عمل آمده است  
**شعب** سفیدی سوی **شعوب** بارانی که یکبار فرو آید شایب جمع و شوبوب یعنی  
سخت دغ کردن هم آمده است **شعوب** ستونهای خانه **شعب** شیری که از پستان  
پرون آید در چین دوشیدن **شعوب** سرکوه شایب جمع **شعب** در زمین و شاخه  
پراکنده درخت که بریده باشند و بدین معنی اخیر جمع شده است و شذب تیه کلاه را  
هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد **شعب** خر و شیر و بقیه بخت و آشامیدن **شعب**  
آشامنده و بروت مرد **شرب** بکون را آشامندگان و او جمع شارب است شروب  
جمع الجمع است و شرب جاهای خورد را هم گویند که برگردد درخت کند تا درخت آب خورده و شرب  
بکشتین نصیبی از آب که تو له تعالی کل شرب محض **شرب** سخت شرب کننده **شرب**  
و **شرب** آب که بشوری و خوشی میانه باشد و شرب شرب را هم گویند **شرب** وضعیت

**شعب** خطهای جوهای دراز که بر پشت شمشیر یا کند و او جمع شعبة است بفتح شین  
کوههای که بران برف افتاده باشد و کانی که موی سرهای ایشان سفید باشد و آواز  
ششور و در چین آب خوردن **شعوب** رکهای که مخلوقم پوسته اند و آنها بجاری آیند در  
اعضا و گویند خار شنبالشوارب یعنی خر سخت آواز **شعوب** آبجیان آتش برافروزد  
و چیزی که مقوی چیزی باشد و کاه و وحشی جوان **شعب** تیزی دندان و خوشی آن **شعب**  
آبجی تیزی آینه شده باشد **شعب** لاغرم خوشیده **شعب** کان تیر اندازی **شعب**  
سختی **شعب** بختها و او جمع شصیه است **شعب** سخت **شعب** نام کوهیت  
**شعب** زمانی که شاخهای بی برگ خمارا شکافند تا از آن حصیر افتد و او جمع شطبات  
**شعب** وضعیت **شعب** حیلها کی کشی گران که بطریق شعره باشد و شعره  
بعد ازین مذکور میشود انشا الله تعالی و او جمع شعریه باشد و جمع شعریه هم تواند بود **شعب**  
غار و شکاف سنگ شتاب و شعوب جمع و شتاب زمین نشیب را که در میان دو کوه باشد  
هم گویند **شعب** کوفندی که نوعی شاخهای که درخت داشته باشد **شعب** بر کلاه  
ردارها و او جمع شایب است **شعب** بخا منقوط اگر کوزه رویش کشته باشد و لاغرم **شعب**  
لاغرم **شعب** بخیل غراب سخت آواز **شعب** سر بند شیشه **شعب** بزم منقوط اسب  
باریک میان و جای درشت شذب جمع **شعب** بزال منقوط دور شونده از وطن خود  
**باب الفین مع آثار** فخر الصاحب **شعب** شادی کردن بر کوهی که دشمن را ببرد



**شَرَبَة** بر وزن فعله زیادتی کشت بریدن تا گشت بصلاح آید **شَبِیْة** چاشنی  
**شَلَشَة** جکانیدن **شَقَقَة** لاغر کردن **شَقَقَة** جنانیدن نیره و نیره زده و نیک  
بانگ کردن و نوبی بانگ کردن **شَرَبَة** زشت کردن و سخت شدن کار **شَرَبَة**  
انداختن **شَوَکَة** سخت شدن و جنگ و تمام سلاح شدن **شَاکَة** و **شَبِکَة** در میان رفتن  
**شَهْوَة** آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن **شَوَامَة** جت و زیک شدن **شَرَبَة**  
یکبار آش پختن **شَطَاوَة** دور شدن و نافرمانی کردن **شَطَطَة** برخاستن ایرادی  
**شَحْنَة** دشمن کردن **شَبَاکَة** پهن شدن **شَبْرَقَة** و **شَرَبَة** پاره کردن **شَقَقَة**  
جنگ در زدن در جری و در او کتن بجزی **شَعَشَعَة** بعین غیر منقوطه شراب بآب آمیختن **شَرَبَة**  
**وَسَات** جدا شدن و پراکنده شدن **شَرَجَة** دور بردن نخ زدن جامه را و زشت بخند  
زدن **شَحَاکَة** و لیر شدن **شَحْشَحَة** جت پریدن مرغ و نوبی آواز و خلقی گروانیدن شتر  
**شَرَبَة** و **شَرَبَة** پاره کردن **شَهْرَة** آشکار و فاش کردن و آشکار شدن **شَرَبَة** بخت کا  
بسیار شدن شیر گوشت و شتر **شَاکَة** و **شَبِکَة** و **شَبَاکَة** کل کردن **شَحْنَة** باریک  
شدن **شَرَبَة** پاره کردن گوشت **شَاکَة** جار پا خواندن و شو شو کتن جار پا را  
بدالف دشمن داشتن و اقرار کردن **شَقَقَة** بخت شین پر سیز کار شدن از مرداری **شَبِیْة**  
بی نزه جار را رنگ کردن **شَبِیْة** خواستن **شَحْنَة** متغیر شدن تن **شَقَقَة** پای پای  
حریف جانیدن در چین کشتی گرفتن و آن کین کشتی گریست **شَرَبَة** و **شَاکَة** و **شَبِکَة** و **شَبَاکَة**

**شَقَاکَة** زشت شدن **شَقَقَة** دریدن **شَاکَة** بد شکل شدن **شَرَبَة** بدو را  
منقوط سخت خشک شدن **شَقَقَة** خستن شخصی خریدن ملکی را که در چهار ملک او باشد **شَقَاکَة**  
در خواه کردن **شَقَقَة** آشکار و فاش شدن **شَبِیْة** پیر شدن **شَقَقَة** نمرانی کردن  
**شَقَقَة** نمره کردن **شَقَاوَة** و **شَقَاوَة** و **شَقَاوَة** بدخت شدن و شوقه یعنی  
غالب شدن هم آمدن است **شَرَبَة** پریدن پوست و غیر آن **شَقَقَة** بانگ کردن کنشک و  
**شَقَقَة** پر شدن **شَقَقَة** بکشتن سخت شدن **شَقَقَة** بخت شین یکبار حمل برون **شَقَاکَة**  
کوهی دادن و حاضر شدن **شَقَقَة** بخت شین یکبار حمل برون **شَقَاکَة**  
که بطریق مغرب باشد و مغرب در باب صا در مذکور شد **شَقَقَة** بخت شین یکبار حمل برون  
**شَقَقَة** رخ و بار **شَقَقَة** بدل منقوطه پاره از زر **شَقَقَة** بجای چیزی که نیکو باشد و نیکو  
ماده **شَقَقَة** رخ **شَقَقَة** بخت شین و کراف نام قیادیت و لا که کوی **شَقَقَة** بخت شین  
گوشت داده پر شیر و شتر داده پر شیر **شَقَقَة** شتر ماده چیت **شَقَقَة** صورت **شَقَقَة**  
بدل منقوط و شهداره بدل غیر منقوطه مرد بکار **شَقَقَة** ورمی یا بادی که در پرده ضلع عضو  
پیدا شود **شَقَقَة** بظلمه منقوط جانب کوه **شَقَقَة** مقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را  
**شَقَقَة** خال سیاه و شتر ماده و سیاه **شَقَقَة** بضر وین طرف دست جب **شَقَقَة** اسب  
در آید و آبی که در تنها بموضع پا باز نماند در مقام **شَقَقَة** نشانه و رنگ دیگر غیر رنگ اصل گوشت  
نویسند و یا شیان جمع **شَقَقَة** کام پای **شَقَقَة** پاره و شکن از چیزی **شَقَقَة** و ندان



زاید **شست و شست** پرانده شست جمع **شستیه** ششام **شکلیه** آهن دهنه جام که  
 برض واقع است و هر دو سر او بر دو طرف دهن اسب پوست است و شش و نازمانی را هم گویند  
**شکله** بینه خرمای ترک بر درخت مانده باشد **شکله** بسکون میم جادیت **شرفه و شرفه**  
 موضع آفتاب رو **شرفه** موضع آفتاب رو و منسوب بطرف آفتاب بر آمدن و قول حق تعالی  
 شجره مبارکه در جنوب و لا غربیه یعنی نه در آفتاب رو و ایی بوده و نه در سایه ایی  
 بوده زیرا که میوه اینچنین درخت زیئون و رافغان آن اجود و صفتی است و بعضی گفته اند که مراد به  
 لا شرقیه و لا غربیه درخت زیئون است که در طرف نزدیک شرق باشد و در طرف نزدیک غرب بلکه  
 مابین شرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است که زیئون آنجا بهتر می باشد اما قول اول  
 اصح و اقوی است **شرفه** اندوه که تو اهل کل جریعه شرعه و کل اهل قصه **شیعه** کرده یاران  
 و پی روان و پی شیره و طایفه عدلیه غیر سیه **شاحصه** واکشوده نهاده **شامت** استاده  
**شامت** شادی کنده بر مکرده دشمن **شیمات** بی بهره شدن کان **شوات** چهار دست  
 و پای چار پا و اوج شامت است **شینه** بکشتن و فتح خا پران **شایحات** بلدان **شینه**  
 خلق و خوی و خاک **شاره** لباس و صورت **شاره** خکی **شینه** پوشیدگی **شجره**  
 درخت و شجره ملعونه که در قرآن آمده است مراد بآن شجره قوم است که در روز قیامت می باشد و بعضی  
 منکران گفته اند مراد بآن شیطان است و شجره طینه درخت خرمات و شجره خبیثه درخت  
 ویکرت **شینه** طبیعت و خلق **شاکله** درخت خار دار **شاکله** درخت طور و طریقت و

طبیعت و عادت و تمکانه میان **شخت** و **شخت** باریک شخت جمع **شش و شش** کرده  
 اندک و پاره چیزی **شرا و شرا** آتش پاره که بچند و شرا به بی کام گویند **شش** بی  
 و حرص و جوانی و تیزی جوانی و نشاط جوانی **شش** بضم شین بر آمدن کاه موی مرده و کتا  
 چیزی **شش** پنج شین کار و بزرگ و نگارده کنشگران و لب شمشیر و خادم **شش** بعد آب  
 خوردن کاه و راه و روشنی که خدای تعالی در رسولان او علیهم السلام نهاده اند **شش** راه و دین  
 و زه کان و مانندان **شوا** پوست سر **شینه** بکشتن خوب پاره و لوح پاره و شد بضم  
 شین راه دور و کفر و دور و جامه دراز **شینه** نام جده نعمان بن مندر است **شهاد** خبر خیم  
 و کواهی **شرخه** کی نوع کان که از خوب مختلف کرده شده باشد و چیزیت که از ریشه درخت  
 خرما بماند باشد تا خریده در آن نهند **شاعت** زشتی **شفت** مر بانی **شینه** کی بود  
 بود چشم و از فعل شش شده است اما از مزید او فعل شش نشود وزن نیم بر عاقل را هم گویند  
**شینه** شتر ماده جنت رفتار **شینه** شرط **شعله** زبانه آتش **شینه** قید باتش  
 افزوده شده **شاکت** درخت پر خار **شوله** خار و سلاح که قول تعالی و تو اذن ان عینا  
 ذات الشوک تكون لکم ای غیره ذات السلاح که ذاتی الاستور و شوکت یکی از اسباب جلال است  
 که بدان راست سازند تا در او بود و جاد **شوله** زنی از منازل قمر **شانه** زشتی و جرک  
 و مرداری **شکله** بضم شین سرفی که در سفیدی چشم باشد و ماندا و **شینه** جبریت مانند  
 شش که شتر از دهن بیرون آورد و سازیت از سازهای جلاهی و ده شسته خطیب را هم گویند **شینه**



خرنجه خورده که پادسی دست ابنوی کونید **شاکه** بشدیدیم بوینده وینی **شیرجه** بجای  
غیر منقوطه گوشت پاره فرجه **شرطه** عمل دار **شرا** جرجیان **شهره** و **شهریه** زین  
**شره** کنکره بارو مال بکزیده **شاحیه** خیک پر آب و خیک پر باد **شلیک** بشدید یا بقیه  
مال **شواکه** اندک خیر و قرص نان **شوشا** شرماده جت **شویک** بیه قوم ملاک شده  
**شینه** جوانان **شیدیه** بوال منقوطه شاخهای پرکنده وخت که بریده میشود **شریک** بضم  
شین و شر به پنج شین آنقدر آب که یک راش میدهد شود **شریک** شنج در آب جاک خودی که بر کرد  
بخ وخت کند تا دخت از آن آب خورد شرابات جمع **شریک** بوزن نمز به بسیار آمده **شریک**  
بشدید با کار و نام موضعی **شریک** کوفندی که او بعد از آب خوردن کوفند از شمش است  
تا دیگران در پی او بروند **شده** و **شدریه** و **شاکیه** زنی که شخ بی برک فرما را شکان کند  
تا از آن حصیر بافته شود **شعوبیک** طایفه اند که عرب را بر جم تعضیل کند **شعبه** شاخ خورده  
دخت فرما و جوی خورده و کرده و پاره که کاسه و کوزه و مثل آنرا با و اصلاح کند و پاره و خیر  
**شهبه** رنگ سفیدی بسیار آینه که سیاهیش غاب باشد **شیدیک** بکشرین و وال غیر منقوطه  
کر دوم **شجعه** بکشرین و سکون جیم و ایران **شجده** پنج شین و تشدیدیم شکسته که در شراب  
**شمره** راز یا نه بلفت اهل شام و شرع الموجز و شام کونید من خیتا را تا ابیدی **شایله** شمره  
کم شیر شده که بجا اوست ما به باشد **شمره** آشکارا **شیت** کیا هیست که زبان کیل شوت کونید  
**شعیر** جو و آهن پاره که باد ناله کار و شمیر در دست کند تا از آن سخت کند **شعشک**

شمراده و از شمعانات جمع **شعشعه** بعین منقوطه آواز که بر **شاند** ریش و جوی  
که در بن پای پیدا شود و **شعنه** بعین غیر منقوطه و قاعوی کلل و سر دل و بالای سر و سر کوه  
شعفات جمع **شیرجه** بشدید یا بکسوره پیش و دو قوم و مقدم لشکری که دید بانی **شیکه**  
آهن مشک و در چوب شک **شیکه** بضم شین خوشی **شیکه** پنج شین و بادام را کونید **شیکه**  
پنج شین و راه بزرگ و میان راه و دام **شیکه** بکشرین انبازی **شیکه** بکشرین و تشدید کا  
سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوار و دست بر کند تا هسته بر رانک فرو گیرد **شیکه** کرده  
**شیکه** بشدید یا شمراده جت **شجده** پر شمع الاذن نزدیکش که کوشا در و کند شمع الاذن زمین  
بشدید سفید **شجده** و **شجده** ریشهای درخت که در هم رفته باشد بجنه الرحم خوشی نبات بهم پوت  
و بهم در رفته و در حدیث که الرحم و بجنه من الرحم **شجده** جماعت اسبان که بجای بسته باشند و تر  
و حاکم **شجده** بکشرین و سکون حای غیر منقوطه دشمن **شادخه** سفیدی پیشانی آب که فراخ باشد  
**شند** لب و نیت الشفقه بضم را کونید و شایک و خفیف الشفقه کم سوال و کم در خواسته **شانه**  
کاو و وحشی و کوفند **شطبه** شاخ سبز درخت خرما و وزن و راز بالا **شطبه** بضم شین خط و جوی  
که بر پشت شمیر کنده باشند و یک پاره خرنجه **شطبه** پاره پوست و پاره از کوبان شرک  
در راز بریده شده باشد **شارده** جزیره ایست از جزایر دریای دوم **باب الشیر**  
عز الصا در **شعش** پر کنده شدن و آشتی موی و کرد آلوده شدن **شعش** سطح شدن  
لبهای شتر از خوردن خار غیر الصا در **شربش** پنج شین و سوار شرب بضم شین آنرا کون



دت و کف پای او مطهر باشد و شیر دهنده **شست** یک سبت تلخ و خوشبو  
 که آن پوست را دباخت کند **شبت** جگ و زرده و متعلق شده بجزئی **شبت**  
 بنج یا با نوکیت از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد **شفت** کار پرکنده  
**باب الشیرین** **المصادر** **شفت** شکستن و شکافتن کشتی آب دریا را  
 و مسافت قطع کردن و قوت شراب باب شکستن **شفت** بدویم سر بریدن آب  
 از جای **شفت** و **شفت** بآنکه کردن شتر و کلاغ **شفت** در کم کشیده شدن  
 پوست **شفت** آینه تن و دور بد و برنج زدن **شفت** به ترتیب نهادن چیزی بالای  
 چیزی **شفت** بنج را یک غایه از غایه دیگر بزرگتر بودن و یک غایه بون چیزی و شکاف  
 پیدا شدن در کان فرغ المصا **شفت** نوعیت از حدف و اختیارات البی  
**شفت** شکسته سر **شفت** بجا غیر منقوط شده فروشی **شفت** جامه دوخته  
 درجه دوخته باشد **شفت** کرده و مانند و نوع و آب روش گاه در سنگستان **شفت**  
 بنج را دستهای جامه دان و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و کشتن در آسمان و کمانه  
 از طلقه در برم باشد شراخ و شرف جمع **شفت** بسکون را باشد **شفت** بکسر شین  
 شکستهای سروا جمع شفت است بنج شین **شفت** چیز و پوست و اندام که آبش خورده  
 باشند و انداخته **شفت** روشن بکشد **شفت** **باب الشیرین**  
**فرغ المصا** **شفت** بنج شین بخلی کردن **شفت** پن کردن و کشیدن **شفت**

آشکار کردن و کش ده کردن و شتر کردن گوشت **شفت** در کاری گوش کردن  
 و از چیزی پریدن و این از باب مفاعله است **شفت** بنج شین زشت کردن  
 فرغ المصا **شفت** بخلی شراخ جمع **شفت** دلیر جفت و غیرت مند  
 و وایم باشند در کاری **شفت** و **شفت** تن و کالبد کسیای که از دور ناید **شفت**  
 گوش شده در کاری و نام یک سبت که از پارسی در من گویند شراخ جمع **شفت**  
 گوشت فربه **شفت** و از **شفت** مرد و شراب فراخ مینی و زن فراخ فرج **شفت** زشت  
**شفت** نام یک سبت **شفت** مرد و از و شتر جوان **شفت** آتش زنده که آتش  
 از ویرون نیاید و بخلی و زمین سخت ترکیده که از وسیل روان نشود مگر باران بسیار  
**باب الشیرین** **المصادر** **شفت** و **شفت** بلند شدن و شفت بانه مینی  
 بلند داشت مینی خود را یعنی بکبر کردن **شفت** افزایش کردن جوان و پیرانه بکبر رفتن  
 از شتر و شکاف شدن و دندان اشتر **شفت** افزایش کردن کودک و جوان **شفت** خون  
 از پای روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را کسی من الجمل **شفت** بنج  
 یا ص پر شدن **شفت** شکستن و فراخ شدن سپیدی پشانی سب فرغ المصا  
**شفت** پر و خورشید و شیوخ جمع **شفت** جوان شرف جمع چنانکه صبح جمع صاحب است  
 کتول علیه السلام شیوخ المشرکین و استجواب شرف و شرف یکان و طرف دهن تیر و یک طرف  
 پس یا شس خوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند را کم گویند **شفت** پای بزرگ پهن











فرا **المصادر شغف** شست و رخ کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن **شان**  
درست و سخت شدن جای و بی آرام شدن **شرف** بریدن و درشت خوی شدن و غلبه  
المصادر **شان** جای درشت **شهرین و شهرین** نوعیت از خرمایشین **جوسانیت**  
که از آن کاسه و طبق سازند **شوقین** سیاه پو یا **باب الشین مع التین** المصادر  
**شمس** با آفتاب شدن روز و آشکار کردن دشمنی **شماس و شمس** بدخوشان  
اسب و سواری کردن و گذاشتن آن و بدخوی شدن آدمی **شوم** بکوشه چشم نگرستن  
از غضب یا از کبر **شخص** دهن کشودن و خرد و وقت بوی کردن بول و خنیدن و کونا  
کون شدن **شمس** بخت رای بدخوش شدن و غلبه المصادر **شاس** جای سخت و درشت  
شمس جمع **شمس** آفتاب و یک نوع قنادهایت شمس جمع **شمس** بخت اول بوی  
**شیرین** بکشتن کی نوع کیا بهیت **شیرین** بخت اول و کسر راجی درشت و مرد بدخود و مرد  
بسیار خلاف **شکین و شکس** بدخوشکس خیم شین جمع **باب الشیرین مع التین**  
موقع المصادر **شیش** خرمایی که استخوانش سخت شده باشد **باب الشیرین مع المصادر**  
فرا المصادر **شوش** شستن و پاک کردن و چیزی را راست واداشتن بدست **شخص**  
بیرون رفتن و از جای بجای رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن چشم و گوشه نهادن  
و بزرگ بشدن **شخص** کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن عیشت فراغ المصادر  
**شناص** دراز **شخص** تن و سیاهی و چیزی که از دور پیدا شود شخص جمع **شخص و شخص**

کالا غیر منقوطه کوفته ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند که شخص کوفته  
ماده و شتر ماده ایست که زبر و بر زفته باشد **شخص** بجا منقوطه مرد بزرگ **شخص**  
مرد چشم واکشوده و تیری که از بالای امواج گذشته باشد و بلند آمده از چیزی **شخص**  
**و شخص** جیرت که بان مای گیرند و شخص بکشتن دزد را کم گویند شخص جمع **شخص**  
بخت شین ماده شتر کم شیر ضایع جمع و ضایع معنی بختها هم آمده است و بدین معنی جمع  
شصت باشد **شخص** کوفته ماده بی شیر و کوفته ان ماده بی شیر و او خرد و جمع  
آمده است **شخص** بکشتن پاره از زمین و طایفه از چیزی **شخص** این از **شخص**  
خرمایی که استخوان او سخت شده باشد **باب الشین مع المصادر** غیر المصادر **شرف**  
زمین سخت و درشت **شرواق** شخص سطر و شتر سطر و این جمع **باب الشین**  
**مع المصادر** **شطاط و شیطاط** دور شدن و دور از شدن و معتدل القه  
شدن **شط و شطوط و شطون** دور شدن **شطاط** جور کردن و از حد گذراندن و زیاد  
**شط** بجزی و بستن قول و یا فعل و شتر زدن و انجیدن **شط** آمیختن موی **شط**  
بهگون نیم سیاه و سفید بهم آمیختن **شیط** شتایدن و بپاک شدن و سوخته شدن و غون  
و غیر آن و تمام و خنثیده شدن چیزی و آمیختن و خنثه شدن خون باطل **شط و شطوط**  
دور شدن و غلبه المصادر **شطاط** پاره و پراکنده شما طبط جمع **شطاط** صبح و آمیخته  
**شط** نیم پیران و او جمع شطاط است **شط** بخت نیم توای که در طعام کنند **شیاط** بوی



پند سوخته **شوط** کیست **شرط** آنچه با او بسته باشد حصول قوی یا فعلی و کنایه  
 و جوی خوردن المجل شوط جمع شرایط جمع شرایط است و شرطه بمعنی اول شرط **شرط**  
 پنج را نشانه و مال زبون و شخص زبون و شخص بزرگوار و این از لغات الاشد است **شرط**  
 دراز **شعل** جانب کوه یا شروکن در دو خانه و کنایه جو **شریط** بهایت از بزرگ  
 درخت خرما شرط جمع **شعلط** دروغ و زیاد **شعلوط** بستر مادی بزرگ کوهان **شعلوط**  
 بشدید یا بکنوع مایه است **شعلوط** بجا غیر منقوطه و راز **شرط** و **شرط** بضم شین و فتح را  
 جمع شرط و شرطی است **شوط** درختیت و بزبان کیل خوش گویند **باب الثانی**  
**مع الظاهر المصاحم شواط و شواط** زیاده آتش بی دود و شفاط جوی که در کوش  
 جوال تعبیه کرده باشند و جوی که رسن بار را بآن چ دهند و نام دزدیت **باب**  
**الثانی مع القین** المصاحم **شیاع** و **شیوع** آشکار شدن خبر و قیمت ناکون  
 چیزی را و پی روی کردن **شیاع** بکشتن خواندن و بانک کردن **شروع** و کاری  
 رفتن و در آب درآمدن **شروع** دور شدن **شروع** گشاده شدن میانهای  
 آب **شوع** و **شوع** و **شیاع** بازی و مزاح کردن **شوع** جفت **شوع** زشت  
 شردن و طول گردانیدن **شوع** زشت شدن **شوع** سیر شدن **شوع** پراکنده  
 افتادن بستر مادی بول خود را بران خود **شوع** آب آشامیدن چنانکوب در آب  
 نهاده آشامیده شود **شوع** راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار

کردن و کشودن و برداشتن شکر کردن خود را **شوع** بسیار نالیدن بسیار شرم شدن  
 و بسیار دانیدن شدن کشت و برداشتن سار شربهار **شوع** پراکنده شدن خون  
**شوع** پراکنده شدن موی **شوع** بفتح جیم و از شدن و بپاشیدن  
 در رقا و هنر المصاحم **شاع** و **شوع** دور **شوع** بکشتن منقوطه بندش  
 و کالی و جوش و دال لغین شوع جمع **شوع** بکشتن غیر منقوطه مال اندکی و اندک  
 مال خود را یک محافط کند **شوع** و **شاع** در خواه جرم کسی گزیده و شوع در پی گزیده  
**شاع** گویند مادی و شتر مادی بجه دار رام گویند **شوع** آفتدار چیز گیر کرد اند **شوع**  
 و راز و خازنه **شوع** پراکنده **شاع** کرده ها و اوجع شبعات **شوع** شمر  
 مادی که یک نوبت و محبشیرد **شوع** بکشتن **شوع** مقدار و س خیزی و پی دو  
 و بار و بکشتن درنده و مانند آن کقول که فعل یا شیاع هم ای باشد هم **شیاع** آواز  
 نای جوان و میم خورد که بآن آتش برافروزند **شوع** گروهها **شاع** فعل با ضیعت  
 بفتح عین آشکار شد و فاش شد و شاعلم اسلام یعنی رشا یا اسلام **شاع** و **شاع**  
 آشکار و فاش و چیز قیمت ناکرده **شوع** بسیار **شوع** بکاری در روز ناکان **شوع**  
**شوع** زبهای کان و شوع بمعنی مانند آمده است و شوع بمعنی زه طنبور هم آمده است  
**شوع** راه راست و راه و روشنی که خدا و رسول خدا نهاده باشند **شاع** راه راست و شوع  
 نهند و لطیف **شعلع** دراز **شاع** در ناک **شوع** زشت **شوع** بضم شین











یا **شکلک** بضم شین کانه و شبهها **شکاک** کروهها **شکاک** کیه خاردار  
 شبک السلاح مردی که با سلاح تمام باشد **شاک** کان برنده و شاک السلاح بمعنی  
 شاک السلاح است **شکاک** بضم شین و تشدید کاف جمع شکاک است **شکاک** و اها  
 و یا همای که نزدیک مدگیر باشند **باب الشین مع الهم** **شکل** صاحب **شکل**  
 شکل بر جوار پاهای و حرف را اعراب زدن **شکل** پنج کاف سفید شدن تکیگاه  
 کوسفند **شکال** سفید بودن یکایک آب و ناسفید بودن یکا و دوست و یکدیگر و یکا  
 و یکدست آب سفید بودن معنی اول از صحاح است و معنی دوم از مجمل و در حدیث  
 که ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کبره الشکال فی الخیل **شکل** مد راز رسیدن  
**شکل** و **شکل** آب تن شدن **شکل** کرشمه و ناز کردن **شکل** بنای سه نقطه مطهر  
 شدن انکشت **شکل** بلند کردن و بر داشتن اشره خود و از جای برخاستن چیزی  
**شکل** روییده شدن **شکل** راندن و ست جت نخه زدن جمار را و جکاندن  
**شکل** شل شدن و فایا قتن دست و در دستور بمعنی خشک شدن آمده است  
**شکل** سیه بود شدن چشم **شکل** و **شکل** مشغول کردن **شکل** و **شکل**  
 مشغول شدن و واپراختن از چیزی **شکل** و **شکل** ل جکیدن **شکل** بزرگ  
 شدن سال و افزایش کردن **شکل** صاحب **شکل** بکسر و او مرد جت کار **شکل**  
 مرد جت خدمت **شکل** نام مردیت **شکل** قتلها آتش در گرفته و اوج شعله است

شکل

شکل

**شکل** بضم شین و فتح عین زبانه آتش و اوج شعله باشد **شکل** پراکنده  
**شکل** آتش افروزنده **شکل** سفیدی که در میان دم باشد **شکل** و **شکل**  
 کار **شکل** بجهت شیر درنده **شکل** پسر بن **شکل** صورت و مانند شکل جمع و شکل  
 نام قیدیم باشد **شکل** آب اندک که در تنگه چیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان  
 و خوشیده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان منت ماه گذشته باشد و این لفظ  
 مفرد جمع آمده است **شکل** مد راز رسیده **شکل** پراکنده کان و رانده کان **شکل**  
 زره کوتاه و جمار که در زیر زره پوشیده و کتل پوش جمار یا میان رو و خانه **شکل**  
 سفیدی که در میان گوش و مدار باشد **شکل** بندی که بدست و پای اشره و اسب می بندند  
 شکل جمع **شکل** لکه که بر جمار افتد و بشتن زود **شکل** اندک **شکل** بسکون بیم  
 کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و حقیقت و پراکنده و این از لغات الاضداد است  
**شکل** شاخهای پراکنده و درخت و پراکنده کان و جمار که با پای سیار باشد و دست  
 جب و نیز اندک **شکل** شتر ماده که دم خود را بر دارد و در وقت ارادت آب تنی **شکل** جمع  
**شکل** دست جب و خلق و خو و کیه که در پستان کوسفند بندند **شکل** و **شکل**  
 با و **شکل** **شکل** خر **شکل** نام ماه معلوم شود و این جمع **شکل** بنای سه نقطه مطهر  
**شکل** طرف دست راست کسی که او بغرب باشد و با و همین طرف را کم گویند **شکل**  
 خلقها و پستهای جب **شکل** و **شکل** شتر ماده جت و شمال دست جب را کم گویند



**شکر** بدل غیر منقوطه است تحت **باب الثمین مع المسم** فللمصادر **شکر**  
بخشیدن و فرو دادن **شکر** بفتح شین و شکیم کزیدن **شتم** و **شیم** بوزیدن **شتم**  
و شام دادن **شیم** شمشیر برکشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و او از لغات الاضداد  
و با برنگرستن که گجا بار و بسیار دیانه و چیزی نگرستن **شخم** بجا منقوطه فاسد شدن  
طعام **شخم** بجا غیر منقوطه په خورد و کسی دادن **شخم** بفتح ما آرزو مند په شدن **شیم**  
ترسانیدن **شیم** سر شدن **شیم** بلند می شدن و بلند شدن **شیم** و **شوم**  
نامبارک کردن و نامبارک شدن **شوم** اندک چیز دادن و شکافتن مغیر المصاحف  
**شخم** په شخم جمع **شخیم** فربه **شخیم** و **شخام** په فروش **شخیم** بکره ها انگه اند  
په داشته باشد **شیم** و از و ازایت مانند خود و مرد و خیل و مرد کوتاه **شوم** نامبارک  
و سیاهان و او فرد و جمع آمده است **شیم** غار پست نر **شام** غول یا بان **شیم**  
مردی کشتن ما و زاده دارد و او جمع **شیم** است و کینوع مای را کم گویند و بدین معنی مفرد است  
**شیط** و از **شقم** جوان جلد و شتر یک منظر **شقم** اسب بلند و آدمی دواز شغایم  
جمع **شقیم** پوشش و کرمی الله **شقیم** شقم و این پاری معرب است **شد** قهر نام شیت  
که از آن نمان بن شد بوده است و حیوان فراخ و من **شرم** جوی که از دریایا بزر بید  
باشند و یکاه بزرگ **شرم** و **شیم** فیر زنی که مرد و فرجش یکی شده باشد از کثرت بشارت  
**شارم** تیری که هدف را شکافد **شازم** جانده یا پا ز **شکیم** آهن و نه لجام و نخی

دوسته و یک **شکام** آهنی و من لجام و او جمع **شکیم** است **شیم** خفته و خفا  
**شیام** قیدایت درشته که در برقع زمان باشد که بر پس سر بند و جوی که بر دهن زغار  
بند تا شیر نخورد **شیم** سر یا فته یا کرسکی و چیزی سر **شیم** سر **شیم**  
کیا بیت که در میان کدم روید و اگر در نان کدم بوده خورده شود مستی و سر که چنان  
بیدار و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب کران آرد **شکم** تشدید لام وضعیت  
در شام و بعضی گویند که نام شهریت المقدس است بلغت عبرانی و برین تقدیر معرب  
باشد **شیم** روز یک جلد **شیم** بلند **شوم** چیز بوزیدن **شیم** بلند نیان بلان  
**شام** کوبیت **باب الثمین مع النون** فللمصادر **شجن** بفتح جیم اندو کین  
شدن **شجن** بسکون جیم باز و شستن و اندو کین کردن **شجن** پر کردن ظرف و کشتی  
و فرزان بخیزی و راندن **شدون** بی نیاز شدن آمو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن آن  
**شمن** بغف ریختن **شمن** بکیدن آب **شمن** بجا سه نقطه درشت شدن کف  
دست و عضو و مطهر شدن انگشت و مطهر شدن لب شتر از خورون خار **شغون**  
پنهان چشم نگرستن **شمن** عیب کردن **شان** بسکون نون و **شان** بفتح  
نون و **شان** بی عمره و شمن و شستن **شطن** بر میان بستن و دو کردن و مخالفت  
کردن **شطن** دور کردن و دور شدن **شغن** کم کردن بخش **شغن** کم شدن  
بخش **شان** کار کردن و باکی و نگر و شستن از چیزی **شکان** سپا گنجاری مغیر المصاحف







برده شود از منسوب نه برده شده باشد و مورد بسیار کس شدن آب و از آنجا گویند ما غرض شود  
یعنی آبی که بسیار کس بر وجه شده باشد **شکاه** نزدیک شدن و ماندن شدن **شک**  
حریص شدن **شده** و **شده** در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن غرض  
المصادر **شغلب** و ستایش و حروف **شغیبه** بابت وفا و میم و نشاید گفت حرف  
شغویه شغاب جمع شغبات **شایله** نیز نظر **شایاه** کو سفندان و اوج شایات **شیره**  
حریص **شینه** و **شینه** ماند و خیریت ماند مس که از پارسی برج گویند **شبه**  
بضم شین و فتح یا پوشیدگیها و اوج شبهات **باب الثین مع الیاء** **فالمصادر**  
**شوی** بریان کردن **شوی** اما سیده شدن مرده غرض المصادر **شری** خنل  
و درخت خنل **شری** اسب یک رفتار **شوی** بریانک خورد و او تصغیر شوی است  
**شوی** بضم شین و کسره و او کو سفندان و اوج شایات **شکی** شکایت کننده و نالنده  
و شکایت کرده شده و الم رسیده **شاک** کلاننده شاک السلاح معقوب شاک السلاح  
یعنی مرد با سلاح تمام **شناجی** تحفیف یا دراز و شتر جوان **شناجی** دراز **شناجی**  
طرفهای کوه **شینی** و **شوی** زمستان **شینی** طعام آرزو کرده شده **شرعی**  
عمل دار و عوان **شجوی** عکین **شناجی** بجا غیر منقوطه اسبان کشاده و من و اوج  
شایه است **شناجی** نیکهای پر آب و نیکهای پر باد و اوج شایه است **شناجی**  
پراکنده کان **شرعی** نزه دراز **شرعی** جست و یابی **شادی** بدال غیر منقوطه سرو

شعاع

بر آن غیر منقوطه سرو و کوینده و شتراننده **شینی** جوان بزرگ تن و آب نیک **شناجی**  
بزرگ لب **شانی** صحت دهنده **شانی** آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمال روز سرد را  
گویند **شانی** و **شانی** بجا که منسوب بقویه شطاعت **شرقی** بدخت **شانی** و **شانی**  
گویند و بریان کردن **شاهی** تیر منش **شیری** و **شیری** در وقت و بجا که **کتاب**  
**الاصان** **باب المصالح مع الالف** **فالمصادر** **شبی** برون رفتن از دینی  
و دینی دیگر و صابی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر سر خیزی در آمدن **شبی** بکسر  
و الف مقصوره **شبی** پنج مسا و الف مدوده میل کردن و الگیری و کودکی کردن و با کودگان  
بازی کردن و صبا، یعنی با و صبا آمدن هم آمده است **شبا** پاک و نجس شدن **شدا**  
بالف مدوده و رنگارفتن **شدا** بالف مقصوره تشنه شدن **شدا** بضم شین و نالنده  
بآتش و در رفتن بآتش و گرم شدن بآتش **شدا** میل کردن غرض المصادر **شبا** بادی  
که از طرف مشرق آید در فصل بهار **شری** و **شری** آبی که بسیار ستاده باشد و آب تنفر شده  
از بسیاری کث **شبا** موضعی زمین که آب از آن بیرون آید **شبا** نوعی از دیوانگی  
**شرعی** از افکنان کتواته قتری القوم فیها شرعی و اوج صریح است و بعضی با داء  
و شام هم آمده است **شری** بکسر و طریقه کار **شبا** شراب **شبا** بکسر و طریقه کار **شبا** شراب **شبا** بکسر و طریقه کار  
فصل و شتران و کو سفندان پر شیر و اوج صفتی است **شما** آفتاب و تابش است و تابش است  
یعنی حیوان ماده که میان سراسر سینه **شدا** از تشنه **شدا** طاعت کرده شده **شدا**



بغم صاد آه سر که بر کشیده شود **صغنا** زمین سخت **صغنا** خرمایی که استخوانش سخت نشود  
باشد و دانه حنظل **صغنا** بیرون رونده از دینی بدینی دیگر و میل کننده **صغنا** شری که  
آزاد شوند **صغنا** طرف راست و جب دم از دبر **صغنا** بکر صاد بریان **صغنا** موریا  
آهن و غیرین **صغنا** دشت و بیابان و مادیانی که در لون او سرخی باشد **صغنا** از دانه حنظل زرد  
که در آبی باشد **صغنی** زنی که در صبح شرب کند و کان جوین و نام کیا بیت **صغنا** سنگ  
مبارک و وضعیت در که عظم و نام جویت در ملک بحرین **صغنی** شهر سخت و قوی **صغنا**  
قوی و سخت **صغنا** بغم صاد و قیل ازین **صغنا** زمین درشت و سخت و سنگی که از دیک  
سازند و نام شهریت و بنوا الصیدا طایفه ایست از بنی اسد **صغنا** خوردان و اوج غیز  
**صغنی** بکون عین خورد ترا و تایت اصغر **صغنا** بکر صاد و نان خورشیت که از  
مای زنده خاک مای تازه را وصله وصله کرده در تنگ اندازند و جندان بگذارند که گوشت و پول  
او از هم جدا شود و بعد از آن خورند **صغنا** درختی که سرهای شاخ آن افتاده باشد و سختی زمانه  
در یکستان بی درخت **صغنا** زن خور و گوش و کیا بیت که از راهی گویند **صغنا** شهرین  
**صغنا** گوشتی که سر دم او سفید باشد **صغنا** زمین سخت **صغنا** زن خور در **صغنا**  
کره او و نام کیا بیت **صغنی** بکر صاد و تشدید را طاعان و اوج صاری است **صغنی**  
حنظل زرد شده **صغنی** آواز خیزی و آوازی که در که خواند و قتی که آواز کند نزدیک کوه  
و تشنگی و تن برده و موضع سمع از دماغ و مرغی که پارسایان بوم ز گویند **صغنا** کر و سخت

و سختی زمانه **صغنی** نای که از سنگ کشیده که قول البی علی التسمی ان السلام صغنی و منار  
کثر الطریق و صغنی یعنی زمینهای درشت بلند و یعنی وزیدن کاههای بادهای مختلف کمده است  
و اوج صغنی است صغنا جمع صغنی است و آن کی نوع مرغیت **باب اقسام صغنا**  
فصل اول **صغنی** از موافق آمدن و رسیدن بحری و باریدن باران **صغنی** شیر در ظرف کردن و  
کذاشتن تا ترش شود و باز گذاشتن بول و غیر آن **صغنی** بر زانیدن و آرزو مند شدن **صغنی**  
بردار کردن و از بخت قول حق و لا صلیبکم فی جند و الخ **صغنی** بکند کردن  
**صغنی** رات رفتن تیر رسیدن تیر نشانه **صغنی** نزدیک شدن **صغنی** بسیار آتش میدن  
آب و رشک در موی افتاد و شدن و بسیار رشک شدن موی هر غصه **صغنی** کیفوع  
رگبیت آنرا اعصر کم گویند و آب برگ بکند و خون و آب خنای **صغنی** آن که سر شیب آید و مرد  
عاشق و شقایق **صغنی** زمین نشیب **صغنی** شربت **صغنی** انفا کشنده  
**صغنی** بغم صاد و رایج سیاه **صغنی** طرف و جهت و کار حق **صغنی** حق و درست **صغنی**  
آب و حقیقت تلخ و در دستور گویند که صاب حنظل است **صغنی** رسنده و درست و حق و فرو  
آینده **صغنی** باران و بار باران در زننده **صغنی** بکون قاف ستون خاک که آن خانه  
عرب صحرانشین است و ستون میان خانه و دراز و بار یک صغنی جمع **صغنی** بنج قاف  
بزرگی که گفته اند الجار حق بصغنی **صغنی** کیفوع نان خورشیت که از موی و خردل سازند  
**صغنی** اشوان یعنی خیرای مرغ و زرد **صغنی** شیر ترش **صغنی** بنج را صنع مرغ و شیر



ترش **صَلَاب** جای سرد و شیرشالی **صَبَاب** برگزیده کان **صُغَاب** نام وضعیت **صَغَب**  
 شخص خود در **صَلَب** و **صَغَب** دراز **صُوب** خایه های پش یعنی رگها و اوج صوت  
 است **صَاجِب** یار و خداوند صاحب و صاحب جمع **صَغَب** تند و دشوار **صَيَاب** سنگهای  
 سخت **صَالِب** تب کرم **صَلَب** پشت و زمین سخت **صَلَب** بزرگی و حسب و سخت و  
 و زمین درشت و نام وضعیت **صَلَب** بضم صاد و تشدید لام و تحش یعنی سخت **صَلَب**  
 سخت و جربش نرسد و نام دراز و چهار ستاره است که در پس سر واقع میگردد و  
 که ترسایان بر خود بندند بدین شکل **صَلَاب** سخن و اوج صلیب است **صَلَب** شکلهای  
 صلیبای نصاری و او اسم جمع صلیب است **أَبِ الصَّامِعِ الْهَاءِ** فخر المصاحف  
**صَالَه** جل بر دهن شیر بر کسی ای کشتن **صَلَه** پوستن و بیدار کردن **صَلَه** بهم واکوفتن  
**صَنَات** دشمنی کردن **صَبَاخَه** نیکو شدن **صَحَابَه** و **صَغَب** یاری داشتن **صِيَانَه** نگه داشتن  
**صَبَوَه** میل کردن دل بگیری و باد صبا آمدن **صَلَعَه** و **صَلَعَه** مانع شدن و کردن  
**صَلَعَه** موی ترو و از بن بر کردن و منقش شدن **صَغَبَه** میان تربت را بلند بر آوردن  
**طَبَقَه** کاشته شدن و تمهید کردن چیزی را **صَبَرَه** باریک شدن بن درخت **صَبَه**  
 نوعی کردن رنگ و آفریدن کتوله **صَبَعَه** الله و **صَبَعَه** الله و **صَبَعَه** الله و **صَبَعَه** الله  
**صَبَابَه** آرزو مند شدن **صَابَه** مانند دیوانه شدن **صَرَصَر** بانگ کردن باز و شب و جغ  
 و شراق **صَلَب** و **صَلَب** دو اندین آب و شیر زدن و پختن **صَلَوَه** روشن پاشیدن

**صَعَدَ** نیک پروردن آب **صَامَا** جدا شدن چشم ناشکفته طلب خیزی کردن سگ بچه  
 و چشم ناکشوده طلب دیدن کردن آدمی کتول البنی عم فَعْنَا و صَا صَام **صَغَفَر** پرکنده  
 کردن **صِيَالَه** رمدیکر جل بر دهن **صَوَلَه** جل بر دهن و کبر کردن **صَوَت** آواز کردن و افغان  
 کردن **صَعَفَه** پیشش شدن **صَغِيرَه** رات رفتن **صَبَا** پانیدانی کردن **صَغَرَه**  
 کرد و دور کردن **صَلَفَه** بهم واکوفتن و نداننا **صَلَصَلَه** آواز دادن آهمن و شل آن  
**صَغَصَه** پرکنده کردن و خبایدن **صَالَه** جل شدن و ویر شدن **صَوَعَه** بلند و باریک  
 کردن سر بنا و عارت **صَمَات** مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن **صَمَات**  
**وَصَمَّت** و **صَمَّت** خاموش شدن **صَعَمَه** یکبار بهم واکوفتن و کار سخت رسیدن **صَمِيرَه**  
 کشش و شدن **صَمَّت** تن درت شدن **صَرَه** و **صَمِيرَه** و **صَمِيرَه** افغان کردن و آواز کردن  
**صَلَابَه** سخت شدن **صَعُوبَه** و شوارش **صَرَقَه** حیل کردن **صَدَاغَه** ست شدن **صَدَاغَه**  
 سخت شدن جامه و غیر آن و بشرم شدن **صَدَاغَه** دوستی داشتن **صَدَاغَه** بالاین  
 شدن **صَلَوَه** نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد و صلوات جمع **صَلَوَه** الطهور  
**صَلَوَات** نمازین **صَلَوَات** الزمانی و العصر نماز و دیگر **صَلَوَات** القرب **صَلَوَات** اللیل نماز **صَلَوَات** العشره العظمی  
**صَلَوَات** نماز خفتن **صَلَوَات** النجوم **صَلَوَات** الصبح نماز بباد **صَلَوَات** میان و شب  
**صَلَوَات** آنچه در راه خدا دهند **صَلَوَات** بضم و ال مهر زن صدقات جمع **صَلَوَات** بنایان کوشا  
**صَلَوَات** صحرا یا **صَلَوَات** صف زوکان و مراد بصافات که در قرآن مجید آمده است و شکان



صف زده اند **صافیات** اسبانی که بر سر پا استاده باشد و بر کنار دم چهارم تکیه کرده **صافیه**  
 گیاهی که در اول پاییز از زمین برآید **صافیه** مرغیت **صافیه** با بوی **صافیه** جگونی و نشانه  
 صفات جمع **صافیه** نشانه که از سنگ کرده باشند و جایی که درو باد مختلف و زرد **صافیه** جایی  
 زین از پشت اسب و بام خانه و سرکوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بعد آید گاه آن  
**صافیه** مانند بلغم آب سفیدی که کوفته بعد از ولادت از فرج میگذرد **صافیه** رنگ سرخ زرد و  
 موضعی از سنگستان که ابراز دودور شده باشد **صافیه** سنگ سخت درشت **صافیه** زردی که  
 چون فرو ریزند آواز کند و نام اسب است **صافیه** خاشوش و شیر غلیظ و زرد و سیم **صافیه** بفتا  
 خاشوش **صافیه** آنچه بآن خاشوش کند چیز را **صافیه** حلقه و گوشک و شاخ کاه و ونجب و خروس  
 و یکی از اسباب جولای که بآن راست میدارد جولاه تان و پود جاده را و آنرا اشوک الی نیکم  
 گویند **صافیه** برگزیده **صافیه** جو کاهها و اوج صوبای است **صافیه** دختر که کودک **صافیه**  
 بر زمین است **صافیه** بین **صافیه** و **صافیه** کودکان **صافیه** خای پیش بینی رنگ **صافیه**  
 زنی که دایم تصدیق کسی کند که گفته و آنکه صدقیت **صافیه** نیک و عمل نیک و زن بصلاح **صافیه**  
 نیره راست و مموار وزن راست قامت **صافیه** بان **صافیه** خزان و خشی پند **صافیه** سر سینه  
**صافیه** غول یا بان وزن بد خلق بسیار کوی **صافیه** تشدید راسخی سرمای زمستان  
**صافیه** بغم صاف و تخفیف راسک را گویند **صافیه** شیر که بسک کرم جوشانیده باشند  
 و روغن بران نهند و خورند و یا آرد بران افشانند و خورند **صافیه** نشانه است که

بر کردن اشتر میباشند **صافیه** را کوشش کنند و سخن هر کسی و سر دود و دست **صافیه** توت  
 و توانایی **صافیه** یعنی صفات **صافیه** خیره کا و کوفته **صافیه** تکیه میان **صافیه**  
 آنکاران و اوج صیقل است **صافیه** عطاران **صافیه** رنده اشتر و در کوفته **صافیه**  
 بوزن نمره آنکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر نیک **صافیه** نام شخصیت **صافیه**  
 رخا نصاری که سر آن بلند و باریک باشد **صافیه** غزال که کان روم و تب کرم **صافیه**  
 سنگ و دندانهای اشتر **صافیه** میانه روز که سخت کرم باشد **صافیه** زمین خشک و پرت و باران  
**صافیه** سختی **صافیه** کرده آدمیان صفات جمع **صافیه** سختی دوم سوداوی **صافیه**  
 شیر را **صافیه** زنی که مشکو کسی باشد که تولد او را **صافیه** و لا و لا **صافیه** تشدید  
 را تشکی و حاجت **صافیه** و **صافیه** سنگ مموار **صافیه** تشدید خاک سازنده و قیامت  
 و آواز سخت **صافیه** یک طرف راست یا چپ پشانی **صافیه** دین و رنگ **صافیه** و ستارگان  
 سر **صافیه** و **صافیه** آشی که از آسمان فرو افتد یا آواز سخت و آواز نرک و عذاب را هم گویند  
**صافیه** جای پای سرد سیر شمالی و اوج صفات **صافیه** و **صافیه** و **صافیه** و **صافیه**  
**صافیه** ناله **صافیه** کاسه **صافیه** افغان سخت و واقع خاشوش **صافیه** و **صافیه** برگزیده  
 و خالص **صافیه** بانک و عذاب **صافیه** غله و خوردنی وزن و کیل ناکرده و **صافیه** مادیان  
 سخت و محکم **صافیه** در پیش صفات جمع **صافیه** رویای زمین و خاکها و اوج صفات  
**صافیه** روی و جانب چیزی **صافیه** ظاهر و شیر پهن و روی پهن و سنگ پهن و لوح پهن

صافیه























سخت **مَقْلُ** بفتح لام زمین کرد و میا بان نمود **مَقْلَاق** نان بک **مَقْلَاق** بکرمه پوت نین  
دکر که در زیر پوت سطر یا موی می باشد و پستی که بر کرده و یا و احشا پاکر فرو گرفته است **مَقْن**  
**مَقْن** تاجیه و جانب **مَقْن** بفتح فاء ای که در خیک نوخته شده باشد و زر و کونکته **مَقْن**  
جاده سخت و خیز سخت و بی شرم **مَقْن** سخت **باب الصادع الکاف** **مَقْل** **مَقْل**  
کوفتن و زدن کتوله تو فصلت وجهها و در فرو کردن **مَقْل** هر دو را نو بهم زدن **مَقْل**  
فشردن و عرق کردن که از آن بوی کند آید و آب چکانیدن درخت **مَقْل** جسدین خمر **مَقْل**  
**مَقْل** نام و کتاب به سبیل قاضی ملکوک و مسکاک جمع **مَقْل** در پیش و در دصعا یک جمع **مَقْل**  
سخت و قوی **مَقْل** و **مَقْل** رود درخت خوی ستمگر و شیر غلیظ جسد **مَقْل** و بده و نوب  
و نیز **باب الصادع اللام** **مَقْل** **مَقْل** جمله بدن و کردن کسی کردن و تعد کردن  
کایمال میل بهم که ای قدر لهم **مَقْل** و **مَقْل** بانگی کردن آب **مَقْل** نفع بخ کردن  
و آواز **مَقْل** آواز کردن آهین **مَقْل** بر عمد یکر حله بودن در جنگ **مَقْل** بعضا زدن  
**مَقْل** سخت شدن چیزی و در شت شدن درخت از کم آبی خشک شدن **مَقْل** و **مَقْل** تنگی  
بوی دخی رسیدن **مَقْل** و **مَقْل** بفتح زدن کار و شمیر و مثل آن را تا روشن شود **مَقْل**  
در از شدن تنگای میان اسب و غر **مَقْل** بارانهای پراکنده و یکاه **مَقْل** غنیت  
که پاری آزار خانه گویند و پشانی آب و بقیه آب که در تنگ حوض یا طر فی باشد صلاصل جمع **مَقْل**  
باشد بلام مرد سخت خلقت **مَقْل** شری که بر آدی حله برد و آدی را بتل آرد **مَقْل** اسم صوت

**مَقْل** اسب شید کننده **مَقْل** تنگای میان اسب **مَقْل** خشک **مَقْل** آتش و آینه و کار  
و مثل آزار جلی کند و آنچه بآن کار و شمیر و مثل آزار جلی کند **مَقْل** آتش و آینه و کار  
باشد **مَقْل** و دشمناس **مَقْل** آتش بزرگ و سرجوب و خوشبوی معروف ضا دل جمع **مَقْل** شت  
و نام یکای **مَقْل** نام یکای **مَقْل** بکرمه و نفع قاف خرمای خشک که در شیر تازه خیسایده  
شده باشد **مَقْل** شخص به غذا **مَقْل** سکون عین غیر متوطه شخص خورد در دخی کنوی او رخته باشد  
**مَقْل** بفتح عین خاک نرم **مَقْل** کل خشک خام که چون سرگشت با و زند او را که کتوله تو  
بن **مَقْل** بن **مَقْل** **باب الصادع الیم** **مَقْل** **مَقْل** روزه داشتن  
و استادن و رات استادن کتاب و نصف النهار و باز استادن کتوله تو آبی نداشت **مَقْل**  
ای ممتا و سرکین انگدن شتر مرغ **مَقْل** کردن و قولم صد یعنی کرشد **مَقْل** سر شیشه استوار کردن  
و زدن **مَقْل** زدن و دفع کردن و خاییدن آب دهنه لجام را **مَقْل** زدن و در خیز را هم و کوفتن  
**مَقْل** از بن بریدن کوشش **مَقْل** بریدن **مَقْل** بریدن بار درخت و خا خمر **مَقْل**  
**مَقْل** روزه داران **مَقْل** سرکین شتر مرغ و سجد نصاری فام و خیت و روزه داران  
**مَقْل** یکا خوردن و شش روزی و این اسم صدارت **مَقْل** و **مَقْل** سخت **مَقْل** نفع  
جمع **مَقْل** سر بند شیشه و مثل آن **مَقْل** بکرمه و شیر درنده و نختی **مَقْل** دران دایر شیران درنده  
و ماران زده اوج احداث **مَقْل** شمیر برنده **مَقْل** آگاه او را از قصد و مراد باز توان کرد  
و شتر و خلق و خالص خیزی و مرد خالص در خیز باید شتر **مَقْل** بر او مرد جلد دایر **مَقْل** خالص

مقال







فی الصالح واعراب او حرکات ثلث است **صَوَان** کبرتون آفود و چاه یا دوجوی که نزدیک یکدیگر باشند و دو درخت فکاک از یک نخ برآمده باشند و او شیه صنوات و اعراض حرف **صَابِغَة** بر دو طرف دهن **صَدَان** بر دو طرف رودخانه و دو کوه **صَرْهَن** که در قرآنت یعنی پاره پاره کردن آنها را یا میل ده ایش را بسوی خود یعنی روی ایش را بسوی خود کن **صَدَن** روباہ **صَيَادَان** دیکه سنگ **صِنَن** نام روزیت از ایام مجوز و بول و شتر بسیار شمر و مانند خوان خری که در زمان نند **صَان** بوی گندنی بعل **صِنِن** شهر چین **اب الصادع المواد** **فَرَحُ الصَّحْلِ** **صَحْف** بهشیار شدن و رفتن سرما و شدن ابر **صَبَد** میل کردن و کودکی کردن و با مبادن **صَغَر** و **صَغَر** میل کردن **فَرَحُ الصَّحْلِ** **صَحْ** برادر مادر پدری و با یک خور و از سنگ که در آب است و شاخ و درخت فکاک یا شاخ دیگر از یک نخ برآمده باشد **صَحْفَان** و برگزیده صعب و صعبه است و آن نام مرغیت **اب الصادع الما** **فَرَحُ الصَّحْلِ** **صَد** اسم فعل است یعنی فاش شدن **اب الصادع الیا** **فَرَحُ الصَّحْلِ** **صَنَن** در برابر چشم مرون شمار **صَنَن** میل کردن **صَوْن** فکاک شدن **صَلِي** و **صَلِي** رفتن و شستن شدن با ش و گرم شدن با ش **صَلِي** بریان کردن و در آتش آوردن و حیت هلاک شدن کسی کردن **صَوْب** خشک شدن و ماضی او صوبی **صَانِي** آواز کردن و ماضی او صای و مضارعش یصای باشد **صَرَج** جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن و نگهداشتن مرد آب بنی را در پشت پریدن و جدا کردن و دفع کردن و بسیار ستان آب در جایی و تنفر شدن آن و اصلاح کردن میان

مردم و باز داشتن و باقی ماندن خیزی بگردش کسی **فَرَحُ الصَّحْلِ** **صَنِي** بر کوه و **صَنِي** صرف و مرد حیت که تصرف در کار **صَانِي** بهشیار و روزی ابر **صَحَارِي** صحرا یا صابی بیل کننده **صَدِي** و **صَادِي** تخفیف یا تشنه **صَوَاكِي** درختهای دراز خرما **صَارِي** بضم صاء و تشدید یا در **صِيَاكِي** قلعه و کوهشها و شاخهای گوان و غلبهای خردسان و بد معنی است قول حق تو و انزل الدین ظاهر و امن اهل الکتاب بن صیا صیهم و اجمع صیصه است **صَلَاكِي** شخص بر دسیری شالی **صَاكَاكِي** به تخفیف یا **صَرَاكِي** تشدید یا طاح **صَانِي** روشن و روشن شدن **صَنِي** بضم صاء و سنگهای موار و اجمع صنات است **صَنِي** به تخفیف یا برگزیده و دوت و خلص **صَنِي** آب آنکه که در زمین ریک بوم شده باشد و یا جاک خور و آبگیر که در سنگ باشد و اجمع تصغیر تصغیر صنوات **صَنِي** شکوفه کوه را نیز گویند **صَارِي** خشک **صَلِي** نیره و تینی که بسنگ تیر کرده شده باشد **صَيَان** بکر صادکیت به شتر **صَعَانِي** بضم صاء و اشوزنگ **صَيَان** نوعیت از خرمای مدینه **صَرَحَدِي** نام شراست منسوب بموضع **صَرَحَدِي** **صَوْنِي** آنکه حج کرده باشد **صَوْرَانِي** شتر قوی و نوعیت از ماهی **صَعْرِي** باران که اول پاییز بارد **صَوْرِي** محوض آب **صَيَانِي** با نوزکیت **صَعَانِي** نظرها و کاههای که منسوب بچین هستند و اجمع صینیت **کتاب الصاد** **اب الصاد** **فَرَحُ الصَّحْلِ** **صَا** و **صَا** روشن شدن **صَا** لاغر شدن **صَحَا** طعام باشد خوردن و سخت شدن روشنی روز در آفتاب شدن و عرق کردن **صَحَا** و **صَحَا** بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن **صَحِي** یار شدن



و لا فرشتن **ضغاء** آواز کردن و افتادن کردن **ضغاء** بزمین حسیدن و پنهان  
 شدن و پناه بردن **ضغیف** اصل در **ضغاء** آواز با و غوغا **ضغیف** بختیغ  
 پشته **ضغیف** تنگ تر و اینها نیش افیق اند **ضغیف** کوهستان بسیار **ضغیف**  
 درخت و بای که در ده و شهر **ضغیف** و **ضغیف** قمت بجز رستم قمت ناحیه  
 ناقص **ضغیف** مرد صغیری که دروغ نمی نباشد **ضغیف** و **ضغیف** چاشگاه **ضغیف** بدالف  
 چاشگاه و طعام چاشگاه **ضغیف** شب روشن بی ابرو و دیان شب رنگ و نام اسپست **ضغیف**  
 ستان **ضغیف** فرزند **ضغیف** بکفر و اصل و معدن و فرزند **ضغیف** لاغری و بیماری  
**ضغیف** لاغری **ضغیف** و **ضغیف** روشنی **ضغیف** نام درخت و زنی که او را حیض  
 نشود **ضغیف** خاکستر **ضغیف** چیزی که بانی کودک را ترسانند **ضغیف** قوی **ضغیف**  
 بکفر و کثیف را مکان حریص بر شکار و اوج جمع ضرو است **ضغیف** بشهید را نا خوشی  
 و سختی **باب الضامع الیا** **ضغیف** زدن و زدن و باز داشتن  
 و آشکار کردن و بیان کردن کتول و ضرب الله مثلا ای عین الله و رسیدن و خوابانیدن  
 و استادن **ضغیف** جامع کردن شتر نر و با کسی شیر زدن **ضغیف** بزمین حسیدن و کینه داشتن  
 و تمام نکشتن و کشیدن و در دسم بید کردن شتر و شکافه شدن بن بنیل و بسیار شدن گوشت  
 عضو **ضغیف** روان شدن **ضغیف** بسیار سوسمار شدن و جایی **ضغیف** **ضغیف** بر جوشن  
 جمیدن و حرکتش وقتی گرفته شود و آواز کردن و حرکتش هر غل **ضغیف** کینه دل و سوسمار

و در دست که بر لب پدای شود و از آن درد خون از لب بیرون می آید و درمی که بر شتم پدای  
 میشود **ضغیف** جای بریان کردن **ضغیف** کوزه و طریق و باران سبک و در مسکن ضرر  
 جمع **ضغیف** انگین غلیظ سفید **ضغیف** مانند و نمی که مانند برف بر روی زمین افتد و انگین  
 و شیر که با شیر در آینه باشد و یا شیر صاف و در که با آینه باشد **ضغیف** زنده و زنده  
 و یا بان فراخ و زمین درختان شتر ماده که کوشنده خود را لکزد و شب تاریک **ضغیف**  
 رخانی که بطلب روزی روند و زنان زنده **ضغیف** پشه ها و مویهای که واخیده کرده باشند  
 و بعد از آن بهم در جیده تابریسند و اوج ضربه است **ضغیف** بضم ضاد اول و کثرانی  
 مرد فر به کوتاه **ضغیف** ابرهای که متصق شوند بزمین و زمین را پوشانند و اوج ضبات است  
**ضغیف** بکفر و سوسمار **باب الضامع الیا** **ضغیف** ضلالت **ضغیف** ضلالت خود  
 شدن و لاغر شدن **ضغیف** شیر نمودن و جنگ **ضغیف** قوت ناک شدن **ضغیف** تلف  
 شدن **ضغیف** خاییدن پر زنی بی دندان طعام را **ضغیف** یک رفتن **ضغیف** آرزو  
 کردن ماده شتر نر را **ضغیف** نایب شدن **ضغیف** آواز و غوغا کردن مردم **ضغیف** استوار  
 خلقت شدن **ضغیف** ضعیف عقل شدن **ضغیف** در پوش شدن و تنگ شدن **ضغیف**  
 کمره شدن و کم شدن یعنی ناپیدا و معنی خطا کردن هم آمده است در کشا و معنی غافل شدن هم آمده  
 در شیر بوی کتول و لا یضیل ربی و لا یضی **ضغیف** خور کردن و جوشیدن و عادت  
 کردن و ماضی و مضی با **ضغیف** زاری کردن و خوار شدن **ضغیف** تمام ویران کردن و خاییدن















ضایع ضعیف و لا غرور از آن کننده ضعیف پستان ضعیف بیخ را ضعیف و لا غرور  
ضایع جو کننده و میل کننده ضعیف بوم نر ضعیف آواز بوم ضعیف شتر ماده  
که یک گوشه زمین بجا کند **باب الضاد مع الفاء** المصادر ضعیف همان  
و میل کردن ضعیف و ضعیف است شدن ضعیف جمع شدن مردم بر سر آب و بار مردم  
خوردن کما جانی الحدیث ما شیخ رسول الله ص من جرولم الا علی ضعف ضعیف  
بتمام انکشان و کشیدن هر غیر الضعیف ضعیف مانند و زیاده و دو بالا و قول قی قالی  
اذا لا ذنباک ضعف الحیوة و ضعف المات ای ضعف العذاب جیا و ضعف الذنبا  
میتا یعنی عذاب در زندگانی و مانند عذاب در مرگ ضعیف است ضایع جمع ضعیف  
همان و اوج هم آمده است بمعنی همان ضعیف بکفر ضاکن ررود خانه و پهلوی  
چیزی ضعیف تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت ضعیف مرد بد حال و سخت  
حال و سخت **باب الضاد مع القاف** الضعیف ضعیف و ضعیف تنگی شدن و خنگی  
شدن و عرب کوید فلان ضایع بالامر ذراع و قی که انکس رخ کار کشیده باشد زیاده  
طاق خود ذراع انجا بمعنی طاقت ضعیف خنگی و تنگی و شتاب و بد حالها  
و اوج ضعیف است و بمعنی تنگی و همان هم آمده که نوله و لایک فی ضیق مایکرون و معنی  
تنگم آمده و بدین دو معنی اخیر مفرد باشد **باب الضاد مع الکان** الضعیف ضعیف  
و ضعیف خندیدن و حایض شدن زن من المستور غیر الضعیف ضعیف و ضعیف

زنی نر ضعیف بغم نشاء و کام ضعیف تنگی نوله تو معیشت ضعیف ضعیف مرد کوما  
ضعیف خنده ضعیف غنچه شکوه خرا که ابتداء شکفتن کرده باشد ضعیف راه فراخ  
ضعیف خنده و لا برقی زنده ضعیف سخت خنده ضعیف چهار دندان  
که در میان دندان ناب و میان دندان ضعیف ضعیف درویش و محتاج ضعیف جمع  
**باب الضاد مع اللام** الضعیف ضعیف که آه شدن و هلاک شدن و باطل  
شدن و کم کردن و کم شدن و پنهان شدن و قول حق تعالی ان الجرمین فی ضلال و سحر  
ای فی هلاک و سحر ضعیف واقع شدن خبر و اندک شدن آب شیر و مثل آن و باز کرده شدن  
بسوی چیزی و اندک اندک دادن ضعیف خوردن شدن و لا غرور شدن ضعیف اندک  
شدن آب فرغ المصادر ضعیف تبشیر لایم که آه ضعیف مکان درشت ضعیف  
بغایت که آه ضعیف برینه که پوشیدن نداشته باشد ضعیف ضعیف آب اندک و آه  
الضعیف تنگی را گویند که نیده او آب باشد و نیده آن بیرون ضعیف کوفتند و شتری  
که کم شیر دهد و جایی که اندک آب از او بد آید ضعیف تخفیف لام و خفیت یا بانی که آزا  
مد بر بری کم گویند ضعیف باطل و ضایع و ضل بن ضل اندک او را و پیشش را نشانند  
ضعیف که ای ضعیف ضعیف سختی ضعیف لا غرور **باب الضاد مع الهم**  
ضعیف ضعیف هم آوردن ضعیف ستم کردن ضعیف بدندان گرفتن ضعیف حرام  
افزودن شدن آتش و سخت کر سته شدن و سخت کر شدن ضعیف بکفر ضا و قی قالی مطهر



































تشنگان و اوج طما است **طما** زن تشنه **طما** بکر طما حیوة و موت آب خوردن است  
 که آن هر چند روز باشد و آن مابین الوردین است و جمع او طما است و طما الحیوة عبارتست  
 از حین ولادت تا حین مرگ و آنچه عرب گوید آنه یس شی من الدواب اقصر طما من الحمار ای اقصر  
 مدت الحیوة من الحمار و از نجاست قول عرب که باقی من عمره الا قدر طما الحمار ای قدر مدة حیوة الحمار  
 ای قدر اقله **طبا** آهوان **طبا** تاریکی و تاریکی **طبا** بکرم کون پشوده و کشت  
 بن و خزان اندک خون و ساق کم کشت و ششی که چکه او تاریکی و تنگ باشد **طبا** طریقیان یعنی  
 زبانیان و زیرکان **طبا** با تو کیمیت مانند کرب **طبا** بهای شیر با و اوج طما است **باب**  
**انطاسع الباء** **طبا** خرغله **طبا** شوهر خواهر زن و آواز و غوغا **طرب** بکسر زبین  
 پشته خوردن طما به جمع **طرب** استخوان ساق طما به جمع **طرب** و مع اندک **طرب**  
 آوازهای کوفته اند **طرب** بشدید با کوفته و **باب انطاسع الباء** **طبا** خرغله  
**طما** زیرک شدن و خوش طبع شدن **طما** وایه گرفتن **طما** تحت نهادن خرغله  
**طما** ابری که سایه افکند که قول قتال **طما** یوم الطلعة و مانند نشستن کاه **طینه**  
 مودع و زنی که در مودع باشد **طفره** بنوع فاشه که در شمشیر می شود و شمشیر را می شود **طفا**  
 پشت جامه یعنی غیر طمانه **طفره** شتر ماده قوی و میان روز **طفره** یاران و قیامیل و زنت  
 و سباب خانه **طفره** بکسر پس پشت **طفره** یار **طفره** آهوی ده و فرج زن و فرج آدم  
 و فرج سک و فرج آب **طفره** مرد بال تیر و ب شمشیر طبات جمع **طفره** تاریکی طلمات جمع و مراد

بطلان که در زنان مجید آمده است که فی طلمات ثلث **طفت** مشبهات و طلمات روم و طلمات شکم  
**طفا** زیرکی و زبانی و خوش طبعی **طاف** ششی که بیرون آمده باشد **باب انطاسع الباء**  
**طفا** آشکار شدن و بر بالای چیزی شدن و توقف یافتن بر چیزی و غایب شدن  
 و سبک کردن و زایل شدن و اعراض کردن و یار شدن **طفا** کفنی مرد زن خود را که پشت تو  
 بخوابد و پشت **طفا** بنوع باید آمدن پشت **طفا** و از ناخن شدن و غیره و زنی  
 و ناخن میدارد و چشم و دیدن **طفا** مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن  
 شتر ماده بر بچه دیگری و او متعدی و لازم آمده است **طفا** یعنی شتر ماده بستر تا بوی نشود  
 و مهربان شود بر بچه دیگری و خرغله **طفا** بضم طاسکی کرب او محبوب کار و نیز باشد  
 طرا به جمع **طفر** زمین درشت **طفا** ناخن **طفا** بکسر نام شهرت دیرین **طفا**  
 شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان باشد **طفا** وایه طو به جمع **طفا** وایه و یک پایا **طفا**  
 پشت و رکاب و راه بیابان و چار پای بارش و جانب کوتاه ترین پر مرغ **طفا** و وقت نماز  
 پیشین **طفا** بنوع طما و کسر با آنکه پیش در کند **طفا** بضم طما پر مرغ که بر بال او باشد  
**طفا** یار که گشاده و م پشت و قوی **طفا** پدا شده با و زمینهای بلند **طفا** زمین  
 درشت گیاه روینده **باب انطاسع الباء** **طفا** خرغله **طفا** نکیدن و سبک کردن  
 و تحت نهادن شدن و تنگ شدن خرغله **طفا** بکسر **طفا** بکسر **طفا** بکسر و در وقت  
 نهاده **طفا** تن **باب انطاسع الباء** **طفا** خرغله خود را از سوی غیر



آن واگشتن و باطل شدن خون و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در رو پدیدان شود و چیزی بستم  
جانور هم شکافته زدن **خلف** بفتح لام باطل شدن خون و ستور شدن و سخت شدن و بد حال  
شدن و باز استادن و درشت شدن زمین **خلف** زیا شدن و زیر کشیدن **خلف المصل**  
**خلف** جای درشت و سخت **خلف** محلی که شکافته باشد همچون کاه و کوسند و آهوشل آن  
و کاه برهم هم بر سبیل شبیه اطلاق میکند ظریف جمع **خلف** بضم طاء و تشدید لام ظلفهای سخت  
کایتال ظلو فظلف ای شدا **خلف و خاف** موی کردن و تقای کردن و پوست کردن  
**خلف** سخت و درشت و خوار و بد حال و رایگان **خلف** باروان و درجه در و چیزی نهند و  
جمع **خلف** بفتح طاء و تشدید لام و زیر کش و خوش طبع طرف جمع ظریف  
**باب انقطاع الدم** **خلف المصل** **خلف** در رو شدن چیزی و کشتن کتول تعالی  
ظلم وجهه مسودا ای صاف و خمر **خلف المصل** **خلف** سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع و ظلال  
جیزی را که سایه افکند مثل کوه و ابر و غیره از اسم گویند کذا فی الصحاح **خلف** بفتح طاء چیزی  
که سایه کند **خلف** دایم سایه کننده **خلف** سایه بانها و ابر بای که سایه افکند و هر چیزی که  
سایه افکند و نشستن کاهها مانند سفها کتول تعالی فی ظلال علی لادانک مشکون و اوجع  
خلت است **باب انقطاع الدم** **خلف المصل** **خلف** بضم طاء و تشدید لام بستم کردن و سخت  
زیاد شدن آب و روخانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتری گوی آنکه باور نمی رسیده باشد  
و آشامیدن شیرش را آنکه با ما است شود و بجا یابیدن و کم کردن و ازین معنی اخیرت قولی

تعالی انت اكلها و لم تظلم منه شيئا و سوال کردن کسی از یاد و بر طاق آنکس و وضع چیزی بر غیر  
محل او کردن و از بخت قول عرب که من کسبه اياه فاعظم ای ثا وضع الشبه فی غیر محل **خلف**  
بفتح لام تاریک شدن شب **خلف المصل** **خلف** سخن و غوغا **خلف** بفتح لام اول خبری  
من المستور **خلف** بکون لام برف و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظلوم جمع  
**خلف** شتر مرغ زرد خاکی که از راه رفت شده باشد و شتر مرغ کرده شده شیری که با مات شده باشد  
**خلف و ظلم و ظلم** بنیات ستم کننده **خلف** ستمکار **خلف** بضم طاء تخفیف لام اول شب  
**باب انقطاع الدم** **خلف المصل** **خلف** تمت نهادن و کان بردن و تعیین داشتن  
**خلف و ظلم** از جای جای رفتن کتول تو یوم ظنکم و یوم اقامتکم **خلف المصل** **خلف**  
کان و تعیین کذا فی الصحاح و الجمل **خلف** بضم طاء و تشدید لام جمع ظریرت **خلف** بکسر را  
سنگهای تیز پهل و اوج جمع ظرن است **خلف** جانوریت مانند کرب که بوی بد از او آید **خلف**  
**خلف المصل** بفتح نون و دروز و روز و این مرد و لفظ یعنی شینه و جمع آمده اند کایتال ظرین  
ای یومین او ایاما **خلف** جانهای کوتاه ترین پر بای مرغ و اوج جمع ظریرت **خلف**  
تمت نهاده شده **خلف** تمتها و اوج جمع ظنات **خلف** یا سمن بری و انگین **خلف**  
تشته **خلف و ظلم و ظلم** بود چها و زنا فی که در هودج باشند و اینها جمع ظنیت اند  
**خلف** شتر با کشت **خلف** ریهائی که هودج را بآن بندند **خلف** بضم طاء جایی که اندک آب  
و جایی که نتوان دید که در آب است یا نه و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن او ایستد یا نه و



بدکان **عنان** کان برنده و تهت نهنده طاقون و طاقین جمع **عنان** شتر مرغان  
و اوج طایفه است **باب الفاع الیاء** **فرض المصل** **ظفر** پرست و بچه  
پرست است انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کتوله تعالی را متحد نموده و در لقمه ظاهر یا  
ای مایه وقع خلف طهرانی سیاه و شتری که مهیا باشد برای احتیاج و مهی **عنان** باشد یا جمع  
**ظفر** آهو **ظفر** بضم طاء و کسر با جمع **کتاب العین** **باب العین مع الالف**  
**فرض المصل** **عنان** ناپدید شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن **عنان** باک و فکر و هوش از چیزی  
و بوی خوش برآیندن و مهیا ساختن **عنان** بکن کردن کرک و سگ و شغال **عنان** بپاشیدن  
ف و کردن **عنان** برنده شدن **عنان** صبر کردن و کسی را کسی نسبت کردن **عنان** بسین غیر  
منقطع شدن و خشک شدن **عنان** یاری کردن و دادن و هستن از حاکم و گذشتن کسی  
و کسی دیگر استغاثت نمودن و سرایت کردن جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی کسی **عنان** بزرگوار  
شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن **عنان** نادان شدن و کور شدن  
و پوشیده شدن **عنان** بنون برنج شدن **عنان** و شمسی کردن و پایی در میان چیزی در آمدن  
و پایی کاری کردن و دو صید پی در پی یکبار افکندن **عنان** بفتح عین پیدا کردن و از حد  
در گذشتن **عنان** معذرت و رو آستن و عذر خواستن **عنان** بفتح عین و بشیر زدن و عاصطام  
من بجای الف **عنان** شب کور شدن **عنان** درمان شدن در دمانده شدن و بسنی در ماندن  
**فرض المصل** **عنان** بر **عنان** پس حسین و آقوت و جزای کار **عنان** بخشش در مدت عمر

یعنی چند آنکه مدت عمر و اهب باشد بخشیده از آن موهوب له یا از آن ورثه او باشد و یا چند آنکه  
عمر موهوب له باشد بخشیده از آن او باشد و بعد از وفات او بواهب یا پورته و اهب باز  
داوده شود **عنان** بدلف و تشدید و او **عنان** بدلف و تشدید و او **عنان** بدلف و تشدید و او  
آواز کند و در آرمی **عنان** انکور **عنان** بالا و بر **عنان** سرخیک که بطرف زیرت غزالی جمع  
**عنان** حیوان غیر ذوی العقل و زنی که قادر بر سخن نباشد و خیر نهان و بدین معنی اخیرت قول  
رسول الله صلوٰه النهار و عجا یعنی مخفی القرآن بلا جهر و مراد بصلوة النهار اینجا صلوٰه ظهره  
عصرت نه صلوٰه صبح زیرا که نهار به درین دو وقت اظهر و اکل است **عنان** بکسر عین بسیار  
شتر مرغ و شمشیر **عنان** بفتح عین و الف مدوده خاک **عنان** بالف تصدوره و فوکره  
ز و بعضی **عنان** کم گویند بکسر عین **عنان** بکسر عین کی که در کردن می باشد **عنان** کوفته شکسته  
شاخ و شکاف و کوشش **عنان** کوفته سفید که باواند که سرخی باشد **عنان** عرب صرف **عنان**  
کوچشم **عنان** درشت و سخت و مطهر **عنان** بخشیدن بخشش و تشیده عطایا جمع عطیات است  
**عنان** نام شخصی سختی زمانه و سیمرغ وزن و دراز کردن **عنان** ماری که بر نقطه های سیاه و سرخ  
باشد **عنان** در دی درمان **عنان** در کندن سخن و کند کار شتر زنی که نیک جامع تواند کرد  
**عنان** از آن هر و کناره داده پر مو **عنان** پوست تاج شک که آزا پزند و خورند در روز کار و قحط **عنان**  
رج **عنان** بای بلند علی با جمع **عنان** نوعیت از قوما **عنان** سخن غریب شکل معنی و سختی  
**عنان** جوبی که بدست گیرند و نام سببیت و بعضی قوم هم آمده در دستور گویند فلان ضعیف العضا







بسیار پی شدن چیزی **عقب** بشاد منقوطه بریدن و ششام دادن **عاب** و **عقب**  
عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است **عاب** تکبیر کردن **عقب**  
شکست داشتن **عقب** بفتح زائده منقوطه تها شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن  
و جرات و بیماری **عقب** بسکون را خوش برآیدن **عقب** بکاک شدن **عقب** جوش  
کردن و یک **عقب** بفتح ذال منقوطه چیزی ناخوردن **عقب** بسکون ذال باز داشتن  
**عقاب** عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و نیست یافتن **عقب** المصداق  
**عقاب** مردی زن و زن بی مرد و عذاب جمع **عقاب** جامائیت پشیمان و آهوی  
و خوشی جوانی و جوانی خوش **عقاب** فرد را از **عقاب** بکسر عین و فتح قاف نشا  
و خوبی **عقب** بفتح عین و سکون قاف رفتار از پی رفتار دیگر **عقاب** از پی آینه  
و نام پنهان اصلی از علی و آل و سلم **عقاب** بضم عین پس از آخر **عقاب** سنگی که از یک  
جاده بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و آله سیاه و علم و جوی که آب  
از و محض رود **عقاب** بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزند زاده **عقب** بفتح قاف  
و پی که در کان یکسند **عقاب** ناپسندش و بی مزی **عقاب** اول چیزی و بزرگترین جزء  
از چیزی **عقب** بسکون جیم و نهال ریخته شده و بفتح و جمع **عقب** پرو و بزرگتر  
**عقب** گیاه تر **عقاب** شتری که گیاه تر خورده **عقاب** و **عقاب** بلخ  
عقاب جمع **عقاب** عکبوتها **عقاب** که در بسیار **عقاب** بفتح عین فبار **عقاب**

رود **عقاب** بکسر عین و تشدید با کوه تها **عقاب** بفتح عاب جای درشت و سوار گشتن **عقاب**  
در وسط کران تن و جامه پر شمش **عقاب** بکسر عین و تشدید **عقاب** شترن و پنهان  
عرب ضعیف خورد **عقاب** بدال غیر منقوطه یک **عقاب** شاخ درخت و شاخ دم  
بزرگویی از **عقاب** نزدیک **عقاب** بکسر دم عتاب جمع و عقوب نام برجی شمش از برج پنهان  
**عقاب** که ایام غیر **عقاب** بیل **عقاب** کار بزرگ و ساق و عکبت که از اقطا گویند  
و موضع رودخانه که گنج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی سطر سطر و زانوی پای سب غیر آن  
عقاب جمع **عقاب** نام مردی شمش از طایفه عالیه که بخلاف کردن و عده مشهور بوده است  
و مواجید العروق از اینجا گویند یعنی وعده بای خلاف **عقاب** بفتح لام و رختهای دراز خرما  
و اوجع علبه است **عقاب** بضم عین و سکون لام نام صحراست **عقاب** بسکون لام نشان  
عقاب جمع **عقاب** بکسر عین شایسته برگردن شتر و کاه و دوشهای که از پوست باشد یا از  
جوب و بدین معنی جمع علبه است **عقاب** بضم دوم علبه است و اوجع علبه است **عقاب**  
انکور **عقاب** بکسر عین انکور **عقاب** بضم عین و تشدید نون میوه است مانند سبزه  
**عقاب** تخفیف نون شخص بزرگ بینی و نام یا بایست و گوشت پاره زاید که بر درخت باشد  
**عقاب** سختی و پلهای زردبان و میان انگشت وسطی و بصر **عقاب** و **عقاب** **عقاب**  
چیزی که از سگفت گیرند **عقاب** تاکید عجیب است **عقاب** بسکون جیم خ دم و آفرین  
عجب جمع عجاب جمع عجیب است **عقاب** شکفته **عقاب** و **عقاب** خری که از غایت شکنی



چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان شری باشد و عاذب نام کان شمشیر **عذاب** آید  
**عذاب** بفتح ذال دو اها و فاشا کها و شای دخت و اوجع عذبات **عذاب**  
نام آیت از بنی تمیم **عذاب** صنفی از آدم که نه و فذ و جوی آب روان و بسیاری آب  
**عذاب** صنف عرب **عذاب** زنی که شوهر فرود است دارد **عذاب** جمع **عذاب** و **عذاب**  
صاحبان سر و چادر آنها و این مرد و جمع عیبه اند **عذاب** احدی و فردی **عذاب** پی  
**عذاب** بکسر صا و چیز بسیار پی **عذاب** و **عذاب** بفتح و دشوار **عذاب** ابراندک  
و جامدیت از بردیانی و آنچه بر سر بند از دستار و غیر **عذاب** شمشیر سخت برنده  
و زبان تیز **عذاب** و شام دهنده **عذاب** **عذاب** پیم **عذاب** **عذاب** مع **عذاب**  
**عذاب** سخن بگزار گفتن کسی **عذاب** شکستن سخن را در زبان بوسط کت  
و بجاییدن دست کسی تا شکسته شود **عذاب** پند دادن **عذاب** لغزیدن **عذاب**  
بهم آشفته شدن موی از شانه نکردن و شانه ناکرده شدن موی **عذاب** تار کشیدن  
شب **عذاب** شب بیدن **عذاب** پر پیز کاری کردن **عذاب** بیکار شدن **عذاب**  
پیش شدن **عذاب** نازک پوست شدن **عذاب** خواستن **عذاب** تنگدست شدن  
و دشوار شدن **عذاب** بکار شکل شروع کردن **عذاب** شب کور شدن **عذاب** مایلین  
و جیبیدن و خرسیدن **عذاب** با عید یکدستی کردن **عذاب** کی نوع حج کردن **عذاب**  
سخت شدن در جنگ **عذاب** سرکین انداختن حیوان **عذاب** و **عذاب** از جند شدن و **عذاب**

شدن و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غایب شدن و قول تعالی  
عزقی فی الخطاب ای غالبی **عذاب** بر یک عصفور رنگ کردن **عذاب** غوغا کردن  
مردم **عذاب** بازگشتن از جنگ و پی جیده شدن تیر و جینی که انداخته شود **عذاب**  
غایب شدن **عذاب** دور کردن خدا بدی از کسی **عذاب** درم جیبیدن **عذاب**  
عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دوم نرس و حاکم باشد و زبان کیل و ستر اجر کیند  
**عذاب** آیدان کردن و آیدان شدن و او متدی و لازم آمده است **عذاب** سخت شدن  
و تار کشیدن **عذاب** خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شد  
توان و شکسته شدن استخوان و برنجور شدن و گناه کار شدن و زنا کردن که قول تعالی ذلک  
لکم خشی العنت **عذاب** بازگشتن **عذاب** پایندانی کردن و باز آوردن **عذاب**  
خوش بر آمدن **عذاب** پرسیدن **عذاب** عیب کردن و عیوب شدن **عذاب** چشم شدن  
**عذاب** مرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ تنال کردن یا با و از او یا نصیت او و غیر آن **عذاب**  
دریوش شدن **عذاب** وعده کردن **عذاب** دشمن شدن **عذاب** بر سره شدن **عذاب**  
فرود شدن چشم از اشک چنانکه اشک از ویرون نیاید در چین کریم **عذاب** بی زن شدن مرد  
و بی شوهر شدن زن **عذاب** جدا شدن از زن و کوشه گرفتن برای عبادت و بی سلاح شدن  
**عذاب** نیک غذا دادن **عذاب** شای خدای نازک بر آوردن درخت **عذاب** نیک  
خدا دادن پیر **عذاب** هلاک کردن **عذاب** خوش شدن آب **عذاب** خشم گرفتن و نیک











با کسی برستی یا دشمنی **عَلَيْهِ** شتری که خوردنی بر او بار کنند **عَلَيْهِ** روزی که می نهد  
و مردمان ضعیف **عَلَيْهِ** ندادنی **عَلَيْهِ** اعتقاد کرده باشد **عَلَيْهِ** بیخ نون شصت  
و نام سببیت و مانده عصبی خیزی که سر از آماند سر نیزه آهن پاره بر زده باشد **عَلَيْهِ** سختی  
و شکر **عَلَيْهِ** زن زاینه **عَلَيْهِ** طوطی ماده **عَلَيْهِ** عماره جای آبادان **عَلَيْهِ** آتش  
دان **عَلَيْهِ** کوفندی که کناری قتل برای آله خود در ماه ربیع است **عَلَيْهِ** بول شتر که  
بر جرب مالذ تا دفع شود **عَلَيْهِ** بکر عین و سکون ذال منقوطة زنی که در جین طاع حدث  
کند **عَلَيْهِ** کوی که در میان صحرا باشد و گیاه خشکیت **عَلَيْهِ** دارویت و از ارزند  
بالفم گویند و بعضی لغت فرس گفته گویند **عَلَيْهِ** زن پر **عَلَيْهِ** شتر ماده تیر زق **عَلَيْهِ**  
کاری که اکثر اوقات مردم بر آن کار باشند **عَلَيْهِ** ستم و بی و دشمنی و از حد در گذرند و آب  
دوده و شتری که دایم درخت عصاره جرو **عَلَيْهِ** تقوید **عَلَيْهِ** بشدید را خنبد **عَلَيْهِ**  
بختیاف را و تا کرد و اگر خانه و میان سرا و سختی سرا **عَلَيْهِ** سختی و بد خلقی و اصل **عَلَيْهِ**  
**عَلَيْهِ** خیزی که از کسی شناسد تا چند روزی بکار دارند و دیگر باز دهند **عَلَيْهِ** باو سخت  
عاصفات جمع **عَلَيْهِ** آنچه از خوشه ریخته باشد **عَلَيْهِ** نام تبدیلیت از قبایل بنی سبا  
وزن کارکن **عَلَيْهِ** کارکنان **عَلَيْهِ** عرف صرف **عَلَيْهِ** زن و شرق و مغرب و مکان  
جیزی و فرج و ایر و هر چه موضع ستر باشد و هر چه از و شرم دارند و مالی و کذا گفته آن **عَلَيْهِ** پوشتا  
**عَلَيْهِ** و قول حق تعالی ثلث عورات یعنی ثلث اعضاء العورات ای اعضا السرة و عورات

بمعنی زمان خوش شکل تمام آمده است کتول البی و الشاهی و عورات فاسر و اعین بالکلت  
و عورات البیوت و بی اینجا بمعنی زمان خوش آواز باشد **عَلَيْهِ** بر مکان و اوج عایت  
**عَلَيْهِ** ایوان و اوج عالی است **عَلَيْهِ** زن اسیر کرده **عَلَيْهِ** باز دارند از کار **عَلَيْهِ**  
جلد دان و صاحب سر و نهادن گاه خیر نهانی و عیب **عَلَيْهِ** زندگانی **عَلَيْهِ** و **عَلَيْهِ**  
دیوشت و در جزشت بهمان کشته **عَلَيْهِ** کند و در یا **عَلَيْهِ** و **عَلَيْهِ** مالها می شنیده  
و بگزیده **عَلَيْهِ** بختیاف بیم چکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بان بر سر آب روند و هر چه  
تجیه کرده باشند که بان بر سر آب روند و لو که در ویده **عَلَيْهِ** زنار و موی زهار و موی خرگور  
**عَلَيْهِ** اشک بن احمد **عَلَيْهِ** اسب مادیان سخت شتر ماده سخت و نام زینت **عَلَيْهِ** و **عَلَيْهِ**  
خرگوش داده **عَلَيْهِ** سرون **عَلَيْهِ** زن پر **عَلَيْهِ** درختیت **عَلَيْهِ** شتر ماده  
قوی **عَلَيْهِ** پرستندگان و فریبی و قوه و ششم و نام شخصی **عَلَيْهِ** دشمنان **عَلَيْهِ**  
**عَلَيْهِ** و **عَلَيْهِ** درخت و از فرما **عَلَيْهِ** از جرات در دوی و سختی و درخت بسیار خار  
**عَلَيْهِ** پاره از سبوق و نام ریزه و پاره و نعل **عَلَيْهِ** سخن **عَلَيْهِ** فرزندان خویشان  
زودیک و کردن بندی که بشک و داروهای خوشبو ریخته باشد و نام درختیت خور و تیزی دندان  
و جوی که پنهان بگردن میل بزند تا پای بران نهند و کل بر کنند **عَلَيْهِ** ورم گویند چیزی که بر  
فرج باشد مانند فایه **عَلَيْهِ** زمین نرم **عَلَيْهِ** موی کلاک **عَلَيْهِ** اشک و آمیخته  
و مردی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و طعانی که در و طبع کرده باشند **عَلَيْهِ** بریم کار و عصای



بزرگ و شتر ماده قوی که آستان شود و مکان تیر اندازی **عقده** وقت نماز خفتن پشت  
 اول شب بعد از غیبت شفق و تا یکی شب و بقیه شیر و رستان **عقده** نوزد بین **عقده**  
 کل نوزد و لایه آب کشی کردون **عقده** بکسر عن و سکون نیم خیز و نوعیت از گیاه و کوسه  
 ماده **عقده** سنگ سخت و استخوان خرم و دانه مویز و مثل آن **عقده** غیره **عقده**  
 نام خرمایت در مدینه **عقده** عادلان **عقده** یک نوع کشتی دریا و درخت کهنه **عقده**  
 به خلق و تکبر **عقده** و **عقده** کن در رودخانه و بیای بلند **عقده** کیه سبز تابستان  
 و یک کوه بلند جبل روزه **عقده** نشانه جرات **عقده** یال اسب و کنده موس و در کله  
 که از خنق کم گویند و در کله و نام قیل است ازین و پنج ستاره است مین **عقده**  
 شمع عین و کسر را بر کین و کرد اگر در **عقده** زن حایض **عقده** نشانه **عقده** گویند  
 و درت پشم **عقده** سکون ذال که خارج یعنی میوه و درخت که **عقده** بفتح ذال رشته سر  
 تا زبانه رشته ترازو که در میان و سینه ترازو است و خاشاک و شاخ و درخت و سبزبان **عقده**  
 پهن و راه آورد **عقده** سر آستان درویشان که بر روی پیدا شود و سینه روی و دندان و حتی  
 و جلدی و یاری و شتر ماده رخ رسیده و نوزد و بسته بخیری و درخت تیر خانه و حاجت و کوفته  
 که برای علی گشته شود **عقده** قوی و طاقت دار نوعی از حیل کشتی کیری و عت و کوشه  
 و کناره و میان انداخته و نصب کرده برای کاری که توله و نوزد و بچه و عت و عت و لایانکم  
 این منصوب باها و بعضی عت و لایانجا یعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند **عقده** پنهانی

**عقده** بکسر عن و فتح را و سکون ضا و کوشه چشم و زقار و شتر ماده که زقار و شتر  
 کند **عقده** آشکار کرده **عقده** جراحی که در کف دست باشد **عقده** آفت عیالات جمع  
**عقده** یک نوع پوششیت و در دست و گویند آن کلیت که با خطا باشد عیالات جمع  
**عقده** عذاب و سزای کاه **عقده** در دل گرفته **عقده** کان کهنه و نام زنی **عقده**  
 خدمت کاران و طبای خان و امیر و عیالات بضم عین **عقده** بضم عین زن خدمتکار  
 و زن طباطبه **عقده** احق **عقده** موضعیست در کله **عقده** زمین بزرگ گیاه رویا  
 و یک پشته بلند **عقده** بضم عین و فتح را و قاف مردی که پر عرق کند **عقده** جوی که  
 در سده و له باشد **عقده** طبیعت و بیه کوبانی شتر **عقده** سزای دور **عقده** جوی آب تیر قار  
 و در ویز رفتار **عقده** روز جمعه **عقده** مردی که بزرگ قدر باشد **عقده** که موضع  
 عمل و کسنگین **عقده** زت جاع **عقده** بضم عین شعله آتش **عقده** بفتح عین  
 ربع اول شب و سیاهی شب **عقده** بکسر عن کرشمه **عقده** شب کوری **عقده**  
**عقده** کار پوشیده و مشکلی **عقده** که کتار که از کرک باشد **عقده** خایه ریز یعنی  
 خای کینه **عقده** پیرین و دندان ناب بزرگ **عقده** ده شتر جمع **عقده** خویش  
**عقده** بضم عین سبیدی که در بند دست حیوان باشد و ملاده **عقده** بکسر عن رپن  
**عقده** بکسر عن سرب و رگ بند و رگویی که بر جرات بند و کرده آدمی **عقده** جانت  
**عقده** پی و خویشان پدر و پسران و هر مردی که خویشی منسوب شود بهیت بواسطه درواز



قبیل او باشد مثل پسر پسر و پسر برادریت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصبیات جمع **عصبات**  
 خوانند کان چیز شایسته و معروف **عاریات** بدخویان و ضیقات **عزت** کرده آدمیان  
 و او در اصل عزوت است **عقات** نافرمان و اوج جمع عاصیت **عصرت** نزدیک و پناه  
**عظله** گوشت منتهی که در میان پی باشد عضلات جمع **عضله** بکسر فاء بازوی بسیار گوشت  
**عصینه** دفع و بتان و زمین پر از درخت **عصاه** بکسر عین و ضا منقوطه درخت خاردار  
**عطله** شتر ماده خوب عطلات جمع **عطله** پاره بنه و پاره رگوش کشته و رگوش  
 پاره که با آن تش کینند **عطله** زن دراز **عرسه** میان سراع صابت جمع **عصرات**  
 دشت قیامت را هم گویند **عرجه** پاده رونندگان و جماعت اسبان **عاجیه** حوینده روزی  
 و چونید آب و دوری از بدی و او حصد نام آمده است **عقاوه** بکسر عین اولین شویا  
 که از دیک بردارند برای کسی جهت تعظیم انکس **عناوه** بضم عین آخرین شور با که درن یک  
 مانده باشد **عیرانه** شتر ماده چت **عند** کرمی که در شلم اندوزن پر **عنبه** **عناوه**  
 عقاب تیر خنک و پاری که تیر جنگ گویند **عوطه** عودی که می توان زد و دهل **عناشه**  
 ناصحیت از اصحاب رسول و خانه عنکبوت **عرقه** و **عرقه** سیرینی **اب**  
**العین مع الاشارة** **عقل** بازی کردن **عنت** بسکون یا آیینی و شک  
 کردن و شک با قاف نهاده و تشک شود **عنت** آیینی **عنت** تباہ کردن **عنت**  
 بیرون کشیدن من الجمل **عنت** پشتم خوردن کرم **عقل** **عنت** پشتم ریخته

بکیاه **عناک** سرد من الجمل **عنت** کنده که بجا آیینیه باشد **عناک** آیینیه که  
 و اوج عیش است **عنت** بازی و بی فایده **عنت** که کما یی که در شلم اندوزن و اوج عیش است  
**عنت** کما یی است **باب العین مع الجیم** **عقل** **عقل** بجای ستادن و او نشستن  
 چیزی بجای و باز گردیدن و سر چار پا باز گردانیدن و او ستدی و لازم آمده است **عوج**  
 بکسر عین که شدن **عوج** بنج عین که شدن و بد خلق شدن **عوج** بشتاب رفتن **عوج**  
**عوج** باورداشتن سخن و رو کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده که رفتن  
 واک و نگرداشتن از چیزی و التفات چیزی کردن **عوج** غالب شدن **علاج** درمان  
 کردن **عوج** و **علاج** بانک بلند کردن و در حدیث که افضل الحج الحج و الحج **علاج** زدن  
 و جماع کردن **عوج** بالا بردن **علاج** کشیدن در میان در زیر و لو کردن و بدست  
 او بستن **عوج** شک شدن و فرو رفتن آفتاب **علاج** کردن بر کشیدن فخر المصدا  
**علاج** بکشید جیم بانک کنده و در زیاده الکیر **علاج** به تخفیف جیم بهار و دود **علاج**  
**و علاج** و **علاج** روده **علاج** الحق عظیم الجسد **علاج** و **علاج** شاخ تازه  
 درخت و شاخ تازه زر عالج جمع **علاج** کیا هیست **علاج** بانک کنده **علاج** بشنید  
 جیم راه ملو از مردم و غیر آن **علاج** خروشی و درو کا فرعی **علاج** بنج عین و لام درختی  
 خوردن **علاج** بنج عین و کسر لام تحت **علاج** نام موضعی و شری که علی بن خروان کیا  
**علاج** تیر که بد **علاج** و **علاج** مار و نمایی از شره **علاج** آب نیکو و آب بلند عالج جمع







جو خوش بوی معروف و هر جوی که باشد و ساز معروفی که میوازند و پیاری بر بطن  
**عود** شتر پیر و راه کنه و دهنی دیرینه **عاده** ستون نهنده **عجید** بطاریت نام  
 ابلت و تصغیر عیدم باشد **عجاید و عجاید** طاعت روزنکان بجات مختلفه **عاده**  
 کسر ال اسم فعل است بمعنی عید یعنی باز کرد **عواد** بشداید و او بر بطن نواز **عاده** عاده تا  
 و نام مردیت و قوم بود پنهان **عجود** سبک **عزند** سطر **عجیل** **عجاید و عجاید**  
**و عکال** شیر غلیظ **عقد** پان عقود جمع **عقید** چیزی میا کرده و مافکر کرده **عقود**  
 بزغال یک ل **عقاد** ساز راه و فتح بزرگ **عیاد** بفتح عین قبایلی از عرب که ترسایانند  
**عقد** سخت **عقاد** کیا هست **عقید** زر **عقید** موی و شمش **اب المین**  
**عذال** **فالحصل** **عود و عیاد** پناه بردن و قولم عود با نه منک ای لی عود با نه  
 منک **عود و عیاد** ناز خوش شمرن **عود** نوازیین **فالحصل** **عیاد** پناه **عود**  
 کیا هست و گوشت لطیف که پهلوی استخوان باشد **عاید** زنی که بنت روز باشد که زایده  
 باشد و او شوهر و اسب که نوزایده باشند عود جمع **عید** بشداید یا کسریا که جو  
 عیدانه نام قیلایت **باب المین** **فالحصل** **عجود** ریخیزی بوکد شستن **عقد**  
**و عقد** دیده و شستن **عقاد** بسر آمدن **عش** ده یک مال ستاندن و دم شستن **عش**  
 سرکین در زمین زدن و کسی اعین کردن و کسی ایگاه آلوده کردن **عش** جنیدن نیزه و تیر  
 کشتن **عقب** که سفید است که کار طاعتین برای آنکه نانوید یکشته اند در ماه رجب **عقب**

حق

تغییر خواب کردن و مردن و اشک ریختن چشم و گریستن و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی  
 بگذشتن **عقد** سبب گناه گفتن و پادشاه دادن **عقد** بفتح عین و ذال خداوند عیب  
 و ف و بسیار شدن **عقد** بفتح عین و سکون ذال خسته کردن و معذور داشتن و اسب انبار  
 کردن **عصر** فشردن **عقد** در خاک مالیدن **عقد** بفتح قاف تحمید و مدح شدن **عقد**  
 کشتن و دیر در بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر دخت فراتام و ریش کردن **عقاد**  
 اصلاح کردن و دخت فرما **عقد** **عقد** برگردیدن **عقد** در وی شدن شراب و تیر شدن  
 آب و جمع شدن و در جای **عقد** بانک کردن شتر مرغ **عقاد** راست کردن پان و تیر  
**عقد** زنگار کردن **عقد** دشوار شدن و بدست جبار کردن **عقد** بسکون کردن  
 باز گرفتن و روق ننگدستی و فخر دار **عقد** بضم عین دشوار شدن **عقاد** و روش شدن  
**عقد** خوشبوی شدن بطن **عقد** **عقد** پزیرستن **عقد** نازایده شدن **عقد** بسکون  
 و او گرفتن و بردن و یک چشم گردانیدن **عقد** بمعنی محو کردن اسات و عقوبت تمام است  
 گدائی کشاف فی قله تو عذرا و اندرا **عقد** بفتح و او بچشم شدن و گدائشستن حق و فاش شدن  
**عقد** سطر و فریاد شدن و پر شدن میانی و در هم رفتن رک و پی و حین برین آمده شدن  
 حکم **عقد** و بن بستن و بیرون آمدن و حل کردن و شباب کشتن اسب و دو تو کردن اشتر  
 کردن خود را و دم خود بر کفن زدن اسب در دودین **عقد** ناکاه بر جستی تاب و جولان کردن  
 او بشاط و رسیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم بر هم زدن و کستن **فالحصل**







در کتاب نویسد و گاهی بیرون که بهم پیوسته باشند **عقرب** که بهم گویند جمع احوال خوانند  
**عقرب** بکون با فتح قاف موضعیت **عقرب** پنج عین و با و ضم قاف و تشدید که  
**عقرب** شتر ماده سخت **عقرب** شتر ماده سخت **عقرب** شتر ماده سخت **عقرب** شتر ماده سخت  
 بجه که که از کرک حاصل شده با **عقرب** شتر ماده سخت **عقرب** شتر ماده سخت **عقرب** شتر ماده سخت  
 بستان نوز گویند و بعضی زکس هم گویند **عقرب** بزال غیر منقوط باران بسیار از ابله  
 بزال منقوط شتر خوات **عقرب** بزال منقوط و تشدید و او مرد بد خلق و خراف اندرون و  
 دستور جای فراخ و جوان جت رام گویند **عقرب** نام درخت **عقرب** ده یک مشور جمع  
 شمع شین مشد درخت که شکر خ بطریقی شبنم بر او افتد **عقرب** همین و ده یکستان  
 بضم سین و ده **عقرب** تشدید شین ده یکستان و با کیر **عقرب** شترانی کرده ماه برآمد  
 باشد که آستن شده باشد و او جمع شتر است **عقرب** جمع شتر است **عقرب** ده ده  
**عقرب** هم شتر کسی و شوهر و ده یک **عقرب** زنا کننده **عقرب** بجان کنش کار که از کرک حاصل  
 شده باشند و او جمع عبارت است **عقرب** نیک فرشته و روغن کش **عقرب** شیر و  
 کزنده و کزیده **عقرب** شکر عا کر جمع **عقرب** اصل و جب غایب جمع **عقرب** کجفک  
 و جوب بیا و و جوب پاره که در پیش پلان شتر باشد و نیدی پشانی آب و استخوان پشانی  
 آب و درک دل و پاره دماغ **عقرب** کینوع رکیت عصا فرج **عقرب** و **عقرب** برود  
 آمده است **عقرب** زنا و ناز و کیر و عروج **عقرب** پنج قاصد پناه و بیار و نام شخصی

و عسر سکون صاد کامل رام گویند و نام جا فلان عسرای طیشا **عقرب** بوی خوش و داری  
 خوشبو فروش **اب الین مع الا فالحصل** **عقرب** غلبه کردن **عقرب** و تشدید شدن  
 سوراخ پستان **عقرب** بکیر عین از جند شدن و نیافت شدن و اندک شدن و نامقد و شدن  
 جیری و سخت شدن **عقرب** پر شدن زن **عقرب** ناتوان شدن **عقرب** نیافت شدن و  
 درویش شدن **عقرب** بزرگ شدن سرون و بزرگ سرون شدن **عقرب** باران شین **عقرب**  
**عقرب** باران بسیار **عقرب** از جند و اندک یافت شده و نیافت و نامقد و روی و سخت  
 غالب از جمع **عقرب** پنج عین زمین سخت **عقرب** ناتوان **عقرب** زن پر و شراب و شمشیر  
 و کا و نام رکیت در موضع و بنا **عقرب** بضم عین **عقرب** زنان پر **عقرب** پنج عین و ضم  
 جیم سرون و دنا بیزی **عقرب** عتاب کننده و طاعت کننده **عقرب** بزاده و عتاب ماده و  
 نام سبیت و نام قید از طایفه هوارن و نام زینت و کینوع ماهیت **عقرب** و تشدید  
 و آن دارویت **عقرب** جای سخت و درشت عشا و جمع **عقرب** کیر و عسلهای آهین و او  
 جمع عکازه است **عقرب** طعایت که از خون شتر و شمشیر آن میسازند و زمان قحط **عقرب**  
 تشدید لام و در شکم **عقرب** پنج عین و کسر لام در دناک و بی آرام **عقرب** بز منقوط و هم را  
 غیر منقوط آنکه قادر بر جاع باشد **اب الین مع الا فالحصل** **عقرب** کنبان مال  
 کردن و شب کردن **عقرب** حیر شدن و لازم شدن **عقرب** بکون رادت و کردن شتر  
 بهم شن **عقرب** شب کردن برای حیاط دروان و نام بکاران **عقرب** بوی ترش



کردن **عطس** عطسه زدن **عش** بچک رفتن و بازداشتن **عشوی** و **عنا** بسیار  
 و فتر خانه پدران خود که شور کرده باشد **عفس** در بند کردن و گند داشتن جاره و مانند شتر  
 و پای بر سر و نگی کردن **عکس** بازگشته کردن و دست شتر بازگشتن **عکس** جاع کردن شتر  
**عکس** خنک شدن بول و سرکین و جرک بر خیزی **عکس** آتشیدن **عکس** گند شدن کتاب  
 و خود را ندان شتر و **عکس** رفتن و سخت پایال کردن و کوشیدن **عکس** **عکس**  
 آنکه شب کرده برای حیاط دزدان و نابکاران عس جمع بمخوفم که جمع خادم است **عکس**  
**عکس** **عکس** کرک **عکس** فاشستان **عکس** شب تاریک و شتر بسیار  
**عکس** خر **عکس** **عکس** کرک **عکس** جمع عین جمع **عکس** نام یکاییت  
**عکس** و **عکس** شتر ماده حکم **عکس** شتر نام کرک و مرد قوی و سخت و نام شخصی  
 بره خور و کوه که حکم خلقت عطاس جمع **عکس** و **عکس** شتر سخت و قوی  
**عکس** مرد قوی و سخت **عکس** سخت شکسته شدن **عکس** شتر سخت و حکم و هر چه  
 سخت خلقت با عداس جمع **عکس** جویده شکار در شب و ماده شتری که تنها جاکند و بجای  
 حالی شیرد و ماده شتری بدخوی و زنی که از دیدن مردان باک ندارد و **عکس** شتر  
 خورده که بر و جرش و دینه دیزند و آتشند و یا شیری که بر آتش کند و خورد و شاخ درخت  
 که در زیر کل کند و از موضع دیگر سر او بر آید **عکس** کینوع کند و گند بزرگ که در چار  
 می افتد **عکس** بریان با پوست **عکس** سختی و چک سخت و شب تاریک و روز تاریک

**عکس** تاریک و کاری که بخت آزاد داشته باشد **عکس** شتر ماده حکم قیالیت  
**عکس** بضم عین کینوع که سفید است **عکس** شتران سفید و اوج عسل است **عکس**  
 بضم عین آینه ز **عکس** روز سخت و ترش روی **عکس** نام شخصیت **عکس**  
 فتح با بول و سرکین که برین دم حیوان خوشیده باشد **عکس** بعضی از میان شب و دسته  
 کان **عکس** **عکس** دست کان **عکس** کرک و نام مردی و نام شخصیت **عکس**  
 از پیش در آینده و عطسه زنده **عکس** دارویی که عطسه آرد **عکس** نری که قمار در  
 جاع باشد **عکس** طعام عوی **عکس** دیاری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون  
 خانه و قنجر بزرگ عاس جمع **عکس** شتر بزرگ **عکس** شیر دهنده **عکس**  
 یک طایفه اند از قریش **عکس** بد خلق و خلق به **عکس** ریسائی که آن سر و دست شتر  
 بر بندند تا که نرود **عکس** و شتری که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شور کرده و جوانی  
 که در آن گذشته باشد و زن کرده **عکس** جمع **عکس** عطاس عطسه و او صدرم آمده است  
**عکس** شتر ماده جفت و یک **عکس** عمار و ساده و در شتر **عکس** بر زنده  
**عکس** نوعیت از جنس با که در طعام میکند و شتر نام کونید و لطیف است که برای رانون  
 شتر نام کونید **عکس** بضم عین قیالیت **عکس** **عکس** زن نو و عروس و اما در کم  
**عکس** مادی شیر **عکس** ریسائی که دست و گردن شتر آن بندند **عکس** **عکس**  
**عکس** **عکس** لا فرشتن و باریک شدن و اندک شدن **عکس** اندک گردانیدن















آبستن عشق جمع **عائش** شتر رنده بجا کاهای مختلف **عائش** شیفه شده بدوئی **عائش**  
بویا یعنی داروی خوشبو **عائش** نام مرغیت که پاری عک گویند بکلی شکرت **عائش**  
آب تلخ غلیظ و شکاف در ریک **عائش** بضم عین نازمان مادر و پدر و جزا و سزا کسی که عاشق  
شده باشد کتوله ذوق عشق ای فن جزا **عائش** و **عائش** قوآب و کنایه دوریابان  
**عائش** منزلیت در راه که **عائش** نام قومیت از فرزندان **عائش** که یکی از درین  
زاده پای نوح عد بود است **عائش** یعنی غایبات **عائش** نام ستاره است **عائش**  
خون فشرده و خون غلیظ و زلوا که بزبان کبیل حسنها گویند و بدین معنی جمع علقه است  
**عائش** غول یابان و مک حریص و دوم چیزی **عائش** بکون فایر سطر نرم دست  
و فرخ فراخ **عائش** پوست سبک که درو چیزی نویسد و جواب **عائش** درخت خرمای  
بامیه **عائش** بکسر عین خوش فرما عذوق مع **عائش** خیق یعنی فرمای بد **عائش** مابین دو  
و کردن **عائش** در از زانغ سیاه بزرگ و کاه سیاه که نه لاچورد **عائش** شراب و نیز بنفش  
خوب **عائش** جماعت بسیار **عائش** مرک و شیر آشامیدن و درختی که شتر شاخ و بیک آن  
خورد و شتر ماده که او را بر یک غیر خود خورک زند تا شیر باو دهد و او آن بجز را بوی کند  
و دست ندارد و شیرند به و آنچه باو می در او یزد و بچه که در شکم باشد **عائش** درخت خار  
دار و یکی هست که بر درخت در او می کشد که از پاری سرنگ گویند و کل صحرایی **عائش**  
آنچه بر درخت خار دارد او می کشد و از زبان کبلی پله گویند و شتری که یکا **عائش** خورده

**عائش** خرمی **عائش** بنایت عاشق **عائش** ژرف و دور **عائش** و **عائش** مسترقم  
و بزرگ و کردن و عشق یعنی میل کندگان هم آمده است **عائش** بزغالله ماره وزن دراز کردن  
و سختی و کینوع جانوریت مانند یوز **عائش** بزغالله **عائش** مردی که از خیر باز دارد و هم  
**عائش** آواز شکم جارا در حین رفتن **عائش** باز دارنده عوایق جمع **عائش** کینه و دیر  
و ازاد و ازاد کرده و بزرگوار و برگزیده و پیه و آب ویت **عائش** خاک کعبه باشد خطها  
**عائش** در او یزدندان و شران و اوج جمع علیه است **عائش** دراز **عائش** شتر مرغ که  
**عائش** نیک که فواخ نیکو و شراب کینه و نوجوان و موضع رها و کان کینه و بچه مرغ که نو پر  
بر آورده باشد **عائش** منع را زنبیل و صف چیزی و یکنوت و خوی و حینه دیوار **عائش**  
سختی **عائش** بخشش که از جهت محبت باشد **عائش** بکسر را شیری که در شکم کند و در پهلوی  
شتر آید و بوی عرق شتر بران رسد و فاسد شود **عائش** رک و پشه درخت و زمینی که در  
درخت کز روید و عرق ظالم کیست که زمینی را که دیگری اجا کرده باشد او درخت بنشیند  
یا زراعت و عاری کند تا تنگ شود که عیالت کم من احمی از ضایعته فی لمولیس عرق ظالم  
**عائش** رکهای و ریشهای درخت و یکا زردی است که بان چیزی را رنگ کند و گویند آن زرد  
جواب است **عائش** بکون را شیری که در پستان باشد و استخوانی که گوشت او را کوفته باشند  
و استخوان کم گوشت **عائش** بضم عین جمع وی و عراق درختی پوست باز کرده را هم گویند عروق







مرد **عقل** انگین در طعام کردن و کسی انگین دادن و انگین از یکس لای انگین گرفتن **عقل**  
بفتح شین شتاب زدن و دیدن **عقل** و استادن بر کوهی در کوه بلند **عقل** خردند  
کشتن و دریافتن و زانویشتر بستن و دیت دادن و ترک قصاص حق کردن برای دیت و  
غارت جرمه کشیدن یعنی برای بزمی کسی چیزی دادن و ناقض شدن شکم و قبض آوردن و  
شکم را و غلبه کردن بر کسی بر عقل و راست استادن سایه و نصف نهار و موی رشت کردن  
**عقل** شتاب کردن **عقل** کار کردن **عقل** سطر شدن **عقل** بسکون یافتن و زدن  
برگ از درخت و ریسمان یافتن و خرقه حاصل **عقل** انگین **عقل** بکسرین سخت زدن  
**عقل** کرک و کندوی کس انگین و آنکه از کس لای کس انگین عمل کرد **عقل** و **عقل**  
کرکان **عقل** قضیب فیل و جارب عطار که بآن عطر و دار و زهرام می آورد **عقل**  
بشدید لام کرک ویر و جنبه **عقل** خالی و یکار و زن بی زیور **عقل** گوشت پاره کرک  
در فرج برآمده باشد و نه خایه **عقل** بسکون فایده خایه فرج و میان سروران کوشنده  
که آنجا رادت نشد تا فریبی و لاغری کوشند بشن **عقل** خود و پناه کاه و دیت و جانیخ  
که زنان بر سوج پوشند و جامه بد از نقش کرده **عقل** و اروی قابض **عقل**  
جوی کج و رودخانه کج **عقل** بکسرین صد تکیه و بندگی که بردست و پای جارب پائند  
عقل جمع **عقل** خردمند و بزرگویی و نام کویست و ریسمانی که عقل چار پائند **عقل**  
بکسرین ریسمانی که بآن دست و پای شتر را بندانند **عقل** ریک پشته بزرگ و روده سواره

عقل جمع **عقل** کار **عقل** کارکن **عقل** مع **عقل** کار و بای کاری و عقل کسکان و  
باری **عقل** با دخت و شتر ماده جت **عقل** سطر و دار **عقل** نام موضعی و پاز  
برخی حاصل جمع و طریق العقل را بهیت از یاب بصره **عقل** جامه بزرگ و زلف  
زخم گوشت و مرستم کردن **عقل** کیا بهیت که از آکا که کم گویند و پاری جامه و کجند  
عقل جمع **عقل** سرب یا با زهرام گویند **عقل** زن بی شوهر و پادشاهی که بالانزار و  
پادشاهی غیر از خدای تعالی باشد **عقل** آنکه کم شده و نیا بد و در ویش و میان مند **عقل**  
بشدید یا اسب فرامان زدن **عقل** خورد و اریایل و میایل جمع **عقل** ویرید عدایل  
جمع **عقل** و **عقل** خوش و ما **عقل** پوشا تا آتین **عقل** بشدید لام **عقل**  
را که زدن **عقل** و **عقل** و او جمع عذیب است **عقل** کوسار و نام قبیل **عقل**  
کوسار می چیل جمع **عقل** و **عقل** شتابند و مجول شتری را کم گویند که پی خود را کم  
کرده باشد و حیران شده **عقل** بفتح جیم کردن و دولا به او او جمع عجت است **عقل**  
بکسرین و فتح جیم خیکها **عقل** شتابند و دنیا **عقل** سطر **عقل** بفتح با برک  
دخت اریل و برگ و دخت کز و هر برگی که غیر پس باشد **عقل** بکسرین زمان تمام خلقت  
و او جمع عجت است و معنی سنگهای سفید هم آمده و بدن معنی جمع عجلات است **عقل**  
بفتح عین کل کوی **عقل** بکسرین و تشدید لام شتاب کننده در بدی **عقل** مزدور  
مانند ویکتا بار از فرودار **عقل** رستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر **عقل**







**عَظِيمٌ** کبرین سخت و کوتاه **عَظِيمٌ** تمام **عَظِيمٌ** تمام و دراز جمع و عظیم کیه خشک را گویند  
**عَظِيمٌ** تشدید میم مد را افزا رسنده و کسی غیر خاص باشد **عَظِيمٌ** تخفیف میم سال **عَظِيمٌ**  
تشدید میم مردمان غیر خاصه **عَظِيمٌ** خواهر پدر و جاعت آدمیان **عَظِيمٌ** جاعت متفرقه  
**عَظِيمٌ** دستار یا اوج عادات **عَظِيمٌ** سخت و شتر ماده جت عیا جمع و عیم  
نام وضعی هم باشد **عَظِيمٌ** کامل **عَظِيمٌ** جانورانی که مخصوص اند که در آب باشند و اوج جمع  
عوت است **عَظِيمٌ** تشدید و او اسب یک رفتار و نام شخصی **عَظِيمٌ** جهان و کرده خلق **عَظِيمٌ**  
کنار در **عَظِيمٌ** دریا و چاه پر آب و شخص غریب نامی تن **عَظِيمٌ** سخت فرا می آمده **عَظِيمٌ**  
شتر ماده پر وزن پر **عَظِيمٌ** آیتها که بر یار خوانند تا ببرکت آن شمایا بد و افسونها  
**عَظِيمٌ** آهنگ و صبر و ثبات در کار خدا تعالی و کار مفروض و مقطوع به کتوله توانی ذلک  
من عَظِيمٍ اَلَا مَوْزِدُ جَنِّ قَوْلِ قِيٍّ تَوَالُو الْعَرَمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی اولواجرم و الصبوت  
و در دیرسل اولوا العزم نوح است و ابریم موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم صلوات الله  
**عَظِيمٌ** تنم و خون سیاوشان **عَظِيمٌ** درخت نیل و آن کیا بیت که بان رنگ کبود  
و شب تاریک **عَظِيمٌ** و **عَظِيمٌ** و **عَظِيمٌ** دانا **عَظِيمٌ** بضم عین ضا **عَظِيمٌ** جاسر رخ **عَظِيمٌ**  
زمان نازایند با **عَظِيمٌ** زمان بد خلق و اگر او را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی و دا  
**عَظِيمٌ** نازاینده و بی فرزند و بی انبار کتوله الملک عظیم و بی خیر و بی فایده و بدین  
معنی آخرت آنکه گویند عَظِيمٌ عَظِيمٌ و یوم عَظِيمٌ و یوم عَظِيمٌ فعل آخرت یعنی خوش

حال پیش و خوش عیش باش و او در اصل انهم بوده است که بنزه و نوزاد حذف کرده اند چنانکه  
کل در اصل اکلی بوده است و ازجا گویند عمو اطلاقا یعنی خوش حال پیشید تا یکی شب  
یعنی شبستان بخیر باد **عَظِيمٌ** احمق سطر اندام **عَظِيمٌ** زیتون بری و درخت زیتون بری  
**عَظِيمٌ** شاخ خوب یا خوش **عَظِيمٌ** نان خشک **عَظِيمٌ** کی خشک **عَظِيمٌ** رشته که آن  
جیزی را بسته شود **عَظِيمٌ** یک خانه بار و متاعی که در وعای باشد و وعای آنست که زمان متاع  
خود در و ذخیره بند **عَظِيمٌ** درخت خظل و درخت تلخ و حیر تلخ **عَظِيمٌ** نیافت و درویش  
**عَظِيمٌ** نهیت از فرما **عَظِيمٌ** درختیت **عَظِيمٌ** بند یا ورنها **عَظِيمٌ** بازدارنده  
و نگهدارنده **عَظِيمٌ** نام شهرها و ولایتهایت که یکی از آن انطاکیه است **عَظِيمٌ** گوه و رایت  
پادشاهی جایی که در لب بالاین باشد و نشانه علم الشوب میلی که در جامه می اندازند در  
وقت بافتن **عَظِيمٌ** و **عَظِيمٌ** بقیه خیزی و نشان **عَظِيمٌ** نام تبت **عَظِيمٌ** گذر بانجانان و او  
جمع اعجم است و معنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب **عَظِيمٌ** بکون چشم شتر بجا و خ دم عجوب جمع  
**عَظِيمٌ** نفع عین و جیم غیر عرب و شتر فرما و دانه مویزشل آن و نقطه حرف **عَظِيمٌ** نفع را  
گوشت بی استخوان **عَظِيمٌ** کبر را اسطوخ آب کبر که اهل سیاه سنگ و قیرندان کرده بودند  
و مرز و بند آب کتوله فارسنا علیهم سید الحرم **عَظِيمٌ** شوخ و بدفوی **عَظِيمٌ**  
بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست **عَظِيمٌ** لشکر بسیار **عَظِيمٌ**  
نفع عین و دال نیستی و درویشی **عَظِيمٌ** بضم عین و سکون دال درویشی **عَظِيمٌ** شتر قوی و شیر



درنده **عَظْمُ** میل ماده و کثرت رو شتر بزرگ **عِظَام** دختیت **عَظْمِ**  
اشتر بزرگ **عَظْم** بضا و منقوط قبضه کمان و جوبی مانند خویه که آن خرمن بر باد  
افشانند و کار خوب و کار کاری که در سر آن کاو آهن میاشد و خیم شتر **عِظَام** بکبه  
عین سبب خیم و نام در بان نغان بن بند **عَظْم** جوب در پالان و استخوان **عَظْم**  
بزرگی **عَظْم** بزرگی و تکر و بزرگتر و شتر **عِظَام** و **عِظَام** بزرگ **عِظَام** بکسرین  
بزرگان و استخوانها **باب العین مع النون** **عِظَام** استخوان ستر کردن و از حد  
در گذشتن و دیدن و باز گردانیدن من الاستور **عِظَان** و در کردن **عِظَان** یک پای  
جستن مرد و رفتن شتر سبب **عِظَان** جنیدن نیزه **عِظَان** دم بره شتر **عِظَان**  
و دیدن کردن و جنیدن نیزه **عِظَان** نک شدن **عِظَان** موافق و سودمند آمدن علف  
و خوردن و آدمی را دچار پارا **عِظَان** رویار و دیدن **عِظَان** نافرمانی کردن **عِظَان**  
جوب و پستی شتر کردن **عِظَان** بفتح راعت شقاق پیدا کردن جارب **عِظَان** دور شدن  
سر **عِظَان** نیم پر شدن **عِظَان** شناختن **عِظَان** نیامافتن که شده **عِظَان** **عِظَان**  
اشکار شدن **عِظَان** با مکی که خیزل آشکار کردن **عِظَان** و **عِظَان** پیش آمدن و بدید  
آمدن **عِظَان** با کسی برابر کردن **عِظَان** روان شدن خون و آب و شکر آن **عِظَان**  
سرشتن و دست بر زمین زدن شتر در رفتار **عِظَان** بفتح جیم فریشتن **عِظَان** قیام شدن  
در جای که تو هم نهی جئات **عِظَان** ای قاتل **عِظَان** پوست را دباخت کردن و پوست را

از زیر چربی کردن تا نرم شود **عِظَان** بفتح طاکندیده شدن پوست و افق ده شدن  
در دباخت **عِظَان** فروختن شتر بر کباب تا آب خورد **عِظَان** بکشم کردن خیزی و میل  
کردن در ترازو **عِظَان** بفتح یا فراخ شدن **عِظَان** پوشیده شدن در زنی کی **عِظَان**  
بکای قیام شدن **عِظَان** بزا منقوط رفتن پای بریده براه **عِظَان** برای و فکر و خیزی  
کنن **عِظَان** خشک شدن شاخ و زفت فرما و ثابت شدن و حاضر شدن و بجای قیام شدن و زود  
حاجت کسی بر آوردن **عِظَان** حاضر و قیام و شاخ و زفت فرما که متصل باشد  
و زفت فرما باشد و رک که در رم شتر ماده باشد و مال کنن و عضو آدمی و مرد و غیره عوامن جمع و  
کویندری فلان با کلام علی عوانه یعنی سخن بی باکانه گفت **عِظَان** خطیر بای شتر **عِظَان**  
جاربایش رو **عِظَان** بفتح عین ابر آسان **عِظَان** بکسر عین دوال لحام که سوار بدست گیرد  
**عِظَان** انکه بر جاع قادر باشد **عِظَان** از جانب و او سم و حرف هر دو آمده است **عِظَان**  
بر اند **عِظَان** پشم رنگ کرده **عِظَان** شام و ختن **عِظَان** تشنه **عِظَان** کیا بیت  
**عِظَان** بشتانده و نام شخصی **عِظَان** بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل یعنی شتابید **عِظَان**  
بازو کیت و آزار عیظ کم گویند **عِظَان** پارهای پوست که در زیر دلو پاکند و او جمع عیظ است  
**عِظَان** مرد و کرسه و شتر مرغ **عِظَان** و **عِظَان** بزغالهای یکساله و این مرد و جمع عیظ  
عواد آن جمع اعمو یعنی گوران بکشم عیظ آن جمع عتاب **عِظَان** شب و روز و صباح و شام  
**عِظَان** و **عِظَان** کور و لان یعنی جابلان **عِظَان** شکم و شکم که از فریب شده باشد



واو جمع مکات **عَلَّان** و **عَلَّان** بسیار **عَالِین** بزدان و بلند قدان و بکبران  
**عُفْدَان** هم عهد کسی و یهودی عهد کرده **عُفُوکَان** و **عُفُوکَان** و **عُفُوکَان** و **عُفُوکَان**  
کیا بیت خوشبو **عُفُون** پوشیده **عُفُون** کیا بیت که بان پوست را بافت کنند  
**عُشُون** درشت و سخت **عُشُون** بنوع عین و سین نشانه و جای **عُشُون** بنوع عین  
و سین پی در پی **عُشُون** مردی که آرزوی شیر خوردن داشته باشد **عُشُون** دراز بزرگ  
تن **عُشُون** بشدید لام و یکتا ب خیر که فرشتگان در اعمال نیک کاران نویسند و در جاتا  
پادشاهان بشت **عُشُون** بنوع یا جماعت و اهل **عُشُون** چشم و چشم و زرنفس و شکار  
و ابری که از طرف قبل آید و باران و پوست و برگزیده از خیزی و مرد بزرگوار و مرد خیر خیز  
و فرق معروف و برادر پدری و چشم بد و کوسا که کوی و چشم ترازو و دیدبان و قرض  
آفتاب و مال نند و جایک طرف را نو عیون و عیون جمع **عُشُون** **عُشُون** نوعی از اکوئرت  
در شام **عُشُون** بکسین فراخ جشان و کا و خوش و کا و آهن **عُشُون** **عُشُون** آشکار **عُشُون**  
بشدید تن بزرگ و طبر **عُشُون** جوهره جاری و نام شخص **عُشُون** آنکه شب راه  
زود و بر سر راه خسد **عُشُون** و **عُشُون** که دهها گفته عن الهمین و عن الشمال عزیز و آنها  
جمع عده اند **عُشُون** و **عُشُون** دود عواش جمع عشان غبار را کم گویند **عُشُون** مردی صلاح  
واو جمع اغزلات **عُشُون** شتر بزرگ تن **عُشُون** بنوع عین و دال دونه **عُشُون**  
بکون دال قیلایت **عُشُون** جویها و او جمع عودت **عُشُون** بنوع عین درختان

در از نو او جمع عیدان است **عُشُون** خیر **عُشُون** بنوع عین و حیم و رمی که در میان فرج و  
شتر ماده پیدا شده باشد **عُشُون** میان نه خایه و حلقه در **عُشُون** و **عُشُون** خوشه فرا که با  
ماند و ایره **عُشُون** مردم یک **عُشُون** شتر ماده و زن شوخ بی باک **عُشُون** آنچه  
بیان باشد بال و چنگی دیگر باره یعنی چنگی که پیش از آن چنگی دیگر واقع شده باشد کای قبال  
حربخوان **عُشُون** موی دراز که در زیر چنگ شتر باشد و اول باد و باران عشان جمع  
**عُشُون** خدمتکار و طعام پزنده و آنکه پیغام بر میان زن و شوی **عُشُون** عذر و مناسبت  
و موضع اند که به غلط و دوشگر **عُشُون** کوبین زر که **عُشُون** و **عُشُون** عصبه و عود  
و ضنها و دروغها و تنها و اینها جمع عفت اند و جمع عصبه بهام باشد **عُشُون** بشدید جمع  
امتی **عُشُون** بنوع عین و کسیر شتر فربه **عُشُون** شتری که مردودت بر زمین زند در رفتار  
و مردی که دوت بر زمین نهد تا بر خیزد جهت پری و ضعف **عُشُون** کن در یا **عُشُون** گوشت  
دشت و نام قیلایت **عُشُون** بکسین جوی که درین شتر کند و دوری **عُشُون** شتاق  
که در پای جاب پایدا شود **عُشُون** اول هر خیزی و بی منی منی و طرف بی که با بر و پوست است  
منی الصیاح عرائین جمع **عُشُون** بکسیر و دانایان **عُشُون** و اینم بر کارای استندکان  
و او دارندکان و رو دارندکان و مقیم شوندکان **عُشُون** برستندکان **عُشُون** و **عُشُون**  
جمع عید بشد **عُشُون** خروس **عُشُون** زر **عُشُون** نام شهرت **عُشُون** بنوع  
اول آهوی نر نش طکنده **عُشُون** شتری که وایم یک چراگاه باشد و از آن دوشود **عُشُون**







شدن **عقی** رسیدن بچشیر خواره که طعام نخورده باشد **عقزی** کسی را بکسی افتادن  
**عقی و عقی** بچانیدن و سخن در ماندن و بکاری در ماندن و دشوار شدن و از نجات  
قول ای المؤمنین علی علی الصلوة والسلام لا آثم من الجهل الی صعب منه  
**عقی** سخت آمدن و نمکین کردن **عقوب** برهنه شدن **عقی و عقی** از  
حد در گذشتن و بنایت پیری رسیدن **عقی** بشیر زدن و نازان کردن  
**عقی** انداختن موج آب کنگ و خاشاک را در غیر المصل **عقی و عقی**  
عصا یا عصی یعنی استخوانهای بال مرغ هم آمده است **عقی** بخت عین  
نازبان و گنه کار **عاقی** رک که خون از دوازده ناستد و نازبان و گنه کار عاوی  
جمع **عاقی** یعنی اول **عقی و عقی** انداختن در ماند و اند بکاری در ماند و عی  
یعنی زمان خوش آواز هم باشد که قول علیه السلام **عقی و عقی** و عورات  
**عاقی** و عیون باریسکوت و عورات باریسکوت **عقی** بخت عین بنایت  
به پیری رسیده و از حد در گذشتن **عقی** سخت و بنایت پیری **عقی**  
چیز منسوب به و مترقوم و مرد قوی و چیز نیکو و با طهای کرانایه و او مفرد  
و جمع آمده است و از نجات قول حق تعالی و عقی **عقی** جان **عقی**  
سخت **عاقی** از حد در گذرنده و متکبر عی جمع **عقی** آخر روز و از ناز  
پشین تا شام و از شام تا صبح را هم گویند **عقی** یعنی از ناز پشین

تا صبح آینده و این مقدار زمان را بر هر جزوی از اجزای آن **عقی** اطلاق  
کنند مگر از ناز صبح که برین مقدار عقی اطلاق نکند **عاقی** سخت و خوشه  
فرما **عقی** بجه که مادر مرده باشد و او را بشیر دیگری پروراند **عقی و عقی**  
زرمی که از آب باران آب خورده و عقی نام موضعی هم باشد **عقالی** زنان آبر  
شده و اوج جمع عاقلات **عقادی** عوایق و موانع **عقایی** حیوانات  
که بشیر بکند **عقی** کوران **عاقی** نازان **عاقی** بشید یا یکی خشک  
که سال برو گذشته باشد **عاقی** اسیر و خون روان **عقی و عاقی** بلند  
و عاقی یعنی عی که جرات هم آمده است که قول تعالی **عاقی** ثاب سندس  
ای علیهم من التفسیر الموییدی فی سورة بل اقی **عق** بشیری که در فرما  
و آورد و روشن کرده باشند **عقایی** غرقا یعنی بالای خدنها و اوج جمع علیه است  
بشدید لام و یا **عقایی** اشتر فرب **عقایی** دستهای دلو با که از جوب  
ساخته باشند و اوج جمع **عقایی** است **عقایی** طاج و نام دبی **عقایی**  
دو دکان و نام شخصی **عقایی** طه بر بارهای طایر و اوج جمع **عقایی** است  
**عقی** سرکین بچشیر خوار که هنوز بطعام خوردن در نیامده باشد **عاقی**  
از حد در گذشتن و دشمن **عاقی** برهنه **عقی** بشید یا کورک و او  
تصغیر اعمی است و آنچه عرب گویند **عقی** صکه **عقی** یعنی دت الهاجرة یعنی



وقت زوال آفتاب **عافی** از کینه و درگذرنده و شخص در از موی و دراز  
ریش و در خواه کننده احسان از کسی و آنکه در بن و یک طعام برای کسی  
گذارد و یا از سر و یک شور بای خوبر برای کسی بر دارد و طعامی که درین و یک  
گذاشته شده باشد و نیت شده و ویران شده **عفی** نیت شد با ویران  
شد با و اوجع عافیت مجوعی که جمع عافیت **عفی** نیت شد عین و تشدید  
یا شیر غلیظ **عجفی** تشکر **عزافی** مردان عین و مردان که از بازی و طرب  
خوش بر نیاند و از آن دوری کنند و اوجع عزافات است **عضفی** و **عضافی**  
شتری که درخت عضاه خورد **عذفی** بنال سقوط نیک طلق **عزفی** طراح و  
ماهی که **عجفی** غیر عربی **عزفی** با و سر و تپی و برهنه **عزفی** بضم عین و  
سکون را اسب برهنه بی زین و پالان **کتاب العین**  
**باب العین مع الالف** **عفی** فاسد شدن درون پر  
از پختن خوردن شیر و بلاغی مردن بره از کم خوردن شیر **علا** کران شدن نرخ  
**علا** پای کاری کردن میان دو چیز و پوستن و او از باب معاذات **علا**  
بتح عین حریص شدن و نیکو شدن **عفی** بی نیاز شدن و توانا شدن و مقیم  
شدن و بر بستن و زندگانی کردن و بدین معنی آخرت قول حق تعالی کائن کم  
نفس بالانس ای کان کم نفس و کم تن **علا** طعام خوردن و پروراندن **عفی**

بپوش کردن مغز **عفی** و **عزافی** کرسنگان **عفی** درختیت  
**عقب** زمینی که در درخت غضا باشد **عقب** با یک نقطه زن خشمناک و صد  
اشتر **عفا** دانه دیگر که بکندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و آنرا در حین پاک  
کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتاب است که در فرا پیدای شود و مانع بختی او میگردد **عفا**  
بپوشش **عفی** تشدیدیم بالف ممدوده سختی **عفا** و **عفا** بالف مقصوره  
و تشدیدیم ابرناکی **عفا** بتح عین فایده و کنیت **عفا** بکسر عین و تشدید نون  
خوب و دیگر **عزفی** پوستک باریک تم مرغ که در اندرون پوست سطر او باشد  
**عزافی** مردم زبون فرومایه **عفا** و **عفا** آنجا بالای سقف باشد از کل و خاشاک  
**عفی** درخت سبز بک بر شاخ **عفا** و **عفا** پرده و پوشش و سرپوش **عفی**  
سجده و شراب کا و رس **عفی** زمین و یک نوع کیمیت و موضع قدم که نباید  
شده باشد **عفا** و **عفا** کیم خشک شکسته و خاشاک رود آورد **عفا** اول جوانی  
و شباب جوانی و سر کشی کردن و از حد در گذشتن و بد معنی اخیر اسم مصدر است **عفا**  
عزت بزرگ و زمین پشته بزرگ و بوستان پر از درخت سبز و یک **عزافی**  
غافل **عزافی** غریبان و دوران **عزافی** قرض داران و قرض خواهان و اوجع غریمت  
**عزافی** آب برش **عفا** زنی که بیای او فتوز یافت باشد و چشمش آب بریزد  
**عفی** تشدید زعفران کنندگان و اینها جمع عازی اند **عفا** خوردن با و معنی



خوردنی جا شد **غذا** بکسر غین با ذال منقوط خوردنی و آشامیدنی و برای کوفته  
و بعضی اخیر جمع غزی باشد **غذایا** زنی که باند و چیزی خورد **غذایا** مخ و جانگست  
ماند پشه و مردم فرومایه و مردم بهم میخست **غذایا** زنی مازک اندام **غضا** کل سبزه  
جسبده و خوش حال و نیک زندگانی **باب النین مع الیاء** **غزل**  
**غروب** فرو شدن ستاره و دور شدن **غضب** بستم ستاندن **غلب** و **غلب**  
غلبه کردن بر کسی **غلاب** بر کسی غلبگی جستن **غضب** خشم گرفتن **غیب** کاه کاه  
آمدن و دیگر و در میان آمدن ب و دیگر و ز باب آمدن اشتر و دیگر و در میان کاری کردن و  
باخر رسیدن کار و شب بستاندن و شب گذاشتن و کندیده شدن **غیب** بگرو زب  
آمدن و دیگر و نیامدن **غیب** و **غیوب** و **غیاب** ناپدید شدن **غیب** غافل شدن  
فرغ **غیاب** نهان و نهانی غیوب و غیوب جمع **غایب** ناپاشیده **غیب**  
و غیاب و غیب جمع **غیب** آفرین و بی که و دیگر و دیگر و **غیب** زیر زدن  
و آنچه در زیر حلق خروس او نکاست **غیب** زیر زدن و آنچه در زیر حلق خروس  
او نکاست و کوکبیت در زیر مناکه آنجا حایجان شر کشند **غیب** بضم غین چه  
چیز است که پاری جلفه گویند و از پوست آن پوستین دوزند **غایب** پشها  
و اوج غایب است **غایب** تشدید با گوشت شب گذاشته و گوشت کندیده **غوب**  
حد و کن و تیزی زبان و فرو رفتن کاه آفتاب و طری که آن آب از جاده بر سیدارند

در ک که کجای شکست و تیزی رفتار سب و آب پر ز قار **غوب** بفتح رانق و طاس  
نق و کینوع بضمی است در چشم و خروعلیت که در کوفته پیدایی شود و آبی که از  
دلو فرو جلد بجاء و درخت بدیعنی درخت سفید **غوب** انگهای که از چشم فرو آید  
و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که اشک از آن برون می آید **غوب** بضم غین  
در ایگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غرایب جمع **غایب** سر آمده و پیش  
آمده **غلاب** بفتح غین و تخفیف لام و کسر بانهام زنی **غلاب** بسیار غلبه کننده یعنی  
سخت غایب **غایب** بالاترین موضع پشت هر چه پشه و دوش آدمی و سر کوبان اشتر  
و سیاه کوبان و کردن اشتر **غراب** نازغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رطل الغراب  
چیز است که بر سرستان اشتر نهند تا ب شیر نخورد **غریب** سخت سیاه غرایب جمع  
**غضب** خشمناک و مار بزرگ و شتر ماه ترش روی **غضاب** خشم **غضب**  
بنایت سرخ **غضب** تاریکی و سیاه غیاب جمع **غایب** اشترانی که روزی باب  
خوردن روند و روزی روند و اوج غایب است **غایب** سرای بوجهای آب  
و بالای کوهانها شتران و اوج غایب است **غایب** بستم ستانده **غلب** سطر  
کردن و باغهای پراز درختان سطر دراز و بدین معنی اخیر جمع غلبه است کقول  
تعالی حدایق غلبا **باب النین مع الیاء** **غزل** **غلظه** سطر  
شدن و درشت شدن و بدخوی شدن **غلظه** و **غلظه** بدخوی شدن



**غَلَقَ** تشنه شدن **غَلَقَ** شتاب رفتن **غَلَقَ** سخن کردن ازین **غَلَقَ** بآب فرو بردن  
و پی در پی شامیدن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بکاری و بچاییدن  
کسی **غَلَقَ** و **غَلَقَ** و **غَلَقَ** تازه شدن **غَلَقَ** بزال منقوله خرید و فروخت  
بکزان کردن **غَلَقَ** جماع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد و در حالت آبستنی  
بچه را شیر دادن که تولا بنی علیه السلام تقدمت ان انی عن الغیلہ و غیلہ یعنی ناکر کسی شستن  
هم آمده است **غَلَقَ** خشم گرفتن و بسیار افسان کردن و از یکی ستاندن و بد دیگری  
دادن و بکزان خرید و فروخت کردن **غَلَقَ** ورشت و زشت بافتن جامه **غَلَقَ**  
تا بوس آوردن بخیزی **غَلَقَ** نقصان کردن آب **غَلَقَ** یک خواب کردن و ساعت  
ب ساعت بآب خوردن آمدن اشتر **غَلَقَ** ناکاه بودن از بخیزی **غَلَقَ** سهو و  
غلط کردن **غَلَقَ** بر معده نهادن طعام و ناکوار شدن آن **غَلَقَ** مبالغه کردن  
بازی و بکار باطل و ابنوه شدن **غَلَقَ** دور شدن از فهم و نخت پنهان شدن  
و در زیر افتادن زمین **غَلَقَ** غایب شدن **غَلَقَ** کراه شدن **غَلَقَ**  
توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن **غَلَقَ** کول و کند فهم شدن **غَلَقَ**  
پرده فرو گذاشتن و برقع فرو انداختن زن **غَلَقَ** روی واکردن و آمدن کاری  
و تفر کردن **غَلَقَ** و **غَلَقَ** نباید شدن **غَلَقَ** بکسر غین بکوی کردن از پس  
مردم **غَلَقَ** آواز و غوغا کردن مردم و نخت تاریک شدن شب **غَلَقَ** بچشم

اشارت کردن و نخت افشردن **غَلَقَ** فریفته شدن و غافل شدن **غَلَقَ**  
توان زده شدن و قرض دار شدن **غَلَقَ** **غَلَقَ** لاغر شدن و بد شدن  
نخن و ریم و آوردن جرات **غَلَقَ** چون دیگری بودن خواستن در نیک حالی  
طلب زوال حال مغبوط بخلاف جسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد **غَلَقَ**  
آرزوی جماع کردن و مت شدن شتر **غَلَقَ** غافل شدن و نا آزموده روزگار  
شدن **غَلَقَ** تافتن و تالان کردن **غَلَقَ** دور شدن از وطن **غَلَقَ**  
بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی **غَلَقَ** نیکو عیش  
**غَلَقَ** بکبر کردن **غَلَقَ** بنا، منقوله یکبار آب بدست برداشتن **غَلَقَ** بفرمال  
برجین و بریدن و کشتن **غَلَقَ** کزیده شدن هایل مرغ **غَلَقَ** زود رفتن **غَلَقَ**  
ناقصی بودن **غَلَقَ** سر حلقوم بریدن **غَلَقَ** گردیدن جان در کلو و گردانیدن  
آواز در کلو و شکستن شیشه و بانگ بر زدن شبان بر کوفتند **غَلَقَ** کرب را  
راندن **غَلَقَ** **غَلَقَ** بنج غین فریفته **غَلَقَ** بضم غین بزرگترین چیزی و کزین  
ترین چیزی و هنر و سفیدی پشانی سب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام یا کیزک کجا  
جاء فی کتاب الحادیث قضی رسول الله علیه السلام فی الحنین بغرة ای بعد اوائه **غَلَقَ**  
بشدید لامل لوله ابریق و تشنگی سخت **غَلَقَ** بنج غین کندم و جو و برنج و اشال آن غلا  
جمع **غَلَقَ** آوازهای کاهان کاری و حین ترس و آوازهای شجاعان و حین حرب











**عَنْ** بقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و اوازلغات الاضداد است **عَنْ**  
 بفتح یا پست بر آوردن جرات باریم و بعد از آن شکسته شدن **عَنْ** زاپشین  
 آب خیز را بر بالای چیزی استادن **عَنْ** فایده رسانیدن و دیت دادن و آب  
 بزین فرو خوردن و بزین کوفور رفتن **عَنْ** جشم کوفور رفتن **عَنْ** فایده  
 کردن و خوردن از جایی آوردن برای بیع یا برای عیال و دیت دادن و آب دادن  
**عَنْ** فایده کردن و دیت دادن و خوردن از جایی آوردن برای عیال یا برای  
 بیع و فروشدن آفتاب و گرم شدن روز **عَنْ** مدیکر اغارت کردن **عَنْ** جینه دا  
 مرغ بجه را بشکار و شکستن جامه برای تکرار **عَنْ** فریقین **عَنْ** بیع کردن چیزی  
 که در تصرف نیامده باشد چون بیع مایه در آب و مرغ در هوا و نهی النبی علیه السلام عن  
 بیع الغر **عَنْ** کاس شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام کردن رکوع و سجود  
 نماز کتوبه صلی الله علیه و سلم لا غرار فی الصلوة **عَنْ** یوفای کردن **عَنْ** نفع ال  
 باز پس افتادن شتر و کوهن از رزمه **عَنْ** رکودین **عَنْ** آرزیدن و فاپوشیدن  
 و عود یاری و جرات و چیزی را در طرف نهادن **عَنْ** کینه گرفتن و تشنه شدن  
 فزع الحصل **عَنْ** بسیار **عَنْ** بیع عین شتر بسیار شیر **عَنْ** بضم عین جمع  
**عَنْ** شتران بسیار و جمع غریقات **عَنْ** کیهانیت **عَنْ** بجه بز  
 کوهی **عَنْ** و **عَنْ** پراولین مرغ **عَنْ** بسیار **عَنْ** لشکر و غیره و شکاف

کوه و نام دختیت و از نجاشید و من الغار **عَنْ** تصغیر غارت یعنی غارک  
 خورد و در شل است که عسی الغویر ابو سنا یعنی کشت غارک سختی سبب محنت و این  
 جانی بوده است که بعضی عرب پناه بخارکی برده اند آن غار فرو افتاده است و ایشانرا  
 هلاک کرده از آن باز مثل کشته است که عسی الغویر ابو سنا **عَنْ** باموس مردی آورنده  
 غیر جمع **عَنْ** زمین نرم و زمین درشت و قعر خیزی و بزین فرو زنه کتوبه صلی و  
 اصبح ما و کم غورا **عَنْ** مردم فرو مایه **عَنْ** کرد **عَنْ** باقی و گذشته و آینده  
**عَنْ** بیه شراب و بیه مات و بیه شیر **عَنْ** بکسر بارک که بیشتر اوقات شکسته  
 شود و خون از او آید **عَنْ** بضم عین و فتح و تشدید باقیای حیض و بتایا مرض  
 و بتایای شب و اوج غارت جنانکه کل جمع کاملات **عَنْ** اسب جت رقاد  
 و آب بسیار و مرد پر کشنده و دریای پر آب غمر اروا، و غمر الحلق و بسیار عطا  
**عَنْ** کیا سبز که در میان کیا خشک باشد **عَنْ** زمین نامزروع **عَنْ** و  
 کول **عَنْ** و **عَنْ** بسیار و انبوهی **عَنْ** بضم عین و فتح نیم قدح خود  
 و خجتها و بدین معنی این جمع غمره است **عَنْ** و **عَنْ** پر خشنده کان و دریایا پر  
 آب و اینها جمع غمر باشند **عَنْ** بضم عین و نیم بوی کشت و بوی مایه و بوی  
 خبث الحدید **عَنْ** بکسر عین و فتح یا و یها **عَنْ** مقدار و نوبت و نقصان  
 و خواب اندک و طریقه و طور و ب شمشیر و کنار چیزی و پای و مانند **عَنْ** خلق شما



و در روزگار نیاز نموده **غفر** بکشتن دروغاغل روزگار نیاز نموده غرا جمع غرا<sup>است</sup>  
 که در وگاه ما پخته کند **غور** فرینده و شیطان و داروی غر غر **غور** سفیدان و سفید  
 پشانی و زرد گواران و اوج غرست قال ابی علی السکیم یحشر امتی یوم القیامة غرا بجلین  
 یعنی غرا من اثر البجود و بجلین من اثر الوضوء **غور** نوعی از مرغ خاکبست که در شب  
 می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرایت **غور** منیت از منزل تر غایب شب  
 و زمین فرو رفته **غور** و غار و غار آفرنده و پوشاننده **غور** پاره از آب  
 سیل که جای مانده باشد و گرداب و جمع شدن کاه آب و غدر خرم نام موضعیت غدر  
 جمع غدر است و بعضی غدر گفته اند که آمده است **غدر** زمین درشت بسیار سنگ **غدا**  
 مویای کسو **غور** غار و خاکشاک که باد و غدر را نداشت باشد **غور** سفید پاشانی  
 و اوایل ماهها و زرد گوار ترینها و عمد شب اول هر ماه و اوج غره است **غار** تشدید  
 را غافل **غار** تشدید را شکن جابر و شکن پوست **غور** بضم غین جمع و غور یعنی  
 متاع دنیاوی که بدان فریفته شوند هم آمده است **غند** و **غند** نام شخصی **غادر**  
 یونان **غور** شیر درنده و در وسط **غدا** آب بسیار **قادر** پوست نیکو  
 و بافت کرده **غدا** کل خالص **باب الغین مع الراء** **غیر** بضم  
 اشارت کردن و دست بر کوفته نهادن که دانسته شود که فرست یانه و انکشت بجزی فرو  
 بردن و نلکیدن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب گویی کردن **غور** دم بر زمین فرو

بردن و نلکیدن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب گویی کردن **غور** بضم غین  
 وضع فرو بردن و جزیری و پای در رکاب نهادن و کم شیر شدن **غیر** **غیر**  
 رکاب پالان شیر که از پوست ساخته باشند من الصبح و رکاب جوین من الدستور **غور**  
 بضم غین و تشدید را صغی از ترک **غور** بضم غیم مال زبون و مرد ضعیف **غیر**  
 غیب گوی **باب الغین مع الراء** **غیر** آب فرو بردن و جزیرا و جزیری  
 فرو بردن **غور** آب فرو شدن **غور** آب فرو بردن **غور** درخت نشاندن  
**غیر** عیب کردن **غیر** بضم غیم عین روز بون ناکس **غور** تاریکی  
 آفرین **غیر** کلاه سبز که در میان کلاه شک باشد و آب رفتن کلاه خور که در میان تزه  
 زار باشد یا میان اشجار و ماست را کم گویند من الدستور **غیر** ستکار متبکر  
**غیر** کار سخت و فرو رونده و فرو برنده و جزیری و از بخا گویند بین غور یعنی  
 فرو برنده صاحب در کناه و نیزه که حکم فرو رفته باشد **غیر** کرک و او صغیر غلست  
**غیر** رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد **غیر** وقت نشاندن درخت خود  
 و **غیر** پوستک باریک که بر روی بچه اشتر و غیره باشد و در وقت زاییدن  
 یا بجهیرون آید و مانند بطن خیزی که با بجهیرون آید در وقت زاییدن **باب**  
**الغین مع الراء** **غیر** خیانت کردن و عیب کردن **غیر**  
 پست شدن یا چاشم **غیر** عیب **غیر** که در قرآن آمده است که فوتم غور



یعنی پر باد پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا برای خفت خفت  
 کرده اند **عَقَبٌ** فتح باقیه شب **عَقَبٌ** کندیش **عَقَبٌ** اندک و شتاب  
**باب الفین مع الف** **عَقَبٌ** بآب فرو رفتن و حقیقت  
 چیزی دانستن **عَقَبٌ** ناپاسی کردن و عیب کردن و خوار نمودن **عَقَبٌ** بفتح نیم  
 جرک ریختن چشم **عَقَبٌ** طعام در کلو مانده شدن و سخت شک شدن جای از  
 مردم **عَقَبٌ** **عَقَبٌ** جرک که در کج چشم شک شده باشد **عَقَبٌ**  
 اندو بها **عَقَبٌ** تشدید و آب فرو رونده و بغور معنی رسیده **عَقَبٌ** تشدید  
 ضا و موضع پراز مردم **عَقَبٌ** نام قلعه است از قلعه های خیرین شرح النصاب **باب**  
**الفین مع الف** **عَقَبٌ** بآب فرو رفتن و زمین شدن و خوار شدن و کم نام شدن  
 و سخت پنهان شدن و در از فهم شدن سخن **عَقَبٌ** فرو خواهایدن چشم فرو داشتن  
 آواز و کم کردن قدر چیزی **عَقَبٌ** تک بر شتر بستن و پر کردن طرف آب و پر کردن ظرف  
 و او از لغات الاضداد است و جنابیدن مشک است برای دفع و روغن گرفتن و از شیر باز  
 گرفتن که پیش از وقت شیر باز کردن **عَقَبٌ** کمرین و فتح و تازه شدن  
**عَقَبٌ** بفتح را آرزو داشتن و متکدل شدن از ملال **عَقَبٌ** کم کردن آب و غیر آن و کم  
 شدن و بر زمین فرو رفتن آب کتوله قال و غیض الماء و قضی الامر **عَقَبٌ**  
 تازه **عَقَبٌ** تازه و آب باران **عَقَبٌ** تک پالان شتر غرض جمع **عَقَبٌ** بفتح را

پرف تیر و متصو **عَقَبٌ** تازه و اول بار خرا که پدید آید **عَقَبٌ** اندک  
**عَقَبٌ** نیست آنها و او جمع غیض است **عَقَبٌ** زمین بامون غرض جمع **عَقَبٌ**  
 سخن و در از فهم و زمین بامون **باب الفین مع الف** **عَقَبٌ**  
 کسی **باب** فرو بردن **عَقَبٌ** در رفتن و در خیزی **عَقَبٌ** آواز کردن بخی کسی که  
 در خراب باشد و بانک کردن شتر در وقتی که شسته در دهن او باشد و شسته در کتاب  
 شین مبین است **عَقَبٌ** خوار شدن و ناپاسی که را بیدن از نکان **عَقَبٌ** دست  
 نهادن بر کوه سفید تا دانسته شود که خربت یا لاغرو آرزو کردن خوش حال کسی این زوال  
 حال مقبوض **عَقَبٌ** سو کردن **عَقَبٌ** نام نیا بایت و زمین بامون  
 و پالان شتر **عَقَبٌ** مرغیت که از آقا هم گویند **عَقَبٌ** بضم نیم اول صبح  
**عَقَبٌ** بضم نیم آواز جوشن و یک و او از موج دریا **عَقَبٌ** سرکین و زمین بامون  
 فراخ غوطه جمع **باب الفین مع الف** **عَقَبٌ** سطر شدن و درشت  
 شدن و بد خوش شدن **عَقَبٌ** بخشش آوردن **عَقَبٌ** دشواری بر کسی نهادن و در اندوه  
 سخت انداختن **عَقَبٌ** سطر سطر **عَقَبٌ** سطر و درشت و بد خوش  
**عَقَبٌ** آند و سخت **باب الفین مع الف** **عَقَبٌ** خوف آب بدت یا بخل  
 برداشتن و موی پشانی آب بریدن و بریدن برجه باشد و پوست را د باغت کردن بد  
**عَقَبٌ** در نانش کردن شتر برای خوردن درخت **عَقَبٌ** در خلاف کردن و عاقبت



بکار داشتن **غَلَق** بفتح لام فراخ شدن پیش **غَشَق** شکستن خوب و غیر آن در کوش  
فرو شکستن سک و غیر آن **غَلَق** بفتح خاء فرو بسته شدن کوش و نازک دل شدن  
**غَلَق** فراخ میشدن **غَلَق** فراخ کردن **غَلَق** جزوه باز و بهتر **غَلَق** جزوه  
کرجی شانه و استخوان کوش و استخوان نرم غضارین جمع **غَلَق** بضم غین در خلاف  
کردن و بسته نکردن و اوج غلغلات **غَلَق** معروف است **غَلَق** نازک و نازک  
دل **غَلَق** بالا خاها و اوج غلغلات **غَلَق** در خست **غَلَق** بفتح  
عین و کسر رایش و نیش **غَلَق** آبهای کجفت دست بر داشته شده باشد و اوج غلغلات  
و کینج کیست که آنرا قتل هم گویند **غَلَق** در خست **غَلَق** کلاغ سیاه و کرک سیاه  
پر دمی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نه پای **باب الغین مع اللام** **غَلَق**  
**غَلَق** شبانه شبانه دادن **غَلَق** بفتح غین شبانه شبانه شراب خوردن **غَلَق** تاریک  
شدن شب **غَلَق** تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن تاریک شدن شب **غَلَق**  
دم بدم آب خوردن آمدن شتر و بسیار آمدن آب و باریانه زدن و خواب کردن و ناکاه  
بر سر چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت بساعت بر رفتن خر مراده را **غَلَق** بکشتن  
**غَلَق** بفتح راء فرود شدن یعنی تمام فرود رفتن در آب **غَلَق** بسکون لام در بستن **غَلَق**  
جمع لام بسته شدن در بسته شدن که زود کرده و از جا کنده و باز نتوان ستاند و خوش  
نشدن پشته شتر از بسیاری ریش و پر مرده شدن چرخ و رخت خرما چنانکه با آرد

نشود **غَلَق** بسیار شدن آب جسته **غَلَق** **غَلَق** تاریک شب تاریک **غَلَق** تیره  
بین خون و ریم که از تن دور می رود و آب سرد کندیده **غَلَق** و **غَلَق** و **غَلَق**  
غرق شده **غَلَق** بضم غین و فتح نون مرغ آبست دراز کردن **غَلَق** بکشتن و فتح  
نون و **غَلَق** و **غَلَق** بضم غین جوان نازک **غَلَق** بفتح غین و غرائق جمع **غَلَق**  
بکشتن حکایت و آواز غراب **غَلَق** مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوار  
**غَلَق** جوان نازک غیادین جمع و غیادین مار مار هم گویند **غَلَق** باران نرم و بکشتن  
اول تاریک شب **غَلَق** درسی که بسته شده باشد **غَلَق** بفتح غین و لام قتل و کلان در  
**غَلَق** بکشتن **غَلَق** چیزی که بر سر آب می بندند و یکبار بزرگ برک که در آب می روید  
و کان نرم و زرد کان خوش **غَلَق** و **غَلَق** آب بسیار **باب الغین مع اللام** **غَلَق**  
**غَلَق** ناکاه بودن از چیزی **غَلَق** سیده در زیر چیزی کردن تا به نزد و پوست را در زیر  
چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند **غَلَق** بکشتن و **غَلَق** دست  
با کردن بتن و در رفتن و در بردن و اوستادی و لازم آمده است **غَلَق** بکشتن و در  
رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان **غَلَق** بکشتن و در شدن **غَلَق** و **غَلَق**  
تشنه در شدن **غَلَق** شستن **غَلَق** بضم غین جابت شستن **غَلَق** بفتح زاء و ست داشتن  
صحت زمان را و بایشان گفت و گو کردن و سفر **غَلَق** بکشتن و تیر شدن سک از با کما جوهره در  
چین طلب کردن سک جوهره را **غَلَق** بسکون زار شستن **غَلَق** بکشتن و آب بکشتن و شستن و شستن







اندرون و ابر **عظم** مردم غیر فصیح و اوجع اعظم است **عظم** بنوع غین سختی که غلام  
 جمع غلظت است **عظام** آب بسیار و کین کزاف **باب الفینج النون**  
**فالمصل** **عقبن** بیکون بازبان رسانیدن کسی و برع و شری و غیر آن و فینج **عقبن**  
 بنوع با ضعیف رای شدن **عقنان** آمرزیدن یعنی کنا کشیدن **عقنان** جوشیدن **عقنان**  
 بکسر غین و سکون شین بازبان بجااست کردن و تبار زدن کسی و آمدن و برز بر چیزی در آمدن  
**عقنان** بنوع غین و شین و شین و شوش شدن **عقبن** پوشیدن و شین را و پوشیدن ابر  
 آسمان و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن **عقبن** نرم کردن  
 پوست از زیر چیزی تا موی و اده و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود **عقنان**  
 بنوع یا سبیل کردن و درخت بجا و رات **عقنان** روان شدن آب زرد و یرم از بدن  
**عقنان** بنوع غین بی نیاز شدن زن از زیور بجاال حسن و بی نیاز شدن زن  
 بشوهر خود از دیگر مردان **عقنان** بهم بر آمدن دل **عقنان** ست شدن و نرم شدن  
**عقبن** بضا و منقوط بازداشتن **عقبن** بضا و غیر منقوط شاخ درخت بریدن **عقبن**  
**عقبن** ضعیف رای **عقبن** بکسر غین و فتح یا کل که سبیل آورده باشد و آب که در تنگ چمن  
 باقی مانده باشد و دردی که در تنگ قاروره مانده باشد **عقبن** بنوع غین و فتح سین موی کینه  
 یعنی درم جمیده **عقبن** بکن پشانی و شاخ درخت غصون جمع **عقنان** خشکی **عقنان**  
 بنوع غین کماست **عقنان** تشنه **عقنان** بنوع غین و تشنه **عقنان** تشنه **عقنان** تشنه **عقنان** تشنه

نرض دارانی که بر اسی آن قاور نباشند غدران جمع غدر است **عقبن** **عقبن** پوست  
 ظاهر چشم یعنی لبه اول و شکنج کاه جامه و پوست غصون جمع **عقنان** موی سیاه  
 دراز و زانغان و کرکسان پر موی و اوجع غداق است **عقنان** مقدم و موخر چشم یعنی  
 ابرو و کنج چشم **عقنان** بکسر غین زانغان و اوجع غداق است **عقنان** بدل غیر منقوط  
 اگر در بامد و چیزی خورد **عقنان** نام مردیت **عقنان** بنوع غین کماست **عقنان** نام  
 و اوجع غداق است تشنه **عقنان** تشنه **عقنان** تشنه **عقنان** تشنه **عقنان** تشنه  
 کوکبیت و برین **عقبن** بکسر غین و زانغان بسیار شاخ و اوجع غداق است **عقبن**  
 بنوع اول ابرو و حرف **عقنان** غولان یا بان **عقنان** زینهای یا موی فراخ و اوجع  
 غداق است **عقنان** اسب جت رفتار نشا ط کسده **عقنان** کرسنه **عقنان** کماست  
 جوانی و تیری جوانی **عقنان** پسران و اوجع غداق است **عقنان** مردان و کین **عقنان**  
 نام آبیت در بستان و نام قبیله است **عقبن** آب که بدان جرات راشسته باشند  
 و آنچه از بدن و زرخان بیرون آید مثل خون و یرم و آب زرد و غیر آن غیر آن جمع غداق  
 بزرگواران و سفیدان و اوجع غداق است مجوس و ان که جمع اسودت **عقنان** شکم و فرج و  
 و شکم **باب الفینج النون** **فالمصل** **عقبن** درخت غصا و درخت  
 و تارک شدن و روشن شدن و این از لغات الاضداد است **عقنان** تارک شدن و روشن شدن  
 بر چیزی و بر سر آمدن آب از غلک **عقنان** بامد کردن و بامد و بجای رفتن **عقنان** منقطع شدن











**فِطَاعَة** بطل منقوط سخت شدن کار و زشت شدن کار **فَقَاهَة** داناشدن  
افزون آمدن **فَلَة** اتم شدن و ست شدن **فَصَاحَة** پاک و روان شدن سخن و تیر  
زبان و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از لنگ **فِطَنَة** و **فَطَانَة** و **فَطَانَة** زیرک شدن  
و **فِطَنَة** یعنی دریافته شدن آمده است **فَلَة** بزرگ شدن **فَعَانَة** قتل شدن **فَرَاخَة**  
پیر شدن کاو **فَحَامِيَة** دریافته شدن و دانستن **فُيُولَة** و **فُيُولَة** ضعیف رای شدن  
**فُجَلَة** ست برادر رفتن **فَرُشَة** جد کردن پا با از یکدیگر و میان پاکش و کردن  
شتر در وقت دو شیدن **فُوعَة** زیرک شدن **فُروسَة** در راجعه کردن **فُوحَة**  
بش کردن یال و دم اسب **فُوطَة** پهن کردن **فُوقَة** جنبیدن انگشت انگشتان  
هم زدن تا صوتی بید آید **فُوشَة** زریکی نشستن و کش و نهادن میان هر دو پای  
و فرو رفتن شتر **فَضْفَضَة** فواخ شدن جامه **فَلْفَلَة** پیل و طعام کردن و کزیدن  
شراب زباز با سحر پیل غرض **فُوعَة** بلندی روز من **فَلَة** ستار  
که در پس سماک راجع باشند و از اتصاف المساکین هم گویند **فَلِيلَة** موسی که بهم جمع کرده  
شده باشد **فُحَة** زنی که کند زبان باشد و سخن زبون جا بلند **فَنَاءَة** زن جوان  
و دختر بکر و نیزه که قیات جمع **فُتَبَة** مردان و جوانان و او جمع قیات است **فُتَبَة**  
**فُتَبَة** نان ریزه و ریزه هر چه باشد **فُتَبَة** ریزه **فُتَبَة** زن سبط و جوانی  
با و ازین باشد **فُتَبَة** درخت خرد و **فُتَبَة** روشنی ماه **فُتَبَة** رفیقیت

که بر کردن طوق دارد فواخ جمع **فَضَاخَة** زره فواخ **فُتَبَة** آنچه از آهن و مس  
و نقره و مثل آن میفتد در چین سوایان کردن **فُتَبَة** سوزن **فُتَبَة** اسپست  
**فُتَبَة** که سوزن ماده فریه **فُتَبَة** خای **فُتَبَة** و **فُتَبَة** پهن بینی **فُتَبَة** درویش  
و حاجتمندی **فُتَبَة** فراخی **فُتَبَة** و **فُتَبَة** شادی **فُتَبَة** زیرک **فُتَبَة**  
بضم اول و فتح صادر غیر منقوط شیر درنده **فُتَبَة** در سخت و صیبت **فُتَبَة**  
صیبت **فُتَبَة** ضعیف رای **فُتَبَة** زیاد آمده **فُتَبَة** تیره **فُتَبَة** سختی  
**فُتَبَة** زنی که درویش و محتاج باشد **فُتَبَة** و **فُتَبَة** بندی از بند های استخوان  
پشت مهره یا استخوان کردن و خوشترین پت از قصیده و یک بند سخن فواخ جمع **فُتَبَة**  
سختی **فُتَبَة** جدا کنند کان و فرشتگان که جدا کنند کان حلال از حرام باشند گفته تعالی  
فالتاریقات **فُتَبَة** کارکنان **فُتَبَة** اندیشه **فُتَبَة** و **فُتَبَة** پروان رونندگان  
از فرمان خدای تعالی و نابکاران مجسده یعنی دروغ گویان هم آمده است **فُتَبَة**  
ملقه در **فُتَبَة** بلغت یانی آسایش باشد من المجل **فُتَبَة** یا بان فلوالت جمع  
**فُتَبَة** جامه خورده و تنگ **فُتَبَة** زمانی که مابین دو رسول خدای تعالی باشد و سستی  
و سستی و کندی **فُتَبَة** بضم فاء و فتح ضاده منقوط کنار رو و خانه که از آنجا آب بر کشند  
و موضع کنار رود یا کشتی آنجا بکنار آید و سوراخ آستانه که در آن کرده و سوراخ  
دوان که مداد در و کند **فُتَبَة** شجاعانه **فُتَبَة** زنی که عاقلان کرده باشند برای زراعت



**فَلَمَّا** گوشت پاره و پاره جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد **فَرَزَقَهُ** پاره غیر **فَلَمَّا**  
سنگدزد که از سر کوه بیفتد **فَلَمَّا** پاره از چیزی **فَاعْبَدَ** شکوفا **فَوَقَّ** بوی  
که بان رنگ سرخ کند چیزی را **فَقَاتِلْهُ** و **فَقَاتِلْهُ** مرد احمق **فَلَمَّا** بخ زبان زمین  
پشته کرد و چون که در میان سوراخ که در آن دو کج میزند **فَنَات** کاو و عنب العلب  
فنوات جمع **فَيَهْرَ** شتر ماده محکم **فَيَهْرَت** شیر بسنگ کرم جوشانیده که آرد درو کنند  
و خوردند **فَرَسَ** میان دو انگشت و ضایع و نیست **فَرَكَةُ** آنچه در دیک جوش کند **فَوَيْتَ**  
موش **فَارَهُ** نافه شک و بوی خوش که از شتر آید و موش **فَارَت** بز منقوط خیمه کوچک  
**فَيَا** بشد یا خرامنده فایده بهره و خیر و علم و مال **فَيَتَهُ** بلا و فساد و شر و آزارش  
**فَيَهْمَهُ** بشد یا بکسوره زن پرکوی و پر خورنده **فَيَا** بکون چیم ناکاه **فَيَوُ**  
میان سرامیانه و چیز و راه فراخ **فَيَهْ** زغال و فیه العشا تاریکی شب باشد که توله علیهم  
ضموا فواشیکم حتی تذهب فیه العشا **فَوَاشِي** الهای جرنده که پراکنده باشد **فَلَوُ**  
اب کرده ماده که از شیر باز گرفته باشد **فَوَفَهُ** چیز و پوستکی که بر استخوان خرمایش  
و سفیدی که بر ناخن میباشد **فَيَلَهُ** بخت یا یابان و او جمع فیل است **فَيَلَمَهُ**  
تیشه نیز **فَقَالَ** اشتران زو او جمع فحلات **فَحَلَهُ** زن سلیطه **فَحْمَهُ** موضع  
فراخ از رودخانه **فَأَحْسَنَ** کار زشت و زنی که زنا کننده باشد **فَرَزَهُ** پاره جدا  
و کرده از چیزی **فَوَيْتَ** کشته شده و خیز کردن شکست **فَوَاشَهُ** پروانه که در چراغ

کرد و استخوان باریک و زره که در اندرون قفل کند و کلی که آب آورده باشد و بعد از آن  
خشک شده و تر قیده باشد و آب اندکی و مرد سبک **فَضَلَهُ** و **فَضْلَهُ** آنچه زیاده آمده  
باشد از چیزی و فضالت نام یک غلام منبر علیه السلام هم باشد **فَرَأَيْتَ** بضم فاء و ثین منقوط آب  
منی مرد **فَنُطِيبَهُ** لب و دو دام **فَوَهَهُ** بضم فاء و تشدید و او دهن جوی و سر راه **فَوَهَهُ**  
نوبت و فراصه الابل نوبت آب خوردن اشتر **فَوَصَّهُ** و **فَوَصَّهُ** بفتح فاء و ی نوبت را  
نوز کرده اند **فَوَيْتَهُ** رک کردن و گوشت میانشان و پهلوی **فَوَصَّهُ** بکسر فاء پاره یار کو  
پاره که بان زن حایض خود را پاک کند **فَوَيْتَهُ** بضم و منقوط واجب و زکوة جاری  
خریده **فَوَيْتَهُ** راه سر بالا **فَوَيْتَهُ** دروغ و بستان **فَوَيْتَهُ** طعام و مالی که برای خریدن  
نفس خود داده شود فرست جمع **فَوَاهَهُ** بجمع و بجهت جمع صاحب **فَوَاحَهُ** میوه **فَوَاحَهُ**  
بضم فاء فراخ **فَوَيْتَهُ** پاره گوشت **فَوَيْتَهُ** جوانمردی و کرم **فَوَيْتَهُ** گوشت سینه آب  
که ناتی شده است و آن دو مات و هر دو را یکبار نمیدان گویند **فَوَيْتَهُ** استخوان بن کردن  
**فَوَيْتَهُ** جدا کننده و و چیز از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان و بدین معنی اخیرت قول رسول  
عليه السلام الصلوة من اتفق نفقة فاصلة فله من البرکة **فَوَيْتَهُ** اول کار و سوره  
الحمد **فَوَيْتَهُ** حرکت ز بر حرف **فَوَيْتَهُ** بضم فاء و حلقه آهن و نوره و شل آن **فَوَيْتَهُ** کار  
ناصواب و کاری اندیشه و آخرین روز از هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی **فَوَيْتَهُ** بکسر فاء کرده  
**فَوَيْتَهُ** بعضی از گوشت که از مرد جدا شده باشد و خرمایی که حلبه پزند و بزین نفسا دهند



اشتهار آستن که دروزه داشته باشد و بر روی زمین رود و بجای بزیاید کسی نداند و بعضی جدا  
 کنده هم آمده **قَبْلَه** دو بار و شوییدن شیر که جمع شده باشد **قَوْمَه** خوشه **قَوْمَه** پیکره  
**قَوْمَه** جلای **قَوْمَه** پوستین و پوست سر و نام شخصی و پاره از کلاه خشک شده فراگرفته  
**قَوْمَه** نام رودخانه است و آب خوش **قَوْمَه** میان جری و شکافه جری **قَوْمَه** دلقم  
**قَصِيلَه** مرد خوش و تان نزدیک **قَصِيلَه** بضا و منقوطه **قَصِيلَه** صدقه روزی  
 و آفرینش و ابتدای کار **قَمَه** کرده **قَامَطَه** نام یک خمر خمر علیها السلام و زنی که بچه را از شیر باز  
 گرفته باشد **قَطِيبَه** و **قَطِيبَه** یعنی خوک **قَمَه** بوی خوش **قَمَه** است  
 و خور و یکروزه فینات جمع **قَلْبَه** سختی **قَاشِيَه** مال چرند و پرانده **قَاشِيَه** زنی  
 که در رفتن باین طرف و آن طرف در کرده **باب الفاعل الشاه** **قَمَه** خمر المصاحف **قَمَه**  
 شکافتن و پاره پاره کردن بکر و زدن و سر بجزا کردن و بجزا کردن و بکر و زدن و سر بجزا کردن  
 خمر المصاحف **قَمَه** نام یک هیئت که از آن آن نان کنند و خوردند و قحطی و بعضی گویند  
 شتم الخطل است و درخت خرما را هم گویند **قَمَه** بخت فاکر عاروی اندرون شکسته **قَمَه**  
 سرکشی که در گشاید باشد فروش جمع **باب الفاعل الجسيم** **قَمَه** بکون  
 با پا از هم کشیده نهاده در رفتار **قَمَه** بخت خاک و ده شدن هر دوران از مدیکر خاک که پیش  
 پا یا بعدیکر نزدیک باشد و پاشنهها از هم دور **قَمَه** میان هر دو پاکشودن **قَمَه** بخت جیم  
 اول کش ده شدن پا یا از مدیکر **قَمَه** فیروزی یافتن و خوشیدن چیزی و بدوینم کردن

**قَمَه** بخت لایم دور بودن نهاده از مدیکر و کج شدن دست و دور بودن پستانها از  
 مدیکر **قَمَه** بخت راوا شدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف و بر و ظاهر شدن **قَمَه**  
 حیوان **قَمَه** از جای آب بر کشیدن و آستن شدن **قَمَه** بکون را شکافتن و دور کردن  
 اندوه **قَمَه** بسین غیر منقوطه آستن شدن **قَمَه** بختین منقوطه پا یا از هم دور  
 نهادن برای بول کردن خمر المصاحف **قَمَه** راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد  
 و قح عقیق راه دور را گویند که توالی یا تین من کل قح عقیق **قَمَه** جمع **قَمَه** بکسر فاء  
 خام و ناپخته از هر چه باشد و مندوزان را هم گویند **قَمَه** مرد بسیار کوی **قَمَه** خرد پخته  
 آن **قَمَه** نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست مدیکر گرفته رقصند **قَمَه** بکسر فاء  
 از شانههای شتر **قَمَه** بکسر فاء است **قَمَه** بخت لایم آب روان از چشمه و جوی خورده و نام  
 موضعی **قَمَه** نام علیت و شتر نرسیده و کوبان و نام بادیت مخصوص و نام یک هیئت که  
 از آن بخت هم گویند **قَمَه** کوه فوج جمع **قَمَه** یک فوج جمع و این پاری عربست **قَمَه**  
 هوج و مرکب عروس من الجمیل **قَمَه** شکافه چیزی و سوراخ پیش و پس آدمی و جای ترسی  
 ویم و میان هر دو پای سب و موضع شتر فوج جمع **قَمَه** بنم فاشکافها و میانهای  
 چیزها و او جمع فرجه است **قَمَه** و **قَمَه** آنکه از کسی پوشیده ندارد **قَمَه** بخت فاء  
 و تشدید را جوزه مرغ و جامه کودک و قبای پس شکافه من الاستور و الجمیل **قَمَه** جمع  
**قَمَه** و **قَمَه** کانی که از زده دور باشد و جدا داشته **قَمَه** بکسر فاء که داریم



فوج او منشف باشد **فروج** سقف بام فراخ جمع **فلوج** زمینهای که برایش  
 عمارت کرده شده باشد و او جمع فلوچه است **فالوج** پالوده **باب الفاعل**  
**فالمصادر** **فوج** بوی خوش دادن و بوی خوش دیدن و همچنین است فوج  
**فوج** با یک کردن **فوج** بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن و یک **فوج**  
 بنج یا فراخ شدن **فوج** کشدن و حکم کردن و باری کردن **فوج** جور کردن کار یا قرض کسی را  
**فوج** فراخ کردن **فوج** رسوا کردن **فوج** رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن **فوج**  
 شکافتن زمین **فوج** شاد شدن **فوج** آب خورون اسب رنجاندن که سیراب شود **فوج** بکول  
 طاپس کردن **فوج** بنج طاپس شدن **فوج** **فوج** بر و رانده **فوج**  
 عید نصاری **فوج** آبی که از جای بیرون آید و فروزی **فوج** بنج فاشتر ماده که سوراخ سر  
 پستانش گشاده باشد **فوج** شکوفه گیاهیت **فوج** شکافته و حاکم **فوج** بکمر را  
 شادی کننده و بمعنی عطرم آمده یعنی از هدیه که شده شادی کننده و از نجات قول حق تعالی  
 ان الله لا یحب الفرجین **فوج** و **فوج** فراخ **فوج** فراخ و گشوده و فراخ سر **فوج**  
 کشایشها و فیروزیهها و او جمع فوج است **فوج** اولهای سورههای قرآن **فوج** رسواییها  
 آوازها **فوج** تیر زبان و زبان تیر و سخن پاک و روان **فوج** رنگ غبارگون مایل بسفیدی  
**فوج** چیز غبار رنگ مایل بسفیدی **فوج** بکفر فاعلهای و بر او جمع فوج است **فوج**  
 بشدید یا فراخ و فراخ بخش **فوج** بتحقیق یا کسر طاعن **فوج** شکافها **فوج** بشدید

لام جاوکن **فوج** و **فلاج** تخفیف لام استکباری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خوردند  
 در روزه داری که آنرا سحر هم گویند **فوج** نام جویت و در بهشت **باب الفاعل**  
**فالمصادر** **فوج** بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن با از شکم و آوردن  
 کردن با **فوج** خواب و خور کردن خسته **فوج** خوار کردن و فرو شکستن **فوج**  
 بنج قازم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست **فوج** شکستن بسوی کف پا شکستن  
**فوج** باز شکافتن و بامرا از تن انداختن و از جای جبنایدن دست و استخوان جنانکه از  
 هم جدا شود و دست شدن عضو و کوفته شدن آن **فوج** شکستن چیزی و کوفتن خرما  
**فوج** شکستن مناجل خرغری **فوج** **فوج** شاخ زرع که از دانه برآمده باشد  
 و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و جود مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی مغرور آمده و صحاح  
**فوج** تمام استکبریت **فوج** بشدید خال که صیاد برای صید جانور نهد فحاح و ففوخ  
 جمع **فوج** بتدلیقا و آن کیفوع تره است **فوج** ساقی که مقدار میل بشد یعنی مقدار  
 سه مد بصر و پاری فرسنگ گویند فراخ جمع **فوج** حلقهای نقره و آهن و غیر آن **فوج**  
 آنکه بجانب خود نرسد **فوج** شراب غوره خرما **باب الفاعل**  
**فالمصادر** **فوج** تپا شدن **فوج** و **فوج** مردن **فوج** مردن **فوج** مردن  
 زدن **فوج** طلب نمایا کردن و نمایا شدن و نمایا کردن چیزی را **فوج** خرامیدن و مردن  
 و ثابت شدن مال برای کسی و خیساییدن و **فوج** با یک کردن **فوج** بر و یک کسی زدن و بیک



رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر نان ناکسته  
 در وقت شود **فقد** به یوز ماندن در غفلت و بسیاری خواب فرغ المصاحف **فقد**  
**وقد** تباها **فقد** و نه و یکانه **فقد** که هر شمشیر **فقد** خون فصد شسته  
 که در روده کرده بریان میکند و بخورند در ایام قحط **فقد** و سخت آواز **فقد** زمین  
 عوار **فقد** یکانه و تنها و طاق **فقد** یکانه و تنها و در بزرگ یکدانه در میان در باشد  
 فراید جمع **فقد** که سال و نام ستاره **فقد** نایابنده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود را  
 نیابد و او برای مذکر و مؤنث آمده است **فقد** به نفع فاقه و دارو است و آن دانه چنگک است  
**فقد** بکر فاکوه پاره و از **فقد** یوز فود جمع **فقد** موی بناکوش و یک جانب سرو یک  
 غار باز **فقد** زعفران خیسیده و موی آب و نام موضعی **فقد** تبهید یا تکه و  
 خراشیده و بوم ز **فقد** گوشت بریان کرده و مردی دل یعنی جیان **فقد** مرد مطبوعی  
**فقد** جوان نوخاسته **فقد** نام قبیلایست **فقد** کسانی که از قبیله فرودند  
**فقد** نام موضعی یا یکستان **فقد** دل و در دل **فقد** درخت توت **باب**  
**القاصع الذال** **فقد** المصاحف **فقد** بریدن **فقد** بر زن زدن چیزی فرغ المصاحف  
**فقد** تنها و یکی بخش اول از سهام میسر **فقد** پالوده **فقد** و **فقد** و **فقد** ران  
 و **فقد** قید را هم گویند **فقد** بکر شتر **فقد** پارهای چیزی و اوج طله است **فقد**  
 شکری که باندگی آب باتش نرم بگوام آورده شده باشد و او از شکری غلیظ تر است کذا فی

منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که بهترین فایده آنست که از قند سفید باشد  
**باب القاصع المراء** **فقد** المصاحف **فقد** ست شدن و شکسته شدن  
 و کند شدن **فقد** دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی حق تعالی کردن **فقد**  
 آب روان کردن **فقد** به نفع چشم بزرگوار شدن **فقد** آفریدن و ابتدا کردن کارهای خیر  
 کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافته شدن چیزی و نظیر سخن و آرد شستن بی غیر  
 مایه و بدو انگشت و کشیدن **فقد** بر جوشیدن و یک و غضب و غیر آن **فقد** و **فقد** کشتن  
 و در دندان آب نگاه کردن برای دانستن سال و واکا دیدن از چیزی **فقد** قوز پشت شدن  
 و کند شدن جامه و شکافته شدن آن و فرج شدن **فقد** شکستن و دورویش شدن و  
 قطع شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا چهار دور و کرده شود **فقد** و **فقد** نازیدن **فقد**  
 به نفع فائز شدن کردن من الصالح **فقد** جاع کردن بازنی و ازال نشد از جدا  
 شدن و بازنی دیگر جاع کردن و آنچه ازال کردن و نهی رسول الله علیه السلام عن النهر **فقد**  
 دهن باز شدن و دهن باز کردن **فقد** از این فری باز ستان این را از بسیاری فری  
 کردن **فقد** روشن کردن اندن سخن و آب گریستن طیب **فقد** و **فقد** اندیشه و حاجت  
**فقد** به نفع فاکیر بکر فاکیر و شکر کاف مرد بسیار اندیشه **فقد** که زنندگان و اوج فارت  
 و فرود آمدن است بمعنی گریزنده **فقد** زن گریزنده **فقد** پادشاه چین **فقد**  
 بیکه که کوهی فرار جمع **فقد** شوش **فقد** جای پر شوش **فقد** نام روزیست از چهار



روزه های عرب که در آن جنگ واقع شده است میان قریش و قیس عبلان در ایام جالبیت  
 و نام جنگی که در آن روز با واقع شود **جایز** بنج فاکس و کسر زدن فاجره و کار ناشایسته کردن  
 و بدین معنی خیرم صدر است **فراخ** موی که در کار می دارد **فرغ** نام مرغی و گوشت  
 قره **فرغ** بنفشه **فوق** بنم فاهوان **فوق** بنم فاساعت **فوق** مرد بزرگ و بر **فوق**  
 درویش و محتاج و نام جایی و آب بیرون آمدن کاه که بر آید استخوان پشت مهره او شکسته  
 باشد و جایی که برگرد درشت نونشانه کرده باشند تا در آب کنند برای آب خوردن درخت  
**فوق** بکسر فایا انکشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم جدا شود و نام زینیت  
**فایت** بست و ما تا آب نیم گرم و ظرف فایان ظرف که تیز نباشد **فجر** بزرگوری  
**فاجر** تو انکرو دیر و دروغ گو و میل کننده و برگردنده از حق و از طاعت خدا تعالی **فجی**  
 بسکون جیم با ماد **فجیف** بکسر فاکس و شدید فایب یا زانده **فجیف** بنج فاکس و تخفیف فایم فخر  
 کسی **فایز** چیز خوب و **فایز** نوعیت از بهار خوشبو **فخور** نازنده و آب برداشته  
 و شتر ماده بزرگ پستان که سرشانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ درخت برگ **فخار**  
 کل برشته بخور کوزه و سنال و مثل آن و بغایت نازنده **فقر** و **فقر** درویشی و احتیاج مندی  
**فقار** بندی از بند های استخوان پشت **فقت** بکسر فاکس و فتح قاف بند های استخوان پشت و او  
 جمع فقره است نه فقار **فقت** بنم فادرهای پیودیان **فقت** مقدار یک شست سسکی که بان  
 دارو ساید و سسک با سودن و نام قیل **فروز** بکسر فاکس و سفند و نام شخصی و زیاده از یکی **فایز**

راه فرار **فطر** بنج فاکس و جری فطوریج **فطر** بنج فاکس و آنجا که افطار کنند **فطر** بکسر  
 روزه کشیده و روزه کشیدن و عید روزه کشیان **فطیر** تازه و هر چه زود رسانیده  
 شود و آرد رشته که خیر و در کرده باشند **فطر** بنم فایا بیت که آنرا با ری دیوه کلاه گویند  
 و ساروخ هم گویند **قا** تور خوان طعام و منزلت و مرتبت و نام موشی **قندیر** سنگ بزرگ که از  
 سرکه نیست **قاید** زکوی و ایغری که از بسیاری ایغری از جماع باز استاده باشد **قائد**  
**وقدور** بزرگ کوی بر **قاردر** ایوان که از بسیاری ایغری از جماع باز استاده باشند **باب**  
**القاصع الزاخر** القاصع **قوف** فیروزی یا فتح و رسیدن و رفتن و هلاک شدن **قراز**  
 جای گشتن و برگشتن از چیزی **قزین** روان شدن ریم و خون از جراحت **قز** جدا کردن چیزی  
 از چیزی **قز** خیر القاصع **قز** بکسر فاکس و مرد جنت **قز** شدید زاکانی یعنی آنجا از کان حاصل  
 شود مجوز و نقره و مس و مثل اینها **قزین** فیروزی یا فتح **قز** زمین دشت فیکوه **باب**  
**القاصع السین** **قز** القاصع **قز** کشتن و کردن شکستن **قاس** تر زدن **قحس** بزرگ  
 بر خود گرفتن و بکسر کردن **قحس** بدون **قحس** فاسد کردن مرغ یضه خود را **قحس** پسیدن  
 چیزی با انگشت من الجمل **قحس** بنج فاکس و پین مینی شدن **قحس** بدون مرغی القاصع  
**قحس** بکسر فایا بیت **قحس** نام شخصی **قحس** **قحس** شیر درنده سبک کردن  
**قحس** آب **قحس** چیزی که از جو پیا زنده **قحس** سوار **قحس** سک و درین نام  
 روی **قحس** شمشیر کند **قحس** پول نالوس جمع **قحس** تبر و کلنگ آمین که بان سنگ



شکاف و طرف تقای سروا من در تقایم که در دهنه لجام میباشد فوس مع **فوس**  
اهل نارس **فلنفس** آنچه مادر و عربی باشد و ازاد و پدرا و بنده باشد و یا پند  
باشد و مادر کنیز که مبین پدر که بنده است **قد و کن** شیر درنده **فرطوس** از جنوک  
**فرطوس** بوستان و بهشت تراویس جمع و فرادیس گشته شد با و کردن شکسته را گویند  
**باب الفاع الشین** **فرطوس** کسرا نیدن و فراخ شدن میان  
پای اشتر **فخش** سخن زشت گفتن و زشت شدن **قیاش** با کسی نازیدن **فکش**  
جست و جو کردن **کش** پروان کردن با و از خیک و از غیر آن و زود و پوشیدن و نقل بکلیه  
کش دن من دستور و غیر المصاح **فکش** میان ساری فراخ و گشت و زنج کشته  
بر روی زمین و حیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر سر آن نشیند و هر چه بر روی زمین  
کسته باشد و جابجایی که غیر از خوردن باشد و شتر خورده که قابل بار کشیدن نباشد و بین  
معنی اخیرست قول حق تعالی و من الانعام حموله و قرش **فکش** بکسر فاء یا به خواب و زود  
م گویند بکنیت و بمعنی زو جیت هم آمده است چنانکه گویند تراش الحرة ثبت بالنجاح **فکش**  
آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشیند **فکش** بفتح فاء و تحفیف را پروان که پایی خود را  
و کز تش می اندازد و بمعنی جمع هم آمده یعنی پروانها و استخوانهای خورده که در سیر باشد و کل  
آورده خوشیده و دانه های عرق و زره که در درون قفل کند و او جمع تراشه است **فخش**  
سخن نماند **فکش** مرکز **فریش** آب و خری که هفت روز باشد که زاید باشد

و که نوزاد و معنی دوم از پستورت تراش جمع **فکش** شتر ماده که شیر او پرکنده  
شود و چین و پوشیدن **فکش** و **باب الفاع الصاد** **فکش** فکاشد **فکش**  
شکافتن و بریدن **فکش** یک جست و جو کردن و نیک و بدیدن و از چیزی نیک  
و اگاه و بدیدن و باز کرده اندین باران خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر را گذاشتن گفتول  
اللی علی السک **فکش** و معنی **فکش** یرون کردن حق کسی و جدا کردن **فکش**  
دوان شدن خون و ریم از جرات **فکش** روشن گفتن سخن و بر گردیدن و رفتن و از  
جای خود جندیدن و غیر المصاح **فکش** نیکن شتری و کلاره چشم و متقطع کار و فصل  
استخوان و غیره فصوص جمع **فکش** بضم فاء و صهتا **فکش** بفتح فاء و ایض کوشته ای  
بن بقل و کوشته شانه و پهلو و رنگای کردن و این مرد و جمع فریضه فریض هم فرمت  
کسی را م گویند یعنی آنکه با کسی فرمت چیزی نمکند **باب الفاع الصاد** **فکش**  
**فکش** شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب **فکش** تراشدن خبره  
آشکار شدن سر و رفتن آب و اشک و سیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف بریزد  
و سیار شدن چیزی و مردن **فکش** مردن **فکش** فریض کردن و سوراخ کردن و بریدن  
و کشیدن **فکش** پر شدن کا و غیر المصاح **فکش** خود ریزنده و آبی که  
بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رودخانه **فکش** پر کشنده و فرو ریزنده  
رودخانه که آب از گنا را و فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رودخانه







**ف** فارغ کوه بلند و نام قلعه است **فجیع** بدو آورده **فصاع** شبان و نیک رنده  
 کوسفند **فصاع** نخیلهای زمانه **فقع** و **فقع** جابهای آب **فقع** و **فقع** کیه ساروع  
 و آن دیوه کلاه است **فقع** یعنی فراط هم آمده است **فقع** نوعیت از شربت  
 که آتش میده میشود و آنرا از جو سازند و از مویز نم کنند **فقع** بوی خوش و زیادتی  
 مال **فطیع** کار سخت و زشت **فقع** و **فقع** شکاف خیزی فروع جمع **باب**  
**الفاع الغین** فاع المصاحف **فراغ** و **فروع** ریخته شدن آب و تهی شدن و پر افتادن  
 شدن از چیزی و قول حق تعالی سنفزع لکم یعنی روزه باشد که پرداخته شویم از دیگر  
 کارها برای مشغول شدن بکار شما و نفع هرگاه که بلام مستعمل باشد عین معنی میدهد  
 و هرگاه که بدین مستعمل باشد چنانکه گویی نفع غنای این معنی دارد که پرداخته شویم آنرا  
 و شغلی نداریم با و همچنانکه لفظ شغل مستعمل به باشد یعنی شروع کردن است و هرگاه  
 که مستعمل بدین باشد یعنی فارغ شدن است **فزع** و **فزع** و **فزع** باطل شدن خون  
 و فراخ شدن **فزع** بدال غیر منقوطه شکستن خیز میان پوچ **فشع** بر سر چیزی  
 آمدن چیزی چنانکه پوشانند آنرا همچو پوشانیدن موی پشانی بر روی افعی المصاحف  
**فایع** آسوده و پرداخته **فایع** فراخ و اسب فراخ رفتار **فشاع** تشدید شدن  
 کیاست که بردخت می یابد **فزع** و **فزع** **باب الفاع** فاع المصاحف  
**ف** پس **فوق** خیز و سفیدی که در ناخن می افتد و از سفیدی که اندر لکون استخوان

و از خرمات و خط سفیدی که بر چیزی باشد **قیف** جای عوار فیوف جمع قیف الرفع  
 نام یک روزیت نزد عرب **باب الفاع** الفاع المصاحف **فتق** پنج تارخ  
 سال شدن و کشوده شدن سوراخ فرج زن و او ضد رتق است **فتق** بسکون تا کشدن  
 بسته و حل کردن و شکافتن و دوخته **فوق** و **فوق** جدا کردن **فوق** پنج را ترسیدن  
 و از هم جدا شدن دندانهای شین و یکطرف سرون اسب شرف شدن بر آن طرف  
 دیگر و از هم دور شدن غایبهای قوج **فراق** از کسی جدا شدن **فوق** دروزه دیدار کردن  
 شرماده و خرماده و بدو کشش شدن راه **فوق** و **فوق** بیرون از فرمان خدای تعالی  
 شدن و بیرون آمدن خرما از پوست **فتق** بشین منقوطه منقوش ط کردن **فوق**  
 در کشیدن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق تر را شکستن **فوق** جان دادن و نفس زدن  
 در جین جان دادن **فوق** و **فوق** زعنگ بر افتادن و باز آمدن شیرستان  
 بعد از دوشیدن و باز کشیدن و بهوش آمدن و بهت دادن و قول تعالی ما لکها سن  
 فواق ای رجوع و اقامه و نظره **فتق** شکافتن **فتق** و **فتق** پر شدن طرف  
 و با ستخوان کردن رسیدن هر غیر المصاحف **فاسق** بیرون رونده از فرمان حق  
 تعالی فاسق جمع **فتیق** تشدید شدن آنکه وایم فتق کند **فتق** بضم فاعده فاسق  
**فتاق** بکسر قاف زن فاسقه **فتیق** شتر زکرم محترم که او را بار و سواری کمتر  
 باشد **فتق** شتر ماده جوان فرج و وزن باز و نعلت پرورده و شتران زکرم محترم



و بدین معنی جمع فیه است **فَرِیق** گروه **فَرِیق** بکسر فاء و فتح را کرده و اوجع فرقات  
**فَرِیق** بکسر فاء و سکون را کرده و در مکسند و پاره از چیزی **فَارِق** جدا کننده و آشته  
ماده یا خرماده که در درزه پیدا کرده باشد فوارق و فرقی جمع فارقات است بمعنی دوم **فَرِیق**  
میان سرجه ای و نام کیست که در بدنه می باشد **فَسْطَق** پسته **فَوَاق** زمان  
ما بین دو بار دوشیدن آشته در یک ساعت و آن اندک زمانیست که آجا فی الحدیث العیاده  
قدر فواق ناته **فُرُق** قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و بر کتاب آسمانی که باشد  
فرق گویند **فُوق** و هنر و سفیدی ناخن **فُوق** بالا **فُوق** بفتح را سفید کردن  
صبح و پراکندن و جدایی و زمین موار و ترس و بیم **فُلُوق** بضم فاء و تشدید لام گویند  
از شفتا لو **فُلُوق** طرف زیرین حلق آشته آنجا که سوار است و حمیده نیت **فَبِی**  
شیرهای دوبار دوشیده که یکجا جمع شده باشد و اوجع فیه است **فَلُوق** بر عالم صبح  
و سفیده اول صبح و گویند بایت در دوزخ و گویند خا نایت در دوزخ و زمین و  
در میان دو کوه و کنده جوین که بر پای مجوس نهند و شکافه چیزی و قول حق تعالی قل  
اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الفلق کله **فُلُوق** و **فَلُوق** شکافه **فَالُوق**  
پالوده **فِلَق** بکسر فاء و کاف و کان جو شکافه و سختی و پاره از چیزی **فَلَق**  
شکر فاتی مع **فَقَات** و **فَقَات** معنی **فَقَات** صبح و فراخی سال **فَرْدَق** خیر  
پاره با و اوجع فرزد ق است فوارق جمع فرزد ق است **فَرِیق** جانوریت که در شش

شیر می رود و در نهی لشکر **فَشِیق** بخار **فَشِیق** بکون نام غلبت و موضعی که آنجا  
باران نبارد و فوق جمع **فَشِیق** بوزن فیهین صبح و روشن و شرف و مرد تیر زبان  
**فَشِیق** بضم فاء و تارن تیر زبان **فَلِیق** شکافه و بمعنی آفریننده هم آمده است و ترکیب  
تعالی فالق الاصباح **فَلِیق** در گذشته و از نو آمده و موضع پوست کاه کردن  
و سر **بَابُ الْفَاعِ الْمَصَادِرِ** **فَلَق** بایدن خوش و جای  
آن **فَلَق** بفتح را نرم گشت شدن گوشت و شکافش **فَلَق** بکسر فاء و تشدید لام گویند  
زن شوی را یا شوی زن را **فَلَق** و **فَلَق** ناکاه گشتن و عذر کردن و  
حدیث است که قید الایمان **الفَلَق** و بمعنی دیر شدن هم آمده **فَلَق** جدا کردن  
و آزا کردن بنده و بنده را از جای آوردن و دار و در دهن کردن و کرو باز ستاندن  
و شکستن و جدا کردن پر دهن خود را از غایت پری و سخت پر شدن **فُلُوق**  
پر شدن **فُلُوق** جدا شدن مفصل **فُلُوق** ستیزه کردن و استادن و حکم خود را اعلام  
جنا که مسج از آن گذشته شود و غیر المصاحد **فَلَق** جمع و آمان و زمین پشتهای  
کرد **فَلَق** کشتی و کشتیها و از نو و جمع آمده است **فَلَق** طرف بالای دهن و طرف  
زیر دهن و بزبان کیلی جاده گویند **فَلَق** نام دهیت در ناحیه خبهر **فَرِیق** نوعی  
شفتا لو **فَلَق** و **فَلَق** بضم فاء و تشدید لام جمع **فَلَق** جانوریت معروف  
که پوست آنرا پوستین کنند و همان پوست را هم **فَلَق** گویند **فَلَق** پاسون **فَلَق** بکون



نون عجب **فَنَيْك** باب هر دو جاده دهن یعنی مرد کوشه و من از جب و راست **فَنَيْك**  
 دشمن **فَاك** تشدید کاف احمق و مرد پرهیز بازگشوده از غایت پری **فَنَكَت** و  
**فَنَكَت** آنچه بان کرد بازستاند **اب** **فَفَاعِل** افعال **فَضِل**  
 فاعل کردن بنصیلت و افرون آمدن **فَل** شکستن و زخم کردن و لشکر را بهزیت دادن  
**فَعِل** کردن **فَضِل** جدا کردن و بریدن **فَضُول** از جای بیرون رفتن **فَضَال** اشرار  
 بازگشتن بجا را **فَضَل** بفتح شین بدول شدن و ضعیف شدن و معنی دوم از دستور  
 و مجمل است **فَعِل** شتر زودمان شتران ماده کردن **فَعِل** تا فتن ریسان و بگردانیدن  
**فَعِل** بفتح تاد و روشن کردن هر دو زراع شتر از پهلوی او **فَعَال** بزرگوار و کرانایه شدن  
 و با مروت شدن هم غیر المصاحبه **فَاضِل** افزون آمده و دان **فَضِل** کسی که یکباره  
 پوشیده باشد **فَضُول** شخصی زیاد سر و غنیمی که زیاد آمده باشد و شتران توان کرد  
 بر لشکرش یکا سب یا یکا شتر **فَضِل** بخشش و افرونی و نیکویی **فَضِيل** افزونیا  
 و سزا و دانستها **فَعِل** کردار و کار و فرج شتر ماده گذاشتن **فَعَال** بکر فاکر و دارا  
 و دسته تیر و کار بد **فَعَال** بفتح فامروت و کار نیک **فَاعِل** جدا کننده فواصل بفتح  
 فواصل جمع فاضلات **فَضِل** حاکم و نیکو گویند و انجام کار **فَعِل** بجه کنه ر فاعل  
 جمع **فَضِل** بجه شتر که از مادر جدا باشد و دیوار خورد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد  
 و دودمان و به **فَعِل** ترب **فَعَال** بضم فاعل و تشدید عا و دخت خرمای زلفا حیل

جمع **فَعِل** نر و درخت خرمای زلفول و فاعل جمع و فعل حصیری را کم گویند که از ریشه  
 درخت خرمای زلفا باشد و ستاره سهیل را کم گویند **فَعِل** اشته زلفیک خراب  
**فَعِل** تابیده و پوستگی که در شکم استخوان خرمای باشد **فَعِل** ناکس و فرومایه  
 فاعل و فاعل جمع **فَعِل** درخت خرمای خورد یعنی نهال درخت خرمای **فَعِل** مرد  
 بدول و ضعیف و چیزیست از ادا ده و دج **فَعِل** قوی که از جنگ سست شده باشد و شخصی  
 سست و دودمان و جمع آمده است و شکسته تخ را کم گویند فاعل و فاعل جمع **فَعِل** بکر فاعلی  
 که در و گیاه نباشد و باران در و نیارد **فَعِل** با قلی **فَعَال** آنچه بان فاعل کنند  
 و در دست رای **فَعَال** نوعیت از بارانی که در کان و آن بدین طریق است که چیزی را  
 در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و گویند کسی را که بگوید آن چیز در کدام  
 بخش است **فَعِل** و ندان شتر که زخمه در آن شده باشد **فَعِل** بجه خفیف لام فلان **فَعِل**  
 پیل و مرد دست رای فیول جمع **فَعَال** پیل بان **فَعِل** بکر رای شده دست رای  
**فَعَال** گوشت سرون و رکیب در ران **فَعِل** بضم هر دو فاعل و رکیب **فَعِل**  
**فَعِل** مرد فرومایه و کسی که در ماضی با اسبان از شتر باشد **فَعِل** بجه فیضول  
 جمع **فَعَال** شتر بجای که از مادر جدا باشند و اجمع فیضول است **اب** **فَفَاعِل** المیم  
 فاعل المصاحبه **فَعِل** جشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانه شود که سخت است است  
 و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او **فَعَال** بجه از شتر بازگشتن **فَعَال** و فاعل



بسیار گریستن که در **فَقَم** بقاف پوشیدن یعنی متلی شدن و پیش آمدن دندانهای برین  
 چنانکه بدن دندانهای بالا بین برابر شوند **فَقَم** پر کردن داروی خوشبو بوی خوش بینی  
 و مسدود کردن بوی خوش بینی را و کسی را بوی دهن **فَقَم** کل شکستن  
**فَقَم** بفتح غین حریص شدن **فَقَم** دهن پر علف شدن **فَقَم** بسکون سزه فریه  
 کردن **فَقَم** در یافتن و دانستن **فَقَم** شکستن چیزی بی جدا کردن  
 آن **فَقَم** دهن ابرقی بنام بستن غریز المصاحص **فَقَم** کندن و سیر و نخود **فَقَم**  
 پر شده از چیزی **فَقَم** استخوان ریش **فَقَم** نام قیدایت **فَقَم** مکرر فادانا **فَقَم**  
 نام قیدایت **فَقَم** کروه و پرده که بوی بآن پوشند **فَقَم** دارویت  
 که بآن علاج کند زن فرج خود را تا تنگ شود **فَقَم** فرج سینه **فَقَم** اسم موضعیت  
**فَقَم** بضم فاء تحت کشکان **فَقَم** دهن **فَقَم** زکال **فَقَم** بضم فاء تحت  
 مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که مرد و توده روی او برکشت باشد **فَقَم**  
 سیاه **فَقَم** آنچه در دهن ابرقی تند تا آب بارنگ و صافی بد آید و دهن بند  
 بجوی **فَقَم** مرد کران زبان **فَقَم** بزرگ و فراخ و سبط **فَقَم** فراخ **فَقَم** بین  
 منوطه مرد بزرگ جبهه خوب روی و روی خوب بزرگ فداغم جمع **فَقَم** شتر ماده که بزرگ و کمال  
 باشد **فَقَم** بزرگ شیر باز کرده فطم جمع **فَقَم** باب الفار مع النون **فَقَم** المصاحص **فَقَم**  
 راندن **فَقَم** ناپدید کردن **فَقَم** سوزانیدن و کراه کردن و شر

و بلا انگشتن و در شر و بلا انگشتن و دیوانه کردن و آزمودن و قنن بمعنی ذوق آمدن  
 هم آمده **فَقَم** ریخته شدن از بسیاری و فاش شدن و مردن **فَقَم** بظا مردن  
**فَقَم** بر جوشیدن **فَقَم** و **فَقَم** بوی خوش دادن غریز المصاحص  
**فَقَم** بفتح غین بزرگ و دانا **فَقَم** بفتح و یک کونه علم و یک کونه از هر چه باشد فون جمع **فَقَم**  
 خورگی که با نواع دیدن کند **فَقَم** شخ درخت **فَقَم** آن شخص و فل هم گویند کزفت  
 الف و نون و **فَقَم** الف و لام کنایه از آدمی باشد و اما الف و نون و الف و نون  
 با الف و لام کنایه از غیر آدمی باشد **فَقَم** قرآن جدا کنده و هر چه جدا کنده حق از باطل  
 باشد فلهذا الف و نون بر توری هم متول گفته که قول تعالی و اذ اینا موسی الکتاب الف و نون  
 و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن کیف کیلیت در مدینه **فَقَم** شیطان  
 و بش کار و فقه **فَقَم** فقه **فَقَم** فقه **فَقَم** فقه **فَقَم** فقه **فَقَم** فقه **فَقَم** فقه  
 و تشدید تاجع **فَقَم** بکر فاستیت که در پلان شتری باشد **فَقَم** بفتح فاء  
 سنگستان و سوزانده **فَقَم** دو جوان و دو جوانه و کریم و شب و روز **فَقَم**  
 شتر بجای از شیر باز گرفته و اوج فسیل است **فَقَم** منکر و لب و دیدن معصب که  
 پاوشاه مصر بود **فَقَم** درختان خورد خرمای و اوج فسیل است **فَقَم** مرد کن رنگاه  
 انصار **فَقَم** بضم فاء زیر نهی دشت که در مابین دو کوه باشند و اوج فسیل است **فَقَم**  
 بنده الحما من اختارات ابیدی **فَقَم** مرد نیکو روی و دراز روی **فَقَم** کوشک **فَقَم**



و **فَقْدَانِ** نیت **فَقْدَانِ** سرب و ان کی سیت معروف **فَرَجُونِ** شایسته بر بال  
اسب زنده **فَلَسَطِین** نام شهریت **فَدَان** بشدیده دال کا و کاری و الی کر کا و  
کاری راست کند در وقت کشت فرمودن مثل کا و آهن و چوب و غیر آن **فَدَا دین** تحفظ  
والجمع **فَدَا دین** بشدیده دال بلند آوازان و اوج جمع فدا و است **فَدَا ن** تشبیه  
فدایت **فَرَسین** سم شتر و برسم کو سفندم بستناره اطلاق کند **فَرَس** بضم فاکوره  
خوردی که در و قوس و کعبه پزند و آن غیر تنور است و قوسی که در و پزند فزی گویند **فَقَا**  
و و آن پاره دراز که باین طرف و آن طرف زبان ترا و میباید و زبان ترا و در میان  
مرد و میباید **فَدِلْکُون** کیا هیست که آنرا بردی تم گویند **فَارِجین** هسته دال کتول تعال  
و تخم من انجبال بیوتا فادهین **فَرَقْدَان** دو ستاره اند در میان آسمان **فَرَجین**  
**و فَرَجین** سخت شادی کند کان زینت دنیا **فَا مَعین** بیرون شدکان از فرمان  
حق **فَتیان** جوانان و جوانمزدان **فَتُون** گروهها و اوج جمع فتن است **فَلْکُون**  
سخت شادی کند کان **فَا کْکُون** باز و نعت زیستکان **باب الفاع المصاح**  
**فَالْمَصاح** **فَا کْکُون** شکافتن **فَجُو** دور داشتن زده کان از دست آن **فَسُو**  
با و نرم را کردن از شکم **فَسُو** پرکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن **فَلْمَج** بجه از  
شیر باز کردن و پروردن و شمیر بر کسی زدن **فَرَعِی الْمَصاح** **فَرُو** پستین **فَلْک**  
بضم لام و تشدید و او و فلو بکر فاکسون لام اب کره زار شیر باز کرده **فَا و** میان

دو کوه **فَسُو** جوانان و جوانمزدان و اوج جمع فتی است **فَسُو** نام قیدایت **فَسُو** بضم  
بضم سین و تشدید و او انکه بسیار باد نرم از شکم را بکند **فَقْد** شکوفا **فَو** داروت  
که بزبان کید جوشاخ کو گویند **فَو** تخفیف و او دهن **باب الفاع المصاح**  
**فَو** سخن گفتن **فَو** فتح و او فراخ شدن دهن و فراخ شدن دهن شدن و دراز و پیش  
آمده شدن دندانهای شین بالاین **فَرِج** بفتح رابغایت شاد شدن **فَو** ازین  
گفتن عاجز شدن **فَقْد** دانستن **فَرِجِ الْمَصاح** **فَو** بضم فا و روی خوشبو  
**فَو** بفتح فا و دهن **فَقْد** بشدیده یای کسوره بسیار کوی و بسیار خورنده **فَو** سخت  
شادان **فَا و** نهایت استاد و جار پای نیک رفتار **فَو** بضم فا و سکون رابع **فَقْد**  
دانا **فَو** **فَا کْک** میو یا **فَا کْک** باز و نعت زیست **فَو** مزاج کن و خوش طبع و سخت  
شادی کننده **فَو** **فَو** **فَو** انکه عاجز باشد از سخن گفتن **باب الفاع المصاح**  
**فَرِجِ الْمَصاح** **فَو** بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک  
کردن و نیک و دختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن **فَو** شکافتن **فَلْک**  
ششستن سخن از سر و نجات و شمیر زدن و اندر کشیدن سخن و بیرون آوردن معنی ازین **فَرِجِ الْمَصاح**  
**فَو** معنیها و اوج جمع فتی است **فَو** یا با نها و اوج جمع فتی است **فَا کْک**  
میوه فروش **فَو** در **فَو** نیت شونده و مرد پر **فَو** سخن فرابانده و عجب  
و بزرگ ساخته و قول حق تعالی جنت شیا فریای عجاا و مصنوعا عظیمها **فَا شِی** آشکار



و پراکنده **قُتِلَ** بکسر تا و تشدید یا در جوان و شتر جوان **قُتِلَ** بضم تا جوانان و  
 جوانمردان و اوج جمع فتات **قُتِلَ** علم فزایش دان **قُتِلَ** فاشی ما لهای جزنده پراکنده  
**قُتِلَ** بیابانها و اوج جمع فلات و فلابج فلات **قُتِلَ** قومی که در گورده فرن پنجه باشند  
**کتاب القاب القاف** **قُتِلَ** بکسر المصاحف **قُتِلَ** بکون ضاده خوردن  
**قُتِلَ** پنج ضاده پوشیده شدن و غیر آن **قُتِلَ** فر به شدن **قُتِلَ** بدالف خوار شدن  
 و خورد شدن **قُتِلَ** نزدیک شدن و خویش شدن **قُتِلَ** نوبی برادر رفتن چنانکه  
 احد القدین خاک بران دیگر باشد **قُتِلَ** دور شدن **قُتِلَ** خاشاک در چشم افتادن  
 و خاشاک در افتاده شدن در چشم **قُتِلَ** بکسر قاف و الف مقصوره و قاف و فتح قاف و الف  
 مدوده دشمن داشتن **قُتِلَ** و **قُتِلَ** سخت سرخ شدن **قُتِلَ** قور پشت شدن و بی  
 اب **قُتِلَ** خشود شدن و توانگر شدن **قُتِلَ** بوی خوش کردن **قُتِلَ** سخت دل  
 شدن و سخت شدن دل **قُتِلَ** فی کردن کاجا فی الحدیث الراجح فی همه کارا رجح فی  
 فی قیام **قُتِلَ** حیض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد  
**قُتِلَ** پنج قاف فرام آوردن آب کخوس یا بجای دیگر **قُتِلَ** بکسر قاف و الف مقصوره  
 و قاف و فتح قاف و الف مدوده همانی کردن **قُتِلَ** بکسر قاف و الف مقصوره بر سر پای نشستن  
**قُتِلَ** حکم کردن و گذاردن واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و گذشتن  
 و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن

و گویند قضا شبه معنی مات و قضی العجب ای تعجب فرغ المصاحف **قُتِلَ** کشتن  
 و اوج جمع قتل است **قُتِلَ** ما تاب **قُتِلَ** نام مرغیست که از آفریده هم گویند **قُتِلَ**  
 پس سرپس کردن و قتل الدهر منی همیشه **قُتِلَ** خورد و زبون و خوار **قُتِلَ** بضم قاف  
 علیت که بسیار فی آرد **قُتِلَ** فی وینها و زیستان و افزوده است **قُتِلَ** قاری  
 وقت و خواننده **قُتِلَ** بشدیدا و ضم قاف خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدای  
 و افزوده و جمع آمده است **قُتِلَ** بدال غیر منقوطه مقدار **قُتِلَ** زن باریک ساق **قُتِلَ**  
 بریان کن **قُتِلَ** ماضی **قُتِلَ** موضعیت قلا یا قلیب و اوج جمع قلیات **قُتِلَ** پایان کار  
**قُتِلَ** ماضی **قُتِلَ** علیت که از پارسی بر بون گویند و بزبان کیل و شمر گویند  
**قُتِلَ** زن خورده گوش **قُتِلَ** نام موضعی **قُتِلَ** عزت دایی و شایسته **قُتِلَ** نیر واکاریزا  
 و اوج جمع قنات **قُتِلَ** بی مالف فی **قُتِلَ** بکسر قاف و الف مقصوره خشودی  
**قُتِلَ** آنکه نرم و شادان رود **قُتِلَ** دارویت **قُتِلَ** آلبالو **قُتِلَ** دارویت  
 دارویت **قُتِلَ** پیشینگان **قُتِلَ** خرما خوب و میوه خوب **قُتِلَ** نام موضعیت  
**قُتِلَ** خیاریت دراز که از غایت درازی جنبه میشود و آن غیر این خیار معدومست که بخورند  
**قُتِلَ** بازگشتن و این اسم مصدر است **قُتِلَ** زانو نخوده کشیدن در نشستن  
 و دستها در زیر زانو در هم انگذدن و این اسم مصدر است **قُتِلَ** خویشی و نزدیکی و معنی اولت  
 قول حق تعالی قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی **قُتِلَ** قوتها



و تو بای ریسان و شدید القوی در قول حق تعالی علیه شدید القوی صفت جبروت  
 یعنی شدید قواء و گویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسرار الخلق **قوا** شهر بادها  
 و بعضی شراب است قول حق تعالی الان فی قری محضه **قوی** و **قوا** بنوع قاف بای غالی  
 و قوا زمینی را هم گویند که در و باران بنبارد **قبا** جامائیت معروف **قبا** بدالف  
 موضعیت **قلا** خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب و شراب افتاده باشد  
 و مانند مدی چیزی که از رحم گوشت بعد از ولادت بدر آید **قلا** قاز **قوی** بنوع  
 قاف پشت **قوی** و **قوا** وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان **قرو** جمع **قوی**  
**قویا** پایان و دورتر **قویا** بنوع قاف و بدالف شتر ماده کوش بریده و گوشت  
 ماده کوش بریده **قوا** بدالف کوشه زمین و دوری **قوا** بشدید ضابطه  
 زره حکم **قوا** حرکت و نازی که کوش کشته باشد **قوا** حکما و چیزها  
 و اوج قضایات **قوی** فعل ماضیت یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قضی که  
 یعنی برد **قوا** شتر ماده و را زکوبان سخت پشت **قوا** موضعیت **قوی**  
 بزرگ و سخت **قوا** بز شاخ شکسته **قوا** ساری فراخ **قوی** یاران **قوا**  
 علوای مطلق **قوا** بشدید با و بدالف مدوده زن باریک میان **قوا**  
 سوارخ موش صحرا **قوا** مرغیت که پاری سنگ خواره گویند و اوج هم آمده است  
 مژوش قطا باشد و بعضی بزکان هم آمده چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطی

ای لیس الاکار مثل الاصابه **قوی** بکر قاف و الف مقصوره مقدار **باب لغات مع الی**  
**قوا** المصاح **قوی** بسوی آب رفتن را شب بگردن و یک شب راه ماندن تا آب رسیدن  
 را **قوا** و **قوا** نزدیک شدن **قوی** آواز کردن آب **قوا** زهر دادن  
 و زهر در طعام کردن و آمیختن و به بدی یا دکردن کسی را **قوا** بریدن و عیب  
 کردن و از آب خوردن باز هستان و شتر سوز تمام سیراب نشده **قوا** پشانی  
 فرا کم کشیدن و آمیختن و بریدن **قوا** پشانی فرا کم کشیدن **قوا** آمیختن من  
 الجمل **قوا** باز گردانیدن و باز کردن و سرخ شدن خرم و بردل زدن و بدل  
 رسانیدن و شروخالص درخت را کوفتن **قوا** بنوع لام باز گردیدن لب **قوی**  
**قوی** خشک شدن و قوی آواز کردن دندان شیر درنده را هم گویند **قوا**  
 بالان بر شتر نهادن **قوا** خوردن و آشامیدن تمام کوزه **قوا** بنوع مزه مثل شدن  
 از شراب و پر آشامیدن از شراب **قوا** جاه کردن و شکافتن مرغ میشه را **قوی**  
 باریک میان شدن **قوا** بریدن خرغیر المصاح **قوی** بشین منوط  
 جبر نو و کسی که در طبع او زهر کرده باشند و کشته تا پراور برای تیر گیرند **قوا** زهر  
 و در وی منع **قوی** نزدیک و خویش **قوا** طرفی که شمشیر با خنجر در آن نهند و دهجای  
 که نزدیک باشد که بر شود از چیزی و بدین معنی جمع قربان است بکر قاف **قوا** و **قوا**  
 تیرگاه میان **قوا** دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و میان لشکر و منزلی از منازل



قمر و درخت خرما شاخ آن و درخت **قَلَب** و **قَلَب** درخت خرما و مغز آن  
 و قلب مار و نوعی دست او و زنجیر را هم گویند **قَلَب** جاه **قَلَب** کرک **قَلَب** بنم  
 قاف و تشدید لام مرد حیات کر **قَلَب** گرداننده ز سر به بناره **قَالَ** بفتح لام  
 قاب کنش و موزه و غیر آن **قَالَ** بکر لام و خرما می نریخ **قَبَقَب** سگم **قَنْب**  
 گروه های آدمیان و اوج جمع قینه است بجهت سینه که جمع سینه است **قَنْب** بکر قاف  
 کب **قَنْب** خلاف ایر خرواب **قَنْب** سفید تیره رنگ و پر و بچه کاو که سفید باشد  
 و کوه بزرگ **قَلَب** تخفیف لام علت است که شتر را پیدا شود و آن نوعیت از در دل  
**قَوْب** جوژه مرغ و بچه سگ آبی **قَب** و **قَاب** مقدار که تو را تنالی قاب تو سبب  
 او ادنی و قاب ماین و سکه کان و خانه از آن هم گویند **قَب** روده **قَب** بفتح قاف  
 پلان شتر و مرد خور و **قَاب** کشتی خور و طلب کننده آب در شب **قَب** سخت  
 و خرما می خشک که در قف خوردن در دهن ریخته شود **قَسِيب** بین غیر منقطه دراز  
 و سخت دراز و سخت **قَصَاب** کلای های موی و اوج جمع قصیه است **قَصَاب** بنم قاف  
 و تشدید صا و غیر منقطه زمار را و بند بای نی **قَب** بنم قاف روده و معنی کاه  
 میان هم آمده بر سیل استعاره **قَصَب** برنده و نی زن و شتری که سیراب شده باشد  
 و از خوردن آب باز است **قَصَاب** گوشت پاره کننده و نی زن **قَصَب** نی  
 و استخوان که در مجوف و چینه ای که آب از آن بدر آید و رکهای شش و جابه های باریک

کن و ابنو بهای که از جوهر باشد کنول البنی علیه افضل الصلوات بشر خدجه بسته  
 فخالجه من قصب **قَبَا** قَب سال آینده پس ازین سال که در ویم **قَبَاب**  
 اشتر آواز کننده **قَب** بنم قاف و تشدید با باریک میانان و اوج جمع اقبات **قَب**  
 بکر قاف شخ قوم و استخوان پشت که بین الایتین باشد **قَب** و **قَبَاب** بکر قاف  
 قهای عارات و قهای سپر **قَوْب** چکیا **قَضِيب** آبرو شاخ درخت و شتر ماده  
 نیامخته و شمشیر برنده **قَضَب** کا و پر **قَطَب** جانور گیس که بر روی آب و ایم  
 حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیوانگی **قَب** بفتح قاف سرخزی و جوی که در میان  
 جغ آب گشت و رکوی که در کریمان هرین دوزند **قَطَاب** کریمان جامه و آینه  
**قَب** بنم قاف سرخ خشک **قَضَب** اسبیت تر **قَضِيب** شمشیر برنده و هر چه  
 برنده باشد قوا بن جمع **قَرَضِيب** بشدید با پر **قَضِيب** و **قَضِيب** شمشیر سخت برنده  
 و دوز و قرضوب در ویش را هم گویند **قَطَب** و **قَطَب** قتری و نخی که آسیا بر سر  
 آن کرد و **قَعْنَب** نام شخصی **قَعَب** قلع جوین بزرگ **بَابُ الْقَائِمِ مِنَ الْقَارِ**  
**فَرَأَصَاصِ قِرَاءَةِ** بر خواندن **قَلَّتْ** هلاک شدن **قَلَّتْ** توان برداری  
 کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز استادن و خاموش شدن **قَلَّتْ** خویش  
 شدن **قَرَأَتْ** نزدیک شدن **قَرَأَتْ** بکر قاف نزدیک شدن بآب **قَرَأَتْ** روشن  
 شدن چشم **قَرَأَتْ** و **قَرَأَتْ** طعام و علف دادن بقدر حاجت **قَرَأَتْ** اسب



در دیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بریکان **قِلْدوده و قِلْدَه** کشیدن  
**قِت و قِرْوَت** خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از آن خوردن و تغییر شدن رو  
از اندوه **قَبْلَه و قَبْلَه** نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و مستورد داشتن بزرگ  
و بازو داشتن و خرا از بازی **قَبْرَه و قَبْرَه** نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت  
**قَناره** جزا دادن **قَلَه** اندک شدن **قَضَصَه** اندام را شکستن و آواز کردن آنگاه  
در چین شکستن آن **قَناعت** راضی شدن بآنکه و زیاده نخواهستن و راضی شدن به هر چه باشد  
**قَبْرَه** نیرومند شدن و غالی شدن و غلب شدن و به نیرومندی باز بستن و یا ران  
و راضی او تو ای آید و ضار عیش میوی **قَصاره** جبار داشتن **قَصَاكَه** غرور شدن **قَصَا**  
**و قَصَا** سخت دل شدن و سخت شدن دل **قَحْوَه و قَحَاكَه** محض غیری شدن و غالی  
شدن **قَصَاكَتی** زن شدن **قَمْلَه** فریب شدن **قَاوَه** خورد شدن و خوار شدن **قَمْلَه**  
شیر زده کردن کودک را **قَمْلَه** یکبار بستن و یکبار برخواستن **قَمْلَه** صافی آواز  
شدن آهسته و بانگ کردن بگو و بانگ کردن شکم و یک خندیدن و آواز کردن و ایندن **قَمْلَه**  
**و قَمْلَه** سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن **قَمْلَه** اندوخته شدن آتش  
**قَمْلَه** توانا شدن و توانگر شدن **قَمْلَه** عیش اندک کردن و بخشش بسیار کردن  
امراف مال کردن و این از لغات الاضداد است **قَبْلَه** پائیدانی کردن و یا قبول آید  
و قبول با و میا باشد **قَبْلَه** بکسرتان و میانی زن کردن یعنی در چین و ولادت بجز از

زمان بروشتن **قَصْرَه** بجا ره شدن **قَصَاكَه** خورد شدن و خوار شدن **قَمْلَه**  
رفتن و برخواستن و برگزیده شدن **قَمْلَه** خسته ناکرده شدن **قَمْلَه** سخت  
خندیدن **قَصَصَه** آواز کردن آهسته و آهسته و غلبگی کردن **قَمْلَه** کم خوردن  
**قَطْبَه** جدایی کردن **قَطْبَه** شمیر بر کسی در آوردن **قَطْبَه** بجا غیر منقوطه و زاده  
منقوطه انداختن **قَمْرَه** و **قَمْلَه** نوعی بر راه رفتن چنانکه احدی القمدین خاک بران  
قدم دیگر پا شد **قَمْلَه** پاره کردن **قَمْلَه** لرزیدن **قَمْلَه** در هم گرفت  
شدن از قبض و زشت رفتن و در هم رفتن خط **قَمْلَه** آواز کردن سلاح و کاغذ  
و پوست خشک و مثل آن **قَمْلَه** و **قَمْلَه** باشگاه خواب کردن **قَمْلَه** سکنا خواندن  
**قَمْلَه** لرزاندن من المصاحف **قَمْلَه** بریدن **قَمْلَه** بر قضا انداختن **قَمْلَه**  
ازین برگردن **قَمْلَه** محبت بجهت بنا کردن **قَمْلَه** یک پل بستن و افزون کردن  
**قَمْلَه** سرخک بستن **قَمْلَه** کان ساختن **قَمْلَه** بر نشانه زدن  
**قَمْلَه** زانو نخود کشیدن در وقت نشستن و دست بزرگ زانو در هم انداختن و دست  
و پای آبی در هم بستن **قَمْلَه** قطران مالیدن **قَمْلَه** کرت پوشانیدن **قَمْلَه**  
علاف شکوفه باشکوفه بیرون آمدن من المصاحف در شکوفه در علاف شدن من المصاحف  
و بیرون آوردن ذرع تیغ خوشه را من المصاحف **قَمْلَه** بانگ کردن شیر درنده و آهسته  
و شکم **قَمْلَه** آواز کردن بگو و آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن و ایندن **قَمْلَه**



از اول شب رفتن و سک را خواندن **قَتَقَد** یزاکردن **مَلَقَد**  
جنبیدن و آواز کردن **قَوَصَد** گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارت  
و گرفتن باز و ننگ داشتن آن برای شکار کردن خود **قَوَصَد** حروف و سطور را  
نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن کام در قمار **قَمَصَد** فرام آوردن **قَصَد**  
بکسر قاف بکر بودن زن **قَمَد** فاسد شدن روغن و غیر آن و بوی زشت کردن  
روغن و غیر آن مرغی المصاحف **قَطِرَیْم** یک نوع جامد است **قِنَاعَه** زمین  
**قَصَد** نزدبان **قَابِلَه** جاشکا و خواب جاشکا و زن سخن گوی و او صد  
هم آمده است **قَضَد** در یک پشته و نزدبان **قَتَد** و **قَدَد** اسبست **قُوهَه** شیری  
که طعم او متغیر شده باشد **قَنَات** بنایت دروغ گو و سخن چین **قَهَد** هلاک شدن  
گاه و سختی و قحط و سال سخت **قَدَعَلَه** چیزی که واصل و شتر سطر و زن کوتاه بخیل  
**قَنَاعَه** کاریز و نیزه و آنچه پشت مهره بدان پیوندد **قَدَد** تابی ریمان و یک نوع  
دارو میست که بزبان کیل مار جگر کوبید و پاریسی نیز **قَدَد** بضم قاف سرکه و بالاکا  
جیزی قنایه جمع **قَرَبَه** یک آب **قَلَبَه** بنج قاف علت و زحمت **قَلَبَه** بکسر قاف  
تنهایی و زحمت خرا و مغزهای آن و او جمع قلب است **قَانِت** فرمان بردار و خواننده  
در نماز و خاموش **قَلَفَه** بضم قاف و سکون لام سرایخته ناکرده **قَلَفَه** بنج قاف  
و لام بریدن گاه سرایر دخت **قَلَت** جاکب آبیگری که در کوه می باشد قلات جمع قوت

سری

نور و توی ریمان **قَرَه** بتشدید را روشنی چشم **قَرَنَد** آنچه بلند برآمده باشد از چیزی  
**قَنَات** کاریز و نیزه و او جمع قنایه است **قَرَدَدَه** میان پشت **قَمَت** بخش قاصدا  
نزد و خوانندگان چشم از زبان **قَبَد** زمین نامون و بعضی گویند جمع قاع است **قَاعَه**  
میان **قَرَقَرَه** زمین نامون و نام محضی **قَابَسَه** تخم مرغ **قَعَبَه** رنگ سفیدی که  
به تیرگی زند **قَعَبَه** زن سفید کونه و دمان سفید کونه **قَابَسَه** شکسته پوست شکافته  
و بارانی که روی زمین را بجزاشد **قَرَابَه** خویشی و خویشان و در کشتن یعنی خوش آمده  
در تفسیر آیه کریمه قل لا اله الا الله فی القربی **قَرَقَرَه** پوست چیزی و پوست  
از او چیزی و کسی که در باره مطلوبی کان برند که زردایشان حاصل شود و تهت نهاده  
کم گویند و ام قرفه نام زینت **قَوْت** و **قَوِیْت** روزی **قُلَدَه** سرکه **قُلَدَه** تخفیف  
لام و دو جو بیکت که کو دکان بان بازی کند قنایه جمع **قَلَدَه** که خورد و قنایه الزرع مانند  
طبخ جانور است **قَدَد** بالاتر چیزی و کرده **قَدَد** بکسر قاف و قنایه و قنایه قد شخص و بدن  
**قَانَدَه** آنچه از خانه رفته باشد مثل خار و فاشاک و کرده آدمی **قَوِیْت** سرمایه مال  
و صورت و بشه **قَبَد** سرسپر و سر بارگاه و سر کنبه و مثل آن **قَدَد** و **قَدَد** روی  
اندر و ن شکنبه **قَانَدَه** آواز زرد و قطره آب و فردی و واحدی **قَدَدَه** کوه و راه و دال  
جرم **قَمَعَه** آفتاب و آفتاب چه **قَبَعَه** پرده **قَبَعَه** آواز بینی خوک **قَبَعَه**  
زن کوتاه یا لا قنصا جمع **قَبَعَه** کرده سپان و کرده آدیان **قَرَاغَدَه** نیزه زر



**قَضَاعَه** سنگ آبی و نام شخصی **قَضَاعَه** خود برشته **قَضَاعَه** حال و کار و خبر و حکایت  
**قَضَعَه** بنم قاف بوی پشانی و موی سر زنان **قَضَعَه** مرد کوتاه **قَضَعَه** بنم قاف  
 کج که از سنگ حاصل میشود و بان عارت میسازند **قَضَاعَه** ناخنی که گرفته باشند **قَضَاعَه**  
 کردن بند **قَضَعَه** بنم قاف و تیره بنم قاف نام مرغیت **قَضَعَه** شیر درنده و صیادان و  
 او مفرد و جمع آمده **قَضَعَه** بنم قاف لام ابر پاره **قَضَعَه** منزل عاریتی و مال عاریتی **قَضَعَه**  
 آنکه زود منقطع شود از پشت زمین آب که در حله و کارزار قرار بر پشت زمین تواند گرفت  
**قَضَاعَه** سنگ بزرگ و پاره کل ترکیده **قَضَاعَه** خانه و حصار بلند که برای روز سخت  
 ساخته باشند بر سر کوه **قَضَاعَه** سخت قوی **قَضَاعَه** اتج زبون و قلب قسیات جمع  
**قَضَاعَت** مرغیت و نقل آب آبی که نشستن گاه رویناست و روین کسیت که در  
 پس سوار بر جاربانشین **قَضَاعَت** و قطیات جمع **قَضَاعَه** پاری پاری طلا و پاری پاری  
 پرتی که افتاده باشد **قَضَاعَه** بنم قاف و تشدید ذال منقوطه پرتی و برغوش یعنی لیک  
**قَضَاعَه** کوسفند از قضا سر بریده و خیز پسندیده خوب که برای همان نهند **قَضَاعَه**  
 یعنی اول قنیاست **قَضَاعَه** دوانه که بر خوشه باقی مانده باشد **قَضَاعَه** آنچه از کندم  
 و برنج جدا کرده شود در چین پاک کردن **قَضَاعَه** اشتر **قَضَاعَه** و **قَضَاعَه** آنچه در تنک  
 و یک جسیده باشد و قزازه آبی را هم گویند که در دیک ریزند بعد از طنج طعام تانند  
**قَضَاعَه** بنم قاف کینوع کوسفند است و زمین عوار کرد **قَضَاعَه** سر کوبان اشتر و کس

کبود **قَضَاعَه** بزرگ تن **قَضَاعَه** خر **قَضَاعَه** بسیار کوی **قَضَاعَه** از اج سبز **قَضَاعَه** قلیه  
**قَضَاعَه** خوانندگان و اوج قاریت **قَضَاعَه** بکر قاف و فتح را و قزازه بسکون را مرک و  
 با قزازه راه و پشته زمین بلند و نام قلیه است **قَضَاعَه** رات **قَضَاعَه** بها **قَضَاعَه** برکی  
 که بر خوشه باشد **قَضَاعَه** اشتر ضعیفی که بعضی خوردنی و درخت برو بار کند و نام گیاهی  
**قَضَاعَه** بکر قاف پاره **قَضَاعَه** بنم قاف و طاب بریدن گاه خیزی **قَضَاعَه** بنم قاف  
 و سکون طاب بریدن گاه خیزی و پاره از زمین که جدا باشد **قَضَاعَه** رمر کوسفند و رمر کاد  
 و غیر آن **قَضَاعَه** جار است معروف که از انجمن گویند من العجاج و حکیم سفید بزرگ من  
 الدستور **قَضَاعَه** و **قَضَاعَه** کلاه **قَضَاعَه** کشکان **قَضَاعَه** آنقدر آب یکدیگر  
 شود **قَضَاعَت** عبادت کنندگان **قَضَاعَه** میمونان **قَضَاعَه** بسکون را میمونان  
**قَضَاعَه** ساق **قَضَاعَه** زمین فراخ یا بان **قَضَاعَه** خواب باشگاه **قَضَاعَه** زن  
 قوال مطرب **قَضَاعَه** خاک جمع شده بر سنگستان فاکر شده باشد **قَضَاعَه** کوشه  
 زمین **قَضَاعَه** پشواوی رو و سندیده و تحت نهاده و این از لغات الاندو است  
**قَضَاعَه** بکر ضا دیک کندیده **قَضَاعَه** عیب و عار و فساد **قَضَاعَه** اسپت تر  
**قَضَاعَه** و انهای که بر پوست عضویدامی شود از غایت سرما **قَضَاعَه** سخت **قَضَاعَه**  
 بنم قاف و سوراخ موش صحرا **قَضَاعَه** بشدیدا سنگ ریزه و زمین سنگستان  
**قَضَاعَه** خبر حکم **قَضَاعَه** مرک و قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و بدو یعنی اول نقل







بجوف مانندنی که از توه و غیره کند **قندوه** پس **قارون** و **قارون** قنق  
 کوچک **قند** بسیار نشینده **قند** بکون عین اعتقاد کرده شده  
 و پسندیده **قندکات** و **قندکات** زینها و پالانها **قائیه** چینه دان مرغ **قائیه**  
 پاوشایان روم **قائیه** بنیاد و دستور وزن نشسته **قائیه** زن شایسته وزنی  
 که در وقت زایدن کسی بجه برگیرد که از زبان کیل ماما گویند و شب آینه **قائیه**  
 سرکه و کوه بلند **قائیه** کاروان **قائیه** پس رو و از پل آینه  
 و قصیده و شعر و کلام که از شعر بآن بندند و شعر بآن درست باشد **قائیه** بضم قاف  
 و تشدید نون یکنوع کلیدت **قائیه** میان سراسر **قائیه** بن گویند شتر **قائیه** ضربت  
 از برگ درخت خرما مانند زمینی که بی دست باشد **قائیه** بضم قاف  
**قائیه** شتر زیر **قائیه** زن پر **قائیه** زن پر **قائیه** زن پر **قائیه** زن پر  
 فراوان آوردن **قائیه** یکنوع ماهیت **قائیه** باران بسیار بخش بسیار **قائیه**  
**قائیه** بضم قاف **قائیه** بضم قاف **قائیه** بضم قاف **قائیه** بضم قاف  
**قائیه** بضم قاف **قائیه** بضم قاف **قائیه** بضم قاف **قائیه** بضم قاف  
 کردن خوب و غیر آن مانند جوکان من الصالح **قائیه** بریم کردن جرات **قائیه** زشت  
 شدن **قائیه** بضم قاف نفزین کردن و دور کردن از خیر و نیکی و از نجاست قول حق **قائیه**  
 فهو من المعنوحین **قائیه** ریش شدن و مقدار یکدم یا کمتر سفید شدن پشانی آب

**قائیه** بضم قاف بکون راجع کردن و استقبال نمودن کسی بر کار حق **قائیه**  
 تمام دندان شدن ستور و چ سال شدن آن و آبستن شدن شتر **قائیه** بضم قاف  
 شدن دندان **قائیه** عیب کردن و شکستن و بازداشتن و بیرون کردن آب فاسد از  
 چشم و بکوفه رفتن چشم و دندان از کرم خوردن و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن  
 و بکلیغیز و مثل آن چیزی بروشتن **قائیه** رنجیده شدن نفس از چیزی من الجمل **قائیه**  
**قائیه** بضم قاف سر برداشتن شتر از آب برای آب بخوردن و دار و بر چیزی افشاندن **قائیه**  
 بزم منقوطه بول انداختن مک فرغ غیر المصاح **قائیه** محض و خالص مردستمر  
**قائیه** بضم قاف استخوان پشت سرون **قائیه** زردی دندان **قائیه** کاسه کرد شرف  
**قائیه** بضم قاف شور بایی که در تنگ دیک مانده باشد **قائیه** بضم قاف بشدیده ال بسنگ آتش زنه  
**قائیه** بضم قاف جایی که دست بآب او رسد **قائیه** بخش و نصیب در قمار فرض کند ویر و قومه  
 و تری پرو پیکان که اول تراشیده باشد و هنوز پرو پیکان نهاده **قائیه** جمع  
**قائیه** بضم قاف زشت و طرف استخوان مرقی **قائیه** عیب کننده و بیایی که در دندان  
 پیدا شود **قائیه** بضم قاف بضم قاف و خست **قائیه** بضم قاف تو ابلی که در دیک طعمان  
**قائیه** بضم قاف و فتح **قائیه** بضم قاف و نام شیطان و از بجا گویند قوس **قائیه** بضم قاف یعنی کان  
 شیطان **قائیه** بضم قاف و سکون زابول سک **قائیه** بضم قاف جرات کرده شده **قائیه** بضم قاف  
 ریش قروح جمع **قائیه** آب پاک صافی و زمین پاک بی درخت و بی عارت **قائیه** بضم قاف







نباشد و زنی که حیض شدن و زاییدن باز استاده باشد و درخت خرمایی که دست  
 بشاخ آورد **قَلْبِدَا** شتران قلاده و در کردن گرد باز پوست درخت برای پیه  
 کعبه معطر و در کشاف گوید که قلاد جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست درخت  
 و غیر آن چیزی که در کردن شتر قربانی کنند و کعبه مبارک **قَائِد** کشته و پنبه کوه و چوب  
 که کاه و آهن بر سر او می باشد و لشکرش قوا جمع **قَبْد** بند **قَتَد** چوبی که در پالان  
 شتر باشد قود جمع **قَتَاد** و ختیت ناروار **قَرَاد** بضم قاف جانور گیت از  
 سپش بزرگتر که در آب لاغر افتد و از پارس می گویند و جمع او قردان است و در  
 دستور بعضی سرستان هم آمده **قَرَد** بنوع قاف و در پشم بزبون **قِرَد** بکسر قاف  
 و سکون را میمون قرد و جمع **قَرَد** بنوع قاف و سکون را کردن **قَرَد** بکسر و در هم رفت  
 و بر هم نشسته **قَبَار** ریسائی که در کردن جابر پاکند و کشته **قَعِيد** نشسته و ملخی که  
 هنوز بال او راست نشده باشد و نمشین و جانور وحشی که از عقب دراید **قَوَاعِد**  
 زنان نشسته و دستور ها و نیا نیا و زمان بغایت پر که از حیض کردن و شوی کردن باز  
 استاده باشند **قَعْدَو** و **قَعْدَد** مردی که بجا که خود نزدیک باشد یعنی پروا  
 در میان نباشد و یا پدران او همه بزرگ باشند تا جاکه **قَاد** و **قَد** مقدار **قَعْد**  
 بعضی خبر حیان و کسانی که ایش تراکت به دیوان نباشد و او جمع قاعدات **قَعْد**  
 شتر که که لایتی سوار شدن باشد و شتری که شتران معتد او باشد برای سوار شدن غیر آن

مرکاری که باشد **قَرَمِد** اجر **قَرَمُود** بزگویی ز قرامید جمع قرمود و قمرید هر دو باشد  
**قَرَمِد** کینوع سنگیت **قَابِد** پس سر او جمع قعبه و دست **بَاب التاف مع القاف**  
**قَرَمِصَاد** **قَد** بریدن پرتیر و پرتیر نهان و غیر المصاحره **قَد** بضم قاف  
 پرتیرانی بی پروا و جمع اقذات قذا و جمع قذات **قَدَد** پرتیر **قَعْدَل** خار پست و پس  
 گوش شتر و نام موضعی و مکانی که در و گیاه بسیار روید **قَافِد** خار پستان **بَاب**  
**القاف مع القاف** **قَرَمِصَاد** **قَبَر** در کور کردن **قَرَر** و **قَرَر** زنده بر عیال تنگ  
 کردن و دیدن بوی گوشت و روت محن و بر این کردن آن **قَدَد** اندازه کردن و تنگ  
 کردن روزی بر کسی و مقید کردن و بدیک چیزی محن و آفریدن و تمام کردن و واجب کردن  
 و نوشن و بزرگ داشتن و شناختن و بدو معنی اخیری است قول حق تعالی و ما قدره و الله  
 حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیت قول حق تعالی ان الله یسطر الرزق لمن یشاء  
 و یقدر **قَدَد** بنوع وال مقید کردن حق خیر را و آفریدن و نوشن و واجب کردن ایندن  
 و اندازه کردن و توانا شدن **قَصَر** در کردن پید کردن **قَصَر** بکسر صا و باز  
 داشتن و باز کردن و بزرگان کردن و و استخوان بخیزی و کم کردن و جاد کوفتن و جاد  
 شستن و نماز جاد رکت را بدو رکت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو شدن  
 پره و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم **قَصَر** بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز  
 ماندن و عاجز شدن **قَطَر** قطران ماییدن و جکیدن و او متعدی و لازم آمده است



**قَطَر** رفتن **قَر** سایدن بکوتر **قَراب** آرام دادن و آرام گرفتن و  
 کشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قول حق تعالی و قون فی بیوتکم  
 و زد کسی که بفتح قاف خواند و اصل او اقرن است از باب چهارم ثانی مجرد **قَر**  
 سخن و در کوشش افکندن من الیچون **قَر** بستم بر کاری و شستن **قَش** پوست  
 باز کردن **قَوو** روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بحیری و آرام گرفتن  
**قَم** بر کندن دخت از بن و بقهر چیزی رسیدن **قَم** بفتح میم سفید شدن و خیره  
 شدن چشم از دیدن برف و خیره چشم شدن **قَم** بکون میم غایب شدن بر  
 کسی بر تمار با ختن **قَم** غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن  
**قَدَر** پدید شدن و پدید داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است  
**قَاب** نوعی بازی کردن **قَم** بفتح قاف اندک گوشت شدن **قَم** بکون فاء  
 پی روی کردن مرغی المصاحبه **قَم** کوچک **قَص** بفتح صاد سخای کردن  
 و ملکیت کردن رخ کردن پیداشود و او مفرد و جمع آمده است **قاصیر** آب سرد و  
 عاجز و فروگذارنده پرده چشم فرو خوابانیده **قَصیر** کوتاه **قصار** جمع  
**قَصَار** بضم قاف پایان کار **قَصَار** کار زر یعنی جاره شوی **قَصیر** پادشاه  
**قَدیر** توانا **قَادِر** توانا و آنچه در یک پخته باشد **قَدَر** اندازه و مقدار  
 یعنی آلت اندازه کردن **قَدَر** بکسر قاف و یک قد و جمع **قَش** پوست قشور

جمع **قَشیر** نام شخصی **قَشَاعِر** کسانیکه ایش از قشعره پیداشده باشند و جمع  
 قشعره است **قَر** سرما و قرارگاه **قَر** سرد و بوج و حوز و روزی که بعد از عید  
 قربان باشد **قَار** سرما و آرام گیرنده **قَر** قشعی **قَر** آب سرد **قَر** ماه  
**قَار** بازی معروف **قَر** کور قور جمع **قَط** باران و قطرات آب و بمعنی دوم  
 جمع قطره است **قَم** نوعی از پیکان تیر **قَم** پری و منج زره قمره عیار سیاه  
 و نشاندن و ده که بر روی پیدایشود **قَار** بوی بریان و بوی طعام دیگر و بوی  
 عود **قَشور** بخیل و تنگ آورنده نفع بر عیال **قَم** و **قَط** کناره و گوشه **قَر**  
 مرد پروشته زهر **قَدَار** شرکش و طبایع و نام شخصی که ناقصالح علیه السلام را پی  
 کرد و آن قدر بن ساف بوده علیه استحقاق **قَراف** بضم اول نام آبست و نیک  
 آواز **قَراف** بفتح اول آوازهای کبوتران و آوازهای شکم **قَار** نیکو ساخته و گوشت  
 خوشبوی **قَطار** جماعت شتران و بارانها **قَطَر** بکسر قاف مس که آخته و نوعی از  
 باز برد **قَم** یک چیزی **قَم** نام تخی **قَم** زخیل **قَم** بضم قاف و فتح فاء  
 بوی **قَم** بفتح قاف و سکون فاء زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه **قَم** جمع  
**قَم** بضم فاء سکون فاء و ریت **قَم** بکسر قاف **قَط** و **قَط** سرد و ز  
 سخت و سرمای سخت **قَطیر** رستگ باریک که بر استخوان خرمایا باشد **قَط**  
 آنچه کتاب در و نهند **قَط** بفتح قاف جمع **قَط** بکسر قاف و بکانه و شری کردیم



بول او بکد **قَطَر** آنچه او را بکشد بر چیزی **قَطَر** جوب عود خوشبو و جمع قطار  
 هم آمده **قَشَار** عصای درخت **قَشَب** مرغی که آزار بدهد هم گویند قاش بر جمع  
**قَشَب** بنج قاف نام شخصی **قَشَو** شیر درنده و نام گیاهی **قَشَر** قید است  
**قَشَق** پراهن زن و زمین صوار **قَاشَو** شوم یعنی نامبارک و نام بسیار از جمله  
 اسبانی که بدعوی تازند و شتری که در آخر شب آید برای پوشیدن **قَشَسَتْ** سخت و بطور  
**قَشَوَر** خلاف غوره خرما و نام گیاهی **قَاشَو** و **قَشَر** سبطه **قَشَوَر** تشدیه  
 و او بزرگ سرد بد خو **قَوَر** زمین پشته **قَرَوَاقَر** چیزی که برخیک و کشتی و غیر  
 آن مانند تا محکم شود و آب در نزد آب از آن بیرون ناید و آن معرب و قار یعنی  
 شتر و زمین ششام آمده و بدین معنی اخرج قاروات **قَهَقَر** و **قَهَقَر** تشدیه  
 راستک سخت **قَیَار** نام شتریت **قَلَد** بنج ذال منقوط و قدور زنی که از مرد واری  
 پریند و شتری که دوری کند از شران **قَذَر** بکس ذال بلید **قَشَقَد** مرد پر و مرد بشکل  
**قَطِن** سختی زنانه **قَطَار** یکپوست کا و پراز نوره و یا طلا و بعضی گویند صدوست  
 من از نوره یا طلا قنایط جمع **قَطَطَا** و نایط نوره **قَوَار** شیشا کتور تالی  
 قوار بر من فضة و او جمع قار و روزه است **قَرَار** اگر امکاه کتور تالی ثم جعلناه  
 نطفه فی قرار کین **قَضَار** کاسهای جنی **باب القاف مع الراء**  
 خرا المصاد **قَوَت** بر جستن **قَر** پریر کاری کردن و نرت کردن از چیزی **قَر**

بر جستن و بی آرام شدن و از دست و رافق و تیر و وقت انداختن **قَر** غریب المصاد  
**قَر** بکس قاف کی نوع جامه است **قَر** بنج نیم مرد و بایه که در و چیزی نباشد  
**قَر** و **قَر** قنایط کیل معرون **قَوَار** قنایط قدهای کوچک و او جمع قاف و روزه است  
**قَر** که ابریشم و جامه کین و مرد پریر کار **قَر** رکیک پشته خور **قَفَار** بنج قاف  
 و تشدید غایب است که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند **قَر** بایک  
 زینده و او معرب کر بزت **قَر** رنگ ارغی **باب القاف مع المیر المصاد**  
**قَر** در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن محیی کردن و تهاجریدن **قَر** باب  
 فرو بردن و آب فرو رفتن و خنیدن بجه در شکم و او متعدی و لازم آمده است **قَر**  
 علم اموضت و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش کبی دادن و آتش زاکر فن و آب تن  
 کردن شتر ز شتر ماده را **قَر** و **قَر** پاک شدن **قَر** می کردن و کف بر آوردن  
 شراب **قَر** و **قَر** چیزی را اندازه کردن بر چیزی **قَر** سرد شدن و سخت  
 شدن سرما و فرون آب **قَر** در رفتن پشته و بیرون آمدن سینه شدن **قَر**  
 مردن و بزور رفتن و بزور کشیدن من بلجل **قَر** المصاد **قَر** میان  
 دریا **قَر** اصل چیزی **قَر** کان وارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام  
 بر جستن از بروج آسمانی **قَر** کانا و اندازه و او مؤذ و جمع آمده است **قَر**  
 کان که **قَر** خلوت خانه و صومعه را **قَر** شد آتش **قَر** و **قَر** آتش







و از جاهه برآوردن و بلند شدن **قَبَض** شکار کردن **قَبَض** و ندان افتادن  
**قَبَض** بخت عین ناکامی کردن **قَبَض** بخت فاسک شدن و ناسط کردن **قَبَض**  
 بسکون فاجستن و دست و پای بخیر هم شدن من الجمل فرغ المصاح **قَبَض**  
 سخنهای درشت ناکوش مودی و اوج جمع قاصات **قَبَض** بخت قاف و تشدید  
 باو بخت و آن کیاست **قَبَض** شیر آشیدنی که بازاکرد **قَبَض** جاک خورد  
 که در میان کند تا در وقت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قرامیس جمع **قَبَض** بخت  
 قاف در دیت که کوفند را پیدا شود و فی الحال میرد **قَبَض** شکر کرده ماده و بیداده  
 شتر مرغ قاص و قلایس و قلاص جمع **قَبَض** و **قَبَض** و **قَبَض** آب بلند برآمده  
 و قلاص ناقص نام گویند **قَبَض** و **قَبَض** شکار یار **قَبَض** بخت نون شکار **قَبَض**  
 شکار و شکار یار **قَبَض** جیندانه های مرغان و اوج قاصت است **قَبَض**  
 جیندانه مرغ **قَبَض** کلیجه و کرد بای نان **قَبَض** رسید **قَبَض** پارس قاص جمع  
**قَبَض** بارانی و شیر غران **قَبَض** و **قَبَض** و **قَبَض** نهایت رموی از آنجا که  
 میرود **قَبَض** بخت قاف شکر بزرگ **قَبَض** کیانها بیت مخصوص و شران  
 نسبی که بعضی رخت و خوردنی برایشان بار کند و اوج قاصت است **قَبَض** حکایت  
**قَبَض** بکسر قاف حکایتها و اوج قصه است **قَبَض** تشدید صا و قصه خواندن  
 و منه قولهم القاص لایب القاص **قَبَض** آنچه مرغ وحشی درو کند **قَبَض** اسبی

که در رفتار کند هم بر زمین بند **قَبَض** عدد بسیار **قَبَض** عقیقت که در بگردید  
 شود از خوردن موی و آب یا خرما و آب **قَبَض** درک ناکام **قَبَض** **باب** **قَبَض**  
 طر المصاح **قَبَض** شک کردن و شک کردن و در کم کشیدن و شک بسته شدن و بخت  
 نرا کردن چیزی را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و بدین معنی آخرت قول حق تعالی  
 اولم یروا الی اقطیر فوقعهم صافات و قبضن و بمعنی جان گرفتن هم آمده **قَبَض**  
 بریدن و انجیدن و شوش جامه را و گذاشتن کتول تعالی تقدضهم ذات الشمال و برگزیدن  
 از چیزی و شعر گفتن و ردن **قَبَض** یکدیگر قرض کردن و مال کسی دادن تا تجارت  
 کند و سود بشرکت باشد **قَبَض** بازگردانیدن سرجوب و بجانیدن آن **قَبَض** خوردن  
 طعامی که در آن سنگ ریزه باشد **قَبَض** آمیختن طعام سنگ ریزه و سوراخ کردن  
 مرواری و مهره و غیر المصاح **قَبَض** و **قَبَض** و **قَبَض** وام قروض جمع **قَبَض** شعر  
 و شمشه که از خلق برآورد **قَبَض** ملک **قَبَض** بخت بامالی که از کسی نرا گرفته شده  
 باشد و بتصرف درآورده **قَبَض** تیز رفتار **قَبَض** همه و خاک که بر سر حصیر و قالی  
 افتاده باشد **قَبَض** همه **قَبَض** خوب سروا بجا نده **قَبَض** پوست تخم مرغ  
**قَبَض** سنگ ریزه یا **قَبَض** بکسر ضا اول طعامی که در آن سنگ ریزه باشد  
**قَبَض** و **قَبَض** شکر کردن شکن **قَبَض** نیکی سابق و بدی باقی را هم گویند



**باب القاف مع الظاء المصادم قیظ** وادادون **قُسط** از  
 حق برکتی و ستم کردن **قسط** بفتح سین راست شدن پای جاربها و آن عیبیت جوضع  
 طبیعی او آنست که گنج باشد **قسط** دست و پای کوسند بر میان بستن و کوه را بکوه  
 در قاط بستن و دست و پای کسی در ستم و جاع کردن **قسط** جعد شدن موی  
**قسط** سر قلم زدن و به پنهان بریدن چیزی و کران شدن رخ **قسط** پوست باز کردن  
 و چیزی از روی چیزی بدر بردن **قسط** خوام آوردن **قسط** نماند شدن **قسط**  
**قسط** باز بسته شدن باران و روزی **قسط** سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر  
 کسی **قسط** بر رفتن ز بر ماده برای جاع **قسط** غیر المصادم **قسط** کلم روی  
**قسط** موی که سخت جعد باشد **قسط** بکسر قاف که به زرخش و نصیب و کتاب  
 و نامه **قسط** نامه و کتابها **قسط** کربهای ز **قسط** بکون طایس و پائیدن  
 شونده و گنایت کننده **قسط** بفتح قاف و تشدید طایس مضموم یعنی هرگز **قسط** کرب  
 ماده و باران خورد **قسط** طای اول مرد خراط **قسط** تحمیف طای پائیدن شونده  
**قسط** سال تمام **قسط** کوشوار **قسط** کوشوار یا و شعله تش جاع **قسط** قایظ **قسط**  
 نماند **قسط** داد دهنده و ستم کننده و از حق برگرفته و این از لغات الاضداد است  
**قسط** آنچه بهم نیندند تهای غنای فی را از ریسان و مثل آن **قسط** در کوسند **قسط**  
 سختی و حادثه زمانه **قسط** پلاسی کسی که در زیر پالان شتر اندازند قراطیط **قسط**

و ادونیت خوشبو و نصف صاع **قسط** بکسر قاف بهره و نصیب و داد و کیلیست  
 مقدار نصف صاع **قسط** ریسائی که آن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را بآن  
 بندند و کوه را **قسط** بناف مکتوبه اهل مصر اصلی **قسط** و **قسط** حلوانی طاف  
**باب القاف مع الظاء المصادم قیظ** سخت کر شدن و بکراتی بستن  
 بجای مقام کردن **قسط** برگ درخت سلم و یاغت کردن و برگ درخت سلم چیدن و ستودن  
 فرغ المصادم **قسط** تابستان و گرمای سخت **قسط** وقت سخت **قسط** برگ  
 درخت سلم و ولایت یمن **قسط** چنده برگ درخت سلم **باب القاف مع الهمز**  
 المصادم **قسط** و **قسط** بانگ کردن خوک و رفتن و سر بردن فرو  
 بردن خار پشته و غیر آن و سر در گربان جا مگر کشیدن و پای نفس زدن **قسط**  
 بذال غیر منقوطه باز داشتن و لجام آب باز کشیدن **قسط** بفتح دال ضعیف شدن  
 چشم و نزدیک شدن **قسط** بذال منقوطه ساکن سخن پهلو ده گفتن و دشنام **قسط**  
 بذال منقوطه پهلو ده شدن **قسط** کوفتن و متور کردن و جاع کردن عار **قسط**  
 رزیده موی سر شدن و تنی شدن و بمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت **قسط**  
 جاع کردن شتر و گاو یا یکدیگر و ترعد زدن و شمیر زدن **قسط** و ادون ابروانده  
 و پراکنده کردن و پر روی در انگذدن **قسط** بفتح شین ثابت نشدن بر کار و خشک  
 شدن **قسط** شیش کشتن و نیک نماندن و تشکی نشدن و آب محلی فرو بردن و شوار



دوست بر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش و شتی در سوراخ  
**قَضَع** بضاد منقوط فرو شکستن **قَضَع** بضم قاف پایی نشن زدن بر افتادن  
 بر کسی **قَضَع** بریدن و خرد کردن حلق چیزی **قَطَع** و **قَطَع** بریده شدن  
 آبها یعنی باز استاده شدن آنها و از هر دیر بکرم سیر رفتن مرغان و قطع یعنی  
 آرزو فغانه کشتن هم آمده **قَع** خوار و شکسته کردن و بمقتضی زدن پشم و نه بر **قَع**  
 بنج نیم دانه بر آوردن یک چشم **قَشَع** باز کردن و بطرفی میل کردن **قَشَع**  
 چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و این از لغات الاصل است  
**قَرَع** و **قَرَع** بر رفتن آتش بر براده **قَرَع** خوار شدن **قَرَع** بر منقوطه  
 پیوده گشتن و بعضی موی سر کو که تراشیده شدن و بعضی را که آشتن و این منتهی  
 شرعا **قَرَع** بشتاب رفتن و از چیزی که گشتن **قَرَع** آواز کردن **قَرَع** انگشت  
 پای باز کردن و باز گردیده انگشت پای شدن **قَرَع** المصاحف **قَرَع** سخن  
 زشت و پیوده و زشتیها و اوج و منفرد آمده است **قَرَع** و **قَرَع** و **قَرَع** زن حقا  
**قَشَع** پوست خشک **قَشَع** بکر قاف و فتح شین جمع قشع است بر غیر قیاس و قشع یعنی  
 خانه از پوست هم باشد و بدین معنی جمع او قشوع آید **قَصَع** و **قَصَع** بکر قاف کاسها  
 و این مرد و جمع قصه اند **قَعاع** آب تلخ غلیظ **قَعاع** نام رامیت که از یار بکوه  
 پیرو و رفتار بشتاب راه و شوار و فرمای خشک و نام تنیت و نام شخصی و تب بالرز

**قَلَع** کل خوشیده تر قیده **قَلَع** بضم سر و قاف مرغیت **قَلَع** آواز پای  
 پایی رعد و موضعها بیت از بلاد قیس **قَلَع** بشد ید لام یعنی شرطیت یعنی عمل دار  
 و عنوان کاجا فی الحدیث لایدخل الجنة و یوب ولا قلاع **قَلَع** کلی که چون خوشد ترکیه  
 شود و علیت که در دهن پیدا شود و آن جوشش دهن باشد و شتر دهن کو و دکان  
 پیدا شود **قَلَع** با و بان کشتی قلاع جمع و قلعها را هم گویند **قَلَع** ظرفیت که بشان  
 نوبت خود ادران نهد و معدن ارزیز **قَلَع** بیخ اگر پارچه بزرگ **قَلَع** بکر لام بی  
 آرام **قَلَع** و **قَلَع** و **قَلَع** و **قَلَع** باندک چیزی راضی شوند **قَلَع** سر که بان  
 شتر و سر پای کو یا نه یا شتران و دانه اند آید که برکنار یک چشم بر می آید و مطبری  
 که در یک زانوی اسب باشد و کس که بود بزرگ **قَلَع** بکون نیم قع بکر قاف  
 و فتح نیم آنچه روغن در و کند **قَلَع** بکر قاف و سکون نیم و بنا بر خرم و انکور که بخرم و انکور  
 پوسته است و همچنین و بنا بر سریده که میوه پوسته باشد و هر چیزی که در سرخیک زنده **قَلَع**  
 نام کیلیت و بزرگ و نام شخصی **قَلَع** که های سخن که خوب خوردند **قَلَع** سخن پیوده  
**قَرَع** بر گردیده و شتر از و مهر **قَرَع** که دوی تر **قَرَع** بر منقوطه بوی که بر  
 کرد سر باشد قناع جمع **قناع** طبق خوب خرم و نوعی از مقد زدن **قَرَع** آنگاه بشوید  
 کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد **قَرَع** سخت **قَرَع** بر منقوطه یا  
 پار یا ابرو شتران خورد **قَبِيع** اسپین الجمل و خوار و بزبون **قَطَع** بکر قاف تاریکی











پیش **قَبْلُ** و **قَبْلُ** رو برو و پیش و پیش و اول چیزی و مابین کوه و **مَقْبَلُ**  
 یعنی کوه های متفرق و بعضی آشکار آمده **قَابِلُ** پذیرنده و سزاوار و مرودندیده  
 و سال آینده **قَبْلُ** کرده و غیب مردم و پائیدانی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه  
 زن برگیرد و در حین ولادت درشته که در حین تاییدن او دست راست بطرف آورده  
 شود و او عکس و پارت **قَالَ** بسیار کوی **قَالَ** کونندگان و او جمع قایل است  
**قَوْلُ** بسیار کوی **قَوْلُ** بضم قاف و او جمع **قَبُولُ** زنی که بچه زن برگیرد  
 در حین ولادت و باد صبا **قَابِلُ** شک **قَالَ** در دیت که کوفسند را گیر **قَالَ**  
 بنایت پر **قَبِيلُ** و **قَبِيلُ** ریده شده **قَالَ** شکوفه انکور **قَوْلُ** تیشید  
 لام مرودست کران زبان **قَوْلُ** بکسر قاف و فتح ذال خوار و خیس **قَدْفِيلُ** چیز  
 سطر **قَوْلُ** و **قَصْلُ** بخیل ناکس **قَوْلُ** پراهن قرائل مع **قَوْلُ** حقیقت  
 ضعیف بی خار **قَوْلُ** بکسر قاف بجهت شتر نمی و شتر و دکان **قَابِلُ** شتران  
 و دکان و آنچه زدن بر روی خود بندند **قَسَطُ** و **قَسَطُ** و **قَصَطُ** و **قَصَطُ**  
 غبار **قَاعِلُ** برای کوه ها و کوه های بلند و او جمع قاعلاست **قَبِيلُ** کشته و او را  
 برای مذکر و مونث اطلاق کنند **قَاتِلُ** مرد کشته **قَتْلُ** کشته و در و تذکره  
 یکسان است **قَالَ** با کوش قدفل جمع **قَبْلُ** بیا شده و کسوره نیک سخن  
 کوی **قَالَ** جو کمیت که بان بگوید کان بازی می کنند **قَابِلُ** کونده و جاشگاه خسته

**قَبْلُ** بضم قاف و تشدید یا جاشگاه خسته کان و او جمع قایل است **قَبْلُ** بفتح قاف  
 درخت خشک و جو به خشک **قَبْلُ** بضم قاف معروف **قَبْلُ** بکسر قاف آنچه در شده  
 آویزند **قَدْلُ** بزرگی سر **قَوْلُ** فاخته **قَصْلُ** مرد ضعیف فرومایه **قَصْلُ**  
 جو تر نرسیده که پارسی گوید **قَصَالُ** برنده **قَصْلُ** بفتح قاف و صا و انه  
 دیگر که بکند آمیخته باشد و در حین پاک کردن از کدوم بدر کنند **قَاطِلُ** نام وضعیت  
**قَطْرُ** بضم قاف و تشدید یا نام وضعیت **قَبْلُ** درخت و جو به خشک و تازیانه  
 و نام گیاه است **قَوْلُ** و رویت معروف **قَبْلُ** رکیت در دست **قَوْلُ**  
 قوی اند **قَدْلُ** برای کوه ها و سرای دیگر خیز را رام گویند **قَلَالُ** و **قِلَالُ** و **قِلَالُ**  
 اندک و قل لرزه را رام گویند و قل بن **قَلْ** سخن مجهول **قَبْلُ** زشت رفتار **قَبْلُ**  
 کوه های آدمیان و کوه های اسبان **قَمْلُ** شپش **قَمْلُ** بضم قاف و تشدید  
 سیم جانور رکیت که در آب لاغری افتد و آزا پارسی گفته گویند و بعضی طغیای خردم  
 آمده و بدین معنی جمع قله است و آزا قله الزرع گویند **قَمْلُ** جو که های کرده میان  
 سوراخ کرد و دو که های جرخ میکند و زمین بلند و نام مهره است و اول چیزی و برابر  
 و بعضی اول جمع قله است **قَبْلُ** بکسر قاف و فتح با جاب و طاق و آشکارا قول تعالی  
 او یا ایهم العذاب قیلا ای عیانا **قَابِلُ** قیلا و چهار استخوان سر **قَالَ** بکشته  
 اوال تعیین **باب القاف مع المیم** **قَدْمُ** از جای آمدن



و باز آمدن از سفر **قَدَم** و **قَدَم** در شن رفتن **قَدَم** رفتن خانه و سر خوردن  
**قَدَم** و بریدن شدن **قَدَم** کج شدن پنی **قَدَم** استاون و برخاستن و پیاپی دن  
کار و فسرده شدن آب قلم سم و ناخن گرفتن **قَدَم** آرزو مند گوشت شدن **قَطَم**  
بسکون طامت شدن شتر و آرزو مند طاع شدن شتر و آرزو مند گوشت شدن **قَطَم**  
بسکون طاکریدن و چشیدن **قَطَم** نیکو شدن و سخت کرم شدن **قَطَم** تدبیر کار کردن  
و بخش کردن **قَطَم** تباها شدن و چکر بر روی نشستن و زشت بوی شدن روغن **قَطَم**  
**و قَدَم** بال منقوطه خشدین **قَطَم** بسکون را خوردن بر چشیدن و پوست سینی شتر  
بریدن و ست چیزی خوردن **قَطَم** ست چیزی خوردن بره و کوه و کوه **قَطَم** مری  
اندیش بکاری در رفتن و بغف بکاری در افتادن **قَطَم** ناکس بودن **قَطَم** خوردن  
و شکافتن **قَطَم** شکستن چیزی چنانکه جدا شود **قَطَم** بسکون ضا و منقوطه خوردن  
یک طرف دهن و جو خوردن آب و بکنار بای دندان چیزی خوردن و بدندان شین  
خوردن **قَطَم** بنفع ضا شکسته شدن مرغ **قَطَم** کهنای خورده و پشهای  
خورده و شک و دریا و عدد بسیار و شتر بسیار **قَطَم** بنفع قاف آفتاب یعنی خیر  
**قَطَم** برک و دخت خرمای شکافه و نام شبانی و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام  
که نخورند و پیشانند و آفتی که درخت خرما را رسوب بار و که غوره شده افشاده شود  
**قَطَم** بکس قاف **قَطَم** بنفع شین غوره سفید خرما **قَطَم** قار و نصیب که در قاف و

کند و آنچه بان چیزی را میبرند **قَطَم** بشد لایم کیا بیت **قَطَم** کرده آد میان  
**قَطَم** بکس قاف چیزی که با و قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم با و قایم  
باشد **قَطَم** و **قَطَم** استا و کان **قَطَم** بنفع قاف عدل و قدامت نیک و بعضی  
اولت قول حق تعالی و کان بین ذلک قواما **قَطَم** مانده عزرا چیزی  
که بزبان کبیل کا چیکه گویند **قَطَم** راه و شوار و سختها و جا بای طاک شدن **قَطَم**  
بر **قَطَم** غبار قایم کرده آلود **قَطَم** و **قَطَم** پاینده و دایم استاده **قَطَم**  
**و قَطَم** راست و پاینده و قیمتها و جرحهای آبکشی و قاضیهای آد میان **قَطَم** مری بسیار  
خیر **قَطَم** بنفع قاف در دیت که کوه سفد را در پا و دست پیدا شود **قَطَم** بنفع ذال خطه  
و شدیدی **قَطَم** و **قَطَم** بی تشدیدیم **قَطَم** و **قَطَم** مرد بغایت خشنده و  
بسیار چیزی ستانده از مردم **قَطَم** بعضی سخت و بعضی شتابنده هم آمده است  
و **قَطَم** گفتار زرام گویند **قَطَم** بکسیریم نام زینت **قَطَم** خسیان و ناکان **قَطَم**  
مرد فرومایه و مال زبون **قَطَم** بکسیریم گفتار ماده **قَطَم** که بزرگ و آن جانور است  
که در آب و شتر می افتد **قَطَم** تخم کفشدان **قَطَم** چام پر آب **قَطَم** دریای  
بزرگ و چیزی سبک **قَطَم** و **قَطَم** شکننده **قَطَم** و **قَطَم** بنفع قاف یعنی بیضه است  
یعنی شکم رفتن و او اسم مصدر است **قَطَم** آرزوی گوشت دارند و شتری که آرزوی چاق  
دشته باشد و شتر است **قَطَم** چیزی از خوردن **قَطَم** شمشیر کند لب شکسته **قَطَم**



پای و شش پای و سابقه چیزی از خیر و یا شرف و قدم صدق و نشان نیک و سابقه نیک و کینه  
 و قول تعالی قلّم صدق ای سابقه خیر من دستور **قَدَام** پیش و از سفر آیدگان  
 و پادشاه **قَدَم** نام موضعی و پیش قدم و قدایم جمع **قَدَمِیم** دیرینه **قَدِیم** از  
 سفر آید و سر آمدی **قَدِیم** پیش رونده **قَدِیم** نیز پر پای دراز مرغ و سر پای آدمیان  
**قَدِیم** پنی کوه و مقدم چیزی **قَدَم** مهر و اشتر **قَدَام** پرده باریک **قَدَم**  
 بخش **قَسَم** و **قَسِیم** نیکو و هم قسم چیزی **قَسَم** و **قَسَام** بخش کنده **قَسَم** مرکب  
 پر و مرد پرانم **قَسَم** مرکب و سختی **قَضَم** آنچه در زیر یک سوزاند برای چیزی سخت  
**قَضِیم** شکسته و جواب و پوت پدید که در و چیزی نویسد و کاغذ سفید قضم جمع  
**قَبْضَم** بضا و غیر منقوطه کیاست که بزبان کیل لار و گویند و بعضی گویند که کیای  
 و کثرت غیر لار و فاما شهر غیر اولین است **باب القاف مع النون** **قَلَصَاد**  
**قَرَن** یکدیگر و بستن و بام قرین کردن **قَدَرَان** توانا شدن **قَرَن** بنج را پسته  
 ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابرو **قَرَان** خواندن و جمع کردن **قَرِآن** نزدیک  
 شدن و این از باب علم یعلم است **قَرَان** حج و عمره بام کردن و بام نزدیک شدن و بهم  
 پیوستن **قَطَرَان** استادن **قَطَرَان** چستن **قَفَن** از قفا سر بریدن **قَبَن** بصلح  
 آوردن چیزی **قَدِیان** بشتاب رفتن **قَطَرَان** یکیدن **قَرَان** بطریق نیک  
 برآه رفتن **قَبَنَان** ملازم شدن چیز را **قَطَرَان** **قَطْن** پنبه **قَرَن** بنده

که او را پدر و مادرش کینه باشد **قَصَان** پراشها و اوج قیصرت **قَرِآن** بضم قاف  
 مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کند و اوج و فرد  
 آمده است **قَرِیب** نزدیکان پادشاه و اوج قربانان **قَرِبان** بنج قاف  
 قدیمی که نزدیک باشد که پر شود **قَرِیب** فرمان بر و کان و دایم ناز کنندگان **قَرِبان**  
**قَرِیب** گویندگان و خواب جاشت کنندگان **قَدَان** بکمر قاف و تشدید ال کین  
 و اوج قَدّه است **قَسَمَان** عدو بسیار **قَطَرَان** داروی سیاهیت معروف  
 و آن روغن درخت عمر بود **قَبِیب** اما مان قوم نصاری در دین و در علم  
**قَبِیبَان** انجای قب و زبون و اوج قیست **قَبِیب** و **قَبِیبَان** رانها **قَبِیبَان**  
 بنج قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قَبِیب آنکه و بنده قیون جمع **قَبِیبَان** کینه کان و زنا  
 سر و کوی و اوج قینه است **قَبِیب** آدمی کم خور و کم که در چار پای افتد **قَبِیب**  
 وابسته و مصاحب **قَرَن** مسر در منزل شجاعت و کارزار **قَرَن** شاخ کا و بز و غیر  
 آن و کرده و زمین و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سرو می کلا لک  
 و می افتد و مدت سی سال و بعضی مدت ششاد سال را کم گویند و کوی که خورد باشد  
 و جدا واقع شده باشد و در کم کوه چیزی که بر فرج زن برآمده باشد مانند خایه و پنبه  
 و طرف بالاین آفتاب که اول از افق برآید و تنج آفتاب تراون جمع **قَرِآن** نام  
 دار و میت که از آواج کم گویند و نام شخصی که پر مال بوده است **قَرَن** بنج راتیر و شمیر







کردن و بخور راندن و شستن رفتن **قِدْف** بوی خوش کردن طعام و شتاب رفتن آب **قَص**  
 ناپاک و ناسره شدن آنچه **قَش** پوست و اگر در **قَش** نگاه داشتن که خنده بر آید  
 و منتفع مرغی **القاصد قلب** خرجت رفتار **قَرَف** حوض دراز و راه راست  
 و طریقه و قدحیت از جوب و آب خورسک و چیزی که عصاره آن خیر را افشارد **قَشَر** خوش  
 خرام **قَص** جویت در جرح آب کشی که سر بخوردان میباشد **قَدَاو** اشتر ز جبت رفتار  
**باب القاصع الحار** **القاصد قلب** آب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن  
 شتر از آب تا آب نخورد **قَد** بفتح میم اندک آشته شدن بطعام **قاه** فرمان بردن **قَد**  
 جستن شدن تن مرغی **القاصد قلب** **قَر** چرک من الجمل **قَد** که سر برشته باشد از آب  
 و آب نخورد **قاه** جفت **قَد** یعنی نگه دار و افعول امر مشتق از وقایه و بازایدست  
**باب القاصع البارد** **القاصد قلب** بوی خوش کردن طعام و گوشت  
**قَد** بفتح میم پال منقوطه ناشاک بیرون انداختن چشم و بلغم گونه چیزی از رحم انداختن زن و  
 کوفته ماده و کلاه ماده و آن مانند مزی مرواست **قَل** برتاب بریان کردن چیزی **قَد**  
 در شهر با گردیدن **قَد** بر قنای کس زدن و از قنای کس چیز را مرغی **القاصد قلب**  
 جرح **قَد** قفا **قَد** چیز سنده که برای عزیزی و مهمانی نهند **قَل** قلیا که آن  
 صابون پزند **قاه** مرد بزدل و نیک **قناخوی** مرد سطر برشته **قناسی** شمشیرت شسته  
 بتاسک معنیست از معادن آهن قوافی جمع قوافیست **قِاف** و **قِاف** زمینهای درشت

**قَل** مرد زبون و فرومایه **قُفَاف** قیامت که در حنگ پوشند و نام دارویت که آزا  
 کرد بای روی گویند **قَتامی** آنکه جامه را بهم در بچند **قَد** خورد و زبون و او مملو اللحم  
 اسلا و در اصل قی بوده است **قاصد قلب** گذارنده و حکم کننده و آنکه شرع گذارد و کشنده کما یقال  
 هم قاضی قائل **قَد** محکم و توانا و در زمند **قانی** سرخ **قاصد قلب** سخت **قَص** دور  
**قانی** دشمن دارنده **قَد** خیاط **قاری** خواننده کتاب و او در اصل قاری بوده است  
 بهر لاه **قَص** بشدید یا کانه و او جمع قولست **قَص** بفتح قاف قبی زبون و مرد سخت  
 دل و درو ز سخت و لقب شخصی قوافی جمع **قَوایق** بکسر قاف و تشدید یا جای خالی **قَر**  
 بشدید یا جوی خورد **قُفَاف** مرد و به خایه **قَد** کویان و مرغی که اسلم ایشان قاریست  
**قَص** بضم قاف و تشدید یا نام شخصی **قَص** بضم قاف و کسرون که زیاده و نیزه و او جمع قاف  
**قَص** و آنکه بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آن که در خرمن کاه کوفته شده باشد **قَد**  
 دارویت **قَد** خوردن و در مثل گویند لیس قلی یعنی لیس لاکا بر مثل الا صا غر  
**قَطَرانی** نام جامدایت در کوفه **قَد** تشدید را و سکون یا فعل امرست چیزی شمش روشن  
 و از تو زن بشاکه در قصه مریم آمده است که **قَر** عینا **قَص** سخت سطر **قلاسی** تخفیف  
 یا کلاهها و او جمع قلسوه است **قَص** تشدید بدین و یا کیسوع جامدایت در صر **قَد**  
 نوعی از جامه سفید **قَطاس** سخت سفید **قَص** و **قَص** موم و عن من آنکه دور  
**کتاب الکاف** **باب الکاف مع الالف** **القاصد قلب** **کاف** ازین فتن

قَطَرانی



کسی چار پوشدن ماضی **او کسی** و مضارعش کسی **کلاه** کلاه خوردن **کلاه** بفتح لام کلاه  
 شدن زمین **کله** کله داشتن و باز پس افتاده شدن قرض **کلاه** ترسیدن و بدول  
 شدن **کلاه** باریک ساق شدن و او و اویت و از باب نصر **نصر کوی** بنیاد خواب کردن  
 و از باب علم **علم** و اویت **کله** علت کلاه پدید آمدن سکه بجه و فاسد شدن درون آستر  
 بجز از بسیار خوردن شیر و سر انگشته سوده شدن از جهت کندن زمین **کلاه** بنا نقطه  
 رویدن و بر سر آب استادن شیر خوردن و کف بر آوردن آب دیک در وقت جوش زدن  
**کله** پشمرده شدن کلاه از رسیدن سرما و دیر رویدن کلاه برای تشنگی **کلاه** بروی  
 و افکندن و باز گردانیدن **کلاه** جزا دادن و مانند مدیکر شدن **کلاه** بکرایه دادن  
 چیزی و این از باب مفاعلات و مقل اللام **کلاه** خوردن و زدن و تحت بریان  
 کردن چیزی چنانکه خشک شود **کلاه** پر شدن درون از طعام **کلاه** کلاه بخورد  
 کسی و آن کلاه را ساروغ گویند **کلاه** بفتح میم شکاف پدید آمدن پای و بر نه بودن  
 پای بکنش **مغیر المصادم** **کلاه** همچنین و این قدر و او معنی اول دو کلیه است یکی چار  
 و یکی بخورد و معنی دوم دو کلیه است که کنایت از عدوت **کلاه** ریش بزرگ درم فست  
**کلاه** بفتح کاف کلاه است **کلاه** و **کلاه** زن زیر **کلاه** پای پر کوش کلاه بکشت  
 و ماده خبر بزرگ شکم **کلاه** پش عقب و جمع او کسی آید **کلاه** علیقت که در سکه بجه پدید آید  
 و موجب سرفه و قی او گردد **کلاه** از **کلاه** زمین درشت و سخت **کلاه** مزد و کلاه

و رو و خانه و داشتن کلاه کشتی **کلاه** و **کلاه** یعنی برده و اما اولین برای تیشه مذکرت  
 و دوم برای تیشه مونث **کلاه** یعنی ارتع و یعنی تمام آمده است **کلاه** نسبه یعنی  
 نقد **کلاه** بکر کاف و میم و تشدید را که سرفه را بزرگ باشد **کلاه** ابتدای خواب  
 و نام مرغیت **کلاه** نام موضعیت در که **کلاه** پوشش **کلاه** بزرگان **کلاه**  
 بسکون یا بزرگتر و او تمانیت اکبر است **کلاه** بزرگی و پا و شای **کلاه** بکر کاف و او شای  
 فرس **کلاه** بکر کاف شکشته و اوج کسیرت **کلاه** آستین **کلاه** زن باریک  
 ساق **کلاه** زیره رومی من اختیارات ابدی **کلاه** چون و هر آنچه و او معنی اول مذکرت  
 و معنی ثانی مرکب **کلاه** شتر ماده بزرگ کوهان **کلاه** و **کلاه** کابلان **کلاه**  
 غلاف غوره و اولین خرما یعنی خلاف طلع و بعضی اول بار خرما گویند یعنی طلع را **کلاه**  
 ابر بند که بعضی بر بالای بعضی باشد و پوست تخم مرغ **کلاه** چار **کلاه** و **کلاه** بوزن  
 فعلیل بریان خشک **کلاه** پهای شکم سوسار و اوج کشید است **کلاه** توشه و اوج  
 کنیه است **کلاه** کرد و او اوج کلیه است **کلاه** زهر پزی کنی جمع کنیه است **کلاه** و **کلاه**  
 در بجای خانه و اینها جمع کوه اند بفتح کاف کوه بعضی کاف هم معنی در بجاست و اوج کوه است  
 بضم کاف **کلاه** و **کلاه** بدول و ضعیف **کلاه** بکر کاف **کلاه** بنا نقطه دارویت  
**کلاه** بکر کاف توانی و دنباله خید **کلاه** شیر که در و خرما کرده باشد **کلاه** زمین  
 سخت و اوج کسیرت **کلاه** بکاف کسوره و الف مقصوره آنچه از خانه بجا روپ رفته باشد











**کُنات** جمع کردن کاه حیرتی که توتالی الله تجمل الارض کُناتاً اَحیاء و اَموالاً  
 و بعضی جمع هم آمده یعنی جمع کردن کاههای حیرت با مثل ظرفهای حیرت و غیر آن و بدین معنی جمع  
 گفت باشد من المستور **کُنیت** شراب و آب سرخ که جمع **کُنیت** یکیک خور و یکیک جمع  
**کُنیه** و رزی که در مشک دال باشد **کُنیه** لشکر و نام قلعه است از قلعههای حیرت **کُنات**  
 کیش **کُنات** یکیک کند و از خرما یا صمغ یا غیر آن **کُنیه** بفتح نون منکوحه پسر **کُنیه** بضم کاف  
 صفو که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سر باشد کنایه جمع **کُنیه** یعنی از خرما که در تنگ  
 ظرف خرما مانده باشد **کُنات** شتر ماده بزرگ **کُن** و **کُن** در پنج خانه **کُنیه** کرده بیان  
**کُنیه** بضم کاف یا یک نقطه رد آب و کنده رسیان **کُنیه** علیست که آذنی با طاری شود  
 از استلای طعام **کُنیه** دارد ویت **کُنیه** و **کُنیه** کرده و از زیر ترازو دیگر ابر با و کُنیه  
 مابین خانه کان و دست آنرا هم گویند و کاسوی خوک را هم گویند کلیات جمع کلیات **کُنات**  
**کُنات** بجه شتر اسب این و نیمه شتر **کُنات** بکسر کاف حلقه شتر از وی که شترها در آن میکنند  
 و جای که بجای دیگر بگذر و شتر باشد و پی که بر سر تریجیده باشند **کُنات** نام وضعی **کُنیه**  
 بکسر کاف دام و گوشت بن دندان و کنه ترازو و خط کرده ماند ایره که بر دست نقش کرده باشد  
**کُنیه** بضم کاف حیرت و از و کرده اگر دامن پراهن یعنی ماشین پراهن **کُنات** محمول و از دانه  
**کُنیه** بکون **کُنیه** جندی **کُنیه** بکون **کُنیه** شجاع و در خشنودی و بزرگی و شکوفه  
 و ستاره **کُنیه** ریش در هم رفته **کُنیه** خزان **کُنیه** بکسر کاف و نام شربت **کُنات**

رشته قطایف که میخورند کنایه سمعت من غرب **کُنیه** استخوان سران که نزدیک سرون میباشد  
**کُنیه** دام آهو **کُنیه** پرده باریک **کُنیه** سخن و قصه و قصیده و در تفسیر کلبه معنی سر  
 آمده است فی تفسیر قول تالی ان الله یبشرک بکلمه منه اسمع المسبح عیسی ابن مریم ای  
 رسول من و کلمه اسم سخن خدا و عیسی اسم گویند چنانکه اسم الله علی را گویند **کُنیه** و **کُنیه** سخن  
**کُنات** سخن و معنی کلمات که در قرآن آمده است که و اذ ابلی ابرهیم و به بطقات  
 در بیان لفظ بتلابین است **کُنیه** بفتح و مصیبت و رنگ سید سرخ **کُنیه** و **کُنیه** بفتح خ  
 ناکامه که بقول نقیضه کنه کنه **کُنیه** و **کُنیه** نامی که در اول او آب باشد یا ام سبجو  
 ابوالمعالی و ام کلثوم **کُنات** آنجا از خانه بجای روپ رفته باشند **کُنات** معنی کنایه است  
**کُنیه** طرف و گوشه و جای تش **کُنیه** شتر ماده و خور و پستان **کُنیه** رنگ سیاهی  
 غبار کونیه یعنی رنگ تیره **کُنیه** و **کُنیه** پت **کُنیه** و یک خورده **کُنیه** شتر ماده  
 بزرگ **کُنیه** که ترس از و آید **کُنیه** سختی سرما و سختی هر چه با و جای سخت  
 دشوار **کُنیه** پاره از زمین سخت و درشت **کُنیه** رمل که کوفند **کُنیه** در دیت  
 که در شتر پیدا شود **کُنیه** سرخی که چشم مانده باشد از بقیه رمل و غمی که در دل مانده باشد  
**کُنیه** نزد و طبل بازی کنان **کُنیه** ریش بزرگ **کُنیه** بشهید نون بخیل **کُنیه**  
 لب مطرب و لب پر خون **کُنیه** بذال منقوط کشان **کُنیه** مقدار یک قعشیر و اندک  
 خرما و اندک خورده فی **کُنیه** زن فریب **کُنیه** بکسر کاف و سکون دال گوشت و پیه **کُنیه**



سنگ سخت و زمین سخت **گفته** تشدید را ریزه سرکین شکر که آن زره را جلی کند **گفت**  
 بتجفیف را گویی که بجوگان بازند کرات جمع و کرة و اصل که بوده است و او را قلب بتاکراده  
**گرفت** سال تام **گفته** نوبت و دولت و فیر و زی و این دو معنی اخیر از کشف منقول است  
 و تفسیر قول حق تعالی ثم ردناکم الکره علیهم کرات جمع **گزاره** تشدید و او نشان  
 انگیزین با شمع **گفت** فعل با ضیعت یعنی زد یک شدی تو و خواستی تو گفتوگو آن کت  
 لتر دین **گفت** و **گفت** جنین و جنین **گفته** پوشیدنی **گفته** زن مطربه **گفته**  
 پاره جیری **گفته** و **گفته** بفتح با وضع با کشید **گفته** نان ریزه **گفته**  
 پاره شکسته از جیری **گفت** بفتح کاف حرکتی که در زیر حرف باشد **گفته** پی که در شکم  
 و در کردن سوسمار باشد **گفته** سفل جیری که از روغن گرفته باشند **گفته** خانه خدا که  
 معروفست **گفت** لیل **گفت** کوتاه **گفت** بتجفیف با آنچه از خانه بخاروب رفته باشند  
**گفت** نام شاعری **گفته** یک پشته جانه که بکول بردارند **گفته** و **گفته** زمین  
 سختی که گیاه آن در بریدار آید **گفته** و **گفته** فرو کار جاروا **گفته** و خنیت **گفته**  
 زنی که غاس کند **گفته** بضم کاف و مدیم شجاعان و اوج جمع کمی است **گفته** و **گفته**  
 کفک طعام در دیک **گفته** ابر پار **گفته** سر ذکر **گفته** بوزن نمرة دروغ کو **گفته**  
 اندوه **گفته** سختی **گفته** خزینهها و اوج جمع کرات **گفته** کوزا **گفته** سخن  
 پوشیده ناصح کنایات جمع **گفته** کینه و آمن پاره بن که بر درزند برای استحکام **گفته**

غلاف غوره اولین خرما و دهن بند شتر **گفته** طبق که نمند یا بر سر خوان نمند و معنی  
 نوازش و بزرگواری آمده است که امل جمع **گفته** رنگ سفیدی که بگوید زنده بگو  
 رنگ جادو **گفته** بفتح لام و حاء غیر منقطه دهن و حوالی آن تحتانی توشه **گفت**  
 گوگرد و زرخا لصل و نوره خالص **گفته** کرسن و آن دانه است شبیه بعدر فلما از عده  
 کرد ترات **باب الکاف مع اللام** **گفت** متغیر شدن گوشت  
**گفت** در دشواری انداختن اندوه کسی و نمکین کردن **گفت** کنده **گفت** بفتح  
 کاف و تخفیف را یکسانیت که پاری مار جوبه گویند من الجمل **گفته** خیرهای درانده  
 انگنده **گفت** و رویت و آزار زبان کیل زره جوشش گویند **گفته** میوه سخت  
 و درخت اراک **گفت** مردی که ریش بزرگ درم رفته داشته باشند و اوج کث است  
**گفت** زشت روی **گفته** و **گفته** خاک و سنگ ریزه **باب الکاف مع الجیم**  
**گفت** فرامیاد **گفت** اسب که شتر کرده و کره هر چه باشد **گفته** نوعی از ماهیت که  
 ریشی او پاره ماند و در کوسه و بدین معنی عبرت **گفته** کیده های خورده و اوج کیده است  
**گفته** و رویت **گفته** و رویت و آن معنویت **باب الکاف مع اللام**  
**گفت** فرامیاد **گفته** و **گفته** ترش روی شدن و سخت شدن و لب زیرین زیر آمدن  
 و لب بالاین بالا رفتن و جانش و دندان تمام پیدا شود بگو سر بریان کرده که از آنی **گفته**  
**گفت** کلام سب باز رون تا باز استند **گفت** کلام سب باز کشیدن تا سراسر است و ارد

من غیر المصادره



**گنج و گنج** کاروب کردن و کوش کردن و خراشیدن **گنج** با کسی بود  
 جنگ کردن و یار و بر و چیزی گفتن و یار و بر بود **گنج** روبرو شدن رو  
 برو کردن و پیشوا شدن چیزی را و روبرو بود دادن یا شمیر زدن **گنج** پنهان داشتن  
 دشمنی و برکش یعنی برتنی گاه میان داغ کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن **گنج**  
 کردن **گنج** بسین غیر منقوطه رفتن چیزی از خانه و رفتن برف و غیر آن **گنج** بفتح سین  
 نیک شدن **گنج** فزع المصاحبه **گنج** کسب کننده و کوشش کننده **گنج** بفتح شین منقوطه  
 علیت که در کش آدمی پیدا شود **گنج** بسکون شین تنی گاه میان آدمی من الجمل و مابین  
 تنی گاه میان وزیر بنجل و وزیر بنجل آدمی من الصالح و من المستور **گنج** نشان که در کش  
 باشد **گنج** محض و خالص **گنج** زن پر و شتر ماده **گنج** بکوی دشمن پنهانی  
**گنج و گنج** خراش **گنج** بفتح کاف سخت و ترش روی و دندان و کشته بهای  
 باز بسته شده **گنج** سال سخت و سال قحط **گنج** مرد بزرگ و بزرگ **گنج** سینه کوه  
 که برابر باشد **باب الکاف** **گنج** فزع المصاحبه **گنج** لکام لب باز کشیدن  
 تاسر است و از من الجمل و ریدن و بگر کردن من الصالح **گنج** فزع المصاحبه **گنج** بفتح ثویت  
 از نان خورش و آن ریجالت است کوانج جمع **گنج** خانه از نی بی درج **گنج** کیا بیت  
**باب الکاف** **گنج** فزع المصاحبه **گنج** راندن **گنج** بی دواج شدن  
**گنج** تاسپاسی کردن **گنج** بریدن **گنج** ریختن و ریختن و کوشش کردن **گنج** بفتح

چیزی و با نشت اشارت کردن و آب جاده کشیدن جذائی که هیچ آب در زمانه و کوفتن **گنج**  
 اندو کین شدن **گنج** خراستن و نزدیک شدن بکاری **گنج** مکر و حیلت کردن و تنی کردن  
 و در مانده کردن و با نیک کردن زان و جنگ کردن و حایض شدن زن **گنج** بر یک زدن  
**گنج** بر سر نشت دوشیدن و بدندان چیزی شکتن **گنج** کرم کردن عضو بر کوی  
 کرم کرده که تو لعل التکم الکاذب اجب الی من الکی فزع المصاحبه **گنج** کوشش کننده  
 و جای که آب آن مجامده و دشواری بر کشند **گنج** خاک نرم کوفته شده بهم چاروا **گنج**  
 عصب و سخت و دشوار و راه در کوه و یا بالای دشوار **گنج** تاسپاس و کوفتن  
 زمینی را کم کونید که در کوه و یا بزرگ **گنج** بفتح کاف و با نشتی که تو لعل  
 لقد خلقنا الانسان فی کبد **گنج** بکوی و کبد جگر و قبضه کان و میان آسمان و زایده الیکبد  
 و در باب الزام مع التادیر بان لفظ زایده مذکور است **گنج** در جگر **گنج** فعل ضییت  
 یعنی خوات و نزدیک شد **گنج** مردم که گمان **گنج** اندوه نهانی **گنج** بکسر  
 بهم اندوهناک **گنج** نام جزیره ایت **گنج** بکسر و مابیت **گنج** میان نه درو شانه  
 نمایان پشت و نام ستاره ایت **گنج** زمین سخت بی سنگ **گنج** بفتح کاف کردن  
**گنج** خنایا پاراک در نیک حوض مانده باشد و اوجع گردیده است **گنج** فروخته  
 و بی دواج **گنج** مانند دادن چیزی که در چیزی کوبند و در جت و جمع او که او آید  
**باب الکاف** **گنج** فزع المصاحبه **گنج** بزرگی بر خود گرفتن **گنج** بزرگی







**گفت** بنج کاف ناسپاس و ناکر و نده **گفت** بسکون فاقه و وید و زمین که از آبادانی  
دور باشد و تاریکی شب **کاف** غلاف غوره انگور و غوره خرما و بعضی طلع را گویند که آن  
اولین بار خرمات و دارویت خوشبو و مشهور و نام چشمه است در پشت کوه از توشه  
من کاس گن نراجه ها کاف و اعیان شرب بها عباد الله **باب الکاف مع الذا**  
**فر المصاح** **گفت** تک کردن و کار بر کسی تک کردن **گفت** کنج نهادن **فر المصاح**  
**گفت** خود را درم گرفته از سر ما و غیر آن و گذایدن بخیل را گویند **گفت** بضم کاف مردم مقبوض  
**گفت** در دیت که از سختی سر پا پیدا میشود و آن را خوشیدن کردن است از سر ما و غیر آن  
**گفت** کنج یعنی مال و فن کرده کنوز جمع **گفت** کوزه و نام شخصی **گفت** خرچین که شبان  
برو بار کند **گفت** تشدید را غیر منقوطه و ضم کاف بازی که یکبار شده و پاد دوم نهاد  
و بازی که بجای بسته باشند تا که زنگنه و مرد بخیل و مرد استاد **گفت** کشک **گفت** بکسر کا  
شتر ماده پر گوشت **باب الکاف مع المصاح** **گفت** خانه رفتن **گفت**  
در خانه خود رفتن آهو و کوزن و بزگوش و در غار شدن و نهان شدن **گفت** انباشتن  
کردن و رفتن جای یا برای غارت و در بردن سر کسی در جامه و در دست و بعضی شتون کردن  
هم آمده است **گفت** سر کنون انداختن و بر سر پای رفتن **گفت** شتر **گفت** بفتح یا پیشانی در  
کوفتاده شدن و سرش آمدن **گفت** زیرک شدن و غاب شدن زیر یکی **گفت**  
بیرون آمدن دندانهای زیرین با حنک اسفل و کوتاه شدن دندانها **گفت** **گفت** عطسه

زردن بایم و که سپ یعنی شتاب رفتن چارپای کران رسم آمده است **فر المصاح**  
**گفت** بکسر کاف خانه آهو و مسکن او **گفت** ستار باو ستارگان سبعة سیاره  
هم گویند و قول حق تعالی الخنفس الجوار الکفس مراد بان ستارهای سیاره پنج گانه اند غیر  
از شمس و قمر که روز ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند **گفت** جامه زربفت **گفت**  
**گفت** کنج بضم کاف و حلقه نجوف که اندرون او داروی خوشبو و مشک و غیره باشد  
**گفت** جام و کاسه پر از شراب کاوس جمع **گفت** آبخه در خواب بر سر آدمی افتد و از پای  
سکا گویند و آن مقدمه صرع باشد نفوذ باسه **گفت** خوشهای خرمات است **گفت**  
فاکی که بان جاه را انباشته باشند **گفت** آبخه بان فال بگیرند **گفت** آهو که در مسکن  
خود رود یا در مسکن خود باشد **گفت** بضم کاف و مکروه تشدید و او بزرگی سر  
که کوس نام مردم باشد **گفت** رداسب و کرده لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقره  
بیاضه سرد شانه که ادریس جمع **گفت** بکسر کاف سر کینه و بولها که بر سر جمع شده باشد  
و خانه ای درم پیوسته و اصل و نسب حیرنی **گفت** **گفت** با بونج سفید شکوفه و آن از رویت  
**گفت** بکسر کاف معروفست که ادریس جمع **گفت** بیا، دو نقطه تحتانی خانه که بر بام  
باشد یعنی بالا خانه و خانه و خلوت سرای او شاه را هم گویند **گفت** کیسه **گفت** برایت  
و آن استانی بود و صحرا یا بود و کوه بود و آنچه در کوه از میان سنگ بر آید بزبان یونانی  
فطر اسالیون گویند **گفت** جارو که بعارت بکار برند و رشته چیزی **گفت** کوه



و نام شخصی **گدس** خرم غله **گنا** این مسجد پای ترسایان **گیش** بشد یا زیر یک  
**گیش** شراب خرا و گوش قاق **باب الکاف مع الشین** **فرالمصاح**  
**گیش** خراشیدن و راندن طلب روزی کردن و خشخاش خواستن از کسی **گیش** آواز  
 کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن کاه و غیر آن **گیش** بزرگ شکم شدن و مقبوض  
 شدن **فرغ المصاح** **گیش** مرد شتاب رفتار و مرد جت و آب خوردن **گیش**  
 مرد جت و آب خوردن **گیش** عتقی که پاری شیر دانه گویند و زبان کیک شکست و  
 یکنوع و ارویت **گیش** و **گیش** شکبه و عیال خورده و فرزندان خورده و معنی کرده  
 هم باشد که **گیش** لعل **گیش** لعل **گیش** لعل **گیش** لعل **گیش** لعل **گیش** لعل **گیش** لعل  
 کوسفند ز و هنر لشکر کباش جمع **گیش** آواز پوست مار در چین رفتار و آواز کاه  
 و آواز جوش شراب و غیر آن **باب الکاف مع الصاد** **فرالمصاح** **گیش**  
 جنبیدن و لرزیدن **فرغ المصاح** **گیش** کفش **باب الکاف مع الصاد**  
**فرالمصاح** **گیش** بیرون انداختن مادیان آب منی ایغرا **فرغ المصاح** **گیش**  
 آب منی ایغرا که مادیان آزار بدهد از دخول انداخته باشد و زبان **باب الکاف مع الصاد**  
**فرالمصاح** **گیش** پوست کردن و جل جادو کردن و پرده برداشتن و چیزی از روی  
 چیزی برداشتن **باب الکاف مع الصاد** **فرالمصاح** **گیش** رنجاندن  
 از اندوه و در اندوه انداختن و پیر بر آوردن طعام کم را و تنجید کردن **فرغ المصاح**

**کفا** از حد ببردن دشمنی **کفا** رنجاندن باندوده و در اندوه انداختن  
**باب الکاف مع العین** **فرالمصاح** **کف** بدول شدن **کف** کفین و جت  
 شدن در کار **کف** نزدیک آمدن و فرام آمدن **کف** دست یابی بر دیگری زدن  
 و از پی رفتن کسی و راندن و آب پرستان شتر زدن تا شیر بر پشت باز برود **کف**  
 باریک شدن ساق و باریک ساق شدن و برکنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن **کف**  
 جرن شدن **کف** و **کف** در کم شستن عضو و نزدیک شدن و فرام آمدن و بیل برون  
 کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن **کف** بدول شدن **کف** بدول شدن  
 و رسیدن و بد آمدن **کف** و بزرگ شدن **کف** و بزرگ شدن **کف** و بزرگ شدن  
 و کوع و در غیر مصاح **کف** است **کف** تند شدن در هم و باز داشتن **کف** دیدن  
 اشتهر و کوفتند و روغن بر سر انداخته شدن شیر و تو بر سر شده شدن شیر و سطر شدن آب  
**کف** بیرون انداختن و یک کفک طعام را **فرغ المصاح** **کف** قلابند  
 دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و از آنرا اعلی گویند **کف** قلابند دست که  
 بطرف انگشت خوردین باشد و از آنرا اسفل گویند **کف** بدول **کف** مخواب  
**کف** جرن **کف** بفتح لام جرن و شقاق که بر پای افتد **کف** بدول **کف** آب  
 باران **کف** سفیدی که بر روی مرج دست و پای چارپا باشد **کف** نام قبیل است  
**کف** خانه و مخواب **کف** چاه کوفتند و کاه و مثل آن طرف و جانب چیزی و بینی کوه



که پیش آمده باشد و لغظیت که بان است از خوانده فراموش آید **کشف** تمام یک فرد  
**کشف** بضم کاف و فتح تا همه زبان و بچه رو باد و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کتف است  
**باب الکاف مع الفاء** **کف** المصاحم **کف** نمک شدن و بازی کردن و بر کردن  
 و برای شتر شباه ساختن از شاخ و دخت **کرف** بوییدن خرزبول فراموش را و لب خود  
 بجانیدن برای آن **کف** باز داشتن و باز استادن و بر شستن پیراهن ده م باره بکشد  
**کوف** کوتاه شدن دندان شتر از پیری **کشف** دست و اینست بکاف و آن سیامت  
 و نوعی رفتن و بلند شدن سر شاخ و چیزی را بر میان **کثاف** بستن **کف**  
 بفتح تا پس نشان شدن و پس شدن نشان **کشف** گرفته کردن آفتاب را و ماه را  
 و جامه بریدن و پی چار و بریدن **کشف** گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن  
 و بد حال شدن **کشف** بر کرده شدن موی پشانی مانند دایره و بچیده شدن موی  
 دلم سب **کثاف** جلع کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد **کشف** بکون  
 شین و ابریدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن **کشف** شیفته  
 شدن بدستی و بگیری حریص شدن مرغی المصاحم **کف** جانب و پناه و بال مرغ  
**کف** یک نوع غلیظت که در شان پیدا شود **کشف** پوشاننده چیزی و سپر و خطره شتر  
 و مذبح و آب خانه **کاف** کرده اگر چیزی و دامنه های یک پشته و دامنه های پراکنده  
 و او بدین دو معنی اخیر جمع گفته است بضم کاف **کوف** کنه های ترازو و خطهای گرداننده

مطنی که بر دست تشن کرده باشد و او جمع گفته و گفته شود باشد **کاف** بفتح تا باز دارند  
 و شتر پر دندان ساییده شده **کاف** بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد و مانند  
 چیزی **کف** رنگ سیاه سرخ که بر روی آید مانند از بچید **کشف** بکاف و سکون  
 نون غریب که شبان دروزاد و سباب خود کند کشف تصغیر کف است **کوف** شتر ماده  
 که در چای شتران فرو خشد **کاف** رسانیت **کاف** کینا و آهین پارهای پهن که  
 بر روی زمین برای استحکام و او جمع کتف است **کشف** شانه **کشف** سطح و در هم  
 زدن **کاف** زشت حال و زشت روی **کشف** پنبه و لیت و دوات **کشف** پاره چیزی و  
 پارهای چیزی و او مفرد است **کشف** پارهای چیزی و او جمع کشف است **کشف**  
 بفتح دخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کراف جمع **کشف** شتر ماده که آبستن  
 بوده زبر و رود **کف** کف دست **کف** چون **کشف** غاری که در کوه باشد  
 و پناه که بوف جمع **کاف** بر دارند پرده و مویا کنند و او برنده **باب الکاف**  
**مع الکاف** **کف** المصاحم **کشف** شیره جو و کشک الشیر همین معنی است از شیر است  
 البیهی **کشف** کاکان **باب الکاف مع الهم** **کف** المصاحم **کشف** بضم  
 سر در کردن و رسیدن سال تنگی و سال سختی بکسی **کمال** و **کمال** تمام شدن **کف** بند  
 کردن و منع کردن **کف** بر پانزدهم و آنش بیرون نیامدن آتش زنده **کف** و **کف**  
 پایانی شدن **کف** روزه بر روزه افزودن و او غیر مصدر هم آمده **کف** مانده



شدن و خیره شدن چشم **کَوَّل** و **کَلَل** کند شدن **کَلَل** کاوش شدن فرغ المصاحفه  
**کَلَل** پانزده مثل قفیر و صاع و مثل آن **کَلَل** آنکه بر پاهای پاید **کَلَل** پین  
 صفای بجنده **کَفَل** پانزده **کَفَل** پانزده **کَفَل** پانزده **کَفَل** پانزده **کَفَل** پانزده  
**کَل** بار کردن و تیره و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد **کَل** جمع **کَل** بضم کاف  
 مع **کَلَل** و **کَلَل** مرگ و کتاه طبر **کَلَل** و **کَلَل** سینه **کَلَل** تمام تمام  
 و انش **کَل** جمع **کَل** بفتح کاف و لام جمعین یعنی همه و تمام **کَل** نیم هر کول جمع  
**کَل** میان هر دو دوش و نام قید است **کَل** کند **کَل** کوبیدن حوین  
 که آن شب میزند ناف کرایل جمع **کَل** بکون لام فعل امرست یعنی بخور **کَل** دام  
 من الجمل **کَل** دبا کشتی **کَل** مال بسیار و سر **کَل** سیاهی بخ مره  
 چشم **کَل** کوتاه **کَل** جمده بزرگ که بر پانند و لب دلو **کَل** بفتح پاء  
 کوتاه **کَل** کوتاه **کَل** بفتح کاف آسان بی ابر که سر مرنگ نماید و شخصی سیاه  
 چشم و سال سخت و سال قحط **کَل** سر مرنگ **کَل** آنکه بر پشت است و پشت  
 و مرکب من الدستور و نصیب کتوله تعالی یوتکم کفیلین من رحمة انی نصیبین و ذوالکفل  
 نام غیر بیت علیکم **کَل** بکر کاف نام آیت یا نام وضعی **کَل** و **کَل**  
 در حقیقت **کَل** مع المیم **کَل** المصاحفه **کَل** پوشیدن راز  
**کَل** کزیدن **کَل** آستین کردن و پوشانیدن و دهن شتر بکام بستن و سر چیزی سخت

بستن **کَل** جرات کردن و خسته کردن **کَل** خسته شدن **کَل** سخن گفتن  
 و او از باب تفعیل است **کَل** رفتن ایغیر بر ما دیان **کَل** گردانیدن **کَل**  
 دهن شتر بستن و بوسه برب و اودن چنانکه لب را بدین خود در پرده شود و سرگوزده  
 و هر طرف سخت بستن **کَل** بامروت شدن و خشنده شدن و بزرگوار شدن و کرانایه  
 شدن و باران آوردن ابر و از گناه در گذشتن و او غیر مصدر آمده **کَل** بکون  
 را غلبه کردن بکرم بر کسی **کَل** بفتح زاء منقوطه کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی  
 و سطر شدن لب **کَل** بکون زاء منقوطه جیزی یا بدندان شکستن و مغز آن بیرون  
 گرفتن برای خوردن **کَل** پاک گردانیدن چیزی بدست خود **کَل** بشین منقوطه  
 یعنی از بین بردن **کَل** بفتح شین ناقص خلقت شدن **کَل** خشم فرو خوردن  
**کَل** خاموش شدن و باز استادن شتر از شخار کردن فرغ المصاحفه  
**کَل** آستین **کَل** علف غوره اولین خرما و سر پوشش تور کام جمع و کام دهن  
 بند شتر را کم کوبید **کَل** جند و با **کَل** بضم کاف و تخفیف میم شتر **کَل** براء  
 منقوطه شتر پر تمام دندان افتاده **کَل** سخن **کَل** سخنها و او جمع **کَل** است  
**کَل** سخن کسی و جرات کرده شده **کَل** جرات کلام و کلام جمع **کَل**  
 راز و قلاده **کَل** خشنده و بزرگوار و کرانایه و گناه خشن کرام جمع **کَل**  
 پرو کابل و کند و معنی جمع هم آمده است **کَل** **کَل** پر **کَل** رما شتر



**کند غوره کظیم و کاظم** خشم فروخورنده و شتر باز است و از شکار کردن  
 و کظیم بگانی در رام گویند **گوینم و گندیم** تیر گزاییم جمع **گوینم و گزاییم و گندیم**  
 مرد کوتاه و سطر **گرم و گرام** نخشده و بزرگوار و گرانایه و گرم معنی جمع هم آمده یعنی بزرگوار  
 و گرانایه **گرام** بضم کاف و تشدید را بغایت نخشده و گرانایه **گینوم** شیش یا  
**ککوم** آنکه بر روی او پرگشت باشد و ام کلثوم نام یکن نجی علیه السلام **کظم**  
 خاموشان **کظم** بیرون آمدن نفس **کا شیم** درخت انجدان و انجدان را بزبان کیلی  
 کولی پرگویند **کوام** و من بند شتر **کصم** خر **کوم** کان تیر اندازی و شتری  
 که در چین سوار شدن آواز کند **کینم** خیلی گریبانان بیرون نیاید **کتم** کیهانیت  
**کن** زعفران **کینم** بفتح نیم برای چه **کدام** آبجاده **باب الکاف مع الهمزة**  
 من المصادم **کوت** پنهان شدن **کون** پانیدانی کردن و بودن و ازین معنی اخیر  
 قول حق تعالی **قلم یکت نطفه** که اصلا م یکن بوده است نون را انداخته شده است  
 برای خفت **کوت** پوشیده داشتن و پنهان داشتن **کفان** ناسپا کردن **کندان**  
 دویدن خر **کشتش** بفتح تا سبزشدن لب چارپا بوسط خوردن علف سبز چرکن شدن  
**کبت** دوم باره بخیه زدن و دوختن لب دلورا و غایب گردانیدن و در کبان گرفتن  
 شتر را **گفت و گبی** آهسته دویدن و فریب شدن و سطر شدن انگشت **گفت**  
 پشم رشتن **کتمان** بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن کواهی و غیر آن هر چه در **کین**

پنهان شدن **کین** گوشت پاردایت در اندرون فرج کیون جمع **کافین** اختر کوی  
 یعنی خال کوی و غیب کوی و دعوی علم غیب کننده و او شق از کاه است کتول یعنی  
 و ما انت بنعتر ربک بکاهن و لا یجنون **ککان** بضم کاف و تشدید با جمع **کاین**  
**وکان و کاین و کان و کین** چند و با **کلبان** کلبتین آهنکاران که هر دوسر  
 او خم باشد **کدین** خاک و آرد سر کین که بان زره را جلی کند **ککان** بفتح کاف  
 کیهانیت **کندان** کامل **کینم** و خوش **کانون** کوره آتش دان و در و کران  
**کن گزین و گزین** گریبان و این مرد و جمع کرده است **کالون و کالجین**  
 ترش رویان و کسانی که سرای ایشان سوخته باشد و ب زیرین و بالایین جرسته و دندانها  
 پیدا شده و این صفت دوزخیان است **کتمان** بضم کاف کوهیت **گتن و گین**  
**و گزین** تیر و در و ستور لفظ کوزن رنیل رام گویند **کغان** بفتح را مرغیت که پاری  
 مای خواره گویند کراوین و گردان جمع **کینون** و **کینون** دفته شد مای خانه و این مرد و جمع  
 کینه اند **کزیان** خاکسارنده **کشان** ریگ پشته و او جمع کیش است **کذان** سنگ نرم  
 دست **کا دکان** مرد و طرف بالای ران **ککان** صبح و شام و دوبار **گربان**  
 نظری که نزدیک باشد که پر شود از چیزی **کبان** بضم کاف و درایت که شتر را پیدا شود  
**کبت** پوت لب و کو که باز کرده شده است **ککان** و **ککان** زغیر و بزبان کیل و ش  
 گویند و کتن جرک رام گویند **کین** بکسر کاف **کین** جامه کردن در پای خود و چیده و موج



و نیز است از پوت مانده باون کور و چیز با کوبند و خورند و کورن جمع **کیندان** بذال  
منقوط و روع کو **کشتان** مردم لنگ و اوج کج است **کیشان** نام شخصی عذر کردن  
و بدین معنی خیر جمع مصدر است **کفتان** بضم کاف طخ **گوفان** پناه و نام شهر کوفه  
**کتابین** زنان پسران و اوج کنه است **کعتان** ببلان و اوج کیست **کین**  
بفتح کاف و کسر ال مر و فرمایه **کلان** قبیل است از قبایل بنی سبا **گودن** اسب  
غیر تازی پالانی و شخص تازی که من الصحاح **کلن** عود که می نوازند و بعضی صنج گویند  
**گشود** زیره **کشان** پرده و جمع او گفته آید **کیت** پرده و پناه کاه و نهان و هر چه  
آن چیز را محفوظ و مخفی دارند و جمع او گفته است گفتوگالی و جعل لکم من الجبال الکنا  
**کینان** کوز با **کیران** بره غیر منقوط پالانها و کوز با ای سکران و اوج کورت **گتن**  
جاء آخرت **باب الکاف مع الواو** **فرالمصادر** **گفت** گام زد یک نهادن رفتن  
**گوف** کوی باختن و کوه ساختن و جاه انباشتن و دست خطا کردن و بروردن افتادن  
**گدق** سخت شدن زمین چنانکه گیاه آن ویریدد آید **گتف** بکنایه سخن گفتن و کینه کردن  
کسی **گتف** آب از کوزه ریختن و بر سر کردن و آمدن اسب و رفتن خاک و خاشاک  
و برین شکل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش ویردن نیاید آن سنگ آتش **گتف**  
پرشیدن کشت و درم شدن آن **باب الکاف مع الهاء** **فرالمصادر** **گده** گرفتن و  
تراشیدن **گده** کور را در زدن **گده** بتشدید یا بدین بهر کردن کسی بوی دهن او

شسته شود **فرالمصادر** **گده** وقت کار و پایان خیزی **گده** و **گدقه** خراش  
**گرنده** ناخوش آید **گنه** اشتراحت و رشت و سختی **گنه** بضم کاف رخ و سختی و  
ناخوشی **گینه** برای چه **گینه** یک چنین چنین **گابد** سرشته **باب الکاف مع الیاء**  
**فرالمصادر** **گنی** جوی کردن **گنی** کواهی پوشیدن **گنی** داغ کردن و گردیدن و تیر کردن  
و او در اصل کوی بوده است و او را بیا قلب کرده اند و یا را دریا او نام کرده اند **فرالمصادر**  
**گنی** دیر **گادی** و **گادی** بذال منقوط و ال غیر منقوط کیا بیست **گنی** کلنگ  
که لک جمع **گنی** داغ **گادی** داغ کننده و تیر نکرده **گابی** بزرگ چنانکه گویند کبابی را  
یعنی عظیم الزاد **گونی** بکرایه گرفتن و کار و انداختن یا بکرایه **گافی** پیکشده و سالم  
و پانیدن کننده **گنی** سلامت بوده **گنی** پانیدن کننده و سکنده **گونی** رشته  
مقرب **گنی** تحت کراسی جمع **گراپی** کرباس فروش **گسالی** نام شخصی **گنی** تشدید  
یا دهم و کاف مرده **گنی** نام شخصیت که او مدتی یک درخت چوب کان ساخته و شب  
رفته و برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر را در کرده است از آن فکر کرده و کار از آن گشته  
چون صبح همان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده افتاده بوده است بر کسی  
کان بنایت شبیهان شده است چنانکه شاعر گوید **تعددت نملاته الکسی** یا رات میناه ماضلت یلانه  
**گنی** تشدید یا کم کنی کسی **گدیه** ابر سیاه من دستور و نوعی از مرغ قطامن الصحاح  
**کتاب** **اللام** **باب اللام مع الالف** **فرالمصادر** **اطاء** و **لطفی**







**لَب** دست رفتن و بر راه روشن رفتن و کوشش از آنجا که روشن و پوست و  
 کردن **لَب** بفتح حال لغزشیدن از غایت پیری **لَب** نیره زدن و لازم شدن و جسدین  
 بخیزی **لَب** ثابت شدن و پنهان و جسدین بخیزی **لَب** تشنه شدن **لَب** و **لَب**  
 افزوده شدن تشنه و زبانه کشیدن آن **لَب** بفتح لام برابر شدن و بر کشیدن کاه کردن  
 زدن چیز را **لَب** بضم لام عاقل شدن و او غیر مصر دم آمده است **لَب** بفتح جیم با یک  
 و غوغا کردن ضرر المصاحبه **لَب** نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند **لَب** بازی کن  
**لَب** بازی **لَب** آیه من و آب غلیظه و اروی خیسایده مثل لعاب صلبه و  
 لعاب بزرگ تن و غیر آن و لعاب نقل غسل آلود و لعاب الشمس مانند دام و تکبوت خیرست  
 در غایت کرماند می شود و بعضی سراب یا باز آلود **لَب** سنگسارها از سنگ سیاه  
 و اوج لوبه است و بعضی مفرد آمده است **لَب** بمعنی لوبت و اوج لایه است و معنی  
 مفرد آمده است **لَب** ضعیف و پرناسه **لَب** و **لَب** پرناسه **لَب** اجتناب  
 تشنه لوب جمع **لَب** لازم و ثابت و سبده و بدین معنی آخرت قول حق تو انا خلقنا  
 من طین و قولم ضربت لازم بمعنی ضربت ثابت باشد **لَب** راه روشن  
**لَب** بفتح جیم آواز و غوغا **لَب** بسکون جیم بسیار **لَب** که می شنود آن که جبار  
 ماه باشد زاید باشد و شیرانشان خوشیده و کوفته اند کم شیر و اوج لوبه است **لَب**  
 بکر جیم شکر بسیار **لَب** کاه غیر منقطه شتر ماده لا غرث **لَب** و **لَب** و **لَب**

دره تنگ و میانه دو کوه و شکاف کوه **لَب** بکر صا و بخیل **لَب** جامه های تنگ شرف  
**لَب** بکر لام شکاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لوب و لایب جمع **لَب**  
 زبانه آتش و غار یا لارونده و بالارفته **لَب** عال و وال زیر شکم که کمرش بر تنگ  
 بسته باشد و کمر سینه بند و موضع سینه که سینه بند بر آن نهاده و ریک تنگ **لَب** لازم  
 و سبده **لَب** کجا میت **لَب** و رخت و دلد رخت و خالص بر چیزی و غر و مثل  
**لَب** غریب **لَب** مردی که لازم کاری باشد **لَب** تنگ کاه اندک **لَب** عاقل  
**لَب** بضم لام خالص بر چیزی **لَب** آواز و غوغای کوفته اند **لَب**  
 مع التاخر المصاحبه **لَب** بزرگ کردن پت و غیر آن و استوار بستن و بخیزی و بستن  
**لَب** بجاییدن و بگردانیدن **لَب** بکر لام بگردانیدن و پیل کردن **لَب** بفتح کاف شایخ  
 شدن بزرگویشان **لَب** رسیدن پری و شکر کردن آن **لَب** زود فهمیدن **لَب**  
 پز سید و خبر گفتن و بگردانیدن و بازگشتن **لَب** بزرگ و تنگ و نازکی شدن و کوبک  
 شدن **لَب** سخت آواز کردن و آواز کردن و نازکی و آن مرغیت و خیالیدن **لَب**  
 سرفتن عشق و دوستی کسی **لَب** کوشش آور شدن **لَب** و **لَب** و **لَب**  
 کردن **لَب** و **لَب** مهربانی کردن **لَب** بمعنی لبات یعنی فرود آمدن **لَب**  
 لغو و درین گردانیدن و شوریده معنی گفتن و سخن درین گردانیدن چنانکه ظاهر شود **لَب**  
 فرام آوردن یعنی ج کردن و گرد کردن یعنی مستدیر کردن **لَب** ست یا قفق مایه



**لَوَجَه** تمام غنای و تمام بر این کردن گوشت و سست کردن کار **لَذَّة** و **لَذَّة** خوشی و  
 یافتن **لَعْبَة** بکنج بازی کردن **لَعْبَة** بکنج لام بکار بازی کردن **لَعْنَت** تیر شدن  
 اشتیاقی طعام **لَنَاء** و **لَنَاء** و **لَنَاء** بکار دیدن **لَعْنَة** معلول بعات **لَعْن** گره انداخته  
 شدن **لَعْنَة** تشنه شدن **لَحْجَة** استخوان کبابی **لَحْجَة** بجم اندک شیر شدن گوشتند **لَحْجَة**  
 و خشنیدن برقی و یکبار دیدن چیزی **لَحْظَة** یکبار زدن کردن گوشت چشم **لَوَاطَة** غلام پارک  
 کردن **لَتَلَة** میان گذاشتن و باز داشتن از حاجت و تردد خاطر شدن در کاری **لَكَافَة**  
**مَلَاكَة** استاده شدن و در خوردن چیزی یعنی لایق شدن **لَكَنَة** گند زدن شدن **لَشَنَة**  
 سین را تا گفتن و را را غین گفتن یا لام گفتن **لَشَعْلَة** گشتن و در خشنیدن مراب یا بان  
**لَاحِظَة** سبزه کردن **لَحْشَة** بضم لام رسیدن **لَوَقَة** طاعت کردن کتوله و لا  
 تخافون لوقه لایم **لَا لَذَة** در چنانیدن آهو **لَعْمَة** و **لَعْمَة** حریص شدن بطعام  
 و گوشت بدندان گرفته شدن هر غنای **لَصَافَة** جامه است و زن عاتق **لَحْجَة**  
 میان دریا و درختی و دریا **لَحْجَة** بکنج لام آواز با و غوغا **لَشَنَة** پهلوی کردن **لَذَّة** مزه و خور  
 من لاهل **لَشَنَة** شکلی و مانند و جماعتی که زیاده برد و کم از یازده باشد **لَحْجَة** گند زدن  
 شدن و برین معنی اسم مصدر است و معنی شخص کند زبان هم آمده من لاذتور **لَوَاحِظَة** سخت  
 نگاه و در گذراندن **لَوَاقَة** سخت طاعت کننده **لَشَنَة** درخت فرما و نرمی **لَوَاحِظَة** غافل  
 شونده **لَعْنَة** علیقت که بر رو پدا شود و شتری که زود آستن شود و عقاب ماده و لَعْنَة

بکر لام هم عقاب ماده باشد **لَحْجَة** استخوان شین و بنا گوش و جمع اولها زامت **لَشَنَة**  
 موضع کردن گوشتن کاه باشد **لَشَنَة** بکنج لام و کسر باشت و شتر پر شیر و کوفتند پر شیر  
**لَشَنَة** بکر لام و سکون باکر بان پر این دشت بیده جمع شده از سر کین و بول و غیر آن و موی  
 پرش شانه شیر و زنده **لَا بَد و لَوَاقَة** سنگستان از سنگ سیاه **لَوَاقَة** و **لَوَاقَة** ماده پر شیر و زنده  
**لَوَاقَة** علامت کننده **لَوَاقَة** سخن باطل و زن یهوده کوی **لَوَاقَة** نیکویی چیزی **لَوَاقَة**  
 کا و رس **لَشَنَة** گوشت کرده و زدن و او را اصل شی بوده است یا را بشقاب گره انداخت  
 جمع **لَوَاقَة** کرده **لَوَاقَة** سستی و کاهل و دیوانگی و زهری معانی تا ذوات گوشت ای همین **لَوَاقَة**  
 عیب گوینده و عیب کننده **لَوَاقَة** و **لَوَاقَة** آینه بر چیزی بچند **لَوَاقَة** مفرد لایق است  
**لَوَاقَة** تیره است **لَوَاقَة** و **لَوَاقَة** حاجت **لَوَاقَة** بذال منقوله و زان **لَوَاقَة**  
 جسد که **لَوَاقَة** پوست فی **لَوَاقَة** حریص بطعام لعا و لفظ **لَوَاقَة** بضم لام بقیه  
 طعام که در دهن باشد **لَوَاقَة** زن بخیل **لَوَاقَة** نام رویت **لَوَاقَة** روغن تازو **لَوَاقَة**  
 آت و دوات یعنی پرز **لَوَاقَة** جانوریت **لَوَاقَة** شتری که داروای خوشبو بر و بار کنند  
 و باز اعطاران **لَوَاقَة** سمر لقا جمع **لَوَاقَة** نفرین **لَوَاقَة** بضم لام و فتح عین انکه مردم  
 لغت کند **لَوَاقَة** بکون عین انکه مردم او را لغت کنند **لَوَاقَة** دریا و آسیا و بز ماده  
 و خروس **لَوَاقَة** آنچه از دهن انداخته شده باشد **لَوَاقَة** موی بیش لویه التیس کیا بیست  
**لَوَاقَة** ششم و نیم چیزی **لَوَاقَة** لقا و لفظ **لَوَاقَة** منتظر سفیدی که در لب زیرین است میباشد







**لَحْج** لَحْجُ نَفْسٍ وَدَسْتٍ غَيْرِ نَفْسٍ كَقَوْلِهِ **بَابُ اللّٰمِ مَعَ اللّٰمِ** فَتَلْصَقُ **لَحْج**  
**وَلَحْج** بِنَفْسٍ لَمْ يَبْرُدْ لَدُنْهُ وَبَسْتَنَ شَدْنِ اشْتَرَحَ جِشْمَ بَرْمَ وَفَقِنَ وَبَلْجَ جِشْمَ بِمِ  
جَسِيدِنَ **لَحْج** وَدِنْ دَرْخِشِدِنَ **لَحْج** آهَسْتِ وَتَ بَرِجِرِي زُونِ وَبَرِزِينِ زُونِ  
جِيزَا **لَحْج** كَرْسَنَ شَدْنِ **لَحْج** تَشَنَ شَدْنِ **لَحْج** تَشَنَ شَدْنِ وَدَرْخِشِدِنَ وَزَكَمَ رُو  
بَكْرَدَانِدِنَ وَپَدَا شَدْنِ **لَحْج** سَوَزَانِدِنَ وَبَشِشِي زُونِ فَغَرِغَرِ لَصَادِ **لَحْج** شَا  
كُشَنَدَ وَشَا نَدَ وَتَحْتِ جَبِ وَاسْتَوَانَ پَسِنَ **لَحْج** بَضْمَ لَامِ بَوَالِجِ سَفِيدِ **لَحْج** اسْكَ  
**لَحْج** بَضْمَ لَامِ كَنَدَ وَكَادَكِي كُدَرْتَه جَاهِ وَكُ رُو دَخَانِ يَاشَدَ **لَحْج** جَايِ تَكِ **لَحْج** بَضْمَ لَامِ  
وَتَشَدِيدِ فَا مَنَدَ بَادِجَانِ زَرُو جِيزَتِ كَهْ آثَرَايِ بَوِيَدَ **لَحْج** شَرَانِ دُوشَايِ وَادِجِغَرِ  
**لَحْج** آهَسْتَنَ وَبَارُوَارِ **لَحْج** آهَسْتَنَ وَبَارُوَارِ زَنْدَكَانِ وَادِجِغَرِ لَاقَاتِ وَبَعَثِي  
رَسَا نَدَكَانِ نَهْ آمَدَهْ اسْتِ وَبَدِينِ مَعْنِيَتِ رِيَا **لَحْج** كَا نَزَرِيَا **لَحْج** بَارُوَارِ رَا حَالَتِ **لَحْج**  
سَوَزِنَدَكَانِ **لَحْج** كَرُوِي كِهْ پَاوْشَاهِ دَا فَرْمَانِ نَبَرِنْدِيَا اِيْشَ زَا دَرَايِمَ جَايِ تِ مَعَ بَارُوَارِ  
نَكْرَهْ بَاشَدَ **لَحْج** اشْتَرَاهْ وَدُوشَايِ نَوَزِيدَهْ **لَحْج** بَكْرَمَ لَامِ مَعَ **لَحْج** **بَابُ اللّٰمِ مَعَ اللّٰمِ**  
فَتَلْصَقُ **لَحْج** اَكُوْنِ وَدِرِ بَدِي اَنْدَاخْتَنِ **لَحْج** بَسِيَارَا شَكْ شَدْنِ جِشْمَ فَغَرِغَرِ لَصَادِ  
فَا بَزَجِغَرِ **لَحْج** يَاشَدَ **لَحْج** جَرِزَتِ كِهْ دَارُوِي خُوشْبُوِي دُرُو كُنَدَ وَبَدَتِ جِيَا نَدَنَ وَبُكُنَدَ  
**لَحْج** اَنْكِي اَزْ جِيزِي **لَحْج** دَارُوِي كِهْ بَرِجِرِي يَالَنَدَ **بَابُ اللّٰمِ مَعَ اللّٰمِ** فَتَلْصَقُ  
**لَحْج** دَفْعَ كَرُونِ وَلَاغَرِ شَدْنِ جَا رِپَاوَا كَرَانِ شَدْنِ بَارِجِرِي رَا **لَحْج** پَرِشَدْنِ دُرُوَانِ شَرَا

كِيَا حِلْيَانِ وَدِرْ كَلُوِي اشْتَرَا مَنَدَنَ اَنْ **لَحْج** بَعِيْنِ مَقْطُوعِ بَرَاهِ رَسْتِ بَا زَاوَرُونِ جِيزِي رَا  
**لَحْج** بَرِسِيْدِنِ خَفْتَنِ مَرِغِ وَبَرِزِينِ جَسِيدِنِ **لَحْج** دَاوَرُوِي كِهْ بَرِجِرِي دِهِنِ كَرُونِ  
وَ بَرِضْمَ عِلْكَ كَرُونِ وَرَجَكِ **لَحْج** سَخْتِ وَشَمِنِ شَدْنِ **لَحْج** بَرَكْرَدِيْنِ اَزْ قِي دُرُو دَرُوَارِ لَحْج  
كُورِنَهَاوَنِ وَ لَحْج كُورَكُونِ بَعْنِي كِهْ دِرْ كِلْطَرَفِ كُورَكُنَدَهْ كَرُونِ تَا مِيْتِ رَاوَرَانِ نَهْنَدَ **لَحْج** جَسِيدِنِ  
**لَحْج** يَسِيدِنِ فَغَرِغَرِ لَصَادِ **لَحْج** دُوشَمِنِ وَدَارُوِي كِهْ كِلْطَرَفِ دِهِنِ رِيْزِدَ **لَحْج** دَاوَرُوِي  
**لَحْج** دَاوَرُوِي كِهْ بَرِجِرِي دِهِنِ رِيْزِدَ **لَحْج** دُوشَمِنِ وَدَارُوِي كِهْ كِلْطَرَفِ دِهِنِ رِيْزِدَ **لَحْج** دَاوَرُوِي  
بِشْمِي وَادِجِغَرِ لَاقَاتِ وَتَشَدِيدِ قَوْمَا **لَحْج** جَمْعِ شَدْنِ اِيْ كَرِنَ وَبُولِ وَبُولِ  
مَرِشَانِي شِيْرَانِ دَرِنَدَهْ وَآنِ جَمْعِ لَدَقَاتِ **لَحْج** بَسِيَارُو جَمْعِ شَدْنِ دَارُوِي كِهْ اَزْ مَقَامِ خُودِ  
جَدَا شُو دُوسَا فَرْتِ مَنَدَ **لَحْج** نَدُو تَنْزِيْنِ اَبِ بُوْدِجِغَرِ **لَحْج** خَرِيْنِ خُورَهْ وَنَا شَمَارِي  
**لَحْج** بِنَفْسِ لَامِ وَبَا شِمِ **لَحْج** شَا كَفَا كِهْ دِرْ كِلْطَرَفِ كُورَكُنَدَ بَرَايِ مَرْدَهْ نَهَاوَنِ **لَحْج**  
**لَحْج** كُشْتِ مِيَا نَزَكِ وَكَرُونِ لَغَاوِيْدِجِغَرِ **لَحْج** **بَابُ اللّٰمِ مَعَ اللّٰمِ** فَتَلْصَقُ  
فَتَلْصَقُ **لَحْج** وَبَايَا دُشَا كَرُونِ **لَحْج** دِرِپَسِ مَدِكِرِ نَهَايِ شَدْنِ وَاِيْنِ اَزْ بَابِ  
مَنَاقِدَاتِ **لَحْج** يَسْلُوْنِ كُنْكَمَ لَوَا **لَحْج** بَسِيَارُو جَمْعِشِ خَوَاسْتِنِ وَبَسِيدِنِ  
**لَحْج** خُوشِ مَرُو دِيَا قِنِ جِيزَا فَغَرِغَرِ لَصَادِ **لَحْج** خُوشِ مَرُو **لَحْج** خُوشِ مَرُو **لَحْج**  
بَشَدِيدِ اَلِ مَرُو خُوشِ مَعْنِي وَجِرِي خُوشِ مَرُو وَخَوَابِ **لَحْج** جَانِبِ كُوهِ وَكُوهِ اَرَكُوهِ **لَحْج**  
بَكُونِ قَالِ وَكُرَنَ بَعْنِي اَلِ اِيْتِ بَعْنِي اَلِ **بَابُ اللّٰمِ مَعَ اللّٰمِ** فَتَلْصَقُ







و بعضی رنگ هم آمده است **لیا ط** وین و در چیزی که آنرا بخیزی بسیار بپزند **باب**  
**اللام مع الطاء** **فر المصاحف** **لظ** کتن و از وین انداختن **لظ** بکره وین  
 آوردن و زبان ب سوون **لظ** بفتح لام بطرف زبان آشامیدن **لظ** بکره کردن  
 بکوشه چشم **لظ** بکره لام بکوشه چشم بکستن **فر المصاحف** **لظ** سخن **لظ**  
**لظ** سخن کوی **لظ** حریص طعام خوردن لعاب بجمع **لظ** و شو  
 گیرنده و سخت گیرنده **لظ** بفتح لام خبر **باب** **اللام مع العین** **فر المصاحف**  
**لذ** بفتح ذال منقوط سوزانیدن ورنجاندن سخن **لذ** بکره کردن مار و کرم و یک  
 و کسی بکشتن **لظ** بسیدن و پای برسی زدن **لظ** بفتح لام و طاف و بریزیده  
 شدن و زدن **لظ** بفتح کاف حسنه شدن جرک و غیر آن بخیزی و بسیدن و سر  
 زدن بچرستان مادر و روت شیر خوردن **لظ** بفتح جزم و زاری کردن و سوختن عشق  
 و مصیبت دل را **لظ** بدول شدن **لظ** انداختن و خشم کردن **لظ** درخشدن  
**فر المصاحف** **لظ** سفیدی اندرون لب **لظ** جامه که بر سر خیزی و در کشند و پرده  
**لظ** زمین پاره های پرگاه **لظ** درخشنده **لظ** سرب پابان و نام کوی  
**لظ** بفتح ذال منقوط سوزانندگان زبانی یعنی سخنهای بی و صایر سوزانندگان زبانی  
 گویند **لظ** بضم لام کیا میت که نازک و خوش آینه باشد در ابتدای ظهور و از آنجا گویند  
 الدنيا لعنة **لظ** بفتح لام زن بخیل **لظ** بدول **لظ** مرخصی و خیل کم است

و اب زو کو دک خورد و فر کرد **باب** **اللام مع العین** **فر المصاحف** **لذ**  
 کزیدن و عیب کردن و تباہ کردن کسی بسختن **لذ** بفتح سین را تا گفتن و را را عین  
 یا لام کتن **فر المصاحف** **لذ** بکره کزنده **لذ** بکره مار و کرم و غیر آن **باب**  
**اللام مع الف** **فر المصاحف** **لف** در سجیدن و باز داشتن **لف** بفتح عین الف  
 کندن سخن شدن و در مانده شدن و سخن **لف** ندد و زار کردن و زود و زار کردن **لف**  
 بفتح قاف ویران شدن و دیوار و حوض و کساده شدن و جت شدن **لف** جامه یا جامه  
 بر کسی گفتن **لف** بکوی شدن **لف** بضم لام و سکون طاهر بانی کردن می  
 کردن و نوازش و تمبانی کردن **لف** درخشدن و حسنه شدن و خشک شدن  
 من الجمل **لف** سخت زدن **لف** بفتح با اند و کین شدن و حسنه خوردن و چاره  
 شدن **لف** بسکون با ستم کردن **فر المصاحف** **لف** جامه خواب  
 در جامه که بجای جامه خواب بر کسی پوشانند **لف** بکوی **لف** بکوی کار و یاری کننده  
 و بغایت باریک و نازک و خورد **لف** بکوی کارها و نیکو بها و او جمع لطیف است **لف**  
 میان یا بان و جامه های خورده که بر کنار جامه بزرگ باشد و کنار جامه و حوض **لف** بخانه  
 منقوط مسکه رقیق روغن **لف** بفتح صاد نوعی از خرمای و چیزی مانند خیار که بچ که  
 روید و بعضی نفس بکرام گویند **لف** بکره فام خوشی لغایف جمع لغاف و لغیف است **لف**  
 بسکون کاف مر جت و سباده **لف** بکره قاف **لف** حوض خواب شکسته و دیوار







بهم در آوردن حرارت و شکاف و تیر را پنهان **لَقَم** بخیل شدن و ناک شدن **لَقَم**  
 بشدیدیم اصلاح کردن و جمع کردن حلال یا حرام و قوام آوردن چیز با **لَقَم** بکنه  
 نزدیک شدن و دیوانه شدن **لَقَم** و **لَقَم** اشتی کردن و اتفاق کردن **لَقَم** شباهت  
 نقطه بستن و دهن بند بستن و بوسه دادن **لَقَم** بقاء و نقطه تیر زدن **لَقَم**  
 رو بند و بینی بند بستن **لَقَم** طبایع زدن کسی **لَقَم** مدد کردن طبایع زدن این  
 از باب معالجات **لَقَم** همیشه بودن با کسی یا در جایی و این از باب معالجات  
 و او غیر مصدر آمده است **لَقَم** لقمه کردن و لقمه یا هستکی فرو بردن و دهن را بستن  
**لَقَم** بکل و فرو بردن **لَقَم** بفتح لام و ال حرمت خویش نگه داشتن **لَقَم** بکون  
 و ال زدن چیزی بر چیزی و پاره جامه در جامه کردن **لَقَم** بفتح لام و ال منقطع ملازم شدن و پیش  
 استادن بجای و خوش آمدن **لَقَم** خبر غیر محقق دادن **لَقَم** مشت زدن و غیره  
**لَقَم** گوشت لقم و گوشت جمع **لَقَم** مرد پر گوشت و فر برشته شده **لَقَم** بکسر خا زدن  
 گوشت **لَقَم** صاج گوشت **لَقَم** گوشت فروش لازم بخیه همیشه با چیزی باشد **لَقَم**  
 بخیل و ناکس لقم جمع **لَقَم** طاعت کننده **لَقَم** بضم لام و تشدید و او جمع **لَقَم**  
 ملاقاتها و او جمع لایمات **لَقَم** تر آوی و تیر و حرف معروف **لَقَم** محشده و آب  
 یک رفتار و شتر ماده بسیار شیر رو و لها می جمع **لَقَم** شکر بسیار **لَقَم** حادثه زمانه  
 و سختی **لَقَم** بکسر لام و تشدید یا بزرگ و آب پیش رو و پیش و و مردم بسیار پیش **لَقَم**

رو بند و دهن بند شتم جمع **لَقَم** تیغ و زبان تیر و دزد و لها می جمع **لَقَم** شتران  
 بناگوش از استخوان ریس و او جمع لقمه است **لَقَم** بشدیدیم سخت و جامع حلال  
 یا حرام یعنی جمع کننده نصیب خود یا نصیب غیر گوشت و ناکون اثرات اکلا لما  
 ای اکلا جامعاً نصیب الاکل مع نصیب غیر او اکلا شدید **لَقَم** کنه خورد و دیوانگی  
**لَقَم** بفتح لام و ال منقطع ملازم شدن و دهن بند بستن  
 حتماً مستعجل **لَقَم** لقمه در کوسی که زن حایض در حین حیض در میان رانج و بند  
**لَقَم** بضم لام و سکون و منقطع نوعیت از ما می **لَقَم** بفتح لام و سکون  
 ازین **لَقَم** ملازم و عذاب دایم **لَقَم** بضم لام و فتح قاف جمع لقمات که ذکر  
 رت **لَقَم** کسی که یکطرف روی او را سفیدی باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشند  
 و آب نهی که باده آب در دیدن باشد و در عتاب ششمین بود **لَقَم** آواز  
 چیزی که بر چیزی زده شود و یا بر زمین افتد و زنده کاسک بر سنگ و بدین معنی جمع  
 لقم است بمخو خادم و خدم **لَقَم** پاره جامه که بستر نوزده کند و یا جامه را بآن وصله  
 زنده **لَقَم** جامه که برود و صد زده باشند و جامه کهنه **لَقَم** پر تیر **لَقَم** و **لَقَم** داین مرد  
 جمع لقمه است **لَقَم** کفک دهن استر من الصیاح و در کستور آب یعنی جابجا را گویند  
**لَقَم** مویهای سر و رخ که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته و بدوش  
 رسیده و اینها جمع لقمه اند **لَقَم** و دهن بند زنان که بآن دهن خود را پوشند **لَقَم** یعنی







**لحن** کما غیر مشروط معنی سخن و خطا در سخن و خوش خوانی و بمعنی اولت قولتم و لتعرفهم  
 فی لحن القول لحن جمع و در حدیث آمده است اقروا القرآن بلحن العرب یعنی خوش خوانی  
 عرب **یبتلع** فعل مضارع موکد معنی آبله کاهل کند **لحن** نفع **لحن** بفتح لام یکی  
 که از دشت افتاده باشد **لحن** بفتح لام شتر ماده کاهل **لحن** شتر ماده شیردار و کوفند  
 شیردار و این لبون بجه شتر که دو سال شده باشد و پا در سیم نهاده **لبن** و **لبن** شتر آن  
 شیردار و کوفند بای شیردار و اینها جمع لبون اند **لبن** خشتها و اوج جمع بذات **باب**  
**اللام مع الراء** **لغ** فعل مضارع معلول بعلة لغوه کردن آید **لحن** پوت از پوت  
 باز کردن و شب کردن و دور کردن از غیر **لغ** یهوده و باطل گفتن و بانگ کردن  
 سک **لغ** بازی کردن و برکشتن از غیر و جاع کردن **لغ** فعل مضارع **لغ** اگر **لغ**  
 بکسر لام بدطلق **لغ** بفتح لام حریصی از زوی چیزی دارنده **لغ** بازی وزن و فرزند  
 و چیزی که از عمل غیر باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نخذ لهما یعنی ولدا او اراة داد  
 کنایه از جاع هم آمده است **لغ** اعراض کننده از حق **لغ** سخن باطل و سوگندی که  
 باعقاد دل نباشد و بجه شتر که از غایت خوروی قابلیت آن نداشته باشد که بدیت دهند  
**باب اللام مع الهاء** **لغ** فعل مضارع **لغ** در پرده رفتن **لغ** خدا **لغ**  
 که در و راب نماید که جمع **لغ** برای چه **لغ** بفتح لام جامه که زبون بافته باشند و سخن  
 زبون و شعر زبون **باب اللام مع الیاء** **لغ** فعل مضارع **لغ** سخت شدن و کاهل

شدن **لغ** کردن آید و بجاییدن چیزی و گرد آید زبانی در کواشی و غیر آن و مدافعت  
 کردن در دام و دم جیاییدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نکرستن و بمعنی اوست  
 قول حق تو و لا تلوون علی احد **لغ** دیدن **لغ** برکشتن و غافل شدن و بکشدن  
**لحن** پوت از جوب باز کردن و طاعت کردن و لغت کردن و زشت گرد آید **لغ**  
 دشنام دادن من الجمل **لغ** فعل مضارع **لغ** تیره پرده **لغ** و **لغ** زدن  
**لغ** شبها و مراد بیا علی عشره شب اول ماه ذی الحجرات **لغ** در بای شرف پرا  
 کتول تو فی بحر **لغ** غافل شونده و بازی کننده **لغ** سخن و کاهل **لغ** مرواریدی  
 بزرگ **لغ** بجا نمانده و گردانده **لغ** جامه که برق تیره شده باشد **لغ** استخوان  
 ریش و بر آمدن کاه موی ریش **لغ** جمع **لغ** مرد بزرگ ریش **لغ** مرد  
 کند زبان **لغ** کوشتهای که گردانند و اوج جمع لثاست **لغ** مرد زیرک  
**کتاب الیمیم** **باب الیمیم مع الالف** **لغ** فعل مضارع **لغ** روان  
 شدن **لغ** سینه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعلات **لغ** شب رفتن  
**لغ** زینتن **لغ** آمدن **لغ** پر کردن **لغ** بدالف استوار شدن **لغ**  
 خود را باییدن **لغ** بکواریدن طعام **لغ** زدن و کشیدن **لغ** بکون نون نمز  
 آفرانستن پوت و آنچه بان دباعت کند **لغ** آبله بر آوردن دت از کاه بسیار **لغ**  
 بضم هم آواز کردن مرغ کتول تو و ما کان صلواتهم عند البیت **لغ** و قصدیه **لغ**



خریدن **مَسَاء** بی باکی کردن در کار و شوخی کردن **مَشَا** دشمن داشتن **مَشَا**  
بوالف بسیار بچه شدن **مَرَعی** جریدن و او غیر مصدر آمده است **مَعَقی** خدمت  
کردن **مِذَاء** زن و مرد یگانگی بهم جمع کردن و خالی گذاشتن ایشان را تا مذی کند و در پیش  
آمده الغیر من الایمان و المذام من النفاق **مَصَادِر** جوی آبی که از  
بلندی فرو آید و روده **مَرَطی** بنوع را **مَلکی** بنوع لام نوعی دودین و اینها ام  
مصدر اند **مَطِیظا** خرامیدن و این مصدر است **مَتی** کی و چون **مَضْفُور** اخروان  
**مُکَلَّ** بشدید لام کشتی داشتن گاه مثل کنر رود و کنار دریا **مَضْمُون** بصاد غیر منقو  
ذنی که بران او گوشت نباشد **مَضْمُون** بنوع ضا منقوطه و ضم میم شش رفتن و او اسم  
مصدر است **مَطَار** پست **مِلَطَا** شکسته مرکب پوستکی باریک که بستخوان پوست است  
رسیده باشد **مَلَدی** پر شده از خیزی **مَلَا** کرده و مردم بزرگ و خلق و خوی **مِلَا**  
بکسر میم مرد پر نعمت و مرد استوار **مَلَا** صحرا و آشکارا **مِلَا** بکسر میم بجز در ظرف و جایی  
شده باشد **مَبْرُور** فرو آوردن گاه **مَقْبُول** بندگان و اوج جمع عبادت **مَطْلُوعَا**  
خود را یا زیدن و دست در چیزی کشیدن و این اسم مصدر است **مِنی** بکسر میم موضعیت در  
کد که طواف میکنند **مَعنی** بضم میم امید یا آرزو یا اوج معنی است **مَعْنَا** بنوع میم متدار  
و اندازه و تقدیر و برابر و من که بان چیزی میسجند و بمعنی منازل آمده که از اولام را برای  
حذف کرده باشند **مَوَکِی** آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوار تر و پرسم و پسران

ثم وادفرد و جمع آمده است و پدر زن و یار و دوست و خداوند و عسایه و هم عهد و  
**مَرَعی** جای تراشناختن **مَشَا** رونده **مَرَعی** کیا دزار و کیا سبز و بمعنی اخیرت  
قولته و الذی اخرج المرعی **مَلُوحِیا** وارویت **مَرِیَا** وارویت **مَرَعی** یاران  
**مَلُوحِیا** و **مَشَا** جای **مَشَا** و **مَشَا** هرگاه **مَشَا** مرغیت **مَشَا** یک گاه **مَرِی**  
مرده که مخلوقم پیوسته است و آن راه طعام است و گوارانده شده و بروی و بهر وقت  
**مَرِی** گوارانده **مَحِیا** بضم میم و تشدید یاروی **مَحِیا** بنوع میم و کفیف یا رستنی  
گاه و زندگی و منحنی محی کیه از وقت ملاقات دوست و یارم باشد **مَلِکَا** و **مَلِکَا** پناه گاه  
**مَلَا** چیز نیست و اگر وجیت **مَلَا** آب **مَلَا** فعل خاصیت یعنی کربا و اگر **مَدِی**  
غایت و نهایت **مَدِی** بضم میم کار و با و اوج مدیات **مَرِی** مرد **مَلِکَا** افزونها  
و اوج مدیات است **مَلِکَا** مرکب **مَلِکَا** برای غیر منقوطه شتران ماده پر شیر **مَسِیا**  
راه گاه **مَسَا** شام **مَقْرُور** خوانده شده **مَحْبُور** پنهان شده **مَحِی** خبر و مده  
**مَدِی** مثل شاخ کا و بزر و غیره **مَقْرُور** بذل منقوطه جوی مانند خوی که بان خرمن  
پاشند و آن خرمن جو پریت **مَرِی** سنگی که بان استه فرما شکند و آب جت و جلا  
من الذستور **مَرِی** موی نازک که در زیر موی بزرگ بزمیاشد **مَشْتَا** بنوع میم  
سیان سر **مَشْتَا** بکسر میم شانه **مَشْتَا** بوزن معال و **مَشْتَا** بوزن معال و این هر دو را  
بر واحد و شیه و جمع اطلاق کند **مَشْتَا** بوزن معال و **مَشْتَا** بوزن معال و این هر دو را



و بمعنی صدر آمده یعنی روان کردن و بهر دو معنی غرت در قول حق تعالی بسم الله مجریها و  
**مَشَقَّ** مروکان **مَحْبُطًا** نخا منقوطه دارویت که پاری سپستان گویند من اختارات  
البیدی **مَشَقَّ** بدالف واداشتن کاهشتی واداشتی از و ناست **مَرَدَل** ریکستان  
لی کلاه **مَشَقَّ** بدالف نهایت رفتن کاه آب و جمع شدن کاه راهها و برابر  
چیزی **مَشَقَّ** بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ رو باه و فرکوش و مثل آن **مَشَقَّ** آلت داغ  
کردن **مَشَقَّ** زن خسته ناکرده **مَشَقَّ** گذرانیده شده **مَشَقَّ** فتوی داده **مَشَقَّ**  
نخسیده شده **مَشَقَّ** بکسریم مرو بسیار کشتش **مَشَقَّ** باطل کرده شده **مَشَقَّ** ثابت  
کرده شده و ثابت کردن کاه و بمعنی صدر آمده یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه  
بسم الله مجریها و مرسیها **مَشَقَّ** خبر مرک **مَشَقَّ** بضم میم اعلام کرده شده **مَشَقَّ**  
و کرده شده و لفظ تشبیه کرده **مَشَقَّ** بفتح میم و سکون ثارود **مَشَقَّ** تائید امثلت  
بینی فاضله و راست تر **مَشَقَّ** بنین منقوط منزل و مقام مردم و معیشت کاه **مَشَقَّ** معین  
غیر منقوط قصد کردن کاه **مَشَقَّ** کو ارا نیده و مبارک باور کرده شده **مَشَقَّ** بکسریم آنچه بود  
پدید نهند و نزد کسی بنده شل طبق و غیره **مَشَقَّ** بدالف آنکه بسیار هدیه دهد و انکه عادت  
او باشد هدیه دادن میسوسا جمع تیر است **مَشَقَّ** زمین موار پرسنگی کلاه و زنی  
کسرون و ران او کم گوشت باشد **مَشَقَّ** میان پشت و نام لشکر آل مندر **مَشَقَّ** زن نازک  
**مَشَقَّ** و اندک می که بکنم آنچه باشد **مَشَقَّ** براه منقوطه شده شراب **مَشَقَّ** بزم **مَشَقَّ**

بیان نام و زمار **مَشَقَّ** احقان و اوجع مایق است **مَشَقَّ** ریکشته بزرگ و درخت  
بسیار شاخ **مَشَقَّ** بتشدید خون اول یک غمت و بنده و نیکمت نمنده **مَشَقَّ**  
چشمی سر و زنی که سر و چشم کند **مَشَقَّ** ساخته شده **مَشَقَّ** آنچه بر کنار و چیزی  
نوشته باشد یا چیزی ساخته باشند **مَشَقَّ** خزان و اوجع غیرت **مَشَقَّ** بتشدید  
راه منقوطه مرو که می مردم از وفایده بسیار گیرند **مَشَقَّ** زمین نرم و دشت و نام کبیر که **مَشَقَّ**  
عایت داده شده **مَشَقَّ** در پی داشته شده **مَشَقَّ** پاک کرده شده **مَشَقَّ** پاک گردانیده  
شده و مستوده و زکوة داده **مَشَقَّ** بزرگ کرده و دور کرده **مَشَقَّ** واداشتن کاهشتی  
در کنار دیوار و فرو کردن کاه جامه **مَشَقَّ** منظر یعنی دیدن کاه و مقام باری و شکاری **مَشَقَّ**  
آشکارا کرده و روشن کرده **مَشَقَّ** بکاف غیر منقوط زیور بر کرده شده و صفت بر کرده شده  
و نشان داده شده و شیرین کرده شده **مَشَقَّ** نخا منقوطه ریا کرده شده و خالی کرده شده  
**مَشَقَّ** ناز کردن کاه **مَشَقَّ** خون آلوده کرده **مَشَقَّ** جامه نیکتش کرده شده **مَشَقَّ**  
ویر **مَشَقَّ** حلی کرده شده **مَشَقَّ** زمین دشت و نرم **مَشَقَّ** بلند گردانیده **مَشَقَّ**  
نام کرده شده **مَشَقَّ** پرورده شده **مَشَقَّ** بدالف پی **مَشَقَّ** پوشیده کرده و کور  
کرده **مَشَقَّ** سیاه کرده شده **مَشَقَّ** پوشانیده شده **مَشَقَّ** گذارده شده و رسانیده  
شده **مَشَقَّ** اندک **مَشَقَّ** بفتح زاده شد بدیم رانده شده و کسی که خود را بقوی وابسته شده  
باشد و از آن قوم نباشد **مَشَقَّ** شتاب کاری و زینتی درو کلاه شیخ روید **مَشَقَّ**



بنام منقوط جمع شیخ است یعنی بران **مَدَارُ حُجَّابٍ وَمَوَالِیَا** فرو کند اگر ده **مَوْجِی**  
 استره و نام غیرت علیه السلام **مَلَا** بدلاف بادری یکیکه و اوج طلاء است  
**مَتَنَی** موضع دور **مَتَدِی** مجلس مردم **مَنَادِی** خوانده شده **مَوْجِی** کار **مَتَلِی**  
 دیک که در و قیاسزند **مَعْنِی** نری که آرزوی جماع نداشته باشد **مَرَوَیَا** یا یا نهائی  
 و اوج مروره است **مَلَنِی** بکسریم و تشدید کاف در تک **مَلَنَا** سوار **مَطَا** شتران  
 سواری و شتر سواری و او مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد خودش مطیات **مَطَا**  
 بالف مدوده یکی در قح و کار باشد **مَحَا** بالف مقصوره کاوان و شش و بلور و اوج  
 مهاد است **مَعْنِی** بضم میم آبای منی که در درجهای ما و یا مان باشد و اوج مهاد است **مَدَا**  
 و اگر ده **مَجْتَبِی** و **مَصْطَلِی** برگزیده **مَلَجَا** پناه داده **مَلَجِی** بکرایه ستانده **مَعْنِی**  
 پیشوا **مَعْنِی** پسندیده **مَعْنِی** اقتضاکرده شده و خواسته شده **مَعْنِی** دعوی کرده شده  
 و آرزو کرده شده **مَعْنِی** خواسته شده **مَعْنِی** بهم رسیدن کاه **مَشْتَلِی** خیزی که از و نا  
 و شکایت کند **مَشْتَلَا** در بلا آمده **مَصْطَلِی** بضم میم و تشدید کاف مصطلکی و آن کیفیع  
 و اربیت معروف **مَصْطَلِی** یا تشلیده شده **مَعْنِی** در خواسته شده **مَعْنِی** بلند  
 داشته **مَعْنِی** بیرون کرده شده از طایفه **مَعْنِی** آرزو کرده شده **بَاب** الیم  
**عَالِی** المصاحد **مَشِیْب** پر شدن و رسیدن شدن موی **مَشِیْب** آشیدن و او غیر مصدر است  
**مَلَب** بازگشتن بسوی حق و گفته **فَاِنَّهُ یُؤْتِی الِی اللّهِ مَلَاب** استادن بچاکشی **مَعْنِی**

غایب شدن **مَضْرِب** زدن و رفتن **مَرْجَب** فواح شدن و غرغری المصاحد **مَشِیْب** آشیدن  
 کاه مشایب جمع و مشایب بان خانه را کم گویند و بدین معنی جمع مشایب **مَشِیْب**  
 همین غیر منقوطه کاه زار با **مَلَب** دوش آدن و متر عرفا و دانایان قوی و زمین بلند  
 مناکب جمع **مَرْکُوب** و **مَرْکَب** آنچه بر او سوار شوند مرکب جمع مرکبت **مِیْرَاب** ناهودان  
 میارب جمع **مَرْجَب** ظرفی که در شیر دام است کند **مَرْجَب** فراخ **مِیْرَاب** سطر **مَشِیْب**  
 بجم جوی که جاد بران اندازند **مَلَب** کاه غیر منقوطه مرد زبان و ششام دهنده و آنچه  
 بان خیزی پزند یا بپوش واکند **مَجْتَبِی** قلع فراخ و پوت و باغت کرده **مَشِیْب**  
 نیرل پرومکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزندان بزرگوار زاید شایب جمع **مَجْتَبِی**  
 بضم میم اندازد و از فرزند نجیب شود **مَرْکَب** گروه سواران مواکب جمع **مَرْکَب** ناهودان  
 و کشتی و از مراریب جمع **مَرْجَب** بخشش مواکب جمع **مَرْکَب** جا بکهای خرد و بکیر را هم  
 که در کوه باشد گویند **مَصْطَلِی** کار بائی ناخوش و حالهای ناخوش **مَشِیْب** و **مَشِیْب**  
 عیبا **مَضْرِب** زده شده **مَضْرِب** آنچه با او تار عود و طنبور میزنند و آنرا پار نخی  
 گویند **مَضْرِب** زدن کاه و رفتن کاه و استخوانی که مفرد و باشد و از شیر مقدار یک و  
**مَضْرِب** بکسریم سخت زنده **مَجْتَبِی** راه **مَجْتَبِی** مرد سهاک که ترس انداخته  
 مهابب جمع **مَجْتَبِی** فراخ **مَجْتَبِی** بکسریم و نفع ضاد منقوط مثل لاک خیزی کرده  
 جاد گویند **مَجْتَبِی** کاه غیر منقوطه جوی که بان آتش برافروزند **مَشِیْب** بنوعی بکشتن



کاها و او جمع شایسته است و جمع شد گاه آدیان و جمع شدن گاه آب و در حوض **مَنَاب**  
 بضم میم پا داش داده شده **مَنَقَب** نیش و درجه با و خیرئی سوراخ کند **مَنَقَب** بفتح  
 میم رای که در گوه باشد **مَنَقَب** بفتح میم و مکون ثا رفتن گاه آب بسوی حوض و نا و نا  
**مَنَقَب** مرتبه و اصل و پای اشن گاه مناصب جمع **مَنَاب** و **مَنَوَب** جای با ترس  
**مَطْلَب** جتن گاه و خواسته شده مطالب جمع **مَطْلُوب** خواسته شده و نام موضعی  
 باشد **مَحْبُوب** دوست داشته شده محایب جمع **مَعْبُوب** عیب کرده شده **مَغِيب**  
 شام گاه و فرو رفتن گاه ستاره مغارب جمع **مَحْلَب** جمع جنگال مرغ و داسی که بآل  
 و غله میدرونند نجاب جمع **عَلَب** بکاه غیر منقوطه آنجی شیر و رو و شوند **مَنَاب** ستادها  
 گاه و او معنی مصدر هم آمده است **مَدْبُوب** بفتح هرو ذال انکه مترد باشد میان دو امر  
**مَنَاب** بازگشتن گاه **مَنَارِب** حاجتها **مَشْرُوب** آشامیدن و آشامیده شده **مَضْمُون**  
 خشم کرده شده و مراد به المضمون علیهم که در قرآنست یهودیاند **مَضْمُون** بضم و فیه  
 منقوطه بستم گرفته شده **مَضْمُون** برای دشته شده و بر تبه و نجسی داشته شده و او آب  
 نصب داده شده **مَسْکُوب** آب روان کرده شده بر روی مین **مَسْکُوب** بد حال و تن  
 رسانیده شده **مَقْرَب** نزدیک گردانیده شده **مَقْرَب** نزدیک گرداننده **مَنَاب**  
 بازگشتن گاه **مَنَاب** آب تیز و زار **مَنَاب** راهها و بدین معنی جمع مذمبات و ز  
 اندو کرده شده و زکار کرده شده و بدین معنی اخیر جمع مذمبات بضم میم **مَنَاب**

بجم افتادن کاها و واجب گرد با **مَقْرَب** بیا گردانیده و در حجت و حضور کسی شسته شده  
**مَسْکُوب** بر بوده شده **مَطْلُوب** رطوبه داشته و فیه و ضخیم **مَرْمُوب** خواسته شده  
**مَقْرَب** رخ رسیده شده **مَقْرَب** عتاب کرده شده **مَقْرَب** آینه شده **مَجْدُوب**  
 کشیده شده و بر بوده شده **مَسْکُوب** نسبت کرده شده **مَحْسُوب** شمره **مَعْرُوب** پان  
 کننده و خشن گوینده و کل را اعراب دهنده **مَعْرَب** اعراب داده شده و آشکار کرده **مَدْبُوب**  
 گاه کننده **مَطْرِب** بنشاد آورنده **مُعْجِب** خوش آینه و در عجب اندازنده **مُعْجِب**  
 واجب کننده **مُحِب** دوست دارنده **مُحِب** بروی افتاده **مَدَاب** که افتاده شده **مَضْمُون**  
 بشاید را دخته شده **مَحْبُوب** رسنده و صواب گوینده و یا بنده و خواهنده **مَوْقَب**  
 ادب داده شده **مَوْقَب** ادب دهنده **مَحْبُوب** آزموده **مَحْبُوب** آزماینده **مُحِب**  
 چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و در چیز پاشتر درم بوده شده باشد و کثیر شده  
**مُحِب** ترکیب کننده **مُعْجِب** عذاب کننده **مُعْجِب** عذاب کرده شده **مُعْجِب** بول  
 کرده شده **مُعْجِب** بر کرده اند **مُعْجِب** بدو بخ و دارنده و بدل **مُعْجِب** سکه دار  
**مُعْجِب** لقب داده شده **مُعْجِب** نموده لقب **مَدْعَب** زبانه کرده شده و زبانه  
 کرده شده **مَدْعَب** زبانه و کرده شده و برده شده **مَدْعَب** بخیل ملاذیب جمع  
**مَدْعَب** پاک کرده شده **مَدْعَب** درخت شاخ بریده و پوست واکرده و آب دراز  
**مَدْعَب** زنی که سخت بانگ کند برای یزید **مَدْعَب** زنی که عادت او باشد که از پی هر







دوست داشتن **مُتَعَدِّد** بضم میم نهادن کتول تو خلقنا دارالمقامه **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** شدن  
 داشتن **مُتَعَدِّد** بضم میم دیوانه شدن **مُتَعَدِّد** مردن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** میم و موات  
 بضم میم و **مُتَعَدِّد** بضم میم مردن **مُتَعَدِّد** دوست داشتن **مُتَعَدِّد** رخ کشیدن و دشوار  
 آمدن و دشواری بر کسی نهادن **مُتَعَدِّد** یعنی بریدن و کوش بریدن **مُتَعَدِّد** فاضل بودن  
**مُتَعَدِّد** نافرمانی کردن **مُتَعَدِّد** کربتی بر مریده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و او  
 غیر مصدوم آمده است **مُتَعَدِّد** خیانت کردن **مُتَعَدِّد** گزند کردن **مُتَعَدِّد** موی  
 ابرو شدن شخصی و بی کپاه شدن زمین **مُتَعَدِّد** کشیدن و نزدیکی جستن بکسی **مُتَعَدِّد**  
 نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن **مُتَعَدِّد** با کسی یا با ما دروید نیکویی کردن **مُتَعَدِّد**  
 شاد گردانیدن **مُتَعَدِّد** کرین شدن و بدی کردن **مُتَعَدِّد** عذر خواستن **مُتَعَدِّد**  
 شاختن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** توانگر بودن **مُتَعَدِّد** داد و دادن **مُتَعَدِّد** تیار کردن **مُتَعَدِّد**  
 بدی کسی گفتن **مُتَعَدِّد** پادشاه شدن **مُتَعَدِّد** بخت را بخشش کردن و بزرگواری نمودن  
**مُتَعَدِّد** نکلین و خوشایند شدن **مُتَعَدِّد** شور شدن **مُتَعَدِّد** نزدیک شدن **مُتَعَدِّد** حیل  
 و مکر کردن **مُتَعَدِّد** تلخ شدن آب **مُتَعَدِّد** یکبار یکیدن **مُتَعَدِّد** آزمودن و او غیر مصدوم آمده است  
**مُتَعَدِّد** مهربانی کردن و بخشش نمودن **مُتَعَدِّد** آرزیدن **مُتَعَدِّد** آرا میده شدن  
 و درویش شدن **مُتَعَدِّد** ستودن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** اصلاح اندیشیدن **مُتَعَدِّد** بستن و  
 مردن شبیه **مُتَعَدِّد** کم شدن **مُتَعَدِّد** بزرگ داشتن و ترسیدن **مُتَعَدِّد** استخوان شدن

و بزرگ شدن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** آب و در من جنانیدن **مُتَعَدِّد** بضم لام بیامی شدن  
**مُتَعَدِّد** آشفته شدن کار **مُتَعَدِّد** بخیل شدن **مُتَعَدِّد** درخواستن **مُتَعَدِّد**  
 نکلین کردن **مُتَعَدِّد** بسیار کپاه شدن زمین **مُتَعَدِّد** استوار شدن **مُتَعَدِّد**  
 ارجند و عزیز شدن و باز داشتن **مُتَعَدِّد** بر زمین خط و سخن در دهن گردانیدن و شکار  
 گفتن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** جنانیدن **مُتَعَدِّد** و فاسد شدن کار **مُتَعَدِّد**  
 کردن آتش و بانگ کردن شجاعان و در جنگ و در سختی گرا شدن **مُتَعَدِّد** اول برآ  
 ساکت و بعد از آن براه میجهد کسوف خیر و نیکی رسانیدن و زیان کردن **مُتَعَدِّد** سخت دل  
 شدن **مُتَعَدِّد** بغین منقوط آمیختن **مُتَعَدِّد** زمین میخودن **مُتَعَدِّد** عادت کردن  
 و دایم بر کاری استادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است **مُتَعَدِّد**  
 از حد و گذشتن **مُتَعَدِّد** بضم میم سخت تا فتن رسانیدن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** برآیدن  
 از چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** خدمت کردن **مُتَعَدِّد** توانگر شدن  
**مُتَعَدِّد** عموار بودن **مُتَعَدِّد** کسب بزرگ کردن **مُتَعَدِّد** و **مُتَعَدِّد** خواستن **مُتَعَدِّد**  
 بازی و مزاج کردن **مُتَعَدِّد** جزا دادن **مُتَعَدِّد** رقی درویش شدن شیر خوردن **مُتَعَدِّد**  
**مُتَعَدِّد** مردی کردن و صابره شدن ماضی او مرده آید و مضارعش **مُتَعَدِّد**  
 بوزن قناره کوارنده شدن ماضی او مرده باشد و مضارعش **مُتَعَدِّد** سخت کرشم  
 فخر المصداق المفاعله **مُتَعَدِّد** بضم میم بزرگ کردن و بزرگواری نمودن



کردن در کشیدن چیزی **مُجَابَلَه** از چیزی دور شدن **مُجَالَه** یاری کردن **مُجَالِهَة** کسی  
 جنگ کردن **مُحَاسِبَة** با کسی حساب کردن و شمار کردن **مُحَاطَبَة** با کسی سخن گفتن **مُطَاعِبَة**  
**وَمُطَاعِبَة** با کسی بازی کردن **مُراقِبَة** چیزی را چشم داشتن و از کسی رسیدن **مُضَاغِبَة** با کسی  
 کردن **مُشَارِبَة** با کسی شراب خوردن **مُضَاحِبَة** با کسی صحبت داشتن **مُضَاحِبَة** غیبت  
 کسی با چشم با کسی زدن **مُضَاقِبَة** و **مُضَاقِبَة** با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن چیزی **مُضَاقِبَة**  
 شمیر زدن و مال کمی دادن برای بگارت که ملک بزرگ باشد **مُطَابِقَة** چیزی از کسی درخواست  
**مُعَاتِبَة** با کسی عتاب کردن **مُعَاقِبَة** عقوبت کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن  
**مُعَاقِبَة** با کسی شتم گرفتن **مُعَاقِبَة** غلبه کردن بر کسی **مُكَابَلَة** کسی کردن **مُكَابَلَة**  
 بعد گیر نامه نوشتن و بنده را مال او وافر داشتن **مُكَابَلَة** ناکاه دیدن و ناکاه بسر آمدن  
**مُتَاسِبَة** با کسی خویشی داشتن و بهم ماندن **مُتَاصِبَة** با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن **مُتَاصِبَة**  
 زود حاکم رفتن با کسی خصوصیت **مُتَاقِبَة** غارت کردن و با هم معارضه کردن در دیدن **مُتَاقِبَة**  
**مُتَاقِبَة** آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن **مُتَاقِبَة** خالص گردانیدن **مُتَاقِبَة**  
 ناکاه آمدن و ناکاه رسیدن **مُتَاقِبَة** با کسی چهره و سخن گفتن و جلی کردن شمیر و کار  
 و مثل آن **ج. مَاجِه** درمان کردن **مُتَاقِبَة** بهم نینستن **مُتَاقِبَة** با کسی تیره زدن **ج. مَاجِه**  
**مُتَاقِبَة** بود و ملک جمع کردن **مُتَاقِبَة** زبا کردن **مُتَاقِبَة** با کسی آسان گرفتن  
 و فرو گذاشتن و نرمی کردن با کسی **مُتَاقِبَة** از طرف راست درآمدن و شکار و غیر آن **مُتَاقِبَة**

**وَمُتَاقِبَة** با کسی روبرو کاری کردن **مُتَاقِبَة** دست بعد گیر گرفتن **مُتَاقِبَة** شمی کردن  
**مُتَاقِبَة** با بعد گیر سخت گرفتن **مُتَاقِبَة** با کسی سخن برانگیزدن **مُتَاقِبَة** با کسی سخن و فراخ  
 کردن **مُتَاقِبَة** با کسی چیزی آغاز کردن و با بعد گیر ناکشودن و با بعد گیر زود حاکم رفتن **مُتَاقِبَة**  
 با کسی شتمی کردن **مُتَاقِبَة** با کسی روبرو جنگ کردن و کسی بوسه دادن و بسیار کار شدن  
**مُتَاقِبَة** با کسی نرمی کردن **مُتَاقِبَة** با کسی تم نگی کردن **مُتَاقِبَة** کسی اندر کردن **مُتَاقِبَة**  
 بعد گیر را سر زدن **مُتَاقِبَة** نلج کردن **مُتَاقِبَة** دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن **ج. مَاجِه**  
**مُتَاقِبَة** و **مُتَاقِبَة** با یکدیگر نخر کردن و بکسر کردن **مُتَاقِبَة** بعد گیر سنگ انداختن  
**مُتَاقِبَة** بعد گیر آب زدن **مُتَاقِبَة** از کسی دور شدن و کسی دور کردن **مُتَاقِبَة**  
 با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن **مُتَاقِبَة** اندک شمیر شدن و اندک باران  
 شدن سال **مُتَاقِبَة** با بعد گیر شمیر زدن **مُتَاقِبَة** و **مُتَاقِبَة** کسی یاری کردن **مُتَاقِبَة**  
 مخالفت انگیزدن میان قایمهای شعر **مُتَاقِبَة** و دیدن و با کسی در جای حاضر بودن **مُتَاقِبَة**  
 با کسی شمیر زدن **مُتَاقِبَة** بر بعد گیر حمله کردن **مُتَاقِبَة** با کسی یار بودن **مُتَاقِبَة**  
**وَمُتَاقِبَة** با کسی عهد کردن **مُتَاقِبَة** با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جلای کردن  
**مُتَاقِبَة** با کسی شستن **مُتَاقِبَة** بیا یک قطره ریخته چیزی کشیدن **مُتَاقِبَة** با بعد گیر شستن  
 گرفتن **مُتَاقِبَة** کسی را سوخته دادن و با کسی شعر خواندن **مُتَاقِبَة** با بعد گیر دشمنی کردن **مُتَاقِبَة**  
 با کسی در و دراز گرفتن بشمار کردن **مُتَاقِبَة** یاری دادن و کارزار کردن **مُتَاقِبَة** با کسی



قرع زدن و با کسی رو برو دشمنی کردن و رو برو جنگ کردن **دُ مَبَدَّت** با کسی  
کردن و دشمنی آشکارا کردن و با هم تیر انداختن **مِهَابَدَه** شتافتن **دِ مَبَادَه** پیشی رفتن  
در پیش رفتن **مَبَاشَرَه** جماع کردن و خورد بکاری در شدن **مَبَاكَت** با مدد رفتن و با مدد  
بکاری کردن **مَبَاكَرَه** با کسی بازرگانی کردن **مَبَاكَرَه** بکاری وایم بودن **مَبَاكَرَه**  
رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با او از چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام  
دادن **مَحَلَّه** پر میزیدن از چیزی **مَحَاصِر** کسی را حصار کردن **مَحَابَرَه** زینتی جهت  
زراعت بکسی دادن **مَحَاصِرَه** دست مددگر رفتن در زقار **مَحَاصِرَه** بضاعت و منقوطه بپوش  
کردن پیش از آنکه برسد و این منبسط شرعا **مَحَاصِرَه** در خطا نکلدن یعنی در تسلک انداختن و با کسی  
گروستن **مَحَاصِرَه** آینه تن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن **مَحَاصِرَه** با کسی چیزی یاد  
کردن **مَحَاصِرَه** با کسی چیزی را پوشیدن **مَصَافِرَه** با کسی رو برو کاری کردن یا رو برو کارزار  
کردن **مَحَاصِرَه** با کسی دوستی کردن **مَصَافِرَه** سفر کردن **مَحَاصِرَه** با کسی افسار گرفتن **مَحَاصِرَه**  
با کسی بیدار بودن و بیداری کردن **مَحَاصِرَه** بشین منقوطه با کسی خلاف کردن **مَحَاصِرَه**  
با کسی چیزی را بدو نیم کردن **مَصَابِرَه** با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن و در صبر **مَصَابِرَه**  
تلاش نداشتن و باز رفتن **مَصَابِرَه** با کسی خویشی کردن زن دادن یا بزن بودن **مَصَابِرَه**  
با کسی یا نبودن **مَصَابِرَه** با کسی هم پشت بودن و دو جا بهم در پوشیدن و از زن اظهار کردن  
یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاقیت که قبل از او رو در رخ بوده است

**مَعَارِفَه** با کسی کاره شوار گرفتن **مَعَارِفَه** با کسی نذگانی کردن **مَعَارِفَه** پوست  
فر خوردن و پوسته کاری کردن ملازم شدن چیزی را و با کسی و حاکم رفتن برای اظهار خود بزرگی  
و حسب **مَعَارِفَه** بزرگ کردن کتوله و لایعادر صغیر و لا کبیر **مَعَارِفَه** زنا کردن **مَعَارِفَه**  
خود را در جنگ سخت انداختن **مَعَارِفَه** با کسی نزد نازش کردن در بزرگی و ستر **مَعَارِفَه**  
با کسی قرار باختن **مَعَارِفَه** با کسی به بزرگی معارضه کردن و چیزی که دانی انکار آن کردن **مَعَارِفَه**  
با کسی معارضه کردن بسیاری و غلبه کردن بسیاری **مَعَارِفَه** ماه باه چیزی دادن **مَعَارِفَه**  
با کسی باریک باز خسبیدن و با مددگر شرف خواندن و با مددگر معارضه کردن در شرف خواندن یا در شرف  
گفتن **مَعَارِفَه** با کسی مدد یار بودن من المصا در **مَعَارِفَه** با کسی مکر و حیلت کردن **مَعَارِفَه**  
با کسی مکرستن در چیزی و با مددگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را **مَعَارِفَه**  
با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب **مَعَارِفَه** با کسی کا ویدن **مَعَارِفَه** با کسی  
معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن **مَعَارِفَه** از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن  
و از مکه بیدین رفتن **مَعَارِفَه** با کسی ای جنگ بیرون رفتن **مَعَارِفَه** مدد گیر از جنگ  
بازداشتن **مَعَارِفَه** با کسی ای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ رفتن **مَعَارِفَه** کار خود  
با کسی داشتن و پیشی رفتن در کاری و از پیش رفتن کسی جدا کردن و یکی را با و نرشد **مَعَارِفَه** با هم  
دشمنی کردن و دور شدن از چیزی **مَعَارِفَه** با هم نزاع کردن و بدخوی و دشمنی کردن **مَعَارِفَه**  
فرست چشم داشتن و چیزی نزدیک شدن **مَعَارِفَه** بجای در کینتن و پنهان شدن در آنجا و پیشی



گرفتن در کاری **مُجَانَسَه** با کسی نشستن **مُجَانَسَه** با کسی ماندن **مُجَانَسَه** چیزی از کسی  
**مُتَلَسِّصَه** کسی تنگ انداختن **مُتَلَسِّصَه** کسی در گرفتن **مُتَلَسِّصَه** با کسی نیره زدن  
**مُتَالَسِه** نریب دادن **مُتَالَسِه** با کسی از گرفتن **مُتَالَسِه** یعنی حمایت است **مُتَالَسِه**  
پای بر شستن کسی زدن و درمان کردن **مُتَالَسِه** معذکر را بآب فرو بردن **مُتَالَسِه**  
آلوده شدن **مُتَالَسِه** باطن کسی آستن و بکاری در رفتن **مُتَالَسِه** جاع کردن و به دیگر  
ساییدن **مُتَالَسِه** با کسی کوشیدن و از کاری بچ دیدن و درمان کردن **مُتَالَسِه** با کسی  
چیزی بکس کردن **مُتَالَسِه** کسی احد بودن در چیزی و با کسی معارضه کردن و بجست چیزی  
**مُتَالَسِه** و **مُتَالَسِه** و **مُتَالَسِه** خراشیدن و مجامشه یعنی باز داشتن از چیزی که آمده است  
**مُتَالَسِه** با معذکر سخت گرفتن **مُتَالَسِه** و **مُتَالَسِه** و معذکر افکندن سکا نزد معذکر افکندن  
مردم در خصوص **مُتَالَسِه** با کسی و در دراز گرفتن در چیزی و در حساب بکوتلانی علی السهم  
من نوقش فی الحساب عذاب **مُتَالَسِه** با کسی دوستی پاک داشتن **مُتَالَسِه** نگاه  
گرفتن **مُتَالَسِه** با کسی نوبت کاری کردن **مُتَالَسِه** معذکر را سخن بگفتن **مُتَالَسِه**  
با کسی است تا سخن **مُتَالَسِه** با کسی را بری کردن و از چیزی برگردیدن **مُتَالَسِه** با کسی بکنک  
برداشتن **مُتَالَسِه** معذکر را و دادن و در جواب معذکر شکر گفتن و جزا دادن **مُتَالَسِه** سخن  
کسی را شنیدن و منع آن کردن **مُتَالَسِه** با کسی میخ **مُتَالَسِه** انداختن **مُتَالَسِه** بجای  
ترس و بکاه دشمن میهم بودن و بر جاد و با کفار استادن و اسبیدن در راه خدا برای جهاد با کفار

گفتند و صابروا و رابطوا **مُتَالَسِه** با معذکر بخور کردن و عدل کردن **مُتَالَسِه** پیشی  
گرفتن **مُتَالَسِه** با کسی شرط کردن **مُتَالَسِه** خوش کردن و یک **مُتَالَسِه** با کسی شیر زدن **مُتَالَسِه**  
و غلط افکندن **مُتَالَسِه** نگه داشتن و نگه بداردن و ننگ و عار دادن **مُتَالَسِه**  
بکوشه چشم نگه داشتن **مُتَالَسِه** جاع کردن **مُتَالَسِه** بی روی کردن و بیارکاری کردن و محکم  
کردن کار **مُتَالَسِه** کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن **مُتَالَسِه** با هم شکر گفتن و در شرب  
و با هم زاع کردن و رفتار **مُتَالَسِه** جاع کردن و اجاع کردن در چیزی **مُتَالَسِه** نریب دادن  
**مُتَالَسِه** باز داشتن و با کسی بدو دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن **مُتَالَسِه**  
با کسی بار بار پانها و **مُتَالَسِه** زمین کسی دادن برای شستن **مُتَالَسِه** باز داشتن و زن  
را بخانه باز آوردن و راجعه با کلام با کسی سخن گفتن باشد **مُتَالَسِه** سخن نزد حاکم بودن  
**مُتَالَسِه** شتابیدن و شتابانیدن و استعجالی و لازم آمدن است **مُتَالَسِه** معذکر را  
کشیدن و معذکر را گرفتن و بر معذکر حمل کردن **مُتَالَسِه** رشوت دادن **مُتَالَسِه** طلاق  
ستادن و در مقابل هر که هر را بپوشد **مُتَالَسِه** گشتی گرفتن **مُتَالَسِه** با کسی آسان گرفتن  
و عذر کردن با او **مُتَالَسِه** و **مُتَالَسِه** با کسی سخن و حکامه سخن مرد و باشد بی تر و این  
نهیست شرعا **مُتَالَسِه** بخیزی ماندن **مُتَالَسِه** منته بهفته کاری کردن **مُتَالَسِه** بر  
چیزی نیک نگه داشتن برای وقوف یا سخن بردن و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی بگفتن  
**مُتَالَسِه** با کسی معذکر زدن و شمشیر زدن **مُتَالَسِه** با کسی بریدن چیزی **مُتَالَسِه** با کسی



شمشه زدن و کارزار کردن **مما فقه** کسی از چیزی بازداشتن **مما فقه** کسی چیزی را کشیدن  
**غ** **مما فقه** در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن و کار **ف** **مما فقه** کسی را بی روی  
 کردن و معاش بر کسی سخت کردن و نقصان بهره کسی **مما فقه** از راه برزدیدن **مما فقه**  
 میان سرشکستن **مما فقه** جلع و آمیختن چیزی **مما فقه** با کسی عهد کردن **مما فقه** با کسی  
 خلاف کردن **مما فقه** کسی را در کسی درختان و برداشتن بار یا پرورش خود را و پرستیدن  
 مرغ زربلخ ماده **مما فقه** آهسته خندیدن **مما فقه** با کسی تا خر کردن برف و بر چیزی  
 مطلع شدن **مما فقه** حقی نمودن **مما فقه** یاری کردن **مما فقه** یا فتن **مما فقه**  
 با کسی بصرفه معامله کردن **مما فقه** چیزی را بدو نیم کردن **مما فقه** یکی را دو کردن و افزون  
 کردن **مما فقه** سپهر چنگ کردن و با کسی راضی کردن و با کسی بدود و در کشیدن کاری را  
**مما فقه** با کسی جنگ و دشمنی کردن **مما فقه** و **مما فقه** با کسی یاری کردن **مما فقه** با کسی  
 نیکو یاری کردن **ف** **مما فقه** با کسی حتی کردن **مما فقه** چیزی یا کسی بکس **مما فقه** با کسی  
 خوش خلقی نمودن **مما فقه** با کسی همراهی کردن و یاری کردن **مما فقه** از ک دوستی داشتن  
**مما فقه** نزد یک بلوغ رسیدن آدمی **مما فقه** با کسی میثی کردن و دیدن **مما فقه**  
 و زبیده بخیر نگرستن **مما فقه** شافقی کردن و دوستی با اخلاص داشتن **مما فقه** با هم  
 دوستی داشتن **مما فقه** با کسی غیر منقوط جاع کردن **مما فقه** فراهم آوردن و در خیزیک حدیثی  
 کردن و فراخور و برابر آمدن **مما فقه** تو بر تو و حسن چیز را و دو جامه با هم پوشیدن و بر سر

نمودن **مما فقه** دست در کردن یکدیگر کردن **مما فقه** نگاه آمدن و نگاه رسیدن **مما فقه**  
 از کسی جدا شدن **مما فقه** بنا زلفت پروردن **مما فقه** با کسی سخن گفتن **مما فقه** دو  
 روی کردن و در سوراخ رفتن موش ششی **ف** **مما فقه** بخت بخت کردن **مما فقه** بخدی  
 بیکدیگر گذاشتن **مما فقه** پای کردن **مما فقه** با کسی بدود و در کشیدن کاری و او  
 دفع الوقت کردن در آن **مما فقه** با کسی بنازی کردن **مما فقه** با یکدیگر خندیدن **مما فقه**  
 کارزار کردن و بیکدیگر با لیدن در جنگ **مما فقه** با یکدیگر ستیزه کردن **ف** **مما فقه**  
 با کسی چیزی بدل کردن **مما فقه** نیک رستن زن و شوهر با یکدیگر **مما فقه** بیکدیگر افزین  
 کردن **مما فقه** بیایه نقطه مداومت کردن بطبعی که از جوب باشد من کتاب المصا در  
**مما فقه** دویدن اسب چنانکه پای بجای مت نهد من کتاب المصا در و با یکدیگر حدیث گفتن  
 و بیکدیگر ابریت جواب گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ نهد من المصاح **مما فقه**  
 با کسی واکا ویدن و خصومت **مما فقه** با کسی سکوی کردن **مما فقه** با کسی بی فتاوانی  
 در بی علمی کردن **مما فقه** کندم با خوشه فروختن و کندم پاک کرده و بموده بهای آن آستاندن  
 و از منیبت شرعا **مما فقه** با کسی فب آوردن **مما فقه** در کاری یا در جای فتن **مما فقه**  
 با کسی نرمی کردن در کاری **مما فقه** بر کسی کنیت کردن و پیغام فرستادن **مما فقه** به یکدیگر  
 پای زدن **مما فقه** نگاه غیر منقوط برکن رد یا رفتن **مما فقه** با کسی برابری کردن  
 در آب کشیدن **مما فقه** آسان گرفتن **مما فقه** با کسی بخیر ماندن **مما فقه** بشین



منقوط با مدیکر بدی کردن و مدیکر را سخن بد گفتن **مُتَعَادِلَةٌ** شتابانیدن **مُعَادِلَةٌ**  
با چیزی برابر آمدن و برابر کردن **مُعَادِلَةٌ** بقتل با کسی برابری کردن **مُعَادِلَةٌ** با کسی خرید  
و فروخت کردن **مُعَادِلَةٌ** با محبوب بازی کردن **مُعَادِلَةٌ** از مدیکر جدا شدن **مُعَادِلَةٌ**  
با مدیکر برابری کردن و در فضل **مُعَادِلَةٌ** با مدیکر برابری کردن و رو با رو کردن و برابر شدن  
و تعلیل را دال کردن تا پای دران کند و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و کوشش  
که سفید بعضی بریدن چنانکه جدا نشود از نجای گویند شاه مقابله **مُعَادِلَةٌ** کارزار کردن و کشتن  
و بدین معنی خیرت قول حق تا قاتلهم الله انی یوفون **مُعَادِلَةٌ** تاخیر کردن و منع کردن  
**مُعَادِلَةٌ** کشتن کردن سکین الاستور **مُعَادِلَةٌ** کارزار کردن **مُعَادِلَةٌ** با کسی مکر و حیله  
و کید کردن **مُعَادِلَةٌ** با کسی بدور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن دران **مُعَادِلَةٌ**  
**و مُتَاَصِلَةٌ** با کسی برابری کردن در تیر اندازی **مُعَادِلَةٌ** نزد حاکم رفتن برای  
دفع خصومت **مُعَادِلَةٌ** با کسی خشم گرفتن و با کسی جنگ کردن و هجرت **مُعَادِلَةٌ** کسی را حجت  
دادن **مُعَادِلَةٌ** با کسی شکی کردن **مُعَادِلَةٌ** با کسی قرض زدن و از نجابت قول حق تعالی  
مسا هم فکان من المدحضین **مُعَادِلَةٌ** با کسی هسته سخن گفتن **مُعَادِلَةٌ** نیاز و نعمت  
پروردن **مُعَادِلَةٌ** مدیکر را دشنام دادن **مُعَادِلَةٌ** مدیکر بازگرفتن و چیز **مُعَادِلَةٌ**  
از مدیکر بریدن **مُعَادِلَةٌ** با کسی شوخی کردن **مُعَادِلَةٌ** با کسی علم معا راضه کردن **مُعَادِلَةٌ**  
با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی و بخشیدن **مُعَادِلَةٌ** چیزی از کسی پوشیدن **مُعَادِلَةٌ** با کسی

بکم معا راضه کردن **مُعَادِلَةٌ** بوسه دادن **مُعَادِلَةٌ** با کسی سخن گفتن و جواب دادن  
**مُعَادِلَةٌ** همیشه بودن با کسی با بجایی **مُعَادِلَةٌ** حسابانیدن چیزی بخیزی **مُعَادِلَةٌ** با کسی  
دوستی داشتن **مُعَادِلَةٌ** پای چیزی کردن و چیزی خوردن و پای شکر کردن در حین  
طعام خوردن کاجا فی الحدیث اذا اکلتم فوازموا **مُعَادِلَةٌ** دشمنی کردن **مُعَادِلَةٌ**  
مدیکر را طبایع زدن **مُعَادِلَةٌ** کسی را مشت زدن **مُعَادِلَةٌ** ندی می کردن **مُعَادِلَةٌ** بغین  
منقوط بوسه دادن **مُعَادِلَةٌ** جماع کردن **مُعَادِلَةٌ** نزدیک شدن **مُعَادِلَةٌ** با کسی  
دوستی داشتن **مُعَادِلَةٌ** با کسی درشت کردن **مُعَادِلَةٌ** با کسی شستن و کسی یا کسی کردن  
**مُعَادِلَةٌ** با محبوب بازی کردن و با او کلمات کردن **مُعَادِلَةٌ** پوشیدن و خیات کردن  
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن **مُعَادِلَةٌ** با کسی بغیر عربی سخن گفتن **مُعَادِلَةٌ**  
با کسی کروستن **مُعَادِلَةٌ** خرمای بردختن بوده را بخرمای چیده و سنجیده کسی فروختن  
و این نهیت شرعا **مُعَادِلَةٌ** با هم یک زندگانی کردن و یک آئینش کردن **مُعَادِلَةٌ**  
بدور و دراز کشیدن کار و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجایی **مُعَادِلَةٌ**  
با مدیکر دشمنی داشتن **مُعَادِلَةٌ** بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او معذی  
و لازم آمده است **مُعَادِلَةٌ** خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن **مُعَادِلَةٌ** با کسی  
چیزی آشکار کردن **مُعَادِلَةٌ** مدیکر را مغرین کردن **مُعَادِلَةٌ** هشی کردن **مُعَادِلَةٌ**  
ناگاه گرفتن **مُعَادِلَةٌ** و **مُعَادِلَةٌ** بخیزی ماندن و مشکه یعنی نزدیک کردن هم آمده







شدن **مقاومه** مسایکی کردن و در سجد محکمت شدن و در زینهار و امان کسی شدن **مقاومه**  
 بکاه غیر منقوطه جواب دادن **مقاومه** گردانیدن کار و تدبیر کار کردن من المصادره الصالح  
**مقاومه** با کسی برای جنگ برستن **مقاومه** با کسی صلیت کاریستن **مقاومه** جری  
 کسی دادن و راست آمدن کاری یا چیزی کسی ایمنی نمودن یا در و سر او را آمده است و راست کردن  
 ترازو یا و پانها **مقاومه** بغین منقوطه عمدی که را غارت کردن **مقاومه** از چیزی درگشتن  
**مقاومه** بهم نزدیک شدن و لشکر برای جنگ **مقاومه** بکاه غیر منقوطه بدینا ل چشم  
 کسی نگرستن **مقاومه** بیان سخن کردن **مقاومه** با چیزی بسیار کوشیدن و در مان کردن  
**مقاومه** چیزی نگرستن **مقاومه** عوض دادن **مقاومه** بکاه غیر منقوطه با کسی شورت  
 کردن در کاری و با کسی سخن گفتن **مقاومه** لواطه کردن **مقاومه** فرمان برداری کردن  
**مقاومه** با کسی شستی کردن و با کسی کرنزی و در و باه بازی و حیلست کردن **مقاومه**  
 مسوک بدنیدن و لرزیدن سر و گردن ستور از غایت لاغری و سست رفتن چا پا  
 از لاغری **مقاومه** از پیش بیکدیگر و پس آمدن و لشکر از جنگ من المصادره و جولان کردن  
 و لشکر بعضی بر بعضی من الصالح **مقاومه** بکاه غیر منقوطه حسن و خوشستن **مقاومه**  
 روزگار گردانیدن و دوت دادن **مقاومه** با چیزی واکو شیدن و خواستن و درمان  
 کردن **مقاومه** فرو کردن دشمن را بنیزه و در جوب **مقاومه** با کسی جستن و حمل بردن  
 برای جنگ **مقاومه** با کسی منافقت کردن در تحت جنگ من الصالح **مقاومه** و در و دراز

گردانیدن کار بر کسی و با کسی براری کردن بدرازی **مقاومه** پیش گرفتن و کار کسی  
 و المصادره در فاما در صحاح کوبید که مفاوله بمعنی مفاو است **مقاومه** با کسی قول و قرار کردن  
**مقاومه** چیزی کسی دادن **مقاومه** روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن **مقاومه**  
 و ایم بر کاری بودن **مقاومه** با کسی کیس کردن در مع **مقاومه** بسایان معاملات کردن  
 و بسال چیزی دادن و یکسال یا را آوردن و فاما و یکسال نیارودن **مقاومه** براری کردن  
 و روز بروز کردن **مقاومه** با کسی براری کردن **مقاومه** مدد میگردانیدن **مقاومه**  
 با کسی خفتن و با کسی عارضه کردن بخواب **مقاومه** با کسی یاری کردن **مقاومه** من المعتل العین  
**مقاومه** با کسی خوش طبعی کردن **مقاومه** از مدد میگردانیدن و از پیش کسی یعنی  
 مخصوص و بزار سخن گفتن **مقاومه** برانگشتن خصمه **مقاومه** از چیزی بر سبزدن  
 و دور شدن و در کاری کوشش کردن **مقاومه** با کسی با یک کردن **مقاومه** از چیزی  
 برگردیدن **مقاومه** برگردیدن از و در **مقاومه** با کسی مکر کردن **مقاومه** رفتن  
**مقاومه** گردانیدن **مقاومه** راست کردن پانها و ترازو با یکدیگر **مقاومه** با چیزی  
 قیاس کردن **مقاومه** با کسی زیر یک معارضه کردن **مقاومه** با کسی زندگانی کردن  
**مقاومه** با کسی معارضه کردن در فخر **مقاومه** با کسی معارضه کردن در سیدی **مقاومه**  
 بغین منقوطه مع بعضی کردن و در کون شدن **مقاومه** مع بعضی مع بعضی کردن **مقاومه**  
 با یک کردن **مقاومه** با کسی خشم گرفتن **مقاومه** با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت







کسی زنا کردن و زنا کردن کینه با کسی **مُباغَاة** با کسی بخون کردن **مُناغَاة** با کسی بخون کردن  
 کسی نکردن تا او را فریفته شود و با خود کساح کرده شود و با همان نزدیک شدن بدرازی  
 و با دوست بازی کردن **مُجاغَاة** چیزی از جای برداشتن **مُراقَاة** اتفاق کردن و فراهم  
 آمدن و با کسی نرمی کردن **مُصَاغَاة** با کسی دوستی پاک داشتن **مُناغَاة** مددیکرانیست  
 کردن **مُعاغَاة** از ناخوشی و بدی کسی رستگاری داده شود **مُساغَاة** با مددیکر مساهمت  
 کردن یعنی بی طعن و نادانی و سبکی کردن **مُکَاغَاة** پا پیش دادن **مُهاغَاة** با کسی چیزی  
 کشیدن و یعنی آوردن هم آمده است کتوله فقلنا هاتوا برهانکم **مُباغَاة** بتا با کسی  
 معارضه کردن **مُساغَاة** با هم آب کشیدن و زمین کسی را برای درخت **مُشاغَاة** بشین  
 منقوطه رنج چیزی کشیدن **مُلاغَاة** مددیکر را دیدن و چیزی رسیدن **مُباغَاة** در گشتن  
 با کسی معارضه کردن **مُحاغَاة** حکایت کردن **مُباغَاة** باگ و اندیشه داشتن از چیزی **مُحاغَاة**  
 مددیکر را فرو گذاشتن **مُناغَاة** مدارا و نرمی کردن با کسی **مُناغَاة** بلند کردن و  
 چیزی بر زبر چیزی نهادن و بلند می معارضه کردن با کسی و دوشیدن و باز کردن و  
 بر چیزی **مُکاغَاة** کران خمیدن و دور تر انداختن **مُحاغَاة** از چیزی رسیدن و کسی را  
 ننهد داشتن **مُناغَاة** با کسی تیر یا سنگ انداختن **مُساغَاة** در زبر رک با کسی معارضه  
 کردن **مُناغَاة** نزدیک کردن و چیزی نزدیک شدن **مُزناغَاة** با کسی زنا کردن **مُناغَاة**  
 تا بهم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن **مُناغَاة** آیین و موافق آمدن همیشه بودن **مُناغَاة**

بیا زمان با چیزی بودن و جدا دادن و استخار کشیدن **مُباغَاة** تناخر کردن یعنی از دنیا  
 بخیری **مُصَاغَاة** بخیری مانند شدن **مُناغَاة** **مُناغَاة** در مان کردن و وارد  
 کردن **مُساغَاة** برابر کردن و برابر آمدن **مُناغَاة** و شمنی شکار کردن **مُناغَاة** با کسی  
 معارضه کردن بقوت و نیرو مندی **مُکاغَاة** و ششم دادن **مُکاغَاة** استیزه کردن و سخت  
 رفتن **مُناغَاة** **مُناغَاة** دست بدست رفتن چیزی دادن و با کسی سبقت  
 بدست رفتن **مُناغَاة** برادری کردن و این لغت محمود هم آمده است **مُناغَاة** پوشانیدن  
 و پنهان کردن **مُناغَاة** باری کردن و او محمود را عالم آمده است **مُناغَاة** آمدن و با هم  
 و فکر کردن **مُناغَاة** پای کردن و پای بچرخ کردن و با کسی دوستی داشتن **مُناغَاة**  
**مُناغَاة** با کسی دوستی داشتن **مُناغَاة** کسی را ششم دادن **مُناغَاة** **مُناغَاة** با کسی شمنی کردن  
**مُناغَاة** با کسی از گفتن **مُناغَاة** با کسی سکوی کردن **مُناغَاة** با کسی حجت گرفتن و حجت  
 گفتن **مُناغَاة** میان پای کشا و نهادن من کتاب المصاحف **مُناغَاة** با کسی سینه کردن  
**مُناغَاة** بخا و غیر منقوطه با کسی در چیزی بخیل کردن **مُناغَاة** با کسی در کاری کوشش کردن  
**مُناغَاة** دفع کردن **مُناغَاة** با کسی چسبیدن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز  
 داشتن **مُناغَاة** رو کردن **مُناغَاة** بشین منقوطه با کسی سخت گرفتن **مُناغَاة** **مُناغَاة**  
 با کسی دشمنی کردن و مجازة یعنی دفع الوقت کردن هم آمده است **مُناغَاة** کسی را بکارت کاری  
 داشتن **مُناغَاة** بین غیر منقوطه با کسی از گفتن **مُناغَاة** بشین منقوطه **مُناغَاة**



با کسی بدی کردن و مخالفت کردن **مُخَالَفَةُ** بضاد منقوط بکسی کند رسانیدن **مُخَالَفَةُ**  
بذال منقوط بذخلی شدن آشتی **مُخَالَفَةُ** بعین دراه غیر منقوطین با یک کردن شتر مرغ و محار  
کردن و بذال المعنی لاخیر من انکشاف **مُخَالَفَةُ** بعین منقوط کم شدن شیر شتر **مُخَالَفَةُ** قرار  
گرفتن **مُخَالَفَةُ** رو برو کسی یا بد گفتن **مُخَالَفَةُ** تدبیر و معالجه کردن برای مذاققت کسی **مُخَالَفَةُ**  
بهمدیکر سودن و جماع کردن **مُخَالَفَةُ** چیزی را در عوض چیزی کشتن یا اجابت کردن و یکی را  
یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن **مُخَالَفَةُ** بخا غیر منقوط نصیب و حصه بخش  
کردن **مُخَالَفَةُ** مددیکر را برانگیختن بر کاری **مُخَالَفَةُ** بعین غیر منقوط و از منقوط بر کسی بک  
جستن و کسی از چیزی بازداشتن **مُخَالَفَةُ** بزا منقوط بجزی پوختن و بجزی حبسیدن **مُخَالَفَةُ**  
مددیکر را بدندان گرفتن **مُخَالَفَةُ** با کسی صف کشیدن **مُخَالَفَةُ** از چیزی بازداشتن  
**مُخَالَفَةُ** دشمنی و مخالفت کردن و از مددیکر حق خود طلب کردن **مُخَالَفَةُ** به اشتیاق کشتن  
اسب یا جروح **مُخَالَفَةُ** بتلاف کاری کسی یا یک گرفتن **مُخَالَفَةُ** مخالفت گرفتن و دشمنی  
کردن **مُخَالَفَةُ** بخا غیر منقوط با کسی معارضه کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی بجای فرود آمدن **مُخَالَفَةُ**  
بخا منقوط با کسی دوستی کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی معارضه کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی در جانی فرود آمدن  
**مُخَالَفَةُ** بخا منقوط با کسی دوستی کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی معارضه کردن بتائی **مُخَالَفَةُ** چیزی  
بوسیدن و نزدیک شدن و لشکر بهمدیکر خواندند مددیکر را زخم خواندند رسانیدن و نزدیک شدن  
بجزی و بجزی نکوستن **مُخَالَفَةُ** بضاد منقوط نزدیک کسی رفتن **مُخَالَفَةُ** شتر شتر ماده

دندان زدن تا بدو بر رود **مُخَالَفَةُ** با کسی برابری کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی را بکینه  
گرفتن **مُخَالَفَةُ** مزد کار کسی دادن **مُخَالَفَةُ** یاری کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی هم و یار بود  
**مُخَالَفَةُ** با کسی شورت کردن **مُخَالَفَةُ** بازی قمار کردن و قمار نوعیت از بازی کودکان  
**مُخَالَفَةُ** با کسی خیانت کردن **مُخَالَفَةُ** کسی را نوس کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی پوختن و جوگر  
شدن **مُخَالَفَةُ** رفتن با کسی بدو طرف رود خانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی ازین  
دو طرف رود **مُخَالَفَةُ** با کسی طعام خوردن **مُخَالَفَةُ** فرمان برداری کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی  
برادری کردن و برادری گرفتن **مُخَالَفَةُ** یاری کردن **مُخَالَفَةُ** با کسی کشیدگی و با کسی  
دشمنی کردن **مُخَالَفَةُ** از کسی شش رفتن در دیدن **مُخَالَفَةُ** کاری بر او و یا کردن **مُخَالَفَةُ**  
با کسی معارضه کردن در فخر و مخالفت نمودن **مُخَالَفَةُ** از کسی چیزی پرسیدن **مُخَالَفَةُ** و چیزی را  
فراموش کردن **مُخَالَفَةُ** از کسی ریاضی جستن **مُخَالَفَةُ** با کسی موافقت کردن و عیال پائین کردن  
**مُخَالَفَةُ** ناکاه گرفتن **مُخَالَفَةُ** زحمت دادن کسی **مُخَالَفَةُ** بشتاب رفتن **مُخَالَفَةُ**  
از مددیکر نیاز شدن و از مددیکر جدا شدن **مُخَالَفَةُ** مددیکر را دفع کردن و مخالفت کردن  
**مُخَالَفَةُ** کسی را برگردان و مانند مددیکر شدن **مُخَالَفَةُ** یاری کردن **مُخَالَفَةُ**  
**مُخَالَفَةُ** با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن **مُخَالَفَةُ** پرمیزییدن **مُخَالَفَةُ**  
با کسی دشمنی کردن هفت غیر المصاحف **مُخَالَفَةُ** کوهر **مُخَالَفَةُ** گذرگاه آب در رودخانه  
**مُخَالَفَةُ** دواتی که در رود و مداد کند **مُخَالَفَةُ** بخا غیر منقوط جرج بزرگ که بآن آب از جا











و اوجع مابرت **مقارنه** میان بان و رسیدن کاه و فیزی یافتن کاه **مقصود** ابرای  
 که نزدیک باریدن باشند کفولته و از لثا من المصلات ماء شجا **جاستش** **مستش** **مستش** **مستش**  
 نمایده شده **ملاسه** آنچه بان زمین را عوار کند **ملاسه** رسوای **ملاسه** بنا، دو نقطه  
 و اخیر ستادن **مکان** باد استانی **مکنه** سرمدان **مضامه** صوفیان **مجنه**  
 ککشان آسمان **مجنه** یک آهنگ **موتکانه** بر گردید یا و شهرهای قوم لوط علیه السلام  
 و بادوایی که وزیدن کاههای آنها مختلف باشد **مناخه** زان زناکنده **مکانه** مغز  
 استخوان **ماویه** بادی که در شب جسد **معه** کوفته می که در یکال و بارزاید و در  
 که در شکم شریدا شود بواسطه خوردن خاک و گیاه تر با هم **مخلقه** پیغام میت توانا و گواه  
 و نگهبان **مخا** کرم کندکان **میرجات** سر کندکان **مخینه** خشک کندکان **مضایه**  
 دوخته شد **مخا** استوار کرده شد یا استوارکننده شد یا وسنن معین کتول تعالی  
 سنایات محکات مشاهبات بهم باستها و سخنان مشکوک المعنی کتولته و اخذ  
 مشاهبات **مشبهات** مشکها و پوشیده **مخلات** دیک و اسپا و دلو و تبر و کار و این  
 مجموع را گویند و محلات دیک و اسپا را گویند **مخله** حادثه دنیا ملات جمع **مجمعه**  
**مجمعه** احق **مجمعه** بنوع تیم و کسر جم زنی بجای **مدت** زمان و مدای که بقلم برگرفت  
 شده باشد **ماده** اصل ترکیب و زیاده متصل بخیزی **ماعرز** زیاده **مالیه** توانی  
 که بر و طعام باشد **مدینه** شهر و کینک **ملا** بنا، کرد و یکی که در و قلیه سازند **مقلات**

بنا، و از شتر ماده که یکبار زیاد و دیگر هرگز آب تن نشود و زنی که بجا او نماند مقالت  
 جمع **مجنه** مشک کرم که بان آب را کرم کند و آن آب را بخیره گویند **مجنه** زین پوشش  
 و جامه سرخی که بر سر آن نشینند **مجنه** زن فاجره مومسات جمع **مجنه** جایی که باز بان  
 الفت گرفته باشد و آنجا فرو آید و یک آهنگ و سکنی که بان کار دیر کند **مجنه** جایی  
**مجنه** زن لاغریان **مجنه** آلیست که بان پاک و صاف کند کار و شمیر و اشالی  
 آن **مکنه** کعبه **مکنه** دین **مکنه** بنوع تیم خاکستر کرم و کله که در آتش یا خاکستر باشد **مکنه**  
 کرمی تب **مکنه** اخیر مرک **مجنه** سال تنگ معیشت و سال قحط **مجنه** جان و خون  
**مکنه** اول جوانی و حده جوانی **مجنه** بلیت و از نایش **مکنه** صدقات جمع **ماویه**  
 بشدید یا سنگ بلور و آینه و نام زنی **ماویه** تخفیف یا رحمت **مکنه** بزال منقوط  
 بالش **مکنه** جامه که آزادایم بکار دارند و هر چه دایم بکار داشته شود **مکنه** کلورفته  
 شده مرده **مکنه** آنچه از جای بلند افتاده باشد مرده **مکنه** کسی که صلح کارزار  
 کندکان کند **مکنه** بدستان **مکنه** بکسر هم جویی که در زیر تا بارشتر میکند و از بارش  
 چارپایی نهند **مکنه** آب که بان چیزی شسته باشد **مکنه** بشدید و او زنی که جیب  
 و سبک شد و آمد کند **مکنه** میان بان فراخ و عوار **مکنه** ما تنج معیشت **مکنه** بهر معنی  
 دشمنی **مکنه** یا، دو نقطه تحتی طعانی که برای عیال یا برای فروختن از جایی آرند **مکنه**  
 سخت **مکنه** راه راست **مکنه** بنوع را و تشدید از منقوطه برنج زار **مکنه** جاک



باشد که تمام اذان گفتن مؤذن است و چراغ بایه **مکرمه** کار یک و زمین بیک یا من لعل  
**ماش و ماش** کار یک **مزانه** یک **مستور** بکسر هم باشد پیرا آنچه در و سر و از کوه  
 مثل کتوب و رتبه **مفقود** کاسه و جمع شدن آب باران **مهوره** بنا بره دره و مابین  
 دو کوه **مخاه** کاه و حشی و سنگ بود و آفتاب من استور **ممنات** بفتح با و نا دراز جمع  
**مخاه** آب می زک و شکم مازه باشد **مهوره** بار یک روشن یعنی غلیظ **مهریه** یک نوع  
 اشتر **میه** نام زینت **مراشه** زنی و نام وضعی و نام اشتر ماده شخصی که این بقیل نام داشته  
 است **مروقه** مردی **مروقه** بکون راسک سفید خشنه که ازان آتش میرون آید و  
 گوشت در که **مراشه** زهره و تلخی **مراشه و مکه** هلاک شدن کاه و میانان **مصله**  
**و مروقه** سما **مراظه** موی افتاده **ماکله و ماکله** موضعی که گشتان موضع چیزی  
 خورده یعنی موضعی که خوردنی ازان میرون آید **ما نعبه** دانه تلخی که بکند آسمه میشو **مخت**  
 بنا و رازیتش و در ستور رنده را گویند **مخت** بنا که بخشش **مخاحه** جای نوحه کردن  
 زنان **مخچه** اشتر ماده یا کوفته ماده که یکی است مابرای خود بدوشد و دیگر بازستانه  
**مید و مرقه** جامه کوب و باون دسته و دلک و سنگی که بان چیزی که بند **مراقه** پشم  
 برکنده و کلاه اند که برای جابر پاره کنده باشد **مورقه** بدل غیر منقوطه برافروخته شده  
**میشم** پره که بچه در و باشد در شکم مایه و با بچه از شکم میرون آید **مورقه** بدل منقوطه  
 بچوب کشته شده **مخانه** جای توله و لوشه استخنا هم علی کانه هم مکانات مع **مکنه**

نو آگزی **مکنه** بفتح میم و کسر کاف خایه سوسمار مکات جمع **مراشه و مورقود** زن نازک  
 اندام **مرو** صغیر و قوت و کال عقل **مرویه** آبی که بر پار خوانند تا شفا یابد و افسون  
**مکاره** قطعه مرز که از پاساری میرو گویند **مخمره و مشمره** گیاه و روی زمین و برک  
 درخت عسافه **مملوکه** زن فربه ساق **مما براه و مایا** پیشی که از خرافاده باشد **مغلیطه**  
 آب غلیظ که در کد حوض باشد **مرو** بضم میم شراب ترش **مرو** بفتح میم شراب خوش لذت  
**مروجه** سفیدی محض **ماحد و مبهجه** جاه پر آب **مطلعه** زن را کرده شده **مغلطه**  
 درشت کرده و اوشتی از غلط است **مرویه** جای خالی و زمین بی گیاه و مروی موی ابرو  
**مرویه** بشدید را بضموم نام بود خانه ایست **مغسله** کران با کرده **مستقیمه** کسر  
 سین ثانی باوی که خاک و گرد را بکشد **مغسله** بکسر هم خانه موین بزرگ **مسلمه** سلامت  
 داده شده و کردن نهاده شده و باور داشته شده **منا و نه** و ختری که زنده و زکور کرده  
 باشند **موشه** شوی که برای مدح مرده گویند **مروجه** گوشت پاره و مقدار کبار آشامیدن  
 از آب **مروجه** بکسر هم پاره پاره و پاره **مروجه** پاره جامه **مرویه** نام قیلاست **مرویه**  
 افزونی **مسکه** بضم هم تیره و متع و چاه سخت کل **مسکه** بکسر هم روغن تازه **ماسکه**  
 کندارنده **مسکه** بفتح میم و سین دست او رنجن غیر **مرو** **مسکه** بضم میم و فتح سین  
 بخیل **میشجه** کان خوب و پاره نوره و کلاله **مد باه** زمین پر طبع **مرویه** بشدید یا  
 زینی که گیاه آرا خورده باشد **مخانه** کرده آدمیان و مجلس **ماسجه** نام کانزیت **ماریا**



کانی که ساخته **ما سینه** کانکر باشد **مشله** عقوبت مثلث و مثلث جمع **میتات**  
 دت و عده چیزی و موضع **ما سینه** زن رنده و شتر ماده بسیار بچه وزن بسیار فرزند و  
 ناطق کران کادو کو سفند و شتر و اشال است **مضغه** مرغیت **مضغه** گوشت پاریت  
**مضغه** آنچه در دهن مانده باشد از طعام خایده **موجر** بکون واپس کو به زین و پس  
 کو به پالان شتر **مضغه** چاه زرف **مضغه** عضو آدمی که اول طعام در آن است و آنجا  
 اول نهضم شود **مضغه** بغین مضبوط نازک **مضغه** چیزی بسیار کایمال مال مضبوط و لا سخته  
 ای لا قلیل و لا کثیر **مضغه** خرمی و اول رفتار سب و اول جوان و اول روز و نام صبح و خجیت  
 که در روم باشد کذا فی الصحاح قاما الاطباء یقولون میوه بکسر المیم **مضطلک** تشدید لام  
 سختی زمانه **مضطلک** کنده جوین که بر پای میخس نهند و بگری که در و دروی خوشبو سازند  
**مضطرب** آنکه بر یا عبادت کند **مضطرب** و کان و جامه که شب در آن خسبند **مضطرب** کار  
 مخوف **مضطرب** مفرد مقام است که در بایمیم مع العین مبین است **ما کج** **مضطرب** مایه که بان  
 کل بدیوار اندایند **مضطرب** یعنی مطاطات **مضطرب** و **مضطرب** کل سرخ یعنی طین امر و یاران  
 بنایده رام کو نید **مضطرب** و **مضطرب** طرفی که اشان در و کند **مضطرب** شکسته از سر که  
 استخوان شکسته باشد و استخوانهای خور و که پیلوی قنات پیدا شده **مضطرب** چاه کا  
 یقال العرب من حفر مغواه وقع فیها مغویات جمع **مضطرب** بکسر عین غیر مضبوط زمین اندک گیاه  
**مضطرب** تمام کار چشم بایای و غیدی **مضطرب** بنوع بیم سنگ ریزه که در آب می انگشتند

تا تو آفرید اند و نیر و بداند که هر یک چند آرد آب بر میدارند و این در وقت که آب باشد  
**مضطرب** آب اندک که در میان جاده باشد و کنارش **مضطرب** نام بی **مضطرب** بلند  
 بر دشتهای و کشتهای بادبان برگرد و کتوله و له الجوار المذبات فی البحر کلا علام  
 و آفرید و اوان کرده شد **مضطرب** واحد مذکرات است **مضطرب** بیکو کند کان مراد  
 بقسمانی که در قرآن آمده است طایفه اند علیهم السلام **مضطرب** فرستاده شد و مراد بر سلات  
 که در قرآن است فرستگانند علیهم السلام **مضطرب** اندازندگان و مراد بلیغیات که در قرآن است  
**مضطرب** تدبیر کنندگان و مراد بهدایتی که در قرآن است فرستگانند **مضطرب** آتش بر آورندگان  
 از سنگ و سبانی که سها بر سنگ زند و از آن آتش بر جسد **مضطرب** آب تیز و دجبت  
 رفتار میرات جمع کتوله و فالغیرات صبحا **مضطرب** عسایا و عمدیکر **مضطرب** پاکره  
 شده و بلند برداشته شده و دستف کرده شده و جسته کرده شده **مضطرب** زکام **مضطرب**  
 بهدالف جاده یکجمله **مضطرب** نمکدان **مضطرب** تشدید لام نمک زار **مضطرب** رنگینیدی  
 که بسیاری آینه باشد **مضطرب** خیزت از آهن که در شکهای خور و خور مار بان برگند **مضطرب**  
 بالش و خیزت از آهن که بان زمین شکافند **مضطرب** بالش **مضطرب** رشوت **مضطرب**  
 زرمی که در حلقه و حلقه درم بافته باشند **مضطرب** زره **مضطرب** زنی که هر دو خورش  
 یکی شده باشد از کثرت مباشرت **مضطرب** شکسته که به استخوان رسیده باشد و سفیدی استخوان  
 پیدا شده **مضطرب** بفع تا و قاف پوتین و از استین **مضطرب** جوال و در **مضطرب** بکسریم











تحت جوب که بر سران حلاجی کند **مخلاج** چوبی که بان نازا پس کند یعنی در روز و میل  
 آمین که بان حلاجی کند **مخلاج** جوب یا مرکوب و خیک بزرگ من الجمل **مخلاج** آنکه  
 بسیار کرده و ناز کند **مخلاج** پاری عربت یعنی شیر و انکور پخته شده که کشش  
 رفته باشد و یک کشش مانده **مخلاج** آنکه پدرش آزا باشد و مادرش کیز که کشش  
**مخلاج** موزه **مخلاج** ماله که بان کل بر دیوار اندازند **مخلاج** بعضی از آب دریا که در حرکت  
 باشد **مخلاج** و **مخلاج** آب منتهی طبیعت و شرم آمده **مخلاج** شیر روشن یعنی غیر  
 غلیظ **مخلاج** جامی تنک **مخلاج** برف زده و شلوع الفواقد فروده دل و کودن را گویند  
**مخلاج** موع زنده **مخلاج** آب تلخ **مخلاج** رستگاری یافته و فیزی یافته **مخلاج** بشیید  
 نام اندک و کسی که خود را بقوی سته باشد و از ایشان نباشد **مخلاج** بشیید چیم آنکه آب از زمین  
 او ریزد **مخلاج** چراگاه **مخلاج** فاسد شده و پوشیده و آشفته و آینه و جنبه بی قرار  
**مخلاج** آتش بی دود **مخلاج** میلی که در جرات فرو برند و آنچه بان زمین را سوار کنند و در  
 سخت خصوص و حجت که **مخلاج** بنوعی زکشته شده در نزدیک دیه و شهر و انکوار اسج  
 عاقل نباشد از خویشان **مخلاج** بکسر مرغ بسیار فروج **مخلاج** قتل و هرج در آبان بند  
**مخلاج** راههای تنک و قلعه **مخلاج** پس کلید که بان در را بندند و بی کلید واکنده و زنی  
 که سرون اولاد و در هم خوشیده باشد **مخلاج** مر باد **مخلاج** بکسریم و کون شین  
 منقوطه و کور یعنی خروشی **مخلاج** بنوعی غیر منقوطه تیز قرار **باب** **مخلاج**

غیر المصاحبه **مخلاج** عیب کردن و ناموس بردن **مخلاج** کشیدن **مخلاج** یا و دو نقطه کشانی  
 عطا کردن و عطا خواستن و فرامیدن و بدست آب از جاده در و لو کردن و قی کاب کم باشد  
**مخلاج** و **مخلاج** ستودن **مخلاج** و **مخلاج** کشی کردن **مخلاج** بسودن دست بگیری و بریدن  
 و جاع کردن **مخلاج** بصا و غیر منقوطه نابدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کوه  
 استوار شدن چیزی در خاک و رفتن **مخلاج** بنوعی هم تک با ناز و در طعام کردن و بچه را  
 شیر دادن و نمک خورد چیزی دادن و برزد و بال طهیدن مرغ و ملاح ازین معنی اخیرا خود است  
**مخلاج** سخت شادی و فری کردن **مخلاج** یا و دو نقطه فوقانی انداختن و با دانه بردادن  
 و آب از جاده کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن چیزی و بلند شدن روز **مخلاج** بشیید  
 ماکه شدن چار **مخلاج** بنوعی ذال منقوطه هم واکوفه شدن هر دو ران در چنین رفتن هر  
 غیر المصاحبه **مخلاج** آب و شتر و در هر جز باشد **مخلاج** زرده تخم مرغ **مخلاج** سفیده تخم  
 مرغ کدافی الجمل و در سوار گوید که مو یعنی **مخلاج** بنوعی هم چار که **مخلاج** رشتیها **مخلاج**  
 پسندید **مخلاج** کز کاها و دشمن و جابای ترس **مخلاج** بنوعی هم شتری که سراز  
 آب بر دارد و آب نخورد برای علتی **مخلاج** جویت سه پهلوی که بان پت را بخیزی خسته کند  
 و نام ستاره ایست **مخلاج** خون قصد **مخلاج** طلال کرده **مخلاج** آنچه سخت آواز  
 باشد **مخلاج** جوی که در زرد انکور زنده و زرد از زمین بردارند **مخلاج** بکسریم  
 نیمه سنگ سوار **مخلاج** بنوعی هم موضعی که خرمایا کندم بران افشاند تا خشک شود **مخلاج**







که بعد میگرداند تا آتش از آن بیرون آید و آزار ندهد کم گویند و خوب بالاین را خوار گویند  
 و زنده کم گویند **مربخ** ماییده و واروی که بجای مالند **مربخ** تیر و زنی که او را چاه  
 پر باشد و در دستور گوید که **مربخ** تیر نشانیست و مرغ ستاره هم باشد که آزار پاری  
 بهرام گویند **شایخ** پرن و اوج شخ است **شخ** دماغ و مغز استخوان و خالص شری  
**است** **فیم مع الدال** **فصل المصادره** **مرد** گردانیدن و باز گردانیدن و  
 قبول نکردن و باز کشیدن **مرد** عادت کردن و وایم بودن بر چیزی **مرد** واروین  
 مانیدن و در آب خیس اندیدن چیزی و نرم کردن **مرد** بفتح را و تخفیف و ال بی ریش شدن  
 و از حد در گذشتن **مرد** گردانیدن و بدو کردن و قبول نکردن و این مصدیرت  
 بوزن معقول **مرد** کشیدن و گستران و ده کسی شدن و افزودن کردن آفتاب و افزون  
 شدن آب و در کمر ای فرو گذاشتن و آب آرد افشانیدن یا شتر دادن و هدیه در دوات  
 کردن و همت دادن و بلند شدن روز و در آرزیدن چیزی **مرد** بکندن و جاع کردن  
 و شیر خوردن **مرد** استادن **مرد** برگردیدن و او اجوفت و او غیر مصدر هم  
 آمده است **مرد** و عده کردن و این غیر مصدر هم آمده است **مرد** زرایدن و خوردن  
 از جای برای کسی یا برای حیاله آوردن و بزین گردیدن و حرکت کردن و میل کردن  
 و این معنی آخرت قول حق تبارک و تعالی فی الارض روای ان تیدکم اسی تیل کم  
 اولی تیدکم که انی الکشاف **مرد** کسرتانیدن **مرد** یک تا فتن ریمان و توی

خلعت گردانیدن **مرد** جنیدن کلاه سیران و جنیدن شخ و دخت از نازکی **مرد**  
 بزرگوار شدن و پر علف دادن چار یا چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگوار  
**مرد** بسیر بودن نزدیک شدن **مرد** چست شدن و این مصدیرت بوزن  
 معقول **مرد** نشستن و او غیر مصدر هم آمده است **مرد** بنین منوطه باز و  
 نازکی پروردن و شیر خوردن بجهت و یکدن خضر المصادره **مرد** زاییده  
 شده و نازخ و وقت زاییدن کسی **مرد** جای زاییدن کسی **مرد** وقت زاییدن  
 کسی **مرد** چیزهای شوم و اوج اگدست **مرد** پناهگاه **مرد** کشیده و طعانی  
 که از آرد و آب با شتر دهند **مرد** سیاهی که بآن کتابت کنند **مرد** ما و با **مرد**  
 نوعیت از کیکل و آن مقدار یکرطل و ثلث رطل است که چهار یک صاع است **مرد**  
 یک یک **مرد** اصل **مرد** راه و آب خوردن کاه و حاضر شدن کاه و فرو آمدن کاه  
 موارد جمع **مرد** راه **مرد** چاره و گریز و چیز یک و سطر **مرد** پرده درنده  
 و عیب کننده و شترت دهنده **مرد** و **مرد** کلید نالید جمع و قولصم  
 ضاقت علیهم المعانی یعنی در بار بر بسته شده **مرد** پی رو **مرد** ستایشها  
 و خصلتهای نیک و اوج محبت **مرد** ستوده **مرد** ستوده و نام یکطور  
 فیلیت **مرد** شیر درنده **مرد** نشستن کاه و در بر بسیار باشد که بر حلقه در  
 هم اطلاق کنند معاد جمع **مرد** نیکاه معاد جمع **مرد** راه راست باشد



جمع **مُغَضِّد** بازو بند و آنچه بان درخت برند **مِرْقَد** قبح بزرگ و خیزی که زن لاغر مرد را  
بر سر او بنده بازو نکند و برافروغ **مِرْقَد** تابستان و زمستان شیر و **مِرْقَد**  
برند **مِرْقَد** بکسیریم میل و تیر حرج و آهین و بنه لجام **مِرْقَد** خوب تور آشتون و سنج  
**مِرْقَد** آنکه بدال او دردی رسیده باشد **مِرْقَد** کیه نرم و نازک **مِرْقَد** سخت  
**مِرْقَد** آنچه بان شکار کند **مِرْقَد** غیر **مِرْقَد** ریسائی که در لجام یا در مهار بندند و آن  
پالا ننگ باشد **مِرْقَد** سوان **مِرْقَد** دس و از ان زبان کیل دارد گویند **مِرْقَد**  
بضم میم استوار **مِرْقَد** مذوم **مِرْقَد** اصل **مِرْقَد** بکسیریم قدی که بان غله پایند  
**مِرْقَد** ببال مشق و زبان **مِرْقَد** بخیل و جامه کم پنا **مِرْقَد** بضم میم مردنک و پستان  
و شر که نویدا شده **مِرْقَد** شتر ماده بسیار گردیده **مِرْقَد** انکطات سراندارد  
**مِرْقَد** جایای بدکت و جایای انداختن چیزی **مِرْقَد** تیر و نیزه کوتاه که برای و خوش  
اندازند **مِرْقَد** مرد پر غضب **مِرْقَد** چیزی که بان خیزی را گویند **مِرْقَد** چشم داشتگاه  
مرا صد جمع **مِرْقَد** راه **مِرْقَد** بنای یکج کرده **مِرْقَد** یاری و یاد **مِرْقَد** بدود  
و شسته شده و باز گردانیده شده **مِرْقَد** آنکه از وعظا خواسته باشند **مِرْقَد** کهواره  
و زو ج را هم گویند بکنایه **مِرْقَد** پسر و بعضی بساط و قرارگاه هم آمده که لاله **مِرْقَد** الخ بخیل  
الارض مهاده **مِرْقَد** نام زنی **مِرْقَد** بزرگوار **مِرْقَد** نیکخت **مِرْقَد** ساده  
و عماره **مِرْقَد** کردن **مِرْقَد** سخت سر کشی کننده و سخت از حد و گذرنده **مِرْقَد**

مردم کم خیر **مِرْقَد** و **مِرْقَد** وقت و وعده دادن گاه **مِرْقَد** باز رفتن گاه و عالم آفت  
**مِرْقَد** میان رونده و میانچی نگذارند **مِرْقَد** نیافت کرده و شده **مِرْقَد** بر هم نهاده  
**مِرْقَد** مرد و لیر مانند شیر **مِرْقَد** آنکه در و جگر دارد **مِرْقَد** آنکه در و معده دارد  
**مِرْقَد** بدحال **مِرْقَد** بروزن مومن کار بزرگ و سختی **مِرْقَد** بستن گاه چارپا  
**مِرْقَد** کشش و آب سبیل **مِرْقَد** با شکارگاه بلند **مِرْقَد** مقدار رسیدن گاه خیزی  
چشم **مِرْقَد** مرکب و مجده گاه مساجد **مِرْقَد** عهدگاه و منزل و ماوانی مردم **مِرْقَد**  
قرار کرده شده و دانسته شده **مِرْقَد** گردشگاه **مِرْقَد** بشد بدال زمین بنوار  
و یابان و مابین مرد و کوشش از قفا **مِرْقَد** بسته شده **مِرْقَد** بشد بدال کوششی  
کو شیر از پستان او آید پیش از رسیدن و غضبناک و نیز شهوت بجای و دریای پر موج  
**مِرْقَد** میوه تازه درخت اراک **مِرْقَد** فرمای تازه که در شیر آغشته باشد و شخص کشش  
و از حد در گذرنده **مِرْقَد** خواسته شده و نام شخص **مِرْقَد** خواهند **مِرْقَد** اردو  
**مِرْقَد** از حد در گذرنده و سر کشی کنده و نام قلعه است **مِرْقَد** بنای بلند کرده و دراز  
کرده **مِرْقَد** بریده شده و چوب دو تو کرده شده و درخت پاک کرده شده و انکار **مِرْقَد**  
آنکه بره کواه شوند و روز عرفه **مِرْقَد** آنکه او را پرستند **مِرْقَد** حاضر شدن گاه مردم  
**مِرْقَد** سرکوه **مِرْقَد** تازه و سطر و شباب و رجعت **مِرْقَد** بنوع عین و تشدید  
وال کوشش زیر شان و زندگانی درشت یعنی زندگانی فیرانه و نام شخص و جای پای و **مِرْقَد**







پسین کند و آزار زبان عجم و زدن کونید **مخمم** آب پالانی **مکشد** بازگشتن کا و دبه  
آمدن کاه **مخت** و **میار** سخت پیوده کوی و بسیار **مطمن** تشدید را غضب و رغبه  
محل **مکشد** پسندیده و آراوی کرده و ستوده و ثواب داده **مقصوف** کل کا جسد  
**مست** تشدید را و پر جاع **مست** تخفیف و کسریم دفع نمره و شینها و اوج نمره است  
**مست** بفتح میم و کسر نمره سخت **مست** شلوار و فوطه و نکوت **مذاکر** ایراد اوج جمع در  
بغیر بیس **مذاکر** مردی که بیش از پشت او دله ذکر حاصل شود و زنی که بیش تر زاید  
نهاده **مخت** نویسنده و آرا و کنده **مخت** نوشته و آرا و کرده **مستفاد** که مرغ دانه  
چین و آنچه بخاربان جبری را سوراخ کند **مفسد** یک مرغ که شت خوار و مراب که از صفت  
دویت باشد من الجلی و مقدر لشکر و سایر جمع **مفسد** خودی که می نوازند **مقبول**  
کوستان مقابر جمع و مغر او مقبره هم آمده است **مخاخر** پنهان شدن کا بها **مستفاد**  
جوی که بان آتش برافروزند و برانگیزند و جنگ و جزی دراز **مسیار** میلی که بکرات  
فروریزند تا قعر آنرا بداند **مختص** بچلی قاضی و کسی که غایب را به نیکی بیاورد و باز رفتن  
کاه آب **مختص** آب بسیار دهنده **مستفاد** بشین منقوله میدان و تالی چار پا **مستفاد**  
غارمی که در کوه می باشد **مستطیل** را کنده و فاش شده و آشکار شده **مستفاد** سخت  
**مستفاد** سینه **مستفاد** مرد سخت غضب **مستفاد** کوه بلند **مستفاد** روزن  
و بنا بر چشم **مستفاد** روان شوندگان و آب و شکافندگان آب که کوله تو و تری الشک

فید مواجری جوی آله و شواق آله و اوج آله است من نمره السیف از اجوت و شقت  
آله **مستفاد** کان که **مختص** و بر **مستفاد** بفتح میم در خان **مستفاد** بکسریم جوی که جامه  
بران اندازند **مستفاد** جوهای بودج **مستفاد** نام قلوایت در بحرین **مستفاد** آب شتر  
**مستفاد** آکسینه او را دردی سیده باشد **مستفاد** مقدم داشته شده و شیر درنده و چیز  
نخ سینه **مستفاد** لکسار و عقل **مستفاد** حرام کرده **مستفاد** بفتح میم و کسریم پستان  
و گوشه چشم که از تاب مکشف شده باشد **مستفاد** بفتح میم که در اکثر ولایت مجامع  
**مستفاد** بکسر زان منقوله جای کشتن شتر مجامع کتوله علیه السلام ایام و هذه المجاز و رفان  
لها ضراوة کفراوة الخمر **مستفاد** و کرده شده **مستفاد** که داشته شده و فاش و ریهوده  
کتوله تو ان قوی اتخذا و هذا القرآن مجبور و شتر ای که سر او را برپایش بسته باشند  
**مستفاد** و **مستفاد** بین و صاد و بنیم و کسریم شراب ترش **مستفاد** نوشته **مستفاد**  
**مستفاد** کاشته شده **مستفاد** جامه که در خطهای مجود و ال باشد **مستفاد** بذل منقوله  
اگر دست و رنج شتر ماه کند که بچه او زرت یا ماده **مستفاد** بفتح میم دوم بگوش و کردن  
و دوش و ماجول آن **مستفاد** آنچه جره آتش در و کند و داروی خوشبو در آن  
ما بوی خوش کند **مستفاد** ده یک **مستفاد** نایج و حار از آس مشاوح و مشعر الحرام  
نام که بجا برک می باشد یعنی مشعر محترم **مستفاد** آینه زمین پوشا و اینها جمع مشعره است  
و میا شربها میسج را می گویند که بعضی عجم برای سطر نشستن خود ساخته بودند **مستفاد**











وخراج گرفتن و باج گرفتن **مغس** خرا میدان **مغس** بدست مالیدن و در آب خیسانیده  
چیزی را بچنگال زدن و خاییدن گوشت انگشت را **مغس** یا کسی که بشیدن و از کار بی  
دیدن و درمان کردن **مغس** بفتح ط از برای خود بدراقا و ه شدن ریسان سبب که  
و سخت کارزار شدن مرد **مغس** سر تراشیدن **مغس** رواج کردن و مالیدن و دیر کردن  
و نیزه زدن **مغس** یعنی منقوط در کردن روده و نیزه زدن **مغس** بفتح قاف دل  
بهم برآمده شده **مغس** خاییدن کشیدن و سخت زدن **مغس** بفتح لام آینه شدن  
تا زنگی که قولم نیت طلس الظلام یجین اختلاط الظلام خضر الحصار **مغس** دیوانه  
**مغس** یا زهر و آبی که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که در دست زده باشند  
**مغس** و یوانکی **مغس** ده یک و خراج مال **مغس** ده یکستان و باج کیر **مغس**  
نام خربت **مغس** خرفی که کان در روی نهند و ریسانی که آن اسبان را برده دارند و چین  
ساق **مغس** سنگ میان کاواک که در و چیزی کند و شتری سخت بهار پس جمع **مغس**  
کان دار **مغس** عارتی که آنرا تنش کرده باشند مانند زناس الجبل که آن مینی کوه است  
و مان تنش نام **مغس** گویند **مغس** اندازه **مغس** بفتح یحیی و ما و ش سخت و چیزی  
یاده **مغس** بوزن مال مرد جت و سبک **مغس** ریسان **مغس** و **مغس** یعنی  
**مغس** راه **مغس** نیزه طاعس جمع **مغس** بشید و ال که آتش و نور **مغس**  
سنگی که بجای آن از نند تا دانسته شود که آب در دست یانه **مغس** سنگی که بر سر ریسان

بند و بجای فرو در ستند تا آب را بداند که مقدار است **مغس** نامبارک و بدست **مغس**  
نکاح منقوطه شکر کردن **مغس** مردان که گوشت **مغس** گوشت که نو زاده ناف نام بریده  
**مغس** مردی که سخت درمان خیزی کند **مغس** چیزی غیس پر بهار منقوطه و مال بسیار  
الصالح **مغس** جانی شستن مجامع **مغس** عدم و آرام دهنده **مغس** یعنی منقوطه  
مردم که گردن کش **مغس** عوض خواسته شده و عطا خواسته شده **مغس** کونسان  
کرده **مغس** پستیدگان آفتاب و ماه یعنی بکران و اوج جمع مجوی است **مغس** و لیر **مغس**  
و خربت **مغس** منفرد **مغس** سنگ بزرگی که بان استخوان فواخو کند  
و اثر نرخت جاع طلاس و طاطس جمع **مغس** اندازه کننده **مغس** کله شته **مغس**  
آنکه داخل سرور را باشد **مغس** یعنی سنگ آهن را با و این معربست **مغس**  
**مغس** نام بدیده شده و با که گشته شده **مغس** جانی در گرفتن **مغس**  
البیم مع **مغس** **مغس** بعضی شیر شتر و بشیدن و بعضی در ستان او گذاشتن  
و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی که بعد از فوی و دست در چیزی و رشت مالیدن تا جوش  
از برو و دیگری دست مالیدن تا آن چیز پاک شود و چیزی را آب خیسانیدن **مغس** کم گوشت  
شدن دست و نرم پوشیدن دست **مغس** سوزانیدن **مغس** بعضی شیر و بشیدن و بعضی  
که شستن و بعضی خیر گرفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی چیزی بچینی **مغس** شکافتن پوست بخت  
و خراشیدن **مغس** **مغس** زنگ کان کردن خضر الحصار **مغس** زمین نرم و **مغس**







کسر نم و فتح ضاء و معنی افتاد یعنی کرد و اوام فعلیات و یا ماضی کسور غیر تالیس **مفعول**  
 و شمن و شوت **مفعول** صرف و ماضی خبری و شری خالک در آب مکرده باشد **ماضی** صاحب  
 خالص **مفعول** بفتح میم و کسر راء تک کاه شتر **مفعول** بعین غیر منقطه یعنی تیرگی پر **مفعول**  
 پیدا شدن گاه و بانه که جلوه دهند در آن کثیر کار و بفرم عرض کند **مفعول** یعنی کنایه پود  
 یعنی غیر صریح **مفعول** جوابی که بان جامه کند در وقت شستن و آبی که بان خیزی شویند  
 مراضی جمع **مفعول** مجاری آب در میان **مفعول** جامه بر مراضی جمع **مفعول**  
**مفعول** دوع **مفعول** و **مفعول** خطر که مات در کند و خندان دوع میگرد **مفعول**  
 و در زایدن و شران آبستن و بدین معنی اخیر معیت که از لفظ او واحد نیامده است و معنی  
 کذا که های آب هم آمده و بدین معنی جمع مخافته است و اجوف و جیم و چه شتر که یکا شده  
 باشد و پاورد سال نهاده او را این مخاض میگویند **مفعول** کذا که های آب رود واقع  
 مخاضات **مفعول** آبستنی که در دروزه باشد **مفعول** تمشید خارج **مفعول** خزان و  
 رفیق دست ماضی جمع **مفعول** در مصیبت **مفعول** بشدید ضاء و کرم معنی خار **مفعول**  
 بشدید ضاء و کلمات معنی لا **مفعول** شتری که چه ساقط کند **مفعول** شتر ماده  
 که همیشه چه ساقط کند **مفعول** چوب شراب آشون **مفعول** کسته خیزی **مفعول** زمین  
 با مون ماضی جمع **مفعول** جوینده خیره فاش شده از خیره و فاش و فاش و بسیار  
**مفعول** واکداشته شده **مفعول** آنکه کار کس باز گذارد **مفعول** آت نه زدن

ماضی جمع **مفعول** آت نه زدن **مفعول** بفتح میم جوابی که باکند و کس کنین می باشد  
 ماضی جمع **مفعول** و **مفعول** هر دو با **مفعول** آنچه بدان غلبه را بود و مند تا پاک شود  
 و بجای شسته گویند **باب** **مفعول** **مفعول** موی ازین کردن **مفعول**  
 بشین منقوطه **مفعول** موی **مفعول** بین غیر منقوطه و ورزیدن خیزی از جای و بدست  
 بیرون آوردن آب بنی از فرج ما و بیان **مفعول** آت دن **مفعول** بی موی بر شدن و کم موی  
 شدن **مفعول** بسکون لام کل ملاط آوردن و یوانه **مفعول** کشیدن **مفعول** دور کردن  
 و پوشیدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن **مفعول** کشیدن و بیرون کشیدن نیز از خیزی  
 آب بنی برداراض **مفعول** رگه موی شدن **مفعول** بسکون بین منقوطه کشیدن **مفعول**  
 لا نژدن **مفعول** بر زمین زدن و کوی مثل آن تا چون بر جده گرفته شود **مفعول** **مفعول**  
 بخیزی در آویخته شده **مفعول** و بسته شده **مفعول** پا جا لهای چارپایان که در زمین  
 واقع شود و آبهای که بکلی آبست باشد و جمع مطیطة آت من الجمل **مفعول** **مفعول**  
 و آنچه بان عضوی را انجیده کند و یا شکافند **مفعول** کن دریا و کن رودخانه و آبجی عصاران  
 و شکافی که در میان شتر باشد و سگته سر که بدماغ رسیده باشد **مفعول** ماری که همه سال  
 پوت اندازد و گوشتند یا شتری که عادات او باشد که از پستان او شیر پاره پاره افند **مفعول**  
 جمع **مفعول** بی موی و بچه که در شکم باشد **مفعول** خراشیده و پوت و کرده **مفعول**  
 دراز ریش **مفعول** **مفعول** دراز روی **مفعول** گوشتند یا شتری که از پستان او شیر پاره پاره



افتد بواسطه عارض شدن علت فرط **سقوط** بکثافت افتادن گاه سقوط الارض بجا که شک  
مادر بر زمین می افتد **سقوط** طرفی که سقوط درو کند **مضرب** بشدیدا بطرف درو خشتاک  
**نایط** آب شور و نام گیاهیت شور و تلخ **نقط** بضم میم و سکون شین منقوطه شایسته بر روی  
کند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پای و نام گیاهیت که از اسطالیب هم گوید  
**نقط** سوزن **نقط** آب پنی **نقط** پیش رو **نقط** اندازنده خطا کننده  
در سخن و در کتابت **نقط** متاعی از بون و اوجع مستطات علی غیر قیاس **نقط**  
شکر و غضب کننده و موج زنده و شیر آواز کننده **نقط** شلوار شین و شلوار کین مروط  
جمع **نقط** بضم میم و رتیر بی پر مراط جمع **نقط** بکون رتیر بی بی پر و مردم کم ریش  
و دزدان و اوجع امراض است **نقط** آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد **نقط** آنچه  
بر دوال زین آویخته شده باشد و سولی که در اجواب داده نشود و کم روان شهری که بر پت  
آن بر ستاینه یا زاید از آن باشد **نقط** جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در خطا  
باشد **نقط** بجا **نقط** بجا **نقط** آب غلیظ که در یک حوض مانده باشد **نقط**  
بعین غیر منقوطه موی ریخته ها و کرکان موی رکنه و دزدان و اوجع امراض است **نقط**  
کشکبا **نقط** بکون موزه بوزن منقل جگ گاه **نقط** بوزن فاعل فاعل کبری که سنگ  
زدن فاعل کبر و شیر برای ستهاده که خنیدن تواند از غایت لاغری **نقط** دندان کلبه  
مسلطه جمع **نقط** بضم میم و رتیر بی پر مراط جمع **نقط** دزد و لکند ب او را ندانند

**نقط** بکسر میم و پلو و کلی که بآن نشت و سنگ بر روی او آرند و اینها **نقط** بر روی اشتهار  
گویند **نقط** پیری که بر روی در افتاده باشد **نقط** اشتهاری که زود فریب شود و مسایط جمع  
**باب الیم مع الظاهر** **فر الصل** **نقط** خار در رفته شدن **نقط** و شکی کردن  
دیدی کردن و او از باب معاللات **فر الصل** **نقط** گنداشته و یا دشته **نقط**  
بره مند و صاحب بخت **نقط** زبان در آورده شده **نقط** پند یا و اوجع موقوف است  
**نقط** ناربری **نقط** و **نقط** پند پند پند **نقط** پند پند پند **نقط** پند پند پند  
**نقط** بضم میم و رتیر بی پر مراط جمع **نقط** بکون رتیر بی بی پر و مردم کم ریش  
و دزدان و اوجع امراض است **نقط** آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد **نقط** آنچه  
بر دوال زین آویخته شده باشد و سولی که در اجواب داده نشود و کم روان شهری که بر پت  
آن بر ستاینه یا زاید از آن باشد **نقط** جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در خطا  
باشد **نقط** بجا **نقط** بجا **نقط** آب غلیظ که در یک حوض مانده باشد **نقط**  
بعین غیر منقوطه موی ریخته ها و کرکان موی رکنه و دزدان و اوجع امراض است **نقط**  
کشکبا **نقط** بکون موزه بوزن منقل جگ گاه **نقط** بوزن فاعل فاعل کبری که سنگ  
زدن فاعل کبر و شیر برای ستهاده که خنیدن تواند از غایت لاغری **نقط** دندان کلبه  
مسلطه جمع **نقط** بضم میم و رتیر بی پر مراط جمع **نقط** دزد و لکند ب او را ندانند



بشد بگذشتن مرغی خاص **مضع** جای مواضع جمع **مضع** نهاده شده و از این  
 شده **مضع** خرمای شیر شسته شده **مضع** آبدان **مضع** و **مضع** یابان بی کلاه و  
 و شتاب رفتار **مضع** بنون و زای منقوطه تیر **مضع** رخت و محتاج خانه و آینه بان  
 بر خورداری گیرند و بر خورداری اندک و زبون و فانی کتوله و ما حیوة الدنيا آلا  
 شاع **مضع** بضم بی می **مضع** می کننده **مضع** آنچه بان چیز را کند **مضع**  
 دیوانه **مضع** **مضع** شتابنده و شیر کردن فرو انداخته **مضع** بکسریم مرد حق  
 غافل **مضع** جامه کنه مواضع جمع **مضع** افتادن کاه مواضع جمع **مضع**  
 زنهار کاه و امانت کاه و قول حق تو یعلم مستورها و مستودعها و مستودع ایضا  
 کورست و مراد مستور رحم **مضع** گذاشته و روان **مضع** و **مضع** باز دارند  
**مضع** بکسریم این فعل است بمعنی منع یعنی باز دارند **مضع** منع و ال منقوطه و کسری  
 منقوطه بارانی که مقدار یک اش نم بر زمین فرو برود **مضع** منع را آنکه مادرش اشرف  
 باشد از پدرش **مضع** باز دارند کان و اجمع مانع است **مضع** با او و او با لا فاست  
 چنانکه گویند البرکع الحركة **مضع** زنی که مال خود بکسی نهد **مضع** استوار **مضع** بکسر  
 کوش و کشته میانین ولو **مضع** کاز **مضع** بریدن کاه **مضع** بلند و بلند و برشته  
 و رفتار تیر و حرکت رفع داده شده **مضع** بکسریم حق **مضع** کشت زار **مضع** چراگاه  
 مواضع جمع **مضع** خانه بهاری و منزل بهاری **مضع** چهار یک غنیمت که مهرش حرکت

خوبستند و اول باران بهاری و اشتری که میشت در بهار زاید **مضع** بارانهای  
**مضع** خوابگاه مضاعف جمع **مضع** و **مضع** خرم **مضع** جایی که آب از او زاید  
 مضاعف جمع مواضع جمع **مضع** استادن کاه **مضع** شراب مرغ و ریسان  
 نیک تافته و نیز نیک و جر دراز **مضع** شران در خاک افتاده از کسب **مضع** در خاک  
 اندازنده **مضع** در خاک افتاده **مضع** جابجایی که خود بچراگاه رود **مضع** بیای  
 و نقطه تحتانی جابجایی که خود از چراگاه باز آید **مضع** نیشتر **مضع** و **مضع**  
 با چیز چیزی پوشیده و مراد و یار **مضع** فلان که بکسب اندازند **مضع** امیر مغزول  
**مضع** بکسریم و فتح راجت رفتار **مضع** نیمی پت شرو و یکی را در **مضع** بزرینها و مانند  
 چکان عصا با کرا از آن بشند و بر سر میل زند المعنی الاول من المستور و الثاني المن الصالح  
 و در بعضی تفسیر معنی کوپنها و کز زبای کران هم آمده است و معنی تازیانه هم آمده است من  
 الکشاف فی تفسیر قوله و ولم مقام من حدید کما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیادها  
 فیها و اوجع فمعة است **مضع** کواهد عادل **مضع** شهرهای که در میان یابان و آبادانی  
 باشند و چهار دست و پای چهار پا و اوجع مذرعه است **مضع** و **مضع** اگر راز  
 پنهان ندارد **مضع** و **مضع** نیک بلع و فصیح مساق و مضاعف جمع **مضع** بشد و ذال  
 دروغ گوئی فاش کننده سر با **مضع** مرغیت **مضع** باد شمال **مضع** بشین شود کشتش  
 ناکرده و فاش کرده شده **مضع** بصاد غیر منقوطه و دشت کار زار **مضع** میوه درخت



عوج **مافع** درخنده و پش برکنده و رونده و آب شور و چیزی که تیز شده باشد  
**مطیع** فرمان بردار **مطالع** دیده و رفته و واقف شده **مشیع** و **مشیوع** خیزه  
 و فروخته **مناجع** مجاش جمع فرام آیدن گاه جمع البحر جمع شدن گاه دریای ش آب و دریای  
 شور آب **مناجع** سود با **مطالع** و **مطالع** برآیدن گاه مطالع جمع **مصانع** قند با و کارگاه  
 و عمارتهای که جت بگیر کرده شود مثل جاده و حوض و امثال آن **مفزع** سخن خوش و پیوده  
 کتول النبی من تالی فی الاسلام شعرا معتدلا فطلسه هدر **مضج** زن بکر را شیر دهنده  
 بنوع میم و ضا پستان و شیر خوردن گاه مراضع جمع **مضج** و **مضج** مرد و آدمات را کشت  
**مضج** پناه گاه و در و واحد و شینه و جمع و تذکره و تائیک است **مضج** نتخ نام حریص  
 کرده شده **مضج** سخت ضایع کننده **مضج** بدر آورنده **مضج** ویر و بدول و این از  
 لغات الاضداد است **باب المیم مع الفین** **مضج** فاعل المضج غاییدن **مضج**  
 بنین منقوط خور **مضج** تمام کردن روغن در چیزی و تمام کیه را برآیندن **مضج** فاعل المضج  
**مضج** احمق بد زبان **مضج** ظریفی که سک در آن آب یا خون خور **مضج** احمق بخود گیرنده  
**مضج** خوابگاه مهان جمع **مضج** آب من **مضج** جای مراغه کردن جارا **مضج** آینه **مضج**  
 زهر **مضج** کرد اگر کردن **مضج** آنکه و ایم بر مردم طعن زند و عیب **مضج** شباهت  
**مضج** نتخ میم آینه و رانی غاییدن **مضج** غاییده و آنچه او را خایید **باب المیم مع الفین**  
**مضج** فاعل المضج **مضج** کون خوردن و این مصدیرت بر وزن منقول از لغات شاده **مضج**

**مضج** بلند و مشرف **مضج** باز داشته شده و نایب تکایف جمع **مضج** و **مضج**  
 بالمرغ و آب روی کشتی و آن ماندن و چیزیست که بر پهلوی کشتی می بندد و کشتی را آن پسر **مضج**  
 مردم گوشت **مضج** تک مرغ و ماندن صدف چیزی که از دریا بیرون می آید و از زبان کپل دریا  
 که گوشت **مضج** بگوئی آورده **مضج** ترسیده شده **مضج** دو بالا کرده شده **مضج**  
 استادن گاه در جنگ مصاف جمع **مضج** و **مضج** کتاب مصاف جمع **مضج** آفت رسیده  
**مضج** خرج کردن گاه مصارف جمع **مضج** برای منقوطه باز یا **مضج** برای منقوطه روی  
 آبی و بنظر از روی پیدا باشد و شش سایر و دانش **مضج** بضم میم شش **مضج** ضایع کننده  
**مضج** بخرام شده **مضج** بنوع طایبیل کردن گاه و منعطف الوادی که روش گاه رود باشد  
**مضج** داده و دهنده **مضج** زنی که سال او بجلد و خ نزدیک رسیده باشد **مضج** آنکه بی اندازد  
 خرج کند **مضج** بشین منقوطه دیده و رفته از بالا و بلند **مضج** بنوع میم و راجای بلند  
 مشرف جمع **مضج** باطل و آرایش کرده **مضج** باز داشته شده **مضج** واحد و صفت  
**مضج** پند راه **مضج** بکر میم خد کتاب مصاف جمع **مضج** متشاقش که آن روی بر کنند  
**مضج** بمشید فای باز داشته شده از حرام و پیرزائیده شده **مضج** میل جراحان  
**مضج** آنکه بسیار خلاف وعده کند **مضج** درش **مضج** شهر باکی در میان آبادانی  
 و بیابان باشند **مضج** بزال منقوطه کنجی شش که بطرف می باشند **مضج** جاد و با و او  
 جمع طحفات **مضج** مظلوم **مضج** **مضج** بنوع را از روی و از بخت باز مانده **مضج**











**مَلِك** بضم میم ماو شاه شدن **مَلِك** بکسر میم خداوند شدن **مَلِك** بفتح میم یک شتر آرد  
وزن خوشتر **مَلِك** و پس انگندن و بدو رو را زانداختن کار و مالیدن **مَلِك** ستیزه کردن  
**مَلِك** بخیل شدن **مَلِك** سایدن و او غیر مصدر آمده است **مَلِك** و **مَلِك** هلاک شدن  
**مَلِك** ماکه و قواروشن **مَلِك** پیغام بزن هر غیر الحاص **مَلِك** و **مَلِك** بخیل **مَلِك**  
بضم هم و فتح سین بخیلان و اجمع مسکات **مَلِك** شک **مَلِك** جای آب کبر **مَلِك** بفتح میم  
و سکون کین پوت و او عرب مشک است **مَلِك** بفتح میم کین دست او پنجه که از علاج یاز  
پشت سگ پشت درمائی باشد و اجمع مسکات **مَلِك** سرون نهادن و موضع پیش زین  
و پیش پالان شتر که چون سوار از سوار خسته شود پای دوتوی کند و برانجامد **مَلِك**  
بفتح میم شون موضعی از زره که رفته یا دریده باشد من استور **مَلِك** کیل بزرگیت و آن  
مقدار سه کیلج است و یک کیلج یک است و هفت کیلج یکین و در طلات و یک طل و از ده و قیامت  
و یک اوقیه یک استار است و دو مثقال یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک است  
و سه ربع درمی و یک ربع شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج و یک  
طسوج دو قیامت و یک قیامت شش کیلج است و آن مقدار یک جزو است از جمل و شت جزو  
یک درم یکا یک جمع **مَلِك** بنده و مالیک جمع **مَلِك** خداوند ملاک جمع **مَلِك** بضم میم  
و لام چهار دست و پای چهار پا **مَلِك** بکسر میم آنچه حق شخص باشد و راه راست **مَلِك** رشته  
و آب و آنچه قایم شود با و کاری **مَلِك** افتادن کاه و فوت شدن کاه هلاک جمع **مَلِك**

مناهای پاوشای **مَلِك** و **مَلِك** و **مَلِك** پاوشاه ملاک جمع **مَلِك** الله شاه یکس **مَلِك**  
**مَلِك** اصل چیزی و آنچه قایم باشد با و چیزی **مَلِك** و **مَلِك** عبادت کاه و قربان کردن  
کاه عابیان و کاریج ملاک جمع **مَلِك** راه ملاک جمع **مَلِك** بکسر میم و **مَلِك** و **مَلِك**  
ستیزه کردن **مَلِك** مرد قوی که سخت پایال کند زمین را و در قمار **مَلِك** سستی که بآن فیزی  
سایند **مَلِك** آنچه بآن ناز پس کند و از اسم و روده گویند **مَلِك** جینه و دیوار **مَلِك**  
جوبخیمه **مَلِك** و **مَلِك** بکسر میم آب جت رقا **مَلِك** بکسر میم زنی که بسیار خندد  
**مَلِك** مرد زکام یافته **مَلِك** کمانی در که بآن در را ببندند **مَلِك** بکسر میم و پس انگندن  
کار **مَلِك** و **مَلِك** چنگ کاه **مَلِك** سخت دتوی **مَلِك** بر گردانیده شده و ضعیف پای  
و مردی که بخیر **مَلِك** و **مَلِك** و **مَلِك** و **مَلِك** بضم میم مرغ و گوشت پاره که بر دهن فرج  
میباشد **مَلِك** بفتح میم سیر **مَلِك** چنانده **مَلِك** خجسته و برکت کرده **مَلِك**  
**مَلِك** مع **مَلِك** فالحاصل **مَلِك** بر پای آستان و بر زمین حبسیدن و از موضع خود  
نیت شدن **مَلِك** شک کردن یعنی بی و کوشش بریدن و کسی عبرت دیگری که اندین و عتوت  
**مَلِك** و **مَلِك** آید بر آوردن دست از کار **مَلِك** و **مَلِك** شکدل شدن از پوشیدن راز و در  
خواب شدن پای بست شدن چیزی **مَلِك** دوع را شک کردن و آب چکان شدن جراحت  
و غیر آن **مَلِك** میل کردن با کسی خصومت و شک آن و جو سوختن کردن بر کسی و اوجده است  
بر وزن اسم مفعول و او غیر مصدر آمده است **مَلِك** و **مَلِك** صاحب مال شدن و سیر مال شدن







جامدیت که پوشند و بان جولان کند **میشل** داسی که بان غل دروند **میشل** داس خورد  
یعنی واره خورد **میشل** آب صافی من الجمل **میشل** رفته و نیت شده **میشل** میل ستر  
**میشل** بنتیم مقام تحمل یعنی تمام میل کردن بر کسی در خدمت و جای جو و ستم کردن بر کسی  
**میشل** ریم و دردی روشن زیتون و نقره گذاشته و س که گذاشته و قلعی گذاشته و کوه گذاشته  
و **میشل** اسم فعل است بمعنی اصل گذاشتن الصالح **میشل** فرو ریخته و روان کرده و بدین معنی مشتق  
از سیالات و جای ترس ایم کوید و بدین معنی مشتق از هولات **میشل** بضم میم و یون  
**میشل** بنتیم جای ترس **میشل** مرها و اوجع حرقات **میشل** حاصل کننده **میشل**  
جمع شدن کاه مردم و نکاه بخان جمع **میشل** آت پموند غل کمال جمع **میشل** بخان  
**میشل** شمیر برنده **میشل** مشرف یعنی بر سر آوده **میشل** بزم منقوطه نیره کوتاه و در  
**میشل** شکاری که پایش در دام افتاده باشد **میشل** آنکه از مردم گناه گیرد از زبان خود  
و مردا حق ضعیف و آنکه کوفت خود را جدا جدا نموده بی نیره معازیل جمع **میشل** دوشنگاه  
**میشل** شبانی که عصای حکم داشته باشد **میشل** بسیار کوی **میشل** بسیار کوی و سخن  
و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان حیر **میشل** و یک گفتار **میشل** نوعیت از آلت سخن  
چیزی شاقیل جمع **میشل** است و بمعنی مأونت هر آمده است **میشل** خیالها و جای خیال  
**میشل** بجایی که از آن غلبه گیرند **میشل** بجاری شده **میشل** **میشل** چیزیت  
از آه که بان گوشت از یک بریدارند **میشل** تیر کوتاه و شیر ماده نرم رفتار در اسبیل جمع

**میشل** راه و پهلوی سب که پای نو کوفت کاه سوار است برای تندن اسب **میشل** جمع **میشل**  
چیزیت که جنگل را در آن خیساند تا تلخی او برود **میشل** **میشل** میل ستر و کمال استخوان  
و راع را کم گویند **میشل** زمان فریب و باغها و اوجع مازات من الجمل **میشل** مکرده **میشل**  
بخا منقوطه **میشل** بشدیدا و میم در جای پیچیده **میشل** بکلاف و تشدید لام در پیش  
و آنکه کند **میشل** شخصی بسیار عیال **میشل** زیکی جوینده **میشل** خوار کرده و فرد  
گذاشته **میشل** سخی کرده **میشل** عصای بزرگ و شسته **میشل** در و بال انداخته  
**میشل** و بیل کرده شده **میشل** علت گویند **میشل** علت کرده شده **میشل** تلج بر سر  
نداده **میشل** تمام کننده **میشل** تمام کرده شده **میشل** جدا کرده **میشل** فرام آورده  
**میشل** بر کار مانده و فرو گذاشته **میشل** بخا منقوطه و تشدید لام بلند  
**میشل** رساننده **میشل** ملات رساننده **میشل** بنتیم دوم راه راست و کسی بکلات  
رسیده باشد **میشل** نان خاکستر **میشل** **میشل** از چیزی پیر شده و اندوه یافته و طول و بنا  
و خاکستر نخته شده را کم گویند **میشل** اندوه و شکلی **میشل** بضم میم کریم **میشل**  
مال و از **میشل** در رفته شده و لاغر **میشل** چراغ و انهای بزرگ مخصوص و اوجع شعله است  
**میشل** شمیر کوتاه **میشل** کل خشک که آواز کند مانند آواز آهن **میشل** بکسیریم جاره  
قلعه **میشل** چشمه آب خوردن کاه شرانت در چراگاه و منزل کاروان **میشل** بردارنده  
باروشت و شل اینها و درختی صبر کننده **میشل** **میشل** در خشک پرت و بد حال و بد نیت







بر نم نهاده و جمع کرده شده **مراغم** بنوع عین رفتن گاه و بجزرت گاه که توله بجای  
الارض مراغا کثیرا **مرفوم** نوشته شده **مرفوم** از جنگ کینه **مظلم**  
خودنی مطاع جمع **مظلم** بکسر می خورند **مظلم** آنکه بسیار طعام و بودم  
آنکه بسیار شهرت دارد **مظلم** آنکه بسیار او را می بزرگوار باشد **مخایم** کیلانی شرح النصاب  
**مخایم** حیات حال او و جیت کار تو **مضعم** نفت دهنده و مال از **مضعم** بازگشت  
زینده **مضکم** نام شخصی **مضکم** غلاف یا شتر **مضکم** در افاق فریب و سگی که بآن  
استخوان خرماسکند **مضکم** بکسر می گویند **مضکم** سگی که بآن استخوان خرماسکند **مضکم**  
**مضکم** نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده **مضکم** بزرگوار دارند و نوازنده **مضکم**  
که کار **مضکم** نشاء بخیری **مضکم** آموزانده **مضکم** آنکه از کسی چیزی آموزد **مضکم**  
مروزی که گوشت **مضکم** جاب پای سفید گوش و سفید پشانی و سفید سر **مضکم** حرام کرده  
و حرمت داشته **مضکم** در حرم رونده و در ماه حرم رونده و کسی احرام حج بند **مضکم**  
پشتی داشته شده و منزلی از منازل **مضکم** فرو بسته و پوشیده **مضکم** مصیبت و زانی  
که با هم جمع شوند و کار خیر یا در کار شر تأتم **مضکم** استوار کرده و بهرم جابر را هم گویند  
که تا رویه آن حکم نایده باشد **مضکم** و لیر **مضکم** یعنی مخاطم جمع **مضکم** و **مضکم**  
بغایت نیکو و مطر **مضکم** را می گویند **مضکم** هو کرده و کان آنکه کرده **مضکم** رت  
**مضکم** تاوان و آنچه اوای آن کسی واجب **مضکم** عدد بسیار و فراوان آمده **مضکم**

آزموده **مضکم** ثبت کرده شده **مضکم** تشدید میم که روزه مسینه که بآن آب گرم **مضکم**  
و ادوی که بجرأت نهند تا جوش شود **مضکم** مال و وجهی از کنی رکوب و عاریت نده  
شود **مضکم** جمع **مضکم** هم شتر و روی و اگر آن گاه **مضکم** و **مضکم** بزرگ داشته شده **مضکم**  
بکون عین و فتح ظاهر منقوطه بزرگ تر از چیزی و بترین چیزی **مضکم** تن ساخته شده و بزرگ  
گردانیده شده **مضکم** خنده نرم کننده **مضکم** بسیار میم کرده **مضکم** بکسر می  
دانان **مضکم** شتر ماده که از غایت شوقی که باز دارد آواز کند **مضکم** بزرگ منقوطه شده  
تعویذ و خوش **مضکم** سخن گوی **مضکم** بر نم نشسته **مضکم** فراوان آورد و با چیزی **مضکم**  
یکار داشته **مضکم** حرمت داشته **مضکم** و **مضکم** حاکم در زنده و واکتند از کنی و غیر  
آن **مضکم** غنیت شمرده و غنیت کرت **مضکم** نیت شده و نایات شده **مضکم** تشدید  
یم فرو آید و کنی و صغیره کنده و کوه کنی که نزدیک بلوغ باشد **مضکم** رات دارند و کوبت  
کنده **مضکم** خدمت کرده شده **مضکم** حد کرده شده و با فرساییده شده **مضکم**  
**مضکم** در یافت و دانسته **مضکم** پوشانیده **مضکم** در هم بسته و نمی منظم کرد و یعنی  
شعر **مضکم** بیکم شده و سسکار کرده و و شام داده **مضکم** بجا غیر منقوطه رحمت کرده  
**مضکم** مشک خوش بوی **مضکم** بال غیر منقوطه سرخ و عضو برید و غیر خون آلوده  
و کران بار کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد و یکی که با و سپهر نماییده شده **مضکم**  
بکف و ایست که بآن غله و علف دروند **مضکم** موضع دست او برنج از دست **مضکم**



انده بنای کردانیده و فراپوشانیده **مستقیم** بخش کرده **مستقیم** سوخته خورنده **مستقیم**  
بکسرین نیکوکننده و بخش کننده **مستقیم** بنوع بین نیکو کرده و بخش کرده **مستقیم** مستقیم  
کرده شده **مستقیم** و **مستقیم** تارک **مستقیم** و **مستقیم** بنالی مستقیم نگویند **مستقیم**  
انده و پوشیده **مستقیم** ختن گاه **مستقیم** حریص ویران شده از طعام **مستقیم** بدر  
آزنده و مهان عروسی کننده و او یعنی اول مصورانیست که نمزه را بواو قلب کرده اند و بعضی  
ثانی یعنی **مستقیم** طاعت کرده **مستقیم** سزاوار طاعت **مستقیم** فراهم آورده گاه  
و دانه شده با چیزی **مستقیم** بنوع جیم آنچه بکند مدت گذارده شده با و بخود حکم کرده  
**مستقیم** بکسر جیم سراسر **مستقیم** و **مستقیم** مستقیم **مستقیم** آنکه بسیار میارشد  
**مستقیم** خانه که پیش خریده باشد **مستقیم** بشدیم سوراخ می رود و بدن **مستقیم**  
بشین مستقیم و شدیم **مستقیم** و **مستقیم** ما مبارک میانیم جمع **مستقیم** مرد بسیار  
بخش **مستقیم** نکام جیری و چه شد نکام **مستقیم** خوب آئی که بان داغ کند شتر را  
**مستقیم** نشاند کرده و داغ کرده **مستقیم** کارزار با و او جمع طاعت **مستقیم** بنوع حاکم  
روزی او گوشت شکار باشد و مردی که حسیده بتوی باشد و مکنوع جایست **مستقیم**  
بنوع حاکم میان حکم ناپیده **مستقیم** مع **مستقیم** خالص **مستقیم** استوان  
**مستقیم** نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی **مستقیم** بسکون رادت و پای با  
بروغی جرب کردن **مستقیم** موت و ما محتاج کسی شود و رفتن **مستقیم** بطرفی جیدن **مستقیم**

نوت دادن و نت نهادن و بریدن و نقصان کردن کتوله لم اجر غیر نمون ای غیر  
مستقیم و بی توه کردن و مانده شدن و مانده کردن **مستقیم** بر شانه زدن **مستقیم**  
بنوع تا سلس البول پیدا کردن **مستقیم** کاه غیر مستقیم فاسد شدن چشم **مستقیم** موت کسی خود  
گرفتن و دانستن و یک اندیشه کردن و برنات زدن و برنات رسیدن و مات میانه تا  
وز بار باشد و میا کردن **مستقیم** دروغ گفتن **مستقیم** کشیدن و آزمودن و زدن و خاک  
و کل از جابه بدر کردن **مستقیم** خدمت کردن و کشیدن و کشیدن جابه **مستقیم** بنوع نیم و او  
در آب خیسیدن **مستقیم** بر پشت زدن و خاک کردن و رفتن **مستقیم** بی باکی کردن و شوخی  
کردن **مستقیم** بنوع مستقیم جاع کردن و گریستن و از جابه جیری بالا کشیدن **مستقیم** براه  
مستقیم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از جیری **مستقیم** یافت شدن و تازان  
زدن و شمیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن **مستقیم** روان شدن آب **مستقیم**  
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدیرت بوزن معلول کتوله تا با یکم المفقون  
خلف المصادره **مستقیم** بشدیم نمون سپر **مستقیم** بی باک و سخره **مستقیم** بنوع نیم و شدیم  
جیم جمع معدن کان **مستقیم** بی کوشه شدکان و در منزل خالی فروآیدکان **مستقیم** تازان  
سرای که در دیاران افتاده باشد یعنی یارستان و این پارسیت عرب **مستقیم** میان  
میان جمع **مستقیم** فرمای نیم بخت **مستقیم** یک کند **مستقیم** نیم عین فری برکشت  
**مستقیم** آنکه نصیحت پوشانده از کسی و غیر نصیحت پوشانده **مستقیم** بنوع نیم و بودی







ابوک و معنی جمع میباشد کوله و من الشیطان من یعوضون و او تشیه می آید بجهنمان  
شین و معنی می آید بجهنمون و شین **موتن** زمانه و مرک و برنده و کم کننده قوت و معنی  
هم باشد **متان** بشدیدنون انعام کننده و منت نموده و نامیت از نامهای خدائی **مترکان**  
نور و سلطان **مکین** خدمتکار **مکان** خوار کرده شده **مکین** بفتح میم خوار و ضعیف **مکین**  
بضم میم خوار کننده **مکون** بضم میم و فتح مزه و تشدید نون صحرای و او شش از جهات  
**متن** مروی و پشت و شسته و زمین سخت و کبر تر تایا تیر متون و متان جمع **مکون**  
دور **مکون** و سورة قل اعوذ بک **مکون** بای گرفته کسی که او را منت خاصه باشد **مکون** خایه  
سومار **مکون** موساری که خایه و شکم او جمع شده باشد **مکون** افکار شده **مکون**  
انکه او را علت نمک باشد **مکون** بکسریم انکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن **مکون**  
آرامیده و ارض **مکون** زمین بامون باشد **مکون** بضم میم و تشدید ط لا شکم **مکون**  
بکسریم مثل لاوک چیزی از سنگ یا از کله که در دو جا به شویند **مکون** بضم میم و فتح کاف شده  
اشترستان بزرگ **مکون** خشت کننده **مکون** اخش **مکون** که مثل سست تدبیر **مکون**  
کسی را نقص کننده **مکون** پنهان کردن کاه مکان جمع **مکون** بضم میم و کس و ال تارک  
**مکون** بکسریم و فتح دال و دو کپش و پنبه رسی **مکون** کشتی راها و بناینها **مکون**  
بحاری آب و او جمع سیل است **مکان** تشدید نون شران پر **مکون** آهوی ماده که کجاش  
بزرگ شده باشد و اشره و او آن مستغنی گشته مشا دن و مشا دن جمع **مکون** که در

قرآن مجید آمده است که و انهم مغرطون یعنی مگر کون فی انار و نشیون **مکون**  
و بجای شران و جهان و غیره که در پشت پذیر باشند نه در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشند  
ملاحظه کنید **مکون** که در مرد و از **مکون** پوشیدنها **مکون** بکسریم احوال و خلق **مکون**  
سرخ و نیزه نرم **مکون** بضم میم جمع **مکون** تشدید را موضعیت **مکون** تشدید را نیزه  
**مکون** کان سخت **مکون** دارویت و انزاج استلاطین گویند **مکون** خانه با نور  
و خنیاور جمع **مکون** بسیار سال دارنده **مکون** بکسریم بکسر و او شش نکت کان **مکون**  
بنیج و او شش ن کرده شده با **مکون** پایان رسندگان و کینه رسندگان و باز دارندگان  
**مکون** تشدید نون و کسریم سگی که بان کار و نیز کنند **مکون** موان **مکون** آب  
روان **مکون** انکه آسان و نام شخصی **مکون** دست یافته و جای گرفته و از نجاست که  
نحوایان اسم عرب را میگویند **مکون** بفتح و کسر کاف خانه و جای آرامگاه مسکن  
جمع **مکون** عیبه و شینها **مکون** مرکا و و گویند و سایر روشی **مکون** بفتح میم و دال  
آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده **مکون** بفتح میم و کون کاه زمین که سبج یا زرمور و فروغ نشده  
باشد **مکون** بفتح با کا و دوش و قاب خشت من الاستور **مکون** بکسریم و با آنکه بسیار  
دارد **مکون** کیما بیت **مکون** ذی که در فاسر باشد **مکون** بفتح میم نام وضعیت **مکون**  
در ویش که او هیچ سدرتی نباشد و ضعیف و دلیل و مرد مظلوم **مکون** بکسریم **مکون** جمع **مکون**  
و افس داشته شدگان **مکون** داننده و میگویند **مکون** روغن دان و جا که بگیرد











و بعضی اولت قول حق تو ایچیزنی بلینا **مکانی** یعنی منقوطه خانه و معانی  
و اوج معنیت بوزن فعلی **مقنی** مقید کرده شده معانی جمع **مکانی** بدینا **مکانی**  
بزرگوار و بسیار بلند و اوج معنایات بفتح نیم **مکانی** دو تا با تمام قرآن و سوره  
فاتحه **مقنی** خنده و ستاره که ابریس کونیند کالی جمع نکات است و آن مرغیت **مکانی**  
خونده و یکبار دهنده و اوشتی از مکاره ات **مقتل** صلوة فرستنده و نماز کننده  
و در کش آورده و کسی که در پی لب پیشین شب از سبانی که در دو شب **مکتب** و شام داده  
شده مناجیل **مقتل** مرواجت کتبه اصلی و اولی و اولی این لایطیان فخر و حاصل  
و اوج صلا است **مقتی** پریر کار **مقنی** غالب **مقتی** شریعت **مقنی**  
بضم میم و کسر با خبر دهنده و او اصلا هموز الالم است **مقنی** بنا کرده **مقتل** آزمایه  
و بلا گرفتار **مقنی** آمده شده و آمدن کاه و بعضی اسم فاعل هم آمده است کتوله تیره کان و  
ناتیا ای آتیا **مقنی** عیبا **مقنی** هلاک کننده و رسو کننده و خوا کننده **مقنی** کوشین  
**مقنی** کوششها **مقنی** مرثیه یعنی مدحی هر دکان **مقنی** بر سر کار آمده و دکان  
دارنده **مقنی** در نیت و آت **مقنی** روایت کرده شده **مقنی** بران کرده شده  
**مقنی** در هم چیده شده **مقنی** که آورده شده **مقنی** پروین ساز و پروین فروشا  
**مقنی** فراموش کرده شده **مقنی** افسون کرده شده **مقنی** روی **مقنی** رشوت  
ستانده **مقنی** پرونده **مقنی** زرد و زرد و اوج معنایات است **مقنی** بشید

و اوج معنیت سهل و او بعضی مشوات **مقنی** خوب رو که ملاح و دست دارد و ران  
میره وادی جمع **مقنی** نوع اثران و اوج معنایات **مقنی** زبید که بآن خاک  
و گل از جا بیرون کشند و اوج مشوات است **مقنی** مجموع دست و پا و روی **مقنی** کان  
**مقنی** یک نوع شمیرت **مقنی** نضا و منقوطه و حای غیر منقوطه مرغ و از بال و مهر و کرس  
و در بر نشید باشد **مقنی** نفع نیم و تشدید یا خدشکار و آنکه مجرد خورد و برای کسی کار کنند  
**مقنی** آزارنده **مقنی** جمع کننده و کرده و گیرنده **مقنی** جمع کرده شده و کرده و گرفته  
شده **مقنی** کرم کرده شده و نگاه داشته شده **مقنی** نافرمانها و کنها **مقنی**  
یا با نهایی خالی و اوج مرواجات **مقنی** کشت زاری که از باران آب خورد **مقنی**  
بشدید یا کشت زاری که از آب روان در زمین آب خورد **مقنی** مانده شده و مانده  
**مقنی** بجهت یا **مقنی** تشدید یا پشندکان **مقنی** بفتح کان و تشدید را  
شتر نرم و قار کاهل **مقنی** و **مقنی** شبانگاه **مقنی** یا با نه و اوج مرواجات **مقنی**  
جمع و او و اصل زمین بوده است برای ترسیم نون را انداخته اند **مقنی** تشدید یا حسی که  
کردار او سنگینا نصب کرده باشند **مقنی** بکون و ال قوشانی **مقنی** شتر ماده بسیار  
شیر و برای طعام و کله و بعضی هم اصلا هموز الالم است **مقنی** بضم هم و تخفیف را و **مقنی**  
بشدید را بکانه **مقنی** منسوب به معای یعنی نسبت کرده بوده **مقنی** تشدید یا نام نسبت  
**مقنی** چیزهای هر که مردم و اوج معنایات **مقنی** اگر منسوب بدین باشد **مقنی** تشدید



کان و یا آنکه منسوب بیک باشد **مقالی** یا ران و خواجهکان و خداوندان و غلامان و پسران  
 و مسایکان و هم عهدان **میلن** شتر نشسته و او را اصل **مطهر** بوده که تا باران نمی‌خیزد  
 انداخته اند **مکافه** بذل مقوله عمل خید **مکافین** گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کار  
**کتاب و النون باب النون مع التفکر المصاحف** **نگاه** انداخته  
 شدن و نور جوان شدن **جوا** خود را بازیدن **جاء** چشم کردن **نوا** از جای بجای  
 رفتن من الجمل **نوا** کسی را خواندن **نوا** افزایش کردن و بلند شدن و کرا شدن و فرخ  
 رسیدن **نوا** بعد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چیزی یا آنکه  
 جدا شود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی درآمدن و در کم کردن **نوا** نیا و بستنی کردن  
 زن دنیا و فریبی کردن آتش و بعضا راندن آتش و زیادت کردن یکو زیاده و روز و رمانین  
 دو نوبت آب خوردن آتش و پس انداختن و طبع آتش و شیر آب آمیختن **نشین** تاخیر  
 کردن ماههای حج یا ماهی دیگر که بگوید تعالی انما النسی زیاده فی الکفر و ماههای حج شوال  
 و ذو القعدة و ده روز اول از ذی الحجه و آن جهان بوده که کار در ایام جاویدت ماههای  
 حج را تا خیر کردندی و احترام آن ماهها نکردندی و در آن قال و جاع و فسق کردندی و بیعت  
 ماهها و دیگر احترام نمودندی و در آن قال و جاع و فسق نکردندی فلیذا حضرت حق تعالی  
 فرمود که انما البقی زیاده فی الکفر **نقص** راندن و بلند داشتن **نقا** پوست واکر و ناز  
 جرات **نقدی** بخشش کردن و نسا کشیدن و دور رفتن آواز **نقدی** بعضی مردم را بدعت

خواندن و بعضی را خواندن **نگاه** و **نوا** از جای بجای رفتن و بر سر چیزی درآمدن و چیزی را  
 من الصالح **نگاه** در زیر خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شگون **نوا** فتنه و  
 در میان مردم انداختن و در صحنه کشیدن و بار کردن **نوا** یکسر نون چستن ز برآمده **نوا**  
 بالفصد و در میان و شتافتن و پیشی گرفتن **نوا** در کردن رگ در آن من کتاب المصاحف  
 من اب علم بیلم **نوا** و **نوا** خام شدن و دور شدن **نوا** بالفصد و پاک شدن **نوا**  
 بغیر نون بلند بر آمدن آفتاب **نوا** و **نوا** ناپخته شدن گوشت **نوا** بدالف و شنی کردن  
**نوا** راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است **نوا** بکرانی بر خاستن و کران کردن و کران  
 کران و فاندن و فرغ المصاحف **نوا** راز و راز گوین و او فند و جمع آمده است **نوا**  
 بکسرون و بدالف ابریا **نوا** و **نوا** چشم کشیده بخود العین و بنی العین یعنی چشم **نوا**  
 نرم و باران و پیر خراج و کباب و بخشش و غایت مدت **نوا** زنان و اوج بی نفوت **نوا**  
 بنیم نون ریکت کشیده از سر و نمان و ساق **نوا** ندیان و شیمانان و اوج ندیمان  
 و جمع ندیمان هم آمده است **نوا** وری و سخنانهای خرا و معنی اخرج نواذات و معنی  
 ممدار مسافت راه و جیت و طری که مسافر عزم کرده باشد بان آمده **نوا** آینده از شهری  
 و از جای بجای **نوا** زنی که زاییده باشد و خون مناس از او آید **نوا** نوجوان و نوپا باشد و نشا  
 و نشا جمع و نشا بکسرون جیم ابرام گویند **نوا** کنده که از عضو بدر آمده باشد و بر چیزی که از  
 جای مرتفع شده باشد **نوا** بدر آمده از موضع بیجا شدن و بلند برآمده **نوا** بالفصد











و حاجت گذاردن و گزافه شدن و یار شدن **تَوَاضَعُ** خرم شدن و **تَوَضُّعُ** خام شدن و دور شدن  
**تَوَاضَعُ** و **تَوَاضَعُ** بیدار آمدن و نوبت پیدا شدن و نوبت گزافه شدن و آغاز کردن و آفرین  
و مراد بشارت اول که در قرآن واقع شده است خلقت اولی است که در دنیا باشد و مراد بشارت  
آخری خلقت آخری است که در آخرت باشد **تَوَضُّعُ** مست شدن **تَوَضُّعُ** بکسوف بوی یاقین و خیر  
و اوانستن **تَوَضُّعُ** دور شدن از بدی **تَوَضُّعُ** خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی  
**تَوَضُّعُ** بشارت و برخواستن **تَوَضُّعُ** نماز کردن و نیکو خواهی کردن **تَوَضُّعُ** بیخ نون باز  
و نوبت زیرین **تَوَضُّعُ** بضم نون چشم روشن کردن و آیدن بخیر و روشن شدن چشم بخیر **تَوَضُّعُ**  
نازک شدن **تَوَضُّعُ** بشارت و منوطه آگه گوشت شدن **تَوَضُّعُ** متغیر شدن تن و کوه رودخانه  
شدن و بکار نکرستن **تَوَضُّعُ** اندک شدن و اندک فرزند شدن زن **تَوَضُّعُ** بضم نون جنبیدن  
و سخن جوی کردن **تَوَضُّعُ** لاغر و باریک شدن **تَوَضُّعُ** و **تَوَضُّعُ** پاک شدن **تَوَضُّعُ** و آیدن  
**تَوَضُّعُ** لاغر کردن تب کسی و سخت عقوبت کردن **تَوَضُّعُ** پرستنده شدن **تَوَضُّعُ** ناکرستن  
شدن **تَوَضُّعُ** بشارت بزرگوار شدن و شهور شدن **تَوَضُّعُ** باز داشتن و غیر مصدوم آمدن است **تَوَضُّعُ**  
**تَوَضُّعُ** ماندن گوشت **تَوَضُّعُ** بشارت است و شدن و نیکو شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن **تَوَضُّعُ**  
سخت نفس کشیدن و بانگ کردن **تَوَضُّعُ** بانگ برسیع زدن و باز داشتن **تَوَضُّعُ** فرو خوانیدن  
اشتر **تَوَضُّعُ** بکار غیر منوطه اخ اخ کردن و سرفیدن **تَوَضُّعُ** بکار کردن مار و جانییدن  
ما در زبان خود را **تَوَضُّعُ** بکار کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر مرغ **تَوَضُّعُ** تنفس کردن و نیکو شدن

و اگر کسی

و اگر کسی **تَوَضُّعُ** ضعیف شدن و درای و در سخن و کار با نهارت کردن برای خود و باز داشتن  
**تَوَضُّعُ** و اگر آیدن نکرد و اگر آیدن نکرد و اگر آیدن نکرد و اگر آیدن نکرد و اگر آیدن نکرد  
**تَوَضُّعُ** یکبار بهت نفس خود ستاندن صدقه ستانده بعد از صدقه ستاندن **تَوَضُّعُ** بشارت  
غیر منوطه زانو بر زمین نهادن و برخواستن و جانییدن **تَوَضُّعُ** بشارت پریدن مرغ  
**تَوَضُّعُ** سخن جوی کردن **تَوَضُّعُ** بشین منوطه چست پوست کردن **تَوَضُّعُ** بشارت سخن  
کنن و جنبیدن **تَوَضُّعُ** مت و در چیز است **تَوَضُّعُ** بضم نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن **تَوَضُّعُ**  
**تَوَضُّعُ** قیده شدن از سختی ضعف من الجمل **تَوَضُّعُ** ناکرستن شدن **تَوَضُّعُ** از یاری شدن **تَوَضُّعُ**  
نما کردن **تَوَضُّعُ** سخت نفس کشیدن مرد و ناکرستن و آواز بر کشیدن شیر و جرب **تَوَضُّعُ** و **تَوَضُّعُ**  
خبر دادن **تَوَضُّعُ** ویر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ **تَوَضُّعُ** طلب کیه کردن در موضع  
کیه **تَوَضُّعُ** رستگاری یافتن **تَوَضُّعُ** بزرگوار شدن **تَوَضُّعُ** بزرگوار شدن مرد و بزرگ  
و بلند شدن آب و بلند بر آمدن شدن **تَوَضُّعُ** نیز ترا کشیدن تا دراز شود **تَوَضُّعُ** و ترش  
شدن شخص از غایت پری و نرم گشت شدن غایر مرد **تَوَضُّعُ** سخت و زیدن بار **تَوَضُّعُ**  
پشیمان کردن **تَوَضُّعُ** بکسوف و پس انداختن و بدت و زمان دادن **تَوَضُّعُ** غلظه الی میسره  
**تَوَضُّعُ** مانع شدن بخیر **تَوَضُّعُ** سخت کردن **تَوَضُّعُ** کمک بردارند اختراع و یک از سختی بخش  
کردن و جوش کردن جیری **تَوَضُّعُ** مزار استخوان بیرون آوردن **تَوَضُّعُ** بکار غیر منوطه کشیدن  
**تَوَضُّعُ** یکبار در دیدن **تَوَضُّعُ** بکسوف اما بیدار گشتن و باور رفتن شک **تَوَضُّعُ** کزنده بشین



































بسكون نیم یکی را ز کشتن و نهان داشتن و زدن **نفس** کزیدن و کشتن بدندان گرفتن **نفس**  
 بنوع خاص بدست شدن **نفس** پدید آمدن **نفس** بزرگ شدن **نفس** بسكون و البته زدن  
 و دور کردن و انداختن **نفس** و نماندن و نیکو استادن **نفس** معارضه کردن با  
 در رخت کردن بخیزی و زاید زدن **نفس** کردن چیزی مرغی الحاص **نفس** آویزان و نام  
 شخصی **نفس** تشدید و او مرد مرزنده و ست اندام **نفس** صاحب راز و حیل نهانی که  
 و جبریل و قاضی که در و صیاد نمی شنید برای جانور گرفتن **نفس** طبع و اصل و سر و آتش  
 و دود و بی شعله آتش **نفس** بکشتن هم معنی اصل و طبع است **نفس** و غیبه و نام بارک  
 و بدست **نفس** تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بآن پوست را و باعث کند شخصینه و ذات  
 که در آن کتب فی نفس الرحمة ای علی ذلک و کتوله اختار تک النفسی ای لذاتی نفس جمع  
**نفس** بفتح فاء و فزاحی کار و کشایش کار و جود آب که یکبار آتش میدن را بس و **نفس** نکس  
**نفس** بقیه جان که از مریش مانده باشد و تشنگی و آنچه از جوب تر آتش افکند و بد آید  
 و نهایت کوشش آدمی **نفس** نوعی از خلق که یک پای بر می چند **نفس** و **نفس** پدید  
**نفس** و **نفس** و اما و بزرگ و بزرگ **نفس** استاده و نامی نیک و طلیعت **نفس**  
**نفس** مرد و نام و نیک احتیاط کننده در کار **نفس** مال بسیار و چیز عزیز و پسندیده و قوی  
 و در غوب نمایس جمع **نفس** زنی که نو زاینده باشد و او جمع نشاءات **نفس** چیز است که  
 ترایان می نوازند در اوقات صلوة **نفس** چراغ و آن من الاستور و چراغ من الصی **نفس**

**نفس** و روی از آن خلاص توان یافت **نفس** که می بر شتم باشد **نفس** جوکی  
 که در سواد کنگه گاه محور جی کند تا نکند تر شود **نفس** جری که سواد کنگه گاه سر و کواش  
 باشد **نفس** جی جی **نفس** بنا چشم کننده یعنی شخص بد چشم **نفس** شراب کش  
**نفس** و نیز **نفس** مرد ضعیف مرد پیش افکند و از ضعف و تری که سوادش شکسته  
 باشد و محل بیکان او سواد کرده باشد و چیزی که بالاش بزرگ کرده باشد **نفس** مرد پیش افکند  
 نوکس جمع **نفس** متدنه خواب **نفس** شتر ماده نیک شیر دهنده **نفس** نمایس نمایس  
**نفس** تشدید پسین اول شک شده از تشنگی **نفس** جاسوس **نفس** ملا و کبان  
 چیزی نویسد **نفس** بنایت استاد و علینیت معروف **نفس** بنایت استاد و اما **نفس**  
 جانوریت که در زمین مضر باشد و کشته شود با است **نفس** رغبت **باب النون**  
**نفس** مع الشیخ هر الحاص **نفس** کور کردن و کباب بر کردن **نفس** کزیدن مار و کشت  
 بدندان پیشین گرفتن **نفس** حیدر را یکجتن و شتاب نمودن و فرام آوردن شتران و درج  
 چیزی را زدن تا مردم بخردن آن رغبت کند و این معنی اخیر نیست شتر عا جاکند در حدیث آمده است  
 که لا تناجشوا **نفس** و اخین پشم و پنبه **نفس** و **نفس** جگر کردن شتر و کوشند و شتر  
 شبان کتوله اذا انفتحت فاعلم القوم **نفس** نهار کردن و خارا را پیرون کردن و خارا بر خور  
 خرا زدن تا فواید چته شود و موسی بر کردن بنشاش **نفس** نوازش و غیر آن چیزی اگر  
 نوازش و غیر فواید یکی سایندن **نفس** جوشیدن می و جوشیدن آب چون امن گرم کنند



و فرود آمدن آب بر زمین **نقش** روشن **نقش** غار از پای بیرون آوردن **نقش**  
و بر کردن موی منقاش و رسیدن چیزی **نقش** لاغر کردن **نقش** آب کشیدن و بر سر کلاه در آمدن  
و تمام خوردن آزاد تمام نیت کردن **نقش** واپس کشیدن خرغله صاحب **نقش** و **نقش** و **نقش**  
کوستان و شرابی که بشبان در شب چرا کند **نقش** آواز قلیه و آواز خوش چیزی **نقش** مرد  
نحت گیرنده **نقش** پت در دم و این نصف لوتی است که بعضی جمل در علم است **نقش** پسین  
**نقش** کشید بر کینه **نقش** قوت و جنبش **نقش** جنازه و نباتات **نقش** منت که بکند چهارش  
بر مثال خشک و دیگر تاج آنها بجای نباتات **نقش** مانند مناجل **نقش** صورت که **نقش**  
کوکن **نقش** منع می نماید و صورتها و نقطه های بنیه سیاه باشد **نقش** بکسر با سبک **نقش**  
**نقش** مع المصاحف **نقش** کم کردن و کم شدن و این معنی و لازم آمدات **نقش**  
بیرون نیریزیدن چشم **نقش** کردن و واپس نهادن **نقش** آشکار کردن و بر داشتن و نیک راندن  
و عرضه کردن سخن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک رفتن **نقش** سخت رفتن **نقش** بکشتن  
و واپس نهادن از کاری **نقش** بهشتی موی از روی بر کردن **نقش** منع عین  
منقوطه ناخوش عیش شدن و تمام کار شدن و نماز آمدن و ناسیر شدن شتر و غیر آن **نقش**  
آوار کردن مرغ **نقش** بلند شدن و از جای بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر  
و شوهر با زن **نقش** ناخوشی لاغر شدن از غایت پری مرغ المصاحف **نقش** رفتار سخت  
و پایان چیزی و ظاهر **نقش** کبابی که خورده شده باشد و بعد از آن رویده **نقش** کبابیت **نقش**

کبابی منقوطه مایه خوری گاه است باشد **نقش** توانایی و جنبش **نقش** خردشی **نقش** بضم  
نون میان کوه و مابین کوه و اصحاب المصاحف کشان احد را گویند **نقش** ناخوشی و ناخوشی  
شده از غایت پری **نقش** بر بلند **نقش** شود زنده **نقش** سر بردارنده **نقش**  
علیت که در کوفه پیدا شود که از آن علت پوسته بول کند جدا کند و بعضی منع قانع نیت باشد  
یعنی خواندنی که نوبت بنوبت بداید **نقش** کس **نقش** مع المصاحف **نقش**  
**نقش** جنبیدن و بر زانیدن و افتادن و زدن شتر و تمام چیزی را کمرستن و نکو کمرستن  
**نقش** باریک کردن و گوشت از چیزی بدر بردن **نقش** روان شدن آب اندک اندک  
و آسان شدن **نقش** بنین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او متعدی و لازم آمده است  
**نقش** جنبیدن سر **نقش** رفتن و تدبیر کردن چیزی را تا دارا گردد شود **نقش** و **نقش**  
بر خاستن و راست نهادن و پاها از کم کردن مرغ برای پیون **نقش** عمارت و اشکافتن و شکستن  
بع و عهد و تاب باز دادن ریسان **نقش** جستن رک **نقش** باز کرده شدن پوست و از  
جای بر داشتن **نقش** بدور کردن **نقش** آب اندک و شیر اندک خفاش جمع **نقش** و **نقش**  
درم و دینار **نقش** باریک **نقش** و باریکها و باریکها **نقش** باریکها **نقش** باریکها **نقش**  
من المجل **نقش** بر خیزند و بچرخند که تمام بر بر آورده باشد و خواهد که هر دو گوشت شانه آب **نقش**  
بجای مرغ که بر آورده باشد و خواهد که هر دو **نقش** جای بلند و میان سرون و پشت شتر **نقش**  
گوشت درم رفته بچو گوشت ران خفاش جمع **نقش** منع با جنبش و قوت **نقش** گوشت او در











و از بلند شدن **تاف** نوردن و سپار شدن **تخت** تراشیدن و فراخ کردن **تخاف**  
باز بستن ایرتس یا پای او تا اینوی کند **تخت** آید بر آوردن **تشف** ازین و برپاشیدن  
غله و خرمن کاو **تشف** بپنج ضاوه منقوط یکیدن **تطف** بعب آلوده شدن و تباه شدن و  
نماده شدن و کشته شدن سرخا که جرات به غرسه غرسه **تفت** هوا و دره  
در میان دو کوه **تفت** و **تفت** زیاده **تیناف** و از بلند **تینف** را زوینن نهانی  
و نشان کا زوینان فرو نشان پایی که بر پهلوی شتر زده شود **تغاف** کا **تغوف** شتری که  
کیاه را از زمین بر کند و خور **تغوف** آبی که دره و دین سهای خود نزدیک بر زمین دارد  
**تخت** شهری و جای بلندی که آب بر سر آن رسد بخاف جمع **تخت** یا ض **تخت** کاه غیر  
منقوط لاغر **تلاف** پنه زدن **تدیف** پشه و از ده شده **تاف** خدشکا نصف جمع **تصف**  
**وتصف** نیم و نصف بکسوف عدل و او را کم گویند **تصیف** معجزان و نام کیست که بزبان  
یکی نیر مشک گویند **تطف** آبهای مٹی **تشف** علفها و کاهها و مویها و مثل آنکه با کشته  
شده پشه و اوج جمع **تشف** آبهای آنکه اندک و شربلای آنکه اندک و اوج جمع **تشف**  
**تشف** و **تشف** سنگ سیاه و سنگهای سیاه **تطاف** آبهای صافی و اوج جمع **تطاف**  
شبی که تا روز باران باره **تطاف** حلالت معروفت **تطف** کوشوار با واد جمع **تطف**  
**تطف** بکسوف نام شخصیت ازینجی ربوع که بنیت فقیر بوده است روزی بدان که حاکم مین بوده  
بسیار مال بهت کسری ازین فرستاده او آن مال را غارت کرده و یکروز تا شب کسری کرده و ازینجا

فرمانی عرب شده که لوکان غده که از انطف باعد ای صرف **تفت** کرفی که درین کوفته و شتر  
میباشد و گرم سیدی که در استخوان فرمائی افتد و در حدیث آن یا جوج و یا جوج تسلط علیهم **تفت**  
نیافتنی و تا بهم **تفت** بضم نون در سیت که در بنا کوشی شتر و غیر آن پیدا میشود **تفت**  
ند و پای خور که در بنا کوشی شتر و غیر آن پیدا میشود **تفت** که با شتر **تفت** پاک **تفت**  
جالی اندی که در ماین کوه باشد و از یابان مرتفع شده **باب المونع لقا**  
**تفت** بر کندن و پوست بر کندن و بسیار بر کندن زن و کشیدن و بنانیدن کتوله تو و از متعنا  
الجلل ای چکنه و معنی زود آستین شدن شتر و بیرون زدن آتش زدن آتشد است **تفت**  
بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن **تفت** و در وی کردن **تفت**  
بپنج نون رواج یا فتن شاع **تفت** نیست شدن و رسیدن و روان شدن آب و غیر آن **تفت**  
مردن جارا **تفت** نوشتن **تفت** سخن گفتن **تفت** و **تفت** بکنک بر کوفته زدن **تفت**  
ببین منقوط با کندن کللی **تفت** بخر منقوط هم همین معنی آمده است **تفت** و **تفت** با کندن  
کردن **تفت** با کندن کردن رخ و کثرت و کرب و مرغ خاکلی **تفت** و **تفت** بر جیدن و جستی  
نمودن و یکی نمودن و شتاب کردن **تفت** یعنی منقعات **تفت** بوسیدن و در دالم دادن آهو  
و غیره آمده است **تفت** لقا **تفت** زن بسیار و شتری که زود آتش شود و آتش برون  
زنده و آبی که سوار را افشانند و چنانند **تفت** و **تفت** میوه درخت مدبری کنایه **تفت** جستی  
در تار **تفت** و **تفت** بخت شلوار و نیم بکسوف جانوری را کم گویند که از پوست و پوستی کند **تفت**











**النون مع النجم** فللمصاحف **نجم** نالیدن و فتح کردن **نجم** بید آمدن ستاره و قمر و بر آمدن  
 کبابه و شاخ و غیر آن **نجم** سخن چینی کردن **نجم** زشت آمدن کار و ناخوش داشتن چشم کردن و نگاه  
 کردن و نگاه کردن و عیب کردن گفتار و **نجم** ان اعینهم الله و رسول الله یا عابوا و ما کربوا **نجم**  
 حریص کردن و بجزور آمدن و بیک بر چار پا زدن و زدن بعضا و انداختن بآن و آواز کردن نیل و شیر  
 و نه **نجم** بفتح یا سخت حریص شدن بر خوردن طعام **نجم** با و خوش آمدن و بوی خوش آمدن **نجم**  
 تو اگر شدن **نجم** بفتح بنین منقوط سخت کردن **نجم** پشیمان شدن **نجم** خشن و کینه شدن چاره و کار  
 شدن بازار **نجم** آواز کردن **نجم** منقط بنقطهای سیاه و سفید شدن و بد بوی شدن **نجم**  
 هم پختن مهره و مرواری در شتر و چیزی بچیزی پختن **نجم** خضر المصاحف **نجم** سخن چین نام  
 یکم که بایست خوشبوی که آنرا سیسیر گویند پارسی و آن شبلیه است بود اما برون نیست و بزبان  
 کلد سرم گویند **نجم** سخن چینا و اوج نمیت **نجم** رای و آثاری که در یک پادشاه باشد از رویا  
 بود و پختن کینه و نام درختی **نجم** بضم نون و نون خواب **نجم** ستاره و وقت معین و طیفه و کینه  
 ساقی گویند و النجم و الشجر بعد از نجوم جمع **نجم** منزلیست از منازل **نجم** نش که در میان  
 کرده باشد و شتر مرغ و نام موضعی در شتر مرغ **نجم** و **نجم** عقوبتها اولین جمع ثمرات و دوشین جمع ثمرات  
**نجم** لب شخصی **نجم** خسته نوم و نیم و نیم جمع **نجم** و بسیار خواب **نجم** سفیدی خوراک  
 بزبان باشد **نجم** حریص و آوارشیر و آواز نیل **نجم** مرغیت **نجم** حریص طعام **نجم** ناله  
 و فتح کننده و غایت نیل و مرغیت مانند بط که آنرا پارسی سر آدی گویند و نام سب شخصی **نجم** حجت

**نجم** بکسوف جمع **نجم** پشیمان **نجم** با و خوش و بوی خوش **نجم** اول با و که نرم می جبه  
 و و با که آدی بزنند و یعنی خیر جمع نمیت است **نجم** بفتح منقوط دم خست که از آن جوب کان گیرند و نقلهای  
 سفید **نجم** بکسوف آنچه بر منقطهای سیاه سفید باشد از کا و غیره و بوی کند کننده **نجم** رشته که مهره و دو  
 بودند و صلاح کار **نجم** شو و کرده و نام پیکر گوشت در خور **نجم** شو گویند و مهر بسته در کشنده و چا  
**نجم** مرغ فاکلی خایه دار گویند **نجم** نام که و باز و نیت پرورده و نام طوایف از منقطهای خیر **نجم** جاری  
 و بلی **نجم** بکسوف و سکون بین و فتح نیم یعنی یک شده و اصل مدح است **نجم** نیت و انعام کرده و مال **نجم**  
 بکسوف و فتح عین نمیت **نجم** فللمصاحف **نجم** که شده و اجستن و سکون  
 دادن برای چیزی خوشتر **نجم** و **نجم** جستن **نجم** که شدن و کم کردن و او لازم و مصلی آمده است  
**نجم** بکسوف آب و روان شدن آب **نجم** بفتح **نجم** بفتح **نجم** جستن که **نجم**  
 از جسته آب بر جوشیدن **نجم** فراموش کردن و ترک کردن گویند **نجم** الله فسیهم ای ترکوا الله  
 ترکم و گویند و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا ترکوا الفضل **نجم** بفتح منقوط خفیدن و نه  
 و غیر آن **نجم** سر بالا داشتن برادر رفتن **نجم** خبر مرکب کبی اذن **نجم** بانک بر کسوف زدن  
**نجم** آواز کردن زناغ و فرس و شباب رفتن **نجم** ترکستن **نجم** نوحه و زاری کردن  
**نجم** با و خوش آمدن و بوی خوش آمدن **نجم** کند بید شدن **نجم** جستن **نجم** خضر المصاحف  
**نجم** نامی و شیر و دوات مرکب و حرف معروف **نجم** مایه آن ذوالنون و نون **نجم**  
 مرد و آخوان ریش در باکوش **نجم** آتشها و بدین معنی جمع نارت و جویهای که بر کادان کار نهند برای











کتور و فلیق نادیه اشیر **نیک** بکمال و سکون یکشده **نی** و **نیش** خیزش  
 کرده و خیز زبون که از دمنزل سوزانده باشند و آن التفات کرده و کوی پاک کردن حیض  
 زنان **نشین** بکسرین و تخفیف یا کند زحمت عرق نشاء باشد **نامی** و انوش کنده **نظا**  
**و نظا** بنشیند یا دانی نیک و طبیعت **نامی** باز دارند **نصی** کیا هیست **نوی** چو  
 که بر که خیمه سازند تا آب باران از چادر روان شود و در اندرون خیمه زود **نوی** بکسرند و  
 تشدید یا جمع و او در اصل **نوی** بوده بر وزن نقول که او را با یا قلب کرده اند و دریا دوم  
 ادغام کرده اند و ماقبل یا را برای مجانبه یا کسر داده **نغی** منع نون و کسر و بعد از پرگاه  
 تیر تیر آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ماین شان باشد تا سر و تیر را کشیده  
 که بنور برود پیکان نهاده **نیل و نیلی و نیالی** منسوب به نبط و نبط تونی اند از  
 عرب **نامی** رانده و نیست کنده **نامی** کاه غیر منقوط تصد کنده و گردانده **کتاب**  
**الواو ابواب الواو مع الالف** فصل الحاص **واو** پر و بکره اندن زمین  
 و اشارت **واو** بر وزن **سا** پر و با شدن زمین **واو** خشک کردن گوشت **واو** اشارت  
 کردن **واو** بند و ت از برای برآوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن **واو** کارد  
 زدن و سیل زدن **واو** که های غایب ترکوفتن **واو** سوده شدن سم تور و در دم فتن  
 سوز **واو** آتش از آتش زنده یرون آمدن **واو** جستان جستان دودین آب و شتر  
**واو** پان نکند شستن **واو** است شستن و مانده شدن **واو** باز داشتن و عیب کردن **نشین**

بنم و او وضو شست و او دست نماز گرفتن **واو** بکسر و او شستن و پای کاری کردن  
 و او از باب معا لست **واو** رفتن و پای بر زمین نهادن و پایا ل کردن و در نعل گرفتن  
**واو** با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن **واو** فریاد و غوغا کردن و غرغره **الحاصل**  
**واو** و **واو** مرکب عام که سبب علت مخصوص باشد و مرض عام **واو** پیش و فرزند زاده و این  
 الزامات الاضادات **واو** ظرف **واو** شخم کتاه **واو** شمع و آب که آن دست نماز  
 شوند و او مصدر هم آمده است **واو** شتر ماه و کتاه و او مصدر هم آمده **واو** زمینی که در  
 سنگ سیاه باشد **واو** خود ششی یعنی خرگوست خلقت و حیوان سخت خلقت **واو** یعنی ادبی  
 و او کله ندرات **واو** زن حقا و زنی که انگشتان پای او بر ملا نهاده باشد **واو** جانده که بر  
 بود و پر شدند **واو** علقت و خالق عالم **واو** سختی سفر **واو** زمین نرم یکستان  
**واو** که موضعیت **واو** بعین غیر منقوطه آواز و غوغا **واو** بعین منقوطه جنگ و آواز و غوغا  
**واو** جیم مادیانی که در دم پیدا کرده باشد **واو** بکسر و او جامهای رنگین و اوج و شست  
**واو** و **واو** آنچه بآن چیز را نگهدارند و سپر **واو** بوزن فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب  
**واو** بنم و او و علف **واو** پاک و نیکو و او شستن از وضوء است **واو** بکسر و **واو**  
 خدمتکاران **واو** و **واو** بجا غیر منقوطه آواز و شتاب الوجا الواو یعنی نود نود و **واو**  
 بوزن مرضی درد دندان و بیمار **واو** و بر آدمی **واو** مردان درد مند و زنان درد  
**واو** دوستان و اوج و دو دات **واو** سرنخیک و کوزه و سرنخه یا کاجا یا کید















زنی که برای اصل موی پخته کند **وصفه و وصافه و وصافه** اندر **وصف** زمین ناز  
و فراخی و آبادانی و کوهستان و ده که مت نوبت هر نوبت دو بجا داده زاید باشد و نوبت ششم  
بجز نهاده با هم زاید باشد و در حین آن که سفند داده را گویند قد وصلت انا یا یعنی انا  
وید تا الموش و آن بجز را نکشند و شیر عین گویند و صید را بزمان ندهند بلکه بروان  
و او در حکم سیاه است و مانند آواز او کرده است و این طور در زمان جابلیت یعنی پیش از  
اسلام بوده است که زانی الصحاح **وصف** عیب **وصف** بنم و او پوند و خوشی **وصف**  
بنج و او پاره **وصف** زمینی که در و گیاه پخته باشد **وصف** زن فریاد کننده و یا  
دارنده و نگه دارنده و معنی خیرت قول حق تعالی اذن و اعطیه **وصف** یابان و در کرانه  
**وصف** دندان که پیدا شود در وقت خفتیدن **وصف** شتر ماه بزرگ رام شده **وصف**  
چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار کرده باشد **وصف** بدخلقی **وصف** لشکری و جنگ  
گاه **وصف** زن پر گوشت **وصف** بغین منقوطه شیر کرم کرده بسنگ کرم و گوشت بریان  
کرده بسنگ کرم من الجمل **وصف** خردشی ماه بزرگ **وصف** جوال بزرگ و یک بزرگ و هر چه بزرگ  
و سطر باشد **وصف** جنس است یا برون **وصف** بکره و یا بیری و پاوشاهی و جمع شوندگان ای  
یاری کردن و او خود و جمع آمده است و مصدر **وصف** کرده آو میان و طعام غرا و قدی  
ارحشیش و گیاه **وصف** رکوی که بان آتش در گیرند **وصف** حکام **وصف** کرمای بخت **وصف**  
کیش تر **وصف** زمین دشت و نشیب و زمین کو **وصف** چاه آبگیر که در سنگ باشد **وصف**

طعامی که برای ناکردن عادت میا سازند **وصف** بکره حم زن ترسایان **وصف** بکاه غیر  
منقوطه غزاه ششم و پنجم **وصف** بچشم سر و دوت **وصف** جابک آبگیر که در سنگ باشد و بکوی  
از پس مردم و کارزار **وصف** سختی جنگ **وصف** از زنده و پخته **وصف** آواز زنی و آواز  
بد **وصف** برای خواسته **وصف** رکب زاین **وصف** زفا مقدار یک نقطه **وصف** قطره  
باران و یک سخن **وصف** سخن بد **وصف** زنی که بدست زنی دیگر بوزن نشکند **وصف**  
راه ملا **وصف** موی سر که تا بنا گوش باشد **وصف** طعام عمومی **وصف** بهاء یک نقطه تخم  
زرعی که از نیمه کشت اول بروید و بجای شتر **وصف** و جیبت که آدمی را گیرد **وصف**  
فراخی **وصف** بوزن نمره بسیار و نمره در خیزی **وصف** بنج و او غار جای که از باران  
گیرند و بدینجا روند **باب الواسع** **وصف** غر الصادر **وصف** زدن و عید بستن  
**وصف** میراث بردن و میراث یافتن **وصف** سخت بزمین زدن پای **وصف** ناقص کردن  
کسی را محب و بزرگواری غر الصادر **وصف** میراث بردن و میراث یافتن **وصف**  
بغین منقوطه زمین بغایت نرم خاک پای در و فرو رود و استخوان شکسته **باب الواسع**  
**وصف** مع الحیم **وصف** غر الصادر **وصف** بصلح آوردن من الصحاح و آب کشادن ستور و الصادر  
ورک **وصف** اسب زدن من الدستور و بریدن رک و داج من الصحاح **وصف** بازوخته  
شدن آتش و درخشیدن آن **وصف** نوعی رفتن شتر و **وصف** بهم در رفتن **وصف** و آمدن  
و در رفتن در خیزی غر الصادر **وصف** بکره و **وصف** بنج و او رک کردن **وصف**



در خنده و شیش بهم در رفته و نام درختیت **و** بضم واو و لام موضعها و غارها که  
بدان پناه برند و وقت باران و اوج و جبه است **و** بضم واو و طایف و نام دار ویت که پاری  
اگر ترکی گویند **و** بضم واو و جیم و زین و پشه و از جنس آنچه نباشد **و** بضم واو و جیم و زین و پشه  
و درشت و حیوان آکنده گوشت **باب** **الواو مع الحاء** **فالمصادر** **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء  
بول و سرکن برنده گوشت و غیره در هم آمده است **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء  
بضم واو و تحت شدن هم و بی شرم شدن **فمصدر المصادر** **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء  
**و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء روشن و آشکار **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء  
و نقش و رنگ دیگر غیر نقش و رنگ اصل و آنچه درست و زیور و کازا از آنچه کرده باشند  
در راه راست و دندان و پیه **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء متعبد که خوب روی **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء  
مغ جسیده باشد بکلی و سرکن و مثل آن **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء اندک زبون و خیل **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء  
تخفیف تا قابل شرم و هم سخت و روی سخت و جمع جمع **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء بکسر فاء یعنی وقاحت  
**و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء حایل از جوهر و زین که زنان آنرا از کردن تابن جل حایل کند **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء  
**و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء در جت و سبک **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء غرار با پشم و نه دند با یگاه و این بر دو  
جمع و یک آنه **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء بدال غیر منقوله که سفند زک براده بر زرد **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء بکون دال دار ویت  
که آرا زده را رطب گویند من احتیاجات البیدی **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء بدال منقوله بول و سرکنی که بر دونه  
گویند جسیده باشد و دفع جمع **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء وای و این کجاست که در محل نرم گویند بخل ف و یل

که آن در محل عذاب گویند **باب** **الواو مع الحاء** **فالمصادر** **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء نرم شدن خبر  
**و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء جگر شدن **فمصدر المصادر** **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء جگر بکسر جیم جگر  
سست و زرب و لرزنده از فریبی **و** بضم واو و حاء و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد **باب** **الواو مع الدال** **فالمصادر** **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و بستی آوردن **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء  
شدن و شیف شدن و اندوکیدن شدن و توانا شدن **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
شدن و توانا شدن **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
اشترط بر بی شرمی **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
**و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
و بجایی بدشتی و سخت بر زمین انداختن و خوار کردن **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
با و نحوه کردن این **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
و کایستی و عده کردن **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
**و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
**و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
و او آرزو کردن و داشتن **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
**و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
و در کار و ای **و** بضم واو و دال و فاء و خاء و ثاء بکسر جیم و اوایی که نایم دلو باشد  
**باب**















و بنوده شدن پای از بسیاری بزرگ یا بر خیز سخت آمدن آن **و قلع** کارزار کردن و جاع کردن  
**و قلع** کزیدن مار و کژدم و پستان کوسنده را جسیانیدن و در وقت دوشیدن تا شیر درون آید  
**و قلع** بنج کافه بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن **و قلع** پریر کار شد **و قلع**  
**و قلع** بدول شدن و خیره شدن و خورد شدن یعنی کوبک شدن **و قلع** توان شدن و توان  
 شدن **و قلع** بشین منقوطه بر بالا بر آمدن **و قلع** بنج و او حریف شدن **و قلع**  
 بسکون نام دروغ گفتن و باز داشتن **و قلع** دوباره و مرد بزرگ **و قلع** آواز و غوغا و شوش  
 زشت آواز و پرکوی و کوفه آد میان **و قلع** بنج قاف سنگ **و قلع** بسکون قاف کوفه و نجی  
 سرمان دستور **و قلع** بکسر قاف از سنگ و پای کسوده شده بسیار و جرات یافته باشد  
 بسیار بزرگ یا بر خیز سخت آمدن آن **و قلع** سخی کوبک یا بر خیز سخت آمده یا سوده  
 و شیر زرد و زرد زرد و زرد و زرد **و قلع** درد و بیماری و طاعون **و قلع** بکسریم در کشته  
**و قلع** بدو آورنده **و قلع** بشاید قاف غیبت کننده مردم **و قلع** سخت و محکم و نام شخصی  
**و قلع** اولین بار زخم که از اطاع کم گویند **و قلع** نهنده وزن بن تنفس **و قلع** بضم و او  
 که در آخر هر جم متعلق شود **و قلع** رختها و بار با و زیا و اوج و ضمیمه است **و قلع**  
 امانت و مرد و رویه و ناکس و خرمایی که تمام خشک نشده و ظرف نهاده شده باشد **و قلع**  
 مانند مهره خیزیت سفید که از دریا بردن آید و آنرا پارسی که دم گویند و در شش موجز گویند **و قلع**  
 از جنس صدف و دور و کرکلی باشد و او را بعض آدمی سوار السد گویند و در اختیارات بدین گویند  
 که آن سفید مهره است و شیرازی کوش مای خوانند **و قلع** آرام گرفته **و قلع** بنج

و او خیر یا و کدر چنان رفتن گویند **و قلع** امانتها و اوج و دین است **و قلع** بنج را خود  
 یعنی غیر بزرگ و بدول **و قلع** بکسر را پریر کار **و قلع** بزرگ منقوطه مک شبان و مستر و مقدم  
 کصف را بزرگ دارد و سلطان و حاکم و شایع و شید است **و قلع** واروی و دینی  
 و یا درین افشاند **و قلع** مرعیت نور و ترانه بخت و در دستور اللغه بکسر بخت را گویند  
 و در حدیث است که آن اسرافیل بتواضع به حتی بصیر کانه الوصع **و قلع** درخت خشک  
 که افتاده باشد و شیش و گیاه و بانه و از ریشه درخت خرا و مثل آن خیزی که بر نام خانه  
 انگند بر سر درخت تا ناکل بر سر آن کند و پرچین از درخت و جوب که بر کوبانج کرده باشد **و قلع**  
 افتاده و فعل متعدی **و قلع** کارزار و بد کوبها از پس مردم و جاهای اکیه که آب باران  
 یاسیل در آن جمع شود و اوج و دین است **و قلع** آب فراخ کام **و قلع** بضم و او تو انگری  
 و توانایی **و قلع** فراخ و اسیع فراخ و احاطه کننده و دریا بنده خیر مانع دستور **و قلع**  
 دروغ کوی **باب الواو مع الغین فللصاحه و قلع و قلع** آب یا خور و  
 و دو دام زبان **و قلع** بنا و نقطه هلاک شدن و کنا کار شدن **و قلع** بسکون شای  
 نقطه برایش تراوده و شیفه گرفتن و شیده در باب الواو مع التا بین است **و قلع**  
**و قلع** کنه و کم عقی من المجل **و قلع** بشین منقوطه اندک و رنج جمع و زخافات و آن طایفه  
 که زبان کیل جنم و زبان بعضی هم خره کاش گویند و بناری آفتاب پرست گویند **باب الواو**  
**مع الفاء فللصاحه عقیق و قلع** شتر و اسب بر اه و طیدن ال و جنان و زرا



شدن چیزی **ووقف** نما منقوط خطی را بدست زدن و آب تا خیر شود و چسبند **ووقف**  
 بشتاب رفتن **ووقف** صفت کردن **ووقف** بنین منقوط است شدن یا چیزی ششم **ووقف**  
**ووقف** آب جکان شدن خانه و غیر آن آب از چیزی **ووقف** پنج گانه گناه کار شدن  
 و عیب ناک شدن **ووقف** بگو و اولفت گرفتن و نوعی دیدن و پیاپی آمدن و بام آمدن **ووقف**  
**ووقف** تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه **ووقف** یک رفتن شتر من الجمل **ووقف**  
 درازا برو شدن و دراز تره شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن سوی کوشش شتر و گاو  
 مرده او **ووقف** بسکون ظاه منقوط کوتاه کردن اشکیل پای شتر و پی روی کردن **ووقف**  
 بکار غیر منقوط خود را بر زمین زدن **ووقف** چکیدن و روان شدن **ووقف** و **ووقف** فراخ  
 شدن و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه و درختیدن گیاه از سیرابی و تازگی **ووقف** استخوان  
 و واداشتن و وقف کردن ملک بر چیزی **ووقف** و استخوان و واداشتن و او متعده غیر  
 سندی آمده است فرغ غیر الصاح **ووقف** خطی بدست مالیده و آن کیوچ کیا بیت  
**ووقف** کیا بسیار و نام وضعی **ووقف** و **ووقف** کیا بسیار و مال بسیار **ووقف**  
 سنگهای سیاه **ووقف** القم نام وضعیست **ووقف** موضع باریک ساق و ذراع شتر  
 و اسب مثل آن که در زیر دست است **ووقف** آنچه بر شکم بز زنده تا بر ماده بر نهج و سستی  
 بنای **ووقف** دست او بن از علاج و کف قطع و آن پوستیست که بر آن نشیند **ووقف** منع  
 گانه گناه و عیب و نقصان **ووقف** پالان اسب و خر **ووقف** شتر ماده بسیار شیر **ووقف**

پای **ووقف** فراخ و بطبر و تازه **ووقف** بچیم طبعده و لرزنده **ووقف** و **ووقف**  
 صفت کننده **ووقف** خدمتکار **ووقف** کینه گان و اوج جمع و صیغاست **ووقف**  
 و طبعها **باب الواو الفاف** فر الصاح **ووقف** هلاک شدن **ووقف**  
 اینتر خوشتر مادیان **ووقف** که کردن و براندن و برهشتن و آبستن شدن شتر **ووقف**  
 گوشت قاتل کردن **ووقف** شیر و زهره زدن و روان شدن زبان بدفع گفتن و شتاب رفتن  
 و در کار شتابیدن **ووقف** دوست داشتن **ووقف** با کسی عکاسی کردن و در خواستن و بازگاری  
 کردن **ووقف** موافق و لایق یافتن و سازگار آمدن **ووقف** سبزه شدن زمین از گیاه و او  
 غیر مصدر هم آمده است **ووقف** برگ درخت چیدن **ووقف** و **ووقف** آواز کردن غلاف  
 چار پا در وقت بیرون آوردن و آواز کردن شکم چار پا در صحن رفتن فرغ غیر الصاح **ووقف**  
 بنایت **ووقف** و **ووقف** مادیانی که این خواهد **ووقف** بنوین قاف نگه دار و زینتی که پشت  
 اسب آرایش کند و کسی که از چیزی ترسد جهت دردم خود **ووقف** برگ درخت و دروگاه غنچه  
 و در جوانان و درم و دینار و گوشت و خون پاره کرد که بر زمین افتاده باشد **ووقف**  
**ووقف** آنچه و قهقهه و اینها موده و جمع آمده اند **ووقف** بگو و آواز آن مقدار یک صاعیت **ووقف**  
 حکم و استوار و ثاقب جمع **ووقف** و **ووقف** بند و قید **ووقف** استواری **ووقف** باران **ووقف**  
 دوت دارند و نام شخصی **ووقف** دوت داشت و او فعل ماضیت مضارع بین آید **ووقف**  
 بشدید را نویسد و هر بسیار آنچه **ووقف** تخفیف را بر زمین از گیاه **ووقف** بضم و او



سالهای که باران نباشد و اوج اورق است **و لایق** شتر را آبستن و ساق جمع **و شقیق**  
گوشت قاق **و قن** صغیرین جانور است که از پوستین سازند **و قن** نام دیت و نام کیت  
**و قن** موافق آئینه و پس شونده **و قن** جدول و نام درختیت و نام ولایت **و قن**  
بگرفتن بد خلق **و قن** آواز غلافایر چارپا و آواز شکم آن **و قن** کند **باب**  
**الاول** **و قن** فخر المصاحبه **و قن** ضعیف کردن بت شخصی و بر خسیدن و بر برون  
گیر کردن **و قن** **و قن** زود بودن و شتابیدن و و شک از باب معادلات  
**و قن** باش که نه چیزی که در پیش پلان شمرند و رک جمع **و قن** بنج و او کمر اسرو  
**و قن** جرش گوشت و نواستخوان **و قن** **و قن** بنج و او معنی وای ترا و یک معنی  
و یک است لام را بر این خفت حذف کرده اند **و قن** **و قن** یکی معنی الم تر یعنی آید  
و برین قدر یک کلمات و بدین یکی و دیگری معنی تعجب است یعنی ای وای کان معنی نطق و این  
قول سیبویه و غلیل است و میاید که و یک معنی ای وای باشد و آن معنی خود پس معنی و یک آن  
برین قدر چنان باشد که ای وای بدستی و یک آن معنی تمام آمده است **و قن** **و قن**  
زودی و شتاب و اینها مصدر آمده اند **و قن** شتابنده و حجت و کار تعین **و قن**  
بدول **باب** **الاول** **و قن** فخر المصاحبه **و قن** بحم رسیدن **و قن** کاه  
غیر متوط در میان کل ولای اتفاق **و قن** ضعیف شدن و کم نایده شدن **و قن**  
رسیدن **و قن** کسی پوستن و کار پوستن کردن **و قن** پوستن و پوستن شدن و کشش

و عطا کردن **و قن** **و قن** پناه برون **و قن** باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار  
شدن **و قن** دشوار شدن **و قن** جکیدن آب و آب بجان شدن چیزی **و قن** ناخوانده  
شراب خواران رفتن برای شراب خوردن **و قن** در میان و خشان پنهان شدن **و قن** برگرد  
رفتن **و قن** **و قن** کار کسی و گذشتن **و قن** **و قن** کالی کردن آب در دیدن و در  
نظار **و قن** آب بجان شدن خانه **و قن** رسیدن و خطا و غلط کردن و فراموشی کردن  
**و قن** بسکون یا بسط کان برون **و قن** **و قن** و او نیز مصدر آمده است **و قن**  
**و قن** باران سخت **و قن** سخت و گران و دشوار و شسته و عسای بزرگ و معنی اول است قول  
حق و اخلا و بیلا **و قن** رسان که از ریشه وخت خرما باشد **و قن** لیف یعنی ریشه وخت  
خرما و نام شخصی و معنی عصا هم آمده است **و قن** **و قن** بکسریم رسنده **و قن** نام پدر  
نیلایت **و قن** وای و عذاب و هلاک و نام یا نیست و دروغ و رعایت گری و معنی اول و قن  
عذاب و غیر تر تم متعل شد **و قن** **و قن** صیبت و دشواری **و قن** **و قن** کل نرم و تر  
**و قن** میل و رغبت کننده بخدای و بطاعت او **و قن** **و قن** **و قن** آویز یا **و قن**  
نقره پار یا آئینه **و قن** **و قن** جانوریت مانند حی متفق و امانه متفق است و نه سوار و آزا  
زبان و یکم که جل گویند و زبان بعضی عجم خره کلاش کوی گویند **و قن** **و قن** شتر و کراستان  
او شیر جلد از بسیار شیری **و قن** **و قن** درخت مثل **و قن** **و قن** بکسران کسی که در کوه و سنگ نیک رود و در  
برق کوه بر آمده باشد **و قن** **و قن** مرد عاجزی که از عاجزی خود کار خود را ببرد و گذارد **و قن**



بکمر یا رسیده **و شل** پای و اندک و نام کو بهیت **و شل** سستی اندک و مکن نایده **و شل**  
آب جگانه و بکنده و کوهی که آب از او جکد و خیر اندک **و شل** بخیری پوسته و نام شخصی **و شل**  
بنیم و اودنق مسا و خوشها و پیوند با و چیزی که آن خیر را با چیزی پیوند کند و اوج و صلاحت  
**و شل** مانند **و شل** جامهای که بر آن خطها بافته باشند **و شل** اگر کار با و گذاشته شده باشد  
**و شل** بکمرین مرد قوی و بزرگ و عول جمع **و شل** بکون عین پناه کاه و کیز و چاره **و شل**  
بکمرین منقوط بدغا **و شل** بکون عین غیر منقوط مرد کم سمت ناکس اگر برای و خوردن خد  
کسی کند و شرایکی که و اعل خورد **و شل** اگر نا خوانده و میان شراب خوردن رود برای شراب خوردن **باب**  
**الادایع المسمیه فله المصاحبه و ام** بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مبادا  
کردن یعنی نازیدن بخیزی و این از باب مفاعله است **و شل** گوشت پر **و شل** نهادن و خیم حیرت  
گوشت بر آن نهند و فرو آیدن **و شل** بنین منقوطه خبر غیر محقق اودن و کینه و دشمنی **و شل**  
نمکین شدن و نمکین کردن و پای سوده کردن زمین را و کیه و آزار خوردن **و شل** بکیم سخت  
کرم شدن و سخت نمکین شدن و باز استادن از سخن برای اندوه سخت **و شل** کاه غیر منقوط  
سخت کرم شدن **و شل** و **و شل** و **و شل** آرد و کردن زن آستن چیزی را از طعام **و شل** بکون  
ما قصد کردن **و شل** کاه منقوطه و شوار شدن و بدکار شدن و ناسازگار شدن **و شل**  
کوفتن و دریدن و فرام آوردن و شکستن **و شل** و ان کردن و نشان کردن **و شل** بیکور  
شدن و دم بریده شدن و و الهالو و او غیر مصدر آمده است **و شل** معیوب کردن و شکستن

درو و سخت کردن و زود سخت بستن **و شل** ریدن کس او غیر مصدر آمده است **و شل**  
ول بخیزی رفتن و کان اندک بدون و کان بخلط بدون **و شل** پنج با و حساب و غیر آن غلط  
کردن و یعنی کینه و دشمنی آمده است من المصادره **و شل** آما بیدن و آنچه گویند فلان در ش  
انقب **و شل** تنش کردن بر دست بسوزن و در حدیث که لعن الله الواثمه و المستوشمه و آله  
زینت کبر دست زن و دیگر تنش کند و مستوشمه آنکه بر دست خود تنش فرماید کردن **و شل**  
عکین کردن و خوار گردانیدن و باز گردانیدن و باز داشتن و عاتق سب باز کشیدن و تکر کردن  
و کیه زمین را پایا ک کردن و آزار خوردن و غیر المصاحبه **و شل** آما **و شل** شخص آکنده  
گوشت **و شل** کاه **و شل** بکیم نجات کرم **و شل** و **و شل** و **و شل** کران و دشوار و بدکار و خام  
جمع **و شل** کاه غیر منقوطه جانوری و حیوانی که کران آستن باشد و آنچه آرد و کند زن آستن  
**و شل** بذال منقوطه و الهای که بظرف ظرف کرده باشند و کشتهای که در رحم ناله باشد مانند  
شامیل کرمی که از او از ولادت **و شل** شکینه بارود با و اوج و ذرات است **و شل** خاموش  
شده از غایت غناکی **و شل** بنایت کان بخلط برنده **و شل** شتر بزرگ رام شده و راه  
رات فراخ و چاره و کزیر **و شل** بذال منقوطه و الهای تذرو و دیهای پت است کرم و اوج  
و ذرات **و شل** بکیم کس **و شل** بکیم نشانه و بنای که در صحر کرده باشند **و شل** بیکور  
**و شل** نشانه **و شل** بشین منقوطه نشی کبر دست کرده شده باشد و شام و شوم جمع **و شل**  
دسته تیره و گوشت ناز کرده و مرد و فریاد کننده گوشت **و شل** بکون صا و غیر منقوطه عیب بار











ای فلان واو حرف مذات **هَیْ** یا یا بنی آب و شتر آمده که با و علی رسیده باشد مانند تب  
 که با بخوردن سیراب نشود **هَیْ** بکسر یا و فتح وال کسن **هَیْ** بفتح یا و سکون یا و نقطه  
 تجنی و فتح وال منقوطه نوی رفتن آب و این اسم مصدر است **هَیْ** این زن **هَیْ** این مرد  
**هَیْ** بکسر نیز یعنی بخش و بده و او اسم فعل است یعنی یا **هَیْ** حرف تیه است و نام حرف  
 معروف و اسم فعل است یعنی بکسر **هَیْ** تخفیف لام منطیبت برای اذن آب گویند و در  
 خاموش کردن ما و بیان گویند و وقت اغزا و اخس **هَیْ** بشدید لام چراغ جفا که گویند بلا خبرت  
 یعنی جز از روی **هَیْ** عبا و شعاع آفتاب **هَیْ** اسم اشارت برای جمع یعنی ایشان **هَیْ**  
 عت **هَیْ** بدل الفاصحق **هَیْ** عالی قول تو و افتخار هم هوا و منصرفی از عا مکرر کره  
 تار و بالای زمین و آبت و آب از روی نفس بآن باشد که توله تو از آیت من اخذ آله هوا  
 با یا جمع هدیه است و آن خیر است که تحفه بزند **هَیْ** بجمع یا و تشدید یا مانند **هَیْ** زن  
 پر حدیث کوی **هَیْ** پیران و آن جمع هر است **هَیْ** بکسر یا یکاییت که بآن رنگ زرد  
 کند و آن زرد و جوهرات **هَیْ** بزرگ منقوطه یک نوع ماهیت **هَیْ** راه رات **هَیْ**  
 یکون وال بعضی از شب **هَیْ** تخمیه و انفسوس **هَیْ** زن باریکی میان **هَیْ** یکون  
 یا که تکلف و تاسف یعنی عجب جفا که گویند یا بی عجب **هَیْ** تشدید ضا و منقوطه کرده  
 آویان **هَیْ** زمین پر شده کوماه **هَیْ** کان آواگرنده و درین تیرا و اخس **هَیْ**  
 بضم یا نام توفیت از بی جامع **هَیْ** و آب و عادت **هَیْ** پاک شوندگان و او جمع پاکند

**هَیْ** بفتح یا عصای بزرگ و او جمع مراده است بکسر یا **هَیْ** منطیبت که بآن  
 شتر را بران علف خوانند **هَیْ** زن جفا **هَیْ** یکاییت **هَیْ** شتر ماده نرم رفتار  
**هَیْ** بدل الف یا ران پانی **هَیْ** کاه یا نجاب و کاه یا نجاب رفتن و او اسم مصدر است  
**هَیْ** اسم اشارت بنگارن یعنی نجایا **هَیْ** جنگ **هَیْ** اندازه **هَیْ** شتر ماده  
 نیز رفتار و باد سخت که غار ازین برگند **هَیْ** سخن باطل و یهوده **هَیْ** کوشی که نیکو  
 باشد **هَیْ** ایشان و مرد و یا دوزن **هَیْ** بخش **هَیْ** قطران **هَیْ** باب الفاصحق  
**هَیْ** فوالصاح **هَیْ** بفتح یا و در کتب **هَیْ** تشدید یا از خواب بیدار شدن و درویش شدن  
 شمشیر و نیزه و مضروب **هَیْ** جستن باد و آهن و در آهون بکاری **هَیْ** برنگی شدن  
 ز برای بر رفتن بر ماده جستن باد **هَیْ** دوشیدن و درخشدن آتش **هَیْ** اجتم شدن  
**هَیْ** دوشیدن و سینه جیدن **هَیْ** بضاد منقوطه شروع کردن در سخن و حدیث با و از  
 بلند و بارانیدن باران **هَیْ** فخر **هَیْ** الصاد **هَیْ** بخش و بدین معنی امرت و شستی از سینه  
 و ماضی او **هَیْ** یعنی پندارم آمده کقول العرب **هَیْ** ان ابانا کان حاداً **هَیْ** انما و احد  
 و بدین معنی او را ماضی و مضارع نیامده **هَیْ** کر زنده و آنچه گویند مال بار و لا قاریا  
 ای مالها و عن الماء و لا و اریه یعنی لیس رشتی **هَیْ** بکسر یا یا را با جامه **هَیْ** جامه  
 بریده و او مجموع اللفظ معنی المعانی **هَیْ** بکسر یا یا را بدل و ترسیده و در حدیث آمده است  
 که الایان **هَیْ** بکسر یا یا را معنی ان صاحبه یا یا المعاصی و **هَیْ** بکسر یا یا را گویند و **هَیْ** بکسر یا یا را



که از ترسند **هتلب** ریشه و شتره چشم **هتلب** بکسر با اسم نهاد که برای اندن آب  
کویند **هتلب** کامل و آنکه کاری در ماند **هتلب** شتر قوی و لیر در رفتار **هتلب** دوروی  
بفتح با و حاجتی پرکوی و دروغ کو و دوروی **هتلب** یکا بیت پارکی است کویند **هتلب**  
بفتح دال و **هتلب** بضم با و تشدید دال برکی که پس نباشد بجز برک درخت سرو و درخت کز  
و مثل آن و **هتلب** بضم با و تشدید دال شاخای درخت خرما را کم کویند و ریشه جامه را کم کویند  
**هتلب** تشدید یا سبی که بسیار عرق کند **هتلب** و **هتلب** تخفیف با زمین پشته و بارانها  
و ضد دفعه **هتلب** موی دلمب و هر موی سطر که باشد و موی یا ل خوک و موی اسپیل خوک  
و موی سطر و بدین معانی جمع البته است **هتلب** شتر دراز سطر نام وضعی و دیگر بزرگ من  
الاستور **باب الهاء** **هتلب** غلصا **هتلب** دادن **هتلب** راه نمودن راه  
راست گرفتن **هتلب** روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین **هتلب** تشدید با بر انگشت  
شدن ز برای بر رفتن بر ماه **هتلب** بفتح با روان در شدن شتر و نیزه و مضروب **هتلب**  
ساخته شدن و تیه از اینجا مشتقات **هتلب** جنیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان  
و تش ط کردن و آواز کردن جوش و یک **هتلب** تو بگردن و یهودی شدن **هتلب** و بدین  
جامه و یک پنجن کشت و یک طعن کردن **هتلب** بفتح را فراخ شدن دهن **هتلب** رفتن گفتار  
لنگ برآه **هتلب** باز آواز کردن و بانام نهادن چیزی **هتلب** قوی رفتن **هتلب** آواز  
و طعن کردن و آواز کردن و شتر و نالیدن **هتلب** بالذکر در سخن و پای گفتن **هتلب**

یک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن **هتلب** خواندن کسی  
تا بر جسد و جنانیدن **هتلب** ریزانیدن و ستم کردن و بهم سخن **هتلب** ترسیدن  
و زهر کی داشتن **هتلب** بال معطوط خود را جنانیدن و رفتار و خیدن چیزی **هتلب**  
کویند شدن **هتلب** بارانیدن **هتلب** بای یک نقطه محانی زدن و بی عقل شدن  
و بدل شدن و ست رای کردن **هتلب** **هتلب** افتادن و فرو ماییدن و حاجتی  
شدن و پراکنده شدن **هتلب** آواز کردن شتر یا در بر جسد خود آواز کردن یا در **هتلب**  
کشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناسینه شدن  
و پر شدن اشتر و کویند **هتلب** تشدید شدن برک از درخت و نرم شدن نان من الاستور  
**هتلب** انداز کردن **هتلب** گذاشتن و جاشدن **هتلب** خفتن **هتلب** لوک لوک  
دویدن و آن میان رفتار و بدین بیزت **هتلب** رهوار رفتن **هتلب** خطا کردن  
**هتلب** نگرستن **هتلب** **هتلب** افتادن و بست شدن **هتلب** با خود آهسته سخن گفتن  
**هتلب** موی بر کردن **هتلب** بالذکر کردن کبوتر طوق دار و بالی کردن اشتر برای داده و جنانیدن  
کودک در گهواره تا نخشد **هتلب** **هتلب** فتنه کردن و جنیدن و بزرگ گفتن **هتلب**  
بالی بربیع زدن و بالی کردن شتر **هتلب** **هتلب** جنانیدن و خواندن کویند **هتلب**  
نوی رفتن شتر **هتلب** بریدن گوشت **هتلب** کردن **هتلب** آهسته سخن گفتن **هتلب**  
آواز کردن حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب **هتلب** بدو از نطق



جنبیدن **مَقْبَعَه** باریک میان کردن **مَقْبَعَه** سخت رفتن **مَقْبَعَه** است تافتن  
 جامه **مَقْبَعَه** با یک کردن با رنگی کلو و نایلیدن و با یک کردن شیر درنده **مَقْبَعَه** لاله  
 الا که رفتن **مَقْبَعَه** آشفته رفتن و آشفته گفتن **مَقْبَعَه** نوعی رفتن **مَقْبَعَه** ریختن  
 آب و شل آن **مَقْبَعَه** آواز نهانی کردن و سخن جانی گفتن که نشنوند و در نیاید **مَقْبَعَه**  
 شتر این بی گفتن تا بعلف خوردن آید **مَقْبَعَه** و **مَقْبَعَه** قی کردن **مَقْبَعَه** بباله منوط  
 بشتاب خواندن و آن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن **مَقْبَعَه** مهربانی کردن من آنکه رو کلاه  
 شدن من الصیاح و همین از اینجا مشتقات **مَقْبَعَه** بباله منوط نوعی رفتن **مَقْبَعَه** فصل  
**مَقْبَعَه** علت سکه که آویز میشود **مَقْبَعَه** بکسر با وقع و ال ریگستان پر درخت هر طایفه جمع  
**مَقْبَعَه** اشتر و چارپای کوبی خفت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برود و بار صاحب  
 رو کند **مَقْبَعَه** بشدیم سنگ نرم و کوفته بشیر **مَقْبَعَه** بکسر با قصد و آنکه وزن پر **مَقْبَعَه**  
 بکسر او نشدیم همه ایت **مَقْبَعَه** احمق **مَقْبَعَه** تخفیف جیم مرغ ماده **مَقْبَعَه** کرب ماده  
**مَقْبَعَه** که بیک و او تصغیر هره است **مَقْبَعَه** کربای نروا و جمع هرات **مَقْبَعَه** تخفیف  
 جانی خاکستر **مَقْبَعَه** بکسر با عصای بزرگ **مَقْبَعَه** بشدیم صا و ششم پیل من الجمل **مَقْبَعَه**  
 با و خوش آرا میده **مَقْبَعَه** باران ضعیف و نرم و با و نرم **مَقْبَعَه** و درخ و دره دریا  
 و دکه و زنی که فرزندش نیافت شده باشد و بی فرزند مانده باشد **مَقْبَعَه** نشیب رُف  
 و کند زمین **مَقْبَعَه** رای که بسوی آب رود **مَقْبَعَه** بضم اول مرد بدل **مَقْبَعَه** بوزن

**مَقْبَعَه** احمق **مَقْبَعَه** کرد و غبار جهوات جمع **مَقْبَعَه** موضعیت **مَقْبَعَه** کینه کینه  
 و در خور **مَقْبَعَه** بشدیم یا در خور به پر گوشت **مَقْبَعَه** در بسیار کوی و جت **مَقْبَعَه**  
 فراخ و دهن وزن مقصاه و مقصاه در کتاب المیم مینات **مَقْبَعَه** حالتی که موجب امیدواری  
 بسبب باشد و میل و صلح و نرمی **مَقْبَعَه** بفتح ماد و او کو بان **مَقْبَعَه** بر سر پشته  
 نشستن و این اسم صحت **مَقْبَعَه** بشدیم تا مکان آواز کننده در حین تیر انداختن **مَقْبَعَه**  
 بکسر با وقع بای شد پاره جامه **مَقْبَعَه** بفتح با ساعت و بعضی از زمان **مَقْبَعَه** صورت  
**مَقْبَعَه** بفتح تا اسم فعل است یعنی لم کنول نو **مَقْبَعَه** لک یعنی لم لک ای انت لک یعنی یا تو  
 بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفودست چنانکه انت در اذهب انت و آخر ک  
 بای آن و کاد در لم لک برای تعیین شینه مخاطبات و لام در لک و لک از ایدت برای فصل **مَقْبَعَه**  
 بکسر با وضع نام شریک **مَقْبَعَه** بکسر با فعل امرت یعنی اعطی یعنی بخش و یار و او شتی است  
 از مهاتمه **مَقْبَعَه** فرو افتاد با و باطل شد یا **مَقْبَعَه** بضم با فروان داده و تا خیزده **مَقْبَعَه**  
 بضم با بایشین منوط که ههای آو میان و در میان شران که بکم بکنند **مَقْبَعَه** بشدیم تا  
 رکوباره که از آب باران که بر زمین آمده باشد برگردد و در طری افتاد برای روز حات  
 و این عمل جهت کمی آب کند **مَقْبَعَه** دایره که بر گرد ماه کشیده باشد **مَقْبَعَه** پشته زمین  
 بلند کنو بت باران **مَقْبَعَه** احمق **مَقْبَعَه** خطا **مَقْبَعَه** جمع **مَقْبَعَه** بشدیم چارپا  
 و جنبه زمین **مَقْبَعَه** تخفیف میم و پیشانی و مهر و رخ شب پر کار از ابروم گویند و تن درده **مَقْبَعَه**















بمنع و اویش کاری داشتن و دیوانه شدن **هش** در دل و خاطر آمدن **هش** لاغر کردن  
و دیوانه عقل **هش** آواز نرم کردن و آهسته جنیدن **هش** رفتن و نرفت دادن شک  
**هش** راندن من الجمل **هش** کوفتن **هش** لاغر شدن **هش** فرغ المصاحف **هش**  
من نهان **هش** راز و نیکوی بسیار من الجمل **هش** کوفتن **هش** لاغر شدن آواز پان  
جنبان و آواز بای زده و جوشن و زیور و مثل آن **هش** شبانی که کوفتن را و تمام  
چراغ **هش** شیر درنده **هش** آواز نرم **هش** سخن نرم که شسته شود و نهیده شود  
که آواز جسته **هش** در دل در آید **هش** دو دای کوب کرد و **هش** زو باه  
**هش** جا کردن من الجمل **هش** درخت بسیار **هش** کسرا که بر شیر درنده حکم **هش**  
بضم یا و تخفیف لام یاری سل و لاغری **هش** شیر درنده حکم **هش** شیر نرم زقار **هش**  
شیر درنده **هش** بزرگ **هش** فرو فرود مایه ناکس **هش** کسرا با و شید لایم شود  
یعنی سخت **هش** که لاغر بد حال و عاقل جمع **هش** عش و دیوانگی **هش** آت و آت  
کا و کاری برای زراعت **هش** **باب الهام** **هش** فرغ المصاحف **هش** برک از درخت  
فرو ریختن برای کوفتن **هش** فرام آوردن و کب کردن **هش** سکا ز درم انداختن  
برای جک **هش** جنیدن و کوفتن **هش** جنیدن و برآوردن **هش** فرغ المصاحف **هش**  
شادی کننده **هش** نرم **هش** نرم و نازیبند و آبی که عرق کند و در کثاده روی غیر  
عکس و در دشان و کوفتن ماده بسیار شیر و شیر ماده بسیار و غریب مردی اگر مدح کوید

هش المکرر معنی سهل شدن فی طلب الحوائج **هش** عدد بسیار **هش** مر و شتاب کار  
و جبه کار من الجمل **هش** نفع میم شد و کسرا زن پر و شتر ماده پر شیر و نام یکیت **هش**  
کوفتن پر شیر **هش** **باب الهام** **هش** فرغ المصاحف **هش** شادمان شدن **هش** بشید  
صاف شدن فرغ المصاحف **هش** کسرا من الجمل **هش** بضم یا نام شخصی **هش** **باب الهام**  
**هش** مع الصاد **هش** شکستن و کوفتن **هش** شکستن استخوان بعد از زدن  
او و بیاری باز آوردن فرغ المصاحف **هش** و آتای خورد مانند آبله **هش**  
شکسته و کوفته **هش** **باب الهام** **هش** فرغ المصاحف **هش** آواز و افغان  
کردن مردم **هش** فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن **هش** فرو آمدن و نقصان  
شدن **هش** بکم میمن و کسی را عیب و طعن کردن **هش** ستم کردن و کار  
باطل کردن و بی اندازه گرفتن چیزی یا فرغ المصاحف **هش** سخی کان یتال وقع القوم فی  
هش و میاط ای فی شدة **هش** شتر ماده لاغر **هش** بضع یا زمین سرازیر **هش**  
کوفتن ماده بزرگ و او جمع هر طاست **هش** **باب الهام** **هش** فرغ المصاحف **هش** و فرغ  
و کردن **هش** بجمیده شدن کرد شتر و شتر مرغ و مثل آن و کوفته شدن **هش** و فرغ  
انکه از شتر و فرغ **هش** آب از جایی دروایش شدن **هش** بزم منقوط شکستن و کوفتن و بشیدن  
و جنیدن **هش** شستن و دروایش شدن **هش** بجمع **هش** بد کردن و جمع یعنی روان  
شدن آب و مثل آن آمده است **هش** کوفتن و قصد جستن کردن **هش** بجمع ختن و شستن















**هَمَان** رَحْمَتِ بَارِئین بَارِئِین **هَمَان** روان شدن آب و انگ و شکر آن **هَمَان**  
خطا کردن **هَمَان** فرو ریختن انگ از چشم **هَمَان** شیفته شدن به عشق و بجای تنوع  
کشتن **هَمَان** آرامیدن و اوستادی و لازم آمدن است **هَمَان** بیای و نقطه نقطه  
تخلای بدول شدن **هَمَان** بکر و قح یا و بلیون بیعت با و ضم یکا هیبت  
که پاری مارچو بگویند **هَمَان** و خری که پیش بلوغ بشود واده باشد و که مادیان از بهر  
که باشد **هَمَان** نام قیلاست ازین **هَمَان** بدول **هَمَان** مرد و جت کار و جت  
کنار **هَمَان** تشدید راه و گویند **هَمَان** بدخلق **هَمَان** نال بسیار **هَمَان** نام  
موضعی و بعضی گویند نام قیلاست ازین **هَمَان** بر باران بارنده **هَمَان**  
تشدید تا می شود جمع با تن است **هَمَان** بضم با و تا، مخفف جمع متون است **هَمَان** آنکه  
پدرش آزاد باشد و مادرش کیزک و شر بر کوار و خیزشت و اسبی که پدرش عربی باشد  
و مادرش غیر عربی و اسب بالائی را هم گویند و این معنی اخیر در صحاح در میان لفظ مجمر  
مستطورت **هَمَان** غبار و یکنوع مرغیت من الجمل هو ازین جمع و نام قیلاست **هَمَان**  
**هَمَان** چیز و ایر و فوج و معنی فلان هم آمده است و درنداجا که گویند یا بن ممان تشبیه  
هنون جمع **هَمَان** بکر و تشدید زای منقوطه نام قیلاست **هَمَان** ایشان کرده زمان  
**هَمَان** و **هَمَان** تشبیه **هَمَان** بکر یک که در و ز کنند و نام شخصی **هَمَان** بدول و مردی  
بدون جمع **هَمَان** شران سید و شر بزرگوار و زن بزرگوار و زمین پاک و سید و او مفرد

و جمع آمده است بجای جمع **هَمَان** و **هَمَان** آسان **هَمَان** با و ن که معرفت و او این جمع  
**هَمَان** بضم با و کسر آن نام عاریت و در مصر **هَمَان** بضم با و سکون را عقل **هَمَان** بکری  
شده شبان و بدول و کنگ و سن شتر **هَمَان** بذال منقوطه سخن پیوده **باب الهامع الاول**  
**هَمَان** فصل **هَمَان** بضم با و تشدید و او بر خوش کردن و فرو مردن آش **هَمَان** بکری  
یعنی دم کردن **هَمَان** انفسی شدن و او اصلا هموز لایم است که نمره را با و قلب کرده اند مجر  
کنو **هَمَان** بضم با و سکون یا کرسنه شدن **هَمَان** تشدید و او آرا میده و او و اصل مدوات  
هموز لایم **هَمَان** زن فرغ فصل **هَمَان** بکری میوه **هَمَان** شوی که بزم مردم کنند باشند **هَمَان**  
تجفیف و او فعل ماضی مجهول برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است یعنی راه رات نموده  
شده **هَمَان** فعل امر است شتی از مهانه یعنی بکشیدش یا یارید **هَمَان** یا یارید و یارید  
و او ام فعل است **هَمَان** فوج زن و ایر مرد و چیز **باب الهامع الثاني** فرغ فصل  
**هَمَان** این مرد **هَمَان** این زن و این مرد و اسم شترند **باب الهامع الثالث** فرغ فصل  
**هَمَان** سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن **هَمَان** دویدن اسب و روان شدن و کزین چارپا  
و بحر اکاه و رفتن و معنی را کردن چارپا هم آمده است من الدستور **هَمَان** و **هَمَان** فزادادن  
و زیر افتادن و از بالا فرو آمدن و هوای بضم با یعنی سرازیر رفتن هم آمده است فرغ فصل  
**هَمَان** بکری میوه **هَمَان** تشدید یا بدیه و عروسی و سپهر و مردی که  
او را حقی باشد و زنی که گناه شوهر فرستاده شده باشد **هَمَان** بسکون و ال چارپا و بانی که



















